تاریخ
حبیب السیر

تألیف خواندمیر

از انتشارات
کتابخانه خیام

جلد دوم از مجلدات

تاریخ حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به خواندمیر

از انتشارات: کتابخانهٔ خیام

خیابان ناصر خسرو

۱۳۳۳ شمسی

چاپخانهٔ حیدری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذی جعل النبیین لسان صدق علیاً و بعث الامیین رسولا هادیاً مهدیاً صلی الله علیه و آله غدواً و عشیاً وسلم علیه وعلیهم سلاماً تقیاً زکیاً وبعد نموده میشود که این صفحات فواید اثرمجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم الی یوم المحشر وذکر وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده‌اند و دراطراف جهان باستقلال حکومت نموده‌اند ودرین مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد

جزو اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم ماطلعت الشمس والقمر

چون کلك سخن گوی بامداد مداد ☆ در گلشن اخبار زبان باز گشاد ☆ بر طبق حدیث (کل امر ذی بال) ☆ از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد و ثنای حضرت باری شیوهٔ ستوده راویان اخبار اخیار است و بنیاد نغمه سرائی بسپاس وستایش کردگاری شیمهٔ رضیهٔ بلبلان چمن احوال ابرار **مثنوی** طوطیان چمن راز کهن ☆ نغمه سنجان نوا ساز سخن ☆ چون نوائی زنو آغاز کنند ☆ پرده ازراز کهن باز کنند ☆ اول ازحمد الهی گویند ☆ شکر غیر متناهی گویند ☆ لاجرم خامهٔ پاکیزه نهاد ☆ دفتر حمد خدا باز گشاد آنخداوندی که اوصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده دررشتهٔ بیان کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمهٔ (لا احصی ثناء علیك) تکلم نماید و کشاف بیان صحیح چندانکه در شرح اصناف غایت قدرتش فزاید عبارت سنجیده برمنصهٔ ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث (انت کما اثنیت علی نفسك) بگشاید **رباعی** ای لطف توسرمایهٔ اصناف کرم ☆ بخشد کرمت علم باشراف امم ☆ از مدح توعاجز است مداح زبان ☆ دروصف توقاصر است وصاف قلم معبودی که آیة وافی عنایت (ورفعناه مکاناً علیاً) مخبر ازعلو شأن سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز انتظام (ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً واسیراً) مشعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او **مثنوی** کریمی که فضلش نمایان بود ☆ نوازندهٔ بی‌نوایان بود ☆ بغفران دهد عاصیان را نوید ☆ باحسان عطا بخش هر ناامید ☆ زدرگاه او نیست کس را گریز ☆ زبرنا و پیر و غنی وفقیر ☆ خدائی که ازمحض لطف و کرم ☆ رسولان فرستاد نزد امم ☆

که کردند ظاهر طریق رشاد✿نمودند راه صلاح وسداد✿همه سروران خجسته صفات✿ فروزندگان چراغ نجات✿ولاة ولایات صدق وصفا✿ که شد کارشان ختم برمصطفی ✿نبی قریشی عالی نسب✿پناه عجم پادشاه عرب✿فرازندهٔ رایت سروری✿فروزنده شمع پیغمبری برازندهٔ خلعت اصطفا✿نوازندهٔ اهل مهرووفا✿نبی امی داناکه کلمهٔ بلیغهٔ (انامدینة العلم وعلی بابها) توضیح ایوان فضایل شمایل اورا حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا که کریمهٔ فصیحهٔ (مازاغ البصروماطغی) تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانیست در کمال توضیح **رباعی** ای داده بشارت بقدوم تومسیح ✿ازرای تو اشکال ملل راتوضیح✿ دروصف تومازاغ کلامیست حسن✿ درشأن تولولاك حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه علیه وآله المتقین المنتسبین الیه **مثنوی** سلامی چون گل سوری معطر ✿ بسان مشك اذفر روح پرور✿درودی فیض بخش راحت اندود✿منور همچو صبح عالم افروز ✿نثار روضهٔ خیرالبرایا✿فدای آل واصحابش نجابا خصوصاً نیراوج ولایت✿هدایت بخش اصحاب غوایت علی مرتضی شاه مکرم✿ملاذ اولیا درهردوعالم دگرآن قرة العین نبوت✿دربحرم کرم کان فتوت✿حسن کزحسن خلق وفرط احسان✿جهان را جسم پاکش بود چون جان دگر مهرسپهر دین حسین است✿که درچشم خرد اونور عین است✿دگرسجاد وباقرباز صادق✿که براعدای دین بودند فایق✿دگرموسی که بادی امم بود ✿بکظم خشم درعالم علم بود✿دگرآن شمع مهراب امامت✿رضا سرخیل اصحاب کرامت ✿ دگرآن مقتدای اهل تقوی✿سمی آفتاب اوج بطحا✿دگر هادی که هم نام علی بود✿دلش سرچشمهٔ فیض جلی بود✿ دگردری برج فضل واحسان✿حسن آن پیشوای اهل عرفان ✿دگرمهدی امام شرع پرور✿ که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنك که رقوم این اجزای پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهرسخنوری مقرون ساز ونقوش این اوراق بی سامان را ازلوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور مینداز وزلات بنان بیان را باناملِ احسان محونمای وهفوات خامهٔ مکسوراللسان راباقلام انعام بیکران اصلاح فرمای **بیت** چون زلطف تست یارای سخن✿گرخطاگوئیم اصلاحش توکن خداوندا پیداست که ازدل شکسته چه آید وازدست فروبسته چه گشاید فضل وکرم توباید تاآنچه مرقوم شود مستحسن نماید **رباعی** یارب چوشدم شهره بانشاء سخن✿پیوسته سخن کنم زهر نووکهن هرچند نباشد سخنم را سروبن✿ازچاشنی قبول بی بهره مکن **امابعد** جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته وآینده بندهٔ فقیر وذرهٔ حقیرخواند امیر **مصراع** رب یسرعلیه کل عسیر معروض خاطر خطیر ومرفوع ضمیر آفتاب تاثیرعارفان غث وسمین سخن وواقفان اخبار نووکهن میگرداندکه چون سواد مجلد نخستین از کتاب حبیب السیر باتمام رسید وکلك سخن ور درترتیب اجزا وتحریر اوراق او لوازم اهتمام

ظاهر گردانید غایت اخلاص وحسن نیت و کمال اعتقاد وصفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف وتاخیر درتألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمهٔ معصومین شروع نماید وصفحات این اجزا را ازشرح فضایل ومآثر وذکر مناقب ومفاخر هداة راه یقین بیاراید اما بواسطهٔ فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه ازهر باب روزی چند فارس قلم ازپشت جواد انامل دور افتاد وطوطی ناطقه مهرسکوت برلب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد مشاطه ذهن آنار ازآرایش رخسار ابکار دست باز کشید وعذار آفتاب کردار این اوراق اززیور خطوخال عاری گردید **قطعه** بود ظاهر بنزدیك خردمند✿که نگشاید گره ازدست بسته✿شکسته دست داند کار کردن✿نیاید کارلیك ازدل شکسته اما چون هرمحنتی را راحتی براثر است ونقمتی را نعمتی دربرابر هرخزانی را بهاری درعقب وهر لیلی را نهاری متعاقب درخلال اختلال احوال ریاح امانی وآمال ازمهب جاه وجلال دراهتزاز آمده غنچهٔ دل مانند غنچهٔ گل ازتنسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد وانوار لطف وافضال ازمطلع دولت واقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز بازگشاد وشجرهٔ امید به ثمرهٔ سعادت جاوید بارور گردید وبشیر امنیت مژدهٔ حصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت** امید صبح سعادت زمشرق آمال ✿ رسید مژدهٔ دولت زهاتف اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیری گشتند که مهر منیر درسپهر مستدیر هرصباح اقتباس نور ازمصباح رای جهان آرایش مینماید وزحل بلندمحل برفراز طارم هفتم هرشام جهة پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار برروی خود میگشاید تیردبیر شرح کمال او را درمتن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهرهٔ خنیاگر سرود جاه وجلال اورا بمسامع صدر نشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام دولتش ورد زبان دارد وبهرام شدید الانتقام خودرا درسلك خدام عالی مقامش میشمارد **مثنوی** باقبالش بود خنك فلك رام یکی ازچاکران اوست بهرام کنیزی گشته زهره درسرایش✿بود سیر قمر برطبق رایش عطارد فطنت آمد همچو ادریس✿سعادت همدمش مانند برجیس زحل برچرخ هفتم پاسبانش✿ملاذ اهل دانش آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال درمغرب وبال مختفی وازفیضان غمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام برروجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور هرآرزو که برصحیفهٔ خیال مهوس بی سرمایهٔ نقش بندد وانامل سحر آثارش مفاتیح ابواب هر مرادکه برلوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **مثنوی** بود خاتمش حاتم درفشان✿کفش داده از ابرنیسان نشان دلش منبع بحرفضل و کمال✿قدش سرو گلزار جاه وجلال ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال خجستهٔ ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلااشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام الله علو مناصبه وسمو مناقبه وراقم حروف نیز بطفیل آنخیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

این اجزا مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بیباض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد وبتجدید پرتو انوار عواطف بروجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد **مثنوی** معالی پناها سرا سرورا☆افاضل پناها هنرپرورا توئی سرو بستان جاه وجلال☆ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز فن خبر☆دل تست عالم بعلم سیر منم بلبل بوستان سخن☆گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سرفرازی کنم☆باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق دادار هردو سرا☆جز این نکته نبود مرادی مرا که این نامه گردد بنامت تمام☆بماند ثنایت در و مستدام (وها انا شرعت فی امر الموعود بعنایت الملك المعبود)

ذکر شمه‌ای از مکارم و فضایل بنی‌هاشم

درصحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که (ان الله اصطفا کنانة من ولد اسمعیل واصطفا قریشاً من کنانة واصطفا من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم) یعنی بدرستیکه ایزد سبحانه وتعالی برگزید ازاولاد اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ کنانه راو برگزید ازقوم کنانه قریش را و برگزید ازقریش بنی‌هاشم را و برگزید مرا ازبنی هاشم واز مضمون اینحدیث صحیح بصریح سمت توضیح میبابد که همچنانکه سید کاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ازجمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر واصاغر آن قبیلهٔ برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را ازروی شرف ونسب باآن سالکان مسالك فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه برخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه نیزحرام است (کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لاتحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس) وبصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبدالمطلب بن هاشم اند وهم آل علی و آل جعفر و آل عقیل وآل عباس زیراکه صدقه برسایرصحابه حلال بود واینمعنی بروفور اکرام وکمال احترام هاشمیان دلیلی است درغایت وضوح وبرهانیست درنهایت ظهور **مثنوی** بسان محمد علیه السلام زکوة است برآل هاشم حرام پسند است آنقوم را این شرف☆که پاکند چون دربجوف صدف درکشف الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسماً وذلك قوله تعالی واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین واصحاب الشمال مااصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین وانا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثاً فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلك قوله و اصحاب المیمنة مااصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة

ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقین وانا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة وذلك قوله تعالی وجعلناکم شعوباً وقبایل فانا اتقی ولد آدم واکرمهم ثم جعل القبایل بیوتاً فجعلنی فی خیرها بیتاً و ذلك قوله عز وجل انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فانا واهل بیتی مطهرون من الذنوب) وازمضمون اینحدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عربند و فاضل ترین اهل حسب و نسب واز امیرالمؤمنین علی علیه السلام والتحیة روایتست که روزی بر منبر فرمودند که (نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد) یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را بما قیاس نتوان کرد وفی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت نتوان کرد که خواجهٔ کونین محمد مصطفی وامام الثقلین علی مرتضی وسیدة النسا فاطمه زهرا وسبطین مکرمین و حمزه وعباس و ذوالجناحین از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان ومهاجرین جماعتی که ازوطن سفر کرده باشند بجانب ایشان تعالی الله زهی قوم سرافراز ✿ مقیمان حریم لطف واعزاز **مثنوی** ازایشان خانهٔ دین گشت پر نور ✿ وزایشان ملك احسان گشت معمور فلك روشن ز نور رای ایشان ✿ ملك بوسیده خاك پای ایشان بود سرخیل این قوم مکرم ✿ وصی سرور اولاد آدم علی مرتضی کز رفعت قدر ✿ سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش ✿ حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جملهٔ ایشان حسین است ✿ که مهرش مؤمنان را فرض عین است دگر آن سید اهل شهادت ✿ که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز ✿ نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود ✿ زارباب جرایم اجنبی بود دگر اولاد این جمع گرامی ✿ که ملك شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناك ✿ بود برتر زوصف عقل وادراك سلامی عطرساچون نافهٔ چین ✿ درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان ✿ قرین روضهٔ معمور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثناعشر بحسب احادیث خیر البشر واقوال علماء دانش ور صلی الله علی النبی و آله الی یوم المحشر

درصحیحین ازجابر بن سمرة رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه وسلم (یقول یکون بعدی اثناعشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش) یعنی شنیدم ازرسول (ص) که می گفت خواهند بود بعدازمن دوازده امیر پس گفت کلمهٔ که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همهٔ ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم وبامن بود پدرمن پس شنیدم ازرسول صلی الله علیه

وسلم که می گفت (لایزال هذاالذین عزیزاً منیعا اثنی‌عشر خلیفة فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال قال کلهم من‌قریش وعن‌ابی جعفرمحمد بن علی علیهماالسلام عن جابر بن عبدالله الانصاری قال دخلت علی‌فاطمه بنت رسول‌صلی الله علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء والائمة من ولدها فعددت اثناعشر اسما آخر هم‌القایم من ولد فاطمه ثلثة منهم محمدو ثلثة منهم علی ودر ارشاد شیخ مفید ازحسن بن‌عباس ازابی‌جعفرثانی‌محمدبن‌علی علیه السلام ازآباء بزرگواراوعلی‌النبی‌وعلیهم‌السلام مرویست که‌امیرالمؤمنین‌علی‌علیه السلام‌گفت که‌رسول صلی‌الله علیه‌وسلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بلیلة القدرفانه ینزل فیهاامر السنه و ان لذلك الامر من بعدی علی بن ابی‌طالب واحد عشرمن ولده) وبهمین اسناد از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه روایتست که ابن عباس رضی‌الله عنهما راگفت بدرستی که شب قدردر هرسالی می‌باشد وبدرستی که فرود می‌آید درین شب کارآن سال وامر آن‌کاررا والیان‌اند بعد ازرسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیان اند آن والیان (قال‌انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون)ودر کشف الغمه ازاعلام الوری منقولست که‌سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود روایت‌نموده است که رسول صلی‌الله علیه‌وسلم امیرالمؤمنین علی راگفت‌که (اثنا عشرمن اهل‌بیتی اعطاهم‌الله علمی‌وفهمی اولهم انت یا علی وآخرهم القایم الذی‌یفتح‌الله تعالی علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وعن‌الصادق عن‌ابیه عن‌جده‌علیهم‌السلام قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی‌عشر اولهم علی‌ابن‌ابوطالب وآخر هم‌القائم هم‌خلفائی و اوصیائی واولیائی و حجج‌الله علی امتی المقربهم مؤمن والمنکر لهم کافر) وایضا در کشف الغمه‌ازمسند امام احمدبن‌حنبل رحمة‌الله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه نشسته درمسجد پس مردی بنزد اوآمد وگفت ای پسر مسعود آیا گفته‌است‌شمارا‌پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد اوعبدالله مسعود گفت آری بعد دنقبای بنی اسرائیل وبحسب نص کلام ملك‌جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس‌باید که خلفاء رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دوازده نفر باشند ونزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین ازپنج تجاوز ننمود ومدت خلافت ایشان بر طبق‌حدیث (الخلافة‌بعدی ثلاثون سنة) سی‌سال بوده وعدد حکام‌بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسید وعدد عباسیان بسی وهفت و از این مقدمه بوضوح می‌پیوندد که عددجمعی که بعد از خیر البشر برمسند خلافت و حکومت نشستند ازصحابه وبنی امیه و بنی عباس ازپنجاه متجاوز است پس‌معلوم‌شده که مقصود حضرت‌رسالت‌ص آنچه‌ازاحادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی‌عشر بوده‌اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهد گشت انشاءالله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام‌الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمدبن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بردو کلمه طیبهٔ لااله‌الا الله محمد رسول الله‌است و هریك کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشددوم آنکه برطبق آیهٔ کریمهٔ (ولقداخذالله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا) نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی‌الله علیه وسلم نیز درلیلةالعقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلك‌طریقاً متبعاً وعددا مطلوبا)لاجرم عددائمه‌نیزمنحصر شد درهمان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه‌السلام بمقتضای آیت وافی‌هدایت (ومن قوم‌موسی‌امة یهدون با الحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنی عشرةاسباطاً) دوازده بودند پس‌لایق چنان می‌نماید که عدد ائمهٔ هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست وزمان‌عبارت‌از ساعات شب‌وروز وهریك از لیل ونهار درحال اعتدال دوازده‌ساعت است و بربن قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناءعلی هذا عددایشان نیزمنحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعهٔ ماه وآفتاب راهنمای ابصار خلایق است درسلوك‌طریق‌محسوسه انوار امامت‌نیز هادی‌قلوب وعقول است بسلوك‌سبیل هدی وطریق‌تقوی وهمچنانکه محل نورشمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع صور نورامامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم‌آنکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم امر امامت را در قبیلهٔ‌قریش حصر کرده فرمود که الائمة من‌قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا قریشاً ولاتقدموها) ونزدعلماء انساب‌بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسطه بوده‌اند پس هرگاه که حضرت‌رسالت پناه صلی‌الله علیه‌وسلم مرکز باشد متصاعدشود در درجه آبا تا نضرومنحدر گردد در مرتبهٔ ابناء تا صاحب‌الزمان ودرهریك از درجتین دوازده قریشی‌اند چه بثبوت پیوسته که‌خطوط خارجه ازمراکز برابر یکدیگر می‌باشد (فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار وفی هذه‌المقدار عینة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی‌الله علی محمد سیدالابرار وآله الاخیار الاطهار)

گفتار در بیان بعضی ازفضایل وکمالات امام‌نخستین یعنی امیرالمؤمنین وامام المسلمین علی‌بن ابی‌طالب

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالك آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیة مختفی و محتجب نماند که بعضی ازفضایل قائل(سلونی عماشئتم) در ضمن حکایات جزو سیم‌از مجلداول که مشتملست بر سیر خیرالبشر سبق ذکر یافته ودر جزوچهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضادر ضمن حکایات گذشته زمان ولادت وشهادت آنحضرت مذکور گشته وچون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه دراجزاء سابقه مسطور شده در این جز و بی ضرورتی چیزی مذکورنخواهد گشت وبرذکرشمه‌ای‌ازمناقب ومفاخر آن‌امام ستوده مآثراختصارخواهد افتاد زیرا که تبیین وتفصیل جمیع کمالات آن‌امیر خجسته صفات‌از حیزامکان بیرونست و از آنچه در صحایف لیل ونهار گنجدافزون **بیت** هرچه زاوصاف جمالست‌رخ‌خوب ترا☆ همه بروجه کمالست کما لایخفی وبی‌شایبهٔ سخن‌وری وغایلهٔ مدح گستری بنان بیان وخامهٔ مکسوراللسان چگونه متعهد ومتکفل تعداد تمامی‌فضائل بزرگوارمی‌تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم که‌دنیا و مافیها بلکه هردوسرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن‌عم‌اوست وابوطالب که مدتی مدیدهمگی‌اوقات خجسته ساعات را بحمایت وکفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر اووعبدالمطلب بن هاشم که درمکه مرجع اشراف واعاظم بود جداو فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم‌مادر او وسیدة النساء فاطمهٔ زهرا زوجهٔ‌او وسبطین‌رسول ثقلین اولادامجاد اووجعفر طیاربرادر اوو سیدالشهداء حمزه وساقی حجاج عباس اعمام اوودعاء اجابت انتمای(اللهم وال‌من والاه)وارددرشان او وآیت وافی عنایت (انماولیکم‌الله)مخبرازرفعت‌مکان اووعلونسبش ازخبر معتبر (انا وعلی من نور واحد)معلوم و سمو حسبش از کلمهٔ شریفهٔ(انت اخی فی الدنیا والاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (انا مدینة العلم وعلی بابها) معین وجود شاملش از کلام معجز نظام (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً و علانیة) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)لامع‌وانوار خلافتش از مقتضای (من کنت مولاه)ساطع وفورفضیلتش از مضمون (لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة) ظاهر وکثرت محرمیتش‌از فرمودهٔ (ماانتجیته ولکن الله‌انتجاه) باهر **مثنوی** محرم او بود کعبهٔ جان را☆محرم او گشته سر بزدانرا☆کاتب نقش خانه‌تنزیل ☆خازن گنج نامهٔ تاویل ☆ هم نبی‌را وصی و هم داماد☆ جان پیغمبر از جمالش شاد ☆ فضلش ازحد حصر بیرونست☆ زآنچه بتوان نوشت‌افزونست‌امابحکم(مالایدرك کله لایترك کله)برتحریر کلمهٔ‌چند اقتصارمی نماید وامید میدارد که مقبول طباع‌اهل ادراك گردد(ومن‌الله الاعانة والمدد)

ذکر بعضی ازاحادیث‌واخبار که دلالت دارد بر سبق‌اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر بروایات صحت اثر محرز گشته که‌خیر البشر صلی‌الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث شدوامیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت‌آن‌حضرت نمود در کشف الغمه ازابورافع مرویست که (صلی

النبی اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احدسبع سنین واشهر) ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تأویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اهل اسلام نیستند علی کرم‌الله وجهه هفت سال نماز گذارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیرالمؤمنین علی وجمعی از صحابهٔ عظام مثل ابوبکر الصدیق و عثمان ذوالنورین وسعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمرالزاهد است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یك ازمردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نخستین کسی است ازعرب وعجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جادهٔ شکیبائی ثابت داشته فرار نفرمود و یوم المهراس روز جنك حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل داد و بقبر وی در آمد واز عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهة طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات روزی درمنا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانهٔ که در آن نزدیکی بود بیرون آمد ودرآفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود در نماز ایستاد بعداز آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمد واقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که نزدیك ببلوغ بود ازهم آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس از عباس پرسیدم که این کیست وغرضش ازاین کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است برادرزادهٔ من واین ضعیفه منکوحهٔ اوست خدیجه بنت خویلد واین پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد ومحمد صلی الله علیه وسلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری وقیصر برو فتح خواهد شد واین نمازست که می گذارد وتاغایت غیر ازاین دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل مینمود ومیگفت که اگر من در آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می بودم وایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابوذرالغفاری وسلمان فارسی رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم دست امیرالمؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است واین فاروق این امت ویعسوب مؤمنان است واول کسی است که در روز قیامت بامن مصافحه کند و صدیق اکبر اوست

شعر تعالی الله عجب عالی مکانیست ✲ که اقبالش مصون از انتقال است ✲ نشیند چون بصدر صفهٔ قرب ✲ مقام قدسیان صف نعالست ✲ جناح مرحمت هر گه گشاید ✲ همای سدره‌اش درزیر بالست ✲ ودر کتاب مسترشد از سلیمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (خیر هذالامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب) ودر مسند امام احمد بن

محمدحنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (اناعبدالله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) وخواجه محمدپارسا رحمةالله درفصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الخدا بادی البخاری رحمةالله علیه فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکرعلی رضی الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذا البیت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام) **شعر** سبقتکم الی الاسلام طرا ✿ غلاماما بلغت اوان حلمی ✿ محمدالنبی اخی و صهری ✿ وحمزه سیدالشهداعمی ✿ وجعفر الذی یضحی و یمسی ✿ یطیر مع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی ✿ منوط لحمها بدمی ولحمی ✿ وسبطا احمدولدای منها ✿ فمن لکم له سهم کسهمی ✿ واوجب لی ولایته علیکم ✿ رسول الله یوم غدیرخم ✿ انا البطل الذی لاتنکروه لیوم ملمة والیوم سلمی ✿ فویل ثم ویل ثم ویل ✿ لمن یرد القیمة وهوخصمی ✿ وصلیت صلات کنت طفلا ✿ مقرا بالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه ازابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که (والسابقون الاولون اولئك المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلك علی وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون الجنة المقربون من الله بکرامته لهم) وایضا ازابن عباس (رض) منقولست که بعد ازنزول کلام معجز نظام (قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی) از خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان برما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی وفاطمه دوپسر ایشان علیهم التحیة والغفران واز امسلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم درمیان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام باظرفی که درآن عصیده بود در آمد (فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه وفاطمة امامه) و چون رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری راکه در وقت خواب می پوشید برخود و علی وحسن وحسین وفاطمه پوشید بعدازآن گفت که (الهم ان هؤلاء اهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) وبروایتی بعدازآنکه امسلمه رضی الله عنها این دعاشنید گفت یارسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که (انك علی خیر اوالی خیر) وچنانچه دربسیاری از کتب سیر وتواریخ مسطوراست کلمهٔ کریمه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) درشان شاه مردان علیه التحیه والغفران نزول نمود وسبب نزول آن بودکه درشبی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام درجای خواب آنحضرت تکیه فرمود واین حکایت درذکرهجرت سید ابرارمرقوم

کلك بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده‌اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة والغفران وولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد وولید آن حضرت را گفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی وزبان من افصح است از لسان تو و نیزهٔ من تیزاست از سنان تو شاه مردان جواب داد که (اسکت انك فاسق) و خدای تعالی جهة تصدیق امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که (افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام والفاسق الولید بطریقه‌ای که در ضمن وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان (رض) مرقوم کلك بیان گشت ولید در وقت ایالت کوفه درصباحی که بواسطهٔ شرب شراب انگور مست وبی‌شعور بود امامت کرد و فسق او بابلغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمهٔ صالح المؤمنین در کلام معجز آئین (فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین) کنایت از امام المسلمین علی است رضی الله عنه وبراء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که (یا علی قل اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی عندك ودا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا) وبطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت (انما انت منذر ولکل قوم هاد) نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم برزبان همایون راند که (انما انت منذر) واشارت بسینهٔ بی کینهٔ خویش کرد آنگاه گفت که (ولکل قوم هاد) وبسوی امیر المؤمیین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت (بك یهتدی المهتدون بعدی) در کشف الغمه مذکور است (عن رزبن جیش عن عبدالله قال کنا نقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس) ودر روضة الشهداء مزبور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که ازامتعه دنیویه چهار درم داشت آن دراهم را از خراجات ضروریهٔ خویش باز گرفته درمی درشب ودرمی بروز ودرمی درسر ودرمی در علانیه نفقه کرد وآیت کریمهٔ (الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراوعلانیة) درآن باب نزول نمود وحضرت رسالت‌مآب جناب ولایت ایاب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطاء صدقه را منحصر دراین چهاروجه دیدم وبتمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سیدعالم صلعم فرمود که ای پسر ابوطالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سورهٔ هل اتی بسبب صیام شاه اولیا وسیدة النساء واطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین ویتیم واسیر راازغایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد وهمچنین حدیث فرود آمدن آیت (انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون) بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل دروقت رکوع بغایت مشهور است وکیفیت آن برالسنه و افواه مردم آگاه مذکور بنابر آن درتفصیل آن شروع ننمود وازابن عباس رضی الله عنه مرویست

که گفت نیست درقـرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قایدآنست وهم ازو منقولست که گفت نـازل نشده است درشأن هیچ احدی ازکتاب خداآنچه در شأن علی رضی‌الله عنه نازل گشته‌است وایضا ازوروایتست که گفت نازل نشده است درقرآن یاایها الذین آمنوا مگرآنکه علی رضی‌الله عنه امیرایشان وشریف ایشان است و ازحذیفه نقل‌است که گفت فرود نیامده است سورهٔ ازسور قرآنی (الاکان لعلی لبها و لبابها) واز مجـاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتادآیت درشان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکـر احمدبن موسی بن مردویه‌روایت کرده است بسند خود ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه که گفت قرآن نازل شده‌است چهار ربع ربعی درشان‌ما وربعی درشان دشمنان‌ما وربعی درذکر سیروامثال وربعی درباب فرایض واحکام وماراست کرایم کلام ملك علام اللهم صل‌وسلم علی خیرالانام وآله‌العظام وعترته‌البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بروجوب محبت شاه ولایت منقبت وبیان کثرت علم وشجاعت وسخاوت وزهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

درکشف الغمه درمناقب ابوالمؤید خوارزمی مرویست که جابربن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه گفت (قال رسول‌الله (ص) جاءنی جبـرئیل من عندالله عزوجـل بورقة آس خضـراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبـة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی) یعنی گفت رسول (ص) که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحـانه وتعالی بابرگ سبز از آس که درآن نوشته بود بسفیدی که بدرستیکه من فرض کردم دوستی علی بن ابیطالب را برخلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را ازمن وایضا درمناقب ازانس رضی‌الله عنه‌مرویست که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که دوستی علـی بن ابیطالب حسنه‌ایست که باوجود آن‌ضرر نمیرساندسیئه‌ودشمنی اوسئیه‌ایست که باوجودآن‌نفع نمیرساند حسنه‌مااحسن‌ماقیل(قطعه) بهیچ‌وجه نه بیند بحشر روی بهشت کسی کزوزسرقهر رو بگردانی وگر بلطف نظرسوی دوزخ اندازی ✲ کند زفیض تو برعاصیان گلستانی وایضادرمناقب ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول (ص) گفت که اگر مـردم برمحبت علی بن ابیطالب مجتمع‌میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و برضمیر اذکیاپوشیده نخواهد بود که این حدیث رابعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی‌الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است وتصدیق‌بدانچه آن حضرت‌آورد من عندالله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است وعمل باوامر و نواهی اوومقرر است که اگرجمیع افرادآفرینش بربن‌فطرت مخلوق‌میگشتند حق‌سبحانه وتعالی آتش دوزخ راخلق نمیکرد ودرمناقب وسنن ترمذی مذکور است که سلمان راگفتند چه‌بسیار دوست میداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی‌الله عنه گفت که

من ازرسول (ص) شنیدم که میگفت (من احب علیافقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی) یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر کـه دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظـم** دوستی علی بحق خـدا دست گیرد تورا بهر دوسرا دشمنی وی افکند درچاه هم ببرهان عاد من عاداه و حافظ ابو نعیم درحلیة الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم وعلی سید العرب) وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول ص کس فرستاد تاانصار را احضار کردند پس ایشان راگفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شمارا بآن چیزی که اگر متمسك شوید بآن گمراه نگردید بعد ازآن هرگز گفتند بلی یارسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میداریدوا کرام کنیداورا همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرعلی راکه دوستی توایمان است ودشمنی تونفاق و اول کسیکه ببهشت درآید دوست تست ونخستین کسیکه بدوزخ درآید دشمن توو بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه پس توازمنی ومن ازتوام ونیست پیغمبری بعدازمن وعزالدین عبدالرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کـرده است ابوجعفر منصور از پدر خود و اوازپدر خود علی بن عبدالله بن العباس که گفت عبدالله که من باپدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه درآمد علی بن ابیطالب رضی الله عنه وسلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام را براو رد نمود و باو خوش وقت شده برخاست وباوی معانقه فرمود ومیان هردو چشمش را ببوسید و او را برجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یارسول الله صلی الله علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است ازآنچه من اورا دوست میدارم بدرستیکه خدای تعالی ذریة هر پیغمبری را درصلب او آفریده است وگردانیده است ذریت مرا درصلب علی وهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه وسلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید فی الدنیا وسید فی الآخرة من احبك فقداحبنی وحبی حب الله ومن ابغضك فقد ابغضنی و بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضك بعدی) ودر ترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که (قال علی عهدالنبی صلی الله علیه وسلم انه لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق) **رباعی** شاه قرشی که مصطفی را ثانیست وزپرتو باطنش جهان نورانیست حبش سبب مرحمت رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که دروقتی که معلم مدرسه (وعلمك مالم

تکن تعلم) صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو مرا بمیان اهل کتاب میفرستی ومن جوانم وعلم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برسینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهد قلبه وثبت لسانه) از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود (فوالذی فلق الحبة ماشککت بعد فی قضاء بین الاثنین) ودر صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابه کبار فرمود که (اقضاکم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است ودر شواهد النبوة از شرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش ازوی کسی بدان متکلم نگشته وبعد ازوی نیز احدی مثل آن برزبان نیاورده تا آنکه روزی برزبر منبر فرمود که (سلونی عمادون العرش) بپرسید از من ازماوراء عرش هرچه می پرسید بدرستیکه درمیـان دو پهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من واین آن چیزیستکه چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل توراة وانجیل را که سخن گویند هر آینه من وسادهٔ وضع کنم وبر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هردو کتاب است وآن دو کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم درمیان اهل توریة بتوریة ایشان ودر میان اهل انجیل بانجیل ایشان ودر میان اهل زبور بزبور ایشان ودرمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر وسهل وجبل ولیل ونهار مگر آنکه من دانام که در شان که نازل گشته است وبرهر تقدیر درین سخن اشارتست باآنکه آنحضرت را بروجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملك متعال قطعه دلش بحریست پراز گوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا برجواب هر سؤال است و در فصل الخطاب در اثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم ووالله لقد شارکهم فی العشر الباقی) وچنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالك علوم از کلام و تفسیر وفقه و معانی بیان ونحو وصرف وغیر آن همه بشاه مردان درست می شود ودر شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمة الله علیه مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی ازمحاربات مخالفان باز پرداختی هر آینه ازوی بما نقل کردندی ازاین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودر روضة الشهداء ازحضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب ازعلم بمن آموخت که ازهر بابی هزار باب دیگر برمن منکشف شد **نظم** نبی در گوش اویك علم درداد ☆ وزان اندر دلش صد علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بیشك حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغـایت مشهور است و درضمن غزوات و محارباتی که دراجـزاء سابقه مسطور گشته درنهایت ظهور **قطعه** زضرب

ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو پایمالست اگر رستم کشد تیغ خلافش بمید
غزا کمتر ززالست چه‌جای پور دستان شیر افلاك بدست او ز بونتر از غزالست اما
سخاوت آنحضرت بمرتبهٔ بود که اگر سالها بنان بیان بخامهٔ دو زبان متصدی تفصیل آ
گردد ازهزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد **شعر** ولایت دستگاهـا پادشا
کفت ابرودلت دریا مثالست شود گرنه فلك پر گوهر وزر بچشمت کمتر از سنگ
سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت ا
مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا و مافیها و کثرت توجه او بترتیب اسب
بدرجات فردوس اعلی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصـاری رضی‌الله عنه
می گفت که ندیدم دردنیازاهدتر ازعلی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت اواز امتعهٔ دنیو
فروبسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مـراتب اخرویه نشسته **نظم** چه بودش
ملك وملك‌جاودانی نبودی طالب دنیای فانی درترجمه مستقصی مذکور است که‌چون
عایشه وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهم بربصره استیلا یافتند طلحه رضی‌الله عنه به‌بیت‌المال
درآمده‌ونقودنامعدودديده‌این‌آيت برخواند که(وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل
لکم هذه) وبعد ازآنکه امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه برایشان ظفر یافت وبهمان خانه
درآمد چشمش بردنانیر ودراهم سرخ وسفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغـرور
مساز وای سیم سفید بفریب غیرمن‌پرداز که من‌بعشوهٔ شما مغرور نشوم وبجلوهٔ‌شمامایل
نگردم **مصراع** به‌بین تفاوت ره از کجاست تابکجا قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم
کن فی‌الدنیا کانك غریب اوعابرسبیل **رباعی** معشوقهٔ دهر چون کند جلوه گری دروی
نکنی نظر اگر دیده وری دردار فنا که ازثباتست بری مانند غریب باش یارهگذری
ودربعضی‌ازاخبارآمده است که حیدر کرارهرگز سه روز متعاقب ازنان جوسیرنخوردی
ودربسیاری از اوقات نان جوبانان خورش میل نکردی از عدی‌بن ثابت بثبوت پیوسته
که گفت طبق پالودهٔ نزد امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه بردم رغبت نفـرموده فرمود
که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمـایم که رسول الله صلی‌الله علیه و سلم ازآن
نخورده باشد ودرکشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه‌السلام دو جامه
سطبرخرید وقنبرغلام خود را مخیرساخت که هر کدام را خواهی بپوش وقنبر یکی ازآن
اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید وآستین‌آن را دراز دیده‌آنچه از
سراصابع همایونش‌زیاده بود قطع فرموددرروضة‌الشهداء مذکور است که‌امیرالمؤمنین
علی رضی‌الله عنه درآن صبح که ابن‌ملجم اورا زخم زدفرمودکه مرا روی بجانب‌مشرق
بدارید‌چون بموجب‌فرموده‌عمل‌نمودند گفت که‌ای‌صبح بدان‌خدائی که بفرمان او برآمدی و
بحکم اونفس زدی که درروز قیامت ازتو گواهی خواهم طلبید و چون توصادقی باید که
براستی ادای شهادت نمائی که ازآن روز باز که بارسول خدای دراوایل ایام شباب‌نماز
گذارده‌ام تاامروز هرگز مرا توخفته نیافتهٔ ومن ترا ناآمده نیافته ام‌آنگاه سجده کرد

..ت بارخدایادرروز جزا که صدوبیست وچهارهزار پیغمبرحاضر باشند وملائکه وصدیقان وشهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب توایمان آورده‌ام هرچه فرمودهٔ بجان قبول کردم وهرگز مباشر منهیات تو نگشته‌ام وخلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده‌ام وبخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد وعبادت اطاعت اوامر ونواهی الهی است ومتابعت سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی وامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه درتمامی اصناف اطاعات بمرتبهٔ اجتهاد واهتمام می‌فرمود که فوق آن درجه تصور .. کرد وزیاده بر آن دقیقهٔ بخزانه خیال درنتوان آورد (ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر ومناقب امیر المؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب وایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا ازآباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیرالانام صلی‌الله علیه وسلم الی یوم القیام فرمود که غیرما کسی درروز جزا سوار نخواهد بود وماچهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداك ابی وامی یارسول‌الله غیرازتو که سوار خواهد بود فقال صلی‌الله علیه وسلم (انا علی البراق واخی صالح علی ناقةالله التی عقرت وعمی حمزة علی ذاقتی الغضباء واخی علی علی ناقة من فوق‌الجنة بیده لواء الحمد بین‌یدی العرش یقول لااله الاالله محمد رسول‌الله) ابوالمؤید خوارزمی ازجابر انصاری رضی‌الله عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان وزمین راخلق فرمود نبوت من وولایت علی را برایشان عرض کرد آسمان وزمین قبول من‌نمودند وامر دین بماتفویض‌یافت‌پس صاحب سعادت کسی است که بوسیلهٔ ماسعید گردد وشقی کسی است که بسبب عدم‌متابعت مابشقاوت رسد وما حلال کنندگانیم حلال خدایرا و حرام کنندگانیم حرام خدای را و درصحاح اخبار وارد است کـه روزی مرغی بریان‌نزد نبی آخرالزمان صلوات‌الله علیه‌آوردندآنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من‌فرست تااین مرغ را بامن بخورد پس علی کرم‌الله وجهه نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم آمد وآن‌حضرت آن مرغ را باوی تناول فرمود ودر کشف‌الغمه ازمسند امـام احمدبن حنبل منقولست که زیدبن ارقم گفت که بعضی از اصحـاب حضرت رسالت مآب ازمنازل خود ابواب شارعه درمسجد باز کرده بودند وروزی رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمود که این دروب‌را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابیطالب راپس‌بعضی ازمردم دراین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست وبعداز اداء حمد وثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسداین ابواب غیـر باب علی (فقال فیه قایلکم والله ماسددت شیئاً ولافتحته‌ولکنی‌امرت بشیء فاتبعته) بیت‌در پس آینه

طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگومیگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابوبکر صدیق است بعداز آن امیر المؤمنین عمرو بدرستی که ابن ابی طالب راسه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی دوستر می بود نزدیك من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر خود را بوی داد واورا از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول الله صلی الله علیه وسلم باب اورا ازمسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه درروز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی برمنبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوست تر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادرمنی دردنیا و آخرت و گفت تو نزدیك ترین خلایقی بمن روزقیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو دربهشت دربرابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران درمقابل یکدیگر می باشد و گفت که توو ارث منی و گفت که تووصی منی بعدازمن دراهل بیت وخواص من و گفت که تو نگاه دارندهٔ اهل منی دروقت غیبت من و گفت که تو امامی مرامت مرا و گفت که توقایم بعدلی درمیان رعیت من و گفت که تو ولی منی وولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست ودشمن من دشمن خداست **بیت** باطن هر که باعلی نه نیکوست؛ هر که گو باش من ندارم دوست از ثابت غلام ابوذرالغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهما را در آن معر که دیدم شکی دردل من پیداشد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه ازخاطرمن مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه درآن معرکه ازمن واقع شده بود باوی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت علی باقرآن است وقرآن باا وست واین هردو ازهم جدا نشوند تادر کنار حوض کوثر بمن رسند ودر کشف الغمه مسطوراست که مسروق گفت درآمدم برعایشه رضی الله عنها پس مرا گفت که خوارج راکه کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم یاام المؤمنین سوگند میدهم ترابخدا وبحق مصطفی که اگردرین باب ازحضرت رسالت مآب چیزی شنیده ای مرا خبرده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت (هم شرالخلق والخلیقة یقتلهم خیرالخلق والخلیقه واعظمهم عندالله یوم القیمة وسیله) ودر کتب بعضی ازحاویان فضایل نفسانی مسطوراست که عبیده سلمانی گفت که من درحین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم وچون آنحضرت نزدیك بدان منزل رسید دروقتی که نماز می گذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند وامیر المؤمنین بعداز آنکه ازاداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان ازآب نگذشته اند و

کشتگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت ومن هرگز دروغ نگفته‌ام و بامن دروغ نگفته اند ومحل قتل ایشان این طرف آب است وچون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند وآن مردم دروغ می گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندك زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست وهم درآن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست وچپ نگریسته بگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یاامیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی رابکشند که بی حساب به بهشت درآیند وبعد ازوقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضاً روایتست که شاه ولایت براء بن عازب راگفت که فرزند من حسین را بکشند وتوزنده باشی و اورا یاری ندهی وپس از واقعهٔ کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند ومن اورا نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و ازجملهٔ کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهر مدور دوبار جهت آن حضرت ردآفتاب کرد چنانچه ازمغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول درزمان حیات سیدکاینات وآن حکایت درضمن وقایع سال هفتم ازهجرت مرقوم کلك بیان گشته حاجت بتکرار نیست ونوبت ثانی بعدازوفات آنحضرت اما آنچه پس ازغروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبی روی نمود آنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که ازفرات عبور فرماید وقت نماز دیگردررسید وآن حضرت باطایفهٔ ازاصحاب باداء صلواة عصرقیام نموده سایر لشگریان بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند نماز دیگر ازایشان فوت شد ودرآن باب سخنان برزبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمودازقادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را باز گرداند تاآن جماعت نمازرا بوقت بگذارند و این مسألت عزاجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تاسایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد درشواهد النبوة مسطور است که درآن محل از وی آواز هولناك مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند ونظر باین کرامت درمنقبت آن مهرسپهرامامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که درملك قضانافذمثالست زفرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش امتثالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبالهٔ نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعداز اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد خانهٔ ودرآنخانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند هردورا پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود وامیرالمؤمنین ایشانرا

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شما بدور ودراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم وچون نزدیك اورسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون میکردم لاجرم بامن آغاز جنگ و جدل کرد تاآن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان ازآن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد کـه دیگری بشنود مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می‌شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال اوشناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد و توشبی بقضاء حاجت ازخانه بیرون رفتی و اوترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتو ازو حامله شدی وآن قضیه را بمادر گفتی واز پدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد و ازتو پسری متولد گشته ویرا درخرقه بپیچیدی و دربیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سك انداختی برسرآن طفل خورد و بشکست و مـادرتو پارهٔ از ازار خودبدرید و برسروی بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال اورا ندانستید که چه‌شدآن ضعیفه جواب داد که چنین بود یاامیرالمؤمنین واین راز را غیرمن ومادرمن کسی نمیدانست پس آن‌حضرت‌فرمود که‌چون آن‌شب بپایان رسید‌مردم فلان‌قبیله آن کودك‌را بر گرفتند وتربیت کردند تابزرك‌شده‌همراه‌ایشان بکوفه‌آمدوترازن کردآنگاه آن جوان راگفت که سرخود رابرهنه کن پس‌جوان سرخودرابرهنه کرداثرشکستی برسر ظاهر گشته‌امیرالمؤمنین‌رضی‌الله‌عنه‌آن‌زن‌را گفت که‌این پسرتست‌وخدای‌تعالی‌اورا ازآنچه حرام بود بروی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی‌امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که‌هرکس ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌شنیده‌است که فرمود(من کنت‌مولاه‌فعلی‌مولاه)اداءشهادت‌نماید دوازده‌تن ازانصار برخواسته گواهی دادند یکی ازصحابه که‌آن حدیث راازخاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود وشاه ولایت پناه اورا معاتب گردانیده گفت ای‌فلان‌توچرا گواهی ندادی جواب دادکه بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبلهٔ‌دعاآورده گفت الهی اگراین شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنـرا نپوشاند راوی گوید که والله که‌آن شخص را دیدم که بیاضی برمیان دوچشم وی بدید‌آمده بود واززید‌بن ارقم رضی‌الله عنه روایتست که گفت من‌درهمان مجلس یامحفلی مانندآن حاضر بودم ومن نیزآن حدیث را ازحضرت‌مصطفی شنیده بودم امـا گواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه وتعـالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل

گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده ازخدای تعالی آمرزش میخواست و برضمیر منیر واقفان اخبار اخیار درنقاب استتار نخواهد بود که آنچه ازفضائل و کمالات و کرامات وخوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلك بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان ورشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیدهٔ ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست ومیسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامهٔ بدیع آثار اظهـــار نمود اختصار افتاد وطبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد **نظم** هرچه گفتیم دراوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صدچندانست اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی وسایر ائمة الهدی وسلم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً دائماً مبارکا عمیماً

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارك رمضان سال سیوم ازهجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود امادر کشف الغمه ازابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستة اشهر ولم یولد بستة اشهر مولود فعاش الاالحسن وعیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلك) در شواهدالنبوة قلمی گشته که بعد ازتولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش رابهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه ای از حریر بهشت نوشته وبقول بسیاری ازاصحاب اخبار حسن مرادف شبر است وشبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است ولقبش تقی وسید وبروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب وزکی وسبط وولی نیز ازجمله القاب آن امام عالیجنابست وایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولدشد خیرالانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادیداو را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که اوراحسن نام نهید واز برای او کبشی عقیقه فرمود وبقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت وحضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود وهم درآن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادة آن قرة العین سیادت رادرخرقه ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار درآن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور راتراشیدندو بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند ودرروضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانهٔ سیدة النساء آمد و

گفت ای اسماء بیار فرزندمرا ومن آن‌مولودعاقبت‌محمودرادرخرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم ودر کنار سیداخیار نهادم آن‌حضرت آن‌خرقه‌رادورافکندوفرمود که باشما عهد کرده‌ام که اولادمرادر خرقه زردمپیچیدمن برفتم وخرقهٔ سفید آوردم وحسن‌را برداشته‌در آن پیچیدم ودر کنارسیدعالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگنماز در گوش‌راست‌وی گفت‌وقامت در گوش‌چپ‌وی‌راقم‌حروف گوید که روایت این حدیث‌از اسماء بنت‌عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء باشوهر خود جعفر طیاررضی‌الله عنه‌در حبشه بود ودر روز فتح خیبر ازآن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی‌الله علیه وسلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف‌الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاءوسیدة النساء مرقوم کلك صحت انتما گردانیده که نقل‌احادیثی که در باب‌تزویج علی مرتضی‌وفاطمهٔ زهراسلام‌الله‌علیهما ازاسماء بنت عمیس روایت کرده‌اند صحیح نیست زیرا که درآن اوقات اسماءباجعفر رضی‌الله عنهما در حبشه بوده وظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی‌الله عنه وچون اسماء ازخواهر خود اشتهار بیشتر دارد روایت‌بر سبیل سهو عوض‌سلمی بنت‌عمیس‌اسماء بنت عمیس نوشته‌اندوالله تعالی‌اعلم بحقیقة الاحوال‌بصحت پیوسته که امام حسن علیه‌السلام والتحیة دروقت وفات خیرالبریه علیه صلوات من‌واهب العطیة هفت ساله وچند ماهه بودودروقت انتقال‌امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه ازدارفنا بجنت اعلی سی وهفت ساله‌و بروایت صاحب کشف الغمه ازفضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی‌الله عنه مدت شش‌ماه وسه روزدر امرخلافت دخل‌فرمود بعد از آن بنا براختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك‌الملك المستعان دست‌ازآن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی واربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل‌بیت خویش بمدینه‌شتافته قرب ده‌سال درآن بلدهٔ‌طیبه بسر برده‌و در اوایل سنه خمسین ازهجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یاالماس که زوجهٔ آن حضرت جعده بنت اشعث بن‌قیس بنابر اغواءمعاویه ومروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلو بربستر ناتوانی نهاد وچهل روزمریض بوده دربیست وهشتم صفر سنهٔ‌مذکوره به بهشت عدن خرامید وقولی آنکه آن‌حادثهٔ عظمی دراوایل ربیع الاول سنهٔ‌مذکورهٔ بوقوع انجامید وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی وفات آن امام خجسته‌صفات در صفر سنهٔ تسع‌و اربعین دست داد ویافعی گوید که بیك روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنهٔ تسع واربعین اتفاق افتاد مدت عمرعزیزش بنا برقول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل وشش سال وچند ماه‌باشد وزمان امامتش بحقیقت قرب نه‌سال ونیم‌مدفن همایونش مقبرهٔ بقیع است قریب‌بمرقد فاطمه بنت‌اسدبن‌هاشم(لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم)

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری ومنصب خلافت ودین پروری بعد ازفوت امیرالمؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه بوده وهیچکس از اهل دانش وبینش و سالکان مسالك آفرینش دربن باب طریق خلاف و عناد نه پیموده **رباعی** شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است ✲ درلجهٔ فضل همچو درعدن است ذکرش سبب راحت اهل محن است ✲ شایستهٔ مسند امامت حسن است وبثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایزشد امام حسن بر منبر بر آمده وبعد ازاداء حمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند وتا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود ودر شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران وبقولی یوشع بن نون رضی الله عنه درآن شب وفات یافت وعیسی بن مریم سلام الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد وهمچنین یك یك از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرأ الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست وعبیدالله بن عباس وبروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخواسته (گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند ودر اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما وقیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم باتو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خداو سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی ازعقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرةالعین زهرا بااعدا میل محاربه ندارد وچون خبر فوت امیرالمؤمنین حیدر وبیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود وچون دیر عبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعد بن عباده رامقدمه لشکر گردانید وبنفس نفیس نیزاز آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

شد ودر آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از مناقق بعد ازاداء سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که(ایها الناس شما بامن بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید بخداسوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی درسینهٔ من جای نداردو من بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت واصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت والسلام مردم ازاستماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن بامعاویه مصالحه نموده خلافت را باوخواهد گذاشت بنا بر آن درمقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج باهم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافرشد و غبار فتنه وآشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا راازدوش مبارک کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان کجایند وشجعان آن دو قبیله بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعدبن عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه ازآنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که اورا جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود وزخمی گران برران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسیدوعبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح راگرفته بقتل رسانیدند وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصرابیض را ازفر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید ودر آن منزل سعدبن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار وعم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح برران آنحضرت زده بود مشغول گردند ودر خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالك ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند واورا بر سرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت ورقعه‌ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگرمعاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت رابوی دهد وچون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج ومسرورشده بر جناح استعجال بجانب مداین درحرکت آمدو کاغذی سفیدرا مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزدآن امام ستوده مآثر فرستادو پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد بر ین صحیفه نویسد وعبدالله بن عامر پس ازوصول بمداین آن کاغذرا بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه‌ای بر ین منوال مرقوم کلك فصاحت مآل گردانید که(بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الصالحین ولیس بمعویة بن ابی سفیان ان یعد الی احد من بعده عهداً بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم و حجازهم و یمنهم وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان بذالك عهدالله ومیثاقه وما اخذالله علی احد من خلقه بالوفاء بمااعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم غایلة سترا ولا جهراً ولا یخیف احدمنهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلك و کفی بالله شهیداً فلان فلان والسلام) ودر بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه ازامام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا وداراب جرد و فارس را هرساله بمدینه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه راسب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین رضی الله عنه را و گفت درهر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی راسب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت وخبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید بااتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت ومقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق باوی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش راکاره بود و بالاخره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیة بمجلس معاویه رفت و باوی بیعت فرمود ودر آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه راگفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد وتو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که درقید حیات باشم وتو برسریر خلافت نشینی وچون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند ومردم را از استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد وخلایق را معلوم خواهد شد که اورا قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمرو آن امر را ازامام حسن التماس نمود وآن حضرت ملتمس او را مبذول داشته درمجمعی که جمهور اعیان عراق وشام حاضر بودند برمنبر صعود فرمود وفرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است وبدترین حمق فجور است و بدرستیکه اگر شما طلب نمائید ازجابلقا تاجابلسا مردی که جداو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیرازمن وبرادرمن وشما میدانید که خدای تعالی شمارا هدایت داد بجدمن و نجات بخشید از غوایت وشما را عزیز گردانید بعداز مذلت و بسیار ساخت بعداز قلت و بدرستیکه معاویه بامن نزاع کرد درامری که حق من

بود پس من از برای قطع فتنه وصلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترك محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم وهر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیراهل آن دادم واین حق را درغیر موضعش نهادم اماقصد من اصلاح امت بود (وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابومحمد فرودآی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته درآخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که (قدبایعته وروایت ان حق الدماء خیرمن سفکها ولم ارد بذلك الاصلاحکم وبقائکم وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین) وازاین عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن بامعاویه بیعت نموده بود وازاکثر کتب اهل سنت نیزاین معنی فهم میشود امابااتفاق علماء امامیه امام حسن عليه السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عندالله الملهم الرشاد و کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام حسن علیه التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمروعاص خجل گشت ومعاویه را ازآن التماس ندامت روی نمود و کینهٔ عمرو دردل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سرحدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة برهمگنان ظهور نمود زیراکه اززمان فوت رسول (ص) تاوقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای ازمناقب وفضایل امام ابی محمدالحسن وایراد بعضی از اخبار داله برعلوشأن آن مقتدای مؤتمن

درنسخ معتبر بروایت علماء دانشورمعین گشته ومقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سرتاسینه شبیه حضرت خیرالبشر بوده وحسین رضی الله تعالی عنه از سینه تاقدم و ازانس بن مالك رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول الله (ص) وایضاً این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول (ص) بمنبر برآمد وحسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس نظرمیفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسرمن سیداست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دوگروه ازمسلمانان و در کشف الغمه ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت ما نزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت چه چیزدر گریه آورده است ترا جواب داد که حسن وحسین ازحجره بیرون رفته‌اند وعلی اینجانیست ومن نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورد و برزبان الهام بیان راند که خدایا اگر درصحرا اند ایشانرا نگاهدار واگر دردریا اند سالم بکنار آر وهمان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یااحمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند دردنیا و بزرگانند درعقبی و پدر ایشان بهتر است ازایشان و ایشان حالا درحظیره بنی نجار درخواب‌اند وایزد تعالی دوفرشته برایشان موکل ساخته تانگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعدازآن رسول صلی الله علیه

وسلم برخاست وما باا وبر خواستیم وبحظیرهٔ بنی نجار رفتیم وحسن وحسین را دیدیم دست درگردن یکدیگر کرده وبخواب رفته وفرشته یك جناح خود را فراش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یارسول الله یکی از ین هردو رامن بردارم تاتو سبکبار شوی آنحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند دردنیا وآخرت وپدر ایشان بهتر است ازایشان وهرآینه امروز مشرف سازم ایشانرابآن تشریفی که خدایتعالی دربارهٔ ایشان ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم شمارا به بهترین مردم از جهت جدوجده گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین‌اند که جد ایشان مصطفی است وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شمارا ببهترین مردم ازحیثیت پدرومادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادرایشان فاطمهٔ زهرا ای مردمان خبردهم شمارا ببهترین مردم ازجهت خال وخاله گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیاخبردهم شمارا ببهترین مردمان ازجهت عم وعمه گفتند آری یارسول الله فرمود که حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است وعمهٔ ایشان امهانی بنت ابیطالب (الاان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة وجدهما وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة و عمهما وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة) **مصراع** هیچ آفریده را نبود این چنین شرف درصحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بردوش او بود ومیفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) درسنن ترمذی ازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول(ص) حسن را بردوش خود نشانده بود وشخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده‌ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سواریست وحافظ ابونعیم از ابی بکر نقل نموده که دروقتیکه رسول(ص) نماز میگذارد و درسجده بود حسن رضی الله عنه آمده برپشت یابرگردن آنحضرت برآمد ورسول اورا برفق برداشت وچون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یارسول الله کاری باین کودك کردی که باهیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین) ازابوهریره رضی الله عنه روایتستکه که گفت هرگز حسن بن علی سلام الله علیهمارا ندیدم الا که از شادی لقاء او آب ازچشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه درملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدیم و دروقت بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیدیم ورسول ندا کرد که یالکع یعنی ای صغیر وحسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را بـاز داشته است وحضرت رسالت مآب واصحاب درگذشتند اماابوبکر رضی الله عنه بایستاد وچون حسن بیرون آمد ابوبکر او را برداشته درعقب رسول(ص) می آورد وهرکس میطلبید باو نمیداد تاپیش

پیغمبر صلوات‌الله‌علیه‌رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه‌نوبت گفت خداوندا من اورا دوست میدارم و هر که اورا دوست میدارد او را نیزدوست میدارم و درمسند امام احمدبن حنبل درمجلد اول مسطور است که (عن‌علی بن الحسین عن‌جده‌ان‌رسول‌الله(ص) اخذ بیدحسن وحسین وقال من‌احبنی واحب هذین وابا‌هما وامهما کان معی‌فی درجتی یوم القیمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین را گرفته گفت هر کس مـرا دوست دارد و این دو کس را و پـدر ایشان و مادر ایشان را باشد بامن دردرجهٔ من روزقیامت بیت دوستی اهل بیت مصطفی ☆موجب رفعت شود روز جزا اماجود وسخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است وبرالسنه وافواه طوایف انسان مذکور بیت بجود وسخا آن چنان شهره گشت ☆ که صیتش زچرخ برین در گذشت ودر کشف الغمه ازسعیدبن عبدالعـزیز مرویست که روزی حسن رضی‌الله‌عنه شنید که مردی دراثناء مناجات از قاضی الحاجات ده‌هزاردرم مسألت‌مینماید‌پس‌بمنزل‌شریف‌خویش باز گشته آن مبلغ رانزدآنشخص‌فرستاد وازابن سیرین نقلست که‌نوبتی امام حسن رضی‌الله عنه‌عورتی بعقدخویش درآورد وصد کنیزك که باهریك ازایشان هزار درم بود نزدآن منکوحه روانه کرد ودرفصل‌الخطاب مسطور است که حسن‌بن علی‌رضی‌الله تعالی‌عنهما نان میخورد ومردی بروی درآمد و گفت مراده هزار درم وام است حسن‌رضی‌الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت که بیانان بخور وآن شخص مقضی‌المرام بیرون رفته بعضی ازحاضران گفتند یابن رسول‌الله ده هزاردرم باین مرد بخشیدی واورا مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جدمرا صلی‌الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تاامروز ندانستم که کسی را بباید گفت که بیانان بخور امازهادت و عبادت آن‌قرة العین سیادت بمرتبه‌ای‌بود که فوق‌آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست وپنـج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب میکشیدند و درشواهد النبوه مسطور است که دربعضی از مواسم حج که امام‌حسن رضی‌الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد ویکی‌از خدام بعرض رسانید که‌کاشکی‌چندانی سوار شوی که ورم اقدام توتسکین یابد امام‌حسن قبول ننمود وفرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهدآمدکه مقداری روغن بااو باشدآنرا ازوی بخرو دربهـا مضایقه مکن‌آن خادم گفت پدر و مادرم فدای توباد درهیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد دربن منزل از کجا پیداخواهد شد جواب داد که دراین مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیـاهی ظاهرشد امام‌حسن گفت اینك‌آنکس که میگفتم برو وروغن ازوی بخر وثمن بوی ده.و بعدازآنکه‌آن مولی نزدیك‌سیاه‌رفته روغن طلبید گفت ای‌غلام این را ازبرای که‌میخری جواب داد که جهة حسن‌بن علی رضی‌الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون‌اورا بخدمت‌سده امامت‌رسانیدم‌معروض داشت که‌من‌مولی توام وثمن روغن‌نمیگیرم لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل گرفته است دعاکن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمـام

اندام دهد امام‌حسن رضی‌الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد واواز شیعهٔ ماخواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید همچنانکه امـام حسن رضی‌الله‌عنه فرموده بودمشاهده نمود وازجملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات دیگر آنکه درسفری که یکی از اولاد زبیر رضی‌الله عنه همراه آن حضرت بـود درنخلستانی خشك فرود آمدند وجهة آن امام عالیمقام درپای نخلهٔ فرشی انداختند و بـرای زبیری فرشی درسایهٔ نخلهٔ دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تـا بخوردمی امام‌حسن رضی‌الله عنه فرمود که خرمای ترمیخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست فی‌الحال یك نخل سبز گشته و برك بر آورده بخرمای تربار ورشد ساربانی که از جملهٔ همراهان بود برزبان آورد که والله این سحراست امام‌حسن رضی‌الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه درباب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف وخلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه بامداد قلم و مداد تحریر توان فـرمود **بیت**
هرچند که خامه را مجال سخن است☆چندانکه دوات راسخن دردهن است☆ درنعت حسن اگر حکایت گویند ☆ حقا که بنزد اهـل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی‌پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ واخبار چنان اخبار مینمایند که چون معاویة بن ابی‌سفیان خاطر بر آن قرارداد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند ومیدانست که باوجود امام حسن رضی‌الله عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امرخلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصرحیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت ومروان‌بن الحکم راکه طرید سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم بودبمدینه ارسال نمود ومندیلی زهرآلوده مصحوب اوگردانیده گفت بایدکه بهر تدبیرکه توانی جعده بنت‌اشعث‌بن قیس راکه‌زوجهٔ حسن‌است فریب دهی تابعد ازمباشرت وجود حسن‌را باین مندیل پاك سازد وازقبل من‌ازوی متقبل شوکه چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم‌آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدودهم و اورا درسلك ازدواج یـزید کشم ومردان بفرمودهٔ معاویة‌بن ابی‌سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده راکه‌اسماء لقب داشت برآن‌آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل‌نمود وزهر درانـدام امام‌حسن علیه‌السلام سرایت کرده بدارالسلام نقل فرمود ودرکشف الغمه ازشیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزاردرم نزد جعده فرستاد وضامن شدکه اورا بحبالهٔ یزید درآورد وجعده بدان مال و

امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد وبدان واسطه آنحضرت چهل روزمریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد ودرروضة الصفا ازتاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین وهذه الثالثة) ودرفصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمدوازروضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهرداد وچندان تأثیری نکرد مقداری الماس سوده درآب برآمیخت و چون آنجناب ازآن بیاشامید قی بروی غلبه کرد وجگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تاهفتاد قطعه وبقولی صدوهفتاد قطعه بیرون افتاد بنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمدبن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه درقدحش ✿ که زهر گشت ازآن آب خوش گوار حسن ✿ دراندرون صدوهفتاد پاره شد جگرش ✿همه زراه گلو ریخت درکنار حسن✿ برنگ گونهٔ الماس شد زمرد فام ✿ مفرح لب یاقوت آبدار حسن✿جگر بسوخت شفق را چولاله زاتش دل✿زحسرت جگر خستهٔ فکار حسن✿ لبش که مایهٔ تریاك بودشد پرزهر✿فغان زتلخی شهدشکر نثارحسن✿ستاره خون بچکاند زچشم اگر بیند✿جراحت جگرو چشم اشکبار حسن✿زمان عشرت پیغمبران خزان ستم ✿ بریخت لاله ونسرین زنوبهار حسن ازعمربن اسحق روایت کرده اند که گفت من ورفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدم که باشخصی میگفت که بپرس از حال من وآنکس جواب داد که تاخدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس ازمن پیش ازآنکه محل سؤال نماند وآن شخص همان جواب گفت بعداز آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است وچند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بربالین اونشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتواز کـه صادر شده است و گمان توبکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر باتو گویم برقتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطـابق واقع است شدت نکال وکمال ضلال اوازحد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه درآن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود وفرمود که مرا بعداز حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا دربقیع غرقد مدفون گردان وچون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دارالسلام پرواز نمود امام حسین رضی الله عنه بعدازغسل وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش رابرداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تابرادر بزرگوار خود را نزدیك جدعالی مقدارش دفن نماید اما سعیدبن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخـالفت پیش آمدند وبروایتی عایشه رضی الله عنها براستری سوار گشته بمنع مشغول شد وبعضی

ازشیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی براستری سوار شده برسر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که اورا نزد جدش دفن کنند ومردم منفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیك بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد وآنگاه امام حسین رضی‌الله عنه بنابر وصیت مذکوز جسد مطهر برادر عالی گوهرخویش را نزد جده خود فاطمه بنت‌اسدبن هاشم دفن‌فرمود ودرمستقصی مذکور است که دروقت وفات امام حسن رضی‌الله عنه والی مدینه مروان بودواونگذاشت که آنحضرت‌را درروضهٔ مقدسه دفن کنند وابوهریره اوراگفت که‌چگونه ازدفن حسن مانع میآئی وحال‌آنکه من‌ازرسول صلی‌الله‌علیه وسلم شنیده ام که (الحسن والحسین سیدشباب اهل الجنة فی‌الجنة) مروان گفت بگذار مارامیپنداری که اگرتو و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی‌الله علیه وسلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تودروقت فتح‌خیبرایمان‌آوردی وبسیار کس ازتوپیشتر مسلمان شده‌اند وبصحت رسول صلی‌الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد ازآنکه ایمان آوردم ترك ملازمت سدهٔ سنیه نکردم تادانستم که رسول صلی‌الله علیه وسلم کرا دوست میدارد وکرا دشمن میداند وکرا میراند وکرا میخواند وابوحنیفهٔ دینوری نیزقضیهٔمنع دفن امام‌حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عندالله الحمید المجید در کشف‌الغمه مسطور است که چون خبروفات امام‌حسن رضی‌الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بودنزدجعده فرستاد امایزیدآن ملعونه رابعقد خود درنیاوردوشخصی ازاولاد طلحه اورا درحبالهٔ نکاح کشیده ازوی اولاد پیدا شدند وهرگاه میان ایشان و قریشیان گفت وشنیدی واقع‌میگشت بزبان‌طعن ایشانرا میگفتند(یابنی مسمة الازواج) ودرروضة الشهداء مذکور استکه بعداز واقعهٔ هایله امام‌حسن رضی‌الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد وبمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام‌حسن راپنهان داریدونوعی سازید که این‌زن بکشتن‌آن سرنپردازدوالافتنهٔ خفته بیدار گردد وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر برپلاس‌ماتم نشسته سه‌روز بمراسم‌تعزیت قیام نمود و درخلوتی ازاسماء حقیقت آن حال را معلوم فرموده گفت که‌آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیك فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی بدیدآمد وگرد وغباری عظیم ظاهرشده جعده را دردریا بودودرآن جزیره افکند ودیگر کسی ازوی نشان نداد **مصراع** وان‌گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ودربعضی ازاخبار وارد استکه درآن اوان که خبر فوت امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی‌الله عنهما درآن خطه بودوروزی بمجلس معاویه رفته‌ابن‌هند بزبان شماتت گفت یااباالعباس شنیدی که‌حسن بن علی هلك برملك اختیار کرده است وروی بعالم آخرت‌آورده عبدالله بعداز تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که‌درآن جهان ازبرای تومقرر شده بمرك حسن مسدود

نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب‌تر وعاقل‌تر از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن رضی‌الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یك دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش ام‌الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند واسامی ایشان اینست فاطمه که والدهٔ امام محمد باقر است علیه‌السلام زینب ام‌عبدالله ام الخیر ام‌سلمه و ابن‌خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته‌است وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر وشیخ مفید رحمة‌الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه‌السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن وام الحسن وام‌الحسین که مادر ایشان ام‌بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن بن الحسن که ازخوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود وعمرو وقاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بود وعبدالرحمن که او نیز از ام‌ولد در وجود آمد وحسین الاثرم وطلحه وفاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله رضی‌الله‌عنه در وجود آمده بودند وام عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند وبدین روایت پسران امام حسن علیه‌السلام هشت نفر بوده باشند ودختر آنحضرت هفت نفر وباتفاق علماء علم انساب از زیدبن حسن وحسن بن حسن نسل مانده وسایر اولاد امجاد آن حضرت عقب ندارند

اما زید بن الحسن علیه‌السلام بسیار جلیل‌القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود وشعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی‌الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی‌الله علیه وسلم بود وسلیمان بن عبدالملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضهٔ اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله‌عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود واززید یك پسر ماند حسن نام واول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود **اما حسن بن الحسن** علیه السلام بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل وکمال ازاقران وامثال امتیاز تمام داشت ومدتی متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بود وسن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة‌الملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در وقتی که بر

حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی‌الله عنهما دعوت می نمود بنا بر آن ولید بن عبدالملك بن‌مروان آنجناب رازهر داد درمشکوة‌المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحهٔ حسن بن الحسن رضی‌الله عنهما بعد ازانتقال او بفردوس اعلی قبه بر سر قبر آورده مدت یکسال آنجارحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن‌قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت (الاهل وجسدوا ما فقدوا فاجابه احزیل ینسوفا نقلبوا)

واماعمروقاسم وعبدالله رضی الله عنهما در کربلا شربت شهادت چشیدند **وعبدالرحمن بن حسن** در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه‌السلام احرام حج بسته بود در منزل ابوا بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود بنابرروایت اول **ابو بکر بن حسن** نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل‌فرمود پوشیده نماند که ازاحوال سایراولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر درنظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نه پیوست لا جرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم علیه‌السلام انعطاف یافت و من‌الله الاعانة والتوفیق

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام‌الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان برلوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به‌پنجاه روز سیدة النسافاطمهٔ زهرا رضی الله‌تعالی‌عنها بامام حسین حامله شد وتولد آنجناب درچهارم یا پنجم ماه‌شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته وبروایت جمعی از ارباب‌اخبار مثل مصنف مستقصی ومؤلف ربیع الابرارو غیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی ویحیی بن زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد وچون آن غنچهٔ چمن ولایت در گلشن عنایت واهب‌العطایا بنسیم(فتمثل لها بشر اًسویا) بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور بخانهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین نبوت رادرحجرعطوفت‌خویش‌جای‌داده‌بانك‌نمازدرگوش‌راست‌و قامت‌در گوش‌چپ‌وی‌گفت‌واو راحسین نام‌نهاد وحسین مرادف شبیراست‌وشبیر نام‌پسردوم هارون که‌وزیرو برادرموسی علیه‌السلام بوده وبقول اکثر اهل‌خبر رسول ثقلین جهت‌امام حسین یك‌کبش‌عقیقه‌فرمود وبعضی از متأخرین دو کبش گفته‌اند و در روز هفتم رسول صلی‌الله علیه و سلم اشارت نمود تا سرآن سرور را بتراشیدند و بوزن موی مشگبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه‌السلام ابوعبدالله کنیت‌داشت‌ورشید وسیدوطیب‌ووفی‌وزکی‌وسبطازجملهٔ‌القاب آنجنابست وآن امام عالیمقام دروقت وفات خیرالانام صلی‌الله علیه‌وسلم و آله الی یوم القیام شش ساله وچندماهه بود ودرزمان شهادت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام والتحیة سی وشش ساله ودر حین‌انتقال امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت

برادر عالی گوهرخویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت ودر روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنهٔ احدی وستین ازهجرت سیدالمرسلین در کربلا رایت‌عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت ودر آن روز بقول امام‌یافعی هشتاد و دومرد ازشیعه واهل‌بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد ودو زیاده‌نبوده و از آن جمله بعقیدهٔ حسن بصری رحمةالله شانزده نفراز اولادو اخوان وبرادر زادگان وبنی‌اعمام امام حسین علیه‌السلام بودند وهیچ یك ازایشان در روی‌زمین شبیه وقرین نداشتند وبعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته‌اند وصاحب کشف الغمه اسامی‌جمعی از اهل‌بیت را که در آن واقعه شهید شده‌اند برینموجب تفصیل نموده که‌امام حسین علیه‌السلام عباس عمر محمد عبدالله جعفر ابناء علی‌المرتضی ابوبکر قاسم عبدالله اولادحسن بن علی علیه السلام علی عبدالله ابنا حسین‌بن علی علیهم‌السلام محمدعون‌پسران‌عبدالله‌بن‌جعفر طیار رضی‌الله عنه مسلم عبدالله عبدالرحمن جعفر بنوعقیل رضی‌الله عنهم اما باتفاق‌سایر ارباب اخبار عمربن‌علی علیه‌السلام در کربلا با شهداء نبوده و غالباً ذکر عمربن علی دربن روایت از جملهٔ سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاءالله‌تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال وپنج ماه وچندروز (والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع‌والمآب)

ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت دارد بر علوشان آن‌امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه‌السلام از سینه تاقدم شبیه سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود ودرشواهدالنبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که‌چون در خانه تاریك بنشستی از بیاض عذارو برق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی **رباعی** ای گشته فلك منور ازرای حسین✿افتاده ملك چو سایه درپای‌حسین✿شدرشك قمر عارض زیبای حسین✿ طوبی خجل از قامت‌رعنای حسین✿ ودر سنن‌ترمذی ازیعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم‌از رسول صلی‌الله علیه وسلم که فرمود حسین از منست ومن از حسینم خدای دوست دارد آنکس راکه‌حسین را دوست دارد وحسین سبطی‌است از اسباط **رباعی** ای‌گشته عیان نزد تو اقبال‌حسین✿ دانسته زقول نبوی حال‌حسین✿ خواهی که خداوند ترا دارد دوست ✿ در دل جاده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی‌خواجهٔ کونین حسین را برران راست خودنشانده بود وپسرخود ابراهیم را بر ران‌چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این‌هر دورا از برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را ازتوباز خواهدستاندهر کدام راخواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی‌الله علیه وعلی آله‌الاخیار گفت اگرحسین وفات یابد از مفارقت

او جان من بسوزد وهم‌جان علی وفاطمه‌واگر ابراهیم فوت شود اکثرالم نصیب‌من باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم رااختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روزازاین‌قضیه ابراهیم وفات کرد وهر گاه حسین علیه‌السلام نزد خیرالانام صلی‌الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرةالعین ولایت رابوسیده گفتی (اهلاومرحبا بمن‌فدیته یابنی ابراهیم) ودر کشف الغمه مسطور است که عبدالله‌بن الخشاب ازابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند ودر آن وقت که بخشندهٔ بی منت جنت را بیافرید با وی‌خطاب کرد که تو مسکن فقرا ومساکین خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرامسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترازینت دهم بحسن‌وحسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت **نظم** حسین است آنکه فردا باغ رضوان ✿زشمع عارضش گردد فروزان ✿ بهشت از نورروی او شود پر✿ بدو باشد شهیدانرا تفاخر از سلمان فارسی رضی‌الله عنه‌مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسرمن اند هر که‌ایشانرادوست‌داردمرادوست‌داشته‌باشد وهر که مرادوست‌داشته‌باشدخدا اورادوست داردوهر کراخدادوست‌دارداورابه‌بهشت‌درآوردوهر که‌حسن‌وحسین‌رادشمن‌داردمرادشمن داشته باشد وهر که مرادشمن گیرد خدااو رادشمن دارد وبدوزخ درآورد **رباعی** ای بوده مدام در تمنای حسین✿این مژده شنو زجد والای حسین فردوس بودجای احبای حسین✿دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبدالله رضی‌الله عنه منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که (اهتدوابالشمس فاذا غابت‌الشمس فاهتدوا بالقمرفاذا غابت القمر فاهتدو بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین) گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست وماه کیست وزهره چیست وفرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی ابن‌ابیطالب استوزهره فاطمه زهرااستوفرقدین حسن وحسین‌اند(وماالحسن‌ما قیل)**مثنوی** نیارم که آرم‌من‌ناتوان ثنائی‌سزاوارشهزادگان✿دوسبط رسول‌اندودوقطب دین✿که باشد بر ایشان مدار یقین دو نورند همچون مه و آفتاب ✿کز ایشان جهانرا فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نورعین✿ دو سلطان ملت حسن باحسین (سلام‌الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایرالائمه الهادین و ارزقناء شفاعتهم یوم‌الدین)

ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین درمؤلفات بلاغت آئین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده‌اند که ام‌الفضل بنت‌الحارث گفت که‌روزی نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول‌الله خوابی هولناك دیده‌ام از مهابت‌آن ترسیده‌ام‌فرمود که چه دیده‌ای گفتم دیدم که پاره‌ای ازجسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیك خوابی

دیدی فاطمه پسری آرد ودر کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد وروزی اورا برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه اشك ازچشم آن حضرت روان شد گفتم پدر ومادر من فدای تو باد یا رسول الله چه‌چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبرداد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت اوآورد وازام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی ازحجرهٔ من بیرون رفته بعداز زمانی دیرباز آمد پریشان حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی ازاولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند ومن خونهای ایشانرا برگرفتم واینك در دست منست پس دست مبارك بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار وهرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته‌اند ومن آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دردست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاك سرخ وآنرا درقاروره‌ای کرده‌سرش‌رامستحکم ساختم وچون حسین رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روزوشب درآن قاروره نظرمیکردم و درصباح روز دهم محرم سنهٔ احدی و ستین در آن قاروره نگـاه کردم خاك همچنان برحال خود بود ودرآخرروز نظر برآن قاروره افکنده دیدم که آنچه درآن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله وزاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند وشماتت نکنند خاموش گشتم وبعداز اندك فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا ازشرحبیل بن عون مرویست که فرشته ای که موکل است بربحار بدریای اعظم آمده وبالهای خود راگشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و ازآن دریا نزد خاتم‌الانبیاء آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم برروی زمین با یکدیگر جنك خواهند کرد ازامت تو ویکی از آن دوگروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل‌خواهند رسانید واین خاك از تربت فرزند تست آنگاه یك قبضهٔ خاك اززمین کربلا بحضرت مصطفی‌داد وآنحضرت آن خاك راببوئید وبگریست وبرقاتل‌حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاك را بام سلمه رضی‌الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت حسین خبرداد وفرمود که این قبضهٔ خاك را نگاهدار و بهروقت دربن نظرمیکن و چون به بینی که بخون‌تازه‌تبدیل یافته بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیك رسیده است ودر بعضی اخبار آمده است که چون یکسال ازعمرحسین بگذشت‌دوازده‌فرشته بصورمختلفه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفتندای محمد بفرزند توهمان رسد که بهابیل رسید وباو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده‌اند وقاتل اورا آن قدر گناه باشد که کشنده هابیل راواز عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را بافوجی از ملائکه که همه ازغایت اندوه بالها گشاده بودند ومیگریستند و نزد رسول صلی‌الله علیه

وسلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاك از تربت حسین بسید ثقلین داد که بوی مشك از آن خاك بمشام میرسید و بآن‌حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاك فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی ازملاعین در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا وفرزند دخترمرا بکشند فلاح یابند روح‌الامین جواب داد که نجات وفلاح نیابند وخدای تعالی میان دلها وزبانهای ایشان اختلاف پدیدآرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که پیش از مرك فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر ازآن بدتر **رباعی** ای بوده فلك مدام‌شیدای‌حسین☆ بوسیده ملك خاك کف پای حسین☆ ازروی یقین در دوجهان رسوا گشت ☆ هر کس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوك یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت‌امردین پروری وامامت بعد ازفوت امام حسن متعلق بامام‌حسین رضی‌الله عنه بود ودر نظراهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب ولازم مینمود وحال آنکه معاویه باستظهارجمعی ازاصحاب ظلم وظلام پس از انتقال امام‌حسن بدارالسلام کمرسعی و اهتمام برمیان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند وازاشراف واعیان بیعت بنام آن لعین بی‌دین بستاند وچون سگان شام وسگان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه درسنهٔ ست وخمسین‌ازهجرت سیدالمرسلین متوجه حجاز گشت ونخست بمدینهٔ طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده‌طوعاً وکرها ببیعت‌یزید درآمدند مگرامام حسین وعبیدالله بن عمروعبدالله‌بن زبیر رضی الله عنهم که برآن معنی انکارنمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی‌بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین باآن جماعت ازبیعت‌یزید احتراز فرمود معاویه باایشان آنمقدار درشتی کرد که ازمدینه روی توجه بجانب مکه‌آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین ورفقا فرستاد وگاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بربیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول برانعام معاویه نکشید واز بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمروعبدالله‌بن زبیر نیز بایزیدمبایعت‌ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند وردنکردند ومعاویه‌ازسایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت وچون حاکم شام بعالم‌آخرت شتافت و یزید در دمشق برمسند حکومت متمکن‌گردید نامه‌ای بولیدبن عتبةبن ابی‌سفیان که درآن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من‌ازحسین‌بن علی وعبدالله بن عمروعبدالله بن زبیر بستان واگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشانرا بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش

بوضوح انجامید گفت (انالله وانااليه راجعون) مرا باپسر فاطمه چه‌کار آنگاه مروانرا طلبیده واورا بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی‌الحال این جماعت را طلب نمای وبر مبایعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها والاهمه رابقتل رسان بتخصیص حسین بن علی‌وابن زبیررا ولیدهمان لحظه عبدالله‌بن عمروعثمانرا باحضار امام حسین وعبدالله‌بن زبیر مامور گردانید و عبدالله ایشانرا در مسجد یافته گفت‌امیرشما رامیخواند اجابت کنید ایشان گفتند توبرو که ما متعاقب‌خواهیم آمد چون فرستادهٔ ولید باز گشت عبدالله‌بن زبیر امام حسین راگفت که آیا ولید با ما چه مهم داردآنجناب جواب داد که ظاهراً معاویه مرده است زیرا کـه دوش من بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته وآتش درسرای اوافتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برینمنوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی‌الله‌عنه فرمود که من هر گز بایزید بیعت ننمایم وهنوز ایشان درین سخن بودند کـه فرستادهٔ ولید باز آمد که امیرانتظارشما میکشد امام‌حسین بانك بروی زد که اینهمه تعجیل‌چیست اگرهیچکس نیاید اینك من می‌آیم وقاصدآن سخن رابولید رسانیده مروان گفت حسین غدرخواهد کرد وحاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان کـه حسین غدار نیست وهروعده‌ای که کند بوفارساند وامام حسین رضی‌الله عنه‌ازمسجد مدینه نخست‌بخانه رفت وسی کس ازموالی خویش رامکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدارالاماره آئید وبردر سرابنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه درآئید اما تا برشما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت وولید ومروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب رامعروض داشتند امام‌حسین رضی‌الله عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی خفیه بامر بیعت اقدام نماید فرداکه این خبررا باعامهٔ اهل اسلام در میان نهید هرچه صلاح باشد عمل نموده شود ولیدگفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای‌امامروان ولید راگفت که ای امیر دست ازحسین بازمدار تابیعت کند والا سرش راازتن بردارکه دیگربروی قدرت‌نخواهی یافت امام حسین رضی‌الله عنه درخشم رفته گفت ای‌پسر زرقا کرا یارا باشد که نسبت‌بمن این معنی را بخاطر گذراند هر که قصد من نماید روی زمین‌را ازخون اورنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم وخانهٔ‌ما محل‌آمد شد فرشتگانست اکنون بایزیدکه انواع فجور از وی صدور می‌یابد چگونه بیعت کنیم فرداکه مجلس منعقد گرددآنچه گفتنی باشدبگوئیم وبه‌بینیم که سزاوارخلافت کیست وچون آوازآن امام‌سرفرازبلندشدمردمی که بردرسرابودندخواستند که بقصددست برد پای‌دردارالاماره نهند وامام حسین رضی‌الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون شتافت وایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد ومروان زبان بملامت ولیدگشاده‌اورا برگذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب دادکه ویحك ای مروان تومرابقتل حسین

امرمینمائی والله که اگر شرق وغرب عالم رابمن دهند هرگز درخون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی درروز جزا بنظررحمت در کشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او درآمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت ودرآن ایام نوبت دیگر از نزد یزیدپلید درباب قتل آن امام سعیدشهید نامه‌ای بولیدرسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضـرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهرجانب که خواهی توجه فرمای که مرا باتومهمی نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت‌الله الحرام کرده بعدازوداع روضهٔ طیبه خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام شب‌جمعه‌چهارم شعبان سنهٔ ستین از مدینه بیرون خرامید و درضمان عافیت وسلامت بمقصد رسیده روزی چندان مقام واجب‌الاحترام رامحل نزول همایون گردانید **نظم** مبارك‌منزلی کان خانه‌را ماهی چنین باشد☆همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین علیه السلام وشهید شدن مسلم بن‌عقیل به‌تیغ اصحاب ظلم وظلام

چون امام عالیمقام حسین‌بن علی علیهما السلام فضای مکه مکـرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه قلم ساخت اهالی بیت‌الله الحرام بقدوم همـایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از بـرکت صحبت کیمیا خـاصیتش بحظی وافـر محظوظ و بهـره ور میگردیدنـد و عبدالله بن الزبیر نیز بروایت اصح هرروز بخدمت سده امامت می‌شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان بهشت فایدهٔ تمام ونصیبی لاکلام می‌یافت اماحقیقة ابن‌زبیررضی‌الله عنه بر بودن امام‌زمن درمکه راضی نبود زیرا که داعیهٔ خروج وطلب خلافت داشت ومیدانست که تاآنحضرت درحریم حرم باشدکسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم‌کلك بیان‌گردانیده که (وکان الحسین اثقل خلق‌الله علی عبدالله‌بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین‌اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه ومع‌ذلك کان عبدالله‌بن الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا) وچون خبر تشریف بردن امام‌حسین به بیت‌الله الحرام وعدم قبول بیعت یزید لعنةالله علیه مادامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان‌آن بلده درخانهٔ سلیمان‌بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند وبر موافقت‌آن حضـرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفـاق نموده مکتوبی بامام حسین درقلم آوردند مضمون آنکه سلیمان‌بن صرد ورفاعة‌بن‌شداد ومسیب‌بن نجیه وحبیب‌بن مظاهرومحمدبن کثیرورقاءبن عازب ومحمدبن اشعث وفلان وفلان تحیت وسلام عرضه میدارند و بمراسم شکروسپاس الهی قیام واقدام مینمایند که دشمن‌تودشمن پدر تو که بمکروخدیعت زمام امورحکومت بدست‌آورده بود و بهترین امت را میکشت وبدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاك

ساخت وحالا پسر لعین اومیخواهد که بی‌مشورت اهل بیت متصدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تووشیعهٔ پدرتوئیم بایالت اوراضی نیستیم وداعیه داریم که دررکاب‌هدایت انتساب توبااعدای دین مقاتله نمائیم وانفس واموال خودراوقایه ذات مقدس ونفس‌نفیس توگردانیم مأمول چنانست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان‌بن بشیر امیری نداریم وهرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را ازکوفه بیرون خواهیم کرد وامید واریم که بیمن اقدام خدام تونظامی درامور ملك وملت ومهام دین‌و دولت پدیدآید (فاقبل الینا فرحاً مسروراً مبارکا سدیداً رشیداً امیراً مطاعاً اماماً خلیفة مهدیاً) واین مکتوب را مصحوب عبدالله‌بن سلع همدانی وعبدالله‌بن مسمع بکری‌نزدآن مهرسپهر امامت وسروری فرستادند وامام حسین رضی‌الله عنه باآن دوشخص از لاونعم هیچ نگفت وجواب‌مکتوب نیزننوشت واشراف کوفه متعاقب آن بشیربن مسهرالصیداوی وعبدالرحمن بن عبیدالله بن الارحی را باپنجاه نامهٔ دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزدآنحضرت ارسال نمودند وهمچنین هانی‌بن هانی السبعی‌وسعیدبن عبدالله الخثعمی را باپنجاه نوشته دیگر فرستادند و ازعقب این دوکس شیث‌بن ربعی و حجازبن الحر و یزیدبن الحارث و عروةبن قیس و عمروبن الحجاج و محمدبن عمربن عطارد که درکوفه اعتبار بسیار داشتند نامهٔ دیگرهمراه‌سعیدبن‌عبدالله‌الثقفی بمکه‌مرسل گردانیدند وچون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند وبقدر امکان در باب توجه‌آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش برآن قرار یافت‌که نخست مسلم بن‌عقیل رضی‌الله عنه‌را بکوفه ارسال‌فرماید تاازکوفیان بیعت بستاندآنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلـده قلمی فرمود که این نامه ایست ازحسین‌بن علی بگروهی ازاهل ایمان امابعد مکتوب شمارسید وبر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من درحصول مقصود شما تأخیر جایز نخواهم داشت وحالا برادر و پسرعم خویش مسلم‌بن عقیل را بآن صوب فرستادم تاحقیقت حال وصدق مقال شمارا معلوم کند اگربرسرسخن‌خود باشید بااوبیعت نمائید وچون اومرا ازمبایعت شما اعلام دهد بدانجانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید وجانب اورا فـرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل‌نماید و عادل وعالم باشد با حاکمیکه ظلم وفسق ازوی صادر شود مساوی نبود والسلام ومسلم‌بن عقیل رضی‌الله عنهما بموجب فرمودهٔ‌امام حسین علیه‌السلام آن مکتوب‌راگرفته مصحوب جماعتی ازکوفیان روی بدانصوب‌آوردودرآن سفرجهت گم‌کردن راه مشقت بینهایت کشید امادرضمان سلامت بکوفه رسید ودر منزلی که مشهور بدارمختاربن‌ابیعبیده‌بودنزول‌نموده‌شیعه‌امیرالمؤمنین‌علی‌رضی‌الله‌عنه‌بدانجناب آغازآمد شدکردند واظهار انقیاد واطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت گشتند و چون نعمان‌بن بشیرکه ازقبل یزید امیرکوفه‌بود ازین معنی وقوف یافت مردم‌رادرمسجد جامع مجتمع ساخته برمنبر رفت وزبان بتهدید ووعیدگشاده خلایق را ازمخالفت یزید

بترسانیدوزیاده ازین متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابرآن مسلم بن سعیدالحضرمی وعمارة بن عقبة بن ابی معیط که ازمنهیان یزید بودند نامه‌ای بآن پلید نوشته اورا ازآمدن مسلم ومیل مردم ببیعت امام‌حسین علیه السلام اعلام نمودند ودرآن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردیکه بصفت مهابت وسیاست موصوف باشد وکماینبغی تنفیذ واوامرونواهی تواندکرد بدینجانب ارسال فرمای وچون یزید برمضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومیکه وزیرش بود نامهٔ بعبدالله بن زیاد که درآن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتورسد کسی را ازقبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل وعقدآن دیاررا نیزدرقبضهٔ اقتدار تونهادیم باید که پس ازوصول بدان بلده مسلم بن عقیل راکه ازقبل حسین بن علی بدانجاآمده بقتل رسانی وسرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به‌عبیدالله بن زیادرسید فرحناك شده بتهیهٔ اسباب‌سفرمشغول گردید درآن اثناشنید که سلمان نامی ازغلامان امام‌حسین رضی‌الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی بتفحص آن امراشتغال نموده سلمانرا پیدا کرده ازوی بوعید وتهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بودآنگاه اورا درحضور بصریان ازمیان دونیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذربن جارود وشریك بن اعورالهمدانی ومسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید وروی بکوفه نهاد درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیك کوفه رسید توقف نمود تاقرب دو ساعت ازشب بگذشت پس عمامه سیاه برسر بسته طیلسانی برروی‌فروگذاشت وشمشیری حایل کرده کمانی دربازو افکند وبراستر نشسته باخدم وحشم ازراه بیابان بکوفه درآمد وحال آنکه مردم کوفه شنوده بودند امام‌حسین رضی‌الله عنه ازبیت‌الحرام متوجه اینجانب گشته وانتظار مقدم شریفش میکشیدند وچون درآنشب ازدور کوکبهٔ عبیدالله را دیدندگمان بردندکه امام‌حسین است که میآید لاجرم فوج فوج پیش میآمدند ومراسم تحیت وتسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بك یابن رسول‌الله‌قدمت خیرمقدم وعبیدالله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمیگفت وچون بدارالاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته بیام برآمد و بهمان تصور گفت یابن رسول‌الله بازگرد وفتنه مینگیز که یزید این‌بلده را بتونگذارد امشب برو وبمنزل‌دیگر نزول فرمای تافردا ببینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که درباز کن که این‌فرزند پیغمبراست صلی‌الله علیه وسلم واودرباب فتح باب‌تامل مینمود بالاخره مسلم بن عمروالباهلی بآواز بلندگفت این امیر عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق‌گشته نعمان در قصر بگشاد تاعبیدالله نزول نمود و آن شب ازغایت خشم که برباطن آن ناپاك استیلا یافته بودباهیچکس‌سخن نگفت وروز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود برایشان خوانده خلق‌را بعدالت

امیدوار ساخت وروز دوم بازمجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی‌الله عنه بروصول ابن زیاد وخطبهٔ اواطلاع یافت متوهم گشته ازسرای مختار بخانهٔ هانی بن عروهٔ مذحجی که در سلك اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت وبی دستوری بدان سرای درآمد وهانی‌از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتوآورده ام تامرا از شر اعداء صیانت نمائی وبلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا درورطهٔ عناو تکلیف انداختی و اگر بسرای من درنمیآمدی ترا باز میگردانیدم اماحالاحمایت ترا برذمهٔ خود واجب میدانم آنگاه درحرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا برد وچون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفانموده ازغدر پرهیز نمایند تابقولی‌زیاده بربیست هزارکس وبروایتی هژده هزارکس برآن موجب باوی بیعت کردند دراین‌اثنا شریك بن اعور بصری که ازکبار شیعهٔ حیدرکرار بود درخانه هانی نزول نمود بیمارشد وعبیدالله بن زیادبرمرض شریك وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت توخواهم آمد وشریك مسلم بن عقیل راطلبیده گفت که چون عبیدالله بدینجا آید فرصت نگاه‌داشته بزخم تیغ تیزپیکرآن بداختر را ریزریز ساز تاامارت کوفه برتو قرار یابد ومن متعهد میشوم که اگرصحت یابم بصره را نیزمسخر گردانم و روز دیگر عبیدالله بن زیاد بدیدن شریك رفته شریك اورا مدتی بسخن نگاهداشت وانتظار میکشید که مسلم ازنهان‌خانه بیرون‌آمده اورا بکشد ومسلم نیزتیغ تیز کشیده میخواست که بسرعبیدالله رود اماهانی اورا سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال و عورات بنسیاراند واز قتل این لعین بیم‌آنست که جگر ایشان خون گردد و مسلم درخشم شده شمشیر ازدست بینداخت وچون عبیدالله ازخانهٔ هانی‌بیرون رفت شریك مسلم راطلبیده اورابجهت‌اهمالی که درقتل‌آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد که مرا دوچیزازین کار مانع‌آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدرکه شیوهٔ سالکان مسالك مسلمانی نیست شریك گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت وامارت تو درجهٔ علیامی پذیرفت وشریك بعد از سه‌روز از این قیل وقال‌بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود وعبیدالله بروی نماز گذارد والقصه ابن‌زیاد چون برسریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست‌وجوی مسلم کمرسعی‌واهتمام برمیان بست و غلامی معقل نام راسه هزار درهم دادتا نزدیکی از شیعه برده اظهار محبت اهل‌بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید وچون آن‌شیعی‌او را پیش مسلم‌برد آن وجه‌را بمسلم‌دهدتا بر وی اعتماد کنند آنگاه خبر بدان بداختر رسید ومعقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی‌الله عنه ملاقات کرده با عبیدالله گفت که او در خانه هانی‌بن عروه است و در آن روزمحمدبن اشعث واسماأبن‌خارجه بمجلس ابن‌زیاد رفته آن لعین ازایشان‌پرسید

که هانی بن عروه کجاست که اورا نمی بینم جواب داد که بیمار است ابن زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر درسرای خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته باهانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود در میان نهادند و اورا سوار ساخته نزد عبیدالله بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت (اریدحیوتك وتریدقتلی) هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبیدالله گفت از ین بدتر چون تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آنمنزل جمع آوردهٔ هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم او نیم شب بی دستوری بمنزل من در آمد و مرا حیا مانع شد از آنکه اورا عذر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم اورا از وثاق خود اخراج کنم عبیدالله گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین باب میان ابن زیاد و هانی گفت وشنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت وخشونت انجامید و عبیدالله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست وخون بر روی وی فرو دوید و هانی دست بقائمهٔ شمشیر زد سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنك اورا بگرفت و باشارت عبیدالله در یکی ازخانهای کوشك محبوس گردانید و بروایتی آن پیرعزیز را که هشتاد و نه سال ازعمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد وهانی اصلا آن معنی راقبول نفرمود و ابن زیاد اشارت نمود تا اورا ببازار برده گردن زنند وچون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا دراسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده درركاب مسلم بن عقیل روی بقصد امارت نهادند و عبیدالله در آن کوشك متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیك بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب ومحمد بن اشعث وشیث بن ربعی وبعضی دیگر ازاشقیا راکه بااو بودند گفت که بربام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاك میندازید که اینك سپاه شام بمدد امیرعبیدالله میرسد واوعهد کرده است که اگر ترك فضولی نکنید چون بر شماقادر گردد بی گناه رابجای مجرم وحاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف واندیشناك شده بنابر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوك داشتند وفوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهدو پیمان رابر طاق نسیان نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده

از سی کس پیاده کس احدی در ملازمت مسلم رضی‌الله عنه نماند ومسلم جهت اداء صلوة عصر بمسجدی درآمده‌چون بیرون آمد آنجماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این‌قضیه پناه بمحمدبن کثیر برده محمداو رادرخانهٔ خود پنهان کرده‌مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ ابن زیاد کشته گشت ومسلم ازآنجا بیرون آمده ونوبتی‌دیگر او را باسپاه ابن‌زیاد محاربات دست‌داده بالاخره نماز شامی درمحلهٔ کنده‌بدر سرائی رسید که عورتی آنجا ایستاده بود واز آن عورت آب طلبیده ضعیفه اورا آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب بردر آن سرا بنشست عورت گفت شهریست پرآشوب‌وشب بیگاه است‌چرا بخانهٔ‌خود نمیروی‌مسلم جواب داد که مردی غریبم ازخاندان عز وشرف ومنزلی ندارم اگر درخانهٔ خویش مراجای دهی امیداست که جزای آن‌در دنیا و عقبی بتورسد و آن ضعیفه از نام‌ونسب مسلم پرسیده چون حقیقت‌حال بروی ظاهر گشت گفت (اهلا و مرحبا) برخیز وقدم رنجه‌فرمای وروایتی آنکه مسلم درآخر همان روز که قصرابن‌زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه‌نام داشت رسید وطوعه بطوع ورقبت‌او را بخانه درآورده وموضع مناسب بنشاند وهمان لحظه پسرآن ضعیفه بسر وقتش‌رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید وروز دیگردر وقتی که‌ابن‌زیاد با حصین‌بن نمیرمی گفت که گرد محلات‌کوفه برآی ومنادی کن که هر کس که خبرمسلم بن عقیل‌را بیاورده هزار درم بدو دهم‌آن پسر سر بگوش‌عبدالرحمن بن محمد بن‌اشعث برده گفت‌مسلم‌بن عقیل درخانهٔ ماست وعبدالرحمن این‌سخن‌را به‌پدر خود گفته محمد عبیدالله راگفت(اصلح الله‌الامیر البشارة العظمی) ابن زیاد گفت آن‌چیست که دایم ازلفظ تو بشارت می‌شنوم جواب داد که مسلم بن‌عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن‌زیاد سیصد کس بمحمدبن اشعث داده اورا بسرمسلم فرستاد وچون مسلم آواز سم ستورشنید صلاح پوشیده مانند شیر خشمناك ازآن منزل بیرون آمده برابن اشعث حمله‌نمود و چند کس را بضرب تیغ وسنان برخاك هلاك افکند وبقدر طاقت وتوان شر دشمنان راازسر خود باز کرد وبالاخره زخمهای گران‌یافت وپشت بر دیواری نهاده بایستاد ودر آن حین لعینی که اورا بکربن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب‌زیرین آن جناب را برید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعونرا بدوزخ فرستاد و بازپشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یك شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می‌شنودندوزهره نداشتند که آب بدانجناب دهند بالاخره پیرزنی قدحی ازآبگینه پر کرده بدستش داد وچون مسلم قدح برلب نهاد پرخون شد وآب آوردن آن نیك زن وپر خون شدن قدح تکرار یافته درنوبت آخر دندانهای مسلم درقدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت ویکی از اعوان محمدبن اشعث نیزهٔ بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن‌زیاد بردند وآن لعین بقتل‌مسلم اشارت کرد وآنجناب عمرسعدرا نزدیك خود طلبیدو سه وصیت کرد اول آنکه درین‌شهر هفتصددرم قرض‌دارم اسب وسلاح مرا

فروخته بادای آن‌قیام‌نمائی دیگرآنکه جثه مرا درمحلی مناسب دفن فرمائی دیگرآنکه نامهٔ بحسین بن علی رضی‌الله عنهما بنویس که زینهار برسل ورسایل کوفیان‌مغرورمشو وبجانب عراق توجه‌مکن وعمرابن وصایا رابابن‌زیاد گفته عبیدالله گفت‌ای پسر عقیل‌هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد امااختیار جسد تو درقبضهٔ اقتدارماست بهرچه اراده داشته باشیم در آن‌باب بجای خواهیم‌آورد اما حسین بن‌علی رضی‌الله عنه اگراوقصدما نکند مانیز متعرض اونشویم واگر طالب‌خلافت گردد خاموش نباشیم بعداز آن‌میان‌مسلم بن عقیل وآن‌ملعون قال‌وقیل بتطویل انجامیده بالاخره مسلم گفت (فاقض ما انت قاض یا عدوالله فنحن اهل‌بیت موکل بنا البلاء) وابن‌زیاد لعنه‌الله فرمود تا مسلم بن‌عقیل را ببام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود برآن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام‌پایان آمدوعبیدالله از وی پرسید که تراچه میشود که تغییری تمام بحال توراه یافته‌است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سوادلون وکراهت منظر وانگشت خودرا بدندان میگزید وبقولی لب خویش رابدندان گرفته بودومن ازآن‌شخص چنان ترسیدم که‌مدة العمر از هیچ چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت‌چون کاری بخلاف عادت خود کرده‌ای‌دهشتی برتو استیلایافته هیچ باك نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیرابن حمران مسلم‌راشهید کرده سرش پیش‌ابن‌زیاد برده وتنش را ازبام قصر بزیر انداخت وایضاً درکتاب مذکور مزبور است که‌دو پسر صغیر مسلم‌بن عقیل محمد وابراهیم نام در کوفه بخانه شریح قاضی مخفی بودند وبعداز واقعهٔ مسلم ایشان نیز بردست لعینی ازنوکران ابن‌زیاد که موسوم بحارث بن‌عروة‌بود بقتل رسیدند ودر منزهات ریاض‌جنان بوصال پدر بزرگوار خودواصل گردیدند **نظم** دریغ ودرد که آن هر دونوجوان رفتند☆ بصد ملامت وحسرت ازاین جهان رفتند ☆ چو عندلیب سز دگر کنیم نالهٔ زار☆ کنون که یاسمن وگل زبوستان رفتند☆ غم یتیمی و غربت نبودشان در خور ☆ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه‌السلام ازحرم ایزدسبحانه وتعالی ورسیدن بصحرای غم فرسای کربلا

بثبوت پیوسته که درآن اوان که هژده هزار نفر ازکوفیان با مسلم‌بن عقیل‌رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم باامام حسین نوشت که (الراید لایکذب اهله وقدبایعنی من اهل‌الکوفة ثمانیهٔ عشرالف رجل فاقدم‌فان‌الناس معك ولارای لهم فی‌آل ابی‌سفیان) یعنی بدرستی که کسی که‌مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت

کردند بامن ازاهل کوفه هژده هزارمرد پس تشریف‌قدوم‌ارزانی فرمای که‌مردم باتو محبت‌دارند ومیل بآل‌ابی‌سفیان نمینمایند وچون این‌مکتوب بامام‌حسین رضی‌الله عنه‌رسید آهنك سفر عراق فرمود وهرچند ابن عباس رضی‌الله عنه آنحضرت راازآن‌حرکت‌منع نموده براقامت‌حریم‌حرم‌تحریص کردوبر اصابت‌رای خویش دلایل معقوله بر زبان‌آورد بجائی نرسید وامام حسین ابن عباس را گفت که یابن عم کمال اشفاق ترادربارهٔ خود معلوم دارم‌اما عزیمت من‌بجانب کوفه تصمیم یافته است‌و بهیچ نوعی‌فسخ آن‌تیسیرپذیر نیست ودرین سفر سریست که بظهور خواهد آمد **مصراع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن عباس رضی‌الله عنهما آنحضرت را وداع کرده‌باچشم گریان‌ودل بریان روی بجانب مدینه آوردو امام حسین درسیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت وموالی‌و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوزو نجاح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیانرا بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان‌باتو بود وشمشیرهای ایشان برتو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت وامام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن‌الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم‌بن عقیل ومبنی برتوجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس‌بن مبهر بکوفه روانه گردانید وقیس در قادسیه بحصین‌بن نمیر که ازقبل‌ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد وحصین اورا گرفته نزد عبیدالله فرستاد وآن ملعون فرمود تاقیس راازبالای‌فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی‌الله عنه از بطن‌الرمه کوچ کرده بزرود رسید بریك جانب راه خیمه دید‌پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که‌زهیر بن‌القین و قرةالعین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندك تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده امامت شتافته امام حسین اورا بسلوك طریق رشاد وجهاد بااهل ظلم وعناد دعوت فرمود زهیر سخن‌آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده بارنك افروخته‌ازخیمهٔ امام‌حسین رضی‌الله عنه بیرون آمد وگفت تاخیمهٔ او را از آنجا برکنده نزدیك بخیام خدام امام واجب‌الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود وبعد ازآنکه امام حسین رضی‌الله عنه اززرود نیزروان گشت‌شخصی ازطرف کوفه رسید وخبرشهادت مسلم‌بن عقیل وهانی‌بن عروة را معروض گردانید وجگر گوشه بتول ازشنیدن‌آن واقعه ملول شده‌بعضی ازاصحاب گفتند یابن رسول‌الله ترابخداسوگند میدهم که برخود و متعلقان ترحم نمای وهم ازین منزل مراجعت فرمای که مادر کوفه کسی را نمیدانیم که بنصرت‌توقیام نماید امابنی‌عقیل گفتند که ما رابعد ازمسلم‌زندگانی بکارنیست و باز نمیگردیم تاهمه کشته شویم امام‌حسین رضی‌الله عنه فرمود (لاخیر فی العیش بعدهؤلاء) وازآنجا نیز حرکت‌فرموده چون بمنزل‌زباله‌رسید قاصد عمر بن‌سعدبن‌ابی

وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم و هانی رضی‌الله عنهما وواقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنا بر آن جمعی ازمردم که ازجوانب واطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند وغیر ازاهل بیت وخواص درملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند وچون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سرا پردهٔ بنظرانور آن حضرت درآمد که اسبی نزدیك بآن برآخور بسته بودند وبعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبیدالله بن حر الجعفی که ازجمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می باشد و امام حسین رضی‌الله عنه بخیمه عبیدالله تشریف برده او را بمعاونت ومظاهرت خویش ترغیب فرمود عبیدالله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان با بن زیاد پیوسته باتو در مقام عداوت‌اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو درغایت قلت بنابران ظاهراًمغلوب خواهی شد وبآن خدائی که مرا بملاقات توسرفراز ساخته که درین محل نفس دزموت بامن مسامحت نمی نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری واین دیاترا که ملحقه‌نام دارد واین شمشیررا برسم هدیه ازمن قبول فرمائی امام حسین رضی‌الله عنه فرمود که بطمع اسب وشمشیر بخیمه تونیامده‌ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید وازخیمه عبیدالله بیرون‌آمده روی‌براه نهاد وگویند که بعد ازاستماع واقعه کربلا عبیدالله برآن تقصیر تأسفها خورد و مدةالعمر درمقام ندامت می بود که چرا باآن حضرت همراهی نکردم وخود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبارآورده‌اند که چون عبیدالله بن زیاد از توجه امام حسین رضی‌الله عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیررا با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را باهزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام‌حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرةالعین خیرالعباد راگفت ابن زیاد لشکرها بطلب توفرستاده است وایشان از قادسیه‌تاعذیب نشسته‌اند وانتظارتومیکشندوبخدا سوگند که تونمیروی مگر بسوی اسنه وسیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی‌وبراقوال کوفیان بی‌وفا اعتماد نفرمائی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین ع بآن سخنان التفات نکرد وآن شخص رادعاء خیرگفته روی براه‌آورد وتابمنزل سراة نزول نمود و شب آنجا بوده صباح روان شد وپس ازآنکه آفتاب بوسط‌السماء رسیدحربن یزید با آن هزارسوار پدیدارگشت که درآن‌صحرا فرودآمده درسایهٔ اسبان خود نشسته‌بودند وبعد ازتفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوه احرار مفارقت اختیار نکند تاوقتیکه آن حضرت را بکوفه رساند وامام حسین دربرابرآن لشکرنزول نموده چون وقت صلوة ظهردررسید بحرپیغام فرستاد که تو بااصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حرجواب داد که چون مانندتو مقتدائی باشد چرا علیحده نماز گذارم

شعر بمحراب ابروت گررونیارم☆کجا درپذیرد خدا طاعت من- آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حرولشکراو اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین پس ازاداء نماز برشمشیرخود تکیه کرده باداء حمد وثناء الهی و درود جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خودرا بجانب کوفه بنابرمکاتبات کوفیان برزبان آورد و فرمود که اگرحالا برجادهٔ عهود و مواثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب‌حریم حرم بازگردم ومخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین‌فریضهٔ عصر را ادا کرد وامام حسین‌رضی‌الله عنه همان سخنان‌را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم‌که ترا بکوفه طلبیده‌اند و متابعت تونمی توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت وبین الجانبین گفت وگوی بسیار واقع شده بالاخره مهم‌برآن قراریافت که فریقین‌بموافقت یك دیگرسالك طریقی گردند که نه‌موصل‌بحجاز باشد ونه بکوفه وآغاز طی‌مسافت کرده منازل می‌پیمودند تابموضعی رسیدندکه موسوم است بکربلا و از آنجاگذشته میل به نینوی کردند درآن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی ازجانب ابن زیاد بحربن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتورسد بهرمنزل که رسیده باشی‌حسین راآنجا فرودآرو اورا درموضعی‌موقوف دارکه ازآب وگیاه دور باشد وحر آنمکتوب شوم را بامام حسین رضی‌الله عنه نموده گفت ازامتثال این مثال چاره‌ای نیست ودرهمین منزل فرود بایدآمد وهرچندآن‌حضرت ازحر التماس فرمودکه تجویز نمایدکه دریکی ازدو قریه‌که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط‌آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند وبروایتی که در روضةالشهداء مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب‌آنحضرت ازرفتار باز ایستاد وامام‌حسین رضی‌الله عنه پرسیدکه این زمین‌چه نام دارد شخصی‌گفت ماریه فرمودکه شاید نام دیگر داشته باشدگفتندآری این موضع راکربلا نیزمیگویند امام حسین رضی‌الله عنه‌گفت این زمین‌کرب‌وبلاست ومکان ریختن خونهای ماست وهم‌آنجا فرودآمده فرمود تا خیام برافراشتند ودل برقضای ایزد تعالی نهادند بیت بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ویخت ☆ آب روی ما بخاك‌کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمربن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرةالعین سید ثقلین

غصهٔ این قصه جانسوز بمرتبه‌ایست که قلم دوزبان شرح آن را رقم‌نمی‌تواند کرد وشکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه‌ایست که زبان نکته دان‌تفصیل‌آن را درحیز‌تقریر

نمی تواند آورد طباع بلغاء داستان سرا مجال اطناب درآن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد **شعر** چه گویم که از هول این داستان ✿ بلرزد زمین و بترسد زمان ✿ غم این مصیبت چنان وافر است ✿ که کلکم ز تحریر آن قاصر است ✿ عرض حال بر سبیل اجمال آنکه درخلال احوال گذشته عبیدالله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده درآن باب مثالی نزد او فرستاد وقبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت وابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پردازد وعمر اول درقبول آن مهم اندك اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد اورا از امارت ری عزل می کند باچهارهزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت ودر برابر نبیرهٔ خیرالبشر و پسر امیرالمؤمنین حیدر نزول نموده ازعذاب روزمحشر نیندیشید وهمان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تاتفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته وچون قرة بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید واداء رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما وتست ملاحظه نمائی ومرا ازرفتن بجانب حجاز مانع نیائی قرة آنچه ازقرة العین ولایت شنیده بود باعمر گفته ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیه مراجعت دارد وامیدوارم که میان من واوجنك واقع نشود آنگاه نامهٔ بعبیدالله بن زیاد نوشته ازالتماس امام حسین عليه السلام اورا خبرداد وابن زیاد لعنه الله درجواب قلمی کرد که بیعت یزید را برحسین واتباع اوعرض کن وچون بامر مبایعت قیام نمایند مراا علام نمای وچون این مکتوب بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله فرستاد و آنحضرت جواب داد کـه من هرگز مبایعت ننمایم ومتابعت ابن زیاد نکنم واین سخن راآن ملعون شنوده درغضب شده سوار وپیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد وپیغام داد که آب فرات رامحفوظ ساز تاحسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید وعمر بن سعد لعنة الله علیه عمرو بن حجاج رابا پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد واین صورت قبل ازشهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود وچون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیرالمؤمنین علی را باسی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور گردانید و میان عباس رضی الله عنه وعمر و محاربه واقـع شده عباس غـالب آمـد ومشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد دربرابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکـرر بواسطه و بیواسطه آن لعین را موعظه ونصیحت نمود وازوخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود وازخصومت خاتم الانبیا درروز جزا بترسانید وازعقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لاینفع مال ولابنون او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغـرور

گردیده بود و پردهٔ شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد ودر آن اوقات بیتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست **نظم** مرا بخواند عبیدالله ازمیان‌عرب☆ رسید بردلم ازخواندنش هزار تعب☆مرا عمارت ری داد و گفت حرب‌حسین☆قبول کن که ازوملك راست شور وشغب ☆ بملك ری دل من‌مایل است ومیترسم ☆ که بی گنه بکشم پادشاه ملك عرب☆چگونه تیغ کشم دررخ کسی کوراست ☆ شجاعت و نسب‌وعلم وحلم و فضل وادب☆سزای قاتل او دوزخست ومیدانم ☆ که این چنین عمل‌آرد خدایرا بغضب☆ ولی چومینگرم دردی وحکومت آن ☆ همی رود زدلم خوف نار ذات لهب وچون خبر ملاقات امام حسین رضی‌الله عنه باعمر سعد بسمع عبیدالله بن زیاد رسید نامهٔ بوی نوشت مضمون آنکه من‌ترا بجنگ امام‌حسین فرستاده‌ام نه آنکه باوی مصاحبت نمائی باید که من بعد باوی طریق مدارا و مواسات مسلوك نداری واگر بحکم من راضی شود او را بااتباع بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله کنی وپشت وسینهٔ حسین را درزیر سم اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه میآید امارت سپاه را بشمر بن ذی‌الجوشن بازگذاری وابن نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد وعمر بداختر درهمان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرارشد ودر آن زمان امام حسین علیه‌التحیة والغفران سر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید امام‌حسین رضی‌الله‌عنه گفت که همین‌ساعت‌حضرت‌رسالت(ص) را بخواب‌دیدم که فرمود توبجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بررخسار خود زد امام‌حسین درتسکین او کوشید و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیك آمده‌اندعباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقهٔ ضلال فرستاد تامعلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست و" عباس ازجمعیکه نزدیك ترآمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعداستکه متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب‌مارا مهلت دهید تافردا مقاتله نمائیم وعمر درین باب بااصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده‌عمرو بن حجاج الزبیدی گفت اگر کفاردیلم این التماس کنند باید که باجابت‌اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل‌بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامرحرب قیام نمایند بعدازآن امام‌حسین موالی واهل بیت‌خودرا جمع آورده فرمود که (الحمدلله‌علی السراء والضراء)امابعد بدانید که من‌هیچکس را ازاصحاب‌خویش باوفاتر وازاهل بیت خود نیکو کردارتر ندیدم پس خداهمه شما را ازمن جزاء خیردهاد اکنون من‌رقبهٔ شمارا ازربقهٔ بیعت خویش بیرون‌آوردم باید که امشب هریك از اصحاب من‌دست یکی ازاهل بیت مراگرفته دراطراف آفاق متفرق گردند تاازین شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگریرا تعاقب ننمایندآنجماعت متفق‌اللفظ والمعنی‌جواب دادند که امکان ندارد که تاجان درتن ورمقی دربدن داشته باشیم ازتوجدا شویم و فردا درین صحراء پر کرب وبلا بااعداءدین ودشمنان عترت سیدالمرسلین مقاتله خواهیم کرد

تابسعادت شهادت رسیم **مصراع** مائیم وخاك کویت تاجـان زتن بر آید و چون امام حسین رضی‌الله عنه دانستکه شیعه و اهل بیت او درطریق مهاجرت سلوك نخواهند کرد فرمود که خیام را بیك دیگر نزدیکتر نصب نموده درعقب معسکر خندقی کنند و آنرا ازچوب ونی پرساختند تابهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش درآن زنند و دشمنانرا ازآن ممر وصول بدیشان میسر نگردد ودرتمامی آن شب امام حسین واهل بیت وشیعهٔ آنحضرت بطاعت وعبادت گذرانیده دروقت سحرخواب بردیدهٔ قرةالعین خیرالبشر غلبه کردوچون بیدار شده‌فرمود که‌درواقعه‌چنان دیدم که سگی چندبرروی من بانك میکردندومیخواستند که مرا بدندان بگیرند ودرمیان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد وبمن نزدیك ترمی آمد و غالب ظن من آنستکه آنکس که مرا خواهد کشت ابـرص خواهد بود ودراثناء آن‌حال‌جدخودمحمدرسول‌الله(ص) رادیدم که میگفت ای پسرشهید آل محمدتوئی متوطنان چرخ برین وملائکه علیین جمله دراستقبال روح پاك تواند باید که امشب‌روزه نزد من گشائی تعجیل کن وناخوشدل مباش که باری سبحانه وتعالی فرشتهٔ را ازآسمان فرستاده تاخون تراگرفته درشیشهٔ سبزنگاه دارد ای برادران ویاران هلاك من نزدیك رسیده ومرا بزندگانی هیچ‌امید نمانده ازشنیدن‌این‌سخن‌غلغله‌درمیان‌آل واصحاب واقربا واحباب آن‌امام عالیجناب‌افتاده آغازفغان‌واضطراب کردند **رباعی** چون گشت عیان‌درآن سحرخواب‌حسین☆خون‌ریخت‌زچشم‌جمله‌احباب‌حسین ☆ گردون‌بدریدجیب واختر بگریست ازآه‌وفغان‌آل‌واصحاب‌حسین وچون‌آفتاب عالمتاب از نهیب‌آن واقعهٔ هائله لرزان شده بربام‌این‌حصار نیلی‌فام منزل گزیدودست‌تقدیرایزدی جیب‌افق رادرماتم شهداء کربلا چاك گردانیدعمرسعدلعنه‌الله بتعبیه‌سپاه‌شقاوت‌دستگاه پرداخته‌عمروبن‌الحجاج‌رادرمیمنه‌بازداشت وشمربن ذی‌الجوشن را برمیسره گماشت و عروة‌بن قیس را سرخیل سواران و شیث‌بن ربعی را سردار پیادگان کرد وعلم را بغلام خود زید یادرید سپرده روی بمعرکهٔ قتال آورد وعدد لشگر آن بداختررا ازهفده هزار تاسی هزار گفته‌اند اما اکثراهل‌خبر برانند که عددآن گمراهان بیست ودوهزار بود وچون امام‌حسین رضی‌الله عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان‌قتال‌می آیند بتعبیهٔ اندك مردمیکه دررکاب امامت‌انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین رابمیمنه میمنت‌آئین فرستاد ومیسرهٔ سره رابوجود حبیب‌بن مظاهر تزیین داد وعلم به برادر خویش عباس رضی‌الله عنه تفویض فرمود ودر آن روز بقول مشهور سی‌ودوسوار وچهل پیاده درملازمت شاهزاده بودند وچون‌صفوف هردوسپاه راست‌شدامام‌حسین ازاسب‌فرودآمده برشتری نشست وبمیان هردوصف‌شتافته گفت‌ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من‌درشما تأثیر نخواهدکرد اماجهت الزام‌حجت کلمهٔ چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت‌این کلام محنت انجام را استماع‌فرموده نوحه وزاری‌آغاز کردند چنانچه‌آوازایشان بسمع‌همایون امام حسین رضی‌الله عنه‌رسیدومتأثر گشته فرمود که(لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم)

وبرادر و پسر خود عباس وعلی اکبر رضی‌الله عنهما راگفت که بروید وباین جماعت بگوئید که فردا شمارا بسیار بایدگریست حالا خاموش باشید وچون این پیغام بدیشان رسید دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمهٔ از علو نسب وشرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان وسبب آمدن خودرا بعراق شرح فرمود واصحاب ضلالت لعنهم‌الله آن سخنانرا شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین رضی‌الله عنه گفت الحمدلله که حجت من برشما تمام شد پس یك یك از رؤساء کوفه را نام برده برزبان مبارك راند که شما نامها بمن نوشتید وحالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ماازآنچه میگوئی وقوف نداریم وهیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تایکی ازخدام خرجین مکاتیب آن گروه بیدین را بنظر ایشان درآورد وآن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی‌وقوف ماقلمی شده واز مضمون آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادباررا مشاهده فرمود ازشتر فرودآمده براسب نشست وبصف خویش پیوست نقلست که دراول آن روز محنت اندوز حسین رضی‌الله عنه فرمود تاخندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پرهیمه گردانیده آتش زدند وملعونی موسوم بمالك بن عروة ازسپاه عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یاحسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای برمن رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را درآتش کش و چون مالك بازگشت پای اسبش در کوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد وپای شومش درركاب مانده اسب بهر سو میدوید تااو را بخندق آتش رسانید ومعنی (دعوة المظلوم مستجاب) معلوم گردید **رباعی** ای معشر انبیا هوادار حسین ☆ وی زمرهٔ اصفیا مددکار حسین درآتش خشم ایزدی سوخته گشت ☆ هر کس که نمود قصد آزار حسین آورده‌اند که چون حربن یزید الریاحی رحمه‌الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی‌الله عنه شدند و برقتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه براسب زده بموکب همایون پیوست ومعروض داشت که ای قرة‌العین رسول والله که اگر گمان می بردم که‌این قوم دست رد برسینهٔ ملتمس توخواهند نهاد هرگز ازخانهٔ خویش بیرون نمیآمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبهٔ من مقبول خواهدبود یانی امام حسین فرمود که انابت تودرجهٔ قبول دارد آنگاه حراجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت برایشان بگشاد قولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد بااعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار وپیاده را برخاك هلاك انداخت وعاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی ازحیات باقی داشت که اورا نزد امام حسین رضی‌الله عنه آوردند وآن سرور دست مبارك بروی او فرودآورده فرمود که توحری چنانچه ترا مادر تونام نهاده (وانت الحر فی الدنیا والاخرة) وبروایتی که در روضة الشهداء مسطوراست بعدازحر برادرش مصعب وپسرش علی وغلامش غره که‌ایشان نیزدرآن روز ازاهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب

یکدیگر بمیدان رفتند وهریك جمعی ازدشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند وایضاً ازسیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که درآن روز اول کسیکه از لشگر عمر لعنه‌الله بمیدان رفته مبارز خواست سامر ازدی بود وازسپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزهٔ بردهنش زد که ازپس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشگر عمر رفته و نام ونسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید وبیست وهفت کس را ازاشقیا که متعاقب یك دیگر بااو قتال می نمودند بقعرجهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور استکه نخستین کسیکه بعدازحر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بودوازآن لشکر جاهل یزید بن معقل بابریر مقابل شده بریر تیغی برفرق آن لعین زدکه بدماغش رسید آنگاه بحر بن اوس الضبئی بجنگ بریر مبادرت نموده اورا بدرجهٔ شهداء رسانید وبرین قیاس درآن روزمحنت اساس یکیك ازمحبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند وجمعی از دشمنان رابآتش دوزخ فرستاده بالاخره برياض بهشت میشتافتند تاکار بجائی رسید که درملازمت رکاب امامت آیاب غیر ازاولاد واخوان و برادر زادگان وپسران جعفر طیار و بنوعقیل رضی‌الله تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا ازخون شهداء شفق گون شده چشم زمانه ازمشاهدهٔ آن حال زارعترت سید ابرار اشك خونین افشاند **رباعی** دردا که نگون شد علم آل حسین☆شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین☆خون شفق ازدیده فرو ریخت سپهر☆ چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسیکه از اقرباء نور دیده مرتضی که قدم درمیدان کربلا نهاده باآن اشقیا قتال کرد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و اوقرب بیست کس ازلشگر نحس عمرسعدرا بقتل رسانیده آخرالامر بزخم نیزهٔ نوفل بن مزاحم حمیری یاعمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید **بیت** سروسهی فتاد بروی زمین دریغ ☆ ازباغ ناز رفت تذروی چنین دریغ وبعد ازشهادت عبدالله اعمامش جعفر و عبدالرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چندکس را بآب تیغ آتشبار بدوزخ فرستادند وآخر الامر هردو برخاك هلاك افتادندآنگاه محمدبن عبدالله بن جعفرالطیار باآن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشانرا مندفع میگردانید تاوقتیکه طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبدالله برادر نیك اختر خود را درمیان خاك وخون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل اورا بقعرجهنم رسانیده جنگ میکرد تااونیز شربت شهادت چشید وپس ازآنکه این دوخواهر زادهٔ آزاده امام حسین عليه السلام بدارالسلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبدالله بن حسن که بوفور حسن وجمال وکثرت فضل و کمال ازاقران وامثال امتیاز داشت آغاز قتال کرده بهرحمله یکی را ازاهل ضلال بعذاب ونکال گرفتار گردانید وآن ظالمان ازخدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند **رباعی** باچنین سنگ دلی‌ها که ازآن قوم آمد☆زآسمان سنگ نبارید زهی مستنکر این چنین واقعه‌ای حادث وآنگاه هنوز☆چرخ گردان وفلك روشن و خورشید

انور آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت شبیه حضرت رسالت بود ازعم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود وامام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر کمال مبالغه والحاح اورا اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمهٔ کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن☆ سبط النبی المصطفی المؤتمن و باوجود صغرسن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربهای نمود که دوست ودشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و بروایت ابی المؤید خوارزمی سی و پنجکس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند و بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری برفرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زدچنانچه بروی در افتاد وقاسم فریاد برآورد که (یاعماه ادرکنی) حضرت امامت پناه چون برادر زادهٔ خودرا بدان حال دید مانند شیری خشمناك که بصید نخجیر شتابد بجانب عمروشتافت وبیك ضربت شمشیر دست آن بدبخت راقلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحهٔ بی دین گشاده برادر زادهٔ نازنین خودرا بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانیدپس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریك جمعی ازاصحاب ضلال راکشته شهید شدند وچون عباس بن علی علیه السلام بدارالسلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت (الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی) یعنی این زمان پشت من شکست واندك شد چارهٔ من **نظم** برفت آن یار و من بیچاره گشتم ☆ زکوی خوشدلی آواره گشتم و بعدازعباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن وجمال وهژده سال ازعمر عزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد و بروایت ابوالمؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صدو بیست کس از لشگر عمر بزخم تیغ بیدریغش بنارسقر پیوستندوچون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد آیا هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تابار دیگر بااین گروه خاکسار کارزار کنم وآن امام عالیمقدار زمانی زبان قرة العین خود رامکید وخاتم خودرا نیزبوی داد تابمکید واندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت نیزجمعی از دشمنان راکشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارك اوزد چنانچه ازپای درآمد وامام حسین سلام الله علیه ثمراة الفؤاد خود را برآن منوال دیده بیطاقت گردید واشك ازدیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت ازشدت آن مصیبت آغاز ناله وافغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را بگریه وزاری وخروش وبیقراری درآوردند **رباعی** ای گشته عیان نزد تواطوار حسین درلطف و کرم شنیده آثار حسین☆ درتعزیتش زدیده خون ریز مدام☆ یادآر زدیدهٔ گهربار حسین وچون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته ازحوض کوثر سیراب شددرملازمت امام عالیجناب ازجنس رجال هیچکس نماند مگرامام زین العابدین که پهلو برسر ناتوانی داشت و یك برادرخوردسالش عمر نام ونبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام وامام حسین علیه السلام

بعدازوقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زادهٔ مرا بیاورید تاوداع کنم وآن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آورده دراثناء آنکه امام‌حسین علیه السلام بوسه بررخسارش میزد تیری برمقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور استکه عبدالله بن الحسین سلام‌الله علیهما برینمنوال شهادت یافت واز روضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که دروقتیکه هیچکس باامام‌حسین نماندآن حضرت طفل شیرخواره خود راکه علی اصغرنام داشت وازتشنگی اضطراب مینمود درپیش زین گرفته بمیان هردوصف برد وآواز برآورد که ای‌قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه‌آب دهید یکی ازآن ملاعین بی دین که او را حرملة بن کاهل ازدی میگفتند تیری از شست رها کرده‌آن تیر بحلق شاهزادهٔ مظلوم رسید واز جانب دیگر بیرون رفت وآنحضرت غنچهٔ نورسته باغ ولایت را بمادرش‌رسانیده فرمود که بگیر فرزند خودرا که ازحوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان وشیون ازخاندان امام زمن بلندشد ودرفراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هریك ازمخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که **نظم** رفتی وسیر ندیده رخ تودیده هنوز ☆ گوش یك نکته زلبهای تو نشنیده هنوز ☆ چید دست‌اجل ای غنچهٔ نورسته ترا ☆ گلی از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز درتاریخ ابو المؤید خوارزمی وبعضی دیگر ازنسخ محبان عترت بنی‌هاشمی مذکور استکه چون امام‌حسین علیه السلام درصحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل ازحیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورد مبارز خواست وچندین کس ازابطال رجال واحداً بعدواحد بقتال آنحضرت‌مبادرت نموده کشته گشتند وعاقبت شمر بن ذی‌الجوشن لعنةالله علیه باجمعی کثیر بمیدان کار زار شتافته بعدازکوشش بسیار میان‌آن امام بزرگوار وخیمها حائل شدند وبعضی ازملاعین خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین رضی‌الله عنه گفت که ای‌آل ابوسفیان اگر شمارا دین نیست ازعار نمی‌اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود توچیست فرمود که اگر غرض شماقتل منست اینك من ایستاده‌ام و باشما محاربه می نمایم بایدکه نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسرفاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد وآن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیارآورده علی‌التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت درمدافعه میکوشید وچون‌تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می‌تاخت و آن‌مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنارآب‌رسد درآن‌اثنا لعینی که کنیتش‌ابوالحنوق بود تیری برپیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد وآنحضرت تیر را بیرون کشیده خون برروی همایونش فرو دوید وحسین رضی‌الله‌عنه زبان بنفرین‌آن ملاعین گشاده اعدادست بتیرو کمان وسیف وسنان بردند وچون هفتادودوزخم تیرونیزه ببدن مبارك‌ش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد وسنگی برپیشانی آنحضرت‌آمده بشکست و میخواستکه

خون را پاك سازد که ناگاه تیری دیگر رسید وامام حسین علیه السلام آن تیررا بیرون کشیده خون ازسر زخم بسان آب از میزاب درسیلان آمد وآن سرور دست پرخون برسر وروی همایون مالیده فرمود که باین هیأت باجدخود محمد رسول‌الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد **رباعی** افسوس زقامت همایون حسین☆صدحیف از آن عارض گلگون حسین☆ دردا که زجور دشمن دون حسین☆ آمیخت بخاك کربلا خون حسین ودرآن‌حین که‌ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود یك یك ودودوازجیش عدو پیش‌آمده از مهابت‌آن حضرت باز میگشتند وبعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون‌آن مهر سپهر امامت مآخذ گردند بالاخره بنابر مبالغهٔ شمر لعنة‌الله علیه جمعی ازملاعین روبقتل قرة‌العین سید الثقلین آوردند وزرعةبن شریك شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان‌بن انس تیری برسینهٔ فرخنده‌اش زد وصالح نامی طالح فرجام نیزهٔ بتهی‌گاه حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت برزبر خاك افتاد وعمرسعد لعنه‌الله درین محل پیش آمدزینب بنت‌علی‌بن ابیطالب علیهما السلام گفت ای عمرشرم نمی‌داری که‌درین زمان چشم بروی ابوعبدالله میگشائی وعمرخجل گشته وآب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمرلعین زرعةبن شریك‌وسنان‌بن انس مهم‌آنحضرت را باتمام رسانیدند وطایفهٔ گفته‌اند که آن‌امرقبیح ازخولی‌بن یزید بوقوع انجامیدوعقیدهٔ زمرهٔ آنکه نصربن خرشه که مبروص بود امـام‌حسین علیه السلام را بینداخت و دست برمحاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی‌آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم ومرا خواهی کشت وفرقه‌ای گفته‌اند که شمر بن‌ذی‌الجوشن که‌او نیزعلت برص‌داشت بدان‌حرکت‌منکراقدام‌نمود وامام‌حسین رضی الله عنه اوراگفت توآن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای‌پسرفاطمه تومرابکلاب‌تشبیه‌میکنی آنگاه سرمبارکش را ازبدن قطع نمودوعمر سعدلعنةالله‌علیه ده‌سواررا گفت تااسب برزبرجسدمطهرش‌راندند **مثنوی** ندانم‌چرا آن‌زمان کربلا☆نشد برعدو پرزتیغ بلا☆ چراخون نبارید چشم‌سپهر☆ چراگشت روشن دگرماه‌و مهر چرا سلك ایام‌درهم نشد☆ چرا ماه‌وسال جهان کم‌نشد☆ درختان بستان بفصل‌بهار چرا میوه غم نیاورد بار ☆ صنوبر بناخن چرارو نخست☆ چو غنچه دلش ته‌بته خون نه بست☆ چرا گل زبیداد قوم‌حسود☆ نپوشید همچون بنفشه کبود ☆چرا سو سن از غصه محزون‌نشد☆ چولاله‌چراغرقه درخون نشد☆ چرا نرگس از غم نبارید خون☆ نشد جام زرین او سرنگون درتاریخ احمدبن اعثم‌کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن‌مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدیدآمده جهان تاریك شد چنانچه مردم یکدیگر راندیدندو گمان بردند که مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظهٔ غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی‌الله عنه رمیده بهرجانب دویدن گرفت وپس ازساعتی باز آمده موی پیشانی‌خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت وابوالمؤید خوارزمی گوید که آن‌اسب‌چندان سربرزمین زد که نفسش منقطع شدو چون اهل بیت حضـرت رسالت اسب آن شهسوار عرصهٔ

کرامت را بی‌خداوند دیدند فریاد وزاری وشیون وبیقراری باوج فلك زرنگاری رسانیدند **نظم** پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاك زد✿ خسرو انجم کلاه سر وری بر خاك زد✿ قامت گردون دو تاشد چهرهٔ مه شد سیاه✿برق این آتش مگر برقبهٔ افلاك زد وشمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پر مکروفن (علیهم لعائن‌الله) بخیام امام حسین در آمد وآنچه یافتند غارت وتاراج کردند وشمر لعین قصد قتل امام زین‌العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند وآن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند ودود از دودمان ولایت بر آوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام‌شهید را از تن‌مبارکش بیرون کشید وبعلت برص مبتلا گردید وبروایت احمدبن اعثم کوفی هر لعینی که آن پیراهن‌را پوشیده بمرض عظیم گرفتار گشته موی سرو روی اوفرو ریخت وشخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین گیرشده تا آخرعمر نتوانست که ازجای برخیزد وبقولی دستهای آخذ سراویل امام‌حسین که بحربن کعب نام‌داشت در تابستان مانند چوب‌خشك می‌شدو در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود وملعونی که دستار آن‌سرور رابر آورده بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد وبدبختی که‌زره را دربر کرد دیوانه شدوندانست که چکند وچگوید وقیس ابن‌اشعث بن‌قیس‌قطیفهٔ آنحضرت راگرفته بقیس قطیفهٔ‌مشهور گشت‌وبزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطور است که هفتادودو کس از اهل‌بیت وقرابتان وشیعهٔ امام حسین‌رضی الله عنه در کربلا بدرجهٔ بلند شهادت رسیدند واز موالی آنحضرت درآن روز دوکس نجات یافتند یکی مرقع‌بن ثمامهٔ اسدی ودیگری غلام ام‌سکینه که زوجهٔ امام‌مظلوم بود وهمچنین ازاولاد آنحضرت دونفرباقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه‌السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که چهار ساله بود وهمان لحظه که آن‌واقعهٔ هائله روی‌نمود عمربن سعد ملعون سر مبارك امام حسین را نزد ابن‌زیادارسال داشت‌وخود آن شب درکربلا توقف کرده روزدیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت وبعد از مراجعت عمر اهل‌قریهٔ غاضریه اجساد شهدا راهم در آن‌سر زمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه مسطور است که چون فرستادهٔ عمربن‌سعد که بشیربن‌مالك نام داشت آن‌سر مکرم‌را پیش عبیدالله زیاد نهاد واین رجز خواند که **شعر** املار کابی فضة وذهبا✿ فقدقتلت الملك المحجبا ومن یصلی القبلتین‌فی الصبا✿قتلت خیرالناس‌اما وابا وطعنته بالرمح حتی انقلبا✿ ضربته بالسیف صارت عجبا و خبرهم اذکزید النبا وعبیدالله ازشنیدن این‌سخن درغضب شده گفت چون می‌دانستی که حسین همچنین کسی‌است اورا چرا کشتی والله که از من چیزی بتو نرسد وهر آینه ترا باوملحق گردانم آنگاه بضرب عنق اوفرمان‌دادومضمون آیت (وکذلك نولی بعض الظالمین بعضا بماکانوا یکسبون) بوضوح پیوست‌وایضادرهمان کتاب وبعضی دیگرازنسخ معتبر مسطور است که دروقتی که سر مبارك امام حسین‌نزد

ابن زیاد لعنه‌الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دوردار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و بآواز بلند بگریست وطایفه‌ای باوی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبیدالله بن زیادرا برخود امیر گردانیدید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی الله عنه بمرتبه‌ای بود که جنیان در آن مصیبت نوحه‌وزاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی ازقبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را برامام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد و بندهٔ راازاین قبیله نپرسی که ترا ازاین معنی خبر ندهد گفتم من‌دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود ازایشان شنوده‌ای جواب داد که من ازایشان شنیده‌ام که میگفتند **شعر** (مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود۞ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ومشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه‌ای خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند **شعر** (ایها القاتلون جهلا حسینا۞ ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم۞من نبی وملایك وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود ۞ وموسی وصاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمر بن سعد وسایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن زیاد وفرستادن آن ملعون عترت طاهره رانزد سردفتر اصحاب فسق وفساد

محبان خاندان نبوی ومخلصان دودمان مرتضوی بادلی ازدست غم شکسته ودستی برسن الم فروبسته قلم اشکبار دردوات سوگوار فرو برده برصفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعهٔ هائله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وسلم در روزجمعه یاپنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور برپلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون دربرانداخت وتیغ تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زدچرخ مکوکب۞ ززرین کوس کوس رحلت شب کواکب نیزمحفل برشکستند۞بهمراهی شب‌محمل ببستند عمرسعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را برقبایل قسمت نمود وامام زین العابدین ونساء اهل بیت راعلیهم السلام برشتران نشانده متوجه کوفه گردید وچون نزدیك آن بلده رسیدابن زیادملعون فرمود که سرامام حسین را باستقبال لشگر برید وباسرهای دیگر برسرنیزه کرده بشهردرآورید و فرمان بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را درشهر درآوردند اززیدبن ارقم

منقولستکه گفت که دروقتیکه سرمکرم امام‌حسین علیه‌السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من برغرفهٔ نشسته بودم وچون آن‌سردر برابرمن‌رسید شنیدم که‌این آیت میخواند(ام حسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا)وازهیبت موی براندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سرتست یابن رسول وامر توعجب‌تر است وچون سر آن سروررا باز بنزد ابن‌زیاد بردند برداشته درروی وموی مشك بوی اومی نگریست ناگاه لرزهٔ بردستهای شومش افتاد وآن سر مکرم را برروی ران خود نهـاد قطرهٔ خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت ورانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد وهرچند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشك باخود نگاه میداشت تابوی بدظاهر نشود ارباب اخبار آورده‌اند که چون امام زین‌العابدین ومخدرات اهل‌بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن‌زیاد وزینب بنت علی‌المرتضی وعلی بن‌الحسین علیهما‌السلام مناظرت واقع‌شده آن لعین‌قصدقتل‌امام‌زین‌العابدین نمود وبنابر اضطراب زینب رضی‌الله عنها ازسر آن فعل منکر درگذشت وجمعی ازنوکران خود راگفت که مرا ازابرام این جماعت نجات دهید وایشانرا ازین قصر بیرون برده درفلان سرای فرودآورید وآن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری ازکتب معتبر باقلام صحت اثـر مرقوم گشته که بعداز وصول عمر بداختر بکوفه عبیدالله‌بن زیاد مردم رابمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد وگفت (الحمدلله الذی اظهرالحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب‌بن الکذاب وشیعته) و سخن‌آن ملعون چون بدینجا رسید پیری ازکبار اصحاب حیدر کرار که اورا عبدالله‌بن عفیف ازدی میگفتند ویك چشمش درجنگ جمل ودیگری درحرب صفین نابینا شده بود برپای خواست وگفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی وپدر تووآنکس که ترا امارت داده وبرمسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی ودرشان ایشان برمنابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی وغضب برابن زیاد غالب شده پرسیدکه این کیست و عبدالله رحمه‌الله خود درمقـام جواب آمده گفت (انایاعدوالله اتقتل الـذریة الطاهره وتزعم انك علی دین‌الاسلام) وخشم آن لعین زیاده شده باخذ عبدالله فرمان داد وطایفه ازعوانان در آن مسلمان آویخته سادات‌قبیلهٔ ازد هجوم نمودند واورا ازچنك ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن‌زیاد ازمسجد بخانه رفت محمدبن اشعث را باجمعی کثیر ارسال داشت تاعبدالله را گرفته پیش اوآوردند ومیان پسراشعث و شجاعان قبیلهٔ ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن‌زیاد غالب‌آمدند وعبدالله راگرفته نزد اوبردند تابقتل رسانید وقولی آنکه آن لعین درآن روز صبر کرد وچون شب‌شد جمعی‌را فرستاد که آن پیرعزیز را از خانه بیرون‌آورده گردن زدند وبعد ازآن ابن زیاد وحربن قیس و محصن‌بن ثعلبه و شمر بن ذی‌الجوشن رافرمودتاامام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت سیدالمـرسلین را باروس

شهدا بدمشق پیش یزید برند واین سه‌ملعون بموجب فرمودهٔ آن لعین دیگر متوجه شام گشتند وبروایتی که درروضة الشهدا مسطور است درآن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بروفور کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش‌آمد و پس ازآنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین ومخدرات اهل بیت را نزد یزید بردندآن‌لعین اشارت کرد تاسر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود ویزید چوبی دردست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین راچه لب ودندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس اورا ازین بی‌ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة‌بن جندب آن بدبخت بی‌ادب راگفت (قطع الله یدك) یایزید چوب برجائی میزنی که من‌بسیار دیده‌ام که رسول صلی‌الله علیه وسلم آنراتقبیل‌می‌فرمود یزیدگفت اگرصحبت تو بارسول صلی‌الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم‌سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظهٔ مصاحبت من‌باآنحضرت میکنی‌ورعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم درگریه افتادند و نزدیك بآن رسیدکه فتنه حادث گردد واز کشف‌الغمه چنان مستفاد می‌شودکه درآن وقت که سرمبارك امام حسین علیه السلام درپیش آن سرخیل اهل ظلام بودبدین دوبیت که منظوم‌ابن ربوی شاعراست تمثیل‌نمودکه **شعر** لیت‌اشیاخی ببدرشهدوا ✿وقعة‌الخزرج‌من‌وقع الاسل✿لاهلواواستهلوا فرحاً✿واستحر القتل‌فی‌عبدالاشل و بقول احمدبن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دوبیت دیگر در آن افزود **شعر** لست من‌عتبة‌ان‌لم انتقم✿من نبی‌احمد ماکان فعل✿لعبت هاشم‌بالملك فلا✿خبرجاء ولاوحی نزل وامام زین‌العابدین وبعضی ازمخدرات سراپردهٔ طهارت درآن روزبایزید مناظرات فرمودند وسخنان زشت اورا جوابهای درشت گفتند وچون یزید شنیدکه مردم برقتلهٔ امام حسین نفرین میکنند باشمر و همراهان او بحسب ظاهرخشونت کرد وگفت والله که من ازاطاعت شما بدون قتل حسین رضی‌الله عنه راضی بودم لعنت برپسرمرجانه بادکه برچنین امری‌شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین‌العابدین وسایر اهل بیت راتهیه کرده سرهای شهدا رابدیشان سپرد ونعمان‌بن‌بشیر انصاری را باسی سوار بهمراهی‌آن طایفهٔ واجب‌التعظیم مامور گردانید وامام چهارم با خواهران وعمات وسایراقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشته دربیستم شهرصفر سرامام حسین و سایرشهیدان کربلا را رضی‌الله عنهم‌بابدان ایشان منضم ساخت وازآنجا بسرتربت‌مقدس جد بزرگوارخود شتافته رحل‌اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی ازشیعهٔ حیدر کرار وعلماء اخیاراست درباب مدفن سرمکرم‌آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده اما طبقهٔ از مورخان خلاف این گفته‌اند امام یافعی در مرآة‌الجنان ازحافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سرامام شهید را بمدینه فرستاد وحاکم‌آن بلده عمربن سعیدآن سرمکرم را درکفن‌پیچیده بگورستان نزدیك روضهٔ‌مقدسه فاطمهٔ زهراءسلام‌الله

علیهما دفن کرد والعلم عندالله تعالی و بررای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا وحجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین درباب مقتل امام حسین ومعارضات زینب بنت امیرالمؤمنین ومحاورات امام زین العابدین با یزیدلعین رسایل ساخته اند ومؤلفات پرداخته وخامهٔ سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت
مثنوی ز تفصیل افعال اهل عناد ❁ که لعنت بر آن قوم بدفعل باد ❁ قلم راست ننگ وزبان راست عار ❁ خرد رابجزلعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب مستقصی وشیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود وعلی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید وجعفر بن الحسین که مادر اوقضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی ازعالم انتقال فرمود وعبدالله الحسین که درحالت طفولیت بزخم تیر یکی ازملاعین کربلا شهید گشت وسکینة بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرؤالقیس الکلابیه است ومادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بوده وفاطمه بنت الحسین که ازام اسحق بن طلحة بن عبدالله در وجود آمده ودرین باب روایات دیگر نیز وارداست ازجمله آنکه بعضی ازمورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی ازایشان عمر نام داشت وعمر در واقعهٔ کربلا چهار ساله بود وبعد از آن باندك زمانی ازعالم رحلت نمود وباتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین وجمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق می شود وازدیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده وذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

اما سکینه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابوالدیباج عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و درسنهٔ عشروما یهٔ که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبدالملك مروان داشت ازعالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه وبقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست وآنجناب بجمال ظاهری وکمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنابرآن اورا عقیلهٔ قریش میگفتند ونخست مصعب بن زبیر سکینه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد وچون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه اورا بخواست وپس ازفوت عبدالله زید بن عمرو بن عثمان رضی الله عنه بمصاحبت

آن سیدهٔ عابده مشرف گشت امابعد ازچندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملك بن مروان اوراطلاق داد و وفات سکینه درزمان هشام بن عبدالملك فی سنهٔ سبع عشرومائه درمدینه یامکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیرالانام وآله العظام سیماالائمة البررة الکرام صلوة لاینتقضی بمرور الشهور والا عوام ولاتنقطع بکرور الدهور والایام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا وعلیهم سلام الله تعالی

درمرآة الجنان وفصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم زمخشری است نقل کرده‌اند که درزمان عمربن الخطاب رضی الله عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجرد بن شهریار درآن میان بود وامیرالمؤمنین عمرفرمود که آن دخترانرا مانند سایراسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که بابنات ملوك آن معامله نمی توان کرد کـه با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقهٔ بیع وشری ایشان چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرامقررمی باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید وامیرالمؤمنین عمر بربن موجب فرمان فرمود وامیرالمؤمنین علی آن سه دختررابخرید ویکی رابامام حسین ودیگریرا بمحمدبن ابی بکر وسیم رابعبدالله بن عمررضی الله عنهم بخشید و امام حسین راازآن مخدره زین العابدین ومحمد را ازآن مستوره قاسم وعبدالله راازآن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خالهٔ یك دیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان و قیل شاه زنان وقیل سلافه ودر بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده وقیل غزاله و در کشف الغمه ازابن خشاب مرویست که والدهٔ امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملك فارس (وهی التی سماهاامیرالمؤمنین شاه زنان) وتولدآن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر درماه شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین از هجرت سیدالمرسلین در مدینه اتفاق افتاد(وقیل سنة سبع وثلثین و قیل سنة ستة و ثلثین وقیل سنة ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابومحمد وابوالحسن و ابوالقاسم نیز گفته‌اند وقیل ابوبکر والقاب آنجناب زین العابدین و سیدالعابدین وسجاد و ذوالثفنات است وابن خشاب مرقوم کلك بیان گردانیده که زکی وامین نیز ازجملهٔ القاب امام زین العابدین است وآنجناب بروایت اول که مختاراکثرارباب اخباراست درزمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دو ساله بود ودروقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله ودر واقعهٔ کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمریافته در مدینه فی محرم الحرام سنة خمس وتسعین ببهشت برین خرامید ودرگورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

سی وچهارسال وبقول امام یافعی وبعضی دیگرازمورخین انتقال آن امام ستوده خصال ازدار ملال درسنهٔ اربع وتسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولیدبن عبدالملك بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس اعلی نهاد والعلم عندالله تعالی

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام‌الله علیه و علی سایر الائمة الهادین

علماء امم وفضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله‌عنهما بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامهٔ منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت برتشیید قواعدشرع شریف وتمهید مبانی ملت حنیف واشاعه جود وسخاوت وافاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل وسیادت وعلامات علم وسعادت از ناصیهٔ همایونش ساطع وانوار سروری وامامت وآثاردین پروری وکرامت ازجبین مبینش لامع سنن سنیهٔ مصطفویه ازحرکات وسکناتش ظاهر وسیرمرضیهٔ مرتضویه ازافعال واقوالش باهرحسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا **مثنوی** سروگلزاردین امام علی ✿ باطنش پرزفیض لم یزلی ✿ کوکبی بود برسپهرشرف✿شرفش دودمان شاه نجف✿ قرةالعین مرتضی وبتول✿ذات اومظهر صفات رسول✿شاد جان حسن زاحسانش✿بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهرسپهر کرامت برمسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرربود وازجمله غرایب آنکه حجرالاسود نیز درآن قضیه اداء شهادت نمود وبیان این سخن آنست که نوبتی درمکهٔ مبارکه میان امام زین العابدین ومحمدبن حنفیه علیهما السلام والتحیه در باب امامت گفت وشنید واقع شد محمدبن حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا کـه فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشدامام زین العابدین گفت ای عم ازخدا بترس وطلب امری که حق تو نباشد مکن محمدبن حنفیه برسخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیك حجرالاسودرویم واز او بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمدبن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیك حجرالاسود رفتند ومحمدبن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه درسؤال تقدیم نموده ازایزد متعال استدعا کرد تاحجر الاسود برامامت او ادای شهادت نماید اماجوابی نشنید آنگاه آن جناب امامت پناه فرمود که ای حجـر بحق آنخدائی که مواثیق انبیاء واوصیاء را درتو ودیعت نهاده است که مارا خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی وامام بعدازحسین بن علی کیست و چون این سخن برزبان آن امام عالی مقام بگذشت حجر درحرکت آمد بمثابهٔ که نزدیك بود که ازموضع خویش بیرون

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت وامامت بعداز حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است وامام زمان اوست و محمدبن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد ودر بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تاآنجناب را ازعبادت بخود مشغول سازد امام بدوالتفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضاً امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت وبا وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی برجناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچهٔ بروزد وگفت دورشو خوار وذلیل ای ملعون وچون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خودرا باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنك همایونش زرد گشتی سر اینحال را ازوی سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت وعلا و عظمت و کبریای که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی ازابوعلی زیادبن رستم مرویست که گفت درمجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را ازامت طاقت عمل رسول صلی الله علیه وسلم نباشد مگر علی بن ابیطالب را واگرچه آنکس عمل مردی کند روی اودرمیان بهشت ودوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار وازعذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکدیمین و عرق جبین درتحت تصرف داشت و لباس اوبغیر کرباس نبودی وازآستین جامه اش اگر چیزی ازسر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی وزیادتی را ببریدی وهیچ کس از فرزندان واهل بیت آنحضرت بااوآن قدر مشابهت نداشت درلباس وعلم وتقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت **نظم**

امامی کزازل فضلش جلی بود✿علی بن حسین بن علی بود✿ جمالش آفتاب عالم افروز✿ دلش ازنور طاعت صیقلی بود✿مقامش بود برترزآنچه گویم ✿غم دل ازکلامش منجلی بود✿بفضل وعلم وحلم وزهدوتقوی✿شبیه مصطفی شبه ولی بود

حکایت اززهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسن را بفرمان عبدالملك بن مروان غل بر گردن وبند برپای نهاده درخیمهٔ حبس کرده اند وموکلان میخواهند که اورا ازآن بلده بیرون برند ومن نزدآن جماعت رفته دستوری خواستم که باآنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم وچون رخصت یافتم بنزدیك اوشتافته بگریستم وگفتم کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری؛ تومی پنداری که من ازین قیودزحمتی دارم بدانکه هرگاه که

من‌خواهم اینها ازمن دور شود اما می باید که اگر بتو وامثال تواندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تاآن آسان گرددو بعد از آن‌خود را ازغل وبند رهائی داد و گفت ای‌زهری من‌زیاده ازدومنزل بااین جماعت نخواهم رفت ومن امام را وداع کرده چون چهارروز ازین گفت وشنید منقضی گردید موکلان اوبشهر باز گشتند ودرطلبش طریق سعی‌واهتمام پیمودند ومردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که مادرمنزلی فرود آمده بودیم وشب همه‌شب علی‌بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح اورا ندیدیم و بندهایش را درمحل یافتیم زهری گوید که بعدازآن بچند گاهی نزد عبدالملك‌بن مروان رفتم واو چون مرا دید ازحال‌علی‌بن‌الحسین رضی‌الله عنه پرسید ومن آنچه ازآن باب معلوم‌داشتم بدو گفتم عبدالملك مروان گفت درهمان اوان که گماشتگان من اورا گم کرده بودند نزد من آمد وفرمود که میان من وتوچه واقع شده است اورا گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت والله که من‌ازخوف وهیبت او بجان‌آمده بودم **حکایت** درشواهد النبوة مسطور است که روزی امام‌زین‌العابدین رضی‌الله عنه بااصحاب خویش‌درصحرائی نشسته بود ناگاه‌آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بزمین میزد و بانك میکرد حاضران گفتند یابن رسول‌الله این‌آهو چه‌میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی‌روز بچه مرا گرفته است ومرا ازدیروز باز میسر نشده که آن رضیع راشیردهم این‌سخن رابعضی ازحضار دردل انکار کردند وامام کس فرستاد وآن قریشی را طلبید وفرمود که این‌آهو ازتوشکایت می نماید که دیروز بچهٔ ویرا گرفته وازآن وقت باز آن آهوبچه شیر نخورده وازمن درخواست میکند که از توالتماس نمایم که بچهٔ اورا حاضر گردانی تاشیردهد وباز بتصرف تو گذاردآن قریشی فی‌الحال‌آهوبچه را بنظرامام‌آورد وآهو اورا شیرداده آنگاه جناب امامت پناه ازآن قریشی درخواست فرمود که‌آن‌آهو بچه را بوی بخشد وقریشی این‌ملتمس را مبذول داشته امام زین‌العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت وآن‌آهو بابچهٔ خویش روان شد وبانك میکرد پرسیدند که یابن رسول‌الله چه میگوید فرمود که شمارا دعامیکند ومیگوید که جزاکم‌الله خیرا **حکایت** از منهال‌بن عمرو مرویست که گفت دروقتی که ازکوفه جهت گذاردن حج‌اسلام بمکهٔ شریفه رفته‌بودم نزد علی‌بن‌الحسین درآمدم ازمن پرسید که حال خزیمة‌بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا درکوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد وگفت (اللهم اذقه حرالحدید اللهم اذقه حرالنار) چون بکوفه بازگشتم مختاربن ابی عبیده خروج کرده بود بنابرسابقه‌ای که باوی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدورسیدم سوارشد ومن بااو همراهی نمودم دراثناء راه درموضعی بایستاد وانتظار میکشید ناگاه خزیمه راآوردند مختار گفت الحمدلله که خدایتعالی مرا برتودست داد وجلاد را طلبیده فرمود تادستها و پایهای ویرا بریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کردوخرواری نی حاضرساخته خزیمه را درمیان آن‌نهادند وبسوختند ومن چون این حـال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا

تعجب کردی قصهٔ دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که توخود این دعا رااز وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد ودورکعت نماز گذارد وبعد از آن درنك نمود ساعتی وسر بسجده نهاده و مدتی درسجده بود پس سر برداشت و روان شد ومن بااوموافقت کردم گذرش بر درخانهٔ من افتاد ویرا مراعـات ضیافت نمودم گفت ای منهال مراخبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تاچیزی خوریم امروز روز آنست که بشکرانهٔ این توفیق که یافته‌ام روزه دارم **مصراع** شکر توفیق کاراحرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظراین ذرهٔ احقر درآمده که هشام بن عبدالملك بن مروان درایام ایالت پدر خویش یادراوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می‌نمود و دروقت طواف خانه هرچند سعی کـرد بواسطهٔ ازدحام طوایف انـام استلام حجراسود اورا میسر نشد وبر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گشت ودر آن‌مقام‌جمعی ازاعیان شام‌درملازمتش بودند درآن‌اثناء امامزین‌العابدین رضی‌الله عنه بطواف کعبه آمد **نظم** درکساء بهاء وحله نور ☆ برحریم حرم فکند عبور ☆ هرطرف‌میگذشت بهرطواف ☆ درصف‌خلق می‌فتاد شکاف زد قدم بهراستلام‌حجر ☆ گشت خالی زخلق راه‌گذر یکی‌ازاهل شام که امام را نمیشناخت ازهشام پرسید که این کیست که فرق انام اورا این مقدار اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام‌بخدمت آن عالی مقام میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال اینشخص‌معرفتی نیست ابوفراس که مشهوراست بفرزدق شاعر درآن‌محفل‌حاضر بود **بیت** گفت من‌می‌شناسمش نیکو ☆ زوچه پرسی بسوی من کن رو وشامی روی بجانب فرزدق‌آورده ابوفـراس قصیدهٔ غرا درمنقبت امام زین‌العابدین رضی‌الله عنه درسلك نظم انتظام داد ودوبیت‌آن قصیده اینست **شعر** هذالذی تعرف البطحاء وطأته ☆ والبیت یعرفه والحل والحرم ☆ هذا ابن‌خیرعبادالله کلهم ☆ هذاالتقی النقی الطاهرالعلم وحاصل الفحوای ابیات‌آن قصیده‌فصاحت آیات‌ازین اشعار که ناظم اوجامیست ازسلسلة الذهب مستفادمیگردد **نظم** آنکس‌است این که مکه وبطحا ☆ زمزم‌وبوقبیس وخیف ومناءحرم‌وحل وبیت ورکن وحطیم ☆ ناودان ومقام ابراهیم ☆ مروه‌مسعی‌صفاحجرعرفات ☆ طیبه کوفه کربلا و فرات ☆ هریك‌آمدبقدر او عارف ☆ برعلو مقام اوواقف ☆ قرةالعین سیدالشهداست ☆ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ☆ میوهٔ باغ احمد مختار ☆ لالهٔ راغ حیدر کرار ☆ چون کند جای درمیان قریش ☆ رود ازفخر برزبان قریش ☆ که برین سرور ستوده شیم ☆ بنهایت رسیده‌فضل وکرم ☆ ذروه عزت‌است منزل‌او ☆ حامل‌دولتست محمل او ☆ ازچنین عزودولت ظاهر ☆ هم عرب هم عجم بودقاصر ☆ جداورا بمسند تمکین ☆ خاتم الانبیاست نقش نگین ☆ لایح ازروی اوفـروغ هدی فایح ازخوی‌اوشمیم وفا طلعتش‌آفتاب‌روز افروز ☆ روشنائی فزای ظلمت سوز جداومصدر هدایت‌حق ☆ از چنان مصدری شده‌مشتق از حیـا نایدش پسندیده ☆ که گشاید بروی کس دیده خلق ازونیزدیده‌خوابانند ☆ کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت‌تبسم‌او

خلق را طاقت تکلم او در عرب درعجم بود مشهور ✿ کو ندانش مغفل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر ✿ شد بلند آفتاب بر افلاك ✿ بوم زو گر نیافت بهره چه باك بر نکوسیرتان و بدکاران ✿ دست او ابر موهبت باران فیض آن ابر برهمه عالم ✿ گر بریزد نمی نگردد کم ✿ هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند زاوج علیین ✿ حب ایشان دلیل صدق ووفاق ✿ بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان پایه علو وجلال ✿ بعدشان مایهٔ علو وضلال ✿ گر شمارند اهل تقوی را ✿ طالبان رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند ونداران خیل پیشوا باشند گر بپرسد ز آسمان بالفرض ✿ سایلی من خیار اهل لارض بزبان کواکب انجم ✿ هیچ لفظی نیاید الاهم هم غیوث الندی اذاوهبوا ✿ هم لیوث الثری اذاتهبوا ذکرشان سابق است درافواه ✿ برهمه خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج فزای ✿ نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم ونثر راالحق ✿ باشد از یمن نامشان رونق وچون هشام این قصیدهٔ بلاغت نظام را ازفرزدق استماع نمود درغضب رفته بحبس اوفرمان فرمود **نظم** ساخت در چشم شامیان خارش حبس فرمود بهر انکارش واشعار آبدار آن قصیده وقضیهٔ حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزدابوفراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بر آن انعام نکشید وبر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلك نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئاً لا نستعیده فقبله الفرزدق) **نظم** گفت ما اهل بیت احسانیم ✿ هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب وفراز ✿ قطره از ما بما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا ✿ نفتد عکس ماد گرسوی ما چون فرزدق بآن وفا وکرم ✿ گشت بینا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بردرگاه حق غیر ازین عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد **نظم** صادقی ازمشایخ حرمین ✿ چون شنید این نشید دور ازشین گفت میل مراضی حق را بس بود این عمل فرزوق را ✿ گرجزاینش زدفتر حسنات ✿ برنیاید ثواب یافت نجات مستعدشد لقای رحمان را ✿ مستحق شد رضای رضوان را زانکه نزدیك حاکم جابر ✿ کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق ✿ میکنم من هم ازفرزدق دق رشحهٔ زآن سجال لطف ونوال ✿ که رسیدش از آن خجسته مآل زان حریفم اگر رسد حرفی ✿ بندم ازدولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین رضی ان الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار درعدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر وهفت دختر وکمال الدین محمد بن طلحه وعبدالله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده

ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسرونه دخترداشته وازاسامی اولاد ذکور آن جناب‌هشت اسم متفق اکثراهل خبراست برینموجب که‌مذکور میگردد محمدالباقر که ازام عبدالله فاطمة بنت‌الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمرعبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده‌افطس لقب‌داشت ومادران این‌هفت امام زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات آن خجسته صفات آنچه در کشف الغمه ازشیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم وازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی وام‌حسن وملیکه نیزازجمله اسامی بنات امام زین‌العابدین است‌سلام‌الله علی‌خیرالانام وعلیهم‌الی یوم‌القیام والعلم عندالله‌الملك‌العلام

ذکر امام پنجم محمدبن علی بن الحسین علیهم‌السلام

امام پنجم هاشمی است از دوهاشمی تولدنموده وعلوی است ازدوعلوی دروجود آمده زیراکه پدر بزرگوارش زین‌العابدین‌بن حسین است ومادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت باسعادت آن جناب درمدینه روزجمعه سیم صفرسنه سبع وخمسین از هجرت سیدالمرسلین اتفاق افتاد و بعضی ازمورخین درغره رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام‌محمداست ولقبش باقر (ولقب بذلك لتبقره‌ای‌توسعه‌فی‌العلم) وبقول کمال‌الدین محمدبن طلحه شاکر وهادی نیزاز جملهٔ القاب آنجنابست وامام محمد باقرمکنی بابوجعفر بود وابوجعفر دروقت شهادت جدخویش امام‌حسین رضی‌الله عنه سه ساله‌بود ودرزمان وفات پدر خود امام زین‌العابدین سی‌وهشت ساله ودرسنهٔ اربع عشر ومائه فوت‌شد وبدین‌روایت که اصح‌اقوالست مدت عمرعزیزش پنجاه وهفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان آن امام‌عالیشانرا زهردادمدفن‌همایونش‌باتفاق علماء ملت گورستان بقیع‌است‌نزدیك بمرقد بهشت‌آئین امام زین‌العابدین سلام‌الله علیهما الی‌یوم‌الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی‌الباقر علیهماالسلام

علوشأن‌این‌امام‌ستوده‌مآثر نه‌در آن مرتبه‌است که‌قلم زبان شرح آنرا تقریر تواند کرد وسموّمکان این قدوهٔ اوائل واواخرنه بآن مثابه استکه‌زبان قلم تفصیل آنرا بحیز تحریر تواند‌آورد و وفور فضل و کمالش درمتون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالی شانش معین و کثرت کرامتش درمنشآت محبان خاندانش مبین **قطعه** سپهر عز و جلالت محمدباقر؎ که بود نور امامت زطلعتش ظاهر باسم ورسم موافق باحمد مرسل؎ باصل و نسل معادل

بطیب وطاهر بجود وحلم بسان حسن عدیم المثل ✿ بفضل وعلم چو حیدر بعهد خود نادر غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید ✿ فروغ عارض اورشك زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان نیاز ازاعزاز✿سلام مصطفوی را بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند ازامام جعفر الصادق واو ازپدر نامدار خویش محمدالباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه در آمدم درحالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمدبن علی بن الحسین گفت نزدیك آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیزقیام نماید دورتر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم (وعلی رسول الله السلام ورحمة الله و برکاته) یاجابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده ودربارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده **بیت** گفتی که خسرو آن منست اینچه دولتست✿یارب منم که می گذرم برزبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تاآن وقت که ملاقات کنی بایکی ازفرزندان من که ویرا محمدبن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرانوروحکمت خواهد داد اورا ازمن سلام رسان ودرروایت دیگر ازجابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت (قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأ منی السلام) **حکایت** ابو بصیر که بصروی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمدبن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شمارا قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود واکمه وابرص شفایابند وهرچه مردم بخورند وذخیره نهند ازآن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعدازآن باقر بامن گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیك اورفتم دست مبارك برچشم من نهاد و گفت یاکافی وبروی من فرود آورد فی الحال چشم من بیناشد چنانکه کوه وصحرا وارض وسمارا دیدم بازدست مبارك برروی من بمالید تاچشم من نابینا شد آنگاه برزبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترابینا سازم چنانچه دیدی وحساب توبرخدای تعالی باشد واگر خواهی چشم توهمچنان نابینا بود وبی حساب ببهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چندروز نابینا باشم وبی حساب در بهشت درآیم **حکایت** نقلست که حبابه و البة روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیة رسید آنجناب فرمود که چرا پیش مادیر میآئی حبابة گفت بر سرمن سفیدی پیدا شده استکه خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای حبابة بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارك بآن فرود آورد درحال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید وچون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه گشته است **حکایت** ازابو بصیر مرویستکه گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود درمسجد

رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم درخدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان وابوجعفر منصور دوانیقی درآمدند داود نزد باقر رضی‌الله عنه آمد وابوجعفر درموضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصورچون پیش ما نیامد داودعذری گفته امام فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امرخلق شود ومالك شرق وغرب گردد وعمر درازیابد وچندان کنوز جمع کند که پیش ازوی کسی نکرده باشد داود برخاست وآن سخن را باابوجعفر درمیان نهادومنصور بخدمت امام آمده عرضکرد که مرا هیچ چیزازآمدن بملازمت توباز نداشت مگر تعظیم واجلال تو پس پرسید که آنچه سخن استکه داود ازتونقل نموده جواب داد که راست است وچنان خواهدشد باز سؤال کرد که ملك ماپیش ازملك شما خواهد بود فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعداز من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمودآری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملك مابیشتر باشد یازمان حکومت بنی‌امیه فرمود که مدت ملك شما و هرآینه بگیرند ملك راکودکان شما وبآن بازی کنند چنانکه باگوی لعب نمایند واینمعنی ازپدر مرا معلوم شده است وچون خلافت باابوجعفر دوانیقی رسیدازآن سخنان باقر رضی‌الله عنه تعجب مـی‌نمود **حکایت** در کشف الغمه از مؤلف مؤیـد الدین ابوطالب محمدالعلقمی الوزیر منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که درمیان مکه و مدینه بودم که ناگاه‌سیاهی‌ازدور نموده گاهی‌ظاهرمیشدو گاهی‌مختفی‌چون نزدیك‌رسیددیدم که کودکی هفت‌ساله‌یاهشت ساله برمن سلام کردجواب دادم وبعد ازآن گفتم (من این) گفت (من‌الله فقلت والی این قال الی‌الله) پس گفتم که زاد توچیست فرمود پرهیزگاری گفتم که تو کیستی گفت (انارجل عربی فقلت ابن‌لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی‌قال انارجل علوی فقلت ابن‌لی قال انارجل هاشمی ثم‌انشد لنحن علی‌الحوض ذواده نزود و تسعد وزاده فما فازمن فاز الابنا و ماخاب من خبأ زاده) بعد ازآن گفت که منم محمدبن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب چون بازنگریستم ویرا ندیدم ندانستم که باآسمان بالارفت‌یابزمین‌نزول نمودو گویند نقش خاتم‌امام‌محمدباقر رضی‌الله عنه‌این بود که(ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن وبالوصی ذی‌المنن و بالحسین والحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمدبن‌علی علیه‌السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال‌الدین محمدبن طلحه و عبدالله‌بن الخشاب چهارنفر بوده‌اند سه‌پسر ویك دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبدالله ابراهیم ام‌سلمه اما شیخ مفید وبعضی دیگر ازفضلاء صاحب‌تایید آورده‌اند که آنجناب راهفت فرزندبوده شش پسر ویك دختر جعفر وعبدالله که مادر ایشان ام‌فروه بنت قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر بود ابراهیم عبدالله رجا که از ام‌حکیم بنت اسدبن‌المغیرة الثقفیه‌تولد نموده بودند علی زینب که والده ایشان ام‌ولد بود والعلم عندالله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق

ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنهٔ ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد (وقیل سنة ثلث وثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول) واسم شریفش جعفر است و کنیتش ابوعبدالله و قیل ابواسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق ومنها الصابر و الفاضل والطاهر ووالده امام جعفر رضی الله عنه باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه ولذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بودو بروایت ثانی دوازده ساله بود ودر زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهارساله و بقول دوم سی ویکساله وفوت امام جعفر در سنهٔ ثمان واربعین ومائه در روزدوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده وبروایت ثانی شصت وپنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیك بقبور پرنور آباء بزرگوار آن امام عالی مقدار درتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ علماء شیعه آن جناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عندالله الخالق العباد.

گفتار دربیان بعضی از مآثر ومفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلك اخضر سمت انتشار گرفته ووفور کرامات وخوارق عادات آن مهرسپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب دربسیط غبراصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود وخاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه وتفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر ودقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر وحقیقت امامتش نزد کافهٔ علماء امم مسلم ووجود فایض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفر صادق ✿ که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق ✿ لوای مرحمت او پناه اهل سعادت ✿ ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او زحدیث رسول آمده مخبر زبان او زکلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطوراست که وقدقیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبدالمؤمن هو من کلامه علیه السلام وان فی هذه المنقبة سنیة ودرجه فی مقام الفضایل علیه واین کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد برعلوم واسرار ائمه بزرگوار وذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت دروقتی که

مامون او را ولی‌عهد میگردانید که (الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلك) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی‌الله‌عنه روزی میفرمود که (علمنا غابر ومزبور ونکت‌فی‌القلوب و نقرفی‌الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع مایحتاج الناس الیه) وجمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایای گذشته‌وغرض ازنکت درقلوب الهام است ومقصود از نقر دراسماع کلام ملائکه است که سخن‌ایشان را می‌شنویم وذوات‌ایشانرا نمی‌بینیم‌اما جفراحمرظرفیست که سلاح‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم درآن موضوع است وازآنجا بیرون نخواهدآمد تاوقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اماجفرابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هرچیز که ازقوت بفعل‌آید و نام هرملکی وحاکمی کـه تا قیامت پیدا شود درآن‌است وجامعه کتابیست که طول‌آن هفتاد گزاست که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است‌تا روزقیامت‌درآنجا مسطور است (حتی‌ان فیه‌ارش‌الخدش‌والجلده و نصف‌الجلده)واز امام جعفر رضی‌الله عنه روایت است که میفرمود (حدیثی‌حدیث ابی وحدیث ابی حدیث‌جدی‌وحدیث‌جدی‌علی بن‌ابی طالب‌امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول‌الله صلی الله علیه وسلم وحدیث‌رسول‌الله‌قول الله عزوجل **حکایت** ابن‌جوزی‌در کتاب صفة‌الصفوه باسناد خود از لیث‌بن سعد روایت کرده است که گفت درموسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته وروی بقبلهٔ دعا آورده میگفت یارب یارب چندانکه نفس وی منقطع‌شد پس گفت یارباه یارباه‌چندانکه نفس وی منقطع‌شد پس گفت رب‌رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یاالله‌یاالله چندانکه نفس وی انقطاع یافت گفت یاحی یاحی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یارحیم‌یارحیم‌تانفس وی منقطع شدپس گفت یاارحم الرحمین تانفس‌وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه‌گفت (اللهم انی اشتهی من‌هذاالعنب‌فاطعمنه اللهم وان بردی قد خلقا) وهنوزاین دعا را باتمام نرسانده بود که دیدم سله پرازانگور ودوبرد نوپیش اوپیدا شدوحال‌آنکه درآن وقت انگور نبود پس اراده کرد کـه از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریك توام فرمود که بچه سبب گفتم زیراکه تو دعا میکردی و من‌آمین میگفتم فرمود که پیش‌آی وهیچ ذخیره مکن پس نزدیك وی رفتم وبااو آغاز خوردن انگور کردم وآن انگور دانه نداشت وچون سیرخوردم مشاهده نمودم که هیچ ازآن سله کم نشد بعد ازآن گفت هر کدام ازاین‌دوبرد که میخواهی‌بستان گفتم‌بآن‌حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تامن‌آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازارساخت ودیگری‌را ردا وآن دوبرد کهنه راکه دربرداشت بدست‌گرفت و روان شدمن نیز براثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی‌ویراپیش‌آمد و گفت (اکسنی کساك الله‌یابن‌رسول‌الله) آن‌دوبرد

کهنه را بوی داد ومن درعقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هرچند اورا طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت راجماعتی از رواة ونقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملك بن مسعود است دیدم وآن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشیدالدین ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم وشیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی وهو یرویه عن مؤلفه اجازة وکانت قرائتی فی شعبان من سنهٔ ست وثمانین وستمائه بداری المطلمه علی دجلة بغداد عمرالله تعالی) غرض آنکه این حدیث از جملهٔ صحاح اخبار است ودر کتب سلف منقول از علماء بزرگوار والعلم عندالله الملك الغفار **حکایت** در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی باصادق علیه السلام درمکه براهی میرفتیم ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که درپیش وی گاوی مرده افتاده بود وآن زن باجمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السلام ازوی پرسید که حال چیست جواب داد که من بافرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم وحال این گاو بمرد ومادر کارخود حیران شده نمیدانیم که چه کنیم امام صادق علیه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاوراز نده گرداند ضعیفه گفت بامن سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد وسرپای بر گاو زد وآوازداد گاوفی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود **حکایت** ازعلی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشك فرود آمدیم و صادق علیه السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن ازآنچه ایزدتعالی درتو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پرخرمای ترمرا گفت پیش آی وبسم الله بگوی وبخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی ازآن شیرین تر وخوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگزچنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ماوارثان پیغمبرانیم درمیان ماساحر وکاهن نمی باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینماید اگرخواهی دعا کنم تاحق سبحانه ترامسخ گرداند وسگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن وامام علیه السلام دعا کرد وفی الحال آن عرب سگی شد وروی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرافرمود که درعقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی برداشتند واو را براندند من بازگشتم وآنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سك نیز باز آمده در پیش امام علیه السلام درخاك می غلطید وآب ازچشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعا کرد تابصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام توباد یابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه‌السلام والتحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم راصلوات‌الله علیه گفت که (خذاربعة من‌الطیرفصرهن‌الیك) آن‌مرغان ازیك‌جنس بودند یاازاجناس مختلفه فرمود که‌میخواهید که شمارامانندآن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس درحال طاوسی حاضرشد پس گفت ای غراب غرابی نیزپدیدآمد باز گفت ای‌بازبازی نیز نمودارگشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیزحاضرشد پس گفت که همه رابکشتند وریزه ریزه کردند وبایکدیگر درآمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد ازآن سرطاوس را بر گرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت واستخوان وپرهای وی از دیگرمرغان جداشد وبسروی چسبیده وجسد طاوس راست گشت وحیات یافت‌وآن سه مرغ دیگر نیزبهمین‌طریقه زنده گشتند **حکایت** دربسیاری از کتب معتبره مسطوراست که‌ابوجعفرمنصوردوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه‌السلام مامور گردانید وچون امام حاضر شد گفت (قتلنی‌الله ان‌لم‌اقتلك) تابکی خواهی که فتنه انگیزی وخون مسلمانان ریزی‌صادق رضی‌الله عنه گفت که والله که من‌هیچ نکرده‌ام و داعیه ندارم اگربتو چیزی رسیده است اززبان‌گرانی بوده و اگر عیاذاً بالله‌آنچه گفتی کرده باشم بریوسف علیه‌السلام ظلم کردند عفونمود وایوب علیه‌السلام چون ببلامبتلاشد دست دردامن شکیبائی زد وسلیمان را عطا دادند زبان بادای شکربگشاد واینجماعت پیغمبرانند ونسب توبدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت وآنجناب را برپهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان ازتو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تاآن شخص را بمجلس آوردند و ازوی پرسید که‌آنچه بمن گفتی توخود ازجعفر شنیدی جواب داد که‌آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی‌پس آغاز سوگند خوردن کرد که(بالله الذی لااله الاهو عالم الغیب والشهادة) صادق علیه‌السلام گفت یاامیرالمؤمنین من‌اورا سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآنشخص گفت بگوی (بریت من‌حول‌الله وقوته والتجأت الی‌حولی وقولی لقد فعل کذا و کذاجعفر) وآن لعین اندك امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد وهم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تاپای وی‌را کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویستکه چون صادق رضی‌الله عنه برمنصور درآمد لب‌خود می‌جنبانید وهرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تاآنجنابرا نزدیك خود نشاند وخشنود شد ودروقتیکه امام ازقصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناك بود برتوچه میخواندی که دم‌بدم غضب وی فرومی‌نشست گفت دعای جدخود حسین‌بن علی رضی‌الله عنه‌رامیخواندم که(یاعدتی عند شدتی‌ویاغوثی عند کربتی احرسنی بعینك التی لاینام واکفنی برکنك الذی لایرام) ربیع گوید که‌این دعارا یادگرفتم وهرگاه که مرا شدتی پیش‌میآمد میخواندم وفرج می‌یافتم وایضاً ربیع گفت ازصادق رضی‌الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که‌آن شخص سوگند خودرا تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بندهٔ ایزد تعالی را بیگانگی و

بزرگواری یاد کند حق عزاسمه باوی حلم ورزد ودر عقوبت اوتاخیر نماید ویراسوگند دادم بآنچه شنیدی تازود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته‌صفات بسیار منقولست وذکر مجموع موجب اطناب وتطویل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق راشش پسر ویك دختر بود وحافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجنابرا هفت پسر وچهار دختر تولد نمود وشیخ مفید افاده کرده استکه اولاد ذکور واناث صادق علیه السلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل وعبدالله وام‌فروه که مادرایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود وموسی کاظم واسحق ومحمد که از حمیدهٔ بربریه تولد نمودند وعباس وعلی واسماء وفاطمه که ازامهات اولاد شتی دروجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام اورا بغایت دوست میداشت ودرباره وی مرحمت وعنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر اوخواهد بود واسمعیل رضی الله عنه درزمان امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت وآن جناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه‌ای متألم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست ودروقتیکه جنازهٔ اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را برزمین نهاده رویش باز کردند تانزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلك طایفه‌ای چنان اعتقاد نمودند که امامت ازامام جعفر علیه السلام بااسمعیل نقل کرده بود ازوی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمرهٔ گمان بردند که اسمعیل مرده وامام زمان اوست واین هردوطبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اماعبدالله بن جعفر علیه السلام بعداز اسمعیل اسن اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدندوجمعی راکه بر آن اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت وقولی آنکه عبدالله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابرآن اتباعش را افطحیه خوانند امااسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل ومجتهد وپرهیزکار وپاکیزه روزگار بود وجمعی کثیر ازعلمای کبار ازآنجناب احادیث واخبار نقل نموده‌اند واسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود امامحمد بن جعفر بصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت واوروزی بصوم گذرانید وروزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهة ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود درآن معنی که باید که امام خروج کند وبضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملك نماید بنابرآن درسنهٔ تسع وتسعین ومائه برمأمون خروج کرد وقولی آنکه

حسین بن حسن افطس علوی دروقت استیلاء برمکه آنجنابرا بکره برمسند خلافت نشاند وبرهر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی باعیسی جلودی ازقبل مـأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت وپیش مامون بردومامون محمدرا درخراسان معزز ومکرم نگاه میداشت در وقتی که متوجه بغداد گردیدآنجنابرا همراه خودگـردانید و چون بجرجان رسید محمدبن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش درآمـده جسد مطهرش را بخاك سپرد کنیتش ابوجعفر بود ولقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند وعلی بمزید فضل وتقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت برملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت اماموسی بن جعفر الکاظم علیه السلام ازروی قدر ومنزلت بزرگترین اهل عالم بود وامر امامت بعداز پدر بموجب نص آن حضـرت باوانتقال نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصهماالله تعالی بمزید الالطاف والمرام

ولادت شریف امام هفتم درابوا که منزلیست درمیان مکه ومدینه فی سفرسنة ثمان وعشرین ومائه اتفاق افتاد وقیل فی سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریة واسم شریفش موسی و کنیتش ابوالحسن وابو ابراهیم وابوعبدالله وابو علی نیز گفته اند و گفته‌اند که ابواسمعیل نیزازجمله کنیتهای امام موسی بوده وآن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند وصابر و صالح وامین نیـز داخل القاب آنجناب است‌وامام سوسی دروقت‌فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بودوبروایت اصح واکثر درماه رجب‌سنه‌ثلث وثمانین‌ومائه دربغداد ازعالم نقل فرمود وبدین روایت مدت‌امامتش‌سی‌وپنج‌سال‌وبقول اکثرارباب‌اخبارکاظم‌رارضی الله عنه بفرمودۀهارون‌الرشید سندی‌بن شاهك یایحیی بن خالد برمکی زهرداد و بدان واسطه آنجنـاب روی بفردوس اعلی نهاد ودرتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدۀ بعضی ازشیعه سرب درحلقوم آن‌امام معصوم ریختند وبدست بی‌شرمی رشته عمرعزیزش رابگسیختند مدفن پرنورکاظم علیه السلام در خطۀ بغداد مشهوراست ومطاف طواف جمهورخلایق نزدیك ودورانه هوالعفوالغفور

گفتـار در بیان مناقب و مکارم امام ابوابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام

شمیم مکارم اخلاق‌این امام عالیشان‌اطراف جهان‌ومشام‌جهانیان رامعطر گردانیده بود واشعۀ محاسن‌آداب‌آن مقتدای بلند مکان شام ظلمت اندوز طوایف انسانـرا بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد وعبادتش افزون ازقوت طاقت معشربشر وکمال علم و فضیلتش بیرون ازاحاطۀ استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخبرازمعجزات‌رسول

وعذایب خوارق عاداتش محیر طباع وعقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص وتقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص **مثنوی** امام اهل دین موسی بن جعفر جهان ازنکهت خلقش معطر زروی علم هادی امم بود بفرط حلم درعالم علم بود زخویش فایح آثار سعادت زرویش لایح انوار سیادت علوقدر او برتر زافلاك زعلمش گشته حیران عقل دراك امامت را وجودش بود لایق وزآن معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفر و بنشست ودرآن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود وکاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمود که اینکلام اهالی چین است ونیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستیکه امام میداند منطق الطیر و نطق هرذی روحی راکه ایزد تعالی او را خلق کرده است ومخفی نیست برامام چیزی وازمفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار درساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله راطلب داشت وفرمود تاآتش درآن هیزمها زدند تاهمه هیمه بسوخته دانکشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخاسته بااثواب خویش درمیان آن آتش نشست وبجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود وبعد از ساعتی ازآنجا بیرون آمده جامهٔ خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبدالله راگفت اگر تو گمان میبری که امامت بعداز پدر بتو رسیده بنشین درمیان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنك عبدالله از شنیدن اینسخن متغیر گشته برخاسته و ردای خود را برزمین میکشید تاازسرای کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری ازعلمای صاحب توفیق بزبان تحقیق ازشقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنهٔ تسع واربعین ومائه درسفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندم گون که بربالای جامهای خود پشمینهٔ پوشیده بود وشملهٔ برکتف انداخته ونعلین درپا کرده وتنها درگوشهٔ نشسته باخود گفتم که این جوان ازصوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه بارخود را برمسلمانان اندازد بروم واورا سرزنش کنم تاازین امر بازایستد چون نزدیك رسیدم فرمود که (یاشقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم) پس مرا بگذاشت و برفت باخود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا وآنچه درضمیر داشتم اظهار کرد اینشخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم وبحلی طلب نمایم هرچند دررفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم ودرمنزل دیگر اورا دیدم که درنماز ایستاده و لرزه براعضایش افتاده و اشك از چشمش روان شده صبر کردم تاازنماز بازپرداخت قصد کردم که نزدیك اوروم وبحلی خواهم چون مرا

دید گفت ای‌شقیق این‌آیه بخوان که (وانی لغفار لمن‌تاب وآمن‌وعمل صالحاً ثم اهتدی) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این‌جوان هرآینه از جملهٔ ابدال است که دوبار مرا ازسرمن‌خبرداد و درمنزل دیگر اورا برسر چاهی یافتم که ایستاده رکوهٔ دردست میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه درچاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست ومناجات کرده گفت (اللهم‌سیدی مالی غیرها فلاتعدمنیها) والله که دیدم که آب چاه بالاآمده‌دست دراز کرده رکوهٔ پرآب برگرفت ووضو ساخت وچهار رکعت نماز بگذارد وبعد از آن بجانب تودهٔ‌ازریك میل کرد وبدست خود ریك میگرفت ودرر کوه میریخت ومی‌جنبانید ومیآشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتوانعام فرموده است گفت ای‌شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر وباطن بمامیرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه رابمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم وسیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرابطعام و شراب میل‌نشد پس از آن ویرا ندیدم تامکه ودرحرم نیمشبی اورا دیدم که درنماز ایستاده بخضوع وخشوع تمام گریه وزاری‌میکرد وچون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده‌نمودم که بخلاف آنکه درراه دیده بودم جمعی‌ازخدام وموالی درملازمتش بسرمیبرند ومردمان بگرد وی درمیآیند وبروی سلام میکنند ازشخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی‌الله عنهم گفتم این‌عجایب و غرایب که دیدم ازمثل این‌سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف‌الغمه ازاصبع بن موسی مرویستکه گفت یکی ازاصحاب صددینار بمن‌داد که پیش کاظم علیه‌السلام برم ومرا نیزچیزی‌بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی‌بجای آورده بضاعت خود را وازآن شخص رانیز بشستم ومشك سوده برآنجا پاشیدم ووجه آن عزیزرا شمرده نودونه دینار یافتم دیگر باز بشمردم همان بود یکدینار خاصهٔ خود بشستم وبآن منضم‌ساختم وهمچنانکه بود درصره کردم وشب نزدکاظم علیه‌السلام رفته گفتم جان من‌فدای توباد اندك بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر خودرا پیش وی بردم پس عرضکردم که مولای توفلانکس چیزی بامن همراه کرده‌است گفت بیار صره را پیش‌وی بردم فرمود که برزمین ریز بریختم بدست خودآنرا پریشان ساخت ودینار مرا جدا کرده فرمود که‌وی وزن را اعتبار کرده است نه‌عددرا **حکایت** ازابی خالد الرمانی نقلستکه درکرهٔ اول که مهدی عباسی کاظم رضی‌الله عنه رابه‌بغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده درآن اثنا برمن نظر افکنده اثر حزن وملال درچهره‌ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابوخالد چیست که ترا غمناك می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی ومآل حال تومعلوم نیست فرمود که هیچ‌باك مدار که درفلان ماه و فلانروز خواهم‌آمد تودراول شب منتظر

من باش ابوخالد گوید که بعداز رفتن امام روزمی شمردم تاموعد ملاقات در رسید ودر آنروز برسر راه رفته انتظار میکشیدم وتا نزدیك غروب هیچکس را ندیدم بنابرآن شیطان وسوسه دردل من انداخت بترسیدم که شکی دردلم راه یابد و اضطرابی عظیم درمن پیداشد ناگاه دیدم که ازجانب عراق سیاهی پدیدآمد وکاظم رضی الله عنه درپیش آن سیاهی بود وبربغلهٔ سوارآواز برآورد که یااباخالد گفتم لبیك یابن رسول الله فرمود که نزدیك بود که شکی دردل توافتد گفتم چنین بودپس گفتم که الحمدلله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای اباخالد باردیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکر ظلمی که ازعباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب درزمان خلافت هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلك بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت ازعظم شان کاظم علیه السلام ومیل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبر یافت اززوال ملك خویش اندیشیده آنجنابرا ازمدینه ببغداد طلبیدومحبوس گردانید بعدازچندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدکه فرمود (یامحمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم) و چون بیدارشد ربیع حاجب راطلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود ازربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را بآواز خوش میخواند ومرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی باکاظم معانقه کرده او را نزدیك خود بنشاند و خوابی که دیده بود برزبان راند و گفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی ازآنکه برمن واولاد من خروج نکنی موسی بن جعفرجواب داد که والله که هرگز این داعیه نکرده ام وشان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تابمدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب مایحتاج کاظم رابهم رسانیدم واورا روان گردانیدم ازخوف آنکه مبادا مانعی پیداشود وامام علیه السلام تاایام ایالت هارون در مدینهٔ مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید وچون نوبت دولت برشید رسید جمعی ازاهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیة گشادند وهارون درسالیکه بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب رامقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که درآنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدومیداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره اورا بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی ازآن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد وموسی درحبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز ازریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهرفضل و کمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجنابرا درخانهٔ تنك بازداشته بعداز

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهرسپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام واحترامش اقدام فرمود واینخبر دررقه برشید رسید نامهٔ عتاب‌آمیز بفضل فرستاد واورا برقتل کاظم رضی‌الله‌عنه تحریض کرد وفضل از آن فعل محترز بوده هارون درغضب شد ومسرور خادم راطلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد وگفت همین‌زمان‌ببغداد شتاب‌وهم ازراه بمجلس موسی بن‌جعفر رووا گراورادرآسایش و رفاهیت‌بینی‌این کتابترا بعباس بن محمد رسان وبگوی که بمضمون آن عمل‌نمایدآنگاه رقعهٔ دیگر بوی داده گفت این نوشته رابسندی بن‌شاهك تسلیم نمای واورا باطاعت عباس مامور ساز ومسرورمتوجه ببغدادشده هیچکس ندانست که اورا بچه‌کار فرستاده‌اند وچون بدان بلده رسیدفی‌الحال برموسی بن جعفر رضی‌الله عنه درآمد وآنجنابرا همچنان دیدکه نزد رشید گفته بودند بنابرآن علی‌الفور باعباس بن محمد و سندی‌بن شاهك ملاقات کرده آن دومکتوب را بدیشان‌رسانید وهمان‌دم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته اورا پیش عباس وسندی‌آورد وعباس سیاط را طلبیده اشارت‌کرد تافضل‌رابخوابانید و سندی صد تازیانه برفضل زد وفضل بغایت متغیر ومتأثر ازآنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت وهارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی‌الله عنه را تسلیم سندی نمایدآنگاه درمجلس خاص هارون روی بمردم‌آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن‌درمقام عصیان‌آمده اطاعت فرمان نمی‌نماید برو لعنت‌کنید ومردم زبان بلعن فضل گشاده چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته‌آهسته از جریمهٔ پسرعذر خواهی نمود وگفت من بکفایت مهمی که‌فضل درسرانجام‌آن تهاون ورزیده قیام‌مینمایم وهارون مبتهج‌ومسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل‌بن‌یحیی را بنابر عصیانی که ازوصدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون بازدرمقام اطاعت‌آمده‌فرمان برداری میکند لاجرم من‌نیز نسبت بااوطریقهٔ محبت وعنایت مرعی خواهم داشت‌که شما نیزاورا دوست دارید بعدازآن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت‌که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد وتفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است وچند روز بآن اعمال اشتغال نموده‌آنگاه سندبن شاهك‌را درخلوتی طلبیده مافی‌الضمیر خودرا بااو درمیان نهاده فرمودکه طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده‌نزدآنجناب فرستاد وچون امام مظلوم‌آنرا تناول نمود برسمیتش‌مطلع شد وفرمودکه امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من‌زرد خواهدگشت پس نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا رنك‌تن من‌سودا پیدا خواهد کردآنگاه روی بعالم‌آخرت خواهم آورد چنانچه برزبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطوراستکه چون کاظم علیه‌السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی‌بن شاهك هیثم‌بن عدی وبعضی دیگراز علماءوفقهای بغداد راطلبیده گفت نظر کنید درموسی تاشمارا معلوم شودکه باجل‌طبیعی درگذشته واثر جراحت وحتف براعضای او ظاهر نیست وآنجماعت نظر برجسد مطهر

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسرجسر دجله بردند وچون جمعی رامظنه شده بود که امام قایم منتظرموسی بن جعفراست وغیبت آنجناب کنایت ازمدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تامنادی کردندکه (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لایموت فانظروا الیه) پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند واورا مرده‌دیدندآنگاه تابوت محفوف برحمت حی لایموت رابرداشته درمقبرهٔ بنی‌هاشم دفن نمودند وحالاآن مزار بزرگوار مطاف صغار وکبار بلاد وامصاراست سلام‌الله‌علی نبیناوعلیه وعلی سایرالائمةالعظام الی قیام‌الساعة وساعةالقیام

ذکر اولاد امام موسی عليه السلام

بقول اکثر علماء کرام وفضلاء عظام کاظم عليه السلام بیست پسر وهژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکورآنجناب اینست علی‌الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین‌عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفرالاصغر وبعضی عوض عمرمحمد نوشته‌اند ونامهای بنات مکرماتش اینست خدیجه ام‌فروه‌اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام‌کلثوم زینب ام‌عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام‌سلمه وحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده استکه کاظم رضی‌الله عنه را سی‌وهفت فرزند بوده ازپسر ودختر علی‌الرضا و ابراهیم والعباس والقاسم‌لامهات اولاد شتی واسمعیل وجعفر وهارون والحسن لام ولد احمد ومحمدوحمزة لام ولد وعبدالله واسحق و عبیدالله وزید والحسین والفضل وسلیمن لامهات الاولاد و فاطمةالکبری وفاطمة الصغری وام‌جعفر ورقیه وحکیمه امابیها ورقیة الصغری و کلثوم و لبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وساریه وبریهه وعایشه وام‌سلمه و میمونه وام کلثوم وافضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود اما زیدبن موسی درایام خروج ابوالبرایابن اهواز والی شده بصره را درحیز تسخیر کشیده آتش درخانها وباغات بنی‌العباس زد بنابرآن زیدالنار لقب یافت وحسن بن سهل بازید النار پی کارکرد او را بدست‌آورد وبمرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی‌الرضا علیه‌السلام ارسال داشت امام باطلاق اوحکم فرمود اما مدت الحیوة باوی سخن‌نگفت وآخرالامر مامون زیدالنار را بزهر هلاك ساخت علماء نسابه‌گویندکه ازوی عقب نمانده والعلم عندالله تعالی اما احمدبن موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت ونزد کاظم رضی‌الله عنه بغایت عزیز و محترم بود وتمول‌آنجناب بمرتبهٔ رسیدکه هزار برده‌آزاد کرد اما محمدبن موسی درقیام لیل وتجدید وضو وگذاردن نمازمبالغهٔ تمام مینمود وپیوسته درادای وظایف طاعات‌وعبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم‌بن موسی بصفت کرم وشجاعت موصوف بود ودرزمان‌مامون مدتی ازقبل‌محمدبن زیدبن زین‌العابدین‌رضی‌الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود ونسل

ابراهیم ازدو پسرش موسی وجعفر باقی ماند وهمچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه‌السلام بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشتند ومادام‌الحیوة تخم هدایت وارشاد درزمین قلوب سالکان مسالك اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما

میلاد کثیرالاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی‌الحجة سنة ثلث و خمسین ومائه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت دریازدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره دست داد وزمره‌ای ازمورخان بران رفته اند که علی‌الرضا علیه‌السلام درسنهٔ ثمان واربعین ومائه تولد نمود وباتفاق اهل تاریخ والدهٔ آنجناب ام‌ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه‌است درشواهد النبوة مرقوم گشته که (ولها اسماء منها اروی ونجمه‌وسمانه وام‌البنین واستقراسمها علی تکتم) ودر کشف‌الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده وبعضی نامش را خیزران مریسیه گفته‌اند لقبش شعری است (وقیل ذلك کما قال الشاعر فی مدحه علیه‌السلام **شعر** الاان خیرالناس نفساووالداً ✿ ورهطا واجداداعلی‌المعظم انتسابه لعلم والحکم ثامنا ✿ اماما یؤدی حجةالله تکتم واین نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم ونام و کنیت‌امام‌هشتم بانام‌وکنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام موافق بود والقاب آن جناب بسیار است رضا و مرتضی وصابرورضی ووفی از آنجمله است (قال فی‌فصل الخطاب قیل‌لابی جعفر محمدبن علی‌الرضا علیهم السلام ان‌اباك سماه‌المامون الرضا و رضیته‌لولایة عهده فقال بل‌الله سبحانه سماه الرضا لانه‌کان رضاءالله عزوجل فی‌سمائه ورضا رسوله صلی‌الله علیه وسلم فی‌ارضه وخص من بین‌آبائه الماضین بذلك لانه رضی به‌المخالفون کما رضی به‌المخالفون‌وکان ابوه موسی‌الکاظم رضی‌الله عنه یقول ادعولی ولدی الرضا واذاخاطبه قال یااباالحسن) **نظم** امام علی نام عالی نسب✿پناه عجم مقتدای عرب ازوبودراضی جهان‌آفرین✿ازآنرو رضاگشت اورا لقب و ابوالحسن علی‌الرضا رضی‌الله عنه بروایت اول درزمان فوت جدخود صادق علیه‌السلام پنج ساله بودودروقت وفات کاظم علیه‌السلام سی‌وسه ساله ودرسنهٔ احدی و ماتین که سن‌شریف آن امام عالیشان بچهل وهشت رسید مامون آنجنابرا بولایت عهدخود تعیین نمود و بروایت اکثر علماء علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بسبب قصد مامون درماه رمضان‌سنهٔ ثلث وماتین درقریهٔ سناباد ازاعمال‌طوس روی بروضهٔ رضوان‌آورد وقیل سنهٔ ثمان وماتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه‌سال بود وزمان امامتش بیست‌سال ومرقد همایونش سرای حمیدبن قحطبه طائی است درقبهٔ که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار مطاف طواف اعیان واشراف روزگار است وقبلهٔ آمال و کعبهٔ اقبال اصاغر واعاظم اقطاربلاد

وامصار **نظم** سلام علی آل طه ویس✿سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها✿ امام یباهی به الملك والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

اقارب واجانب ازمشرق تامغرب بروفور علوشان وسمو مکان آن امام وافر احسان اعتراف داشته‌اند ودارند واقاصی وادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب ومفاخر آن حمیده مآثر را برصحایف ضمایر نگاشته‌اند ومی نگارند کرامتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر بودوامامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین ومقرر **نظم** از آن زمان که فلك شد بنور مهر منور ✿ ندیده دیدهٔ کس چون علی موسی جعفر سپهر عز وجلالت محیط علم وفضیلت ✿ امام مشرق ومغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم✿غبار مقدم اوطوطیای دیدهٔ اختر وفور علم وعلو مکان اوست بحدی ✿ که شرح آن نتواند نمود کلك سخنور قلم اگرهمگی وصف ذات اوبنویسد ✿ حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه ازهشام بن احمد که درسلك خواص کاظم انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانستهٔ که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت که آمده است پس باوی سوارشدیم و برفتیم تابتاجر مغربی رسیدیم واو راگفتیم هر کنیز کی که آوردهٔ برما عرض کن هفت کنیزك بما نمود وکاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود وگفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر این التماس را اجابت نموده کاظم بازگشته روزدیگر مرا گفت برو وغایت ثمن کنیزك بیمار را ازتاجر پرسیده بهرچه بگوید اورابیع نمای ومن پیش مغربی رفتم واز بهای آن جاریه سؤال کردم جواب داد که اورا از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت منهم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزك را در اقصاء مغرب خریدم وزنی از اهل کتاب بامن گفت که این کنیزك از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا وحشا هرگز این کنیزك بتومخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد وازوی باندك زمانی فرزندی دروجود آید که از شرق تاغرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه رابکاظم علیه السلام رسانیدم بعداز انقضای اندك وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود ودروایتی آنکه والدهٔ امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت ودراول حال کنیزك حمیده بود که مادر کاظم است وحمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رادرخواب

دیدکه فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشدکه ازوی فرزندی متولد گرددکه بهترین اهل زمین باشد وآن حمیده صفات برطبق اشارت سیدکاینات عمل‌نمود وامام هشتم ازنجمه تولد فرمودآنگاه حمیده اورا طاهره نام نهاد ازطاهره مرویستکه گفت درآن ایام که بعلی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم ودراوقات نوم‌ازشکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می‌شنودم‌وهول وهیبت برمن مستولی شده چون بیدارمیگشتم هیچ‌صوتی بگوش من‌نمیرسیدودراندم که رضا علیه‌السلام دروجودآمددیدم که دستها برزمین نهاده‌بود وسر بجانب‌آسمان‌برداشته ولبهای اومی جنبید چنانکه‌کسی سخن‌گوید ومناجات کند درشواهد النبوة مسطوراست (عن‌موسی الکاظم رضی‌الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی‌الله علیه وسلم فی‌المنام و امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام معه فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم علی‌ابنك ینظر بنورالله عزوجل وینطق بحکمه یصیب ولایخطی ولایجهل قدملی حکما وعلما) درکشف‌الغمه از مؤلف‌راوندی منقولستکه ابواسمعیل سندی گفت که شنیدم درسندکه خدایتعالی راحجتی است‌درمیان عرب‌وازسند بقدم‌طلب بیرون‌آمده مرا بعلی‌الرضا علیه‌السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام‌کردم زیراکه عربی نمیدانستم وامام‌بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت‌سندی بوی‌گفتم بهمان‌لغت‌جواب شنیدم ودرآن‌اثنا عرضکردم که من درسند استماع نمودم که حضرت ایزدی راحجتی است درعرب بطلب‌او ازوطن بیرون‌آمده‌ام فرمودکه رسیدی بمطلوب ومنم‌آنکس بپرس هرچه میخواهی‌پس آنچه اراده داشتم‌ازوی سؤال‌کردم ودروقت برخواستن گفتم که من‌بلغت عرب دانانیستم میخواهم‌که دعاکنی که‌خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تاباعراب بعربی سخن توانم‌کرد پس دست خودرا برهر دولب من‌مالید وازآن وقت بازبلغت عربی متکلم‌شدم واز ابوالصلت هروی مرویستکه‌گفت علی‌الرضا علیه السلام بامردم سخن میکرد بلغات ایشان ووالله‌که امام‌رضا علیه‌السلام فصیح‌ترین مردم وداناترین ایشان بود بهرزبانی ولغتی ومن روزی او راگفتم‌که یابن رسول الله صلی‌الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس‌گفت یاباالصلت انا حجةالله علی خلقه و نمی تواند بودکه ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب وهل فصل‌الخطاب‌الامعرفةاللغات **حکایت** فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین‌معنی اشاره کرده‌اند که درآن اوان که علی‌الرضا علیه‌السلام بموجب استدعای مامون در مروةمقیم بوددعبل‌بن علی‌الخزاعی که ازجملهٔ شعرای عرب بمزید فضل وادب امتیازداشت درمدح‌آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا درسلك نظم‌کشیده پنج بیت اول‌آن اشعار این است‌که **شعر** ذکرت محل‌الربع‌من‌عرفات ✿ واسکنت دمع‌العین بالعبرات✿ وقل عری صبری‌وزادت‌صبابتی ✿ وسوم دیاراقفرت‌وعرات ✿ مدارس آیات

خلت من تلاوة ☆ و منزل وحی مغفر العرصات ☆ لآل رسول الله بالخیف من منی ☆ و بالبیت والتعریف والحجرات ☆ دیار علی والحسین وجعفر ☆ وحمزة والسجاد ذی الثفنات واین قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیادت است ومشاهد وقبور اهل بیت در آن ابیات مذکور است ازدعبل روایت کرده‌اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازت من وخبر آن نظم بمامون رسیده مراطلب داشت و گفت کـه قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا اباالحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیك باین انعام فرمود من گفتم که یاسیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد پیرهنی که پوشیده بود ومنشقهٔ لطیفه بمن عنایت کرد وفرمود که اینهارا نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم درراه بعضی از کردان خودرا بر قافلهٔ مازدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس برهیچ چیز انقدر تأسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشقه شریفه ودرآن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم کـه یکی از کردان براسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیك من بایستاد بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت راخواندن گرفت که (مدارس آیات خلت من تلاوت) وبگریست باخود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس درطمع افتادم که شاید پیراهن و منشقهٔ مذکوره بدست آید کرد راگفتم یاسیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم دراینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته‌ام استبعاد بسیار نمود واهل قافله را طلبید وپرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه ازقافله گرفته بود همه را بازپس دادند ومارا بدرقه شده ازمحل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشقه از آن بلیه نجات یافتیم طبری در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت دروقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را برامام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که **شعر** وقبر ببغداد لنفس زکیة ☆ تضمنها الرحمن فی الغرفات ☆ امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یابن رسول الله پس امام علیه السلام فرمود که **شعر** وقبر بطوس یالها من مصیبة ☆ الحت علی الاحشاء بالزفرات ☆ الی الحشر حتی یبعث الله قایما یفرج ☆ عنا الهم والکربات دعبل پرسید کـه آن قبر که خواهد بود یابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد وشد دوستان اهل بیت شود وهرکه مرا زیارت کند درین غربت

با من باشد در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده واز ابوالصلت روایت است که گفت ازدعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را برامام رضی الله عنه خواندم کـه شعر خروج امام لامحالة خارج ✿ یقوم علی اسم‌الله والبرکات ✿ یمیز فینا کل حق و باطل ✿ و یجزی علی النعماء والنقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت (یاخزاعی نطق روح القدس علی لسانك بهذین البیتین) آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود ازشما که زمین را ازعدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد ازمن محمد پسر من و پس ازمحمد پسر اوست علی و بعد ازعلی ولد اوست حسن (وبعدالحسن ابنه‌الحجة القائم المنتظر فی غیبة المطاع فی ظهوره لولم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول‌الله ذلك الیوم حتی یخرج فیملاء الارض عدلا کماملئت جوراً) در کشف الغمه مذکور است کـه مردی از اهل خراسان امام رضا علیه‌التحیة والغفران را گفت یابن رسول‌الله دیدم رسول خدارا صلی‌الله علیه وسلم درخواب که گوئیا مرامیگوید که (کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی‌الله عنه اورا گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما ومنم آن ودیعت ولحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی ازحق من واطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می یابد و اگرچه باشد برومقدار گناه جن وانس (ولقد حدثنی ابی عن جدی‌عن‌ابیه ان رسول الله صلی‌الله علیه وسلم قال من زارنی فی‌منامه فقد زارنی فان‌الشیطان لایتمثل فی صورتی ولا فی صورة احدمن‌اوصیائی ولا فی صورة احدمن شیعتهم ان‌الرؤیاالصادقه جزء من سبعین جزأ من‌النبوة) پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیارمنقولست امارا قم حروف ازاطناب واملال اندیشیده درین گفتار برهمین مقداراختصار نمود وهوالغفورالودود

ذکر بیعت مامون با امام رضا علیه‌السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکـایاتی که مناسب است بدان باب

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده‌اند که در آن اوان که مامون در ممالك عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب رادرقبضهٔ اقتدارحسن بن سهل نهاد وخود دربلده مرواقامت مینمود و درآن اوان در اطراف ممالك حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی ازسادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند وچون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامونرا سهل وآسان پنداشتند واین اخبار در مرو بسمع مامون رسیده بافضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخت که آیااستقامت امورملك وملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد وبنا براستصواب فضل

خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضارا رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایرسادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر درطلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاك رابهمراهی دیگری ازمخصوصان بمدینه فرستاد تابمبالغه تمام واحترام لا کلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند وبعد ازآن بواسطه یکی از خواص باآنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست ازسرانجام مهام فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه‌السلام بر بن سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد وقاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با مامون گفته خلیفه اورا باز گردانید و گفت باو بگوی که اگر بالفعل درامرخلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که ازتعهد این امر چاره نیست وآنجناب کرت دیگر ازاجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه ازحد اعتدال متجاوز گردید وکار بتخویف وتهدید انجامید امام رضا علیه‌السلام سر رضاجنبانید ومأمون مبتهج ومسرورشده مجلسی درغایت عظمت ترتیب داده وسادهٔ بزرك نهاده آنجنابرا بر آن جانشاند واکابر واشراف وامرای اطراف رابار داده فرمودتاباآن مهرسپهرامامت بیعت کردند وبروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود آنگاه از علویان وعباسیان وامرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا وشعرا بر خاسته‌در تعریف مأمون وتوصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا واشعارفصاحت انتما انشاء وانشاد کردند وبصلات کرامند محظوظ وبهره‌مند شدند ووجوه دنانیر و رؤس منابر باسم ولقب آنصاحب مناقب ومفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید واعلام واثواب اسود که شعارعباسیان بود برایات والبسهٔ خضراء مبدل گردید بیت آن کار که اقبال همیخواست رواشد ✿ وان کام که ایام همیخواست برآمد درشواهدالنبوة سطور است که چون امام رضا علیه‌السلام ولایت عهد مأمون را قبول فرمود درآن باب فصلی نوشت ودر آخر آن صحیفه ثبت کرد که (الجفر والجامعه یدلان علی ضد ذلك وما ادری مـا یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکننی امتثلت امر امیر المؤمنین واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه) درمؤلفات ارباب اخبار مرقوم و اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام دراقطار بلدان وامصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم مبایعت ومتابعت پیش آمدند واظهار استبشار نمودند مگر جمعی ازعباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند وآنجماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام رادر نیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که اواز صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی وباعم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اورا برمسند ایالت نشاندند وازاین واقعه شمهٔ مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کـرد کـه مردم ابراهیم را برتخت امارت نشانده‌اند نه برسریر خلافت ودرآن ایام چند کرت میان ابراهیم

بن‌مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد وعباد راه یافت وآن اخبار متعاقب ومتواتر بخراسان میرسید امافضل بنابرمصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده بامامون نمیگفت درآن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بامامون خلوت کرده آنچه ازبدایت امارت حسن بن سهل تاآن غایت دست داده بود بتفصیل بامامون گفت وفرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخباررا ازتو پنهان داشته وفی الحقیقة خیانت کرده **مصراع** سخن اینست که‌من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید برسبیل خفیه چهار کس رافرمود تافضل بن سهل‌را درحمام بقتل رسانیدند وبرپلاس تعزیت نشسته آنجماعت را قصاص کرد واو ازآنجاطبل رحیل کوفته بعدازوصول بطوس امام رضا علیه‌السلام را زهرداد تاروی بفردوس اعلی نهاد وسبب صدور این حرکت شنیع ازمامون بروایت بعضی از مورخان قصهٔ‌خلافت ابراهیم بن مهدی ومخالفت عباسیان بود وبقول طایفهٔ موجب تغییرمزاج‌مامون نسبت بامام‌ربع مسکون آن‌شد که‌آنجناب پیوسته بمقتضای(قل الحق وانکان مرا)درنصیحت مامون مراسم مبالغه بجای میاورد واصلا درگفتن سخن‌حق مداهنه نمیکرد وازآنجهت غبار ملال برحاشیهٔ ضمیر مامون می‌نشست وبعد از تراکم‌آن غبار مامون خاك ادبار برفرق خود پاشیده مرتکب‌آن امرقبیح گردید وازعقوبت روزجزا وخصومت خاتم‌الانبیا نیندیشید وفرقهٔ از اهل خبر گفته اند که علی بن موسی الرضا رضی‌الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان گردید زیراکه ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت و محال مینماید که باوجود وفور محبتی که اورا بخاندان نبوت وولایت بود بدان‌کاراقدام نموده باشد ولهذا صاحب کشف‌الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که (بلغنی‌من اوثق به‌ان السید رضی‌الدین علی بن طاوس رحمه‌الله کان لایوافق علی ان‌المامون سقی علیا علیه‌السلام ولایعتقده‌وکان رحمه‌الله کثیرالمطالعة والتقیب والتفتیش علی مثل‌ذلك)دربعضی از کتب مسطور استکه درآن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه‌السلام داشت روزی بحسب اتفاق بایکدیگر طعام خوردند وامام بیمار شده مأمون نیزاظهار مرض نمود و عبدالله بن بشیررا فرمود که دست ازناخن چیدن بازدار تادراز شود عبدالله گوید که‌چون اظفار من‌طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند تمرهندی‌بمن‌داد وگفت این را بهردودست خود خمیر کن وبمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه‌السلام رفته ازحالش پرسید جواب داد که امید وارم که بهترشوم مامون گفت الحمدلله که امروز بهترم واکنون کسی پیش توخواهدآمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون درخشم شده گفت امروزآب انار بایدآشامیدآنگاه مرا طلبیده گفت چند انارآوردم گفت دانهای این‌انار رابهردودست بیفشارچنان کردم آنگاه مامون‌بدست خویش آن‌آب انارر‌ا بامام‌علیه‌السلام داد تابیاشامید وبعد ازدوروز وفات یافت واز ابوالصلت هروی منقولستکه گفت روزی

درخدمت امام رضا رضی الله عنه ایستاده بودم بامن گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رووازچهار جانب آنخاك بیار چون چنان کردم خاك را ستانده ببوئید وبینداخت وفرمود که زودباشد که دربنموضع برای من قبرحفر کنند وسنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برووازفلان موضع خاك بیاروپس از آنکه آوردم فرمود که جهة من دراین موضع قبرخواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبرراشق کنند و اگر مانع شوند بگوی که تالحد کنند وباید که لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد وبدانکه درزمان حفرقبر ازجانب سرمن رطوبتی ظاهر خواهدشد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود ولحد پر گردد ودر آن آب ماهیان کوچك بینی این نان راکه بتومیدهم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرك پیدا شود وآن ماهیان خورد را برچیند چنانچه هیچ یك از آنها نماند پس ماهی بزرك نیزغایب گردد وچون آنرا نه بینی بکلامیکه تراتعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد وآنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون وسخن بدینجا رسانده باز امام فرمود که یااباالصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر ازمجلس او بیرون آیم وچیزی برسرخود نپوشیده باشم بامن سخن گوی که باتوسخن خواهم کرد واگر چیزی برسر خود انداخته باشم بامن تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعداز ادای فریضهٔ بامداد جامهٔ پوشیده منتظر بنشست تاغلامی ازپیش مامون بطلب او آمد وامام متوجه شده من ازعقب روان گشتم وآنجناب بمجلس مامون درآمد دروقتی که درپیش اوطبقهای میوه نهاده بودند ودردست خویش خوشهٔ انگور داشت وچون مامون امام را دید برجست وشرط معانقه بجاآورده میان هردوچشمشرا ببوسید وآنخوشهٔ عنب را بدست امام عجم وعرب داده گفت یابن رسول الله ازاین خوبتر انگور دیدهٔ امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو دربهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه التحیة والثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگرمارا متهم میداری آنخوشه راستانیده وچند دانهٔ انگور خورده بازبدست امام رضا علیه التحیة والثنا داد وآنجناب دوسه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجاکه فرستادی و چیزی برسر مبارك پوشیده بیرون شتافت ومن باوی سخن نگفتم تابمنزل مقدس خود رسید و فرمود که درسرارا بستند وبرفراش خویش تکیه کرد ومن درمیان سرا محزون وغمناك بایستادم ناگاه جوانی دیدم که درسرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی الله عنه بتعجیل اورا استقبال نموده گفتم از کجا درآمدی که دربسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که توکیستی جوابداد که من حجة الله محمدبن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد ومن نیز باشارت او موافقت نمودم

وچون امام علیه‌السلام قرة العین خود را دید برخاست و معانقه کرده اورا بسینهٔ خویش منضم ساخت ومیان هردوچشمش را ببوسید وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را درفراش خویش کشیده آن دردرج فتوت روی بردیدهٔ پدر نهاد و باوی درسر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بردولب مبارك امام رضا علیه‌السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمدبن علی علیهما السلام آنرا می لیسید ودران اثنا پسر عالیقدر دست درمیان جامه وسینه پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور بیرون آورد وفرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملك علام بپیوست و امام محمد گفت که ای ابوالصلت از خزانه آب وتختهٔ بیار گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن ومن بخزانه رفته آب وتخته یافته بحضورش بردم ومستعد آن شدم که درغسل مطهر امام رضا علیه‌السلام ولد ارشدش رامدد نمایم فرمود که یا اباالصلت بامن دیگری هست که امداد مینماید وچون امام محمد تقی از غسل علی الرضا رضی‌الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هستکه درآن کفن وحنوطست بیرون آر ومن بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی‌الله عنه بردم تاپدر خود را تکفین کرده نماز گذارد وبعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجاررا بگویم تامرتب سازد گفت درخزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم وچون پیش امام محمد علیه‌السلام آوردم رضا رضی‌الله عنه را درتابوت نهاده دورکعت نماز آغاز کرد وهنوز سلام باز نداده بود که تابوت درجنبش آمده میل علو نمود و درسقف خانه شکافی افتاده تابوت ازآنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول‌الله مامون همین لحظه بیاید وامام رضا علیه‌السلام راطلب دارد مادرجواب چه گوئیم وچه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود بازخواهد گشت آنگاه گفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیستکه درمشرق مرده باشد ووصی اودرمغرب بمیرد مگر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد وارواح ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن بازسقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمدبن الرضا رضی‌الله عنه برخاسته پدر خود را ازآنجا بیرون آورد وبر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعدازآن مراگفت که برخیز ودرباز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام اورابردر سرا ایستاده دیدم محزون و گریان وجامه دران ومامون میگفت (یاسیداه فجعت بك) بعدازآن بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام نمودند ودرجانب قبلهٔ هارون بحفر مرقد منورمشغولی کرده من درآن موضع حاضر شده مامونرا بروصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی‌الله عنه فرمود بجای آر وچون قبررا بکندند آنچه برزبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیرآن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابوالحسن چنانچه درزمان حیات عجایب وغرایب بمامی نمود بعدازوفات نیزظاهر میسازد ویکی ازنزدیکان مامون باوی گفت که هیچ میدانی که اینها برچه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنستکه ملك ودولت

شمای بنی العباس باوجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شمادررسد ایزد تعالی مردیرا ازما برشما مسلط گرداند که تاهمه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون ازمراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیة باز پرداخت گفت یااباالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود بامن بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان ازصحیفهٔ خاطرم محوشد و مامون درغضب رفته بحبس من فرمان داد ومن مدت یکسال درمحبس مانده روزی ازغایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنك شدی یااباالصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز وبیرون رو وبرقیودی که داشتم دست زدتابگشاد ودست مرا گرفته اززندان بیرون برد وحارسان مرا میدیدندامانتوانستند که بامن سخن گویند وتقی رضی الله عنه برو ودرضمان خدایتعالی و ودیعت او که دیگر تو بمأمون نرسی و اوبتو نرسد ابوالصلت درزمان نقل این حکایت گفت که تااین زمانکه دیگر میان من و مأمون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمارو تفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبوده لاجرم درطریق اختصار سلوك نمود

ذکر اولاد امجادامام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته ویك دختر واسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه وبعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم درهفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومائه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند ومادر نیك اختر آن امام عالی نژاد ام ولدبود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمدالباقر موافق بود بنابرآن آنجنابرا ابوجعفر ثانی گویند والقبش تقی وجواد وقانع است ومرتضی ومنتجب نیز گفته‌اند وابوجعفر ثانی درزمان وفات پدر پسندیده صفات خود بروایت هفت ساله وچند ماهه بود ودرذی الحجهٔ عشرین ومأتین دربغداد بفردوس برین خرامید ودرمقبرهٔ بنی هاشم نزدیك

بمرقد منورجد خود ابوالحسن موسی الکاظم رضی‌الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته‌اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ گفته‌اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عندالله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

دراوایل ایام‌صبی ومبادی اوان نشوونما شمایم امامت وسروری ازصادرات‌افعال آن غنچه گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت ودین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت دروزیدن رخسار فایض الانوارش سپهرعلم ودانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور **مثنوی** امام‌تقی نقی‌جواد ✿ فطانت‌نهاد کرامت نژاد✿ زصلب شریف‌علی‌الرضا زاولاد دین پرور مرتضی ✿گل سوری بوستان رسول ✿ نهال ثمر بخش باغ بتول ✿ بفضل کرم آنچنان شهره گشت ✿ که صیتش زاوج فلك درگذشت ✿ زحد بود بیرون کرامات او ✿ زحصر است افزون مقامات او در کشف‌الغمه مذکور است که ابوجعفر ثانی محمدالتقی رضی‌الله عنه بعد از فوت پدر درسن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای‌بغداد باجمعی ازاطفال ایستاده‌بود ناگاه‌مأمون که‌قصدشکارداشت بدانجا رسیدو کودکان ازسر راه بیکطرف گریخته جواد برجای خود توقف فرمود ومأمون آنجنابرا دیده پرسید که ای کودك تو چرا باکودکان دیگر از سر راه نرفتی جوابداد که ای امیرالمؤمنین راه تنك نیست که برفتن خودآن را برتو گشاده‌گردانم و نیز جریمهٔ ندارم که از آن وهم بگریزم وظن من بتو آنست که بی‌جریمه‌آزار بکسی نرسانی مأمون را سیرت وصورت و تکلم و فصاحت آن شکوفه گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کردکه نام توچیست جوابداد که محمد گفت‌پسر کیستی فرمود که ولد علی‌بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بررضا ترحم وترضی نموده درگذشت وچون از دیوار بست شهر بیرون رفت بازی را بندرجواد رضی‌الله‌عنه برطایری انداخت وآن بازمدتی مدید ازنظرغایب شده چون بازآمد درمنقار وی ماهی خورد که رمقی ازحیات باقی داشت بود ومأمون‌از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال ازسر راه دور شدند و امام جواد عليه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که (ان الله تعالی خلق بمشیته‌فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوك فیختبرون بهاسلالة اهل النبوه) چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و دروی نگریسته گفت انت ابن الرضا

حق واحسانی که نسبت بامام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت ازارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغرسن بود که درعلم و کمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرارداد که دخترخود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب درآورد ونزدعباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خودرا بجواد رضی الله عنه دهد وملك از بنی عباس انتقال نماید بنابر آن نزد مأمون رفته مافی الضمیرخویش را باوی در میان نهادند وگفتند وصلت تو باآل ابیطالب موجب زوال مملکتست وخلاف رای خلفای صاحب فطنت وتو میدانی که میان عباسیان وعلویان عداوت ودشمنی درچه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما واولاد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه کدورت و نزاع واقع شده ازجانب شما بوده نه ازطرف ایشان واگر انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امرامامت ازما سزاوار ترند وتمهید بساط عداوت که ازخلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عزوجل ازین کار وابوجعفر محمدبن علی با وجود خورد سالی درعلم وفضیلت برجمیع فضلاء عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرارداده ام که دخترخود راباوی درسلك ازدواج کشم عباسیان گفتند که توغلط کرده ای او کودکیست که هنوز ازفقه ومعرفت چیزی نیاموخته اگر البته اورا داماد خواهی ساخت چندگاهی صبرکن تاتحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم ازشما بدرستی که اوازاهل بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و والهام جناب جلال پادشاهیست واگرمیخواهید که اینمعنی برشما ظاهرشود اورا درحضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تاما یکی ازفقها را بیاوریم که از محمدبن علی مسئله ای ازعلم شریعت سئوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید ودانش او ظاهر شود باوی وصلت نمای والاازین کار اجتناب فرمای ومهم براین سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتندواورا بر معارضهٔ جواد رضی الله عنه تحریض نموده قبول کردند که آن اگر خلاصهٔ خاندان علم وکرم راملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدودهند ومامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام رابرمسند پهلوی خود بنشاند و هریك ازعلما وفضلا را درموضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابوجعفر رضی الله عنه قتله فی حل اوفی حرم عالما کان المحرم اوجاهلا قتله عمداً ام خطأ حراً کان المحرم ام عبداً صغیراً کان ام کبیراً مبتدیا با لقتل ام معیداً من ذوات الطیر کان الصید او من غیرها من صغار الصید کان او من کبارها مصراً علی مافعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهاراً) ازشنیدن این کلام فطنت التسام یحیی بن اکثم ابکم شده ازغایت

حیرت ندانست که چه جواب گوید وعجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد وتفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد درحل از مرغان بزرك پر گوسفندی کفارت باشد واگر در حرم آن کار کند جزاء اوقیمت دهد واگر گوری شکار کند برو گاوی لازم آید واگر صیدش شترمرغی باشد جزاء اوشتری واجب شود واگر آهو بود گوسفندی دهد درحل ودرحرم جزاء اوقیمت دهد واگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد وجزاء صید برجاهل وعالم یکسان باشد واگر محرم درصید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد واگر مخطی بود گناه کار نشود واگر کشندهٔ صید آزاد باشد جزاء برنفس او بود واگر بنده باشد جزا برمالکش باشد واگر محرم خوردسال باشد برو کفارت نباشد واگر بالغ بود کفارت دهد وازمحرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد ومصر را عذاب آخرت باشد ومبتدیرا کفارت لازم آید ومعید راخدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یااباجعفر احسنك الله جزاك الحمدالله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای) آنگاه دراقربای خود نگریسته گفت (اعرفتم الآن ماکنتم تنکرونه) وجواد علیه السلام راگفت که (اخطب جعلت فداك لنفسك فقدرضیك لنفسی وانانزوجك ام الفضل ابنتی) وابوجعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمدلله اقراراً بنعمته ولااله الاالله اخلاصا بوحدانیة وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقدکان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحواالایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمدبن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهرجدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی هذاالصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتودادم ای ابوجعفر دخترخود ام الفضل را برصداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلك ورضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدرمراتبهم بجوایز وصلات گرامند نوازش فرمود و نسبت با بوجعفر مادام الحیوة درمقام محبت ورعایت بود وبعداز چندگاه ازین تزویج براق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیك نمازشام درمسجدی که در صحن آن درخت سدرهٔ بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده درپای آن درخت وضوساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رودچون نزدیك بآن درخت رسید دیدکه میوهٔ تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی بازکرده بخوردند وحال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل ازمدینه بهپدرنوشت که جواد برسرمن سریه گرفته وزن خواسته مأمون درجواب قلمی کردکه ترابدان جهة باونداده ام که حلال خدایرا بروی حرام گردانم

زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنهٔ عشرین ومائتین که معتصم خلیفه آنجنابرا ببغداد طلب نمود ودر اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال ازدارملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دوپسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام وموسی وفاطمه و امامه علیه وعلیهم صحایف السلام والتحیة

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا وعلیهم من التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر دراواسط ماه رجب در سنهٔ اربع عشرومائتین بمدینه اتفاق افتاد وقیل سنة اثنی وعشر ومأتین مادر نیك اخترش ام ولد بودمسماة بسمانه (ویقال ان امه ام الفضل بنت المأمون) وآنجناب دراسم وکنیت با علی المرتضی و[علی] الرضا علیهما السلام موافق بودوبناء علی هذا اورا ابوالحسن ثالث گویند والقاب شریفش نقی است وهادی وعسکری وناصح و متوکل وفتاح ومرتضی و دراعلام الوری مسطوراست که عالم وفقیه وامین وطیب نیزاز جملهٔ القاب آن جناب است وامام ابوالحسن علی الهادی دروقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بودومتوکل خلیفه درزمان [ا]یالت خویش یحیی ابن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تاآنجنابرا بسرمن رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد وهادی بعدازآنکه مدت ده سال وچندماه آنجا مقیم بود درماه جمادی الآخر یارجب سنهٔ اربع وخمسین و مائتین بریاض قدس انتقال فرمود ودرسرائی که بسامره داشت مدفون شد وبروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجنابرا زهر داد واهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال وچندماه والعلم عندالله

گفتار دربیان مجملی ازمفاخر ومآثر امام همام مؤید ابوالحسن علی بن محمد خصهماالله تعالی بالطاف السرمد

سیرحمیده وشیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب آنقدوهٔ صغار و کبار زیاده ازحد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منورمحراب عبادت بود وآثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین واشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین **نظم** امام علی نام هادی لقب ✿ که ظاهر ازو گشت فضل وادب ازونورایمان فروزنده بود ✿ باوسنت مصطفی زنده بود فرومرده بدعت بایام او ✿ نبودی بجز مکرمت کام او سپهر شرف را رخش آفتاب ✿ دلش واقف سرام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز ✿ فتاده بپایش ملك ازنیاز بثبوت پیوسته که

درزمان متوكل عباسى والى مدينه عبدالله بن محمد بنابر مباينتى كه ميان اصحاب سعادت وارباب شقاوت مى باشد قاصد ايذاء امام ابوالحسن على النقى شده آغاز سعايت كرده عريضهٔ مشتمل برغيبت و شكايت آنسرور اهل هدايت ببغداد فرستاد بنابرآن متوكل يحيى بن هرثمة بن اعين را بمدينه ارسال داشت تاآن امام عاليمقام را بسرمن راى رساند و ابوالحسن رضى الله عنه مصحوب يحيى بسرمن راى رفته آنجناب را درخان الصعاليك كه موضعى ناخوش بود فرودآوردند وصالح بن سعيد كه بسعادت محبت اهل بيت مستعد بود درخان الصعاليك برامام على النقى درآمدو گفت يابن رسول الله جعلت فداك اين جماعت درهمهٔ امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو ميخواهند لاجرم ترا درين منزل موحش فرود آورده اند فرمودكه اى ابن سعيد تو هنوز درينمقامى پس بدست مبارك خود اشارت كرد وباغهاى خرم وجويهاى آب روان وقصور (فيهن خيرات حسان وولدان كانهم لؤلؤ مكنون) ظاهر گشت صالح گويدكه ازمشاهدهٔ آن حال حيرت برمن غلبه كرده امام فرمود كه اى ابن سعيد ماهرجاكه هستيم اين منزل باماست وما درخان الصعاليك نيستيم **حكايت** دركشف الغمه مسطور است كه جمعى از اهل اصفهان كه ابوالعباس احمدبن النصر از جملهٔ ايشانست روايت كرده اندكه شخصى از متوطنان بلدهٔ مذكوركه عبدالرحمن نام داشت وشيعى مذهب بود ازو پرسيدندكه سبب چيستكه توبامامت على الهادى اعتقادكردهٔ ونسبت بديگرى ازسادات اين عقيده ندارى جواب داد كه من ازوچيزى مشاهده نمودم كه دلالت برامامتش ميكرد گفتند چه چيز ديدهٔ ازو گفت من مردى فقير بودم اما بصفت جرات وطلاقت لسان اتصاف داشتم ودريكى ازسنوات مردم اصفهان مرا باجمعى جهت دادخواهى بدرگاه متوكل خليفه فرستادند وروزى بردر دارالخلافه ايستاده بودم كه ناگاه حكم شدكه على بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضى نزديكان پرسيدم كه كيست اين شخص كه خليفه باحضار اوفرمان فرموده گفتند مرديست علوى كه رفضه او راامام مى پندارند وبر زبان آوردندكه ظاهرا متوكل اورا بقتل خواهد رسانيد من باخود گفتم ازينجا بهيچ طرف نميروم تابه بينم كه اين شخص چگونه مرديست ناگاه جناب امامت پناه براسبى سوار پيداشدوخلايق بريمين ويسارطريق ايستاده دروى مينگريستند وچون چشم من بروى افتاد محبتش را دردل جاى داده درنفس خود دعاكردم كه ايزد تعالى شرمتوكل را ازومندفع سازد وهادى رضى الله عنه پس ازآنكه نزديك رسيد بجانب من اقبال فرموده گفت (استجاب الله دعاك و طول عمرك و كثر مالك وولدك) وبعد ازظهور اين سخن ازامام لرزه براندام من افتاد چنانچه بعضى از حضار برتغير حال من وقوف يافته پرسيدندكه ترا چه ميشود گفتم خيراست وچون باصفهان بازگشتم واهب بى منت ابواب رزق برمن گشاده كثرت مال من بمرتبهٔ رسيدكه آنچه درخانه دارم قيمت آن هزار هزار درم است سواى اسباب و املاك وجهاتى كه درخارج سراى من است و خداى تعالى ده فرزند دلبند بمن ارزانى داشت وحالاهفتاد وچند سال ازعمر من گذشته است (واناافول بامامة هذاالذى اعلم مافى

قلبی واستجاب الله دعائه لی) **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل برسریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد ومن نیز درعقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد امادر آن روز بجهت خشمیکه براو استیلا یافته بود اورا نگفت که بنشین ومن می‌دیدم که ساعة بساعة رنك اومتغیر می‌شد وفتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی وفتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ استکه باشما گفته‌اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این مرائی زندیق را واوآنکسی است که بدروغ دعوی امامت می‌نماید و دردولت من طعن میکند بعدازآن چهار کس ازاجلاف اتراك طلبیده هریك راشمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد برمن درآید اورا بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد ازقتل و چون ابوالحسن رضی الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می‌جنبید وآثار کرب وجزع دربشرهٔ همایونش مرئی نمیگردید وپس ازآنکه متوکل امام را دید برجست وازسریر بپایان آمده بتقبیل دست ومیان دوچشمش قیام نمود و گفت (یاسیدی یابن رسول الله یاخیر خلق الله یاابن عمی یامولائی یااباالحسن) وهادی گفت (اعیذك یاامیرالمؤمنین بالله) پس متوکل ازآن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آوردهٔ جواب داد که قاصد تومرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگردای سیدمن آنگاه فتح بن خاقان و عبیدالله بن خاقان ومنتصر را بمشایعة هادی رضی الله عنه مأمور ساخت وبعد از مراجعت امام عليه السلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب داد که شدةهیبت ابوالحسن ما را ازآن کارها مانع آمد و حال آنکه درحوالی اوبیشتر ازصد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان راگفت (هذا صاحبك وقال الحمدلله الذی بیض وجهه واثارحجته) **حکایت** در کتب معتبره مزبور استکه نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا ازمعالجه آن عاجز گشتند ومادرخلیفه نذر کرد که اگر پسر اوشفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و درآن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش علی بن محمدالتقی می‌باید فرستاد واستعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت کند ومتوکل برین موجب عمل نموده هادی عليه السلام فرمود که فلان چیز برآنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی ازحاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت درتجربهٔ این دوازیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله عنه فرموده بود برخراج نهادند فی الحال انفجار یافته آنمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار درصرهٔ کرده ومهر خود برآن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس ازروزی چند ازین قضیه یکی ازسعاة بامتوکل گفت که درخانه هادی مال بسیار و

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی و آنچه ازاموال واسلحه یابی باوی بیار ازسعید مرویست که گفت نیم‌شب نردبانی بربام سرای علی بن محمدالتقی رضی‌الله عنه نهاده بالارفتم وبدرجهٔ ازسرای فرود آمدم وچون تاریك بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تاشمعی بیاورند وهمان زمان شمعی آوردند و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین دربر وکلاه پشمین برسروسجاده ازحصیر درزیرپای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها درپیش تست درای وآنچه یابی بردار درآمدم ازآنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگرآن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر باآن وآن نیز مهرداشت بعدازآن هادی رضی‌الله‌عنه گفت که این مصلی نیز بیش تست به‌بین آنرا برداشتم درزیرآن شمشیری یافتم درغلاف همه را برگرفتم ونزد متوکل بردم وخلیفه صره را بمهرمادر خود دیده از کیفیت آن‌استفسار نمود گفتند که این‌را دروقت مرض تو نذر کرده بود متوکل‌فرمود که‌یك‌صرهٔ دیگر بآن‌منضم‌ساختند وبا کیسه‌وشمشیر پیش هادی رضی‌الله عنه بردند سعید حاجب گوید که‌آن اشیارا بامام رسانیدم شرمنده وگفتم یاسیدی برمن بسیار دشوار بود که بی‌اذن بسرای تودرآمدم ولیکن مأمور بودم فرمود (وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابوالحسن علی‌النقی پنج‌نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه وبعضی ازمورخان بجای عایشه عالیه نوشته اندوالعلم عندالله‌تعالی

ذکر امام یازدهم حسن‌بن علی العسکری علی‌نبینا وعلیهما سلام‌الله تعالی

ولادت همایون‌این امام بااحترام‌درمدینه‌مکرمه‌فی سنهٔ‌احدی‌وثلثین‌ومأتین‌دست داد وبعضی ازمورخان درهشتم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وثلثین ومأتین گفته اند و مادر آنجناب ام‌ولد بود مسماة بحدیث یاسوسن وقیل عفان وقیل حرسنه وامام یازدهم درنام و کنیت باامام حسن‌بن علی‌المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و خالص وسراج نیز گفته‌اند وزکی رضی‌الله عنه درزمان فوت پدر خویش هادی رضی‌الله عنه بیست وسه ساله‌یابیست ودوساله بود وورربیع الآخرسنهٔ ستین وماتین درایام‌دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید که (وذهب کثیر من اصحابنا الی انه ﷺ مضی مسموما و کذلك ابوه وجده وجمیع‌الائمة علیهم‌السلام والله اعلم‌بحقیقة ذلك)مدة عمر امام ابومحمد الحسن ﷺ بروایت اول۲۹سال بود وبقول ثانی۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یاشش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیك بمرقد منور عالی گوهر اوست سلام الله علی سیدالمرسلین وعلیهما وعلی سایر الائمةالهادین الی یوم‌الدین

گفتار دربیان بعضی ازسیرسنیه ومآثر مرضیهٔ آن مهرسپهر سروری یعنی امام ابومحمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل ونهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثارآن امام عالیمقدار مشعر است ولطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود وظاهر فرخنده مآثرش مظهرانواع کرامات اعجاز آیات مینمودمسند امامت بوجود فایض الجودش مزین وحقایق اسرار کلام الهی ازالفاظ گوهر بارش مبین **نظم** امام حسن خلق عالی مکان✿ حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا✿چراغ شبستان آل عبا دری بود از بهر احسان وجود✿منورمهی برسپهر وجود رخش آفتاب سپهرجلال✿قدش سرو گلزار فضل وکمال از محمدبن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفرالصادق رضی‌الله عنهم روایتست که گفت دروقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیاتانزد این مرد یعنی ابومحمد زکی علیه‌السلام رویم که بصفت جود وسخاوت موصوفست وبسمت بذل وسماحت معروفست گفتم تو ویرامی شناسی گفت نی میان‌ما واومعرفتی نیست آنگاه قدم‌در راه نهادیم‌دراثناء طریق پدرمن گفت که بس‌محتاجیم بآنکه مارا پانصددرهم‌دهدتادویست‌درهم راجامه‌سازیم ودویست درهم راآرد خریم وصد درهم درسایر اخراجات صرف نمائیم ومن باخودگفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم وصد درهم نفقه کنم وصد درهم را بیهای درازگوش دهم وبجانب کوهستان روم چون بدرخانه حسن عسکری علیه‌السلام رسیدیم پیش ازآنکه باکسی سخن کنیم غلام وی بیرون‌آمد وگفت علی‌بن ابـراهیم و پسروی محمد درون‌آیند چون درآمدیم وسلام کردیم فرمود که ای علی ترا ازماچه باز داشتکه تااین وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش توآیم وپس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام درعقب ماآمد وصرهٔ بپدرمن داد وگفت دراینجا پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت ودویست درهم بهای‌آرد وصد درهم برای سایـر اخراجات وصره دیگر بمن داد وگفت که این سیصد درهم است صددرهم برای لباس و صد درهم برای نفقه وصد درهم بهای درازگوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی ومن بموجب اشارت زکی رضی‌الله عنه بدانجا شتافته مستورهٔ بحبالهٔ نکاح درآوردم ودرهمـان روزمبلغ دوهزار دینار بمن رسید درکشف الغمه از ابوهاشم الجعفری مرویستکه گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه‌السلام رقعهٔ بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعاقلمی فرمود کـه (یااسمع السامعین ویاابصر المبصرین ویااعزالناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین صل‌علی محمد وآل محمد و اوسع لی‌فی رزقی ومدلی فی عمری وامنن علی برحمتك واجعلنی ممن تنصر به لدینك ولاتستبدل بی غیری) ابوهاشم گویدچون‌این‌دعارا

خواندم باخود گفتم (اللهم اجعلنی فی حزبك وفی زمرتك) پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت (انت فی حزبه وفی زمرته) زیرا که توبخدا ایمان داری ورسول اورا تصدیق مینمائی واولیاء اورامی شناسی ومتابعت ایشان میکنی (فابشر ثم ابشرو) ازحسن بن طریق نقلست که دومسئله در خاطرمن خلجان میکرد ومیخواستم که آن دومسئله را بـابومحمد رضوان الله علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکـم خواهد کرد وچگونه خواهد بود طریق حکم اودرمیان مردم دیگر آنکه بپرسم ازعلاج تب ربع پس درمحل کتابت ازذکرحمی ربع غافل شدم ورقعه را بدو فرستادم درجواب نوشت که سؤال کرده بودی ازقائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لایسئل البنیه وبودی توکه میخواستی سؤال کنی ازتب ربع وفراموش کردی بنویس بروزقهٔ این آیه راکه یانارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم وآن ورقه را برمحموم بند تاشفا یابد بموجب فرمودهٔ او عمل نمودم وآن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری علیه السلام را غیراز ابوالقاسم محمدالمهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست

بیت بگومحمدورستی که ملك وملت را ☆ تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمد بن الحسن علیهما السلام

تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنهٔ خمس وخمسین و ماتین درسامره اتفاق افتاد (وقیل فی الثالث والعشرین من شهر رمضان سنهٔ ثمان وخمسین وماتین) ومادرآن امام عالی گهر ام ولـد بود مسماة بصیقل نام یاسوسن وقیل نرجس وقیل حکیمه وآن امام ذوالاحترام در کنیت ونام باحضرت خیرالانام علیه وآله تحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر والخلف الصالح وصاحب الزمان وحجة وقائم ازجملهٔ القاب آن جنابست وصاحب الزمان دروقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقربست پنـج ساله بود و بقول ثانی دوساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مـانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما درحالت طفولیت حکمت کرامت فرموده اورا درصغرسن امام گردانید چنانچه عیسی صلواة الله علیه رادر وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان درزمان معتمد خلیفه فی سنهٔ خمس وستین وماتین یاسنهٔ ستة وستین و مأتین علی اختلاف القولین در سردابهٔ سرمن رای ازنظر فرق برایـا غایب شد و بنابر مذهب اثنی عشریه تاغایت مختفی است وهرگاه ارادهٔ ازلی بظهور اوتعلق گیرد نقاب اختفا ازچهرهٔ آفتاب آسا برخواهد داشت وهمت عالی نهمت برترویج شریعت غرا ودفع ظلمه واشقیا خواهد گماشت وبرخواطر مهرتنویر فضلاء روشن ضمیرظاهر خواهدشد بنابر صحاح اخبارکه ازحضرت سید ابرار وسند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار نزد علماء

بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام ویمن اجتهاد آن امام بااحترام اطراف امصار و بلاد ازعدل وداد پرخواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمدبن حسن العسکری علیه السلام خواهد بود یادیگری ازبنی فاطمه عقیدهٔ اهل‌سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود ازاولاد بتول که درآخرالزمان تولد نمایدومذهب امامیه آنکه مهدی عبارت ازمحمد بن حسن عسکریست که در سردابهٔ سرمن رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج اوتعلق گیرد ظهور خواهد فرمود وزمره‌ای برآن رفته‌اند که مهدی‌آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام واین بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی ازبنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه‌السلام باو اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمدبن حسن عسکری است امابعظم شأن وسمومکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند واورا ازجملهٔ کبار اولیا واعاظم اصفیا می‌شمارند دلیل برصدق این‌سخن آنکه درشواهد النبوة مسطور استکه (قال‌الشیخ علاءالدوله احمدبن محمدالسمنانی قدس سره فی‌ذکر الابدال واقطابهم وقدوصل الی الرتبه‌القطبیه‌محمدبن‌الحسن‌العسکری‌رضی‌الله‌عنه‌وعن آبائه‌الکرام ائمة اهل‌بیت‌الطهاره وهواذا اختفی‌دخل فی‌دایرةالابدال وترقی مندرجا طبقه الی انصار سیدالاوتاد وکان القطب علی‌بن الحسن البغدادی فلماجاء بنفسه ودفن فی‌شونیزیه صلی علیه محمدبن حسن العسکری علیه‌السلام وجلس مجلسه وبقی فی‌رتبة القطبیة تسع عشرة سنه‌ثم توفاالله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان‌بن یعقوب الجونی‌الخراسانی وصلی هووجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی‌مدینةالرسول صلی‌الله علیه وسلم) امامذهب‌فرقهٔ امامیه آنست که‌مهدی آخرالزمان غیرازمحمدبن‌حسن رضی‌الله‌عنهما کسی نیست‌و آنجنابرا دوغیبت ثابت است یکی‌غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر وآن ازوقت ولادت آنجنابست‌تازمان انقطاع سفارت دوم‌طولی یعنی درازتر وآن اززمان انقطاع سفارتست تاوقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است ودرغیبت قصری صاحب الزمانرا علیه‌السلام سفیران بوده‌اند که یکی بعدازدیگری بدان امرقیام مینموده اند وحاجات خلق‌را بوی رسانیده جواب می‌آورده‌اند وآن سفارت برشخصی علی‌بن محمدنام اختتام یافته و علی‌بن محمد درسنهٔ سته وعشرین وثلثة مائه بروضهٔ رضوان شتافته وبعد ازوی دیگرهیچ سفیری‌امام را ندیده و حدیثش نشنیده درکشف الغمه از ابی بصیرمنقولست که گفت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام فرمود که (لایخرج القائم علیه السلام الافی وتر من‌السنین سنة احد اوثلث اوخمس اوسبع اوتسع) وایضاً ازآن امام عالیمقام مرویست که گفت (ینادی باسم القائم علیه‌السلام فی‌لیلة ثلاث وعشرین من‌شهر رمضان ویقوم فی‌یوم عاشورا وهو الیوم الذی قتل فیه‌الحسین علیه‌السلام) وحافظ ابونعیم احمدبن عبدالله رحمه‌الله چهل‌حدیث در

باب مهدی رضوان‌الله علیه استخراج نموده واز حدیث هفتم که از عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما روایت کرده چنان معلوم‌میشود که خروج آنجناب درقریهٔ خواهد بود که آنرا کرعه گویند ودراعلام الوری از امام جعفر علیه‌السلام نقلست که‌چون قائم رضوان‌الله‌علیه ظاهر شود پشت مبارك بردیوار خانهٔ کعبه نهد وسیصد وسیزده مرد بروجمع گردند واول کلامی که امام‌علیه‌السلام بآن‌ناطق گرددازین آیه باشد که (بقیة‌الله خیر لکم‌انکنتم مؤمنین) بعداز آن بگوید که منم بقیة‌الله وخلیفه او وحجت او برشما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر بر ینموجب که (السلام‌علیك یابقیة‌الله فی‌الارض) وازمفضل بن عمرالجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام که میگفت (اذا اذن الله جل اسمه القایم فی الخروج صعدالمنبر فدعاء الناس الی نفسه وتاشدهم‌الله و دعاهم الی حقه وان یسیرفیهم لسنة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ویعمل فیهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل‌راتانزداورودوفرودآیدجبرئیل‌درحطیم‌وبگویدقائم‌راکه‌بچه‌چیزمیخوانی پس‌قائم علیه‌السلام خبر کند اورا وبگوید جبرئیل من‌اول کسی‌ام که باتو بیعت میکنم بگشای دست خودرا پس دست مبارك‌امام رامسح نماید بعداز آن سیصدوسیزده مرد شرط مبایعت‌بجای آورند وقائم علیه‌السلام درمکه اقامت فرماید تاوقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسدآنگاه از آنجابمدینه رودوبروایتی ازمدینه بنجف و کوفه شتابد وجبرئیل‌علیه‌السلام بردست راست ومیکائیل بردست‌چپ اوباشد باپنجهزار فرشته ودرآن منزل شریف روز جمعه برمنبر برآمده زبان باداء خطبه‌بگشاید وازاستماع آوازامام‌آنمقدارگریه برفرق انام غلبه‌کندکه ندانندکـه چه میگوید ودرجمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبهٔ خوانده بامردم نمازجمعه بگذاردآنگاه برپشت مرقد معطر امام حسین علیه‌السلام نهری حفر کرده‌آب بنجف آورد و بروایتی درپشت کوفه مسجدی بنا نمایدکه مبنی باشد برهزار باب والله اعلم بالصواب ونزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه‌السلام مانند داود پیغمبر بعلم خود درمیان معشر بشرحکم نموده ازمدعی بینه‌طلب ندارد اما درمدت خلافتش اختلاف واقع است عبدالکریم الخثعمی ازامام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت‌سال سالك طریق خلافت و اقبال خواهد بود ولیکن مقدار هرسالی ازآن سنوات برابـرده سال ازسنوات متعارفه امتداد خواهد داشت ورروایت‌ابوداود ازهشام‌آنستکه قائم رضوان الله‌علیه نه‌سال‌بتمشیت امورملك وملت قیام خواهد نمود وقولی‌آنکه زمان ظهورآنجناب نوزده‌سال خواهد بود امااایام‌وشهورآن‌اعوام‌چنانچه‌نوشته‌شد تطویل خواهدیافت‌وبعداز آن بریاض قدس‌انتقال خواهدفرمودوالعلم عندالله‌الودود

ذکر بعضی ازاحادیث واخبارکه دلالت دارد برظهورنسب آن‌امام‌عالیمقدار

از ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایتست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والافثمان والافتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیمالم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدراراً ولا تدخر الارض شیئاً من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود درمیان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود والا هشت سال واگرنه نه سال و برفاهیت وتنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابهٔ که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری وبدکرداریرا میسر نشده باشد و ببارد برایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی ازنبات را روزی ابوجعفر منصور دوانیقی ازآباء خود عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده استکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که (لن تهلك امة انافی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها) یعنی هلاك نشوند امتی که من در اول ایشان باشم وعیسی در آخر ایشان ومهدی درمیان ایشان و ابوداود ترمذی درصحیحین خود باسناد خود ازعبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (لولم یبق من الدنیا الایوم واحد یطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی اومن اهل بیتی یواطی اسمه واسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجورا) یعنی اگر باقی نماند ازدنیا مگر یکروز هرآینه دراز گرداند ایزد تعالی آنروزراتابرانگیزد خدا مردیرا ازمن یاازاهل بیت من که موافق باشد نام او بانام من ونام پدر او بانام پدرمن وپرسازد زمین را ازعدل وانصاف همچنانکه پرشده باشد ازظلم وجور وایضاً ابوداود بسند خود روایت نموده است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (لولم یبق من الدهر الایوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جوراً) وایضاً ابوداود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولدفاطمة) و زهری از امام زین العابدین وآنجناب ازپدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدةالنساء رضی الله عنهما را گفت که مهدی ازاولاد توخواهد بود وازحذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای مارسول خدا وذکر کردآنچه واقع خواهد شد وبعد ازآن گفت که اگر باقی نماند ازدنیا مگریکروزهرآینه دراز گرداند خدای تعالی آنروزرا تابرانگیزد مردیرا از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یارسول الله (من ای ولدك هوقال من ولدی هذا) ودست برحسین رضی الله عنه زد و ازسلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت درآمدم بررسول صلی الله علیه وسلم درحالیکه حسین رضی الله عنه برران مبارك آنحضرت نشسته بود وپیغمبر بتقبیل عینین ودهان مبارك اواشتغال مینمود ومیگفت توسیدبن سیدی وپدر ساداتی وامام بن الامامی وپدر ائمه وتوحجت ابن حجتی وپدرنه حجتی ازصلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود واز جابربن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابربن عبدالله الانصاری رضی الله

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که (یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) گفتم یارسول الله می شناسیم ما خدا و رسول اورا پس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که (هم خلفائی من بعدی یاجابر وائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یاجابر فاذالقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی و کنیتی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلك الذی یفتح الله عزوجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها و ذلك الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لایثبت فیها علی القول بامامته الامن امتحن الله قلبه للایمان) جابر گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وسلم آیادر ایام غیبت او شیعهٔ او ازاو انتفاع یابند (فقال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب) ای جابر این ازاسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این رازرا مگر ازکسی که از اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خلفاء اوصیاء من وحجج ایزد تعالی برخلق بعدازمن دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یارسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت جوراً وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنورربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب) ودر صحیح بخاری و مسلم رحمهماالله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت (کیف انتم اذانزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتیکه فرودآید پسر مریم در میان شما وحال آنکه امام شماها ازشما باشد ومسلم روایت کرده است که جابربن عبدالله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت (لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرکم یقال صل بنا فیقول الاان بعضکم علی بعض امراء مکرمة من الله لهذه الامة) یعنی پیوسته طایفه‌ای ازامت من مقاتله خواهند کرد برحق و غالب خواهند بود تاروز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار باما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شمارا بدرستی که بعضی ازشما بربعضی اماما نند بجهت کرامتی که خدایتعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که ازمضمون احادیث مذکوره بنا برزعم شیعهٔ اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

عترت طاهرهٔ نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب‌الزمان محمدبن حسن عسکریست وبعد ازانقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود وعیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتداخواهد کرد ولوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهدآورد **مثنوی** امام زمان مهدی منتظر ✿ که گفتی پیمبر زحالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ✿ ثمر بخش اصحاب صدق وصفا جهان روشن ازلمعهٔ روی او ✿ شب قدر تاری زگیسوی او سرشته بآب کرامت گلش ✿ محیط علوم لدنی دلش چوسازدلواءخلافت بلند ✿ درآرد سرعاصیان درکمند مه رایتش ثالث ماه خور ✿ زعدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا ✿ کندابن مریم بدواقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهرسپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجازآیات آنحضرت وذکراسامی بعضی از انام که‌اورا دیده‌اند واز کلام معجز انتظامش بهره ور گردیده اند

درشواهد النبوة مذکور است ازحکیمه‌عمه امام حسن‌عسکری نقلست که گفت‌روزی پیش ابومحمد رفتم فرمود که‌ای عمه‌امشب باینجا باش که خدایتعالی مارا خلفی عنایت‌خواهد کرد گفتم‌این فرزند از که‌خواهدبود که‌در نرجس اثرحمل نمی بینم‌فرمود که‌ای عمه‌مثل نرجس همچون ام موسی است که حمل وی جزدر وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که‌آن شب آنجا توقف نمودم وچون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم ونرجس نیز تهجد گذارد ودروقت سحر باخود گفتم صبح نزدیك‌شد وآنچه ابومحمد گفت ظاهر نگشت درآن اثناءآواز ابومحمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن‌آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس درآنجا بود وباوی ملاقات کرده دیدم که لرزه براعضایش افتاده اورا بسینه خود منضم ساختم وسورهٔ اخلاص وانا انزلناوآیة الکرسی خوانده بروی دمیدم ازشکم وی‌آواز آمد که هرچه من‌میخواندم‌اونیز میخواند وپس ازلحظهٔ خانه روشن گشت نظر کردم پسرابومحمد بزمین‌آمده بود و درسجده افتاده ویرا برگرفتم ابومحمد رضی‌الله عنه‌ازحجرهٔ خودآواز برآورد که ای‌عمه فرزند مراپیش من‌آر نزد وی بردم اورابر کنار خود نشاند وزبان دردهان وی کرد وفرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن‌الله تعالی طفل گفت (بسم‌الله الرحمن الرحیم‌و نرید ان نمن علی الذین‌استضعفوا فی الارض و نجعلهم‌ائمه و نجعلهم الوارثین) بروایتی که‌صاحب کشف الغمه‌ازابن‌خشاب‌دربن باب‌نقل‌نموده تتمهٔ‌این‌آیه را نیزخواند (و نمکن لهم فی‌الارض و نری فرعون وهامان و جنودهما کانوا یحذرون) وبرحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم وعلی المرتضی وسیدة النسا وسایر ائمه هدی‌علیهم السلام صلوات فرستاد وحکیمه گوید که بعدازآن مرغان سبزاطراف و جوانب مارا فرو

گرفتند وابومحمد رضی الله عنه یکی از آن مرغانرا خوانده گفت (خذفاحفظه حتی باذن الله بالغ امره) ازابومحمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعداز آن گفت ای‌عمه این را بمادرش رسان (کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثر الناس لایعلمون) بموجب فرموده عمل نمودم وایضـاً ازحکیمه منقولست که چون محمدبن حسن علیهم‌السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود وبرذراع ایمن او مکتوب بود که (جاء الحق وزهق الباطل ان‌الباطل کان زهوقاً) ودیگری روایت نموده استکه چون صاحب‌الزمان متولد گشت بدو زانو درآمده سبابـه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسهٔ زد وگفت (الحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد وآله‌عبداداخراً غیر مستنکف ولامستکبر) و در کشف‌الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی‌الله عنه منقولست که گفت درآمـدم برصاحب الزمان علیه‌السلام بعدازتولد اوبده‌شب پس عطسهٔ زدم گفت یرحمك‌الله ومن فرحناك شدم قائم گفت تـرا بشارتی دهم درباب عطاس(هوامان من‌الموت ثلثة ایام) وازحکیمه رضی‌الله عنها روایت استکه گفت درآمدم برابی محمد بعداز وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود درصحن سرا وندیدم لغتی افصح ازلغت او وابو محمد تبسم کرد وگفت (انامعاشرالائمة‌تنشاء فی‌یوم کماینشاء غیرنا فی‌السنة) **نظم** اگر کرد درمهد مهدی‌سخن ☆ زصنع الهی تعجب مکن   که عیسی که گوی فصاحت ربود ☆ بهنگام‌طفلی سخن گوی‌بود **حکایت** یکی ازثقات گوید که‌روزی نزد ابومحمدرضی‌الله عنه رفتم بردست راست وی خانهٔ‌دیدم که پردهٔ ازدرآن آویخته بودند پرسیدم که یاسیدی بعداز تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنـان کردم ازآنخانه کودکی بیرون آمددر کمال پاکیزه گی وصباحت وبررخسار ایمن اوخالی بود ودوگیسو داشت وآمد ودر کنار ابومحمد نشست وابومحمد فرمود که یابنی ادخل الی‌وقت‌المعلوم وآن کودك بخانه درآمد ومن بسوی او نظر میکردم آنگاه ابومحمد رضی‌الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درینخانه کیست ومن بخانه شتافته هیچکس را نـدیدم **حکایت** در کشف‌الغمه ازرشیق حاجب مرویست که گفت‌معتضد خلیفه مرا بادو کس دیگرطلبداشته گفت که حسن‌بن علی درسرمن رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید وخانهٔ اوراالحاطه کنید و هرکرا آنجا یابید وی‌را بکشید وسر اورا نزد من‌آورید ومـا بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری‌رضی‌الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم درغایت‌نزاهت وخوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند ودرآنجا پردهٔ یافتیم ازدری فروگذاشته وآنرابرداشته سردابهٔ بنظرما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی‌دیدیم دراقصای آن حصیری بروی‌آب انداخته وشخصی بخوبترین صورتی برزبرآنحصیر در نماز ایستاده‌آن شخص بمـا التفات نکرد ویکی ازآن دونفر که بامن بودند سبقت‌گرفته خواست که پیش وی رود درآب غرق‌شده‌آغاز اضطراب نمود ومن دستش بگرفتم واورا خلاص ساختم‌بعداز

آن دیگری خواست که پیش اورود واورا نیزهمان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم ای‌صاحب خانه ازخدایتعالی واز توعذرمیخواهم والله که من ندانستم که حال چیست وبکجا میآیم اکنون بخدای بازگشتم هرچند ازاینگونه سخن گفتم بمن‌ملتفت نشدلاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت‌حال بازگفتیم گفت این رازرا پنهان دارید والابفرمایم که شمارا گردن‌زنند **حکایت** درشواهدالنبوة از کشف‌الغمه مسطور استکه اسماعیل‌بن الحسن الهرقلی که درحدود حله بود گفت که برفخذایسرمن ریشی پیدا شدکه همهٔ اطباء ازتداوای آن عاجز آمدندودرهر بهار آن ریش‌منشق گشته خون وریم از آن بسیار میرفت والم‌آن عضو مرا مانع ارتکاب اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس رضی‌الدین علی‌بن طاوس درآمدم واز آن مرض شکایت نمودم وسید اطباء حله‌را طلبیده وریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمودگفتند این قرحه برزبر عرق اکحلست وعلاج آن قطع‌است وقطع مستلزم خطر آنگاه رضی‌الدین گفت من ببغداد میروم بایدکه بامن بیائی شایدکه طبیبان آن بلده علاج این مرض توانندکرد ومن درصحبت آنجناب ببغداد رفته حکماء آنجا نیزاز معالجهٔ آن عارضه اظهار عجزنمودند ومن از اطباء نومیدگشته بمشهد روح افزاء سرمن رای رفتم وپس ازطواف مراقد ائمه بسردابه درآمدم وازایزد تعالی استعانت جسته ازائمه استمداد نمودم وچند روز درآنمنزل متبرك بسر برده بعضی ازشبها بقیام گذرانیدم درآن اثنا روزی بکنار دجله شتافته‌غسل کردم وجامهٔ پاك‌پوشیدم ومتوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که ازآن جانب چهار سوارپیدا شدند شمشیر برمیان بسته ویکی از ایشان نیزهٔ دردست داشت ودیگری فرجی دربر گمان بردم که از شرفاء مشهدند وچون بمن‌رسیدند سلام گفتند جواب دادم‌آن نیزه داربرطرف دست راست‌فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر برجانب چپ وی قرار گرفتند پس‌آن فرجی پوش مرا گفت که توفردا بجای خود پیش‌اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمودکه پیش‌آی که‌ریش ترا به‌بینم پیشرفتم دست درازکرد وریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیار کرد وآن نیزه دارمرا گفت(افلحت یااسمعیل) من‌متعجب‌شدم که‌نام‌مرا چون دانست و گفتم (افلحت‌وافلحتم انشاءالله تعالی)و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و اورا دربر کشیدم وزانویشرا ببوسیدم پس روان‌شد ومن نیزروان گشتم مراگفت بازگرد گفتم من هرگز ازتوجدا نخواهم شد باردیگر گفت‌مراجعت نمای که‌صلاح درآنست من‌همان‌جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دونوبت تورا فرمودکه بازگرد وتواطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصرخلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی ومن چندان بایستادم که ایشان ازنظرمن غایب گشتند بعد ازآن بمشهد رفتم واز احوال سواران استفسار نمودم گفتند که ازشرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بودسؤال کردند که امام صاحب نیزه بود یاصاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت‌دهشت درشك افتادم که آنمرض‌درآن پابود یادرپای دیگر وآنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم‌پس مردم برمن ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه‌آن روضهٔ‌مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند ونام ونسب ومسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون‌آمده‌ای‌ومن صورت حال‌را تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم وچون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام برمن جمع شدندزیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان‌مرتبه انجامید که نزدیك بود که هلاك شوم ودرآن اثنا وزیر مستنصر که قمی‌الاصل بود سید رضی‌الدین راطلبیده ازوی تحقیق آنخبر نمود وسید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم‌نجات داده وبیاده‌شده‌ران مرا احتیاط فرمود چون ازمرض من‌هیچ‌اثری ندیدبیهوش گشت وبعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مراپیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم ووزیر اطبارا طلبیده‌ازحقیقت عارضهٔ من‌استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه‌منحصر است‌درقطع ودرقطع خطرموت‌متصور است وزیر گفت برتقدیریکه آن قرحه راقطع کنند واین‌شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدوماه امـا درموضع قطع مغاکی سفید خواهد مـاند کـه مـوی ازآنجا نـروید باز وزیر پرسید کـه شما کی این ریشرا دیده اید گفتند ده روز استکه‌دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خودرا برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثرمرض درآن نمانده‌ویکی ازحکماء صیحه‌ای‌زده گفت (هذا عمل‌المسیح) بعدازآن‌مرا نزد مستنصر بردند وخلیفه چون‌آن امرغریب راشنیدمبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنابر نهی امام علیه‌السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من دربعضی از ایام این حکایت را بجمعیکه نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام‌شد یکی ازآن مردم گفت که من‌شمس‌الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که‌صاحب این واقعه است لاجرم ازآن حسن اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که توران پدر خود رادروقت مرض دیده‌بودی گفت من درآن اوان خورد سال بودم امابعد ازصحت مشاهده کردم‌موی درآن‌موضع برآمده بود واثری ازجراحت نمینمود وشمس الدین محمددرآن مجلس حکایت کرد که بعداز وقوع‌آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تاآنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگرآن سعادت را دریابد و درهرچند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه درآن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود وایضاً صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریة قایل نمی‌شوم تاوقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی ومرا ازین مرض نجات

دهد واین سخن بکرات ازپدرم صادر شده شبی دروقت نمازخفتن آواز صیحه واستغاثهٔ او بگوش من و جمعی که بامن بودند رسید برسبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون مارا دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعه خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد برمن شخصی و گفت یاعطوهٔ پرسیدم که توکیستی گفت منم صاحب بنی توآمده‌ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضومجروح مرابیفشرد وبرفت ومن دست بآن موضع رسانیده ازمرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی درضمان صحت بود واین حکایت سمت اشتهار پذیرفت **حکایت** از محمدبن ابراهیم بن مهزیار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمدالحسن رضی‌الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب‌الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد اومجتمع گشته بود درکشتی نهاده متوجه بغداد شد ومن نیز بمشایعهٔ اوبسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا بازگردان که این مرض موتست وفرمود که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان وبعد ازسه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای برکنارشط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را برما فی‌الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی برمن ظاهرشود چنانچه پدرم گفت این اشیارا تسلیم تمایم والا درمصالح خویش مصروف دارم و براین عزیمت بدارالسلام رفته بعد ازچند روز قاصدی رقعه‌ای بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن‌اموال ووصیتی که پدرمن کرده بود وآنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه راتسلیم نمودم وقاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ماترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناك شده مراسم حمد الهی بجا آوردم **حکایت** از محمدبن شاذان النیشابوری‌مرویست که گفت چهارصد وهشتاد درم نزدیك من جمع شده بود که بصاحب الزمان می‌بایست فرستاد ومن دوست نداشتم که آن دراهم را قبل ازآنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم ازخاصهٔ خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که درآن وقت سفیر آنحضرت بود ارسالداشتم وننوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب بربنموجب ورود یافت که وصلت‌خمس مایهٔ درهم لك فیها عشرون درهما وامثال این حکایات ازآن برگزیدهٔ حضرت واهب عطایات بسیار منقولست وخامهٔ مشکین‌عمامه ازاطناب‌اندیشیده برتعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای ازمورخین آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یاسفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف‌الغمه از ارشاد شیخ‌مفید نقل نموده است که از محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی‌الله عنهم که درزمان‌خود درعراق اسن اولاد رسول‌بود صلی‌الله علیه وسلم‌مرویست که گفت‌رایت‌ابن‌حسن بن علی بن‌محمد بین‌المسجدین‌وهوغلام‌وازفتح نامی که درسلك‌ممالیك

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن مظهر میگفت که من دیده‌ام محمدبن حسن را وصفت قامت اومیکرد واز جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری که ازجملهٔ صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد باابراهیم و کتاب مناسك اوراگرفت وبا او سخنان گفت وازابوعبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجرالاسود دیده بود و احمدبن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابومحمد رضی‌الله عنه من پسراورا دیدم ودست مبارکش رابوسیدم صاحب کشف‌الغمه ازاعلام‌الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من‌الوکلاء ببغدادمحمدبن عقیل‌العمری وابنه وحاجزالبلابلی والعطار ومن اهل‌الکوفةالعاصمی ومن اهل‌الاهوازمحمدبن ابراهیم بن مهریار ومن‌اهل قم محمدبن اسحق ومن اهل همدان محمدبن صالح ومن اهل‌الری السامی والاسدی ومن آذربیجان القاسم‌بن‌العلاء ومن نیشابور محمدبن شاذان و من غیرالوکلاء من‌اهل بغداد ابوالقاسم بن ابی حلیس وابوعبدالله الکندی وابوعبدالله الجنیدی‌وهارون‌النفرار والنیلی وابوالقاسم بن رمیس وابوعبدالله بن فروخ ومسرورالطباخ موالی ابی‌الحسن رضی‌الله‌عنه واحمد ومحمدابناءالحسن واسحق‌الکاتب من بنی نوبخت و صاحب‌الفراء و صاحب‌الصرة المختومه ومن همدان محمدبن کثیر وجعفربن حمدان والدینورحسن‌بن هارون واحمد و اخوه ابوالحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن‌الصمیره زیدان ومن‌قم‌الحسن بن نصرو محمدبن‌محمدوعلی بن‌محمد بن‌اسحق‌وابوه‌والحسن‌بن‌یعقوب ومن‌اهل الری‌القاسم بن‌موسی وابنه وابن‌محمدبن هارون و صاحب‌الحصات وعلی بن محمد و محمدبن محمد کلینی وابو جعفرالرفاة ومن قزوین مرداس وعلی بن‌احمد ومن‌شهرروزابن‌الحال ومن‌فارس‌المجروح ومن مروصاحب‌الالف دیناروصاحب‌المال والرقعة البیضا وابوثابت‌ومن نیشابور محمدبن شعیب بن صالح ومن‌الیمن‌الفضل‌بن یزید والحسن‌ابنه والجعفری وابن‌الاعجمی‌والسمساطی ومن‌المصرصاحب‌المولدین وصاحب‌المال بمکة وابورجاء ومن نصیبین ابومحمدالوحبائی ومن‌اهل‌الاهواز الحصینی وایضاً درکتاب مزبور مذکور است که ازجملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی‌الله عنه‌ابوهاشم داود بن‌القاسم الجعفریست ومحمدبن علی بن هلال وابوعمرو عثمان بن سعیدالسمان وابنه‌ابوجعفر بن عثمان وعمرالاهوازی واحمدبن‌اسحاق وابراهیم بن مهریار ومحمدبن‌ابراهیم وآخر کسی که بامرسفارت آنحضرت قیام نمود ابوالحسن علی بن محمد سمری بود وفوت‌اودرمنتصف‌شعبان سنة ثمان وعشرین وثلثمائه واقع‌شد و ازابومحمد حسن بن احمد مرویست که گفت من درسال فوت علی‌بن محمد دربغداد بودم وقبل از وفات او وروزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهرساخت که سواد آن این است بسم‌الله الرحمن‌الرحیم یاعلی بن محمد اعظم الله اجراخوانك فیك فانك میت مابینك و بین ستة ایام‌فاجمع امرك ولاتوص الی‌احدیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة‌التامة فلاظهورالابعد اذن‌الله تعالی و ذلك بعدطول‌الامد وقسوة القلب وامتلاءالارض جورا)ابو

محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم ودر روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که درمقام ارتحالست درخلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه وفی الحال از عالم انتقال نمود والعلم عندالله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت وعلامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیاراست وراقم این حکایات افادت آثار درمقام اختصار است بنابرآن قلم خجسته رقم برذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید ورقم تخفیف برسایر قضایا میکشد درکشف الغمه ازعبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (لا یقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی یخرج حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی) یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من وبیرون نیاید مهدی تاوقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی که هریك دعوی نبوت کنند وایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی درحالی که برسراو ابر پارهٔ باشد که درآن ابر نداکنندهای نداکند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید اورا وازجملهٔ علامات ظهور قایم خروج سفیانیست وقتل نفس زکیة واختلاف عباسیان درملك وکسوف وشمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه وشنیدن اهل زمین ندائی ازجانب سپهر برین واقبال اعلام سپاه از جانب خراسان وخروج یمانی وظهورمغربی ونزول اتراك درجزیرهٔ عرب وسرخی که پیداشود درآسمان وبپوشدآفاق را ودرآمدن رایات قیس بمصر ورایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید ازاطاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه ازابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیه وخروج القائم من آل محمد محتوم) گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت دراول روز ندا کند نداکنندهٔ ازآسمان بدرستی که حق با علی است وشیعهٔ او ودرآخر روز اززمین ابلیس نداکند که حق باعثمانست وشیعهٔ او پس نزدیك شنیدن این ندا اهل بطلان درشك افتندواز ثعلبة ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دوآیت خواهد بود پیش ازقیام قائم کسوف شمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه پس من گفتم که یابن رسول الله (القمر فی آخر والشمس فی النصف فقال ابوجعفر انااعلم بماقلت انهما آتیان لم یکونا منذهبط آدم علیه السلام) و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی وخراسانی ویمانی دریکسال دریکماه دریکروز واقع خواهد شد ودرمیان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر ازلواء یمانی نخواهد بود ازبرای آنکه اومردم را بسلوك راه حق خواهد خواند وابو خدیجه ازآن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تاوقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی‌هاشم که همهٔ ایشان‌مردم رابنفس‌خود دعوت کنند وحسین بن مختارهم ازآن امام بزرگوار روایت کرده گفت اذاهدم‌حایطمسجدالکوفة ممایلی و از عبدالله بن مسعود مرویست که فعند ذلك زوال ملك القوم و عند زواله خروج القائم علیه‌السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد ازابوالحسن الرضاعلیه السلام‌ازفرج جواب داد که‌میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس درمصر ورایات کنده درخراسان منصوب شود فرج نزدیك خواهد بود و ازسعیدبن جبیر رضی‌الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران برزمین بارد که‌آثار و برکات آن نمایان باشد ومحمدبن مسلم گوید شنیدم ازابوعبدالله علیه‌السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی ازایزد تعالی نازل‌خواهد شد گفتم آنچه‌خواهد بود (جعلت فداك) پس قرائت کرد که (ولنبلونکم بشیء من‌الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من‌ملوك بنی‌فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلةریع الذرع وقلت برکت‌الثمار) بعدازآن گفت که بشارت بادصابرانرا نزدیك این وقایع بتعجیل‌ظهورقایم علیه‌السلام راقم‌حروف گوید که‌چون‌سخن بدینجارسید جواد خوشخرام‌خامه‌طی بساط‌انبساط‌واجب‌دید رجاءواثق ووثوق‌صادق که لیالی مهاجرت‌محبان خاندان مصطفوی وایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده‌آفتاب‌طلعت بابهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال ازمطلع نصرت واقبال طلوع نماید و ماهچهٔ رایت هدایت آیة‌آن مظهر انوار فضل و احسان ازمشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید وبیمن اهتمام‌آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهرخضراءسمت ارتفاع واستحکام گیرد وبحسن اجتهادآن سید ذوالاحترام‌قواعد بنیان ظلم وظلام بسان دوربسیط غبراصفت انحفاظ وانهدام پذیرد و اهل اسلام درظلال اعلام ظفراعلامش‌ازتاب‌آفتاب حوادث امان یابند وخوارج شقاوت فرجام ازاصابت‌حسام خون‌آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعرجهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار ✿ که بگذشت ازحد غم انتظار زروی همایون برافکن نقاب ✿ عیان ساز رخسار چون‌آفتاب برون‌آی ازمنزل اختفا ✿ نمایان کن‌آثار مهرووفا بیارای‌از تاج تأیید سر ✿ ببند ازنطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تاسپهر ✿ که شد مغفر زرنگار تومهر بپوش ازکمال توکل زره ✿ که‌آن پوشش از هرچه گویند به بدست آر از حفظ یزدان سپر ✿ که ازهر پناهی بود خوبتر بی کوری خصم بستان

سنان ✿ بر افروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار ✿ بر آور زجان خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه ✿ که آید زهر گوشه آوازه طریق هدایت نمودار کن ✿ لواء غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ✿ بینداز بنیاد اصنام را جهان پرشد از شیوهٔ ظلم وجور ✿ ز انصاف دور است اطوار دور بیاو بعدل خود آباد کن ✿ دل خلق از مرحمت شاد کن بغور فقیران مظلوم رس ✿ که از لطف تو نیست محروم کس زفیض غمام عنایات خویش ✿ که ازرشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعات را آبروی ✿ جهانرا زلوث معاصی بشوی دل مردهٔ اهل درد ونیاز ✿ بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند ✿ که گردم زالطاف تو سربلند نگویم سك آستان توام ✿ که من خاك راه سگان توام مدیحی که گفتم ترا رد مکن ✿ اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت ✿ بنام همایونت اتمام یافت گرامی کنش نزد ارباب دین ✿ فضیلت وران سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی ✿ حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود ✿ زمرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر ✿ کـه سازد جهان روشن از نور مهر نورزد دگر کین باهل زمین ✿ زمین راکند رشك خلد برین خصوصاً حبیبیکه ابواب داد ✿ بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم وستم ✿ بر افراخت اعلام عدل و کرم چواو از محبان آل نبی است ✿ ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام ✿ مباهی بالطاف خاص امام باقبال او کلك گوهر نثار ✿ بمدحش کند جان خودرا نثار الهی بحق امام زمان ✿ بعز محبان اینخاندان بایمان اصحاب زهدوسداد ✿ بعرفان ارباب رشدورشاد که توفیق گردان رفیق دلم ✿ برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ورساز از لطف عـام ✿ که دارم بفضلت امید تمام زغفران خود ناامیدم مکن ✿ ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی

در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی‌امیه

کرایم محامد واثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریستکه ذوات وصفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالك حکومت وجهانبانی را متبائن ومتناقض مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات) باذن‌الله وشرایف صلوات وادعیه مناسب تربت جنت‌رتبت عالی مقداریست که چون‌زبان‌بیان‌انی رسول‌الله الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب وعجم خاك اقدام خدامش را توتیاء بصر بصیرت ساختند و تالواء بعثت (الی الاسود والاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی‌آدم درسلك امت بااحترامش انتظام یافته اعلام تفاخر ومباهات افراختند یعنی النبی‌الامی الهاشمی القرشی شعر محمد سیدالکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم ☆ والتحیة من‌الله‌طیبة مبارکة‌علی آله وعترته‌المستفیضین من‌سجال رسالته ونبوته

امابعد برضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بودکه چون میان‌امام ثانی ابومحمد حسن‌بن‌علی‌علیهم‌السلام والتحیة وابن ابی‌سفیان یعنی‌معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت وقرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته ازکوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان‌آورده گفت یامسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را درقبضهٔ اقتدار معاویه نهادی وعنان اختیار ملك ومال رابدست اودادی آنجناب درجواب فرمودکه مرا سرزنش مکن که‌ایزد سبحانه و تعالی ملك بنی‌امیه را برسلطان ممالك اصطفا علیه من‌الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمودکه این طایفه یکی بعداز دیگری

برمنبر اطهر اوبالا میروند و پایان می آیند واینصورت برطبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشندهٔ بی منت آیه انااعطیناك الکوثر وسورهٔ کریمهٔ اناانزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید ومراد بالف شهر درسورهٔ مذکوره مدت ملك بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضارضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته باایالت بنی امیه تعلق گرفته بود واینمعنی برضمیرانور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعداز شهادة شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست ازتمشیت مهام خلافت باز داشت ومعاویه دربلاد اسلام لواء ریاست وحکومت برافراشت وپس ازمرك وی بعضی ازاولاد واقرباء اوطریق جهانبانی وگیتی ستانی پیمودندواکثر ایشان مرتکب لوازم بغی وضلال شده ازعقاب ونکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوك بنی امیه عبارت ازایشانست چهارده نفربودند ومدت حکومت ایشان دراطراف جهان نودویکسال امتداد یافت واول این طایفه معاویة بن ابی سفیان است وآخر ایشان مروان محمدبن مروان

ذکر مجملی ازحال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه وآله وسلم می پیوندد برینموجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف و مادرش هنداست بنت عتبة بن ربیعه که درروز جنگ احد جگرسیدالشهداء حمزه را رضی الله عنه خائید بنابرآن معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند وکنیت معاویه ابوعبدالرحمن بود ونقش خاتمش لاقوة الابالله واودرسال فتح مکه کلمهٔ توحید برزبان رانده درسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیرچند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود وچون معاویه برادر ام حبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وازواج سیدالمرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی دراثناء مدح جناب مرتضوی درشان او نظم نموده که **مثنوی** خال ما بودخصم اوخالی ☆ لیك خالی زخیرها خالی خال مشکین نبود برخورشید ☆ خال بردیده بودخال سفید آنکه مردریاء وتلبیس است ☆ اونه خال ونه عم که ابلیس است وانکه خوانی همین معاویه اش ☆ وانکه درهاویه است زاویه اش ومعاویه بعدازفوت برادر خویش یزید درسال هژدهم از هجرت خیرالبشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت ومعاویه پس ازشهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه درجزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت وبسبب شآمت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج ومرج بامورملك وملت راه یافت وبعدازآنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بریاض

دار السلام انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود ومعاویه در ربیع الاول سنهٔ احدی واربعین درامر حکومت مستقل شده نوزده سال وچند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلیکه در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا برسبیل سرعت بمواضع فرستاد ونخستین شخصی است که ازمردم بیعت بنام پسرخود بستاند وبویهای خوش را غالیه خواند و درمساجد مقصوره بنا نمود وبعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود ازخوف آنکه بدو آن نرسد که بامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه رسید واول کسی ازولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد وبر بروات دیوانی مهرزد ونشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیادبن ابیه را برادر گفت معاویه بود وچون درزمان حکومت بطریقهٔ ملوك جاهلیت در ملبوس ومأکول تکلف مینمود وبتجمل وحشمت سلوك میفرمود امیر المؤمنین عمررضی الله عنه او را کسری عرب میگفت وفوت معاویه دردمشق روی نمود وبقول اکثر مورخان درآنزمان یزید غایب بود و ضحاك بن قیس الفهری بـروی نماز گذارد واورادرهمان بلده دفن کرد مدة عمرش را ازهفتادوسه سال تاهشتادویك سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار دربیان بعضی ازوقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان

درسنهٔ احدی واربعین که ایالت بلاد مسلمین برمعاویه قرارگرفت ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمودوحکومت بصره را به بشیر بن ارطاة داد وپس از روزی چند بشیرمعزول شده عبدالله بن عامر صاحب آن منصب گشت ومعـاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و درسال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة الجمحی وفات یافت و او ازجملهٔ اعیان قریش بود وپس از غـزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت ونبوت بهترین سالکان مسالك رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعة العامری که ازجملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت واوشرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرموده که (اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ماخلا الله باطل) ودرفصل الخطاب مسطوراستکه لبید بعداز ادراك شرف اسلام اصلا شعر نگفت (وقیل قال بیتا واحدا والاول هوالاصح) مدت عمر لبید را ازصد وچهل سال تاصدو پنجاه وهفت سال گفته اند ودرسنهٔ اثنی واربعین عبدالرحمن بن سمرة بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی ازمواضع آن ولایت رافتح کرد وراشدبن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت وتاراج بر آورد ودرین سال عثمان بن طلحة العبدری الجحمی که منصب حجابت خانه کعبه اباعن جدتعلق بوی میداشت وفات یافت ودرسنهٔ ثلث و اربعین

عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشیر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود
وهمدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که ازقبل معاویه والی مصر بود
وفات یافت و پسرش عبدالله قائمقام اوشد وعمرو عاص یکی ازدهاة عرب بود ودرفن
مکر وتذویر شبیه ونظیر نداشت ودرهمین سال عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم
وعمل اتصاف داشت ودرسال اول از هجرت ازملت موسوی بدین محمدی درآمده بود
درمدینه ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی رحمه‌الله محمدبن مسلمة
الانصاری البدری درمدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد وهفت سال بود و عقیدهٔ صاحب
گزیده آنکه محمدبن مسلمه فارس رسول‌الله لقب‌داشت ودرسنهٔ سته واربعین علم‌عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ اربع واربعین معاویه بخلاف شریعت سیدالمرسلین
نسب زیادبن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال
آنکه سمیه مادر زیاد کنیزك دهقانی بود وآن‌دهقان را مرضی پیدا شده حارث‌بن کلده
ثقفی بمعالجه اوقیام نمود ودهقان سمیه‌را برسم حق‌العلاج بحارث بخشید وازوی درخانهٔ
حارث دوپسر متولدگشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت ونافع اماهیچیك ازآن دوحلال
زاده را حارث فرزند نمیگفت وآخرالامر نافع راگفت که توپسرمنی اما ابوبکره ولد
فلان غلام است که عبیدنام دارد آنگاه حارث ترك ملاقات سمیه کرده عبید اورا بحبالهٔ
نکاح‌درآورد ودرآن اوقات روزی گذر ابوسفیان برطایف افتاد ودرخانه ابومریم‌خمار
فرودآمده بشرب شراب قیام نمود ودراثناء تصاعد بخار خمرازابومریم شاهدی طلبید و
ابومریم سمیه را حاضرساخته ابو سفیان دفع فضله کرد وسمیه بزیاد حامله گشت وچون
زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت درناصیه او ظاهر
گردید وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب دراوقات خلافت خود مهمی بدورجوع نموده‌زیاد
کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام‌آن بیرون‌آمد وپس ازمراجعت بمدینه درمجلس اکابر صحابه
خطبهٔ فصیح بلیغ برزبان راند عمروعاص گفت که اگر این پسر ازقریش میبود همهٔ عرب
رابیك عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس درشکم
مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت خاموش باش که اگر امیر المؤمنین
عمررضی‌الله عنه این‌سخن را ازتومی‌شنودفی‌الحال‌اورا برتومی‌بندد وچون امیرالمؤمنین
علی رضی‌الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت
ولایت بصره را درکف کفایت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری آن
جناب وافراغ محاسبات آن‌دیار مقررفرمود وروز بروز ترقی زیاد درازدیاد بودتابتقلید
حکومت مملکت فارس سرافرازشدوآن‌حدودرا مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام‌داد
ومعاویه دراوایل حکومت ازوی خایف گشته‌درباب مهم اوبامغیرة‌بن شعبه مشورت‌نموده
مغیره گفت که اگرتو ازسر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر
اطاعت توبرمیان‌بندد ومعاویه این‌سخن رابسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان اووزیاد

مصالحه‌واقع‌شد وزیاد ازمصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که بامعاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس رامسخر ومحفوظ ساخته ومتقبل میشود که هرسال‌دوبار هزار هزار درم تسلیم‌نماید مشروط بآنکه آنچه مردم درشان‌اومیگویند توانکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب‌داد که‌اورا ازجمله اولادابوسفیان می شمارند ومعاویه را این‌سخن موافق مزاج افتاده گواه‌طلبید وابومریم‌خمارقضیهٔ رسیدن‌ابوسفیان را بطائف و شراب خوردن وصحبت داشتن او را باسمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد ومعاویه این‌چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسرسفیان و برادر من است واین استلحاق برخاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح‌الولد للفراش بمجرد شهادت ابومریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابو سفیان بوده باشد ومعاویه برسبیل علانیه ردحکم‌شریعت غرا نموده بمقتضای رای‌خویش فرمان فرمود وهمدرین‌سال معاویه عبدالله بن عامررا ازایالت بصره عزل کرده آن‌منصب را بحارث‌بن عبدالله ازدی داد ودرهمین سال ابو موسی اشعری که موسوم بودبعبدالله بن قیس درمکه یاکوفه وفات یافت و اوبعد ازفتح خیبر مصحوب جعفربن ابیطالب رضی‌الله عنه بملازمة حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم رسید وبحسن صورت وجودت قراءت و وقوف‌برقواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما دروقتی که ازقبل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حکم بودچنانچه درجزو چهارم ازمجلد اول مسطورشد ازعمر وعاص فریب یافته‌خطائی عظیم نمود وشناعت‌آن حکایت تاقیام قیامت برالسنه وافواه مردم‌آگاه مذکور خواهد بود وابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت وسه سال عمرداشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد ومهلب‌بن ابی‌صفره رایت جهاد برافراشته‌روی بهند نهاد ودرسنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث‌بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده‌آن منصب را بزیادبن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیزتعلق بزیادگرفت و زیاد درماه ربیع‌الآخر یاجمادی الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست ازنیام انتقام بیرون کشید وبسیاری ازاهل فتنه را بقتل رسانیده‌آنگاه حکم کرد که بعداز نماز خفتن چون‌آنمقدار زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته باز تواند‌آمد هیچ آفریدهٔ درکوچه و بازار آمد وشد ننماید وهرکس درآن وقت تردد کند خونش هدرباشد ودرشب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تاهرکرا بینند بقتل رسانند بروایت اقل درآن شب دویست کس کشته گشتند ودرشب دوم پنج‌شش نفربقتل‌آمدند ودرشب سیوم هیچ‌خون گرفتهٔ بدست نیفتاد نقلست که بعداز چندشب‌عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و اورا دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم مادرینوقت ازخانه بیرون‌آمده‌ای‌جواب‌داد که‌من‌مردی‌غریبم وازفرمان امیر خبر ندارم زیادگفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان درقتل تست‌وفرمود که‌آن بیچاره راگردن زدند بعدازآن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از

خانه بیرون آید وزیاد حکم کرد که شبها بازاریان دردکان نه بندند و گفت که اگرچیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم درآن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتندوهیچ آفریدهٔ دست بکالای کسی دراز نمیکرد و کلاب ووحوش بشهر درآمده دردکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیداشد وزیاد درایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمودوهمواره درمقام استرضاء ایشان میبوددر آن سال مذکور معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابوخارجه زیدبن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت واو ازاعاظم کتاب وحی وحفظهٔ قرآن وعلماء صحابه بود مدت پنجاه‌وشش سال دردار دنیا اقامت نمود و درسنهٔ سته واربعین عبدالرحمن بن خالدبن الولید دربلدهٔ حمص وفات یافت وگویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهرداد ودرسنهٔ سبع واربعین عبدالله بن عمرو بن العاص ازحکومت مصر معزول گشته معاویة بن خدیج درآن‌ولایت والی شد و درسنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش باجمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس وابوایوب انصاری وعبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت واورا درقسطنطنیه بانصاری محاربات روی نموده دراکثر معارك ظفر یافت وابو ایوب خالدبن زیدالانصاری رضی الله عنه که درسلك اکابراهل بدر واصحاب احد منتظم بود و درحرب جمل وصفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود درظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیك بسورآن بلده مدفون گشته مرقد منور اومحل دعاء استسقاء نصاری شد ودرسنهٔ تسعه واربعین معاویة بن مروان بن حکم را ازحکومت مدینه عزل کرده زمام اموران منصب را بقبضهٔ اختیارسعیدبن العاص داد واو درسنهٔ خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودروقتیکه حاکم کوفه بود علم عدل وانصاف برافراشت ودرجنگ یرموك تیری بیك چشمش رسیده کورشد و چون دیدهٔ بصیرتش نیزصفت بینائی نداشت بخاطر معاویه درسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود وپس ازآنکه مغیره بدارجزا شتافت حکومت کوفه نیزبزیادبن ابیه قرار یافت واول کسیکه معاً حکومت این دوولایت نمود زیاد بود و همدرین سال عبدالرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد وایضاً کعب بن مالك السلمی الانصاری (احدالثلثة الذین خلفو) دربن سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد وهفت سال بود و درسنهٔ احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که درسلك اصحاب سیدالمرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت باجمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیادبن ابیه وحکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و همدرین سال سعیدبن زیدبن عمرو بن نفیل القرشی العدوی که پسرعمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمررضی الله عنه بود وبزعم اهل سنت وجماعت درسلك عشرهٔ مبشره انتظام داشت درعقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی ازهشتاد سال وبعقیدهٔ صاحب سیرالسلف ازهفتاد سال متجاوز بود درسنهٔ اثنی وخمسین بروایت امام یافعی معاویة بن

خدیج الکندی که ازقبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدرین سال جریر بن عبدالبجلی که سیدقوم خویش بود و بفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانه ذوالخلصه را ویران نمود وفات یافت وحسن صورت جریر بمرتبهٔ بود که اورا یوسف این امت میگفتند ودرهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابومحمد کعب بن عجزة الانصاری که از اهل بیعت‌الرضوان بود وابوبکرة نفیع بن الحارث وعمران بن حصین وفات یافتند ودرسنهٔ ثلث وخمسین طاعونی برانگشت زیادبن ابیه برآمده دست تعدی‌او ازسراهل‌اسلام کوتاه گشت وچون ازاطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصردرقطع یداست و زیاد سخن طبیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای‌آورد شریح گفت ازآن میترسم که باقضای مبرم برقطع ید فایدهٔ مترتب نشود وترا دست بریده باایزد تعالی ملاقات دست دهد وبر تقدیریکه شفا یابی وباوجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت وچون شریح ازپیش زیاد بیرون آمد بعضی ازمردم اورا ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره نفرمودی‌جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعداز خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرمودهٔ اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت وآتش افروختند اظهار جزع وفزع کرده ازبریدن دست در گذشت و درماه رمضان سنهٔ مذکوره در کوفه بهمان علت‌وفات یافت گویند که‌چون‌خبر مرك‌او بسمع عبدالله‌عمر رضی الله‌عنهما‌رسید گفت که‌زیادمردو آخرت را درنیافت ودنیانیز برو باقی نماند ومعاویه بعداز وقوف بروفات زیاد ولد شقاوت‌نژاد اوعبیدالله را امارت کوفه داد وهمدرین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عبسی بود وفضالة بن عبیدالانصاری که دردمشق بامرقضا قیام مینمود ازعالم‌انتقال کردند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار عبدالرحمن‌بن ابوبکر صدیق فوت‌شد ودرسنهٔ اربع وخمسین معاویه عبیدالله‌بن زیاد را بحکومت خراسان فرستادواو بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید ودرسنهٔ خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید درروضة الصفا مسطور استکه درسنهٔ اربع وخمسین معاویه سعیدبن‌العاص را ازایالت مدینه عزل نموده‌آن منصبرا بمروان داد سبب این‌قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام خانهٔ مروان واخذ اموالش‌امر کرده بود وسعید رعایت‌خویشی نموده التفات بنامهٔ معاویه نکرد وبار دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته‌آن نوشته نیزحکم مکتوب سابق گرفت بناء علی‌هذا معاویه ازسعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان درقلم‌آورد وبدو نوشت که خانهٔ سعید را ویران کرده هرچه دارد ازوی بستان و چون‌آن مثال ونامه بمروان رسید فی الحال باجمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته‌برسر سعیدرفت وسعید متحیرشده ازسبب آن هجوم پرسیدمروان گفت آمده‌ام که بفرمان معاویه خانهٔ ترا ویران سازم و اگر تونیز باین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که‌آنظالم دونوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

سرای تو اقدام نمایم ومن رعایت جانب توکرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ والمعنی برمعاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو درمیان اقرباء خویش مخالفت ونزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که ترا ظالم وضال میگفت وطاغی وباغی میدانست ودرسال مذکوره اسامة بن زیدبن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامة ابومحمد بود و قیل ابوزید وقیل ابوخارجه و مادرش ام ایمن است خاصهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ازجملهٔ فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اورا برلشکری که ازاکابر مهاجر وانصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت مرقوم کلك بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات درحمص وفات یافت ودرهمین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف که ازجمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت وایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد واو مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود واین دوبیت که ثبت میشود ازقصیدهٔ اوست که درمخاطبهٔ ابوسفیان درسلك نظم کشیده **شعر** هجوت محمد فاجبت عنه ✿ وعندالله فی ذاك الجزاء فان ابی ووالدتی وعرضی ✿ بعرض محمد منکم وقاء وازجملهٔ فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درشان او فرموده که ان الله یؤید حسان بانافح مدت عمرش صد وبیست سال بود شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ودر تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان وجد او نیزهمین مقدارعمر یافته بودند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی که برادر زادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد واو نیز صدوبیست سال عمر یافت شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام وصد برده درجاهلیت آزاد کرد وصد برده دراسلام وحکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود ونوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را درراه خدا تصدق نمود وفرقه‌ای ازاهل خبر برآن رفته اند که ولادت حکیم دراندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بصحته ودرهمین سال ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری ومخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند وابوقتاده دراکثر مشاهد ملازم رکاب فلك فرسای خاتم الانبیا بود و درغزوهٔ غابه آنحضرت درباره اوفرمود که فی ذلك الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدت عمر ابوقتاده ازکتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد وپانزده سال بوده والله تعالی اعلم و درسنهٔ خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبیدالله بن عمروبن غیلان راکه زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد ودراین سال ابواسحق سعدبن ابی وقاص

الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود و اواول کسی است ازمسلمانان که تیردر روی کافران انداخت و پسراوعمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السلام افکند واز جملهٔ احادیثی که درفضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که (یاسعدارم فداك ابی وامی) دیگر آنکه درصحیحین از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود کـه باعث آمدن تو چه بود گفت درنفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا وآمدم تاآن حضرت را امشب حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیرالسلف مسطور است کـه سعد رضی الله عنه در هفده سالگی شرف اسلام دریافت ودر هشتاد وسه سالگی بجهان جاودان شتافت (وهو آخرالمهاجرین) وهمدرین سال ابوالبشر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد (وهو آخر من مات بالمدینه ممن شهدبدراً) اوبقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دارفنا بعالم بقا انتقال نمود ودربقیع مدفون شد واواز جملهٔ سباق اسلام است وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی هشتادو پنج سال عمرداشت ودرسنهٔ سته وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را درقبضهٔ اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنه نهاد وسعید بخراسان رفته بعد ازضبط آنحدود لشکر بماوراءالنهر کشید ونخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که درآن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خنکخاتون را بعزاجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت کـه بخاریان مبلغ سیصد هزار درم دربدل صلح جواب گویند و جمعی ازملك زادگان را بنزد سعد فرستند وسعید بعد ازفیصل مهم بخارالواء ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت ووالی آن ولایت که اورا اخشید سارك میگفتند درشهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت وآغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام واصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد وقثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارك بسعادت شهادت رسید وقثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله علیه وسلم در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنك تیسیر پذیر نیست مایل صلح گشت وبعد از آمد وشدسفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهررا باز گذارد تاسعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود وسعیدمال مصالحه گرفته وبسمرقند

رفته حسب المقرر مراجعت نمود وچون درنواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیارایلچی نزد او فرستاده پیغام داد کـه بوعدهٔ خویش وفا نمای وملك زادگانرا شرف رخصت ارزانی فرمای وسعید ازقبول آنسخن سرباز زده بمروشتافت ودر همین سال یعنی سنهٔ سته وخمسین معاویه ولدناخلف خودیزید پلید راولی عهد گردانید وبجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردید ودرسنهٔ سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولیدبن عقبة بن ابی سفیان تعلق گرفت ودرین سال بروایت بعضی از مورخان ابوهریره عبدالرحمن بن صخرالدوسی وفات یافت نامش درجاهلیت عبدالشمس بود ودر اسلام آن نام بعبدالرحمن تبدیل پذیرفت و درسبب تکنیهٔ او بابو هریره اختلافست روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چندگربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را درآستین خود نهاد وچون نزدیك بمردم رسید جمعی برآن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند وقولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را باباهر مخاطب گردانید و مردم ابوهریره گفتند مشهور است که ابوهریره در وقت محاربات صفین درعقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمازمیگذارد وبرخوان معاویه طعام میخورد و درحین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه‌ای می نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که(الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه اوسم وترك القتال اسلم) وابوهریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود مدة حیاتش بروایتی هفتاد وهشت سال است و درسنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاك بن قیس راکه بعد ازفوت زیادبن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آنمنصب را بخواهر زادهٔ خود عبدالرحمن بن ثقفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت وشکایت اوگشادند و معاویه رقم عزل برصحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیرانصاری رابدانمهم نامزد فرمود ودرهمین سال عقبة بن عامرالجهنی که بفرمان معاویه در مصرحاکم بود از عالم انتقال نمود واو درسلك فقهاء صحابه انتظام داشت وایضا عبیدالله بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت واوسخی ترین اهالی زمان خودبود وبفرمودهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام چندگـاه حکومت یمن مینمود وهمدرین سال شدادبن اوس درقدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد ودرسنهٔ تسع وخمسین سعیدبن عثمان رضی الله عنه از امارت خراسان معزول شده عبدالرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطوراست که چون سعیدبن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینهٔ مکرمه رحل اقامت انداخت و ملك زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرما ستانهای خود مامور ساخت وایشانرا اینمعنی بخاطر گران آمده همیت براستیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیربدان خرماستانها رفت بیك ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرارگزیده روی بکوهستانهای حجاز

نهادند ودرسنهٔ مذکوره بروایت طایفهٔ از اصحاب اخبار قیس بن سعدبن عبادةالانصاری رضی‌الله عنه از جهان گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود وقیس در اکثر معارك ملازم رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتمآب می‌بود وبصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت وپیوسته تخم مهرومحبت عترة طاهرهٔ نبویه علیه وعلیهم تحف‌السلام والتحیة در زمین دل میکاشت ودرسیرالسلف از انس بن مالك رضی الله عنه مرویست که گفت (منزلة قیس بن سعدبن عباده من‌النبی صلی‌الله علیه و سلم کمنزلة صاحب‌الشرط من الامیر) ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که‌قیس‌یکی ازسادات طلس عرب بود وسادات طلس چهارنفر بودند قیس بن سعد وعبدالله‌بن زبیرواحنف‌بن قیس وشریح‌القاضی وطلس بعرف عرب کسی راگویند که در روی اواصلا موی نباشد ویکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه بزرا اگر ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه ازبرای قیس میخریدم وهم دربن سال سعیدبن‌العاص کـه چندگاه بفرمان امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان والی کوفه بود ودراوقات محاربات جمل وصفین انزوا اختیارنمود فوت شد و درهمین سال ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن عامربن کزبرالعسمی که درزمان ذوالنورین رضی‌الله عنه حاکم بصره بود درمکه وفات یافت ودر عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی

باتفاق مورخین درسنه ستین از هجرت سیدالمرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را در نوشت ودرآن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزیدپرداخت وخاطرازحکومت آن بالکل فارغ ساخت ودرآن اوان پیوسته اورا نصیحت مینمود و درباب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملك برتوراست کردم وسر گردن کشان عرب را بحلقهٔ اطاعت تو درآوردم وبعد ازمن هیچکس باتوخلاف نورزد مگر حسین‌بن علی‌المرتضی و عبدالله‌بن عمروعبدالرحمن‌بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی‌الله عنهم اما حسین‌بن علی مردی تنك روی وخفیف است واهل عراق او را نخواهندگذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفریابی از وی عفوکنی زیراکه نبیره پیغمبر است صلی‌الله علیه وسلم وما این مقام را ببرکت آنحضرت یافته‌ایم و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول واو خلافت قبول نکند مگروقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند واین معنی هرگزمیسر نشود وپسر ابوبکررا همتی نیست وبمصاحبت زنان مشغولست ازوی باك مدار وبایثار درم و دینار خاطر اورا بدست آراما عبدالله‌بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر درآید واگر فرصت یابد مثال‌شیرحمله نمایداگرمطیع شدواگر نشودهرگاه بدست‌افتداورا پاره پاره کن‌وبعضی گفته‌اند که یزید دروقت فوت پدر خود بشکار رفته بود ومعاویه این سخنان را بضحاك بن‌قیس ومسلم‌بن عقبه گفت تابدورسانیدند درتاریخ گزیده مزبور است که معاویه درحین

رحلت بدار جزا بایکی ازخواص خود گفت که برخود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه درامر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم ومملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام حسن را فریفتم تااورا زهرداد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم ودر جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجبتر ازهمه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را درخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند وزبان ازطعن او کوتاه میدارند واین معنی از آن طایفه غایت تغافلست ونهایت تجاهل واین قطعه که بانوری منسوبست بعد ازسخن مذکور درآن کتاب مسطور است **نظم** داستان پسر هند مگر نشنیدی ☆ که ازو وزسه کس او به پیمبر چه رسید پدراو لب ودندان پیمبر بشکست ☆ مادر اوجگرعم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ☆ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید برچنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد ☆ لعنة الله یزیداً وعلی آل یزید (۱)

ذکر اولاد و ازواج وعمال معاویه

درتاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله وسه دخترهند رمله صفیه مادر عبدالرحمن امولد بود ووالدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت نجدالکلبی و عبدالله و عبدالرحمن درحین حیات پدر وفات یافتند ودر وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود وعبدالله بن زیاد حاکم بصره وولیدبن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمروبن سعیدبن العاص امیرمکه وعبدالرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاك بن قیس بود وسرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و درایام دولتش عبدالملك بن مروان بکتابت امور لشگر می پرداخت وبعد ازفوت فضالة بن عبیدالانصاری عابدالله بن عبدالله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت وسعدوسلمان ویسار که غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویهٔ هاویه یزیدبن معاویه

درمتون الاخبار مذکور است که دروقتی که میسون بنت نجدالکلبی بیزید حامله بود ومعاویه اورا طلاق داد وآن لعین میشوم ازمیسون درسنهٔ سبع وعشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است ونقش خاتمش ربنا الله وبعضی گفته‌اند که نام شوم خود وپدر خود را درنگین انگشترین کنده بود وآن شقی بعداز فوت پدر مالك تخت وافسر گشته همت

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده کـه قایل این اشعار ملا سعدالدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری .

براخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم مصروف داشت ومهم امام حسین سلام‌الله علیه بموجبی که درضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و دربیعت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر ازاهل خبر بر آنند که گردن بحلقهٔ متابعتش درآورد و برخی گفته‌اند که آنجناب بایزیدنه‌موافقت کرد و نه‌مخالفت امابااتفاق مورخان عبدالله بن زبیر باوی بیعت ننمود بلکه بعدازواقعهٔ کربلا لواء مخالفت برافراشته درمکه خروج کرد و ساکنان حرم باوی بیعت نمودند و ایضاً در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیهٔ متابعت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بردوش گرفته قدم دروادی خلافت نهادند بنا بر آن سپاه شام بفرمودهٔ آن سرخیل اهل ظلام در مدینهٔ خیرالانام سه روزقتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثرمرك یزید شایع گردید وفوت آن‌لعین درچهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع وستین بموضع خواری وقوع یافت و اورا بدمشق برده دفن‌کردند مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود وبقولی سی‌وهشت سال وسی‌وسه سال نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال وهشت ماه بود لعنةالله‌علیه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی از وقایع که درزمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد ازسه روز ازصیدگاه بازآمده دمشق‌را بقدوم شوم خود مکدر گردانید وطبقات خلایق بقصر سلطنت‌رفته مراسم تعزیت ولوازم تهنیت بجای‌آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شمارا ای‌اهل شام که ماانصارحق واعوان دینیم وهمیشه‌آثار خیر وسعادت درمیان شمامی‌بینیم ومعلوم شماباد که درین نزدیکی ماراباعدا قتال دست خواهد داد زیرا که دریکی ازین شبها بخواب دیدم که درمیان من وعراقیان جوی خون تازه بود ومرا میسر نشد که بر آن نهرعبور نمایم وعاقبت عبیدالله بن زیادازآن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ماجمله درمقام‌خدمت نشسته‌ایم‌ومنتظر فرمان‌ایستاده **مصراع** بهرچه‌حکم کنی بروجودماحکمی یزید گفت بجان وسرمن که‌همچنین است وانتظام مهام من منحصردرمتابعت وموافقت شماست وامیرالمؤمنین شمارا بمثابهٔ پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود وشخصی ازدورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت وآنچه گفتی صفات سید کاینات وعترت‌اوست وتو واهل‌بیت توازین سمات حسنه عاری وعاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند واو بمقتضاء کلمةالفرار مما لایطاق عمل نموده‌هرچند اعونهٔ یزید خواستند ویرا پیداکنند میسر نشد بعد ازآن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

موافق مزاج او گفته مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند چنانچه درضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید همدر آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام حسین و عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین ازمدینه بمکه وازمکه بصوب کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنهٔ احدی وستین شربت شهادت چشید وچون خبر آن واقعهٔ هایله درمکه شایع گردید عبدالله ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح وبلیغ برزبان راند وتفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و درباب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را برمخالفت اوتحریض نمود لاجرم اهالی حرم ازمتابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته باعبدالله بیعت کردند وچون یزید این قضیه راشنید یکی ازسرهنگان خودرا باغلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبدالله بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها والا غل را برگردنش نهاده اورا بیاورد سرهنك بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانیده عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز برگردن نخواهم گرفت وسرهنك بی‌ازآنکه دست درگردن مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت و درسنهٔ اثنی وستین اهالی مدینه نیزمخالفت یزید آشکارا کرده باعبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعداز جلوس یزید برسریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبدالله بن حنظله و منذربن زبیر و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتندو یزید ایشانرا رعایتها نمود اماچون آن طایفه ازشام بازگشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ماازپیش کسی می‌آئیم که شراب میخورد وپیوسته باسگان تازی شکارمیکند ودرمجلس اوطنبور میزنند ومدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده باعبدالله بن حنظله بیعت کردند ویزید اینخبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تااقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و برجادهٔ متابعت عبدالله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی‌الله عنه بروایت اصح دربلده مرو وفات یافت واودروقت هجرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته درطریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیة سلوك مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیك ودور علیه‌الرحمة والرضوان من‌الله الغفور وهمدرین سال ابومسلم عبدالله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد وافاضل تابعین واجلهٔ احباب واصحاب امیرالمؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود وازابومسلم رضی‌الله عنه کرامات وخوارق عادات درسیرالسلف وبعضی دیگر ازکتب اهل علم وشرف بسیار منقولست ازجمله آنکه دروقتی که اسود عبسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بدین سخن انکار

بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابومسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته اورا درآن میان افکند و بقدرت کاملهٔ الهی ابومسلم را ازآن آتش ضرری نرسید و اسود ازواندیشمند شده باخراجش حکم نمود و درسنهٔ ثلث وستین واقعه حرة دست داد ودرمدینه قتل وغارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان راکه بعداز عزل ولیدبن عقبه حاکم ایشان گشته بود ازشهر اخراج کردند وازبنی امیه هرکس درآن بلده بود درسرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارك یزید رسیده مسلم بن عقبة المزنی بافوجی از سپاه شام وخیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید واورا گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبدالله بن حنظله واتباع اورا بطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهوالمرام والا درقتل وغارت اهمال منمای وازبنی هاشم درتبجیل وتعظیم علی بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیراکه نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و آنجناب ازقبول آن مهم ابانموده ودریکی ازضیاع خود انزوا اختیارفرموده وچون مسلم درآنوقت مرضی داشت یزید اوراگفت که اگرتوبلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قائم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبدالله بن حنظله واهل مدینه رسید درباب قتل وابقاء جمعی ازبنی امیه که درخانهٔ مروان محبوس بودند بایك دیگرمشورت نمودندو بالاخره آنجماعت راسوگند دادند که باایشان محاربه ننمایند وشامیانرا امداد نفرمایند نه بشمشیرونه بتدبیر آنگاه همه‌را ازشهر بیرون کردند مگرمروان وپسرش عبدالملك راکه ازیادکردن قسم و اخراج معاف داشتند وبنی امیه بعدازقطع دومرحله ازمدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم درباب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ماسوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم امـا عبدالملك بن مروان درشهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده اورا طلب فرمائی ودرسرانجـام این مهم باوی مشاورت نمائی مسلم برآن موجب عمل نموده چون عبدالملك ازشهر بیرون آمد باوجود صغرسن وعدم تجربه اورا درباب محاربهٔ مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت وبعد ازآنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبدالله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایدهٔ برآن سخن ترتب نیسافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند ودرآن روزمسلم بنابر ضعفی که داشت درخیمه سریری نصب کرده برزبرآن نشسته وعلم را بیکی از غلامان خود داد تادرپیش آنخیمه نگاه دارد و دراثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالملك که سرخیل مقدمهٔ سپاه مدینه ومهتر سواران ایشان بود برجنود شام حمله کرده جمعی کثیررا بقتل آورد ومدنیان نزدیك بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نموده وغلام علم داررا مسلم پنداشته خودرا

باورسانید و بیك ضـربت شمشیر اورا کشته آواز برآورد که مسلم را کشتم ومسلم چون آوازفضل شنید باوجود ضعف نعره زدکه اینك من زنده‌ام وترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده وسوار گردیده برفضل حمله کرد و نیزهٔ کاری برتهی گاه اوزد فضل ازپای درآمد ومسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیرشده برایشان تاختند وسه پسرعبدالله بن حنظله و برادر مادری اومحمدبن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام خون آشام برخاك هلاك افکنده عبدالله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپـاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان درشهرریختند وبفرمان مسلم سه‌روز در آن بلدهٔ طیبه قتل وغارت کردند ودرروزچهارم مسلم کافر کیش بمسجدرسول صلی‌الله علیه وسلم رفته اشارت نمود تاشامیان دست‌ازقتل بازداشتند وفرمود تانداکردند که گریختگان آمده بایزیدبیعت کنند وهر که تخلف ورزد خون ومال او هدر باشد بنابرآن بقیةالسیف ظاهر گشته بیعت نمودند وعبدالله بن ربیعه نبیرهٔ امسلمه رضی‌الله عنها درحین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خـدایتعالی وسنت پیغمبراومسلم گفت بیعت برآنجمله می باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در اموال واولاد شماکند شما را مجال منع نباشد وفرمود تاعبدالله راگردن‌زدند وهمچنین جمعی دیگررا نیزدروقت بیعت ببهانهٔ بکشت وباآنکه خودرا ازشیعهٔ عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن‌عثمانرا گرفته گفت توخبیث بن طیبی وفرمود تاموی‌های لحیهٔ اورا یك یك بر کندند ودرآن‌واقعه‌شش‌هزار کس کشته گشت‌وبنابراسراف‌درقتل مسلم‌مسرف‌لقب‌یافت وچون‌مسرف‌ازارتکاب‌قبایح‌اعمال‌باز پرداخت‌امام‌زین‌العابدین‌راسلام‌الله‌علیه‌طلبیده‌تعظیم‌و احترام نمود وگفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند ومیگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود وچون امام زین العابدین رضی‌الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استرآنجناب را گرفت تاسوارشد ودراوایل سنهٔ اربع وستین مسلم بفرمودهٔ یزیدلعین بعزم رزم‌عبدالله بن زبیر متوجه مکه گشت و دراثناء راه مرض‌آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزیدحصین بن نمیررا بامارت لشکرمقرر گردانید ودرسه منزلی مکه رخت‌بجانب سقر کشید وحصین نزدیك بمکه رسید میان اووعبدالله بن‌زبیرمهم‌بقتال انجامید و دراثناء کروفر منذربن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختندوشامیان حریم حرم رامرکزوار درمیان گرفته برجبل ابوقبیس‌منجنیق نصب‌کردند وبجانب کعبهٔ معظمه ومسجدالحرام‌که مسکن عبدالله بن زبیر بودآغاز انداختن سنگ و قاروره‌های نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت‌هلاك شدند ازآنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که درسلك صحابه‌انتظام داشت درسن شصت و دوسالگی رایت عزیمت بطرف عالم‌آخرت برافراخت واثواب و ابواب کعبه ومسجدالحرام بواسطهٔ اصابت قواریرنفط آتش بارسوخته بیت‌الله برهنه‌ماند وبروایت امام یافعی شاخهای کبش اسماعیل علیه السلام که تاآن غایت درحوالی خانه موجود

بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم درمکه صعوبت تمام پیدا کرده و زمان محاصره ازمبادی صفر تااواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خیر اثرمرك یزید درمیان فریقین مشهور گردید وحصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبدالله بن زبیر روی درترقی نهاد درمتون الاخبار مسطوراست که سبب موت یزیدآن بود که روزی بشرب شراب اقدام نموده دروقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد ودر آن اثنا بعذاب عاجل واجل مبتلا گشته بیفتاد وفرق سرش برزمین خورده تادرك اسفل درهیچ محل قرار نگرفت ومعاویة بن یزید بر آن جسد خبیث نماز گذارد وفرمود تااورا ازخواری بدمشق بردند و بزندان لحد درآورده بزبانیهٔ دوزخ سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنة علی سبیل التأیید

ازمتون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر ودو دختر بوده برینموجب که تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه وعبدالله بن عمرو مروان وعاتکه ازام کلثوم بنت عبدالله بن عامر بن کریز دروجود آمده بودندوابوبکر وعثمان وعبدالرحمن وعتبه ویزید وزیاد وربیع درمکه که ازامهات اولاد تولد نموده بودند و درتاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عقبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد واسامی عمال آن مرجم اهل ضلال ازضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد وحاجت بتکرار نیست اماوزیرش بروایتی سرجون رومی بود وبقولی عبدالله بن اوس الغسانی وغلامش صفوان بشرایط منصب حجابت قیام می نمودوصاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن نجدالکلبی بود

ذکر معاویة بن یزید

ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار درپانزدهم ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین اتفاق افتاد واو بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت ودرزمان حیات یزید مردم شام باو بیعت کرده بودند وچون آن لعین باسفل السافلین شتافت باردیگر دست بیعت بدو دادند ومعاویه پس ازآنکه روزی چند برمسندخلافت نشست مردم راآورده برمنبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی ودرود ودعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و ازعهدهٔ تعهد این امر بیرون نمی توانم آمد بنابر آن خواستم که بسنت ابوبکر صدیق عمل نموده کسی رابخلافت تعیین نمایم مانند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی نیافتم بازقصد نمودم که طریقهٔ عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم واین نیت نیزبنابر عدم قابلیت ابناء زمان ازحیزقوه بفعل نیامد اکنون شما بکارخود داناترید هرکس را خواهید برمسند حکومت بنشانید اکابر

شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر کس راتوخلیفه سازی مامتابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم وروایتی آنکه درآنروز معاویه برزبان آورد که (ایها الناس قدنظرت فی امورکم وفی امری فاذا انالا اصلح لکم والخلافة لایصلح لی اذاکان غیری احق بهامنی ویجب علی ساخیرکم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لایقبلها) و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت وابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامدتاوقتی که وفات یافت وبعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعدازفوت پدرچهل روز زنده بود وبرخی سه ماه گفته اندومدت حیاتش بیست ویکسال بود و طایفهٔ گویند که معاویه بیست وسه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله مستوفی المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید وقیل ابوسفیان وبعد از ترک خلافت اورا ابولیلی خواندند زیراکه عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابولیلی ابوریان بن سلم بود وحاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود ونقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور وقیل بالله یقین معاویه وازمعاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان درامر خلافت ونشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد برمسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویهٔ عافیت اختیار نمودشحنهٔ دمشق ضحاك بن قیس وامیرحمص نعمان بن بشیرالانصاری بخلافت عبدالله ابن زبیر مـایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالك داعیه داشت که خالدبن یزید را برمسند ایالت نشاند ودرآن اوان حصین بن نمیر ازمکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع اوشد ومروان دروقت مرك یزید درمدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیررا بربلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت وضمناً طالب خلافت بود وقولی آنکه مروان نیزمیخواست که باابن زبیر بیعت کند اما درآن اثناء عبیدالله بن زیاد ازبصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت برمروان مقرر گردید تبیین این مقال وتوضیح این احوال آنکه چون خبر مرك یزید در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته وحالا شما بکثرت اموال وافزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هر کس راکه خواهید برسریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس ازتو سزاوارتر نیست وعبیدالله نخست اندك امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تاباوی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بردیوار مالیده میگفتند این احمق می پنداردکه ما اورا قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت وعبیدالله همدران ایام دو کس ازمخصوصان خودرا جهة اخذبیعت بکوفه

ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باززده بزخم سنگ ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دوشخص درغایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبیدالله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابر آن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم‌شبی از بصره بگریخت وروزی چند درمیان قبیلهٔ ازدپنهان بوده دلیلی پیدا کرد واو ازراه غیرمعهود روی توجه بدمشق نهاد وبعد ازرفتن او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب راکه خواهر زادهٔ معاویه بود برخود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیة بن خلف جحمی را والی خود ساختند واین دو کس مدت چهارماه در بصره و کوفه بامارت موسوم بودند واصلا اختیار نداشتند درخلال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق وحجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد وبدانجا ارسال داشت ویکی ازرؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اماعبیدالله بن زیاد بعدازآنکه بدمشق رسید واختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا ازابن زبیر متوهم بود وباخالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر وخالد مانع آمده گفت شایسته امرخلافت غیرازتو کسی نیست زیرا که شیخ وسید قریشی وپسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان مروان گفت چه محل آنست که بامن تمسخر کنی عبیدالله سوگند یاد کرد که این سخن را ازسرجد میگویم ومروان در طمع افتاده عبیدالله گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی‌امیه گفت و شنید باید کردو ابن زیاد باآن طایفه مافی‌الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد ازوی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف ازغلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم‌آورده موضع مرج و راهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده دراثناء مقاتله ضحاک برخاک هلاك افتاده بروایت یافعی درآن معرکه سه هزار کس ازجانبین کشته گشته مروان‌ظفر یافت ومقارن‌آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل‌رسیده تمامی ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان قرارگرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن قریشی که از قبل عبدالله بن زبیر درآن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبریافت بوادی‌فرار شتافت ومروان عمرو بن سعید بن‌العاص را بایالت آنولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت وداعیه کرد که خالد بن یزید رابامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودك است و امکان دارد که هرگاه ازتو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که اورا پیش

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد درسلك اولاد صلبی تو انتظام یابد ومیل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست واز روی استقلال بضبط ملك ومال اشتغال نمود وهمدران سال یعنی سنهٔ اربع و ستین ولیدبن عتبةبن ابی سفیان از جهان گـذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد برینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف وحکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که درجزوچهارم ازمجلد اول مذکور گشت رسول صلی‌الله علیه وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود ومادر مروان دختر علقمةبن صفوان‌بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون‌الاخبار درسال دوم از هجرت سید اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار روی نمود کنیتش ابوعبدالملك و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروانرا مادرش در صغرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد تا دست مبارك بوی رسانیده تا درحق او دعاء خیر کند آنحضرت بدو التفات نفرمود وعایشه رضی‌الله عنها از سبب آن بی‌عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که (کیف اصنع به شیئاً وهو یلدالجبارین ویخلفنی فی امتی بسوء) ودر منتظم ابن جوزی مسطوراست که (وقدرویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها) وحکم ومروان واولاد اورا هر کس میخواست مذمت کند بنوالزرقا میگفت وزرقا جدهٔ مروان بود وقبل از آنکه اورا ابوالعاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه‌اش می آمد علمی بربام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابرآن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه درسنهٔ اربع وستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالك ممالك گشت و مدة ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنهٔ خمس وستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دوسال بود و بقولی هشتاد ویك سال و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار درخروج سلیمان بن صرد ووقوع حرب عین الوردو بیان کشته شدن جمعی کثیراز شیعه دروقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه‌ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام‌الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

عبیدالله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی‌شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا وآخرت نصیب ماشد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم واو را مدد نکردیم تاشهید گردید و رؤساء این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صردالخزاعی که درسلك صحابه انتظام داشت ومسیب بن نخبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد واین طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر برطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون براهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را برمسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار وبلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند ومردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان درحیز تاخیر افتاد ودرماه محرم الحرام سنهٔ خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و باآنکه قرب صد هزار کس باوی بیعت کرده بودند زیاده برده هزار سوار جمع نشدند وبروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید وسلیمان از بیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای وتدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و باکدام یك از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا درکوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی برزبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدرفسق وفساد است وشام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت وشرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدوروز درآن مقام شریف بناله وزاری وگریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت وتحسر وندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد ودر خلال آن احوال عبدالله بن یزید که ازقبل عبدالله بن زبیرحاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که درشام دویست هزارمرد مقاتل موجودند و سپاه تواندك وظیفه آنکه مراجعت نمائی تاهرگاه که ازجانب عبدالله بن زبیرمدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد ونفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد وبعد ازطی منازل ومراحل بنواحی قرقیامنزل گزیده زفربن الحارث که درآن اوان برآن قلعه استیلا یافته بود وبا مروانیان مخالفت مینمود باوملاقات کرد وگفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعرجهنم شتافته وپسرش عبدالملك قائم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را باسپاهی زیاده ازقطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه همدرنواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مددمن بتورسد سلیمان جواب داد که مامدارکار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر بااعدا مقاتله نمائیم زفرگفت اگرتوقف نمیکنید باید که درطی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را درپس پشت

کرده مستعد مصاف گردید وچون چنین کنید جهة علوفه لشکر وعلیق الاغان تنقیص نیابید وسلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین‌الورد شنید که شرجیل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین‌الورد فرود آمده‌اند بنابرآن مسیب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شبیخون برسر ایشان فرستاد ومسیب سحری برشامیان ناخته و مهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد ازآن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبیدالله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدة سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری باجمعی کثیر از نزد عبیدالله بمدد حصین میشتافت ودر روز سیم سلیمان بزخم تیری ازپای درآمده کوفیان دل شکسته شدند وپس از قتل اومسیب بن نخبه وعبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده باسیاری ازسپاه عراق کشته گشتند ونزدیك بغروب آفتاب رفاعة بن شدادرایت‌را برگرفته قدم بازپس نهاده لحظه‌ای درمعسکرخود فرودآمده درجوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیةالسیف را ازآن مهلکه نجات داد و صباح شامیان برگریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنهٔ خمسه وستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیراجل ازپای درافتاد واو پیش از پدر خود ایمان آورده بود و درغایت عبادت اوقات گذرانیده پدررا جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هفتاد ودوسال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر ودفن داره الصغیرسنه خمس وستین وقیل توفی بمکه و درهمین سال حارث بن عبدالله الهمدانی که درسلك خواص اصحاب جناب ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت واو بصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبدالملك بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسرخود عبدالملك را بولایت عهد تعیین نموده خالدبن یزید را از آن‌کار معاف دارد وجهت تمشیت این مهم حسان بن مالك وبعضی دیگر از اعیان شام راکه هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تاباعبدالملك بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه‌خالددرنظر مردم ذلیل گردد پیوسته اورا بزبان میرنجانید چنانچه روزی‌درحضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد وخالد ملول و محزون پیش والده رفته‌آنچه شنیده بود تقریر نمود ومادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بوددرتسکین پسر کوشیده‌چون‌زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه‌وتاریك شد وآن لعین بخواب رفت امخالد وسادهٔ بزرك برروی شوهر نهاده خود بروسط بالش نشست‌وجمعی از کنیزان را فرمود تابراطراف آن محیط گشتندلاجرم نفس مروان‌انقطاع

یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاة درگذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که ازمروان چهار پسرماند عبدالملك محمد بشر عبدالعزیز اما عبدالملك بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندك زمانی اکثر معمورهٔ عالم را درحیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاءالله تعالی

ذکر عبدالملك بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبدالملك بن مروان درسنهٔ ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابوالولید است لقبش بقول حمدالله مستوفی الموفق لامرالله وعبدالملك را بنابرقلت جود و سخاوت ومبالغه دربخل وخست رشح الحجارة میگفتند و درتاریخ بناکتی مسطور است که نتنی درغایت ردائت از دهان عبدالملك بمشام میرسید بمثابهٔ که اگرمگس برلبش می نشست ازتعفن آن رایحه می مرد بنابرآن اورا ابو الذباب میخواندند و عبدالملك درماه رمضان سنهٔ خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالك ممالك شام و مصر گردید و درسنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته درجمادی الاولی همانسال برمصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید وچون ازآن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد وحجاج دراواخر جمادی الاخری سنهٔ ثلثه وسبعین مکه را بجنك بگرفت وعبدالله را بکشت وتمامی ممالك حجاز ویمن وعراقین وآذربیجان و کرمان وفارس وخراسان وشام ومصر برعبدالملك بن مروان مسلم گشت و عبدالملك عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث برحجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب وهلاك عبدالرحمن در زمان دولت عبدالملك اتفاق افتاد وعبدالملك نخستین پادشاهیست ازحکام اسلام که غدر کرد واول ملکیست که مردم راازتکلم دربارگاه سلطنت منع نمود وقبل ازایام حکومت او هرکس هرچه میخواست درمجلس خلفاء وملوك برزبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد وبرزبرمنبر گفت (لایامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضربت عنقه) عبدالملك بود واول کسی است که محاسبات دیوانی را ازفارسی بعربی نقل نمود وبوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبدالملك بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت ودوسال وکسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیراستقلال بیست ویکسال والعلم عندالله الخبیر المتعال

ذکر خروج طایفهٔ ازخوارج که ایشان را ازارقه گویند

درروضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر ازمردم بصره که

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت بـا بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق را برخود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبیدالله بن زیاد عبیدالله بن اسلم را ازعقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد وبعد ازفوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت برلشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبدالله بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش شرخوارج را مندفع گردانند و عبدالله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مخرومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعداز تقدیم مشورت مهلب بن ابی‌صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود مهلب مکرر باآن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را بااکثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودرزمان حکومت عبدالله بن زبیر وعبدالملك بن مروان بیشتر اوقات سردرپی آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابوعبیدة بن مسعود ثقفی است که‌درزمان امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه سپه‌سالار لشکر اسلام‌شد ودرواقعهٔ جسردرزیر دست‌وپای فیل شهادت یافت وبعد ازفتح مداین برادرش سعدبن مسعود بامارت آن دیار سر افـراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و درآن وقت که امام‌حسن علیه‌السلام درنواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضـر گردانید مختار باسعدبن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن راگرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت کرده‌دشنام داد وبنابر صدورآن سخن ازمختار شیعهٔ حیدر کرار ازوی رنجیدند ودرآن اوان که مسلم بن‌عقیل رضی‌الله عنه‌جهة اخذبیعت امام حسین علیه‌السلام بکوفه رسید مختارجهت اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانه خود فرودآورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبهٔ که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید وپس ازواقعهٔ کربلا عبیدالله بن زیاد باغواء عمارة بن ولیدبن عقبه یابسبب دیگر که درتواریخ مبسوط مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید وصفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما بود ازحبس برادر خبر یافته شوهر را برآن‌داشت که درباب مخلص بیزید رقعهٔ نوشت ویزید بعداز وصول رقعه عبدالله بعبیدالله بن زیاد پیغام داد که مختاررا مطلق العنان گرداند و عبیدالله ممثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او رو براه حجاز نهاده خاطر برطلب خون شهدای کربلاقرار داد درروضةالصفا ازشعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت‌مختار برانتقام ازاهل فسق وظلام‌آن‌شد که روزی شخصی درلباس مسافران بمجلس اودرآمده گفت السلام علیك یاولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون‌آورد و بدست مختار داده

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جزاو خدائی نیست سوگند می‌دهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آنشخص برصدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك

اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما واهل ما را دردل توخواهد افکند وتوخون ما را از اصحاب بغی وطغیان خواهی طلبید باید که دل جمع‌داری ودغدغه بضمیرراه ندهی مختار بعدازاطلاع برمضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته درقتل دشمنان خاندان بمثابهٔ مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان اوبچهل وهشت هزار و پانصد وشصت وچهار نفررسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال درمیان قوم خود بسر برد وچندگاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد وبعد از مرك یزید بار دیگر ازمکه بکوفه رفت ومحمدبن حنفیه‌را مهدی لقب‌داده چهل مکتوب اززبان آنجناب بچهل کس ازرؤساء کوفه بی‌وقوف محمدرضی الله عنه درقلم آورده‌مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی الله عنه باوی بیعت کنید وسرازحلقهٔ متابعتش نه‌پیچید واول کسی ازامت خیرالبشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود وچون مختار بکوفه رسید وباجمعی ازمحبان اهل‌بیت مافی‌الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ ازشیعه بااو بیعت کرده خاطر برطلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند وعبدالله‌الحطمی که ازقبل ابن زبیرحاکم آن دیاربود باغواء عمربن سعد مختاررا گرفته محبوس وبی اختیارساخت وکرهٔ دیگر مختار رجوع بعبدالله‌بن عمررضی الله عنهما کرد عبدالله‌درباب مخلص اورقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختاررا ازحبس بیرون آورد و او را سوگند داد که درزمان حکومت اوخروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تاوقتی که سلیمان‌بن صرد درعین الورد شهیدشد وعبدالله‌بن مطیع العدوی ازقبل عبدالله‌بن زبیر بحکومت کوفه فایزگردید آنگاه مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده درمقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند یکی ازآنجمله ابراهیم‌بن مالك الاشتر بود که بعدازآنکه مختار خطی اززبان محمدبن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش درگوش کشید درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که عبدالله‌بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند ودراثناء سخن برزبان راند که من‌درمیان شما بسیرت عمربن الخطاب وعثمان‌بن عفان رضی الله عنهما سلوك خواهم نمود ودرآن انجمن سائب‌بن‌مالك اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بودگفت ایها الامیر در سیرت عمر وعثمان رضی الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که درمیان ما بسنن سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة زندگانی نمائی وعامهٔ خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

که برسخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بروفق رضاء شما معاش خواهم کرد و ازمنبر فرودآمد وبعد ازآن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء اصحاب مختار است و جمعی کثیر بامختار بیعت کرده اند وداعیهٔ خروج دارند بنابرآن عبدالله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را بطلب اوفرستاد وایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترامیخواند گفت بالسمع والطاعه ومیخواست که همراه ایشان روان شود زایدة این آیة برزبان راند که (و اذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك الآیه) ومختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود راگفت که جامهٔ گرانی برمن پوش که مرا لرزه گرفت وبرفراش خود تکیه نموده اززایده وحسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده وحسین نزد عبدالله رفته گفتند که مختار را تب ولرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و رؤساء کوفه روزی چندمهلت طلبیده عبدالله بن شریح الهمدانی باجمعی ازشیعه بمکه شتافتند تااز محمدبن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار گماشتهٔ آن جناب هست یانی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقاء بملازمت محمدبن حنفیه رسیدند ودراثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لااله الاهو که من دوست میدارم حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت خیرالانام را ازدشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن ازمحمد رضی الله عنه شنیدند باهم گفتند که اگر رضاء محمدبن علی مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه مارا ازمتابعت اونهی فرمودی وچون بکوفه بازآمدند بامختارملاقات نمودند ازایشان برسید که مهدی یعنی محمدبن الحنفیه درباب شبههٔ که شمارا نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که مارا بفرمان برداری تومامور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابواسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری ازخوارج خاکسار را بدارالبوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار درکوفه شیوع یافت عبدالله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنك مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ وتیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنهٔ سته وستین شبی ابراهیم بن مالك بن الاشتر باصد نفراز اقرباء واتباع خویش بخانهٔ مختارمیرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سرراه بروی گرفت و بعد ازقیل و قال مهم بجنك وجدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش رانزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه نداکنند که یامنصور امت ویا آل ثارات الحسین آنگاه جیبه پوشیده سوارگشت و

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده درآن شب چند نوبت میان اتباع مختار واشباع ابن مطیع درنفس کوفه محاربه اتفاق افتاد وفتح ونصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضاء سپهر نیلوفری راجهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود ومواکب کواکب را ازصدمات صورت‌اوانکسار وانهزام روی نمود مختار ازشهر بیرون رفته دیرهند را لشکرگاه ساخت وبنابرآنکه ازجملهٔ دوازده هزار کس که بیعتش درآمده بودند زیاده ازسه هزار وهشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناك شده وچون عبدالله‌بن مطیع ازمحل اقامت مختار خبریافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث‌بن ربعی و راشدبن مضارب و حجازبن‌المروشمربن ذی‌الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنك مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبیدالله‌بن حرو ابراهیم‌بن مالك اشتر بلکه بمحض تائید مالك الملك اکبر برهمه ایشان منصور ومظفر گشته ازعقب مخالفان بشهر درآمد و"در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین‌الجانبین غبارجنك وشین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب ومنهزم بقصرامارت شتافت ومختار ولشکریانش آن کوشك رادر میان گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه درمدت دوسه روز دوازده هزار سوار درظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و درشب چهارم از اوقات محاصره رؤساء کوفه که ازقلت طعام‌نیك بتنك‌آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی برمیان بسته ازبام قصرپایان گذاشتند تا سرخویش گرفت وراه مکه درپیش وروز دیگر آنجماعت ازمختار امان طلبیده درقصر بازگشادند و مختار بدارالاماره شتافته دوازده هزار درم راکه دربیت‌المال یافت بریاران و"هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بتحت‌تصرفش درآمد باطراف ولایاتی که قریب‌بآن‌بلده بود وصورت تسخیرآن‌بسهولت روی مینمود عمال ارسال داشت و"هر روز دردیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد ودرآن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبدالملك‌بن مروان‌عبیدالله بن زیاد با هشتادهزارسوارتسخیر عراق وحجاز راپیش نهاد همت ساخته درحوالی نصیبین رایت استیلاء افراخته ومختار بلطف سرمدی واثق شده یزیدبن انس اسدیرا باسه هزار سوارکه مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود وعبیدالله‌بن زیاد ازتوجه یزیدآگاه گشته ربیعةبن مخارق الغنوی را باسه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا ننموده سه هزاردیگر نیز بمدد ارسال نمود" و درپنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت برحمارمصری سوار شد وبتعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که اگرمن بعالم دیگرانتقال نمایم ورقاءبن غارب امیرلشکرباشد واگر باونیزآسیبی رسد عبدالله‌بن‌حمزةالغنوی‌سرداری‌نماید واگر‌بوی‌نیزآفتی لاحق‌گرددشعربن ابی‌شعرالحنفی پیشوائی لشکرنماید آنگاه ازمرکب فرودآمده سپاه را برجنك ترغیب وتحریض نمود وآتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم‌گشته بسیاری ازایشان بقتل رسیدند وسیصدنفر ازآن لشکر در

پنجهٔ تقدیر اسیر ودست گیر شده و در نماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایهٔ سریر یزید بن انس رسانیدند وچون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند وهمان شب ابن انس وفات یافته ورقاء بن غارب مصلحت درمراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال سنهٔ سته و ستین عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنك اجل امان یابی بامن بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی‌الله عنه دوماه مهلت طلبیده عبدالله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دوماه زمان داد محمد رضی الله عنه ازمحبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بیك ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت وابن زبیر صلح گونهٔ واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند وهمدرین سال جابر بن سمره وزید بن ارقم الانصاری درگذشتند وزید آنکس است که رسول صلی الله علیه وسلم را بر سخن عبدالله بن ابی سلول که (لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعز منها الاذل) مطلع گردانید وسورهٔ اذجاءك المنافقون جهة تصدیق قول او نازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالك اشتر

بروایت اکثر مورخین دراوایل سنهٔ سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالك را با دوازده هزار مرد خنجر گـذار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دوسه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه‌السلام مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذی‌الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر از ین برعایت جانب ماقیام مینمائی فهوالمرام و الامستعد جنك و جدال باش مختار بنا برمصلحت وقت دراسترضاء ایشان کوشیده قاصدی برجناح استعجال نزد ابراهیم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد درساباط مداین با براهیم رسیده اورا بازگردانید و در روزیکه شمر بن ذی‌الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس وعمر بن سعد باجمعی از اشقیا درخانهٔ شیث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که بامختار قتال نمایند بیك ناگاه ابراهیم بکوفه رسید وفی‌الحال برآن فرقهٔ ضلال تاخته درحملهٔ اول پنجاه نفرازایشانرا بقتل رسانید وهشتصد کس اسیر گرفت وازجملهٔ اساری دویست وپنجاه نفر راکه داخل ملاعین کربلا بودند گردن زد و خاطر مختار از دغدغهٔ اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالك را بجانب عبیدالله بن

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان کسل اتفاق افتاده نیران مقابله ومقاتله چنان برافروخت که ترك جنگجوی فلك را بر کشتگان معرکه دل‌سوخت در اثناء گیر و دار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریك ثعلبی از پای در آمد وقتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالك بمیان میدان شتافت وسپاه خود را گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین وجنود پسر مرجانهٔ لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه‌السلام بازداشت ووی آن ملعو نیست که بحسین علیه‌السلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد وازشنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان درحرکت آمده بیکبار برشامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر درفرار دانستند ولشکر ابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان در آن معرکه بهفتاد هزار رسید وبعداز غروب آفتاب ابراهیم بن مالك شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری ازخز برسرو جوشنی وسیع دربر و شمشیری مذهب دردست داشت وابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد وشمشیر رابر بود واسب ابراهیم رمیده آن لعین نیزازمرکب جدا گشت وابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی راکشتم که بوی مشك ازوی بمشام میرسید بروید وتفحص کنید که وی کیست وغالب ظن من آن بود که ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشك با خود نگاه میداشت وبعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبیدالله راکشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند وابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سرابن زیاد و حصین بن نمیررا بارؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت ومختار فرح وسرور بسیاراظهار کرد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که ترمذی بسند خود ازعمارة بن عمیرروایت نموده که گفت دروقتی که سرعبیدالله بن زیاد واصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد وبسوراخ بینی عبیدالله دررفت وساعتی درنك نموده بیرون آمد وبرفت تا از نظرغایب شد بعد ازآن بازمردم گفتند قدجائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بداختر در رفت واین واقعه درآنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء وذلك مكافات يفعله براس الحسين وهی من آیات العذاب الظاهرة عليه) القصة متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سرابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی‌الکلاع و ربیعة بن مخارق و بعضی دیگر از امرای شام را بافتحنامه وسی‌هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی‌الله عنه فرستاد ومحمد بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تارؤس اشقیارا بیاویختند و عبدالله بن

زبیر رضی الله عنه آن جناب را از این امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه وجمعی ازشیعه زبان طعن وملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد دردعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند واو پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و اینخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود وفرمود تا عبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلارا برصحیفه‌ای نوشته بیاورد ومختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریك رابعقوبت دیگر بقعرسقر فرستاد وازجملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش ازبار سرسبك کرد وجیفهٔ خبیثهٔ اوراپیش سگان انداخت ودیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت فرار جمعی ازشیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او راکشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابوعمرو بفرمودهٔ مختار بخانه‌اش رفته هم آنجا اورا بقعر جهنم فرستاد ودیگری حفص بن عمر بن سعداست که بروایت اصح خواهر زادهٔ مختار بود ومختار درحضور خود فرمود تااورا گردن زدند ودیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود وابوعمروه درخانهٔ عبدالله بن کامل اوراگردن زد ودیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشارهٔ زوجه‌اش اورا ازدودکشی بیرون آوردند وبسان گوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند ودیگری ازآنجمله بجدل بن سلیم است که طمع درخاتم امام حسین علیه السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای او را بریدند واودرمیان خاك وخون میغلطید تا باسفل السافلین واصل گردید ودیگری حکیم بن الطفیل است که اورا تیردوز کردند و یزید بن مالك و عمران بن خالد و عبدالله بن قیس الخولانی واسحق بن حیوة وزرعة بن شریك وزید بن وقاد وصبیح شامی وحرملة بن کاهن وسنان بن انس نیزازجملهٔ بدبختانی اند که در آن اوان بفرمان مختار کشته گشتند چنانچه سابقاً نوشته شد وازسخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار درایام اختیار چهل وهشت هزار و پانصد وشصت وچهار کس را ازدشمنان اهل بیت بقتل رسانیدسوای مردمی که درمحاربات کشته شدند روایتست که در آن اوان که مختار بمددابراهیم بن مالك برمعارف کوفه ظفریافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند ومصعب بن زبیررا که در آن وقت ازقبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت برحرب

مختار ترغیب نمودند ومصعب مهلب بن ابی صفره را ازاهواز طلبیده باسپاه موفور روی بکوفه نهادومختارابن‌شمیط را باسی هزار کس بجنك مصعب فرستاد وبین‌الجانبین‌حربی صعب اتفاق افتاد وابن شمیط مغلوب شده بابسیاری ازلشگر کوفه بقتل رسید بعد ازآن مختار سپاهی دیگر فراهم‌آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید وچون تـلاقی فریقین دست‌داد واستعمال سیف وسنان اتفاق افتاد باوجودآنکه بعضی ازاعیان واتباع مصعب مثل محمدبن اشعث و اقربای او درآن معرکه کشته گشتند بار دیگـر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزیدومختارباشش هزار کس گریخته درقصر کوفه‌متحصن گردید درتاریخ امام یافعی مسطور است که درآنـروز عبدالله‌بن علی‌المرتضی رضی‌الله عنه که درسلك متابعان مصعب انتظام داشت‌وعمرالاکبربن علی‌المرتضی که داخل جیش‌مختار بود مقتول گشتند وازروضة الصفا چنان بوضوح می‌پیوندد که عمرازجملهٔ لشگر مصعب بوده والعلم عندالله تعالی القصه چون مختار ازمیدان‌کارزار فرار برقرار اختیار نمود ومصعب‌متعاقب اوبکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود وپس ازروزی چند مختار بانوزده‌نفر ازاهل جلادت کفن پوشیده ازآن کوشك بیرون خرامیده بربصریان تاخت وچندان‌محاربه کرد که عالم‌آخرت را منزل ساخت‌آنگاه بقیهٔ‌آن شش هزار نفرازمصعب امـان طلبیده ازقصر پایان‌آمدند وهمهٔ ایشان بسعی زمرهٔ‌ازمردم فتان بقتل رسیدند ومصعب سرمختار را بافتح نامه نزد برادر فرستاده بادل‌خرم وخاطر شاد بحکومت مشغول گشت وابراهیم ابن‌مالك اشتر که درآن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید ومصعب مسؤل اورا بعزقبول اقتـران داده ابراهیم بکوفه‌آمد ودرسلك خواص مصعب انتظام یافت وبقول اکثر مورخان این وقایع درسنهٔ سبع وستین سمت وقوع پذیرفت و همدرین سال عدی‌بن حاتم از عالم‌کثیرالالم سلوك طریق‌آخرت پیش گرفت وبرضمایر اکابر علماء امـم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبدالله طائی بود و بجود وکرم‌آن مقدار شهرت داشته و دارد که ظاهراً تاقیام قیامت سرپنجهٔ حوادث روزگار صحیفهٔ ذکرجمیل اورا طی نخواهد نمود درتحفة الملکیه‌مسطوراست که‌روزی حاتم‌طائی‌ونابغهٔ دینانی وشخصی‌ازمردم مدینه‌بخواستگاری ماویه که بحسن صورت وسیرت موصوف بود رفتند و هـریك‌آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردندجواب داد که شماامشب همدرین نواحی توقف نموده هرکدام شعری‌مناسب حال خویش انشا فرمائید تامن تامل نموده فردا بمناکحت هریك که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند بازگشته ماویه جهة ضیـافت هریك شتری فرستاد ودروقت شام درزی گدایان بدانجا رفت وزبان سؤال برگشاد مدنی ذکر جمل رابوی دادونابغه ذنب شتررا پیش اونهاد وحاتم چند فقره ازپشت شتر وپارهٔ ازکوهان وقطعهٔ ازرانش ایثار فرمود وصباح روز دیگرکه خواستگاران بدرخانهٔ ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هـرکس آنچه شب

بماویه داده بود پیش وی نهادند ومدتی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس
مقصود حمایل کرد **بیت** زحاتم بدین نکته راضی مشو ✿ ازین خوبتر ماجرائی شنو
دربعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیك بمقبرهٔ حاتم
منزل گزیدند وشب آنجا توقف کرده یکی ازایشان که مکنی بابوالخیری بود چندکرت
بسرقبر حاتم رفت و گفت ماامشب مهمان توایم بایدکه خوان ضیافت بگستری وهمراهان
اورا ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحر گه بعزم رحیل از جای خواب
برخاستند ابوالخیری گفت درواقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده
وچون نظر برشتر افکندندمشاهده نمودند که ازجای نمیتواند جنبیدلاجرم گفتند که اینك
حاتم مارا مهمانی کرد وشتر را کشته بکار بردند و ابوالخیری دروقت کوچ ردیف یکی
ازرفیقان گشت و گذرآنجماعت برنواحی بمنازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که
شتری راگرفته می‌آورد و میگوید که ابوالخیری درمیان شما کیست ایشان او را بعدی
نمودند و اوجمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که بامن گفت که
شترابوالخیری را جهت مهمانی او وهمراهانش کشتم عوض بدوده وعدی درسال نهم از
هجرت ایمان آورده بود ودرجنگ جمل وصفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه نموده درسنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صدوبیست سال گفته اند و درسنهٔ
ثمان وستین لباس حیات بحرالعلوم وخیرالامة علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت وتولدآنجناب قبل ازهجرت بسه سال
درشعب ابوطالب روی نمود واو در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده
ساله بود ونوبتی رسول صلی الله علیه وسلم او را دعاکرد که (اللهم فقهه فی الدین وعلم
التأویل وفی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب) واین دعا بشرف اجابت
مقرون شده عبدالله درتحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسیدواو پیوسته اوقات خجسته ساعات درتلمذ
وملازمت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا میگذرانید ودراواخر ایام زندگانی
چشمهای عبدالله رضی الله عنه ازحلیهٔ بینائی عاطل گشته درطایف مقیم شد تاوقتی که وفات
یافت درسیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین
کردند مرغی سفیدآمد وبمیان کفنش در رفت وپیدا نشد (وفی روایة جاء طایر ابیض
یقال له الغرونوق فدخل فی النعش فلم یر بعد وفی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت
جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه
فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا ولانری شخص احد یاایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) مدت عمر عبدالله بن عباس
هفتاد ویك سال بود رضی الله تعالی عنهما وعن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة
المصطفویة درسنهٔ تسع وستین دربصره علت وبا وطاعون شیوع یافته در مدت سه روز
هرروز قریب هفتاد هزارکس قالب تهی کردند وبروایتی درآن بلیه بیست هزارعروس

ازجملهٔ ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی همدرین سال آتش مخالفت میان عبدالملك بن‌مروان وعمرو بن‌سعیدالاشدق اشتعال یافت وعمرو بشمشیر غدر عبدالملك مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملك واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبدالملك بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالك ومصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت ازسایر اعیان بنی‌امیه امتیاز داشت ومروان درمبادی حکومت خویش آثارعناد دربشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میمیرم وبعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت باتو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج ومباهی گشته نسبت بمروان شرایط هوا داری وجانسپاری‌آورد تاملك شام براو قرار یافت ومروان نیزطریق وفاق مسلوك داشته عمرورا به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبدالملك را ولی عهد ساخته جان بمالك دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل برمخالفت قرار داده منتهز فرصت می‌بود و عبدالملك دراواخر سنهٔ ثمان وستین یاسنهٔ تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را دردمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو درغیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبدالملك در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست وطبل مراجعت کوفته‌عمرو دردمشق متحصن گردیدوعبدالملك آغاز محاصره کرده بعداز انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبدالملك و عمرو در امر خلافت باهم شریك بوده عبدالملك بامامت پردازد وعمرو ضبط اموال دیوانی راوجهه همت سازدآنگاه عمروابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی‌تحاشا بسرانجام مهام جهانبانی قیام‌واقدام مینمود وعبدالملك نیزبحسب ظاهر حرمت اورا رعایت میفرمود وبنابرروایت اول درسنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی‌سنهٔ تسع‌وستین عبدالملك خاطر براخذ وقتل عمرو داده کس بطلب اوفرستاد وعمروقصد رفتن کرده برادرش یحیی بن‌سعد گفت امروز نزد عبدالملك مرو که خاطرم دغدغه دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبدالملك مرا درخواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبیهٔ در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده باصد کس از خواص بقصر امارت شتافت وچون بدرخانهٔ عبدالملك رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملك درآنخلوت‌ببهانهٔ آنکه دروقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل برگردن تونهم واکنون میخواهم که سوگند من‌راست شود غلی برگردن عمرو نهاد ومقارن‌آن حال‌آواز بانك نماز برآمده عبدالملك متوجه مسجد شد وبرادرخویش‌عبدالعزیزرا گفت که عمرورابقتل

رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملک را بی ازامیر خود درمسجد دیدند افغان کرده یحیی بن سعدرا خبر کردند و یحیی باجمعی کثیر بیک ناگاه درمسجدریخته عبدالملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که باعبدالعزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تابیرون آید وعبدالملک بقصر درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی وعبدالملک زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربهٔ برشکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمروجبیهٔ درزیر جامه دارد بنابرآن گفت که توخودرا ساخته آمده بودی آنگاه سرعمرورا ازبدن جدا کرد ودرآن اثنا آواز غوغاءیحیی بن‌سعید واتباع او را شنید عبدالعزیز را گفت که ازبام قصر سرعمرو را باده هزار درم درمیان این‌جماعت بیفکن وعبدالعزیز برآن موجب‌عمل‌نموده چون نوکران عمرو سروزر بدیدند بعداز برچیدن زرسر خویش گرفتند وخاطر عبدالملک ازجانب عمرو بن سعید فارغ گشته ولشگر فراوان فراهم آورده درسنهٔ احدی و سبعین عـازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاء که زفربن الحارث بهوا داری عبدالله بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول‌نموده محاصره فرمود وبعدازآنکه زمان توقف عبدالملک درآن نواحی‌امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیرآن حصار بجنگ سهولت نمی‌پذیرد برادر خود محمدبن مروان را واسطه ساخت تامیان اووزفر بساط مصالحه مبسوط گردانید وزفر ازقرقیسیاء بیرون‌آمده عبدالملک را دیدآنگاه عبدالملک علم عزیمت بجـانب کوفه افراشته چون مصعب که ازجملهٔ‌شجعان‌عرب بود ازتوجه اوخبریافت باسپاه کوفه وبصره باستقبال روان شد ودرنواحی قرقیا بعبدالملک رسیده عراقیان و شامیان درمیدان هیجا تاختند و اعدام وافناء یکدیگر را وجههٔ همت ساختند و مردان صف شکن و دلیـران مرد افکن دست باستعمال آلت قتال برآورده وخلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوهٔ ناستوده خویش راه فرار پیش گرفتند وآثار عجز وانکسار بروجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملک ازغایت محبتی که باوی داشت چندنوبت کس نزد اوفرستاد وپیغام داد که تواز جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی درامور ملك و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست ازجنگ بازداری وبیش ازین درمعرکهٔ کارزار توقف‌ننمائی امامصعب پروای آن سخن‌نکرد وبرزبان‌آورد که مثل‌من کسی ازهمچنین معرکه چگونه باز تواند گشت‌وامان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود وهمچنان درمقام قتال پای‌ثبات فشرده باتفاق ابراهیم‌بن مالك دست برد بشامیان مینمود درآن اثنا ابـراهیم شهید شد وآن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل برمرگ نهاد وپسر خود عیسی راگفت کـه بجانب مکه شتافته عم خود را ازنقض عهدکوفیان و شهادهٔ من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن برمن گشایند که درچنین محلی پدررا درمیان دشمنان‌گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر ازمعرکه بیرون نمیروی باری به‌پیش‌صف

توجه نمای تاازغم تورهائی یابم وعیسی باجمعی ازشیران بیشهٔ وغا بردشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شدآنگاه مصعب برشامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت وهمچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملك رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده زایدةبن قدامه که پسرعم مختار بود تیغی بروزد چنانچه از اسب درافتـاد و عبیدالله بن زیادبن ظبیان سرمصعب را ازبدن جدا ساخته نزد عبدالملك برد و عبدالملك درجمادالاولی سال مذکور مظفر ومنصور بکوفه درآمده مردم عراق باوی بیعت نمودند ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که درآنروز که عبدالملك درقصر امـارت کوفه قرار گرفت وسر مصعب را پیش او نهادند شعبی یاعبدالملك بن عمیر باوی گفت که عجب حالتیست که دربن مکان سرامام حسین علیه‌السلام رادیدم که پیش ابن‌زیادآوردند وسرابن زیاد را نیزدرهمین موضع پیش مختار دیدم وایضاً سرمختاررا درنظرمصعب مشاهده نمودم و اکنون سرمصعب‌راپیش‌امیر المؤمنین می بینم و عبدالملك از استماع آنمقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن‌جوزی چهل‌وپنج سال بود روایتست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملك بن مروان درآمده امارت بصره را بخالدبن عبدالله داد واوراگفت که بمهلب بن ابی‌صفره که ازقبل عبدالله بن زبیر بمقاتلهٔ ازارقه مشغولست نامهٔ فرست واورا به‌بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب درسلك هوا خواهان عبدالملك منتظم‌شد و دردفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم‌رسانیده اکثرعظماءآن طایفه را بقتل‌آورد ومملکت اهواز وفارس وعراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملك بعدازقتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیربن مروان داده روی توجه‌بجـانب دمشق نهاد و درسنهٔ اثنی وسبعین‌عبدالملك سنان‌بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد امـا عبدالله‌بن جازم که از زمان یزیدبن معاویه تاآن غایت برآن ولایت استیـلا داشت زمام ایالت را بسنان بازنگذاشت وعبدالملك‌ازبن معنی وقوف یافته به‌بکیربن وشاخ که یکی‌ازمعارف خراسان بود نامه نوشت مضمون‌آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی ومهم اورا برحسب دلخواه بسازی امارت خـراسان ازآن توباشد وبکیر فرصت نگاه داشته شبی بااتباع خویش بخانه عبدالله‌بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت واوراکشته برسریر امارت نشست ودربن سال براءبن عازب ابوعمارة الانصاری که ازجملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی احنف‌بن القیس التمیمی که مکنی باابوالبحر وموسوم بضحاك بود جهان فانی را وداع فرمود واحنف بصنت عقل وحلم و فضل وعلم اتصاف داشت ودرمحاربات صفین درملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو وجهاد برافراشت واو زمان فرخنده نشان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت‌مشرف نگشته‌بود ودر وقت خلافت عمر رضی‌الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت‌ملازمت عترةطاهره‌مستسعد گردید نقلست که درآن‌اوان که معاویه یزید رامنصب

ولایت عهد داد روزی درقبهٔ حمرا نشسته فرمود تامردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند ودرآن انجمن شخصی معاویه را گفت که یاامیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امرمسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ضایع میشدند وسایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان برزبان آورده احنف که درآن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه اورا مخاطب ساخته گفت که یاابا البحر چونست که تودرین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاك الله خیراً عن الطاعة و دربارهٔ او انعامی لایق فرمود و بروایت سیرالسلف احنف درسنهٔ سبع وستین بکوفه وفات یافت ومصعب بن زبیر بروی نماز گذارد وبمشایعة جنازهٔ اواقدام نمود والله تعالی اعلم وهم درسنهٔ اثنی وسبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود وازجمله تلامذه امیر المؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین بود وبسبب کثرت مصاحبت باسلمان رضی الله عنه اورا سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر وحجاج ابن یوسف وکشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحیر وتأسف

بثبوت پیوسته که چون عبدالملك بن مروان را درعراق عرب منازعی نماندو بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امراء و اکابر شام جهت حرمة کعبه ومسجدالحرام سخن اورا جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که درآنروزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم وعبدالملك باوملتفت نگشته حجاج برزبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیررا پوست میکنم آنگاه عبدالملك سه هزارسوار بحجاج داده درماه رمضان اثنی وسبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر چند کرت ابطال رجال بقتالش ارسال داشت درجمیع آن حروب حجاج ظفر یافت وعلامات عجز وانکسار برو جنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهوراست که در نوبت اول که سنك بخانه کعبه انداختند هواتاریك شده رعد وصاعقه پدید آمد وچند کس رااز لشکرحجاج بسوخت بنابرآن شامیان ترسیده دست ازانداختن سنگ بازداشتند وحجاج مردم خودرا تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من درزمین تهامه نشو ونما یافته ام ودراین موسم امثال این آثار درین دیار بسیار واقع میشود وبحسب اتفاق روزدیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدرمقدوردر تضییق محصوران کوشیدند ودرمکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که ازنان نشان نماند و

گوشت درغير ابدان آدميان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبير ازمحنت جوع بجان رسيده متعاقب از وی ميگريختند و بعضی بحجاج پيوسته‌زمره‌ای‌در اطراف آفاق متفرق ميشدند و بالاخره مهم بدانجا انجاميد که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه وحبيب بودند ازوی روی گردان گشته بامان حجاج در آمدندوحجاج با بن زبير پيغام فرستاد که خودرا بيهوده بکشتن مده وباعبدالملک بيعت نمای که من ترا زنهار ميدهم و هرالتماس که فرمائی بسمع رضا ميشنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود وچون باأو زياده ازدوکس نماندند نزد مادرخوداسماء ذات‌النطاقين بنت‌ابی بکر الصديق رضی‌الله عنها رفته کيفيت‌اضطرار خود و پيغام امان حجاج را معروضداشت وپرسيد که درين باب بخاطر شريف توجه ميرسد اسما گفت ای پسر اگر درين محاربات حق بجانب توبوده است عنان اختيارخود درقبضهٔ اقتدار بنی‌اميه منه زيرا که ايشان بقول خويش وفا ننمايند و پيداست که از عمر توچه باقی مانده وبرضمير خردمندان پوشيده وپنهان نيست که بنام وننگ ازعالم‌رفتن برزندگانی که بکام دشمن گذرد ترجيح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خير دهاد که لوازم اشفاق ونصيحت بجاآوردی ومرا نيزخاطر برهمين معنی قرار يافته بود ليکن ميخواستم که از رای صوابنمای‌تواستطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشيده آهنگ جنگ سازداد وبرمخالفان تاخته باوجود کبرسن بهرحمله‌مبارزی برخاك هلاك انداخت آخرالامر ملاعين شام اورا بمسجدالحرام رانده ازعقب درآمدند وسنگين دلی خشتی برسرعبدالله زده اورا ازپای درآورد ومردی از بنی‌مراد سرش از تن جداکرده پيش حجاج برد وآن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سررا نزد عبدالملک فرستاد وجسدش راازدار بياويخت وعبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خيرالانام عليه‌الصلوة والسلام بمدينه متولد شد ورسول صلی‌الله عليه وسلم اورا تحنک فرمود کنيتش ابوحبيب واوقات حياتش هفتاد ويک سال وچند ماه نقلست که چون خبر قتل عبدالله بمادرش رسيد باوجودآنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حايض گشت وگفت (رحمک‌الله ياعبدالله لقدبکی عليک کل‌شیء من جسمی‌حتی‌رحمی بکت عليک) وحجاج با آن ضعيفه ملاقات کرده گفت چون ديدی آنچه من باپسر تو کردم جواب داد که چه کردی تودنياء اورا بفسادآوردی واز او امور آخرت توبفساد انجاميد و اسما نيز درآن‌چند روز فوت شد واو را ذات‌النطاقين بدانجهة ميگفتند که در وقتی که رسول صلی‌الله عليه وسلم از مکه متوجه مدينه بود نطاق يعنی کمربند خود را دونيم کرده نصفی را برسفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود بست ونصفی رابرميان خويش وازمردم مشهور که دروقت محاصرهٔ مکه‌باهتمام اهل‌شام بقتل رسيدنديکی‌عبدالله‌بن صفوان بن‌امية‌الجحمی است که‌در سلک اعيان حريم حرم منتظم بود و ديگری عبيدالله‌بن‌مطيع العدوی که دروقت خروج مختار در کوفه حکومت مينمود و ايضا عبدالرحمن بن عثمان‌بن عبدالشمس درآن ايام کشته شد واو برادر زادهٔ طلحة‌بن عبيدالله است ودراثناء غزوهٔ حديبية ايمان‌آورده بود

واین وقایع درسنهٔ ثلاث وسبعین روی نمود ودراواخر جمادی‌الاخری حجاج بمکه‌مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و همدرین سال محمدبن مروان ازقبل برادرخود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت ودر همین‌سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه‌ای ازاین‌حکایت درجزو سیوم از مجلد اول مسطور گشت ودر اواخر همین سال یادر اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنهمادر مکه وفات یافت و عبدالله در صغرسن باپدر خویش ازمکه بمدینه هجرة کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت درسیرالسلف مسطور است که سر نیزهٔ در وقت ازدحام انام بپای عبدالله رسید وهردوقدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت اوشد وازسوق کلام صاحب کشف الغمه چنـان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تـا حربه مسمومهٔ بپای عبدالله رضی‌الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت برزبان آورد که نفس‌من ازامور دنیا برهیچ چیزمتاسف نیست مگر برآنکه درملازمت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بافئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبدالله بن عمر بقول اکثر اهل خیرهفتادو هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و درسنهٔ اربـع و سبعین عبدالملك بن مروان بکیربن وشاح را از امـارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیة بن خالدبن عبدالله داد و درین سال بشیربن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابوسعیدالخدری وسعدبن مالك الانصاری که‌ازجملهٔ فقها واعیان اصحابست ودرغزوهٔ خندق ومجلس بیعت‌الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم دریافته بود ازعالم انتقال فرمود و اومدت نود وچهارسال درین جهان زندگانی نمود وهمدرین سال سلمة بن الاکوع‌الاسلمی که درسلك شجعان صحابه انتظام داشت درمدینه رایت عزیمت بجانب منزل‌آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی‌الله علیه وسلم درشأن اوفرمود که امروز بهترین پیادگان ماسلمة بن‌الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس و سبعین عریاض‌بن ساریه کـه ازجملهٔ مشاهیر صحابه‌است‌وابوثعلبة الخشینی جهان‌فانی راوداع کردندوهمدرین سال عبدالملک باقامت مناسک حج‌اسلام قیام نموده حجاج‌بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را درقبضهٔ اقتدار اونهاد وحجاج نخست بکوفه رفته بعدازروزی چند که بظلم وجور پرداخت ببصره شتافت ودرآنولایت نیزهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت وازمعارف‌بصره عبدالله‌بن جارود بافوجی ازجنود بمخالفت حجاج کمربسته ابواب جنگ وجدال بازگشادند ودرسنهٔ سته وسبعین بین‌الجانبین قتالی فاحش دست دادوچون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری ازشصت قضا بمقتل ابن جـارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبدالله منهزم گردید گویند که ازجملهٔ رفیقان عبدالله‌بن جارود یکی انس بن

مالک بود وحجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهة اورا سخنان درشت گفته دشنامها داد وخبر آن سفاهت بسمع عبدالملک رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

ذکر خروج صالح بن مسرح وشبیب و ذکر محاربات ایشان باحجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار ظلم وتعدی حجاج وسایر عمال عبدالملک بن مروان راشنود جمعی ازمریدان وتلامذه را باخود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود وقاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهوالمطلوب والامارا اجازت فرمای تادیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست وشبیب بااصحاب واقربا درنواحی موصل بصالح پیوسته درشهور سنهٔ سته وسبعین اسبان محمدبن مروان راکه درآن حوالی میچرید متصرف گردیدند وپیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند ومحمدبن مروان بعداز استماع اینخبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی منهزم باز گشت ونوبت دیگر محمد لشگری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز ازصباح تارواح مقاتله واقع شد وچون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی درپیش عیون نورانی فروگذاشت صالح وشبیب ازآنمقام درحرکت آمدند وبتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح دراثناء قتال بزخم تیغی ازعالم انتقال نمود وشبیب بااتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنهٔ خزید و شبیخونی برحارث زده اورا بگریزانید ومتوجه مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم باز گردید وسورة ابن الحبر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته درنهروان باورسید وبی ازآنکه کاری ازپیش تواند برد بمداین که مقرعزاو بود مراجعت نمود وشبیب بتکریت رفت و چهار پایان حجاج راکه درآن نواحی یافت متصرف شد بعدازآن سعیدبن مجالد و عثمان بن سعیدبن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند وسعید بردست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سویدبن عبدالرحمن بن السعدی بادوهزار سوار سردرپی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته بااهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش غارت ونهب درمنازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج دربصره ازعزم شبیب وقوف یافته اونیز متوجه کوفه گشت وآن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند امـا حجاج سبقت گرفته بقصـر امـارت درآمد و شبیب درشب بدرکوشك

رفته عمودی بردر زد که اثرش باقی ماندآنگاه بنابر نذری که کرده بود باهفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت درمرآة الجنان مسطوراست که درسنهٔ سته وسبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد وزایده در اثناء مقاتله کشته گشته مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنهٔ سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی وحارث بن معاویة الثقفی وابوالوردالبصری وطهمان غلام امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر باجنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل برسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شددرمنزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد وحرب صعب روی نموده شبیب فرار برقرار اختیار کرد و منکوحهٔ اوغزاله بچنك گرك اجل فتاد وازسیاق کلام امام یافعی چنان مستفادمیگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بودالقصه قرب دو سال فتنهٔ شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمدبن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکهٔ شبیب از پای درآمدند وآخرالامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را بالشکر بسیار بدفع شبیب ارسالداشت وسفیان در وقتی که شبیب ازجانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت وبعد ازغروب شبیب خواست که از جسررود مذکور عبور نموده درآنجانب آب فرود آیداماچون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش اوقدم می نهاد جست وشبیب از اسب جدا شده در آب افتاد وفی الفور متاع هستی بباد فناداد واصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتندودل او راماننده سنك سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب راگفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه وزاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را ازوی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعلهٔ آتش بنظرم در آمد که ازمن جدا شد وهمان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بود که یکسواره باسیصد مرد درمیدان نبرد آمدی وهر چند لشگر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی ومحاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفة المکیة درسنهٔ خمس وعشرین روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او درگرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمافی سنة سبع وسبعین دست داد وهمدرین سال بسعی مهلب بن ابی صفره وسفیان ابرد عبدربة الکبیر وقطری بن فجاة که ازامراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند وبقیة السیف متفرق گشته دیگر سلك جمعیت ایشان انتظام نیافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری درسنهٔ تسع وسبعین روی نمودوقاتل اوسواد یاسورة بن الحبر الدارمی بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین عبدالملك امیة بن عبدالله را ازحکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد وحجاج از قبل خویش مهلب را

بخراسان وعبیدالله بن ابی بکره رابه سجستان فرستاد وهمدرین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار واجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدارالقرار انتقال نمود جابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود وچهار سال بود علیه الرحمة من المعبود وهمدرین سال زیدبن خالدالجهنی که از مشاهیر صحابه بود ازعالم انتقال نمودمدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد وپنج سالست و در همین سال ابوامیه شریح بن حارث الکندی راکه مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه انتقال نموده بود وصد سال ازعمرش گذشته قضارسیده سجل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت وفصاحت وعلم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنهٔ تسعة وسبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسر ملك کابل رتبیل کشید ورتبیل ملك باز گذاشته چند کوس پس نشست وچون عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تااز عقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصدهزاردرم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند و اورا بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سر دار لشکر کوفه بود این صلح رانه پسندید وباآنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود باکافران حرب فرمود تاشهیدشد وعبیدالله مبلغ مذکور رابه رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد بیت چون از قضا گریز تواند کسی که هست ✡ دست قضاعنانکش اوهر کجا گریخت در مرآة الجنان مسطور است که جود عبیدالله بن ابی ابکره بمرتبهٔ بود که هر عید صدبنده آزاد میکرد وهمدرین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعودالهذلی وفات یافت العزة والبقاء الله سبحانه و تعالی

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج وآنچه میان ایشان واقع شد از عناد ولجاج

در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت باطن من نیز از سمات سنیه پیراسته است وبعد از لحظهٔ که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن رانه بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم وشعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوة حجاج درزمین دل نشاند ودرسنة ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستانرا درقبضهٔ اختیار عبدالرحمن نهاده اورا باچهل هزارمرد جرار بمحاربهٔ رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته وسپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخته رایت محاربهٔ رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هر چند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته برسر عقبات مردم جلد کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که باوی آن عمل کند که باعبیدالله

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبدالرحمن در آمدسالماً غانماً بجانب سیستان بازگشت و کیفیت‌حال بحجاج‌عرضه داشت نمود و حجاج رامعاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل بایدپرداخت والا امارت سپاه را باسحق‌بن محمد باید گذاشت وعبدالرحمن این مکتوب را باشراف‌واعیان‌نموده‌همهٔ‌ایشان‌زبان‌بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت برمیان بستند ودر سنهٔ‌احدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل‌فرستاده باوی صلح کرد برآنجمله که‌اگر برحجاج ظفر یابد هرگز ازاوخراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی بردآنگاه باسپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود وچون حجاج برنهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت وهردو لشکر در تستر بهمرسیده نسیم نصرت‌وظفر برپرچم‌علم عبدالرحمن وزید وحجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزارهزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود وبعداز آن در حرکت آمده موضع زاویه رالشکرگاه ساخت ومقارن ارتحال اوعبدالرحمن ببصره رسیده خواص‌وعوام آن بلده‌غاشیهٔ متابعتش‌بردوش گرفتند و دراوایل محرم سنهٔ اثنی وثمانین عبدالرحمن باجنودجلادت آئین‌متوجه حجاج گشته بین‌الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخرماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت وساکنان بصره باعبدالرحمن بن عباس‌بن ربیعة‌بن حارث‌بن عبدالمطلب بیعت نمودند وبمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روزمیان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته‌بآن عبدالرحمن پیوست وحجاج ببصره در آمده یازده هزار کس‌ازمتوطنان آن دیاربقتل رسانید ارباب اخبار آورده‌اندکه چون عبدالرحمن محمدبن اشعث بکوفه رسیده‌اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شرحجاج لعین‌گشته باعبدالرحمن بیعت کردندواو صدهزارسوار را بانعام واکرام خوشدل‌ومسرور گردانیده بدیرالجماجم‌شتافت ومقارن‌آنحال جنودشام که بمددکاری‌حجاج‌آمده بودند بوی‌پیوستندوحجاج‌باستظهارتمام در برابرعبدالرحمن آمده ابواب جنگ‌ونزاع مفتوح‌گشت وهرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت درآن اثنا عبدالملك بن مروان پسرخود عبدالله ومحمدبن مروان را بدانجانب فرستاده‌ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس‌نزد عبدالرحمن‌ورؤساء اصحاب او ارسالداشته استفسارنمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است‌یاامری دیگر برتقدیر شق‌اول حجاج‌ازامارت عراق معزول بوده محمدبن مروان قائم مقام‌باشد وعبدالرحمن حکومت هریك‌ازان بلادراکه اختیار نماید باوگذارد و الاحجاج بدستور حاکم‌بوده شمامدد کاراو باشید تاقضیهٔ‌عبدالرحمن‌فیصل یابد وچون عبدالله ومحمدبحجاج پیوسته سخنان عبدالملك‌را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف‌واعیان خاطر بر مخالفت مروانیان‌قرار داده از جانبین آتش‌پیکار برافروختند

ومدت مقابلهٔ عبدالرحمن وحجاج سه‌ماه وسیزده روز امتدادیافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد وچهار نوبت‌مقابله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثارغلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره‌رفت‌ودر اوایل سنهٔ ثلث‌وثمانین نوبت‌دیگردرموضع مسکن میان عبدالرحمن وحجاج محاربات بوقوع انجامید وبعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت وبنابر آنکه عمارة بن‌تمیم باسپاه‌عظیم بموجب فرمودهٔ‌حجاج‌متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعهٔ بست رفت وکوتوال آنحصارعیاض شیبانی اگرچه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران برپایش نهاد و ملك کابل بر کیفیت‌واقعه مطلع‌شده لشکر به‌بست کشید وعبدالرحمن‌رااخلاص‌ساخته بمملکت خود بردمقارن‌آنحال شصت‌هزارسواراز گریختگان‌سپاه‌عراق بسیستان‌رسیده‌عبدالرحمن‌راطلبیدندوعبدالرحمن بهواخواهان‌پیوسته‌در آن‌اثناءعمارة بن‌تمیم نزدیك‌بایشان‌منزل گزیدوعبدالرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت ودر راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی بادوازده هزار کس ازوی تخلف‌نمود عبدالرحمن متوهم شد ونوبت دیگر پناه به‌رتبیل برد وبعضی ازلشکریان به‌عبدالرحمن‌بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند وعبدالرحمن هاشمی بهراةشتافته میان اوویزیدبن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت وشکست برعراقیان افتاده جمعی کثیر ازاشراف واعیان بذل اسر گرفتار گشتند واسامی بعضی از آن اسیران اینست محمدبن عمربن سعدبن ابی وقاص که اورا بسبب طول قامت ظل‌الشیطان‌میگفتند وعمر بن موسی بن عبدالله بن عباس‌بن اسودبن عوف هلقام‌بن نعیم قعقاع‌بن فیروزبن‌حصین عبدالرحمن بن‌طلحة بن عبدالله بن‌خلف‌خزاعی عبدالله بن فضاله ویزیدبن‌مهلب عبدالرحمن‌بن طلحه وعبدالله‌بن‌فضاله راگذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد وآن سفاك علی‌الفور بکشتن آن مسلمانان‌فرمان‌داد گویندکه یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که برمن چه حق داری جواب داد که نوبتی عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث‌ترادشنام‌می‌دادمن‌اورا منع کردم حجاج گفت برصدق این سخن هیچ بینهٔ‌هست گفت بلی‌فلان اسیر گواه است و حجاج آنشخص را طلبیده استفسارآنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای‌آورد حجاج گفت توچرا ابن اشعث راازشتم مانع نگشتی گفت بدانجهة که من ترا دشمن می‌داشتم حجاج فرمود که آن یك را بجهة حقی که ثابت کرد واین یك را بوسیلهٔ راستی که گفت بگذارید ودرسنهٔ اربع و ثمانین رتبیل بوعدووعیدحجاج‌فریب‌یافته عبدالرحمن را بابعضی ازمتعلقانش مقید گردانید وپیش عمارة بن تمیم فرستاد وعبدالرحمن دراثناء راه خود را ازموضع بلند بیفکند تاهلاك شد وعماره فرمود تاسراورا ازتن جدا کردند وسایر بندیان رانیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید وآن سردفتراهل شقاق خوش دل و مسرور گردید

ذکر وفات بعضی ازاعیان و اشراف و امرا وحکام اطراف

بروایت بعضی از ثقات مورخین درسنهٔ ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما ازدارفنا بسرای بقاانتقال فرمود وتولد عبدالله درحبشه اتفاق افتاده بود واو درصغر سن بشرف ملاقات سیدکاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و ازآنحضرت نوازش یافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر درجود وسخا کسی نبود بنابر آن اورا جواد میگفتند وهمدرین سال ابوادریس الخولانی عابدالله بن عبدالله که فقیه و قاضی دمشقیان بود ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال اسلم غلام عمربن الخطاب که در سلك فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ احدی وثمانین ابوالقاسم محمدبن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهوراست بمحمدبن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست ومحمدبن حنفیه رضی الله عنه بوفورعلم وطاعت موصوف بود وبکمال فضل وشجاعت معروف وسیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ازتولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشدکه ترا پسری متولد شود بایدکه اورا باسم وکنیت من موسوم ومکنی گردانی بنابرآن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمدنام نهاده ابوالقاسم کنیت داد درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد درکامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمودکه این درع دراز است واین مقدار ازآن کوتاه می بایدکرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزورپنجه آنقدر که امیرالمؤمنین حیدرتعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدندکه چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالك می اندازد وحسن وحسین علیهما السلام را ازامثال این امور معذور میدارد جواب داد که ازبرای آنکه ایشان بمنزلهٔ دوچشم ویند ومن بمثابهٔ دو دست او ومحافظت چشم بدست مناسب است وزمره‌ای ازشیعه محمدبن حنفیه رامهدی تصورکرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب درجبل رضوی که کوهیست نزدیك مدینه بسر منزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب وعسل درآن جبل بوی میرساند وبنابراین مذهب یکی ازشعراء عرب این ابیات درسلك نظم کشیده که **شعر** الا ان الائمة من قریش ✲ ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه ✲ هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان وبر ✲ وسبط غیبته بکربلاء ✲ وسبط لایذوق الموت حتی یقودالخیل یقدمها اللواء ✲ یراه مخفیها بجبال رضوی مقیما عنده عسل وماء ✲ مدت عمرمحمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت ونه سال بود والله اعلم ودرسنهٔ اثنی وثمانین مهلب بن ابی صفرة الازدی که ازقبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت درمرالرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت ودروقت سکرات اولاد صلبی خودرا که ده نفر بودند جمع آورده بصلهٔ

رحم وعدم مخالفت و قرائت قرآن وتعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که (ایاکم کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب) وچون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و همدرین سال ابو مریم زربن حبیش الاسدی القاری وفات یافت در سیر السلف مسطور است که مهارت زر در عربیت بمثابه‌ای بود که عبدالله بن مسعود از آن باب ازوی سؤال میفرمود مدت عمرش را صدو بیست سال گفته‌اند وهمدرین سال کمیل بن زیاد النخعی را که ازجملهٔ کمل اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود حجاج بشرف شهادت رسانید و همدرین سال جمیل بن عبدالله بن معمر که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وپیوسته تخم محبت بثنیه‌را که بغایت جمیله بوددرزمین دل میکاشت فوت شد وجمیل وبثنیه هردو ازقبیله عذره بودندوذکور واناث قبیلهٔ مذکوره بسلوك درطریق تعشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی ازمردی پرسیدکه از کدام قبیلهٔ جواب دادکه (من قوم اذا احبوا ماتوا) وجاریه این سخن شنوده گفت(هذا عذری ورب الکعبة)وچون معلوم کردند چنین بود و درسنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبدالرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالعزیز بن مروان هرسال مبلغ ده‌هزار دینار بعبدالرحمن می‌داد واو وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد ودرسنهٔ اربع وثمانین عبدالله بن عبدالملك بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت وهمدرین سال حجاج شهرواسط را طرح انداخت وهمدرین‌سال حجاج ایوب بن زیدالهلالی راکه‌مشهور است بابن القربه بسبب موافقت باعبدالرحمن بن محمدبن اشعث بقتل رسانید وابن قربه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب‌السبق از خطبا وبلغاء عرب می‌ربود وبعضی از اسوله واجوبهٔ که میان او وحجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هرکرا میل اطلاع برآن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدرین سال عبدالله بن الحارث بن نوفل الهاشمی ازعالم انتقال نمود و اورا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تحنك فرموده بود و درهمین سال روح الجذامی که بصفت علم وعقل اتصاف داشت وچندگاه ازقبل عبدالملك در فلسطین رایت حکومت می افراشت فوت شد وحجاج یزیدبن مهلب را ازخراسان طلبید ومحبوس گردانیده ایالت آنولایت را به بقیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود و همدرین سال عبدالعزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت وعبدالعزیز بموجب وصیت مروان ولی‌عهد عبدالملك بود وپس ازفوت اوعبدالملك ولد خود عبدالله را درمصر والی‌ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولیدارزانی داشت و مقرر کردکه بعداز ولید پسر دیگرش سلیمان‌حاکم‌مسلمانان باشدودرین سال واثلة بن الاسقع اللیسی که یکی‌ازاصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت‌رایت سفرآخرت برافراشت (وهوآخرمن مات بدمشق من الصحابة) مدت‌حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی وابن جوزی نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب سیرالسلف صدوشصت وپنج سال والله اعلم بحقیقة‌الحال وهمدرین

سال خالدبن زیدبن معاویه وفات یافت واورا بعضی ازمورخان بوقوف درعلم طب وشعر تعریف کرده اند ودرسنهٔ سته وثمانین ابوامامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت درمکه فوت شد واو درجنگ صفین درملازمت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بود (وهوآخر من مات من الصحابه بمکه) مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صدوشصت وشش سال ودرهمین سال بقول بعضی ازاهل کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت (وهوآخرمن مات بالکوفه من الصحابة) وهمدرین سال بروایت صحیح عبدالله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (وهوآخرمن مات بمصرمن الصحابة)

ذکر فوت عبدالملك بن مروان وبیان تعداد اولاداو

طایفه‌ای از کبارمورخین باقلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنهٔ سته وثمانین عبدالملك گفت که من درین ماه ازمرك بغایت میترسم زیرا که دررمضان متولد شده‌ام ودررمضان مرا ازشیر باز کرده اند و دررمضان بامن بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که دروقت اشتداد مرض عبدالملك اطبا گفتند که اگرآب آشامدجویبار حیاتش بخاك ممات انباشته گردد وعطش بروی غلبه کرده ازولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنابرقول اطبا آشامیدن آب ممنوعست وعبدالملك روی بدخترخویش آورده همین التماس نمود ولید خواهررا ازآب دادن مانع آمده عبدالملك گفت بگذار مرا تاآب دهدوالا تراازولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگرهیچ نماند وفرمودتااورا آب دادند آشامیدن همان بود وبرخاك ریختن آب زندگانیش همان درتاریخ حافظابرو مزبور است که عبدالملك شانزده پسروسه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یك مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزیدبن معاویه در وجودآمده بودند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبیدالله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمروبن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبدالله مسلم مقدر عینیه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولیدبن عبدالملك

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید درزمان حکومت خود مرتکب جور وظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و سلم این نام را مکروه شمردی وبزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون درامت من ولید نامی باشد که اورا فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث درشان ولیدبن عبدالملك سمت وضوح یافت اما اعتقاد

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی‌امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهوراست بجامع بنی‌امیه اوساخت ودرمدینه مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم راوسیع گردانید ودر بیت‌المقدس مسجداقصی را نیز تجدید عمارت نمودوهر نابینائی را قایدی مقرر نمود و مجذومانرا از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و درایام دولت او بلاد ماوراءالنهر تافرغانه ومملکت کابل تاملتان مفتوح گشت و درمرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید باوجود وفورجور کثیر التلاوة بود چنانچه درهرسه‌روز یك ختم قرآن میکرد و درماه رمضان هفده ختم بجا می‌آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید درایام ایالت خویش درراه بادیه مصانع ودردمشق دارالشفاء ودارالضیافه طرح انداخت وپیش ازو این رسم نبود ودربعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانك نمازازمخترعات ولید است وفات ولید درجمادی‌الاولی یاجمادی‌الاخری سنه سته وتسعین اتفاق‌افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل ونه‌سال وکسری بود وزمان‌حکومتش نه سال وهشت ماه وکسری وولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم لله لقب داشت وقعقاع‌بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام والعلم‌عندالله‌العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که درایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید ازدفن پدر خود عبدالملك باز پرداخت بمسجد شتافته برمنبر برآمد وبعد از اداء خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش‌آمدند ودر سنهٔ سبع‌وثمانین ولید هشام‌بن اسماعیل‌المخزومی راکه والی مدینه بود معزول گردانیده عمربن عبدالعزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت ودر تزئین و تکلیف آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم‌رسانیددرتاریخ گزیده‌مسطور است که‌شش بارهزارهزار دینار درآن عمارت صرف شد و در مرآة‌الجنان مزبور است که هرروز دوازده هزار کس درآن مسجدکار میکردند تا باتمام رسید ودرهمین سال قتیبة‌بن مسلم که ازقبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند وبعضی دیگراز بلادماوراءالنهررا فتح نمود وهمدرین سال عتبة‌بن‌عبیدالسلمی ومقدام‌بن معدیکرب الکندی که درسلك صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهارسال عمر داشت ومقدام نودویک سال ودرسنه ثمان وثمانین میان قتیبة‌بن مسلم و خواهر زادهٔ خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شده کفار انهزام یافتند و درین سال عبدالله‌بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد (وهوآخرمن مات‌من‌الصحابة) بحمص ودرسنهٔ تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بسعی‌قتیبه مفتوح گردید وهمدرین‌سال عبدالله‌بن ثعلبة‌العدوی که درطفولیت حضرت‌مقدس

نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه او را مسح نموده بود و درشانش دعا فرموده وفات یافت ودرسنهٔ تسعین قتیبه براهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند وهم درین سال ولید برادرخود عبدالله را ازایالت مصر معزول کرده قرة بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال ابوالخیر مزید بن عبدالله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان منزل گزید ودرسنهٔ احدی وتسعین ولید عم خود محمدبن مروان را ازامارت جزیره معاف داشته آنمنصب را ببرادرخویش مسلمة بن عبدالملک داد ودرین سال ابوالعباس سهل بن سعدالساعدی بعالم ابدی انتقال نمود واوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود وبروایتی سهل آخر بن کسیست ازصحابه که وفات یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت وهمدرین سال موسی بن نصیر که ازجملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی راکه بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید وهمدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی ازابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبدالملک بود غلام اروی بنت کریز واروی مادرعثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبدالله نام داشت(قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس درغنا بمثابهٔ ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین درشام باو مثل میزدند زیراکه در روزی که متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودر روزی که اورا ازشیر باز کردند ابوبکرالصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیرالمؤمنین عمر کشته گشت و درروز تزویج او امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت (وهذا ان صح من عجائب الاتفاقات) وطویس احول العین بود و بغایت طویل القامة و درمبادی حال در مدینه ساکن بود وبعد ازآن بسویدا که ازمدینه تاآنجا دومرحله است بطرف شام نقل کرد و ازآنجا روی بعالم عقبی آورد و درسنهٔ ثلث وتسعین بعضی ازحدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم در آمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورك نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود ودرآن ایام شخصی از بالای بارهٔ سمرقند آوازه برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه مادرکتب متقدمین خوانده‌ایم که سمرقند راکسی تسخیر کند که نام او پالان شترباشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت وبرزبان راند که والله که مرا درکودکی پالان شترمیگفتند آنگاه بیشتر ازپیشتر درتضییق اهل سمرقند کوشیده آخرالامر غورك طالب صلح شد وقبول نمود که هرسال ده بار هزار هزار درم وسه هزار برده تسلیم قتیبه نماید وبعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت وهربتی که یافت در آتش انداخت وهمدرین سال ولید بسعی حجاج عمربن عبدالعزیز را ازامارت مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

فرستاد وهمدرین سال ابوحمزة انس بن مالك الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت (وقیل توفی فی سنه تسعین وقیل فی سنه احدی وتسعین وقیل فی سنة اثنی وتسعین) بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر آخر کسی ازصحابه که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی ودرتصحیح المصابیح مذکور است که (آخر الصحابة موتا علی الاطلاق ابوالطفیل عامر بن واثله مات سنة مائه واما بالاضافة الی النواحی فاخرموتا بمکة ابن عمر (رض) وقیل جابروآخرهم بالمدینة سهل بن سعد وقیل السائب بن یزیدو بالبصرة انس بن مالك و بالکوفه عبدالله بن ابی اوفی وبالشام عبدالله بن بشروبحمص قیل ابوامامة وبمصر عبدالله بن الحارث بن جزاءوبدمشق واثلة بن الاسقع وبالیمامة الهرباس بن یزید وبالجزیرة المعرس بن عمیر وبافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمة بن الاکوع) وازجملهٔ فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالك رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرد که (اللهم اکثر ماله وولده واطول حیاته) پس خدایتعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دوبار بار می‌دهد وازصلب من صدوشش فرزند متولدشد وبروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد وهشت پسرودو دختر حفصه وام عمر و درتاریخ یافعی مسطور است که چون انس وفات یافت صدوبیست کس ازاولادش اجتماع نموده پیش ازحضور حجاج اورا دفن کردندوایضاً گویند که او را نخلهٔ بود که در سالی دوبار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده‌ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و مدت ده‌سال در ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش ازصد سال متجاوز بود و درهمین سال بلال ابن ابی الدرداء بدرد مرك مبتلاشد ودرسیر السلف مسطور است که اول کسیکه دردمشق متعهد امرقضا گشت ابوالدرداء بود بعدازآن فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال ابن ابی الدرداء وبلال را عبدالملك بن مروان از آن امرمعزول گردانیدوهمدرین سال ابوالشعثاء جابر بن زیدالازدی که ازجملهٔ فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و درهمین سال ابوالخطاب عمر بن عبدالله بن ابی ربیعة المخرومی که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وفات یافت وعمر درایام جوانی چنانکه افتدو دانی بثریا دختر علی بن عبدالله بن حارث بن امیة بن عبدالشمس متعلق بود و درآن باب اشعار دلفریب نظم نمود درتاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبدالله درشبی اتفاق افتاد که درسحر آن شب عمر بن الخطاب رضی الله زخم خوردو بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد ازجملهٔ نوادرحکایات که ازعمر بن عبدالله مورخان آگاه نقل نموده‌اند آنکه شبی عورتی درخلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظهٔ باتو بنشیند وازریاض مقالات تومیوه مقصود چیند اما چون پدرش ازجملهٔ اعیان ملك وملت است نمیخواهد که این صورت بروجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار مینمائی چشم ترامحکم می‌بندم وترا بمنزل اومیبرم وعمر باین معنی راضی شد و

مقداری حنا یازعفران خمیرساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم اورا محکم بسته ودستش راگرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بردرآن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تاآخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هرگونه در میان آمد و اشعار بریکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمربن عبدالله را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد وچون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود راگفت برو وتمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یازعفران رنگین است وغلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را باز یافت وخواجهٔ خود را اخبار نمود وعمر برحقیقت‌حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته باهر که درآنجا بود بسوختند وهمدرین سال ابوالعالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراءزمان‌خودبود ازعالم انتقال نمودواو دراوقات حیات شصت وپنج‌حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد واین آیت قرائت میکرد که (فاذانقرفی الناقور) بیک ناگاه بیفتاد ورخت هستی بباد فنا داد وهمدرین سال عبدالرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اربع وتسعین یزیدبن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبدالملك برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالك شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدرین سال ابومحمدسعیدبن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق رالبیك اجابت گفت ولادتش درسال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بودو او بعدوصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندك‌زمانی در میدان فضایل‌قصب‌السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین وعلی مرتضی وصهیب رومی و محمدبن مسلمة وابوهریرة رضی‌الله عنهم‌سماع حدیث کرد و بازیدبن ثابت‌وعبدالله‌بن عباس وسعدبن ابی وقاص وعبدالله‌بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات‌مؤمنین ام‌سلمه‌و صدیقه‌رضی‌الله عنهارادید وکارش در علم و فضل‌بجائی‌رسید که امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه درشان او فرمود که سعیدبن المسیب اعلم الناس لماتقدمه من‌الاثار و افضلهم فی رأیه)و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بودکه در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و ازصف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبدالملك بن مروان در وقت ایالت خود دخترسعیدبن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبدالملك فرمان داد که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلك سعید بوصلت‌او

راضی نشد و آخرالامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی‌وداعه
که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یاسه درم عقد
کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانهٔ کثیر برده بوی
سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل
بنام ولید وسلیمان پسران عبدالملك بن‌مروان از مردم‌بیعت می ستند سعید بامر مبایعت
اقدام ننمود و هشام عبدالملك‌را از مخالفت اواخبار نموده بموجب نوشتهٔ که عبدالملك
فرستاد سعید راسی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی دروی پوشانید
و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را
بپوشم ازوهم آنکه مبادا مرا بقتل‌رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس
آن کسوت راضی شدم مدت‌عمرسعید بروایت ابن‌جوزی‌هشتاد وچهار سال بود رحمة الله
علیه الی یوم‌الموعود و در همین سال ابومحمد عروة‌بن‌الزبیر که ایضاً در سلك فقهاء
سبعهٔ مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت ومادر عروةاسماء
ذات‌النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی وعشرین وقیل سنهٔ سته وعشرین روی نمود
در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعداز فوت معاویه روزی عبدالله وعروة ومصعب
ابناء زبیرو عبدالملك بن مروان در مسجدالحرام بایکدیگر نشسته بودند و ازهرطرف
سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم
عبدالله زبیر گفت مراد من آنست که مالك حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم
مصعب فرمود که چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه
بنت‌الحسین رضوان‌الله علیه و عایشه بنت طلحة را بعقد خود در آورم عبدالملك برزبان
آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم ماننده‌معاویه عروة گفت من‌طالب
چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهداست در دنیا وفوز بجنت‌اعلی‌در
اخری وبحسب تقدیر واهب‌العطیات جماعة مذکوره‌وفات نیافتند تا هریك بمدعای‌خود
رسیدند و لذا عبدالملك بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی‌ازاهل بهشت
به بیندباید که در عروة‌بن زبیر نظر کند و در زمان ولیدبن عبدالملك آکلهٔ برپای‌عروه
برآمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید
جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکة نکردو بعد از آن واقعه هشت سال
دیگر زندگانی یافت فوت‌عروة در قریهٔ از نواحی مدینه که‌آنرا فرع گویند واز آنجا
تا مدینه چهار روزه راه است واقع‌شد وهمدرین‌سال ابوبکربن عبدالرحمن بن حارث‌بن
هشا رب‌المغیرةالمخزومی که ایضاً از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب‌داشت
ازعالم انتقال نمود واو نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است‌و چشمش در آخرعمر ازحلیهٔ
بینائی عاطل بود ودر همین سال‌سلمة بن عبدالرحمن بن عوف‌الزهری که در سلك‌علماء
زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان حجاج سعیدبن جبیر که

بصفت علم و فضیلت وزهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبدالله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر وقراءة نموده بود ودر علوم مذکوره خصوصاً قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد ودر شبی بقراءة عبدالله بن مسعود قرآن میخواندودرشبی بقراءة زیدبن ثابت وشبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارك حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجدالحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضةالصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجندة گردانیده مصحوب او روان ساخت وچون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد ودر آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه‌الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم اصفهان نوشت که سعیدرا نزد من فرست وحاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون‌رو که‌حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان‌خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزواملول شده بمکه رفت ورحل اقامت انداخت وچون خالدبن عبدالله بحکم ولید درزمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید راگفتند که خالدخالی‌از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان‌فرمائی سعید رحمه‌الله جواب‌داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعیدبن جبیر و عطاءبن مجاهد و طلق‌بن حبیب و عمروبن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفهٔ از آن مردم که‌در مخالفت‌من باولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تاایشانرا بجزا رسانم وولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالدبن عبدالله آن چهار عزیزرا نزد حجاج روان کرد محمدبن جریرالطبری آورده است که خالد دوکس را بر سعیدبن جبیر موکل گردانید تا اورا نزد حجاج برند وبعد از وصول بربذه یکی ازآن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شدگفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعیدبن جبیر ذمهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا باتو کار نیست سعیدگفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدانشد تا پیش حجاج رسید روایت‌است که چون نظر حجاج برآن سعادتمند افتاد ازوی بشقی‌بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعوانهٔ خودرا گفت که روی او رابجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که (فاینما تولو فثم وجه‌الله)

حجاج گفت که برخاکش کشید سعید فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمهٔ توحید برزبان رانده جلاد سرمبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمهٔ لااله الاالله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورخان آورده‌اند که حجاج بعد از شهادهٔ سعید زیادی از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و ازحالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده‌ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم در این سال ابواسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و در همین سال عبدالله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدرین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی درمیان فرق برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبدالملك

افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله مذکور می‌شد که جهانرا ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد ازمیان جهانیان روی بمغرب آورده زیرا که ولید درشام و حجاج در عراقین و قره درمصر و عثمان درمدینه و خالد درمکه بجور و تعدی مشغولند و عمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را ازظلم ارباب ظلام مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قرة بن شریك دریکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد ازحکومت مدینه و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بربستر ناتوانی نهاد ازمنجمی پرسید که دراوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یانی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که اورا کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرمرا درایام طفولیت کلیب می گفت منجم گفت والله که توخواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش ازخود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعداز شهادت سعید بن جبیر برقتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجاج فارغه نخست زن حارث بن کلده بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی اورا بخواست و چون حجاج متولد

شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تاشیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تابزغاله‌ای‌را کشتند وخونش برحجاج مالیدند وروز دیگر بزی بقتل‌رسانیدند وحجاج را درخون‌آن نشاندند وروزسیم ماری کشته‌آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد ازآن حجاج درصغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی وفتنه انگیزی می‌داشت و گاهی میگفت که هیچ‌چیز نزد من لذیذتر ازقتل‌نیست عبدالله‌بن سهل در کتاب اوائل‌آورده است که اول کسیکه محمل ساخت وبر آن سوارشد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند ودو بردو دست مردم نام مواضعی راکه مولد ایشان‌بودنقش کرد ونخست حاکمی که درمجلس‌اوهزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا دریك زنجیر کشیده محبوس گردانید وزندان بی‌سقف ازجملهٔ مخترعات‌خاطر شوم اوست وچون بمردپنجاه هزار کس‌درزندان او بودند سی‌هزار مرد وبیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به‌تیغ ستم حجاج کشته شدند بصدوبیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیرعلام‌الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج درشوال سنه‌خمس وتسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه وچهارسال بود وزمان امارتش بیست سال و درجمادی الاولی یاجمادی الاخری سنه سته وتسعین ولید نیزازعقب حجاج‌روان‌شددرروضة الصفا مسطوراست که ولید درآخر عمرمیخواست که برادر خود سلیمانرا ازولایت عهد خلع نموده پسرخویش عبدالعزیزرا قایم مقام‌سازد وسلیمان ازقبول این‌معنی اباکرده‌هرچند ولید اورا ازمسکنش که رمله بود طلب‌داشت پیش اونرفت آنگاه ولیدبنفس خویش متوجه سلیمان‌شد ودرراه عزرائیل بخدمتش‌رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولیدبن عبدالملك نوزده پسرماند واسامی‌ایشان اینست‌عبدالعزیزمحمد عباس ابراهیم یمام خالدعبدالرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه مروان عتبه‌عمرروح بشیریزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبدالملك

سلیمان ابوایوب کنیت داشت ولقبش بقول حمدالله مستوفی الداعی الی الله بود و چون سلیمان درزمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت واحسان قیام نمود ومنصب‌ولایت عهد رابعمربن‌عبدالعزیز تفویض فرمود اورا مفتاح الخیر گفتند وسلیمان درمیان‌مورخان بفصاحت وبلاغت و کثرت‌فهم وفطانت اشتهار دارد اماگویند که‌اورا باکل وشرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی‌بره بریان را باسی نان تنك بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریك از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تاشبها طبقهاء حلوا بربالای سرش می‌نهادند و در هرمحل ازشب که بیدار میشد ازآنها تناول مینمود ودر بعضی از تواریخ مذکور است والعهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق وبسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش اوآوردندی اوصبرنکردی

که خنك شود و بآستین مرغ راگرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنهٔ تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دوسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش چهل وپنج سال وبعضی از مورخان گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی بوزارت سلیمان مشغولی میفرمود وزر جعفر بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عندالله تعالی

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالك عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط وربط مهمات پرداخته یزیدبن مهلب‌را درعراق عرب‌حاکم ساخت واکثر عمال ظالم‌ولید را معزول گردانیده درهر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان‌آن مملکت را باخود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه درآن اوان که ولید خاطر برخلع سلیمان و ولایت عهد پسرخود عبدالعزیز قرار داده بامراء اطراف درآن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام‌آن معنی را قبول نمود بناء علی‌هذا چون سلیمان برمسند ایالت نشست قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران‌آنجائی التماس اتفاق فرمود اماآن جماعت ابن‌ملتمس را بسمع اجابت نشنودند وبین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را برخود امیر ساخته قتیبه را ازآن امرمعاف دارند وقتیبه را این‌معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تاوکیع را نزد او برد ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه درطلب زیاده گشت عاقبت وکیع بااتباع خود سوار شده بطرف سرا پردهٔ قتیبه تاخت‌وآتش قتال اشتعال یافته خرمن عمرقتیبه ویازده کس ازاولاد واخوان اومحترق شد ووکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد ودرسنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیزبه یزیدبن مهلب داد ویزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطه‌را بضرب شمشیر درحیطهٔ تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبد که والی‌آن ولایت بود بالشکر باران عدد درصدد حرب یزیدآمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر به‌یزید رسید که‌جرجانیان‌آغاز مخالفت کرده بعضی ازمسلمانانرا بقتل رسانیده‌اندلاجرم وسیلهٔ انگیخت تااصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم وچهارصد خروارزعفران وچهارصد غلام که برسر هرغلامی طبقی ازسیم که طیلسان‌وشقهٔ ازحریر برآن پوشیده باشد نزد یزیدفرستد تاباز گردد ویزید مبانی مصالحه رااستحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود ومرزبان که والی‌آن‌ولایت بود تاب محاربه نیاورده دریکی ازقلاع تحصن جست ویزید بمحاصره‌مشغولی نموده بعدازهفت ماه قلعه‌را مفتوح گردانید و مرزبان را بااتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشگریانش گردید و درسنهٔ مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت وسخاوت اتصاف داشت وقاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که درسلک علماء انتظام داشت وصحبت جمعی ازاصحاب بدررا دریافته بود فوت شد عمرش را ازصد سال زیاده گفته‌اند ودرهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده درمنزل وادی القری ابوعبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت وجمال حال موسی بزیور علم وحزم و دلیری درمیدان رزم تزئین داشت و مملکت اندلس واکثر بلاد مغرب باهتمام اومفتوح گشت ودرسنهٔ ثمان وتسعین سلیمان بن عبدالملك بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبدالملك را که ازغایت صفرت لون ونحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد ومسلمه درآن ولایت بجهاد اشتغال داشت تازمانی که عمر بن عبدالعزیز برمسندخلافت نشسته اورا طلب فرمود ودرین سال ابوعمرو الشیبانی الکوفی که باامیر المؤمنین علی رضوان الله علیه وعبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد وبیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید وهم درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه ازمنزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درهمین سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که درسلك فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد وهمدرین سال عمرة فقیهه بنت عبدالرحمن الانصاریة وفات یافت ودرسنه تسع وتسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمروالدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد وابو الاسود ازجملهٔ اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بودو بتعلیم آن حضرت وضع علم نحونمود و درتاریخ یافعی ازخلیفة بن خیاط مرویست که درآخر ایام خلافت شاه‌ولایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت وابوالاسود را بنیابت خویش درآن مملکت تعیین فرمود وابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تاوقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که درآن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنهٔ را اورا طلبیده سیرساخت وچون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر بدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تاصباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد وپنج سال بود و درهمین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلك اعیان علماء قریش منتظم بودندازعالم انتقال نمودند وهمدرین سال عبدالله بن محیریز الجحمی المکی که ازجملهٔ عباد زمان خود بود ودر بیت المقدس بسرمیبرد روی بجهان جاودان آورد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملك و بیعت عمر بن عبدالعزیز

در اوایل سنهٔ تسع وتسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب برسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابر آن قصد کرد که یکی ازاولاد خودرا بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیرالسن بودند بعضی از ناصحان باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب داردکه از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد وخلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داؤد قابل این امراست جواب دادند که اودرخدمت برادرت مسلمه درممالك روم است وحیات وممات اوغیر معلوم است آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبدالعزیز رابدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعدازوی یزیدبن عبدالملك والی باشد ونام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا برجاءبن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظرخویشان من رسان و بگوی که باکسی که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید ورجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی‌امیه گفتند که مامیخواهیم که امیرالمؤمنین را به‌بینیم وآنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجاآن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت باکسی که نامش را درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید وایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعداز آن عمربن عبدالعزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تااستعفا کنم جواب دادم که ازافشاء این سرمرا معذور دار وپس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبدالملك آمده از آن مهم استفسار نمود ومن همان جواب که باعمر گفته بودم باوی گفتم وهشام دست بردست کوفته گفت اگر اولاد عبدالملك از نعمت خلافت محروم گردند فتنهٔ بسیار پدیدآید و چون سلیمان وفات یافت رجاءبن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر بـا شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد وصحیفه را بآوازبلند بخواند وچون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاگفت اگر خلاف کنی سرت ازتن بردارم وهشام بالضرورةدم درکشید درروضةالصفا مسطوراست که‌ازغرایب‌اتفاقات آنکه روزی سلیمان ازعقب جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی راکه ازلحدآن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه‌پاکیزه خاکی است وعجب بوی خوش دارد وهفته دیگردرپهلوی قبراورا دفن نمودند

ذکرعمربن عبدالعزیز بن مروان علیه‌الرحمة والغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمرام عاصم بنت عاصم بن عمربن الخطاب رضی‌الله عنه بود وآنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود اورا شدخ بنی‌امیه میگفتند و بقول حمدالله مستوفی المعتصم بالله نیزازجملهٔ القاب

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله وچون عمر بن عبدالعزیز رحمةالله علیه برجادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود در ایام خویش مزرعهٔ فدك را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء واقرباء خویش خطبارا ازلعن امیرالمؤمنین علی واولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق وعظماء بنی امیه بظلم وتعدی ازمردم گرفته بودند همهرا بصاحبانش رد فرمود وعمر رحمه‌الله درایام خلافت از بیت المال روزی زیاده ازدو درم تصرف نکردی ودردیوان مظالم برخاك نشسته جامه بتکلف نپوشیدی درروضة الصفا ازصاحب مناقب ومفاخر امام محمدالباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که درمیان هرقومی مردی صالح نیکو کردار می باشد وبهترین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و ازفاطمة بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی وعلیهم سلام‌الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی مارا بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر درماه رجب سنهٔ احدی ومائه دردیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دوسال وپنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال وبزعم حمدالله مستوفی سی وسه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

درسیر السلف وبعضی دیگر ازنسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبدالملك باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که برهر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا برآن سواری میکردم کفایتست وبرهمان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و برمنبر برآمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شمارا از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هرکس راکه خواهید برمسند ایالت بنشانید مردم ازاطراف وجوانب آواز برآوردند که ماترا اختیار کردیم یاامیرالمؤمنین وبامارت تورضا دادیم وغیر ترا نمیخواهیم وعمر بعد ازشنیدن این سخنان زبان باداء حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و احسان وکم آزاری دلالت نمود وازمنبر فرودآمده متوجه منزل خودشد بعضی ازملازمان گفتند یاامیرالمؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابوایوب درآنمقام بتعزیت اشتغال دارند وحالاهمان خانه من پسنده است ومادام که متعلقان سلیمان بطوع ورغبت قصرخلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت وچون عمر برمسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبدالملك راکه درآن اوان بافوجی ازمسلمانان بمحاصرهٔ استنبول مشغول بود بازطلبید ومسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نه پیچید وعمر در مبادی ایام ایالت یزید بن

مهلب را ازامارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبدالله را بجایش فرستاد وچون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهرمعقل رسید والی مصر باشارت عمر اورا مقید گردانیده بدمشق روان ساخت وعمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود وبرطبق دلخواه خود صرف نموده مؤاخذه نمود وفرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که آنرا نستانم ویزید ازاداء آن عاجز گشته درزندان حلب محبوس شد ودرزمانی که مرض برذات عمر استیلاء داشت بنابرآنکه از یزیدبن عبدالملك خائف بود بگریخت و درسنهٔ مائه هجری عمر خطبارا ازطعن وسب امیرالمؤمنین علیه السلام واهل بیت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم منع نمود و فرمود که درعوض آنسخنان مستنکراین آیة را بخوانند که (ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم) ودرین سال آغاز دعوت وبیعت بنی عباس واقع شد وباعث این امرآن بود که ابوهاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه را رضی الله عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبدالملك در شیر زهر داد وابوهاشم احساس این مکیدة نموده بسراة رفت وبا محمدبن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولادتوانتقال خواهدیافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی وابوهاشم هم درآن ایام وفات یافته شیعهٔ او بامحمد بیعت کردند وطلب خلافت درضمیر محمدراسخ شده درسنهٔ مذکوره داعیان بخراسان ودیگر اطراف جهان فرستاد تاخلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند ازآنجمله ابوعکرمهٔ سراج را بادوشخص دیگر بخراسان ارسال داشت ومیسره رابعراق وابوعکرمه که اورا ابومحمدالصادق نیزمیگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تابامر دعوت پردازند ویکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبة بن مسیب ودرسنهٔ مذکوره ابوامامه اسعدبن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود ازعالم انتقال نمود و همدرین سال وقیل فی سنة عشرومائه ابوالطفیل عامربن واثلة الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی وهو آخر من رأی النبی صلی الله علیه وسلم موتاویروی عنه هذا البیت وماشاب رأسی عن سنین تتابعت ☆ علی ولکن شیبتنی الوقایع) ودرهمین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که ازمشاهیر محدثانست فوت شد وایضاً درین سال خارجة بن زیدبن ثابت الانصاری که یکی ازفقهاء سبعهٔ مدینه است بعالم آخرت نقل کرد وهمدرین سال ابوعثمان عبدالرحمن الزیدی البصری وفات یافت وابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت ودوازده سال باسلمان (رض) مصاحبت داشت درتاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعهٔ کربلا برزبان آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسارت نمایند نتوان بود وازآنجا ببصره شتافت اوقات

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال‌است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال مسلم بن یسار که درسلك عباد و فضلاء بصره انتظام‌داشت علم عزیمت بصوب عالم‌عقبی بر افراشت و درهمین سال عیسی بن طلحة بن عبیدالله‌التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنة احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیدهٔ را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمد بن جریر بن عبدالله‌البجلی رابادو هزار سوار بسر شوذب که اورابسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب‌عمر بن عبدالعزیز نامهٔ بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا بایکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدارالخلافه روانه‌گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تـو شکایتی نداریم زیراکه طریق عدل و انصاف مسلوك میداری و اگر یك سخن مارا بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت‌اعمال و افعال بنی‌امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده رامظالم نام‌نهاده‌ای‌وسالك‌طریق‌هدایت گشته‌ای باید بر ایشان که‌سلوك‌راه‌ضلالت‌مینمودند لعنت کنی‌عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده‌اید زیرا که ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست‌و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام‌نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیرالمؤمنین چون می بینی مردیرا که حاکم‌مسلمانانست وبصفت عدل و انصاف‌اتصاف‌دارد وبعدازخود امرامارت رابکسی حواله میکنند که میدانند که ظلم خواهد کردعمر گفت چنین شخصی ازجملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام‌مهمام انام را حواله‌یزیدبن عبدالملك میکنی‌باآنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم‌نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمرازاستماع این سخن گریان‌شد وگفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش‌ما بیقین پیوست که تو امام عادلی وچون بنی‌امیه ازین مکالمه‌وقوف یافتند تو هم نمودند که مبادا عمر شخصی راولی عهد سازد که ازآن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهرداد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده درماه رجب سنهٔ مذکوره وفات یافت رحمة‌الله علیه‌رحمة واسعة **ذکر یزید بن عبدالملك** جد پدری یزید مروان‌بن‌حکم است و جد مادری او یزیدبن معاویه لاجرم شرارت موروثی

در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیدهٔ عمر بن عبدالعزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانیده و کنیت یزید ابوخالد بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی القادر بصنع الله و اومدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه در گذشت و بعضی ازمورخان در احدی و عشر بن ربیع الاول سنهٔ مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بودو اسامة بن زید بامروزارتش قیام مینمود

گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز بسمع والی کوفه عبدالحمید رسید بمحمد بن جریر نامهٔ تحریر نمود که در محاربهٔ شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان مادر امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برینمعنی وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمر الجرشی باده هزار سوار تیغ گذار بمقاتلهٔ آن طایفه مامور شد وشوذب در آن جنك نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت بااکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی ومائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هوا خواهان خروج نمود وعدی بن ارطاة راکه حکومت آن ولایت تعلق باومیداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه باسپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبدالملك از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبارجنك وشین ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید ویزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن اعور تمیمی راباسپاه بلاانتها باستیصال آل مهلب روان خاست وچون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آنحدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده باو گفته بود که اگرمراواقعهٔ پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه در اوری وچون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه ندادند ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیادو عبدالملك و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب منهال بن علیة بن مهلب وعمرو و مغیره

پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالك اشتر ومحمد بن اسحق بن اشعث را باعورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند مسلمه اسیران را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته‌اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا برلوح بیان نگاشته‌اند در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه واز جملهٔ اولاد مهلب یزید وزیاد و مدرك دریکسال متولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل وهشت سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبدالملك امارت عراق وخراسان را بعمرو بن هبیره داد وعمرو سعید بن والجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد وسعید بعد از ضبط خراسان فی سنهٔ ثلث ومائه لشکری بماوراءالنهر ارسال داشت تااهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع ومنقاد گردانیدند و در سنهٔ اربع ومائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنهٔ احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود وجمال حال حسن بوفور علم وعقل مزین و محلی بود وهم درین سال ابراهیم ان جبیر المدنی وابراهیم بن عبدالله بن سعید بن عباس الهاشمی وقطامی که از جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است وبشیر بن بشار المدنی الفقیه وعبدالرحمن بن کعب بن مالك الانصاری وابوبکر بن موسی الاشعری وفات یافتند واحوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنابرآن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود وهم درین سال عایشه بنت طلحة بن عبیدالله التیمیة که یکی از عقیلتی قریش است ومصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صدهزار دینار او را عقد فرموداز عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اثنی ومائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت وعقل وفراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبدالملك یزید بن ابی مسلم را گفت که ایامی بینی صاحب خود یعنی حجاج راکه در قعر جهنم فرو رفته ودر میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یاامیر المومنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا و بادوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بریمین عبدالملك و بریسار ولید خواهد بود و اورا خواهند برد بجائی که دوست دارد وبروایتی گفت که حجاج را درمیان پدر وبرادر توحشر خواهند کرد وسلیمان

از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله‌الله ماوفی لصاحبه وهمدرین سال بخراسان ضحاك بن مزاحم الهلالی که درعلم تفسیر وفقه‌ماهر بود فوت شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که درمکتب ضحاك سه هزار کودك جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند ودرسنه ثلثو مائه عطاء بن یسار که فقیه‌مدینه وغلام ام‌المومنین میمونه بود وفات یافت‌واو مدت‌هشتاد سال عمر داشت وهمدرین سال ابوالحجاج مجاهد بن جرة المکی که درسلك اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شددرتاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنهما بقرائت قرآن قیام نمودم‌مدة‌عمرمجاهد هشتاد وسه سال بود ودر همین سال مصعب بن سعدبن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبدالله التیمی که ازجملهٔ محدثان‌زمان‌خودبودند ازعالم انتقال نمودند درتصحیح‌المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم وهوسماة موسی) وهمدرین سال زیدبن الاصم العامری که پسرخالهٔ ابن عباس رضی‌الله عنهما بود و ازخاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت ودرسنه اربع ومائه بروایت‌صحیح ابوعمروعامر بن شرجیل الشعبی الکوفی که بوفور علم وفضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأة عالم‌آخرت رامنزل ساخت‌درتاریخ امام یافعی مسطور است که جدشعبی ازاعاظم یمن بود واو ازجمله عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است ازشعبی مرویست که گفت عبدالملك بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من باقیصر ملاقات نمودم ازهیچ چیزسؤال نکرد مگرآنکه بروجه صواب جواب گفتم باوجودآنکه معهود نبودکه ملك روم رسل را درآن دیار نگاهدارند قیصر مراآنمقدار توقیف نمودکه ملول شدم وبعد ازآنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسیدکه تواز اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام عرب آنگاه رقعهٔ سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملك رسی و ازاداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان ومن بخدمت عبدالملك رفته‌وسخنان ملك روم را عرض نموده ازآن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملك آنرا مطالعه نموده مرا گفت پیش ازآنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی ازتو پرسید گفتم سؤال کرد که توازاهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من‌مردی‌ام ازعرب آنگاه ازپیش عبدالملك بیرون رفتم ومرا ازدرسرا بازگردانیده گفت میدانی که دراین رقعه چه‌نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که درآنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این‌شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیراوکسی را برخود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبدالملك رسانیدم که والله اگرمن میدانستم که این‌چنین سخنی دربن‌رقعه مرقوم است آنرا نزد تونمی‌آوردم عبدالملك گفت میدانی که بچه‌جهت این رقعه رانوشته است گفتم نی گفت حسد برده است برمن که مثل توکسی دارم و اراده کرده است که من

ازین سخن اندیشناك شده ترا بکشم واین حدیث بقیصر رسیده گفت(ما اردت الاماقال) و ازشعبی منقولست که گفت زیاده برپانصد کس را ازصحابه ملازمت کردم وازآنجمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد وهفت وبقولی ازهشتاد سال متجاوز بود ودرسنهٔ مذکوره خالدبن معدان الفقیه که بزهد وعبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که اوهرروزچهل هزار بارتسبیح میگفت وهفتاد کس را ازصحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت شد وبقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعدازوفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود ودرسنهٔ خمس ومائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیرغره فوت شد و کثیر ازجملهٔ اجله شعراء عربست وبنابرآنکه نسبت بغرة بنت جمیل بن حفص الغفار تعشق میورزید و درآن باب اشعار بسیار درسلك نظم کشید بکثیر غره اشتهار یافت وکثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود ومع ذلك باملوك بنی امیه مصاحبة مینمود وایشان بسبب حسن طبع وجودة ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند درتاریخ امام یافعی ازابن قتیبه مرویست که روزی کثیر برعبدالملك بن مروان درآمد وعبدالملك اورامخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند می دهم که راست بگوی که هرگز ازخود عاشق تر کسی دیده ای کثیر گفت یاامیرالمؤمنین اگر بحق خود نیزمرا سوگند می دادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی ازبیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازو پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیك بآن رسیده که من بااهل بیت ازگرسنگی هلاك شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم وسد رمق سازم گفتم میخواهم که باتو نشینم واز شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز بایکدیگر در سخن بودیم که آهوئی دردام افتاد ومن خواستم که آهورا از دام بیرون آورم اما آنشخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد گردانیده من متعجب شده پرسیدم که چراچنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد ودوسال بود وهمدرین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود در سلك علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه عکرمه بربری الاصل بود ویکی ازمغربیان اورا بابن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن وسنن سرافراز ساخت وعکرمه درعلم حدیث وفقه مهارت کامل حاصل کرده حکام وامرا اورا تعظیم میکردند مع ذلك علی بن عبدالله بن عباس بعدازفوت پدر خود او را بخالدبن یزیدبن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و درآن حین عکرمه او راگفت که علم پدر خودرا بچهار هزار دینار میفروشی وعلی خجل شده آن بیع را اقاله کرد وعکرمه راآزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر دریکروز فوت شدند بمدینه ومردم برایشان

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم واشعر انام ازعالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درهمین سال ابورجاء العطاردی دربصره وفات یافت و اورا صدو بیست وهشت سال عمر بود وهمدرین سال عبیدالله وعبدالله پسران عبدالله بن عمر وابان بن عثمان بن عفان رضی الله عنه فوت شدند

ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بدنام

درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که یزیدبن عبدالملك برادر زادهٔ خود مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر ومکر اتصاف دارند اگر دراثناء کارزار آوازه دراندازند که امیرالمؤمنین وفات یافت وما نمیدانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه‌ای حادث گردد که تدارك نپذیرد و غرض عباس ازعرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادرخود هشام را ولی عهد ساخت وبساط عیش وعشرت مبسوط گردانیده و درسنهٔ خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن بـاجاریهٔ حنانه که محبوبهٔ او بود دربستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حنانه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانهٔ درحلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت ویزید پلید یکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت باوی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن نموده متاسف واندوهناك ازمقبره بازگشت ومدت هفت‌روز باکسی سخن نکرد ودرهمان چندروزروی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبدالملك

چون هشام تولد نمود عبدالملك اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند وبالاخره عبدالملك متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود وبقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت وبروایتی درسن چهل وسه سالگی برمسند کامرانی نشست ونوزده سال ونه ماه پادشاه بود وفتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند وامارت نصربن سیار در خراسان ولشگر کشیدن ملك خزر بجانب آذربیجان و شهادت زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایـام حکومت هشام بوقوع پیوست واوبغایت ممسك بود وبجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب درطویله اش جومیخوردند وهشام درسنهٔ خمس وعشرین ومائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بدین روایت شصت‌ودوسال وچندماه باشد وبعضی از مورخان پنجاه‌وپنج‌سال وبرخی پنجاه وچهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعیدبن عبدالملك عالم‌نام بوزارت هشام قیام‌مینمود

ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقهٔ از کبراء انام

علماء اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبدالملك بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده برسریر حکومت متمکن گردید و در اوایل سنهٔ ستة ومائه عمرو بن میسره را از امارت عراق وخراسان عزل کرده خالد بن عبدالله القیشری را والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید وحاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایرهٔ فتنه را تسکین داد وسر وریش بعضی از مردم فتان را تراشید وهمدرین سال خالد بن عبدالله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش اسد بن عبدالله داد و همدرین سال عبدالملك بن عمر که از کبار تابعین بود ومدتی بقضاء کوفه قیام نمود وفات یافت وهمدرین سال سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبدالملك در خانهٔ کعبه سالم را دیده گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله درخانهٔ خدا از غیر خدا چیزی سؤال ننمایم و درهمین سال مرغ روح ابوعبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم وعمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است که طاوس دروقت احرام حج قبل از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبدالملك که آن سال درسلك حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد درسیر السلف از ابن شوذب مرویستکه گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنهٔ ستة ومائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای برتو ای ابوعبدالرحمن چهل نوبت بمناسك حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و چند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبدالله بن طاوس سرانجام آن مهم راپیش نهاد همت ساخت ودرسنهٔ سبع ومائه اسد بن عبدالله که حاکم خراسان بود غور و غرجستان وجبال نیمروز رافتح نمود ودرین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات یافت و بروایتی همدرین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد واو نیز داخل فقهاء سبعهٔ مدینه است واز کبار تابعین واعاظم علماء متبحرین ودرسنهٔ ثمان ومائه مسلمة بن عبدالملك بفرمان هشام لشگر بروم کشیده بلدهٔ قرقیسارا مفتوح گردانید و درین سال ابوعبدالله المزنی الفقیه و یزید بن عبدالله الشخیر ومحمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود ودرسنهٔ تسع ومائه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از ایالت خراسان وعراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد وپس از اندك فرصتی رقم عزل برصحیفهٔ حال حکم کشیده اسرش بن عبدالله را بجایش فرستاد ودرین سال ابوالحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و درسنهٔ عشر ومائه اکثر اهل

سمرقند باهتمام اسرش وابوالصیداء که ازجملهٔ ملازمانش بودند درسلك اهل اسلام انتظام یافتند ودرماه رجب این سال ابوسعید حسن بن ابی‌الحسن البصری فوت شد وحسن دوسال پیش ازشهادت عمربن الخطاب رضی‌الله عنه متولد شده بود وپدرحسن غلام زیدبن‌ثابت الانصاری بود ومادرش کنیزك ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها ودروقت طفولیت حسن گاهی که‌مادرش غائب میگشت واومیگریست ام‌سلمه پستان مبارك دردهانش می نهاد وشرف علم وفصاحت بدانسبب اورا حاصل شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که عمربن عبدالعزیز دروقت خلافت خود بحسن نوشت که من‌بدین امرمبتلا شده‌ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که (ابناء الدنیا فلاتریدهم واما ابناء الآخرة فلایریدونك فاستعین بالله) اوقات‌حیوة حسن هشتاد و نه سال بود ودرشوال همین‌سال امام معتبرین ومقتدای متبحرین ابوبکر محمدبن سیرین وفات یافت در تاریخ امام‌یافعی مسطوراست که پدرمحمدکاتب انس‌بن مالك بود ومادرش مولاة امیرالمؤمنین ابی‌بکربن ابی‌قحافه وتولد اوقبل ازشهادت عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه بدوسال اتفاق افتاد ومحمد هجده کس از اصحاب بدر و دوازده کس ازسایر صحابه را دریافت و اورا سی پسردروجود آمد اماهمه‌درزمان حیاتش فوت شدند غیرازعبدالله ودرباب تعبیرخواب ارباب یقظه وانتباه حکایات غریبه ازابن سیرین نقل نموده‌اند و تحریرآن‌لایق بسیاق این مختصر نیست بنابرآن بریك واقعه که دلالت دارد برممات اواختصـار مینماید ودر مرآة الجنـان مذکور است که دروقتیکه ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی‌درآمده گفت خوابی دیده‌ام که میخواهم که برتو عرض کنم‌ابن سیرین گفت‌علی‌الفور میگوئی یا صبرمیکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه‌خواب دیده ام وچون ابن سیرین دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه بثریا درآمد ومنادی پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین وواقعهٔ خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیرشده بازپرسید که‌چگونه‌خواب دیدهٔضعیفه نوبت دیگراعادهٔ واقعه کرده رنك روی ابن سیرین زرد گشت و برخواسته دست برشکم خودگرفت پس خواهرش پرسید که چه شد تراجواب داد که این‌زن گمان میبرد که درروزهفتم ازین تاریخ من‌خواهم مردچنانچه برزبانش گذشته بود بوقوع انجامید ومیان فوت حسن بصری ومحمدبن سیرین صد روز واسطه گردید ودرهمین سال‌جریر وفرزدق که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام‌دارند وفات یافتند وپدر جریر عطیه نام داشت‌وکنیتش ابوحرزه بوداما‌فرزدق (فهوابوالاحظل همام‌بن غالب من‌جملة قومه وسراتهم) اشعار جریر وفرزدق دردواوین فضلاء عرب‌بسیار است وجودت ولطافت آن اشعار زیاده ازحد شمار و ازجملهٔ ابیات فرزدق قصیدهٔ است که درمدح زین‌العابدین رضوان‌الله علیه درسلك نظم انتظام داده چنانچه شمهٔ‌ازقضیهٔ‌آن قصیده درضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلك بیان گشت ودرهمین سال‌عون‌بن

عبدالله بن عتبة بن مسعود که بزهدوعبادت موصوف بود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔ احدی عشر ومائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنیدبن عبدالرحمن را بجایش فرستاد وهمدرین سال عطیة بن سعدالکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکوراست که حجاج عطیه‌را چهارصد تازیانه زدکه امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله علیه را صب کند وعطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعاء آن لعین ناسزا نگفت ودرسنهٔ اثنی عشر ومائه ملك خرز بمدد ومعاونت پسرخاقان باسپاه بی پایان ازراه دربند شروان متوجه آذربیجان شد وجراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و درموضعی که آب گرداب ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست براهل اسلام افتاد جراح بابسیاری ازمسلمانان شهید شدند واینخبر بهشام بن عبدالملك رسیده سعدبن عمروالجرشي را باسپاه بلاانتها نامزد قتال اتراك بی باك گردانید وسعید بعدازقطع منازل به بیلقان نزول نموده درآن مرحله روزی شخصی باجامهاء سفید براسب خنك سوار پیش اوآمد وگفت ای امیراگر طالب جهاد واخذغنیمتی برخیز که ده هزار کس ازخرزیان باپنج هزار نفرازاسیران مسلمانان درفلان موضع غافل نشسته‌اند سعید بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید باچهار هزار سوار برآن کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد وهنوز درمنزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار خرز اورا دلالت فرمود وسعید لشگر بسرایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسرخاقان باچهل هزار کس متوجه مسلمانان شد وشخص مذکور باز بنزدسعید رسیدواور ازآن حال آگاه گردانید وسعید مستعد پیکار گشته بعدازوصول سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید ونسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند وروزدیگر بازصاحب اسب خنك پیش سعیدآمده گفت ای امیر آمادهٔ مقاتله باش که ولد خان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه وتعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود وسعید بتعبیهٔ سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود وآتش قتال اشتعال یافت ازهر دوجانب گروه انبوه بقتل رسیدند اماعاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید وغنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقلهٔ اخبارآورده‌اند که درآن چندبار که شخص خنك سوار بنزد سعیدبن عمروآمد واورا درجنگ کفار دلالت نمود هرچند سعید ازوی پرسید که توکیستی وازکجائی اصلا به‌تقریر نام و نشان خود نپرداخت وهیچ چیز ازوی قبول نکرد وچون هشام خبرفتوحات سعید راشنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید ودرین سال ابومقدام رجاءبن حیوة الکندی که ازجملهٔ فقهاء و اتقیاء شام بود ومهم ولایتعهد عمربن عبدالعزیز بسعی اوتمشیت پذیرفت راه سفرآخرت پیش گرفت ودرسنهٔ ثلث عشر ومائه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید وبعضی ازبلاد سودان بردست عبدالله مفتوح گردید ودرین سال مفتی شام وزبدهٔ

فضلاء کرام ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تاوقتی که میگفت لاحول ولاقوة الا بالله هذا رأی والرأی یخطی ویصیب ودرسنهٔ اربع عشر ومائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابومحمد عطاء بن ابی رباح در هشتادوهشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد وهمدرین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت درتاریخ امام یافعی از واقدی وحازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنهٔ اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان درسحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش درزمان صحت آنحضرت اتفـاق افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تابتحنکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملك بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خودرا تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم ومکنی باشد بنابرآن علی آن کنیت را بابو محمد مغیر گردانید وعلی اصغر اولاد عبدالله بن عباس واجمل قوم قریش بود وقدی بلند وجسدی جسیم ولحیهٔ طویل وپایهای بزرك داشت و طول قامتش بمرتبهٔ بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده وعظم قدمش بمثابه بود که کفش وموزهٔ که گنجـایش آن داشته باشد یافت نمی‌شد وعلی باوجود درازی قامت تامنکب پدر خود عبدالله بود وعبدالله تامنکب عباس وعباس تامنکب عبدالمطلب وعلی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز ومحترم میزیست وهمه کس بچشم تعظیم وتکریم دروی می نگریست اما ولید بن عبدالملك بن مروان دوبار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهة آنکی علی رحمه الله لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رابحبالهٔ خویش درآورد وحال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبدالملك بن مروان بود ونوبتی عبدالملك سیبی را دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او را از آن سیب بکارد ببرید پس ازان آنرا بخورد وعبدالملك پرسید که بچه سبب سیب راهمچنان نخوردی جواب داد که بجهة آنکه از نتن دهان توایذا نیابم وعبدالملك در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبدالله رضی الله عنه مطلقهٔ عبدالملك را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بـن عباس را ولید بـن عبدالملك فرمود که تازیانه زده باژگونه برشتری نشاندند وگرد بازار گردانیده منادی کردند که این علی بن عبدالله کذابست ودرآن حال کسی ازوی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه بولید رسانیده‌اند که من گفته‌ام که امر خلافت باولادمن انتقال خواهد یافت ودرتاریخ طبری مسطوراست که ولید بـن عبدالملك علی بن عبدالله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در خیمه ساکن باشد وعلی واولاد او آنجا ساکن می بودند تـا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبدالله از بیست متجاوز بود ومدت

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت وهمدرین سال ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ واخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز واستثناءداشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و درباب وقایع و احوال ملوك بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتادودو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابر آن برچگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز درسلك فضلا علماء انتظام داشت و در سنهٔ خمس عشر ومائه در شام علت وباو درخراسان بلاء قحط و غلا شیوع یافت ودرین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت عاری گشته درگذشت وهمدرین سال ضحاك بن فیروزالدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه دربعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنهٔ سته عشر و مائه هشام بن عبدالملك جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنهٔ سبع عشر ومائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبدالله بن ابی ملیکة الیتمی که مؤذن حرم مکه بود و چندگاه ازقبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدرین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابوعبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند ودر همین سال عبدالله بن عامر که یکی از نژاد سبعه است وعمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند ودرهمین سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که ازجملهٔ مشاهیر و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه درسلك عشاق عرب انتظام دارد ومعشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود وایضاً ذوالرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی ازمفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج درخانه یکی از اعراب منزل گزیدم وصاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل ازجاده بیرون برد و نزدیك بخیامی که از شعر بافته بودندفرودآورد ناگاه در یکی از آن خانها بازشده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد وسلام کرده نزدیك من بنشست و بنیاد تکلم کرد درآن اثنا پرسید که دیگر حج گذاردهٔ گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته‌ام گفت آیا نشنیدهٔ قول ذوالرمه که **شعر** تمام الحج ان تقف المطایا ✿ علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته‌ای که زیارت من از جملهٔ مناسك حج اسلام است وآن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت وطلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنهٔ ثمان عشر ومائه معاویه وسلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنهٔ تسع عشرومائه درخراسان میان اسد بن عبدالله وخاقان پادشاه ترکستان حربی

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند ودرین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریهٔ ازقرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که مقداری سر که بخرو غلام از کمال حماقت عوض سر که شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را ز جر کرد و گفت شراب را به بقال رد کن وبهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب ازتو وقوم تو بهتراست وبهلول کینه او را دردل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت وبیك ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را بر انداخت و والی کوفه ششصد نفر ازلشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول باهفتاد کس که درزمان تابع فرمان او بودند باآن سپاه حرب کرد وسردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنك بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند وسیم نوبت قرب بیست هزارکس از کوفه وموصل متوجه بهلول شده در این نوبت بروغالب آمدند ردر اثناء محاربه بهلول بقتل رسید ودر سنهٔ عشرین ومائه ایاس بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کردوهمدرین سال اسد بن عبدالله از روبه بازی زمانه بچنك گرك اجل گرفتار شد وامارت خراسان برنصر بن سیار قرار یافت ودر سنهٔ احدی وعشرین مسلمة بن عبدالملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت وهمدرین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه وعبدالله بن کثیر که یکی از قـراء سبعه است و ابوبکر بن محمد بن عمرو کـه قاضی مدینه بـود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکر ظهور و شهادة زید بن امام زین العابدین علی نبینا وعلیهما السلام و بیان شمه ای از تتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره ای ازمورخان آورده اند که در آن زمان که خالد بن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبدالملك مالك ولایات عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبدالله بن عباس ومحمد بن عمر بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم بدیدن اورفتند وخالد صلات گرامند وجوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد وچون خالد از امارت معزول گشته و یوسف بن عمرالثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای اوحاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده ومزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید وداود ومحمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود وایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت که شمارا بعراق باید رفت و بحضور یوسف وخالد درین قضیه سخن باید گفت وایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعداز وصول ومرافعه آن قضیه چیزی برزید رضی الله عنه ثابت نشد وآنجناب بااصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

مراجعت باید نمود تازمام امرخلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زید رضی الله عنه عزم مراجعت جزم کرد وهر چند رفیقان زبان نصیحت گشادند و اورا ازارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید وچون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنهٔ احدی وعشرین ومائه بعضی ازاهالی آن بلده آغازملازمتش کردند وبقول اکثراهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند وزید رضی الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ ازمعارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطوراست ازقبول امامتش برگشته وبیعتش راشکست گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام وزید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترك بیعت من نموده از راه بیك طرف افتادید وبروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه درشب اول صفر سنهٔ اثنا و عشرین ومائه از سرای معاویه ابن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری خروج کرده فرمودتا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعارخویش زبان گشاده آواز برآوردند که یامنصورامت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اماعدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد وازینجهة غبار ملال برحاشیهٔ خاطر زید نشسته از عدم وفا وعهد کوفیان تعجب نمود ویوسف درآن صباح بر سرتلی ایستاده فوج فوج ازسپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد وآنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اماچون مخالفان در غایت کثرت بودند واتباع زید درنهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد وزید بن خزیمه ومعاویة بن اسحق و زیاد بن عبدالرحمن که از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند وزید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده جنك میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانهٔ یکی ازشیعه برد وطبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بودکارطبیب ازپیش نرفت و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان درممر آبی قبر حفر کردند وجسد مطهرش را بخاك سپردند و یوسف چندروزسعی موفور نموده ازمدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان اورا نشان داد ویوسف جسد آنجنابرا از گور بیرون آورده فرمود تاسرش را نزد هشام بردند وجثهٔ اورا بردار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل ودوسال بود درتحفة الملکیه مذکور استکه زید را رضی الله عنه برهنه بردار کردند وهمانروز عنکبوتی برعورت اوتنید تاازنظر خلق نهان شد و یوسف مدت دوسال جسد او را بردار گذاشت وبعد ازآن باشارت ولیدبن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبرصلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دوبیت منظوم گردانید **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة

ولم ارمهدیا علی الجذع یصلب و قسم بعثمان علیاً سفاهة ☆ وعثمان خیر من علی واطیب
واین دو بیت را امام جعفر صادق سلام‌الله علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدك کاذبا فسلط علیه کلبك) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه اورا ازهم بردرید صادق علیه السلام از حال اوخبر یافته گفت (الحمدلله الذی انجـزنا ماوعدنا) وبعد از واقعهٔ زید ولد ارشدش یحیی باسایر اولاد واهل بیت اوبجانب خراسان تشریف برد و درآن ولایت آنجناب نیزشربت شهادت خورد ودرسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ اثنی وعشرین ومائه قاضی بصره ایاس بن معـاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود وبفراست تمام وکیاست مالاکلام معروف از عالم انتقال نمود وروایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدرمن هر یك براسبی سواریم و باهم میرانیم وهیچ یك ازمادو کس رامسابقت میسر نشد تعبیراین رؤیا آنستکه ایام عمرمن بااوقات حیات پدرم برابرخواهد بود واوهفتاد وشش سال عمرداشت ودرشبی که مدت زندگانی ایاس هفتادوشش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیك رسید وهمان شب متوجه عالم آخرت گردید ودرسنهٔ ثلث وعشرین ومائه نصربن سیار بااهل سغد که باردیگر درمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار ازاظهارخلاف پشیمان شدندو باز جزیه قبولنمودند ودرین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جملهٔ کبار تابعین وعباد مسلمین بود و سماك بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمدبن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند وفات یافتند ودرسنهٔ اربع و عشرین ومائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابوعبدالله محمدبن علی بن عبدالله بن عباس که بعظم شان وجلالت قدرمشهور بود درشصت سالگی داعی حق رالبیک اجابت گفت وپسرش ابراهیم که شیعهٔ ابن عباس اوراامام لقب دادند قائم‌مقامش گشت وبدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت واقبال در ناصیهٔ احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بوی مسلم داشته ابومسلم بنابر فرمودهٔ اوروی توجه بخراسان نهاد و درماه رمضان همین سال ابوبکر محمدبن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری که ازعظما و علماء تابعین است ونزد فقهاء سبعهٔ مدینه تحصیل فقه نموده وبصحبت ده کس ازصحابه رسیده بود فوت شد ودرسنهٔ خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملك درگذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قـایم مقام گشت

ذکر ولیدبن یزید بن عبدالملك

کنیت ولیدابوالعباس بود ولقبش بقول حمدالله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت ولطف طبع و مهارت درنظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود وپیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و درآن باب بمرتبه‌ای مبالغه میکرد که طایفهٔ ازعلماء امت اورا بکفر وزندقه نسبت کرده اند واز

جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد ودراول سطور صفحهٔ یمنی این آیه دید که (وخاب کل جبار عنید) وازغایت خشم مصحف را ازدست انداخته و نیزه‌ها بر آن زده گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید ✿ فها اناذاك جبار عنید اذا ماجئت ربك یوم حشر ✿ فقل یارب مزقنی الولید وزمرهٔ گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که **شعر** یلعب بالخلافة هاشمی ✿ بلاحق اتاه ولا کتاب فقل الله یمنعنی طعامی ✿ وقل الله یمنعنی شرابی درروضة الصفا مسطور استکه درسنهٔ سته عشرومائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را درصناديق بار کرده همراه خود برد و خیمهٔ بزرك ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته باکنیزکان مغنیه شراب خورد بعضی ازنواب او را از ارتکاب آن امرشنیع مانع شدند وچون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که اورا از ولایت عهد خلع کرده پسرخود مسلمه راکه ابو شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد و ولید ازقبول آن امر سرباز زده درآن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید این بیت درسلك نظم کشید که **شعر** ایها السائل عن دیننا ✿ نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام برپسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید ازدمشق بیرون رفته درناحیهٔ اردن مقیم شد و آنجا می بود تاوقتیکه هشام ازعالم انتقال نمود آنگاه بدارالملك شتافته و برسریر ایالت نشسته اولاد ومتعلقان هشام را درشکنجه کشید وهرچه داشتند ازایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران ومردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود ودرمرسومات امرا ولشگریان بیفزود ودرمبادی زمان جهان بانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعدازشهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود باهفتصد نفرخروج نمود ودرنواحی جرجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعزشهادت رسید ودرسنهٔ سته وعشرین ومائه یزید بن ولید بن عبدالملك بروليد بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یاسی و شش سال بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه بود وسعید بن عبدالملك بوزارتش قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف اوبود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام راصد تازیانه زده وسروریش اورا بتراشید واورا بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن

عبدالله القشیر یرا که بصفات حمیده اتصاف داشت وهمواره بایثار درم ودینار تخم مهر ومحبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تابعد از تعذیب بسیار نام اورا از لوح هستی بسترد و درتاریخ امام یافعی مسطور استکه خالد باوجود وفور جود بفصاحت و بلاغت درمیان عرب مشهور بود ونسبش بروایت ابوالفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای ازصفت اوسبق ذکر یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیك و دور کمر عداوت ولید برمیان بسته اشراف و اعیان نزد یزیدبن ولید که درآن اوان بزهد وتقوی اشتهار داشت رفتند ودست بیعت باوداده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند ودرسنه سته وعشرین ومائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه وجیبه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله ومقاتله اتفاق افتاد وآخرالامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت وعبدالعزیز ابن حجاج بن عبدالملك که سرور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشگریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشك برآمدند و بسروقت ولیدرفته سرش ازتن جدا کردند ونزد یزید بردند ویزید سر بسجده نهاده فرمود تاسرولید را برسرنیزه کرده گرد شهر برآوردند وهمدرین سال یعنی سنه سته وعشرین ومائه عمروبن دینارالتیمی الضعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبدالله بن عباس و جابربن عبدالله الانصاری وجمعی دیگر ازاکابر رسیده سماع حدیث وتحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و درهمین سال عبدالرحمن بن قاسم بن محمدبن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود وبمزید علم وتقوی امتیازداشت بعالم آخرت شتافت وایضاً درین سال سعیدبن مسروق که پدرسفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزیدبن عبدالملك بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزیدبن ولید ماه آفرید بنت فیروزبن یزدجردبن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویة بن خسرو پرویز و مادر این دختر باوالدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمزبن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابرآن یزید گفته بود که انا ابن کسری وابی مروان و جدی قیصر وجدتی خاقان کنیت یزید ابوالولید بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید برمسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابرآن ملقب بناقص شددرتاریخ امام یافعی مسطور استکه یزید قدری بود القصه درجمادی الاخری سنه سته و عشرین و مائه که ولیدبن یزید بقتل رسید یزیدبن ولید در دمشق برمسند حکومت نشسته اشراف واعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی ازامرا وحکام ولایات مثل مروان سرکشی نموده در اطراف ممالك فتنها پدید آمد و نصربن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند وبا خدیع کرمانی

بیعت کردند ومیان نصر وخدیع کرمانی تازمان خروج ابومسلم نزاع قائم بودو یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمرالثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور جمهور داد وچون یوسف از قرب وصول منصورخبر یافت بنابر توهمی که ازیزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت وپس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته باجمعی از نسوان همخانه شد ومنهی این بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تایوسف را در همان لباس بدمشق آوردند وبمردم نموده محبوس کردندو یزید بعد از روزی چند که منصوربن جمهور درکوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن ولایت والی گردانید ودرسنهٔ مذکوره یعنی صد وبیست و شش بکر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند واواموال وافراز بیعتیان ستانده بنظرابراهیم بن محمد الامام رسانید ودر بیستم ذی الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی وهفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخرسخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه ویا اسفاه

ذکر ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان

چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که دراوایل سنهٔ سبع وعشرین ومائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاءاوواقع شده بودهشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت وابراهیم باصد وبیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمهٔ آب گرم آتش رزم اشتعال یافت ونسیم نصرت بر شقهٔ علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هجده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقیداسار گرفتار شدند ومروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند ودرزندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند وچون ابراهیم ورفقاء او یعنی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک ویزید بن خالد بن عبدالله القشیری از معرکه چشمهٔ آب گرم بدمشق رسیدندباهم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولیدانتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند ویزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسانرا بوادی خاموشان فرستاد ویوسف بن عمرالثقفی رانیز که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند وسلیمان بن هشام بن عبدالملک که در آن اوان ازمحبس عمان خلاص شده بود وبدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهدهٔ آنحالات بیت

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت ومقارن این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شدو بقول امام یافعی وجمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعداز آن باامان نزد مروان رفت و باو بیعت کرد مدت حیاة ابراهیم بعقیدهٔ بنا کتی سی وشش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابواسحق بود ولقبش بمذهب حمدالله مستوفی المتعزز بالله

ذکر مروان بن محمد بن مروان

لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بودواورا حمار بجهة آن میگفتند که اعراب سرهر صدسال راسنة الحمار گویندو از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بردمشق تاوقت حکومت مروان صدسال بود باندك چیزی کم یا بیش وجعدی نیز از القاب مروانست وسبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعدبن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنهٔ سبع وعشرین ومائه برمسند حکومت نشسته مدت پنج سال وچند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن طیار رضی الله عنه وشهادة آنجناب وقتل خدیع کرمانی وخروج ضحاك وسلیمان وابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصراست فی ذی الحجه سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بردست صالح عباسی یاابوعون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعلهٔ غضب مالك الملك قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان بقول زمره ای از مورخان پنجاه ونه سال و بعقیدهٔ فرقه ای شصت ونه سال بودووزارتش تعلق بعبدالمجید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملك و العزة لله المنان وعلیه الاعتماد والتکلان

گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در سلك شهور سنهٔ سبع وعشرین ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای برمسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه رضی الله عنهما پیداشده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله درایام حکومت یزیدبن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد وابراهیم قایم مقام او گشت اسماعیل بن عبدالله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم درباب ایالت خویش بکوفه آورد وعبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود

لاجرم گفت من سفك دماء را مکروه میدارم واز سرحکومت در گذشتم آنگاه اسماعیل درگوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبر انهزام ابراهیم واستیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه رامحبوس گردانید وبعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف واحسان نساخت و حوشب بن رویم وعثمان بن خبیری وجعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در حیرهٔ اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر باایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم راباستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت وهر یك از نام بردگان راصد هزار درم داد و شیعه این عطیه را برضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور او رابخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند وعبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و باسپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید وشیعهٔ زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت وازمداین لشکر بحلوان کشیده حلوان وجبال واصفهان وهمدان وری رامسخر گردانید امامروان دراوایل ایام حکومت ازدمشق بحران رفت ودر آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان ازحران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسا شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند وبهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تواز مروان بخلافت سزاوار تری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند وازهر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید وسلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه اوشده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان وخالد بن هشام المخزومی باقرب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده راجمع آورده بامروان پیکار کرد ودرین کرت نیزشش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و باضحاك که از بنی بکر بن وایل بود ودر آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلاداشت بیعت نمود وضحاك مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه مروان زید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سر افراز ساخته بجنك ضحاك وسلیمان مامور گردانید ویزید بکوفه رفته میان اوو گماشته ضحاك محاربات واقع شدومثنی بابعضی از سرهنگان ضحاك برخاك هلاك افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاك وسلیمان گشت و

ضحاك از موصل درجنبش آمده در نصیبین آن دولشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند ولباس حیات ضحاك در آخر روز چاك شده درآنشب خوارج با بن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنك و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز باسه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت گزیده خندقی بر گرد معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروان می افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد اوشتافت و نخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع وعشرین ومائه قاضی مدینه ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف الزبیری که پیوسته روزه می داشت و هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود وسدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و همدرین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالك بن دینار که در بلدهٔ بصره مقیم بود ازعالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی ازمؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالك بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یاابایحیی دعا کن درحق ضعیفه که چهار سالستکه حامله است وحالا بکرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالك دست بردعا برآورده گفت (اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جارية فابدلها فانك تمحو ماتشاء وتثبت وعندك ام الکتاب) وبعد ازساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او بود پسری چهار ساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سنهٔ سبع وعشرین ومائه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی ازقراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد وازجملهٔ تلامذه ابوعبدالرحمن السلمی وزربن جیش بود ودرهمین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما وبعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ازعالم انتقال نمود ویحیی درسلك قراء بصره انتظام داشت امابعداز کسب کمال ازعراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء بلدهٔ مرو اشتغال فرمود ودرسنهٔ تسع و عشرین ومائه قاضی افریقیه خالدبن ابی عمران البونی که از جملهٔ علماء وزهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت ودرین سال بروایت صحیح ابونصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارك رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست اوپشت دولت مروانیانرا فرو شکست

گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم

حاوی‌فضایل انسانی حمزةبن حسین اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزةبن عماره شمرده ودرحیز بیان‌آورده که نسبت حمزةبن عماره منتهی بگودرزبن‌گشواد میشود و ازغرایب اتفاقات آنکه گودرز درعزای‌سیاوش‌اختراع‌پوشیدن‌جامه‌سیاه کردودرغیر وقت جنگ نمی‌خندید وابومسلم نیزدرحین خروج کسوت سیاه پوشیده درغیر معرکهٔ کارزار لب‌بخنده‌نمی‌گشادوطایفهٔ ازمورخان برآنند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید وزمره‌ای‌راعقیده آنکه ابومسلم‌از فرزندان سلیط‌است وسلیط‌ازجاریه‌ای‌متولد شده بود که ملك عبدالله‌بن عباس بود رضی‌الله عنهما و عبدالله نوبتی باوی صحبت داشته بود و بعدازآن اورا بغلامی عقدبسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنابر اغواء ولیدبن عبدالملك دعوی کرد که من ازاولاد عبدالله‌بن عباسم وگواهان‌گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ‌میل خاطر ولید برطبق مدعاء سلیط حکم فرمود وازین جهة ایذاء‌بسیار بعلی‌بن عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما رسید وبروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم دروقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من‌ازاولاد سلیط‌بن عبدالله ام وابوجعفر منصور دروقت قتل اورا باین دعوی مؤاخذه کرد ونام ابومسلم بقول بعضی ازمورخان مسلم بود و بمذهب فرقه‌ای عثمان‌وبروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم ومکنی بابواسحق بود وبزعم حمزهٔ اصفهانی درسنهٔ مائه هجریة دراصفهان تولد نمود ودرکوفه نشوونما یافته‌دروقتی که نوزده ساله‌بود بخدمت ابراهیم امام رسید وابراهیم‌آثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده‌گفت تغییر نام وکنیت خودکن و ابومسلم نام خویش را برعبد الرحمن قرارداده جهت کنیت ابومسلم اختیارفرمود وابراهیم اورا درسنهٔ اربع وعشرین ومائه بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد وچون ابومسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم‌را پوشیده وپنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تاخلق بی‌نهایت دست بیعت بدودادند ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه ابراهیم الامام باصحاب خودکه درخراسان بودند نوشت که من امـارت‌آن ولایت را برسبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته‌ام بایدکه هیچکس سرازحکم وفرمانش نه‌پیچد حکم اوحکم من وفرمانش فرمان منست وبعضی ازداعیان ازقبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تابی‌واسطه درآن قضیه باابراهیم‌گفت وشنید نمایند وابومسلم نیزباایشان اتفاق نموده بعدازوصول بخدمت ابراهیم‌الامام بتجدید زمام‌سرانجام مهام دعوت وعنان امارت خراسان درقبضهٔ اقتدار ابومسلم قراریافت وابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معـاودت نموده بجدهرچه تمامتر بدعوت نزدیك ودور وتهیهٔ اسباب خروج وظهور اشتغال‌فرمود

ودرسنهٔ تسع وعشرین ومائه ابراهیم امام ابومسلم راطلب داشت واوبا هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومش رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتورسد بازگرد ودرخراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را باهدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو بازگشت ونامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بیعتیان را ازفرمان ابراهیم آگاه سازند وچنان مقرر کردند که دراواخر ماه رمضان سنه تسع وعشرین ومائه خروج نمایند درروضة الصفا مسطور است که درآن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنك داشته باشد شوند تاهر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد وآنجماعت کرة بعداخری تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای سیاه پوشیده و دستار های سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند ازآن رنگ هیبتی در دلش افتاد و لباس سیاه شعارسپاه ساخت ودرشب بیست و پنجم شهررمضان که موعد خروج بود ابومسلم وسلیمان ابن کثیر بامجموع متابعان ازصغیر و کبیر لباسهای شبرنك دربر کرده درحدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار برافروختند و درآن ایام خلق کثیر از فرق انام درظل اعلام ظفراعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال برمنبر نه پایهٔ گردون برآمد ابومسلم در روزعید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان واقامه باقامت نمازعیدوشرایط امامت قیام واقدام نمایدو بعدازآن برمنبررفته ایستاده خطبه خواند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس ازآنکه ازمنبر فرودآمد ابومسلم خوان کرم بگسترد وخلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه خدیع کرمانی درمانده بود نامهٔ نوشت وآیات قرآنی درآن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند وچون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر وسراسیمه گشته بعدازهشت ماه یاهیجده ماه غلام خود یزید را باچند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالك بن هثیم خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و درا ثناء ارتفاع غبار هیجا ازسپاه مالك عبدالله طائی زخمی بریزید زده اورا اسیر گردانید ونزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود وچون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تاپیش خواجهٔ خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده وافعال پسندیدهٔ ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت واگرمن مملوك تونمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و ازشنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد ودرخلال آن احوال شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان باابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده درمیان دوخندق که ایشان درگرد معسکر

خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار از بن جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من باتو طریق اتفاق مسلوك میدارم و همت بردفع نصر میگمارم واین معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو وبیلدهٔ مرو برو که من هم بآنجا می آیم تا بایکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت وروزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح وصفا هریك از آن دو سردار باصد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هردورا در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند ودرآن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد وعلی بن خدیع کرمانی درسنهٔ ثلثین ومائه پیش ابومسلم آمد و روزی چند درخدمتش بوده روی گردان شد و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که تراهیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرترا بقتل رسانیده واین سخن درمزاج ابن کرمانی مأثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت کرد وقبیلهٔ ربیعه باوهمداستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند وهریك از بن دوسردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و درخفیه باشیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روزدیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیع کرمانی را بخدیعت کشته اند و معاونت پسرش واجبست وسایر نقباء درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار وقاصدان ابن کرمانی بافرح وسرور بسیار بازگشتند بعدازآن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا برقول تواعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار بانصرسیار محاربه نمائی تابه بینم که حال بچه می انجامد وپسر کرمانی بمروشتافته میان اوو نصر نیران قتال اشتعال یافت وابن کرمانی نصف شهررا بتحت تصرف درآورد و ابومسلم اینخبرشنوده بالشکرخجسته اثر ازماخان روان گشته بمرو درآمد وپسر کرمانی باقبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اماآخرالامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و ازآنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته درآن ولایت بیمارشد وبنابرآنکه از ابومسلم خائف بود اورا درمحفهٔ نهاده بساوه بردند و درساوه متقاضی اجل دررسیده نصر بن سیار بدارالبوار انتقال نمود وابومسلم بعدازفرار نصر بن سیار درمرو رایت اقتدار برافراشته ازاصحاب نصر ومروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید وروزی چند ابن کرمانی را درسلك نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد وتمامی ممالك خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر وارتفاع یافته ازفرق فرقدین درگذشت وابومسلم بصفت فصاحت وبلاغت موصوف بود وبلغت فارسی وعربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره برپیشانی زده روزی زیاده از

یکبار طعام نخوردی ازحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندك جریمهٔ مخصوصان خود را بکشتی تأدیبش بغیر تحرك شمشیر صورت نبستی وهیچ مجرمی ساعتی ازخوف اوایمن ننشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة وصاحب الدولة بود واو رامروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مروروی نمود وقتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر منصور دوانیقی در روز چهار شنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ سبع وثلثین و مائه دست داد واومدت هشت سال ودوماه پای برسریرامارت نهاد وزمان حیاتش درسی وهفت سالگی بنهایت انجامید وعددمردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعدازمقتولان معارك بششصد هزاررسید

ذکر مآل حال عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر الطیار وبیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد وامصار

علماءاخبار رحمهم‌الله الغفارآورده اند که‌درشهور سنهٔ تسع وعشرین ومائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت وخلق بسیاراز بنی هاشم وغیرایشان ازاصاغر واعاظم درظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله دراصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته‌درهر بلدهٔ ازقلمرو خود حاکمی رانصب فرمود وچون یزیدبن عمروبن هبیره که ازقبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبدالله خبر یافت عامر بن ضباره ومعن بن زایده را باجنود بلاانتها فرمود که ازدوجانب متوجه مقاتلهٔ عبدالله گردند وآن دوسردار بموجب فرموده عمل نموده بعدازتقارب فئتین سپاه عبدالله متفرق گشتند وآنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صلی‌الله علیه و سلم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت وبعد ازوصول ببلدهٔ هراة مالك بن هثیم خزاعی که درآن زمان ازقبل ابومسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله رابقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل ازمعاودت قاصد روزی مالك ازعبدالله پرسید که عبدالله وجعفر ازجملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبراست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که روزی جدمن درمجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باوخبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود ومعاویه ازجدمن التماس کرد که صدهزار درم بگیر واین پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هثیم گفت زرانداك برشوت گرفتید ونام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسید مفرشی

بردهان عبدالله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد وهمدرین سال ابوحمزه وعبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی‌از آنکه کسی ایشانرا ازحال وشعار ابومسلم اخبار نماید دریمن دستارهای سیاه برسر بسته وجامهای سیاه پوشیده الویهٔ اسود برافراختند و درمخالفت مروان حمار ظاهر گشتند وبلدهٔ صنعارا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود وابوحمزه متوجه مکه گشت ودرموسم حج بیکناگاه جمعی سیاه پوش درحرم ریخته حاجیان ومقیمان آنمنزل‌متبرك بغایت متوهم شدند وپرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که‌مامخالفان بنی‌امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحدبن سلیمان بن عبدالملك که درآن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمودکه چندانی مزاحم مردم نشویدکه از مناسك حج‌اسلام‌فارغ گردندوابن‌ملتمس را مبذول داشته بعداز انقضاء ایام‌حج‌عبدالواحد بمدینه گریخت وابوحمزه بمکه درآمدوعبدالواحد دریثرب لشکری ازاطراف وجوانب فراهم‌آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه برجرأة او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید ودرمنزل قدید قتالی شدید روی نمود ازلشکر عبدالواحد هفتصدمرد بقتل رسید واوبمدینه رفت وآنجا نیزمجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را درحیز تسخیرآورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت واحسان مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحدنزد مروان رسید کیفیت حادثه رامعروض گردانید مروان عبدالملك بن‌محمدبن عطیة السعدی را باچهار هزارکس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت وابو حمزه از مدینه باستقبال‌آن سپاه روان شده دروادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد وابوحمزه بااکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا برخاك هلاك ریختند وابن عطیه بعداز فراغ ازمهم حجاز بصوب یمن‌شتافته‌میان‌اووطالب‌الحق نیزمحاربه‌واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب‌العطیه ابن عطیه ظفر یافته‌طالب‌الحق بقتل‌آمد وابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی‌چنددرصنعا لواء اقامت برافراخت وچون موسم حج‌نزدیك رسید بادوازده نفروچهل هزار دینارزر بجهت‌امارت حجاج بنابر فرمودهٔ مروان متوجه مکه‌شد ودراثناء راه طایفهٔ ازبنی مراد بدیشان رسیده همه‌را گرفتند که شما دزدانید وهرچند ابن‌عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید واورا باتمامی ملازمان بقتل رسانیدند ودربعضی ازنسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه وطالب الحق آن بودکه عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند وهرکه زانی‌وسارق‌را کافر نمی‌داند اونیز درسلك کفار انتظام دارد والعلم‌عندالله‌تعالی

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنهٔ ثلثین و مائه قحطبة بن‌شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتنی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمك وعثمان‌بن نهیك بتسخیر ممالك غربی مامور گردانید وقحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباتة بن حنظله بود باجنود نامعدود بمقاتله اواقدام نمودودرذی حجه مذکوره شکست برجرجانیان افتاده نباته باقرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگر راازمروانیان بقتل آورده بعدازآن بجانب عراق عجم توجه کرد وداود بن‌یزید بن عمروبن هبیره و عامربن ضباره که درآن زمان از قبل یزیدبن عمرو درکرمان بودند باسپاه‌فراوان متوجه قحطبه گشتندودرسنهٔاحدی وثلثین ومائه بنواحی اصفهان‌خراسانیان وشامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامربن ضباره بقتل‌آمده داودبن یزید طریق فرار گزید وقحطبه غنیمت بی‌نهایت گرفته مدت بیست روز دراصفهان رحل‌اقامت انداخت وبعد ازآن بنهاوند رفته‌آنخطه را نیزمسخرساخت وخلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب‌آورد اما داودبن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولارا معسکرساخت و چون قحطبه درخانقین رایت استیلا برافراخت و هم برضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید وبعضی ازلشکریان ازآب گذشته بافوجی از سپاه یزیدکه در آنطرف رود بودندآغاز کار زار نمودند و قحطبه نیزاسب درآب رانده ناگاه پای ستورش درلای فرورفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد وسپاه خراسان بی‌ازآنکه براین‌حال‌اطلاع‌یابند مانندباد برآب عبور کردند ولشکر ابن هبیره روی بوادی‌انهزام آوردندآنگاه‌امراولشکریان‌هرچندقحطبه راجستندنیافتند درآن اثنااسبش بازین‌ولجام پیداشده مردم دانستند که قحطبه راچه پیش‌آمده و باحسن‌بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن باسی هزار مرد تیغ‌زن درمحرم الحرام سنهٔاثنی وثلثین ومائه بکوفه درآمده باابوسلمه جعفربن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده‌مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید وابوسلمه خلایق را درمسجدجامع مجتمع ساخته

نامهٔ ابومسلم راکه بوی نوشته بود وازوی بوزیر آل محمد تعبیر نموده برمردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام وخبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیر از علماء امت درسنهٔ ثلثین و مائه مدت حیات محمد بن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد درسلك اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود ودر همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی ازشیوخ امام یافعی است درعلم قرائت ازعالم انتقال نمود وبروایت حمدالله مستوفی مالك بن دینار که سابقاً ذکر او گذشت دربن سال وفات یافت ودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه ابو ایوب سجستانی که ازجملهٔ اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت ودرین سال واصل بن عطاء المعتزلی که درعلم کلام واصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد واوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف راتکلم نمیتوانست نمود وعوض راعین میگفت درتاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعنا نیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافراست و جماعتی برآن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود امافاسق میگردد وابن عطا انکار این دومذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست ونه کافر وحسن اورا ازمجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمر بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابرین ایشانرا باتباع معتزله گفتند و همدرین سال همام بن منبه برادر بزرك تر وهب فوت شد ودرسنهٔ اثنی وثلثین ومائه وفات عبدالله ابن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست وجمال حال عبدالله بحلیهٔ علم وتقوی ومهارت درفن عربیت آراسته بود ودراین سال حافظ ابوغیاث منصور بن المعتم السلمی الکوفی که بصفت زهد وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی ازحکام زمان اورا هرچند بقضاء کوفه اکراه کرد زیاده ازدوماه آن منصب را قبول نفرموده وهمدرین سال درمدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و درهمین سال یونس بن میسره که از جملهٔ اکابر اصحاب فضیلت وزهادتست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود ومدت صدوبیست سال درجهان فانی زندگانی نمود ودر اوایل همین سال یادراواخر سال گذشته ابراهیم الامام وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن ولید بن عبدالملك بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم نا پدیدار بدارالقرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل برقوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم راکه مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامهٔ ابومسلم راکه اشتمال

داشت بر تسخیر ممالك خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصدرا گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی وآن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگراین نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت قبول کرده نامه‌را بابراهیم رسانده وجواب گرفته نزدمروان آورد آنگاه مروان آن شخص‌را نگاهداشته کتابتی بولید بن معاویة بن عبدالملك که ازقبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم راکه در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد وولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و اونیز جوابهای درشت گفته برزبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم ومیان من واو مراسلهٔ نیست مروان رسول ابو مسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن ولید بن عبدالملك مقید بودند محبوس گردانیدو بعد از چندروز شبی جمعی رافرستادتا آن‌سه کس را هلاك ساختند گویند سرابراهیم رادر انبان پرنوره نگاه‌داشتند تانفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله وعباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

ذکر انجام روزگاربنی مروان و انتقال دولت‌واقبال بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته‌اند که چون کسان مروان‌درحمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادرخود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس راکه ملقب بسفاح بود ولی‌عهد گردانید وعبدالله باتفاق برادردیگرخویش ابوجعفر منصورو بعضی دیگر ازاعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت وابوسلمه خلال آنجماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیراکه داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشاند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه‌بزرگوار از عترت سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام‌همام جعفر الصادق علیه‌السلام چون میدانست که بحسب تقدیر آنمهم تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه‌راقبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت وعبدالله بن حسن وعمر بن علی نیزدرین باب باآنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودندطرفه آنکه قبل‌از بازگشتن قاصد ابوسلمه ازمدینه که مسکن آن‌سه عالیمقدار بودامراء خراسان پی‌بمنزل عباسیان بردند وغرض ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بعدم متابعت پیش آمد وسفاح را ازگوشهٔ انزوا بیرون‌آورد وبدار الامارة برد ودر روز جمعهٔ‌ازجمعات

ربیع الاول یاربیع الآخر یاجمادی الاخری سنهٔ اثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاد وخطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کردوچون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی ازوی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کردو گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه پای بر ین منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام واین امام که برمنبر نشسته است و برشما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد و ازمیان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح ازمنبر فرود آمده بدار الامارة رفت و ابوجعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرد وازمردم بنام برادر خود بیعت بستاند وروز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر رامضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین رامعسکر گردانیده عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد وعبدالله باسپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران درحرکت آمد ودرمنزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت ومروان خاکسار فرار برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند وبعضی از مورخان گفته‌اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کرو فرجهة اراقهٔ بول در گوشه‌ای فرود آمد و در آن حین اسب اورمیده در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان اسب را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترك ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که (ذهبت الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سك پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملك ومال نموده بطرف مصر شتافت وعبدالله بن علی که مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملك در شهر متحصن شدو عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت ودر آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز وعبدالله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر درمنزلی که او راذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریك قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثناء جنك نیزه‌ای بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان ازدهان مروان بیرون افتاد و گربه‌ای آنرا ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بردولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید وچون مروان کشته شد دو

پسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسیده عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی‌امیه را پیش نهاد همت ساختند ازآنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یك مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالانشست وشیلان کشیدوایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوك بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله بشکافتند ودر گور معاویه مقداری خاك یافتند و در گوریزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبدالملك بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبدالملك هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانهٔ بسیاری زدند پس بردار کردند و بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه راگردن زده اجسام ایشان رادر میان راه انداختند تا کلاب آن دیاردهان بگوشت وپوست ایشان ملوث ساختند وبرین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمدبن عبدالملك بن مروان وعمربن یزیدبن‌عبدالملك‌وعبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك و ابو عبیدة بن سلیمان بن عبدالملك از جملهٔ مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسیدند وهر کس از بنی امیه که در این‌واقعه کشته نشد مادام‌الحیوة در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت وقریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماندبرضمیر منیر مطالعه کنندگان این‌اوراق پریشان‌پوشیده و پنهان‌نماند که‌درباب محاربات‌مروانیان باعباسیان‌و کیفیت‌فرارمروان‌حمارو کشته‌شدن اودرمیان ارباب اخبار اختلاف بسیار است وچون ایرادمجموع‌روایات‌شیوهٔ‌جامع این‌حکایات نیست بر تحریر یك‌روایت که بصحت‌اقرب‌بود اختصار نمود وعنان‌بیان بصوب جزوسیم ازمجلد ثانی که مبنی‌است ازوقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد **نظم** پرتو توفیق چو بر خامه تافت ☆ جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کزهنر ☆ بازگشاید درگنج گهر جزو دگر را زگهر پر کند ☆ زیورگوش خرد ازدر کند تاشود این تازه رقم نامیاب ☆ ازنظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم ☆ مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف

حبیب اللهی ✿ لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست ✿
بلبل دل ریزه خور خوان اوست مظهر الطاف الهی دلش ✿ زاب کرم گشته سرشته
گلش شرح کمالش چو بود بی کران ✿ آمده عاجز ز بیانش بیان کلک سخن گوی بلاغت
نثار ✿ به‌زدعایش نکند هیچ کار تاسخن ازخامه پذیرد سواد ✿ تامدد خامه نماید
مداد باد مباهی بدعایش قلم ✿ مفتخر ازمدح وثنایش قلم تا بابد نامهٔ اهل هنر ✿
بادز نام ولقبش نامور

باتمام رسید جزو دوم ازجلد دوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم

در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بیقیاس مالك الملکی راکه رفعت سرا پرده عظمتش برتر ازساحت موفورة المساحت کون ومکانست وبسطت بساط بسیط مملکتش بیرون ازفضای وسعت نمای زمین وزمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم ☆ نباشد غیر او کس را مسلم تعالی وتقدس سلطانه وتعظم وتوالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم واجناس درود و صلوات مکرمة اساس عظیم الشأنی راکه پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم ☆ مباهی ازقدومش نسل آدم صلی الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم

امابعد هوشمند سخن شناس بی شبه و التباس داندکه مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی وهفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد وبیست وسه سال و کسری شمرده اند ونخستین خلفای عباسی سفاح بود وآخرین ایشان مستعصم اسأل الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل والمأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبدالله است وکنیتش ابوالعباس وچون بعداز خونریزش بسیار خلافت بدورسید بسفاح ملقب گردید و هوابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب وسیرت مرغوب داشت ودرایام ایالت انبار رادارالملك ساخته رایت عدالت برافراشت

وبیعت اوبقول حمدالله مستوفی درروزجمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بوقوع پیوست ومسعودی گوید که سفاح درشب جمعه چهاردهم ربیع الآخرسنهٔ مذکوره بخلافت نشست وبعضی دیگر ازاهل خبرچنان اعتقاد دارند که آنصورت درمنتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بیخلاف درسیزدهم ذی‌حجه سنهٔ سته وثلثین ومائه دست داد واوقات حیاتش بروایتی چهل ودوسال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال وهشت‌ماه‌ووزارت‌سفاح‌دراوائل حال‌تعلق‌بابوسلمه‌خلال‌میداشت‌وچون ابوسلمه کشته شدخالدبن جعفر برمکی بدان امراشتغال نمود

گفتار دربیان شمهٔ ازوقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح وذکر وفات زمرهٔ‌ازاصحاب‌علم وصلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارسفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد وامصار اهتمام نموده بردیار مصر و شام عم خود عبدالله‌بن علی را حاکم ساخت وعـم دیگرش داودبن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت وبرادر سفاح ابوجعفـر منصور بفتح واسط وحرب یزیدبن عمروبن هبیره مأمورگشته باتفاق حسن‌بن قحطبه بدانجانب شتافت ویزیدآن بلده را مضبوط کرده و ابوجعفر شرایط قلعه‌گیـری بجای‌آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت‌وچون خبرقتل مروان نزد ابن‌هبیره بتحقیق‌انجامید ازابوجعفر امان طلبیده ازمضیق حصار بیرون خرامید وابوجعفر اورا بابعضی دیگر از سرهنگان‌بنی‌مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیراز عبدالرحمن‌بن بشرعجلی ومعن بن زایده هیچکس ازآن طایفه‌نجات نیافت ویزیدبن عمروبن هبیره درسن چهل‌وپنج سالگی‌عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است‌که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف‌بود ودراکل وشرب اطعمه واشربه افراط مینمود ودرسال اول ازخلافت سفاح بروایت بعضی‌ازاهل رشد ونجاح ابوجعفر یزیدبن القعقاع القاری فوت‌شد واوغلام عبدالله‌بن عباس‌بن ابی ربیعة المخزومی بود وعلم قرائت را از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگرازصحابه اخذ نمود ودرسنهٔ ثلث‌وثلثین ومائه وزیرآل محمدابوسلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاك زده از عالم انتقال‌کرد تفصیل این اجـمال آنکه چون سفاح برمسند خلافت متمکن‌گشت بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهرهٔ نبویه وتعویقی که دربیعتش افکنده بود میخواست‌که اورا بکشد اما بی مشورت ابومسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی‌هذاابوجعفر منصوررا جهة استجازهٔ قتل‌وزیر آل‌محمد واخذبیعت نزد ابومسلم فرستاد وابوجعفر چون بحدود مرورسید ابومسلم‌شرط استقبال بجای‌آورده پیشکش‌کشید وابوجعفر روزی چندآنجا بسر برده درخلوتی سبب آمدن خودرا بسمع ابومسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابوسلمه درسلك

غلامان امیرالمؤمنین انتظام داریم هرگاه‌پای ازحد خود بیرون نهیم قتل‌ما واجب‌میشود وابوجعفر مقضی‌الوطر بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود وکشته شدن ابوسلمه همان وبعضی گویند که سفاح پیش ازمراجعت ابوجعفر کاراورا ساخته بود ودرتاریخ امام‌یافعی مسطور است که ابومسلم مراد الضبی‌را بعراق فرستاد تارخت هستی ابوسلمه رابیادفنا داد ودرآن اوان که ابوجعفر درخراسان بود ابومسلم بهانهٔ برسلیمان‌بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید واین حرکت سبب‌آزار خاطر ابوجعفر گردید و دربن سال داودبن علی بن عبدالله بن عباس که والی حجاز بود ازعالم مجاز انتقال نمود وسفاح منصب اورابخال خود زیادبن‌عبدالله تفویض فرمود ودرسنهٔ اربع وثلثین ومائه‌ابوالعباس ازکوفه بانبار نقل کرده درتعمیر مدینهٔ هاشمیه مراسم اهتمام بجای‌آورد و درسنهٔ خمس وثلثین و مائه زیادبن صالح در ماوراء النهر باابومسلم یاغی شد و ابومسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت ودهقان ازبیم جان خود زیاد راکشته سرش‌نزد ابومسلم برد ودرین سال عبدالله‌بن ابی‌بکربن محمدبن عمروبن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالك بود وازانس‌روایت داشت وفات یافت وهمدرین سال صاحب مقامات‌رابعه بنت‌اسماعیل العدویه بقول بعضی ازمورخان ازجهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمودو رابعه علیها الرحمة بوفور زهد وعبادت وظهور کرامت وخوارق عادت مشهور بود و درسنه سته وثلثین ومائه حصین‌بن عبدالرحمن‌بن السلمی الکوفی که درسلك اهل‌حدیث انتظام دارد درنود وسه سالگی فوت‌شد ودرهمین سال ربیعةبن ابی عبدالرحمن الفقیه که ازانس وسعیدبن‌المسیب سماع حدیث نموده بود ومالك ازو روایت دارد وفات یافت وهمدرین سال‌زیدبن اسلم العدوی که بفقاهت ودانش ازامثال واقران امتیاز داشت‌بمثابهٔ که درمدینه چهل فقیه درحلقهٔ درس اوجمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمدبن اسماعیل بخاری نقلست که زیدبن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه آمدشد مینمود و ازآنحضرت استفاده میفرمود و درهمین سال عطاءبن السائب الکوفی الثقفی که ازعبدالله‌بن ابی‌اوفی صحابی روایت‌داشت فوت‌شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که قال‌احمدبن حنبل‌هورجل صالح کان‌یختم کل‌لیلة

ذکر رفتن ابومسلم بطواف بیت‌الحرام و نقل کردن ابوالعباس ازجهان محنت فرجام

درشهورسنهٔ سته وثلثین و مائه ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام وطواف رکن و مقام ازدیارخراسان متوجه ممالك‌عرب گشت ونخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت ودرآن ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را برقتل ابومسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابوجعفررا امیر حاج گردانیدوباابومسلم گفت که برادرم سابقاً التماس امارت حجاج کرده

بود والااین منصب را درین سال بتو مفوض می‌ساختم واینمعنی برخاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران برزبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیك شد ابوجعفر وابومسلم متوجه حریم حرم گشته درآن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حویج خانهٔ ابومسلم را میکشید و اویك منزل برمنصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزدوجمیع همراهان روزی دو نوبت برسرخوان آمده چیز خوردندومردم برین موجب عمل نموده‌دعوت‌مستوفی‌می یافتند نقلست که‌در آن‌اوان‌روزی‌ابومسلم‌دید که‌شخصی‌بطبخ‌اشتغال دارد بسیاستش حکم کرد وآنشخص گفت بیماری دارم وجهة اوآش پرهیز می پزم ابو مسلم دست ازآنکس باز داشته فرمود تابعد ازآن برای مرضی نیزمزوره پزند و چون ابومسلم بمکه رسیده ازمناسك حج بازپرداخت بعضی ازمسافران وجملهٔ مجاوران حرم را الباس کرد وآنمقدار خیرواحسان درآن سفراز ابومسلم صادرشد که مردم اورا امیر حقیقی وابوجعفررا امیر مجازی میگفتند و دروقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح ازحرکت باز ایستاده وانتقالش بعالم عقبی دست داده وکیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود را درآئینه دیده گفت (اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبدالملك اناالملك الشباب ولاکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعاً بالعافیة) وهنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که‌آواز غلامی شنید که بادیگری میگفت که مدت‌میان ماوتو دوماه وپنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی‌الله برزبان راند وبعد ازروزی چندتب کرده آبله برآورد وچون ازحدیث غلام شصت وپنج روز درگذشت درسیزدهم ذی‌الحجة حجهٔ مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش درنوشت وچون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت درهمان موضع توقف کرد تاابومسلم بوی پیوست وصورت‌واقعه را بااو در میان نهاده گفت صلاح درآنست که توبرسبیل تعجیل بانبار شتابی و درضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت سعی نمائی وابومسلم بموجب فرموده برجناح استعجال درحرکت‌آمده وباده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی‌بن موسی‌بن علی‌بن عبدالله ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع‌آمده دیگرکسی ملتفت بحال‌عیسی‌نشد ومنصور نیزمتعاقب بشهرنزول نموده‌عیسی بخدمت اوشتافت ومراسم‌اعتذار بجای‌آورده‌ابوجعفر ازوعفو کردوبروایت‌حمدالله‌مستوفی چون ابومسلم بانباررسید داعیه فرمود که عیسی‌را بخلافت بردارد وعیسی ازقبول‌آن امر امتناع نمود والعلم عندالله‌المعبود

ذکر خلافت ابوجعفرمنصور دوانیقی

اونیزمانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه دربخل و امساك ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابوجعفر دوانیقی دراوائل سنهٔ

سبع وثلثین و مائه برمسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و راوندیه وسنباد آتش پرست وانهدام اساس حیات ابومسلم وظهور محمد وابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بناء دارالسلام بغداد درایام ایالت منصور بوقوع پیوست ومنصور اول شخصی است ازعباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمده وقبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت واخلاص مسلوك میداشتند و اول خلیفهٔ که منجمانرا بخود نزدیك گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود ودرایام دولت او کتب فراوان اززبان سریانی وفارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله ودمنه از آنجمله است ومحمدبن اسحق کتب سیرومغازی درزمان منصور تألیف فرمود وپیش از آن این رسم نبود ومنصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی درنقصان نهاد وفات ابوجعفر درمنزل پیرمیمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنهٔ ثمان وخمسین ومائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت وسه سال بود وزمان خلافتش نزدیك ببیست ودوسال خالد برمکی وابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته درزمان ابوجعفر بامر وزارت قیام نمودند وحاجب ابی جعفر ربیع بود

گفتار درذکر خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله دردمشق ازوفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت درآن اوان که سفاح میخواست که ازعقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکس ازاولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان رابکشد ولیعهد من باشد و چنانچه برهمگنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابوجعفر اشراف شام واهالی خراسان که دردمشق بودند بعداز استماع این سخنان باعبدالله بیعت کردند وعبدالله باسپاه فراوان بخراسان رفته و باحاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابو مسلم پیوندد بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت وخندقی در گرد معسکرخودمرتب ساخت وازآنجانب ابومسلم بفرمودهٔ ابو منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت وبعد از قطع منازل دربرابراو فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله ومقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنهٔ سبع وثلثین ومائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده وسپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع اینخبر ابو الحصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من برخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شدکه در اموال ایشان خاین

گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد و پناه
برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده
و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتوشعور ابو منصور بران سر افتاد واو را
طلب داشته درخانه‌ای که اساسش از نمك بود محبوس گردانید وبعداز روزی چند فرمان
داد که شبی آب گرد آن خانه بستند تا برسر عبدالله فرود آمدودر روز چهار شنبه بیست
وپنجم شعبان سنهٔ مذکوره صاحب الدعوة ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت
حال برسبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالحصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم
سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید ونامه‌ای‌راکه خلیفه در آن باب نوشته بود
بمطالعهٔ ابومسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید وبدست استخفاف آن نامه‌راپیش
مالك ابن هثیم انداخت وحسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم رانسبت بمنصور فهم کرده
در آن باب رقعهٔ نزد ابوایوب وزیر فرستاد و همدرآن ایام حمیدبن‌قحطبه بخلیفه نوشت
که آن دیوکه در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنا
براین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش
نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال ازمهم عبدالله بن علی بی‌رخصت عازم خراسان
گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و با بو مسلم نوشت که ایالت‌ولایت
مصر وشام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این
سخن در سمع قبول ابومسلم‌جای نیافته عنان یکران تا بلدهٔ ری باز نکشید ودر آنموضع
ابو حمید مروورودی از نزد ابوجعفر برسالت آمده درباب مراجعتش بقدر مقدورمبالغه
نمود ودر خلال آن احوال ابوداود که ازقبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر
تحریك ابوجعفر مکتوبی مشتمل بروجوب اطاعة خلیفه پیش ابومسلم فرستادوابومسلم
از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که‌اگر بی‌رخصت ابومنصور بخراسان رود ابوداود
بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتادونخست
ابو اسحق مروزی راجهت استمزاج بدارالخلافت فرستاد وباندك زمانی ابواسحاق
مشمول عنایت واحسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که‌من ازخلیفه نسبت بتو
غیر شفقت چیزی‌فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیهٔ مداین که درآن زمان‌مستقر
درلت ابوجعفر بود نهضت نمود وهر چند مالك بن هثیم وبعضی دیگراز مردم خردمند
او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید وچون ابومسلم‌نزدیك برومیه‌منزل
گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارهٔ ابو منصور شرط استقبال‌بجای آوردندوصاحب
الدوله در غایت‌حشمت بمجلس خلیفه‌درآمده ابوجعفر او را در کنار کشیدوبزبان‌تلطف
وتعطف احوال پرسید امابعداز سه روز ازوقوع ملاقات عثمان‌بن نهیك راباسه‌سرهنك
دیگر در حجرهٔ پنهان ساخته باایشان‌گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من‌دست‌بر
دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید ودر روز چهارم که

ابومسلم بملازمت خلیفه‌مبادرت نمرد و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت وهرچند صاحب‌الدوله بمراسم اعتذار اشتغال‌فرمود ابوجعفر عذر اورا نپذیرفت بلکه نایرهٔغضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بردست زدوآن‌چهار سرهنك قصد قتل‌ابومسلم کرده ابومسلم گفت یاامیرالمؤمنین‌مرا از برای‌دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت‌من‌دشمنی ازتوقوی تر ندارم‌آنگاه‌آن چهار کس‌بضربات‌متعاقبه مهم ابومسلم‌را با تمام‌رسانیدندو جسدش رادر گلیمی پیچیده درگوشهٔ خانه گذاشتند وهرکس ازارکان دولت که‌ببارگاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود گویندکه اکثر اقرباءوامراء از قتل‌ابومسلم خرم‌ومسرور شدند زیراکه از مهابت و بیم اوشب بفراغت بربستراستراحت نمی‌غنودند وروز درزیرجامه کفن‌پوشیده‌سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتلهٔ سنباد آتش‌پرست و بیان بعضی‌دیگرازحالات که‌درایام دولت‌ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و باوجود عداوت دینی با ابومسلم محبت میورزید وابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید وچون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیراز مومن وملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت وبا ابوعبیدالله نامی که‌درآن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد وبسیاری ازعیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس بروجمع گشتند وابوجعفر بعداز استماع این خبرجمهوربن مرار عجلی را باسپاه‌بلا انتها بجنك سنباد فرستاد وسنباد ازری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته بادفتح ونصرت بر علم‌اسلام‌وزید وسنباد مجوسی پناه با صبهبد ملك طبرستان‌برده‌اصبهبد آن گبر پر کبر را باجمهور مخصوصانش بقتل رسانیدورؤس ایشانر نزد ابوجعفر منصور فرستاد ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت واموال غیر محصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابومسلم جهة طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد واین معنی بر خاطر جمهور و اتباع اوگران آمده باابوجعفر بنیاد مخالفت کردندوپرتو شعورمنصور برین واقعه افتاده در شهور سنهٔ‌ثمان وثلثین ومائه محمدبن اشعث‌را بدفع جمهور نامزد کرد ومحمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت وآن بلده رادر تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب‌ارسالداشت وجمهوراز آنجا نیز فرارنموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنك‌آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردندودرین‌سال قسطنطین رومی باصد هزار مردجلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق‌رسیده‌صالح‌بن‌علی بن‌عبدالله بن عباس‌باسپاه‌بی‌قیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید ودر سنهٔ تسع وثلثین ومائه عبدالرحمن‌بن

هشام بن عبدالملك بن مروان بطرف مغرب گریخته برچند شهر از آن مملکت استیلا یافت وقرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنهٔ اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبدالله روندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد باجمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعهٔ او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ روندیه اطلاع پیدا کرده صدکس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظماء خود را از بندنجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدارالاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه روندیه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیك حمله سلك جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمددرسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و دربن سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جلهٔ علماء وزهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و همدربن سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتادکس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلك نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالك روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث واربعین ومائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمیدالطویل که در بصره داخل سقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیك ناگاه افتاده رخت بقابباد فنا داد و درذی القعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلك علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیك اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سالروزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود ودر سنهٔ اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت‌الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته درطلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن را رضی‌الله عنهما گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبدالله روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدرین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلك علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه‌ای گفته‌اند که عمر وبفساد اعتقاداتصاف داشت وازوسخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجامدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانش‌ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین حیدر حیف وتعدی بسیار مینمود وبمجرد اندك توهمی بحبس وقید آن گروه واجب‌التعظیم اشارت میفرمود بنابر آن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم‌السلام که درسلك اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی‌الاخری سنهٔ خمس واربعین ومائه درمدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصوررابقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف واعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بردوش گرفتند وچون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رابا لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رفته وبا محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنه بامداد بعضی‌ازاشیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که ازقبل ابوجعفرحاکم آن‌ولایت بود در دارالاماره‌تحصن نمودوآخرالامر بامان‌آمده‌کار ابراهیم بالاگرفت چنانچه قرب صد هزار کس درظل رایتش مجتمع گشتند وابوجعفر ازشنیدن این خبر دربحر حیرت افتاد چه درآن زمان لشکریانش دراطراف بلاد متفرق بودند ودر بیست وهفتم شهرمذکور واقعهٔ محمدبن عبدالله رضی‌الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که درآن زمان مسکن

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثناء عیسی بن موسی وحمیدبن قحطبه ازحجاز بازآمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس ازتلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درینوقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی‌الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت ودر اثناء کر وفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید وعیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدة حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دارالسلام بغداد و ایراد بعضی دیگر ازوقایع که درآن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نوو کهن آورده‌اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و مدینهٔ هاشمیه دارالملك سفاح بوده‌منصور نیزچند گاه‌در آن بلده اقامت نمودوچون‌روندیه که بعضی ازمورخان‌ازایشان براوندیه تعبیر نموده‌اندبر بلدهٔمذکوره برمنصورخروج کردند نخواست که دیگر درآن شهر متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به‌بناء بلدهٔ که دارالخلافت تواند بود قیام نمایند وآن جماعت بعد از جست و جوی وتك وپوی‌این منزل راکه حالا دارالسلام‌بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند ومنصور بنفس‌خویش بدانجانب شتافته‌احتیاط فزای دلگشای بغدادنمود وآنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع وسیع اشارة فرمود ازعلی بن یقطین مرویست که‌گفت من درآن زمان که ابوجعفر ملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم ودرآن نزدیکی راهبی دردیری‌اقامت داشت وعبورمن درآن دیرافتاده راهب پرسید که سبب‌آمدن امیر بدینمقام چیست‌گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبرده‌گفتم المنصور بالله راهب‌گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت‌گفتم چرا گفت مادر کتب قدیم دیده‌ایم که درین موضع کسی که‌نامش مقلاص باشد شهری بزرك بناخواهدکرد ومن سخن راهب رابمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و ازاسب فرود آمده سجده شکر بجای‌آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت ومن سبب اینمعنی را استفسار نمودم‌منصور جواب داد که مرا در صغرسن مقلاص میگفتند وغالباهیچکس برین سروقوف ندارد وچون تو ازز بان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین‌کار زیاده گشت و سبب تسمیهٔ من بمقلاص آن بود که مادر زمان حکومت بنی‌امیه درغایت افلاس روزگارمیگذرانیدیم ودرمکتبی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و

چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده وفروخته دعوتی مهیا ساختم وچون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانهٔ برزبان آوردم وبالاخره سررشتهٔ آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواندند زیرا چه در آنزمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت واز هر کس که اینکار سر برمی‌زد باو نسبت میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید درساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنهٔ خمس واربعین ومائه استادان بنیاد کار کردند اما درسنهٔ مذکوره بجهة ظهور محمد وابراهیم رضی‌الله‌عنهما چندان کاری از پیش نرفت ودرسنهٔ سته واربعین ومائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم‌کاره بود که از مدینهٔ هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی ازفضلاء دروجه تسمیهٔ آن بلده گفته‌اند کــه در ازمنهٔ سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند وزمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است وداد عبارت از بخشش اوست وبرین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة‌الصنم والله تعالی اعلم و سنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ سته واربعین ومائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که درعلم تفسیر واخبار وانساب مرجع ومآب علماء افادت انتساب بود درکوفه از عالم انتقال فرمود و همدرین سال ابوالمنذر هشام بن عروة بن الزبیر که ازجملهٔ اعاظم فقهاء وروات حدیثست وبصحبت جابر بن عبدالله الانصاری رضی‌الله عنه وعم خود عبدالله بن الزبیر و بعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ودربغداد وفات یافت وابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را درمقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و درسنهٔ سبع واربعین و مائه منصور بمبالغهٔ تمام پسرعم خویش عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود برآن داشت که خودرا از آن منصب خلع کرد وولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد ودرین سال رویة بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدر او از جملهٔ مشاهیر راجزانند وهریك درآن باب دیوانی دارند وفات یافتند ورویه درعلم لغت مهارت کامل حاصل داشت ودر بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنهما درآن ولایت دست داد ومیان آنجناب وسپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد وقبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمد عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبیدالله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی‌الله عنهم که بعلم وصلاح مشهور بود ازجهان گذران انتقال فرمود و درسنهٔ ثمان واربعین ومائه ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش ودرسلك اکابر علماء ومحدثین انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی از ابومعاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبدالملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزداعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی‌الله عنه ومساوی حضرت مرتضوی را کرم‌الله وجهه برای من بنویس واعمش آن رقعه را دردهان گوسفندی که نزدیك اوبود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب تواینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگـر جواب این کتابت را بدو

نرسانم وشرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تاضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که (بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتك ولو كان لعلی مساوی اهل الارض ماضرتك) مدة عمر اعمش هشتاد وهشت سال بودوهمدرین سال ابوعبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود ومدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت وسجل حیاتش باقتضاء باری تعالی مختوم گشت و درسنه تسع واربعین و مائه ابوعمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطوراست که ابوعمرو درعلم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده ومبسوط گردانید بخودنسبت داد وهمین کتابست که بتألیف سیبویه اشتهار یافته و درسنهٔ خمسین ومائه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق و مقتداء اکثر اهل سنت وجماعت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه(رض) بروایت بعضی ازعلماء ثقه ازصحابه باچهار کس صحبت داشته بود باانس بن مالك دربصره وباعبدالله ابن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و باعامر بن واثله درمکه وجمعی کثیر ازعلماء تابعین را ملازمت کرده باستفادهٔ فقه قیام نموده بود ویزیدبن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند واواز تقلد آنمنصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه راده تازیانه زد تااطاعت فرمانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صدتازیانه راتحمل کرده بقبول آنمنصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیزهرچندآنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید وبروایتی دوروز متعهد مهم قضاء گردید ودر بعضی از کتب معتبره بنظردرآمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هرشب هزار رکعت نماز میگذارد وامام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان دربارهٔ من خلاف واقع باشد بعدازآن مدة العمر هرشب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه رحمةالله باابراهیم بن عبدالله بن حسن درمخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابرآن ابوجعفر اورا زهرداد تاازپای درافتاد واین دوبیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت ومدت عمر وسال وفات ابوحنیفه رحمةالله اخبار مینماید **نظم** سال هشتاد ابوحنیفه بزاد ✲ درجهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید تاهفتاد ✲ درصد وپنجهش وفات افتاد و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی ازمشاهیرعلماء زمان خود بود فوت شد وبقول بعضی ازمورخان عبدالملك اول کسی است که دراسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و درسنهٔ احدی و خمسین و مائه محمدبن اسحق بن المطلبی المدنی که

درانواع فضایل نفسانی سیماء علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیر و مغازی گشت وفاتش در بغداد اتفاق افتاد ودر مقبرهٔ خیزران مدفون شد ودرهمین سال معن بن زایدة الشیبانی که درعدل وشجاعت بسان رستم بی بدل بود ودرجود وسخاوت مانندحاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید ومعن درایام ایالت بنی مروان مدتی مدید دربعضی ازولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان درزمان امارت خود اعلام نصفت واحسان می افراشت وبعد ازظهور ابومسلم وفرار نصربن سیار معن را نیز درآن ولایات مجال قرار نمانده بیزیدبن هبیره پیوست ودروقتی که ابو جعفر منصور بریزید استیلا یافته واسطه را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید وچنانچه سابقاً مسطورشد درآنروز که راوندیه برمنصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده دردفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابرآن منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت وپس ازچند گاه که معن درآن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت ودرسیستان روزی درسرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع درنظراو بکارخودمشغول بودند که ناگاه جمعی ازمردم شریر باتیغ تیز درآمده آن حاکم عادل بادل رابقتل رسانیدند وبیرون رفتند وبرادر زاده معن یزیدبن زایده آن قوم ناپاك را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید وازمعن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود وکرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور ازجمله آنکه روزی معن برمسند حکومت نشسته بود وباامراء ووزراء وندماء ازهر جانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمد ودربرابر اوایستاد وزبان بگفتن این بیت بگشاد **شعر** اتعرف اذ قمیصك جلد کبش ☼ واذنعلاك من جلدالبعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که (فسبحان الذی اعطاك ملکا وعلمك الجلوس علی السریر) معن فرمود که الحمدلله اعرابی بار دیگر برزبان آورد که **شعر** فاقسم لاحییك اللیالی ☼ مدتی عمری بتسلیم الامیر معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (ولااتی بلادانت فیها ولو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجاتوانی بودعرب گفت که **شعر** فمرنی یابن زایدة بمال ☼ وزاد اوعزمت علی المسیر معن یکی ازغلامان خود رامخاطب گردانیده گفت هزار درم باوده عرب گفت که **شعر** قلیل ماامرت بهوانی ☼ لاطمع منك بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که **شعر** کانك اذا ملك الملك زرقا ☼ بلاعقل ولاجاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر برآن بیفزای عرب گفت که **شعر** ملك الجود والافضال جمعاً فبذل ☼ یدیك کالبحر العزیز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان واعرابی شش هزاردرم ستانده دعاگووثنا

خوان ازمجلس آن منبع جود واحسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت دراخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیادهٔ از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری واستری واسبی ودراز گوشی و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بر آن نیز سوار میساختم وایضاً وجبه و کرته وعمامه ودراعه وازاری ومندیلی و مطرفی و ردائی وکسائی و جوربی ازخز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر ازخز میسر بودی هر آینه از آن نیز بتومیدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت دروقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که در آن اوان که ابوجعفر منصور درطلب من جد موفور بظهور میرسانید ومن در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن شوم هیأت خود را متغیرساخته برشتری نشستم وعنان بدانصوب انعطاف دادم و چون ازدروازهٔ حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم واز پیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه‌جرده که شمشیری حمایل داشت دست درزمام شترمن زد وشتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز ازخدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر از آن میشناسم که توخود را و چون باین مرتبه ازوی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم وگفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتودهد این را بگیر وچنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود وآن سیاه برآن جواهر زواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون ازتو چیزی می پرسم اگر موافق واقع جواب گوئی دست ازتو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود وسخاوت موصوف میدهند خبرده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی راهبه کردهٔ گفتم نی وهمچنین سؤال میکرد تابعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشراموال خود را نیز نبخشیده‌ام لاجرم برزبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده‌ام ومنصور مرادرماهی بیست درم علوفه میدهد وقیمت این جواهر چندین هزار دیناراست اکنون من این را بتوبخشیدم تابدانی که درعالم کسی هست که سخاوتش ازتو بیشتراست وبجود خود معجب نباشی آنگاه عقدرادر کنارمن انداخته وزمام جمل را گذاشته باز گشت ومن او را ندا کردم که والله نزد من کشته شدن آسان تراست ازآنچه تو کردی وآنچه بتومیدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است واو درخنده شده گفت میخواهی که مرادروغگو سازی درآنچه گفتم که جود من زیاده‌از تست والله که هرگز آنرا نگیرم ومدة العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم واز نظرم غائب گشت وپس ازآنکه

من از کنج خمول بیرون آمده بفرقبول رسیدم هرچندآن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال ازاین زایده بسیار منقولست واین مختصر گنجایش ایرادتمامی آن ندارد لاجرم خامهٔ خوشخرام عنان بیانرا بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که درسنهٔ اثنی و خمسین ومائه عبادبن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و درسنهٔ ثلث و خمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله بن اباض و او درزمان حکومت مروان حمار خروج کرده بردست عبدالله بن محمدبن عطیه کشته گشته بود واتباع او دراطراف عالم متفرق شده بودند ودرسنهٔ مذکوره ازآن طبقه قرب صدوبیست هزار سوار درديار مغرب فراهم آمده باعمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند وعمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان خود بود وکتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید وایضاً هشام بن عبدالله الدستوانی البصری که ازعظماء محدثان زمان خود بود در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و درسنهٔ اربع وخمسین و مائه منصور مبلغ سی‌وسه هزار درم درتجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوارمکمل گردانید ویزیدبن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه وتسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد ویزید بدانجانب شتافته وباخوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد ودر آن مملکت بحکومت مشغول گشت وهمدرین سال ابوعمرو بن العلاء بن عمارالتیمی المازنی البصری که یکی ازقراء سبعه است فوت شد وابوعمرو بروایت اصح ریان نام داشت وبوفور علم وصلاح مشهور بود و مدت هشتاد وچهار سال دردار ملال زندگانی نمود و درسنهٔ خمس وخمسین و مائه حمادبن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود درعلم اخبار واشعار وانساب اعراب وفات یافت ودرسنه سته وخمسین ومائه شیخ بصره ابوالنضر سعیدبن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت واواول کسیست که دربصره بتدوین علوم مشغولی کرد ودرین سال قاری کوفه ابوعماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی ازقراء سبعه است درحلوان روی بجهان جاودان آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد وهفتاد وسه هزار ودویست حرف است ودرسنهٔ سبع وخمسین ومائه ابوعمرو عبدالرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل و درتکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانه ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوع پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و

خمسین و مائه زفربن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفهٔ کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور دوانیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش ور بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر ابا جعفر جائت ر فاتك و انقضت☆سنوك وامرالله لابد واقع اباجعفر هل کاهن او منجم لك الیوم ☆ من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت ودر اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاك ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی‌حجه‌حجة مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند وصباح روز دیگر که امراء واشراف اطراف بدستور معهود بدر سرا پرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرك ابوجعفر شیوع یافت و او راتجهیزو تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که ازام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودو جعفر پیش از پدروفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلك احفاد طلحة بن عبیدالله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوك بنی امیه اتصال می یافته و العلم عندالله تعالی

ذکر خلافت محمد بن ابوجعفر الملقب بالمهدی

چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را لبیك اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمان فرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغرو اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفهٔ را که جهت سفك دما یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین برمعاندین

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین ومائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کردوچندسال معاویة بن عبدالله الا شعری روی بتمشیت آنمهم آورد

گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکیم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت اورا نه بینند چهرهٔ از طلاء احمر تر تیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز ار جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخرالامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عزو علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکهٔ پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و احکام متصور میشد تا نوبت بابومسلم رسید و حالا درمن حلول نموده تعالی‌الله عمایقول الظالمون و آن کم سعادت درسحرو شعبده آنقدر مهارت داشت که مدة دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزدمقنع بوضوح پیوست که آنحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود راحتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکندوجمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریهٔ که از مقنع گریخته‌در گوشهٔ خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه‌رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان‌میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن‌را میگشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزك در حصار بگشاد ومسلمانان بدانجا در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزك معلوم کرده‌از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید برین عقیده بودند چه مقنع بانفاق یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد وخروج مقنع بروایت بعضی از

مورخان در سنهٔ تسع و خمسین و مائه دست داده وانهدام بناء حیات اودرسنه ثلث وستین ومائه اتفاق افتاد و در سنهٔ ستین ومائه مهدی عیسی بن موسی راکه بموجب وصیت ابوجعفر بعدازوی خلافت بد ومیرسید تکلیف نمود تاخود را از ولایت‌عهد خلع کرد آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و همدرین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالانام علیه الصلوة و السلام فرموده‌فرمان دادتابرپانصد شتر برف و یخ بارکردند و چندین هزار پیاده رازاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسك حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن‌منبع‌جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانهٔ کعبه گرانبارشده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود تا آن اثواب را فروگرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضهٔ منورهٔ‌خیرالانام‌علیه‌الصلوة و السلام رابصلات و صدقات‌خوشدل و مسرورساخت‌وبروایت‌امام یافعی عطایاً مهدی در حرمین الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید ودر همین سال ابوبسطام‌شعبه‌بن الحجاج بن الوردالواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال مسعودی عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنهٔ احدی وستین ومائه ابودلامه زندبن‌الجون که از جملهٔ مشاهیر شعرأ و ندماء خلفأ بود وفات یافت‌ودر شعبان این سال ابو عبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری که در سلك اعاظم علما و مشایخ‌انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنهٔ خمس و تسعین از هجرهٔ سیدالمرسلین‌روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین‌مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده وابوجعفر منصوربسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایاً اختفأ اوقات میگذرانید وچون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست‌روزی سفیان بدارالخلافه در آمد و بروی بخلافة سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم‌را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر توقدرت یافته‌ایم چون می بینی اگر بمقتضاءرأی خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو برمن حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق وباطل برتو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بربالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیرالمؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بارسر سبك سازم مهدی گفت‌خواموش باش که‌قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه‌را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت‌انصراف

ارزانی داشت و سفیان رحمة‌الله آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود وحیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت وشش سال و بعقیدهٔ زمرهٔ از ارباب اخبار در همین سال ابوبشر عمروبن عثمان المعروف بسیبویه که مقتداء نحویانست از جهان گذران بعالم‌جاودان منتقل شد درتاریخ امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخسارهٔ سیبویه در رنك و صفامانند دو سیب بود بنابر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته‌اند که هو لقب فارسی معناه باالعربی رایحة التفاح مدة عمر سیبویه بروایت جوزی سی و دو سال بود و در سنهٔ اثنین وستین ومائه شیخ مکرم مقرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که ازغایت اشتهاربین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن‌منصورالبلخی و اوازابناء ملوك بود ودرجوانی تایب کشته بسلوك اشتغال نمود وهمدرین‌سال داودبن نصرالطائی الکوفی که بصفت زهد وعبادت وعلم و افادهٔ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود درسنهٔ خمس وستین ومائه روی نمود ودرسنهٔ مذکوره قاضی عراق ابوبکرعبدالله بن‌شبرةالقرشی العامری‌المدنی متوجه منزل‌جاودانی گردیدوقضاء آن مملکت به‌قاضی‌ابو یوسف‌رسیدودرسنهٔ ثلث‌وستین‌ومائه‌عیسی بن علی که‌عم سفاح وابوجعفرمنصور بود فوت‌شد ودرسنهٔ اربع وستین و مائه ابویوسف یعقوب الماجشون که صفت علم وزهدش ازحد بیرونست وفات یافت و درسنهٔ خمس وستین ومائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده باپسر خورد خود هارون که هنوز درصغرسن بود بغزو روم فرستاد وآن سپاه تاخلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل وغارت نصاری برآوردند وآنمقدارغنیمت گرفتند درمعسکر که‌اسلام بهای اسبی بیکدرم‌رسیدو کس‌نمیخرید وبالاخرمهم‌ایشان وقیصر بصلح‌انجامید ودرسنهٔ سته‌وستین ومائه مهدی مقرر کرد که‌بعدازموسی هادی‌پسردیگرش‌هارون برمسند خلافت نشیندواورا برشید ملقب گردانید

ذکر شمهٔ ازحال یعقوب‌بن داود وبیان‌آنکه سبب حبس وقید اوچه بود

نقلهٔ اخبار متقدمین چنین‌آورده اند که داودبن طهمان در سلك دبیران نصربن سیار انتظام داشت وضمنا نسبت بایحیی بن زیدبن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت‌طاهرهٔ خیرالانام صلی‌الله علیه وآله العظام درطریق اخلاص ومحبت‌سلوك میکرد وچون یحیی رضی‌الله عنه‌شهیدشد وابومسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب‌آورد داود بخدمت صاحب الدعوة شتافت اماچندان التفاتی نیافت وپس ازفوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمهٔ احفاد امام حسن سلام‌الله علیه مبادرت

نمود ودر وقتی که ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنه برابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب درخدمتش بود وبعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی برمسند خلافت نشست اورا اززندان بیرون آورده درسلك ملازمان انتظام داد و بنابرآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان شده ازغایت تقرب محسود اماثل واقران گشت دراین اثنا از دست برد قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست وروزی چند از ملازمت محروم مانده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ سته وستین و مائه بود اربـاب حسد کیفیت اخلاص ومحبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطرمهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیك شد روزی مهدی مرا طلبید ومن بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم درغایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیك بمهدی نشسته است وخلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظرتوچون مینماید گفتم امیرالمؤمنین را بقاباد بخوبی این‌مجلس درعالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را بافرش و اوانی کنیزك بتوبخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتوحاجتی است ومن برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حدآن باشد کـه باین عبارت بخدمت مأمور شود هرحکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست برسرمن نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صدهزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی رابقتل‌رسانی ومراازدغدغه مخالفتش برهانی ومن کنیزك را بااسباب‌مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم واورا مرد خردمند سنجیده گوئی یافتم و دراثنـاء محاوره بامن گفت که‌ای یعقوب توروا میداری که‌درروزقیامت بخون‌پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم‌لاوالله اما بگوی که چه‌باید کرد گفت دست ازمن بازدار تادرنیم‌شب بطرفی بیرون روم وازخوف هلاکت ایمن شوم و بامن شرط و پیمان درمیان‌آورد که برمهدی خروج نکندآنگاه اورا بادورفیق گسیل نمودم وآن کنیزك ازصورت واقعه آگاهی یافته فی‌الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد واورا برین حال اطلاع داد و مهـدی همدرآن شب جمعی را روان ساخت تاعلویرا بارفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علویرا چه کردی جواب دادم کـه خاطرامیر المؤمنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که‌چنین است گفتم بلی گفت دست‌برسرمن‌نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعدازآن مهدی‌آواز برکشید که ای غلام مردمی راکه در اینخانه اند بیرون‌آر و غـلام در خانه گشاده‌علویرا بارفیقانش‌بمجلس آورد ومن‌غرق عرق‌خجالت‌گشته از پای در افتادم پس مهدی‌اشارت‌کردتامرابزندان‌برده‌درتك‌چاه‌تاریك انداختندومن‌مدتی درآنموضع‌موحش مانده قوت چشم من‌نقصان پذیرفت‌وموی اندام من مانند موی چهار پایان بلند ودرشت

گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت برامیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم برمهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم برهادی گفت او نیز نمانده گفتم برهارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که درمکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کارمن ازآن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب درزندان شانزده سال بود وچون بمکه رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود ودرسنهٔ سبع وستین و مائه مهدی بسیاری از منازل راکه متصل بمسجد الحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و درهمین سال حماد بن سلمه بصری که درعلم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید وهمدرین سال بشار بن برد العقیلی که ازجملهٔ اجلهٔ شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلك نظم حیاتش ازهم بگسیخت و کشته گشته بخاك راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی ازاهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند ومهدی فرمود تااورا هفتاد تازیانه زدند وآن معنی سبب فوتش شد وزمرهٔ برآن رفته اند که بشاریکی ازاعیان روزگاررا هجو نموده وبدان جهة بقتل رسیده مدت عمرش ازنود سال زیاده بود واین دوبیت ازجمله اشعار بشاراست که **شعر** یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقه ☆ والاذن تعشق قبل العین احیانا قالمن لاتری تهوی فقلت ☆ لهم الاذن کالعین توتی القلب ماکانا ودرسنهٔ ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهر ابومحمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درسن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملك العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابوجعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور ازآنجناب خائف گشته او را حبس کرد وچون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را ازقید نجات داده مقرب خویش گردانید ازفرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است ومزار بزرگوارش درمصر مطاف جمهور نزدیك ودور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر درماه محرم الحرام سنه تسع وستین و مائه مهدی درقریهٔ صیدگاه سپندان ازعقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابهٔ گریخته مهدی اسب درآن ویرانه راند وپشتش بشدة هرچه تمامتر بدربند رسیده بشکست وهمان لحظه رخت سفر آخرت بربست وبعضی ازمورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی ازجواری اوطبقی امرود بدیگری ازمستورات دارالخلافت فرستاد ودرامرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد وچشم مهدی از منظری برآن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد ودرهمانروز بمرد ازاولاد مهدی هادی وهارون وابراهیم مشهورند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیرمذکورانه هو العفو الغفور

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابومحمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی درجرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت برجناح استعجال ببغداد شتافته برمسند خلافت نشست واو برظلم وسفك دماء حرصی تمام داشت ودرزمان فرمان فرمائی خودهیچ مجرمی رالحظهٔ زنده نگذاشت وهرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیر های برهنه و عمودها وکمانها پیش پیش میرفتند وپیش ازو درپیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید وقتل عبدالله بن المقنع و اتباع او نیز همدرآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه وچند روز قدم برمسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست وشش سال بود بوزارتش عمرو بن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی ازوقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالك مسالك بیدادی

دراوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه وحاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود وچون جمعی قدم در دایرهٔ مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد وآنجناب را باعمر بن عبدالعزیزچند نوبت محاربه دست داده درکرهٔ اخیرحسین رضی الله عنه بفتح وظفراختصاص یافت وپس ازیازده روز که درمدینه اقامت نمود دربیست وسیم ذیقعده سنه تسع وستین و مائه بجانب مکه شتافت وبحوالی حرم رسیده فرمود تامنادی کردند که هر بندهٔ که بملازمت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشدو بدین سبب بسیاری ازممالیك بملازمهٔ آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را بافوجی از سپاه جهة دفع حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی‌طوی غبار معرکهٔ هیجاارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد ودرآن اثناء حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار برقراراختیار کردند وشخصی ازتوابع آل عباس آنجناب را درمعرکه کشته یافته سرمبارکش را ازتن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد ومحمدآن سررا ببغداد فرستاد نقلست که درسنهٔ مذکوره کارزنادقه قوت گرفت وآنجماعت دراقدام برارکان اسلام مثل نماز وروزه وحج استهزاء میکردند ویکی از آنطایفهٔ بی‌ایمان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر مینمود وکتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه بایکدیگر گفتند که مدارکارمتابعان ملت محمدی برقرآنست وهرگاه که مادر برابر آن

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست دربرابر آیة(قیل یاارض ابلغی ماأك الایة) کلمهٔ چندمرتب باید ساخت چه‌هرگاه که از عهدهٔ این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت سهولت خواهد یافت وابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه‌اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدة شش ماه درخانهٔ تنها نشسته ورنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندك مشابهتی داشته باشد وچون یارانش بآن خانه درآمده مسودات اورا مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبهٔ انسانیست در خلال آن احوال هادی برعقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ظلال وقوف یافته همهٔ ایشانرا بقتل رسانید وهمدرین سال ابوعبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سعبه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ سبعین ومائه ابو معرالسدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویة بن عبدالله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدرین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان‌ممات‌مبدل‌شد و درهمین‌سال مقتداء اصحاب نحو ولغت خلیل بن احمد الفراهیدی‌الازدی بعالم ابدی انتقال‌نموده‌وعلم‌عروض‌ازمستنبطات‌خلیل‌است‌او‌پانزده‌بحر استخراج کرد واخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که که جمیع حروف تهجی را دریك بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را ازولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند وهارون درین باب بایحیی‌بن خالد برمکی که باصابت عقل وتدبیر محتاج الیه برناوپیر بود مشاورة کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم‌نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمدبن یحیی ازپدرخویش روایت کند که گفت درآنزمانکه درزندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا درخلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یاامیرالمؤمنین اگر دراین اوقات ترا حادثهٔ که چشم من‌آنرا مبیناد پیش‌آید آیا طبقات خلایق جعفر‌را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی ترددست گفتم که می‌تواند بود که جمعی ازاکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان درین امردخل کنند وزمام خلافت ازدست اولاد مهدی بیرون رود هادی سردرپیش‌انداخته متفکرشد ومن نوبت دیگر جرات نموده گفتم یاامیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را برخلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تاباوی بیعت نماید وهادی رااین رای معقول‌افتاده مرااجازت مراجعت دادآورده‌اند که باوجود این حال هادی ازهارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه‌ازسیاق کلام آینده بوضوح‌خواهد پیوست نقلست که دراوائل‌ایام فرمان‌فرمائی‌هادی

مادرش خیز ران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هرصباح بملازمتش میرفتند وهادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخرالامر بسبب مهمی در میان مادروپسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را ازملازمة خیزران منع کرد وخیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدةالعمر باوی سخن نکند عداوت بین‌الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بردهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمة بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن خانه درآمدم فرمود که دررا به‌بند وبنشین ومن خوفناك شده بموجب فرموده بسدابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سك ملحد یعنی یحیی‌ابن خالد باین نوع معاش میکند ودل مردم را بمحبت هارون مایل‌میگرداند‌باید که‌امشب‌سرهارون را نزد من‌آوری هرثمه‌گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیرالمؤمنین رشیدُ برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا وآخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم کردم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اطباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینمقام توقف کن و هرگاه ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت دربشرهٔ من مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس بازآمده مرا بکشد وبا خود جزم نمودم که اگر ازآن سراسر بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم وچون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخواند ومن کلمهٔ شهادة برزبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تاآواز امیرالمؤمنین رانشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم دراین اثناءاوازعورتی استماع نمودم که گفت ویلك یاهرثمه منم خیزران بیاببین که مارا چه پیش‌آمده ومن بخانه دررفته خیزران از پس پرده گفت که وی بمرد وخدایتعالی ترا وکافهٔ برایا را ازظلم اونجات داد برخیز و دروی نگر و من بالاپوش ازروی هادی برداشته اورا مرده یافتم وخیزران گفت که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سرباز کرده خون هارون ازوی درخواست نمودم واوسخن مرا ردکرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدة آب آشامید فایدهٔ بر شرب آن مترتب نگشت وفی‌الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن

تا بیعت رشید را تمام‌سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته وصورت حادثه را درمیان‌آورده همدرآن شب خلافت برهارون مقررشد وتولد مامون نیز درآن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافت زیراکه خلیفهٔ بمرد وخلیفهٔ برسریر حکومت نشست وتولد خلیفهٔ بوقوع پیوست و درباب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که درایرادآن چندان فایدهٔمتصور نیست‌وبرهرتقدیر آن واقعه درسنهٔ سبعین و مائه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون‌الرشید بروی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد درتاریخ حافظ ابرومسطوراست که از هادی هفت پسر و یکدختر ماند برینموجب جعفرعباس عبدالله اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام‌عباس

ذکر خلافت هارون‌الرشید

کنیت هارون بن مهدی ابوجعفر بود ولادتش درولایت‌ری‌فی‌شهورسنهٔ ثمان‌واربعین ومائه روی نمود وچون بیست ودوسال ازعمراودرگذشت درسنه سبعین ومـائه متصدی امورخلافت گشت وازغرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیمن‌بن منصور دوانیقی وعم پدرش عباس‌بن محمدالامام وعم‌جدش عبدالصمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس بارشید بیعت کردند وشرط متابعتش‌بجای‌آوردندوظهوریحیی‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن امام حسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام درایام ایالت رشید واقع شد ونیر دولت واقبال بر امکه باوج کمال وهبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت وادبار وخروج رافع‌ابن لیث‌بن نصربن سیار درایام اقتدار رشید بوقوع انجامید وهارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارهٔ بیت‌الله مشرف گردیدی وسالی مراسم غزا وجهاد بجای آوردی واو نخستین خلیفه‌ایست کـه در میدان گوی باخت وبلعب شطرنج‌پرداخت و شطرنجیان را علوفه ومرسوم داد وچون هارون را بصحبت اهل فضل ودانش رغبت تمام بود در سفر وحضرجمعی کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامندمحظوظ میشدند وفات هارون‌الرشید درجمادی‌الاولی‌سنهٔ‌ثلاث‌وتسعین ومائه‌دربلدهٔ‌طوس‌اتفاق‌افتاد ودرگنبدی که حالا روضهٔ منورهٔ رضویه‌است مدفون گشت مدهٔ سلطنتش بیست وسه‌سال بود واوقات حیوتش چهل وپنج سال امروزارتش دراوایل حال تعلق به برمکیان داشت ودراواخرفضل‌بن‌الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش

محمد امین و عبدالله مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت‌برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای برمسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خـالد برمکی را در سر انجـام مهـام ملکی و مالی قوی گردانیده

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی ورعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت وچون هفت ماه وبیست روز اززمان ایالت هارون درگذشت محمدامین که اعز اولادش بود متولد شد ودرشهورسنهٔ احدی وسبعین ومائه ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری ازعالم انتقال نمود واودرسلك اهل صلاح واصحاب حدیث منتظم بود ودرسنهٔ اثنی وسبعین ومائه پسر عم ابوجعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که دردمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ ثلث وسبعین ومائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد ودرهمین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که ازجملهٔ شیعهٔ آل امیرالمؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی عالم فاضل بود واز امام عالی مقام ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام وبعضی دیگر ازعلماء اعلام روایت مینمود ودرسنهٔ اربع وسبعین ومائه حافظ ابوعبدالرحمن عبدالله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت ودرسنهٔ خمس وسبعین ومائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت ولیث اصفهانی الاصل بود و ازعطاء ابن ملکیه و ازجمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که دخل لیث درسالی بهشتاد هزاردینار میرسید وسخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید واودرهیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تاوقتی که سیصدوشصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنهٔ مذکوره بمصر روی نمود و درقرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد ویك سال بود ودرسال مذکورهارون محمد امین را که درآن وقت پنج ساله بود ولی عهد ساخت وفضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد وفضل درآن مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف انسان گشاده ازتمامی ایشان بیعت بنام محمدامین بستاند ودرسنهٔ سته وسبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم درمیان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر درظل رایتش مجتمع گشتند وچون رشید اینخبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید وفضل باپنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل برتحذیر از مخالفت هارون ومبنی برموافقت اونزد یحیی رضی الله عنه فرستاد وآنجناب مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی برشروط کذا جهة من بستانی همراه تو ببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید وفی الحال وثیقهٔ برطبق مدعاء یحیی درقلم آورده ارسال داشت وچون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید وهارون نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبهٔ فضل بسبب آن نیکو خدمتی بلند گردید و درسنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعید بن عبدالرحمن الجحمی المدنی که درسلك اهل علم وصلاح منتظم بود وفات یافت وهمدرین سال حماد بن

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و درسنهٔ سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریك بن عبدالله النخعی که درسلك علماء اعلام انتظام داشت ازعالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد وچند سال بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین ومائه بقول بعضی ازمورخین خالد بن عبدالله الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و درسنهٔ تسع وسبعین ومائه وفات ابو عبدالله مالك بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است درمدینه بوقوع پیوست و مالك ببطنی از خمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنهٔ اربع و تسعین اتفاق افتاد وقیل فی سنهٔ خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد(۱)

وقال الواقدی مات وله مائه سنة وازمصنفات مالك موطا درمیان فرق برایا اشتهار داشت ودرماه مبارك رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابواسمعیل حماد بن یزید بن درهم الازدی ازعالم فنا بدار بقا رفت ودرسنهٔ ثمان ومائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علـی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را ازقبل خود بفوشنج فرستاد ودرین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جملهٔ قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و اوازشاگردان عاصم است ونود سال عمر داشت وهمدرین سال برادرسفیان ثوری مبارك بن سعید متوجه عالم آخرت گردیدودرسنهٔ احدی وثمانین ومائه محدث شام اسمعیل بن عباس العبسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابومعاویه مفضل بن فضاله العتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارك الحنظلی المروزی که ازمشاهیر علماء کبار ومشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله دربلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غـزو بر گشته بود وزمرهٔ گفته اند که چون جاه وجلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد ودربعضی از بیابانها رخت بقا بباد فناداد ودر سنهٔ اثنی وثمانین ومائه هارون فرمان فرمود تاخلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعداز محمدامین خلیفه باشد و اورا بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعدالکوفی که از جمله تلامذه ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد وابویوسف اول کسی است که اورا قاضی القضاة گفتند واو درزمان سه کس از خلفاء بامر قضا اشتغال داشت مهدی وهادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد ونه سال بود وبروایت بعضی دیگر ازمورخان نزدیك بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که ازجملهٔ متروکات ابویوسف چهار هزار همیان بود که بربند هریك یك

(۱) درتاریخ ابن خلکان بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که وقال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمدتقی الشوشتری

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صدوشصت سال بود وهمدرین سال هارون بن ابی حفصه که ازجملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقاشتافت واو درزمان خلفا ازیمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته درمدح مهدی و رشید قصاید درسلك نظم میکشید ودرهمین سال محمدبن سماك مذکر که ازجملهٔ مشاهیر واعظان وعظماء بنی‌عجل بود از عالم خاك بجهان پاك انتقال نمود وهمدرین سال شیخ وعالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلم که نسبش بتیم‌الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بربست درتاریخ امام یافعی مسطوراست که(وکان ابوالمنذر فقیها عابدا)صاحب تصانیف ودرسنهٔ اربع وثمانین ومائه بروایت بعضی ازمورخین سجل حیات قاضی ومحدث دمشق ابوعبدالرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس وثمانین ومائه عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت درتاریخ امام یافعی ازابوالفرج بن جوزی مرویست که درباب عبدالصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از* جمله آنکه اودرسنهٔ اربع ومائه متولد شد وبرادرش محمد که پدرسفاح ومنصوراست درسنهٔ ستین بوجود آمد چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او درسنهٔ سته وعشرین و مائه فوت شد وعبدالصمد درسنهٔ خمس وثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه درسنهٔ خمسین حج گذارد و عبدالصمد درسنهٔ خمسین ومائه بطواف رکن ومقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد ویزید بعبدمناف سمت تساوی دارد واودراك زمان حکومت برادر زادگانش سفاح ومنصوربود وبعد ازآن خلافت مهدی را نیزدریافت وحال آنکه اوعم پدرش بود پس ازآن هادی را نیزحاکم مشاهده کرد واوعم جدش بود آنگاه رشید را نیز برمسند خلافت دید ودروقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید (وقال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیرالمؤمنین وعمه وعم عمه وعم‌عم عمه وذلك ان سلیمان بن ابی جعفر هوعم الرشید والعباس عم سلیمان وعبدالصمدعم العباس) دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده بود ازعالم انتقال نمود درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت وکبرسن آن بودکه تمامی دندانهای بالایش یك قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر ؤ درهمین سال ابوخالد یزیدبن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد ویزید را ابوجعفر منصور درسنهٔ ثلث واربعین ومائه والی مصر گردانیده بود درسنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت‌المقدس را نیزبرآن منصب افزود واو ازبیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده وخوارج را مندفع گردانید وهم درآن ولایت فوت شد وهمدرین سال یزیدبن مزید که برادر زادهٔ معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و درسنهٔ سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین ومأمون را همراه برد وچون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطاداد یکنوبت باسم

خود ودو کرت باسم امین ومأمون واز آنجا بمکهٔ مکرمه رفته بامتوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام واحسان بجاآورد گویند که انعامات رشید درآن یورش بهزارهزار دینار وبنجاه هزار دینار رسید وهارون درآن وقت که درمکه بود ولایات ربع مسکون را درمیان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند وقم وکاشان واصفهان وفارس وکرمان‌وری وقومس وطبرستان وخراسان‌وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهررا بعبدالله مأمون داد وواسط وکوفه وبصره و شامات وسواد عراق و موصل و جزیره و حجاز ویمن و مصر را تانهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهد نامهٔ نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید ومأمون درمرو ساکن باشد و هریك از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او ازآن دیگری باشد و رشید را پسردیگر بود قاسم نام که عبدالملك بن صالح عباسی او را تربیت میکرد وچون عبدالملك شنید که هارون ممالك ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته اورا بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را درخانه کعبه‌سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف رابرین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقهٔ نوشته شخصی را فرمود که برآستانهٔ کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهد نامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او پریده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بدآمد و گفتند موافقت اخوین‌را بقائی نخواهد بود بعد ازان هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال بر مکیان باوج کمال رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمك عبارت ازوست بملوك فرس می پیوندد و او دراوایل‌حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهدی‌الله فلامضل‌له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب‌وزینت پذیرفت وعیال واطفال وجهات و اموال که داشت بر داشته بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك بن مروان بوقوع‌انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ برقول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببار

گاه سلیمان بن عبدالملك در آمد رنك او متغیر گشته اشارت کرد تا اورا ازمجلس بیرون برند خواص وندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمن گفت این شخص زهر همراه داردبنا بر آن اورا بیرون فرستادم‌زیرا که بربازوی من دو مهره‌بسته‌است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفت بچه‌جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدت برمکم بنابرین سخن جعفر ببرمك ملقب شد و بعد ازین گفت و شنیدسلیمان جعفر راباز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت وآن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت رابعین الیقین دیدند آنگاه از برمك پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نمودهٔ جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی که چه دیدهٔ گفت روزی حاکم نخشب برکنار رودی نشسته بود ویاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملك گفت هیچ غم نیست وخازن راگفت که‌فلان صندوقچه را حاضر ساز و اوبموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی‌الحال آن پیکر قطعهٔ یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون‌آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده‌اشارةفرمود تا بنام والی نخشب درباب‌طلب آن‌ماهی کتابتی در قلم‌آوردند و بعد از زمانی قاصدباز گشته آن ماهی‌را باطبلی بنظر سلیمان‌رسانید وسلیمان‌همان زمان بامتحان‌ماهی‌اشتغال نمود صدق مقال برمك بروی ظاهر شد ودر آن اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادرگشت حاضران در خنده افتادند برمك گفت این طبل علاج قولنج‌است‌وبرمك و اولادش در زمان بنی امیه‌معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند وچون بساط حکومت مروانیه‌منطوی‌گشت و صدای طبل خلاف عباسیه‌ازایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند وبقول صاحب‌گزیده اول‌کسی از برمکیان که بر مسندوزارت نشست برمکست و او درزمان سفاح بتکفل آن منصب سر افراز شد اما یافعی گوید که(اول من و زرمن آل برمك خالدبن برمك لابی العباس السفاح) وخالد تاآخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت وچون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سر افراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی درآن امر استقلال پیداکرده خالد مواخذ و معزول شد وتولد خالد در سنهٔ تسعین‌هجری‌دست‌داده بود و فوتش درسنهٔ‌خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد ودر هیچ یك از کتب تاریخ بنظر در نیامده که ازخالدغیر یحیی پسری مانده باشد وجمال حال یحیی بحلیهٔ وسخاوت و بذل و سماحت آراسته‌بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع‌الحکایات مذکور است

که در زمان خلافت هارون الرشیدمیان یحیی بن خالد برمکی وعبدالله بن مالك خزاعی قواهد نزاع وخلاف مشید گردید وخلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسیدو هارون الرشیداورا بایالت ولایت ارمنیه سر افراز گردانید غرض آنکه‌در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی ازعمال بغداد که‌بواسطهٔ بیکاری وعدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوك مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی‌در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله عرض کرد عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که‌آن شخص جهة جرمنفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده‌وبامید فریب آن راه درازپیموده لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب‌و فریب هیچ‌امری سمت انتظام‌نپذیرد **مثنوی** کی رود از پیش حدیث دروغ ☆ چندبود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گرازشیشه کند لعل‌فام ☆ طبع سلیمش ننهد لعل تام آن‌شخص‌بنابر اعتمادی که‌بر کرم یحیی‌داشت بدل‌قوی جواب داد که ایهاالامیردروغ‌براموات‌توان‌بست بحمدالله که یحیی‌درسلك‌احیاءانتظام داردچون کسی متوجه‌دارالخلافه باشد کیفیت‌واقعه رانویسیدتاحقیقت حال‌برشماظاهر گردد وعبدالله این سخن را بسمع رضاجای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد وچون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال برچه‌منوال است روی باهل مجلس آورده گفت‌اگر شخصی از دیوان‌امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر نامهٔ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن وپردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف وکرم نیست بیچارهٔ که بامید بسیاراز بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن‌شیم ماکرده مکتوب مارا سبب‌حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومیدو محروم‌توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله‌نوشت که چون‌دریناولاغبار نقار آنجنابراازخاطر رفع نموده‌ایم وکدورت و نفاق بصفاو اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق‌او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابرآن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم ودو تخته جامه و دو سراسپ و ده استر و پنج شتر وپنج غلام بآن‌عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی راایزد سبحانه وتعالی چهار پسر کرامت‌فرمود که‌مضمون‌مصراع بهم یحیی رسوم الفضل والجود بریشان صادق مینمود و اسامی آن‌پسران اینست فضل جعفر محمد موسی امافضل از جمیع اخوان درباب ایثار درم و دینار بیشترمبالغه میکرد ولیکن نسبت باابناء روز گار لوازم تواضع وحلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب‌چیست که شیوهٔ ناستوده نخوت را باشیمهٔ‌مرضیهٔ سخاوت جمع فرمودهٔ جواب داد که این دو صفت‌رامعاً درذات عمارة‌بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده‌افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم‌دراوائل

حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنا بر سوء مزاجی که نسبت باوداشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود ومحصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زرلوازم تشدد بجای آوردندتاهرچه دست مکنت او بدان میرسد بدایشان دادوسه هزارهزاردرم بروی باقی ماند وپدرم ازسر انجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیرعمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عمار از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بودومیان اوویحیی غبار کدورت نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که درسن صبی بودم گفت که برو نزد عماره وازمن سلام رسانیده ضرورتی که دارم بروعرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر توروشن است که عداوت عماره بامادرچه درجه است ومن چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد اوروم وحال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترامیکشد گفت ناچار پیش اومی باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی دردلش اندازد تا این مهم رابکفایت مقرون سازدومن بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم واستیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم دیدم اورا که برصدرایوان خویش برمفارش بتکلف تکیه زده وموی سر ولحیه خود را بمشك معطر ساخته وازغایت نخوت روی بجانب دیوار کرده ومن درپایان صفه ایستاده بروسلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود درامعروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی تنظر ومن نومیدو نادم باز گشته ازغایت خشم وملال ساعتی بخانه نرفتم وچون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استربار دار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که ازعماره طلب نموده بودی ومن درغایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبردادم ویحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعدازآنکه ببغداد بازآمد سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تابدو رسانم ومن بار دیگر بملازمة عماره شتافته او را بدستور اول برمسند جلالت یافتم وزبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت (ویحك اقسطار کنت لابیك) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لابارك الله فیك) ومن باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم واز کمال جودو کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزارهزاردرم بمن بخشید و باقی راجهت خاصهٔ خودمصرف گردانید اما جعفر بن یحیی باوجودوفورجودوسخا بغایت متواضع بود ودرصنعت انشاءو کتابت یدبیضامینمود ومنصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت وزیاده برسایر اخوان رایت نیابت وتقرب می افراشت ازاسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تااورا ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصدمراجعت نمودم درآن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز بامن موافقت کنی

تادرخلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم ومن اینمعنی را قبول نموده جعفرمرا بخلوتخانهٔ خاص درآورد ومجلسی درغایت زیب‌وزینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراست بسان بهشت ☆ خاك وی‌ازغالیه عنبرسرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید ومـراهم ازآن جنس جامهٔ پوشانید وکنیـزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب‌را فرمودکه غیرازعبدالملك هیچکس را باردهی وحال آنکه‌این‌عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص جعفربود وبمزیدمحرمیت اختصاص داشت‌اسحق گویدکه‌چون‌دوری چند بگذشت‌واز نشائه‌شراب ناب‌دماغها گرم گشت بیك ناگاه عبدالملك بن‌صالح‌هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام هرون‌بود وازغایت جلالت هرگز بمنادمت ومصاحبت خلیفه میل‌نمینمود ازدرآنخانه درآمد زیراکه حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط‌کرده بود وچون‌جعفرراچشم برعبدالملك بن صالح‌افتاد عظیم متغیر گشت‌وعبدالملك آثار تغیردربشرهٔ اومشاهده‌کرده فی‌الحال‌آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون‌لقمه چند تناول‌کرد باآنکه هرگز درمجلس‌خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت وفروکشید وماننذ ماجامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفراطمینان یافته دست عبدالملك را ببوسید و برزبان‌آورد که عنایت فرمودهٔ بگوی که چه خدمت بوده کـه ببنده خانه تشریف‌آوردهٔ تادرسـر انجام مهمی که روی نموده **بیت** کمری برمیان جان بندم ☆ جان کمروار برمیان بندم عبدالملك جواب دادکه این مجلس مقتضی‌آن نیست که‌زبان ببیان ملتمسات بگشایم وآنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم ☆ حیف‌باشدکه برآن خاطر خـرم گذرد وجعفـر مبالغه بسیار نموده عبدالملك گفت ظاهرا مزاج خلیفه برمن متغیر گشته میخواهم‌که‌آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفرفرمودکه اینمعنی تیسیرپذیرفت خدمت دیگر فـرمای گفت چهار هزار درم قرض دارم واداى آن را از کرم خلیفه امیدوارم جعفرگفت این‌مبلغ مهیا است امـا مرا حدآن نیست که فی‌الحال‌مال راحاضرساخته دربارهٔ توانعام نمایم فردا بعد قضاءالله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهـد نمود خدمت دیگـر حکم فرمای عبدالملك گفت برتو ظاهر گشته است‌که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفـرگفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده راشمول نظرشفقت گردانید وایالت مملکت مصربوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را باودرسلك ازدواج کشید اسحق گویدکه من باخود اندیشیدم که جعفر ازسرمستی سخن میگوید وسرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت‌پذیرد اما روز دیگـر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علمـاء و ائمه مشحون نست وهمان لحظه عبدالملك بدان محفل درآمده خلیفه باوی اظهارلطف‌وملایمت کرد وگفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم وگفتم که دیون ترا ادا نمـایند ومن از شنیدن این

مقالات ومشاهدهٔ این حالات متعجب شده وچون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آنمهام را ازوی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم برلوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر واعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم وچنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمؤمنین را برروی عبدالملك مفتوح گردانید اما محمدبن یحیی بصفت علوهمت و میل باستیفاء سرور ولذت موصوف ومعروف بود وموسی بن یحیی درشجاعت وجلادت بی‌شبه ونظیر مینمود و ازاول زمان ایالت رشید تااوائل‌شهورسنهٔ سبع وثمانین ومائه که مزاج‌هارون بربرامکه متغیر گشت زمام رتق وفتق وحل‌وعقد وقبض وبسط امور ممالك عالم درقبضهٔ اختیار یحیی واولاد نامدارش بود واسباب‌تغیرمزاج خلیفه بربرامکه بسیار است ازجمله یکی آنکه چون فضل‌بن یحیی یحیی‌بن عبدالله رابعهد ومیثاق نزد هارون‌آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اماآخر الامر آنجنابرا گرفته بجعفر سپرد ودرباب محافظتش مبالغه کرد ودر آن اوقات که یحیی رضی‌الله درمحبس روزگار میگذرانید بنابرآنکه میدانست که هارون‌قاصد جان اوست نوبتی باجعفر گفت که‌ازخدای بترس وخود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در قیامت باایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان درجعفر اثر کرده فرمود تاجمعی ازنوکرانش یحیی‌را بمأمنی رسانیدند وصورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی ازجعفر پرسید که حال یحیی‌چیست جواب داد که‌درخانهٔ تنك وتاریك مقید است رشید گفت بسروجان من‌چنین است جعفرازکمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسروجان تو که چنین نیست اماچون‌دانستم که یحیی پیر وضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اوراگذاشتم واینمعنی برخاطر هارون گران‌آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی ودر وقتی که جعفر پشت گردانیده ازمجلس بیرون میرفت آهسته برزبان‌آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیهٔ غریبهٔ عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام‌داشت وبدوام اختلاط جعفر برمکی وخواهر خود عباسه که هریك بلطف طبع وحدت ذهن یگانهٔ روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابرآن درباب اجتماع آن دوتن دریك مجلس چنانکه عیسی بآن لاحق نشود فکری نموده باجعفر گفت که مرا بدیدار توشعف بسیار است و باعباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما هردورا دریك مجلس جمع سازم تابجمعیت خاطر دربزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را باتوعقد میکنم تاهردو بحسب شرع شریف درصحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

درغیرحضورمن باهم ننشینید وجعفرنخست ازقبول این امرخطیرابا نموده بالاخره‌سررضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقداو درآورد وآنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی درمجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت وشنود مینمودند وچون جعفرجوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندك زمانی عباسه شیفتهٔ اوشده طالب وصال گشت ورقعهٔ مبنی‌ازتعلق خاطر خویش درقلم‌آورده‌مصحوب محرمی نزد جعفرفرستاد وجعفرآورنده صحیفهٔ‌محبت را منزجر گردانیده عباسه باردیگر باظهار مافی‌الضمیر پرداخت وجعفر بیشتر ازپیشتر قاصد را متأذی ساخت وعباسه ازجعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود وجواهر نفیسه نزد اوفرستاده درحصول مقصود ازو استمداد فرمود وعتابه متقبل‌آن معنی شده روزی جعفررا گفت که‌چنان شنیده‌ام که جاریهٔ که بصباحت رخسار وملاحت گفتارموصوف است و درخاندان‌گرام نشو ونما یافته بمعرض بیع درآورده اند ومرا خاطربرآن قرار گرفته که‌آن قمرطلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریهٔ موصوف گشته والد راگفت که بزودی اورا بنظر می‌باید رسانیدوام‌جعفر قبول نموداماتااشتیاق پسردرجه‌کمال یابد دراحضارآن خورشید عذار طریق تغافل واهمال مسلوك میداشت و هرروز بهانهٔ پیش می‌آورد وچون جعفرعنان مصابرت ازدست داده مبالغه ازحد اعتدال درگذرانید عتابه‌گفت فلان شب‌آن کنیزك راپیش توخواهم فرستادآنگاه عباسه راتنبیه نمود که درشب موعودتشریف‌حضور ارزانی دارد ودرآن شب دروقتی که جعفردرمجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانهٔ خود آمد و ازمادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه راکه انتظار میکشید بازیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطوراست که عتابه هرشب جمعه‌جاریهٔ باکره نزدپسرارسال‌میداشت ودرآن شب عوض‌آن جاریه عباسه بخلوتخانهٔ جعفر درآمد وآن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفرراگفت که(کیف رایت خدیعة بنات‌الملوك)جعفرگفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (اماملا تك‌عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت وگفت مرابغایت ارزان فروختی منتظرو خامت مآل این‌حال‌باش و چون قضاکار خود کرده‌بودفایدهٔ‌برعتاب‌عتابه ترتب نیافت وعباسه از جعفر حامله‌شده بعد از قضاء مدة حمل پسر قمر منظر ازوی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجهٔ‌هارون الرشید و یحیی بن خالد غبارنقارارتفاع یافت زیراکه‌ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت واو نمازدیگردروب را مقفل‌ساخته‌بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزدهارون ازیحیی‌شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و امریکه نمیباید در وجود نمی آیدزبیده گفت چون حال‌برین منوالست چراپسر خودرا

از جراتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر وعباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمودرشید عظیم‌متغیرشده گفت‌دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت‌هیچ برهانی از ولد روشن‌تر نمی‌تواندبود رشیدباز پرسید که پسر کجاست گفت‌حالادرمکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف داردزبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارندوچون سخن بدینجا رسید رشید دم‌در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستادتا پسر اورااز آنجا بیمن برند وچون رشید بمکه‌رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه‌قرار داده بعد از فراغ از مناسك‌حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روزدرآن خطه گذرانیده متوجه‌انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهك راکه از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دارالسلام بگذاشت ورشید در انبار بتاریخ غرهٔ صفر سنهٔ سبع وثمانین و مائه مجلسی آراست که هر گزدیدهٔ زهره خنیاگر برمثل آن محفل نیفتاده بود ودر آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف‌مبذول داشته نمازدیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود وجعفرابوزکاء سازنده وابن ابی‌شیخ‌راکه کاتبش‌بود مجاهدبرده بتجرع اقداح‌افراح‌اشتغال نمودامارشید بعداز تفرق مردم اسباب مناهی وملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت‌ترا خدمتی فرمایم باید که‌فی‌الحال بموجب فرموده‌عمل نمائی والا اثرغضب‌من بتوسرایت کندیاسر گفت یا امیرالمؤمنین آنچه‌فرمان تو باشدآن کنم‌رشید گفت‌برو وسرجعفر برمکی‌رابنظر‌من‌رسان‌یاسرازشنیدن این‌سخن‌در لرزه افتاده سردر پیش‌انداخت وهارون باردیگر مبالغه نموده گفت اگرچنین‌نکنی‌بقهر و سخط مبتلاگردی‌آنگاه یاسرمتوجه منزل‌جعفرشده بی‌استیذان بمجلس درآمده وجعفر خائف گشته ازسبب آن جرأت‌پرسیدیاسر فرمان‌خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت‌غالباز سر مستی سخنی بر زبان امیرالمؤمنین گذشته اکنون بازگرد وعرض کن‌که جعفر را کشتم اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب والابآنچه مامورگشتهٔ قیام نمای‌یاسر از قبول‌این‌ملتمس‌سرباز زده‌جعفر همراه او تانزدیك سراپردهٔ رشید رفت‌و یاسررا گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو شاید که از آن حکم‌پشیمان شده باشد ویاسر درون رفته رشید پرسید که‌چه کردی گفت سرجعفر راآورده‌در بیرون نهاده‌ام هارون گفت زود بیار والا گردنت را از بارسر سبك‌سازم‌آنگاه یاسر بازگشته سرآن سردفتر اهل‌فضل و هنر را از بدن جداساخت ونزد رشید برده در پایش انداخت‌پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان وچون آنجماعت بملازمت رشید رسیدندفرمود که یاسر را بکشید که من تحمل‌دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب‌فرموده عمل نمودند مدت‌عمرجعفر سی وهفت‌سال‌بود وزمان‌عظمت‌ونیابتش‌هفده سال‌و کسری درمرآةالجنان از سندی‌بن شاهك مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده‌واین دو بیت‌رامیخواند که شعر کان‌لم یکن بین‌الحجون الی الصفا ٭ انیس ولم یسمر بمکة سامر بل نحن کنا اهلها فابادنا ٭ صروف اللیالی والجدود العدایر پس بیدارشدم‌فرحناك و کیفیت واقعه‌را بایکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است وتعبیر ندارد ومن باز میل‌خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آوازمردم‌و کوفتن‌درغرفه بگوش من رسید لاجرم بر جسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود وپیوسته بسرانجام مهام کلیه مامورمیشد بالا آمدو بمجرد دیدن‌اولرزه برمن افتاده گمان بردم که در بارهٔ‌من‌حکمی‌صدوریافته‌وسلام‌نشسته‌مکتوبی مختوم بخاتمی که هارون در انگشت‌داشت بمن داد مضمون‌آنکه چون این کتابت بتورسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته‌در محبسی که‌منصور زنادقه را بازداشته بود محبوس گردان و بهمین دستور بادام بن عبدالله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز واز بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد واخوان‌وقرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی‌بن شاهك برفحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی وفضل و اولاد و اتباع برامکه رامقید ومحبوس گردانید ویحیی قرب دوسال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده درسنهٔ تسعین و مائه متوجه محبس لحد گردیدوفضل‌چند گاه‌دیگر بعداز پدرزنده مانده‌عمراو نیزدرزندان فی سنه‌اثنی‌وتسعین‌ومائه بنهایت رسید وتولد فضل بروایت امام یافعی‌در بیست‌وسیم‌ذی‌حجه سنهٔ تسع واربعین ومائه دست‌داده بودمدت‌عمرش بدین‌روایت‌چهل وسه‌سال باشد وبرین قیاس اوقات دولت وزندگانی سایر برمکیان ومتعلقان ایشان باختتام‌پیوست وهیچ یك از ایشان ازشدت‌آن‌بلیه سالم ننشست‌گویند که‌جثهٔ‌جعفر را بموجب حکم‌رشید از انبار بغداد برده‌برسرجسر آویختند ودروقتی که رشید متوجه خراسان بودبسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایاء برامکه آورده‌اند آنکه شخصی از اهل‌قلم گوید که‌دفتر اخراجات هارون الرشیدروزی‌بنظر من‌رسید درورقی نوشته دیدم که‌درفلان روز بفرمان امیرالمؤمنین برسبیل انعام‌زرچندین‌وسیم و کسوت‌وفرش وعطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفربن یحیی ادام‌الله کرامت کرده شد و من آن‌دفعات رامیزان کردم‌سی‌هزارهزار درم برآمدودرورقی دیگر نوشته دیدم که‌بهای نفط وبوریا که‌جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانك بود دیگر آنکه‌درتاریخ امام یافعی‌ازمحمدبن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی فضل‌بن یحیی برمکی مراطلبیده گفت امشب‌ایزد تعالی مراپسری کرامت کرده وجمعی‌ازشعرادر تهنیت‌آن‌مولوداشعاردرسلك نظم کشیده برمن خواندند اما هیچ‌یك‌ازابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو درآن‌باب نظمی‌بشنوم جواب دادم که‌شکوه‌مجلس‌تومرا از گفتن شعرمانع‌است گفت ناچارچیزی‌می‌باید گفت‌اگر همه یك‌بیت‌باشدومن‌تأمل‌نموده این‌دوبیت گفتم که شعر ویفرح بالمولود من آل برمك٭

ولاسیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ☆ ببذل الندی والجود والمجد والفضل
وچون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج ومسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد ومن از آن
اموال ضیاع وعقار خریده مکنت تمام وثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمك
بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست وحمامی پسری صبیح
الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل وافضال برامکه
برضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر از شنیدن آن متغیر گشته وغش کرده
بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که
مصروعی فرستادهٔ که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد
وهرگز اثر جنون وصرع در وی مشاهده نکردم ومن لحظه ای تحمل و تأمل نموده چون آن
پسر افاقت یافت اورا طلبیدم واز سبب عروض آنحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر
زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی
گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم
بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده وعالم برمن تنك شده مدهوش گشتم
محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله که کبرسن مرا در یافته
است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون بامن باش تا نزد
شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملك دارم ملك تست و بعاریت در دست منست پس
آب درچشمهای او گشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج
باشم ومن مبالغهٔ تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی
نرسید وهیچ چیزی از من نستاند وایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید
که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیك بوالدهٔ من نشسته
است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده ای شمه ای بگوی
جواب داد که ای پسر عیدی برمن گذشت که چهارصد کنیزك برز برسر من ایستاده بودند ومع ذلك
ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم ودرین عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را
بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم
نزدیك بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** ای طفل دهر گرتوز پستان
حرص وآز ☆ روزی دوشیر دولت واقبال برمکی درمهد عهد غره مشو از کمال خویش
☆ یاد آور از زمان بزرگان برمکی (۱)

---

(۱) برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه
درنسخه مرغوبه فرج بعد الشدة این حکایت را باتفاوتی فاحش از مسرور خادم روایت
فرموده و وقوع آنرا درزمان مأمون الرشید پنداشته وحضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را ☆

درجامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعداز استیصال آل برمك حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح وثناء برمکیان برزبان نیاردونقوش لطف و عطای ایشان برالواح خاطر ننگارد بعدازچندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری‌هرشب درمنازل‌آل برمك برزبر کوی می نشیند و شرح فضایل وکمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان بران همان لحظه‌آن پیررا بنظرخلیفه رسانیدند ازموقف سیاست حکم بقتل اوصادر گشت پیرفقیر گفت‌یاامیر المؤمنین امید وارم که مرا آنمقدار مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم‌آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم‌فرمای‌خلیفه گفت‌بگوی‌پیر گفت‌مرا منذربن مغیرهٔ دمشقی‌گویند وآبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند وبسبب صنوف حوادث روزگار ونوایب لیل ونهارروز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و ازکمال اضطرار باعیال واطفال جلاء وطن اختیار کرده بعداز احتمال انواع محن خودرا ببغداد رسانیدم وعیال و اطفال را درمسجدی نشانده خود بیرون‌آمدم بامیدآنکه شاید کسی را یابم که مرا درجوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر ومعارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند باخودگفتم بیشك بدعوتی میروند وبنابرآنکه بمرتبهٔ گرسنه بودم که مجال مصابرهٔ نداشتم ازعقب‌آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت‌ومرا بطفیل‌آن مردم درون گذاشت ومن بدان سرادرآمده درگوشهٔ نشستم وازشخصی که درپهلوی من‌بود پرسیدم که این منزل کیست وسبب‌جمعیت چیست جواب دادکه این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقدنکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زرآوردند وپیش هرکسی طبقی‌نهادند ومرانیزیك طبق‌دادند بعدازآن تمسکات‌ضیاع وعقار نثار کردند تاهر کسی که قبالهٔ بگیردآن‌مزرعه از وی باشد دوسه تمسك بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مراگرفته بازگردانید با خود جزم کردم که زرها وتمسکات را میخواهدکه ازمن بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد وفضل شرط تعظیم بجای آوردگفت ترا درمیان این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که ازکجا می‌آئی و دربن مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پرغصه خود ازاول تاآخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان توکجا توطن دارند گفتم درفلان مسجد فرمودکه خاطرجمع دارکه ما اسباب فراغ ترا مهیاگردانیم پس غلامی را پیش طلبید ودرگوش اوسخنی‌گفت وتشریقی فاخر درمن پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا

☆درمجلس یحیی‌بن خالد دراوانیکه عقد دخترش عایشه باپسرعمش می‌بستند ذکر نموده وانعامی که در باره منذر مذکور شده از اکرام یحیی‌بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت وچون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجاکه آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامه‌ها پیش‌مانهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمة برمکیان میکردم واز تواتر انعام واحسان ایشان می آسودم اکنون ای امیرالمؤمنین اگر مدح وثناء آنجماعت برزبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا وآخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشك از قوارهٔ دیده روان گردانید وهزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت(یا امیرالمؤمنین هذا من برکات البرامکه) **نظم** هر آنکس که دردست فرمان او ☆ زمام خلایق نهد کردگار ☆ همان به که کوشد بجود و کرم ☆ که آن ماند از سروران یادگار درسال مؤاخذه برامکه یعنی سنهٔ سبع وثمانین ومائه بروایت امام یافعی ابوعلی فضیل بن عیاض که درسلك مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است وبعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود وطایفه‌ای‌راعقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و درابیوردنشو و نما یافت وفضیل را پسری بود درفضل و عبادت ازوی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجدالحرام نزدیك بچاه زمزم ایستاده بودکه ناگاه شنیدکـه کسی این آیة میخوانندکه (یوم‌القیمة تری المجرمین) صعقهٔ زده فوت شد و درسنهٔ ثمان وثمانین ومائه ابواسحق ابراهیم بن (۱) هامان التیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان درآن زمان عدیل و نظیر نداشت و درسنه تسع وثمانین مائه ابوالحسن علی بن حمزةالاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و درعلم نحو سرآمد علماء بود در ولایت ری فوت شد و او راکسائی بجهة آن میگفتندکه در روزی که بکوفه درآمدکسائی برخود پیچیده بود و بعضی گویندکـه در وقتیکه کسائی بردوش داشت احرام حج بست بنابرآن باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین‌بن رشید بود وبقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمودکتاب معانی‌القرآن والاثار از نتایج کلك بلاغت دثار کسائی است وایضاً در روز فوت کسائی قاضی‌القضات محمدبن‌حسن‌الکوفی الشیبانی که‌یکی از فقهاء حنفیه است‌از جهان فانی نقل کرده‌ومحمد دمشقی‌الاصل‌بود وپدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد درآن بلده

(۱) واضح بادکه ابن خلکان در تاریخ خویش‌که موسوم است بوفیات الاعیان پدرابراهیم‌راهامان رقم‌نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الشوشتری

تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسرخالهٔ فراء است ودرسنهٔ تسعین ومائه‌عبیدة بن‌الحمید الکوفی که درسلك علماء فن حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد ازفوت کسائی بتعلیم امین می‌پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما درنفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده‌اند که شقیق درسنهٔ‌اربع وتسعین ومائه درولایت ختلان بسعادةشهادة رسید والعلم عندالله‌الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصربن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم باسپاه بسیار

علماء اخبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث‌بن یحیی الطائی که در سلك اعیان ماوراءالنهر انتظام داشت دخترعم خویش راکه عورت جمیلهٔ مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحهٔ مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصور تواند بود نمی‌یافت ورافع بن لیث‌بن نصربن سیار ازین معنی واقف گشته قوهٔ طامعه‌اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرك شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ یابدآنگاه بازایمان‌آورده شوهر کنی وآن مکاره برینموجب عمل نموده رافع اورا بخواست وچون این خبربسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید و هارون متغیر شده نامهٔ بحاکم خراسان علی‌بن عیسی‌بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را ازرافع بستاند و رافع را حد زده گرداسواق بگرداند وعلی این مهم را بسلیمان‌بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب‌الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را بر افراخته درسنهٔ تسعین و مائه سلیمانرا گرفت وبقتل‌رسانید وعلی‌بن عیسی پسرخود عیسی را بجنك رافع فرستاده او نیز درمعرکهٔ هیجا کشته گشت وکار رافع بالاگرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت وهمدرین سال هارون‌الرشید با صدوسی وچند هزار مرد جرار غزوروم راپیش نهاد همت ساخته درآن دیارآتش نهب وتاراج مشتعل گردانید وبلدهٔ هرقله‌رافتح کرده بسیاری ازنسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی ازآنجمله اسقف قبرس بودکه نفس خودرا بهزار دینار باز خرید وبالاخره‌میان رشیدوقیصر که‌تقفورنام داشت‌مهم‌بصلح انجامید وتقفورعجالةالوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد ازآن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانهٔ عامرهٔ بغداد فرستد و هرقله راکه اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نمایدآنگاه رشید سالماً غانماً ازآن سفرباز گشته ببغداد

رفت ودر سنهٔ احدی وتسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقرعزعلی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال وجهات ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردید

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که درشهور سنهٔ اثنی وتسعین ومائه که من درمنزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایهٔ سریرخلافة شتافه خلیفه رابغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیرالمؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگرسبب ملالت عارضهٔ بدنیست بیان فرمای تابقدرامکان در تدارك آن سعی نمایم واگر حادثهٔ ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یك ازاینها واقع نیست بلکه دوش واقعهٔ مهیب دیدم واز تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه رابیوسیدم و گفتم بجهة خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایدهٔ ندارد گفت یاجبرائیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سرمن دستی بیرون آمد که مقداری خاك سرخ بر کف داشت ودرآن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعداز آن دست ناپدید گشت ومن بیدار شدم جبرائیل گوید گفتم یاسیدی این خوابی شوریده است وتعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بودهٔ فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب بگذران تانقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارة فرموده باندك زمانی از آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعلاء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت وبراق سفر کرده در شهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بالشکرفراوان روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل درحرکت آمده چون بطوس نزول فرمو خبر آمد که هرثمة بن اعین بارافع محاربه نموده اورا گریزانیده است وبرادرش بشیررا اسیر ساخته فرستاده است ورشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبیدواشارت کردتادرمجلس اوراقطعه قطعه گردانید جبرائیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادررافع رشید بیهوش گشت وپس از لحظهٔ افاقت یافته مرا گفت یاجبرائیل خوابی راکه دررقه دیده بودم بیادداری اینك طوس وآن خاك که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم راگفت قدری ازخاك این سرزمین بیاور مسرور کف خاك بنظر آورده درآن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شدرشید گفت بخدا سوگند که این همان کف

وهمان خاك وهمان ذراعست که درخواب بمن نموده بودندو اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعداز سه روز درجمادی الاول سنهٔ ثلث وتسعین ومائه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ علی بن موسی الرضا سلام‌الله علیهما درآن مقام است بخاك سپردند و تفصیل ازواج واولاد هارون الرشید بربن موجب است که نوشته میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی ومحمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت ازآن ضعیفه بوجود آمد ومنکوحهٔ دیگر هارون امة‌العزیز نام‌داشت و ازو پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت وام محمد بنت صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان بن منصور وعزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی‌الله عنه می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج هارون بودندوهارون الرشیدرا ازامهات اولادیازده پسردیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم مؤتمن محمدالمعتصم صالح محمد ابویعقوب ابوالیاس ابوسلیمان ابوعلی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام‌حبیبه اروی ام‌الحسن ام محمد فاطمه ام‌سلمه خدیجـه ام‌القاسـم ایلـه ام‌جعفر ام‌علی عالیه ربطه

ذکر خلافت محمدبن هارون

تولد محمد که ملقب بامین ومکنی بابوعبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد وهفتاد روی نمود وچون مدت پنج سال ازعمرش درگذشت فی اواخر سنهٔ خمس وسبعین ومائه بمنصب ولایت عهد سر افراز گشت ودراواسط جمادی الاخری سنهٔ ثلث وتسعین ومائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دارالسلام بتجدید بیعت امین پرداختند واو برمسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو ولعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملك ومال نکرد بنابر آن باندك زمانی میان او ومامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسرآمد ودر اواخر محرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر ذوالیمینین که ازقبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال‌داشت افتاده‌رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهارسال وهشت ماه بودواوقات حیاتش بیست وهفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام‌مینمود وغیرازامین‌مادرهیچ‌یك ازخلفاء عباسیه‌از بنی‌عباس‌نبود

گفتار دربیان مخالفت و منازعت امین‌ومامون و ذکر کشته شدن‌علی بن‌عیسی‌بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقلهٔ اخبار درزمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مروبودو چون خبرفوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین‌اقدام

نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسکوك بوده بالاخره غبار نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سهاب نصایح نیك اندیشان فرو ننشست ویکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال وجهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند و ببغداد نبرند وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمك بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمدامین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید راهمراه برداشته متوجه بغداد شد وچون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ومشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود ورسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز گشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین برعهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که دراول حال وصیت رشیدرا اعتبار نه نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل وداد نوید داده در استمالت خواطر واسترضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری وآهرروز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجب عمل نموده زمام رتق وفتق مهام ملك ومال را در کف کفایت فضل بن سهل ذوالریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت ومباشرت واسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت ورعایت احوال سپاهی ورعیت ندارد لاجرم برخاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندك زمانی مامون در خلافت استقلال یابد واز من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسرخود موسی راولی عهد گردانی وازمردم بیعت بنام اوبستانی و علی بن عیسی وبعضی دیگر از امرادرین امر بافضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند ومحمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنهٔ اربع وتسعین ومائه قاسم مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبیدو حکومت آن مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید وپسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تاخطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که چون امین خاطر برخلع مـامون قرار داددرآن باب باکاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین ازسر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیرالمؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح درآن مینماید که مافی الضمیر خود را ظاهر نکنند و استمالت نامهٔ نزد مامون فرستد و درآن مکتوب مندرج گردانند که مراجهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست باید که بی توقف بدینجانب توجه نمائی تـا بمعاونت و مشاووت

یکدیگر مهمات ملکی ومالی را فیصل دهیم وچون مامون ببغداد آید واز متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب‌دانی بتقدیم رسانی وامین این سخنان را بسمع قبول جاداده رقعهٔ مشتمل بر امثال این مقال درقلم آورده ومصحوب عباس بن موسی بن عیسی وصالح بن عبدالملك صاحب مصلی ومحمدبن عیسی بن نهیك نزد مامون فرستادوایشانرا گفت که در آوردن او بقدرامکان سعی نمایند ورسولان در مروشاهجهان بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند ودر باب نهضت او بجانب دارالسلام شرایط مبالغه بجای آوردند ومامون باردیگر بافضل بن سهل طریق مشورت مسلوك داشته ذوالریاستین گفت که ازاوضاع کواکب ودلائل علم نجوم‌مراچنان‌معلوم‌شده که تو برامین غلبه کرده از روی استقلال بضبط ملك ومال خواهی پرداخت اکنون بایدکه‌سکون را برحرکت مرجح دانی ورسولان را بهربهانهٔ که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته بافرستادگان گفت که‌پدرم بنابرآن ولایت خراسان را بمن‌سپرد که مبادا بیگانهٔ برین سرزمین استیلاء یابدواگر من ازین مصلحت غافل بوده‌درینولا ببغداد شتابم یمکن که‌فتنهٔ‌حادث گرددکه ضرر آن با میرالمؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام‌واحسان‌نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی‌داشت وچون آنجماعت ببغدادرسیدند وامتناع مامون را ازآمدن بعرض رسانیدند امین بعدازتقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند واز متوطنان‌عراق عرب‌بیعت بنام‌پسرخود موسی بستاند ودر سنهٔ خمس و تسعین ومائه شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی‌بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید واوراگفت می بایدکه بخراسان رفته سه روز مامون‌را مهلت دهی تایراق‌سفر کند آنگاه برسبیل تعجیل اورا بدینجانب آوری‌وزبیده‌مادر امین باعلی‌بن عیسی گفت‌عبدالله مرا بمثابهٔ فرزندحقیقی‌است بایدکه‌مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف‌روانه‌گردانی و علی‌بن عیسی این و صایا را بسمع قبول جاداده بغرورهرچه تمامتر باآن‌لشکر جوشن‌پوش‌درحرکت آمدوحال‌آنکه‌درآن‌اوقات‌طاهر بن‌حسین بن‌مصعب خزاعی که بذوالیمینین‌اشتهارداردباچندهزارسوارجراربنابرفرمان‌مامون‌بری‌آمده بود جاسوسان باطراف وجوانب‌فرستاده‌در کمال‌احتیاط‌سلوك‌مینمودوعلی‌بن‌عیسی که‌درغایت عجب‌وغفلت‌طی‌مسافت‌میکردوپنج‌فرسخی‌ری‌تلاقی‌فریقین‌دست‌داده‌ازسم‌بادپایان‌شیران‌بیشه وغاغبار معرکهٔ هیجاروی بعالم بالا نهاد وحرب صعب روی نموده درآن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی‌بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند وعنان فرار بجانب دارالسلام تافتند درتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که درنمازدیگرآنروز که طاهربفتح وظفر مخصوص‌شد برکاغذپارهٔ‌نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سرعلی‌بن عیسی درپیش من بود و خاتم او درانگشت من‌والسلام واین مکتوب را بمسرعی‌داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

وقاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمأمون رسانید و درآن روز اعیان واشراف خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست دوآب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی راآغاز کرد امین گفت که‌دست ازین سخنان بازدار که کوثر دوماهی گرفته ومن تاغایت هیچ صید نکرده ام و چون‌آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباوی را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنك‌وشین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبارآورده اند که چون خبرقتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرمودۀ امین باسی هزار مرد خنجر گذار کمرمحاربت طاهر برمیان بست ودر نواحی همدان بین‌الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل ازآنکه دست بتیغ وسنان برند پشت برمعرکه کرده بشهردرآمدند وطاهرآن بلده را محاصره کرده بعداز انقضاء یکماه عبدالرحمن باامان بیرون‌آمد وبا طاهر شرط و پیمان در میدان‌آورده بااتباع خویش بریك جانب معسکر خراسانیان منزل گزید وپس ازروزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط عذر قیام نموده شبی بی‌خبر برسر طاهر تاخت و لواء کشش وکوشش مرتفع ساخت وبا وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن باجمعی ازدلیران کشته گشت واینخبر ببغداد رسیده امین لشکردیگر بدفع‌طاهر روانه گردانید وآنجماعت قبل ازملاقات باذوالیمینین طالب طریق سلامت شده‌بدارالسلام مراجعت نمودند ودرخلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد ازجانب خراسان بعراق‌آمده درحلوان بطاهر پیوست وجراة طاهر پس از وصول آن سپاه ازپیشتر بیشترشده بطرف اهواز وبصره شتافت وبهردیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشتۀ خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنۀ سته و تسعین وماٸه حسین‌بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هوا داری مامون کرده جمعی‌را باخود متفق ساخت ورقم خلع برصحیفۀ حال‌امین کشید وروز دیگر اعیان لشکر ازحسین ارزاق طلبیده‌آن بوالفضول ازسر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجزشد وبسعی محمدبن خالد نوبت دیگرامین برمسند خلافت‌نشسته ازسر جریمۀ حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین‌آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد.امین بردند ودرین سال چندنوبت امین بتجهیزجنود اقدام فرموده بحرب

طاهر و هرثمه فرستاد ودرجمیع آن معارك هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و درسنهٔ سبع وتسعین و مائه امراء خراسان باسپاه فراوان بر اطراف دارالسلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند وزمان دربندان امتداد یافته متعاقب ومتواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می‌شدند وبطاهر می‌پیوستند تاکار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته درگوشهٔ خزید وچون خزانهٔ امین از نقود واستانهٔ اوازجنود خالی گشت آلات و ادوات زرین وسیمین را درم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه‌را بنیمه بها فروخته بعیاران ولوندان میداد تابدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سربغارت و تاراج برآورده بربغداد استیلا یافتند و مردم شریر برغنی و فقیر چنان غلبه کردند که درهیچ عصر کسی مانندآن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که برجانب اوفی‌الجمله اعتمادی داشت فرستاد وپیغام داد که من‌ترك خلافت گفته باما‌مون بیعت‌میکنم امیدآنکه دراصلاح این‌مهم سعی نمائی هرثمه جواب‌داد که مناسب آنست که تودرشب پیش من آئی تاقاصدی بمرو فرستاده ازامیرالمؤمنین‌مأمون جهة تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم شبی بافوجی از مخصوصان درزورقی نشست تاازدجله عبور نموده بهرثمه‌پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد تبیین این‌مقال آنکه طاهر ذوالیمینین ازمواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته باجمعی از بیباکان درکمین‌گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب‌آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین‌راکشته روزدیگرطاهر سر آن‌جوان‌نادان‌را بطرف مروان ارسال نمود وکان ذلك فی‌اواخرمحرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین‌ومائه نزدبعضی‌ازمورخان آگاه ازمحمدامین دوپسرماند موسی وعبدالله والعلم‌عندالله

ذکر بعضی از اصحاب رشد ورشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمدامین اتفاق افتاد

درشهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی ازاهل خبر محمدبن محمدبن جعفر که اورا غندر میگفتند و درسلك اکابر علماء و محدثین منتظم بود ازعالم انتقال نمود واومدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید وروزی افطار میکرد ودرسنهٔ سته‌وتسعین ومائه ابونواس حسن‌بن هانی که درسلك افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی‌بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآةالجنان بیان کرده که پدر ابونواس از جملهٔ متجندهٔ مروان‌بن محمدبن‌مروان بود دراوایل حال ببلدهٔ دمشق اقامت میفرمود وبالاخره ازآنجا باهواز شتافته مستوره‌ای بحبالهٔ نکاح درآورد واو را ازاهوازیه چند پسرمتولد گشت ازآنجمله ابونواس و ابومعاذ اشتهار دارند و ابو نواس را بامادرش ببعضی از عطاران سپرد وابواسامة‌بن الخباب او را دردکان عطاری دیده بنور فراست درجبینش

آثار کیاست مشاهده کرد دروقتی که تنهابود باوی گفت که دربشرهٔ توعلامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الخباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت تراشنیده بودم و میخواستم که جهت ادراك ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابواسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس درعراق نشو ونما یافته سرامد شعراء دوران شد وپیوسته ملازمة هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می‌انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصرخود میگشت ناگاه یکی ازجواری جمیله رامست افتاده دید وحال آنکه پیش ازاین نوبتی ازآن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم درآن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفوربالای اونشست و بندازار اورا بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر ازمنکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یاامیر المؤمنین امشب مرا مهلت‌ده تافردا ترا بمقصود رسانم وهارون دست ازوباز داشته صباح‌محرمی پیش آن‌عیاره فرستاد وطلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد را گفت امیرالمؤمنین‌رابگوی که(کلام اللیل یمحوه النهار) وقاصدبازگشته و این مصراع را برهارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد و گفت رقاشی و ابومصعب و ابونواس حاضرندآنگاه رشیدآن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هریك قطعهٔ درسلك نظم کشید که مصراع اخیرآن این باشد که **مصراع** کلام اللیل یمحوه النهار وشعراء این‌معنی را ملتزم‌شده رقاشی گفت که **شعر** متی تصحواوقلبك مستطار ✿ وقد منع القرار فلاقرار وقد ترکتك صبا مستها ما ✿ فتاه لاتزور ولا تزار اذا وعدتك صدت ثم قالت ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابومصعب گفت که **شعر** اما والله لوتجدین وجدی ✿ لما وسعتك فی بغداد دار فکیف وقدترکت العین عبری ✿ وفی الاحشاء من ذکراك نار فقالت انت مغرور بوعدی ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابونواس گفت که **شعر** ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار ✿ وهذالریح اردافا ثقالا وغضافیه رمان صغار ✿ فقد سقط الردی عن منکبیها من التجمیش والحیل الازار ✿ مددت یدی لهاابغی التمـاسا فقالت فی غدمنك المزار ✿ فقلت الوعدسیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار وهارون الرشید ازشنیدن اشعار ابو نواس متغیر شده هریك ازآن دوشاعر را هـزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابونواس گفت یاامیـر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهراً تودرشب گذشته درقصر من بودهٔ و کیفیت واقعهٔ مرا مشاهده نموده‌ای ابو نواس گفت والله که من‌دوش درخانهٔ خود خواب کرده‌ام اما بنورفراست بدانچه واقع بوده پی بردم واین قطعه بنظم آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید ودرسنهٔ تسع وتسعین ومائه ابوسفیان وکیع بن الجراح که ازجمله علماء و

زهاد زمان بود ازعالم انتقال نمود ویحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صائم الدهر بود وهر شب یك ختم قرآن میکرد وهمدرین سال عبدالله بن وهب الفهری المالکی المصری که درسلك اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی مسطوراستکه وله تصانیف معروفة وحدث مائة الف حدیث ودرماه صفر سنهٔ ثمان وتسعین ومائه شیخ حجاز ابواحمد سفیان بن عیینة الهلالی الکوفی که ازجملهٔ اهل حدیث بود در مکه جهان گذرانرا وداع نمود گویند که او هفتاد حج گذارده بود و نود ویك سال عمر داشت ودرماه رجب همین سال ابوسعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم وتقوی مزین بود فوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یکختم قرآن میکرد وچهل سال قبل اززوال درمسجد حاضر میشد

ذکر عبدالله بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی سنهٔ سبعین ومائه در لیلهٔ هاشمیه روی نمود اومکنی بابوالعباس بود چون ابوالعباس دوازده ساله شد وآثار اقبال از بشرهٔ اولایح گشت هارون فی سنهٔ اثنی و ثمانین ومائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امرخلافت باشد واز مردم براین موجب بیعت بستد و در سنهٔ سته وثمانین ومائه هارون ایالت ولایت عراق عجم وکرمان وفارس وطبرستان وخراسان وکابلستان وهندوستان وماوراءالنهر را نامزد مامون کرد ودراوایل سنهٔ ثلث وتسعین ومائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد وبعداز مرك هارون میان او وامین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه که امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت وخروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی‌الله عنهم بامداد ابوالسرایا وبیعت امام علی بن موسی الرضا سلام‌الله علیهما و قتل فضل ذوالریاستین وخروج ابراهیم بن مهدی ونصر بن شبیب وبابك خرم دین در ایام دولت او واقع شد ومامون درسنهٔ ثلث ومائتین از مرومتوجه بغداد گشته در اوایل سنهٔ اربع ومائتین بدارالملك آباء خود رسید واو بوفور جودوسخاوت و کثرت علم وفضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود وپیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود ومامون فرمود تاکتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند واو اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند ودرسنهٔ ثمان عشر ومائتین بغزوروم رفت ودر وقت مراجعت از آن سفردر ماه رجب سنهٔ مذکوره بر کنار چشمهٔ بذبذون وفات یافت وبرادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل وهشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال وپنج ماه وکسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت وبعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت بر افراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده درخلافت استقلال یافت ومتوطنان عراقین وفارس ویمن وحجاز وخراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی باجمعی کثیر از سالکان مسالك یکدلی اظهار مخالفت نمود ومامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس ویمن وحجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود وفرمود که طاهر ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمة پایهٔ سریر خلافت مصیر فرماید ودر سنهٔ تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سر انجام امور ملك ومال گردید وچون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود ونصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء باخلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی ومالی را فیصل میدهد بنابر این اعیان بنی هاشم وغیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشهٔ فتنهٔ پدید آمد واول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابوالسرایا که درسلك سرهنگان هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطهٔ عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت واز جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت وحسن بن سهل زهیر بن مسیب را باده هزار کس ازسپاه عجم وعرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابوالسرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اماروز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی را علیهم السلام که در صغرسن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد وچون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابوالسرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابوالسرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعداز آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده باسپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بودبسان برق وباد توجه نمود وبین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابوالسرایا برخاك هلاك ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده

بقصر ابن هبیره گریخت وهر ثمه ازعقب‌روان‌شده نوبت‌دیگرمحاربه دست داده بازشکست بر ابو السرایا افتاد وبلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمدالعلوی رضی‌الله عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین‌بن علی الباد غیسی‌از قبل هرثمه اورا تعاقب‌نموده پس‌از کوشش وکشش بسیار محمد وابوالسرایابدست اعداگرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن‌بن‌سهل برده حسن‌ابوالسر ایا راگردن‌زدومحمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنهٔ درخاطر ابوالسرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابوالسرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنهٔ مأتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و داشت که بعرض مامون رساند که مردم عراق از متابعت حسن‌بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه‌می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد وحسن اینمعنی را فهم کرده درباب التماس دفع‌شرهر ثمه ببرادرخود فضل فصلی نوشت وآن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستادوچون فضل برمضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون‌آغازخباثت کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابوالسرایا بنابر تحریك هرثمه بود لاجرم مزاج مامون برهر ثمهٔ بیچاره متغیر گشت بمرتبهٔ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش‌حکم‌فرمود وفضل باین‌اکتفانکرده دست ازهرثمه باز نداشت تاوقتی که‌مامون‌او رابقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هر ثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالك عرب پیشتر از بیشتر باختلال انجامید وابراهیم‌بن موسی بن جعفرالصادق علیهم السلام دریمن ظهورنموده حسین‌بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت ومحمدبن جعفرالصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً برمسند خلافت نشانده اتباع اوبنیاد ظلم وتعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند واز جانب بغداد بروایتی اسحق‌بن موسی العباسی بجنك سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار برایشان ظفریافت ومحمدبن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت وپس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اماحسن‌بن سهل بعداز رفتن هر ثمه‌بجانب مرو از بغدادیان‌خایف شده آن بلده را بازگذاشت وبمداین رفته رایت اقامت بر افراشت ودرسنهٔ مذکوره‌ابو محفوظ معروف الکرخی که‌درسلك‌خدام علی‌بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهمامنتظم بود ازجهان‌گذران انتقال‌نموددر تاریخ امام‌یافعی مسطوراست که‌پدر ومادر معروف‌نصرانی بودند واورا درسن‌صبی بمؤدبی که‌همان مذهب داشت‌سپردند وچون بنابرسابقهٔ عنایت نا متناهی آئینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود دروقتی که مودب‌اورا گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که‌بل‌هوالله الواحد القهار ومؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف ازوی‌بگریخت و بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بردست‌حق پرست امام‌علی‌بن موسی‌الرضاعلیهماالسلام‌ایمان آورد وپدر ومادر او در ایام هجرتش روزی برزبان آوردند که‌کاشکی‌معروف برهرملتی که خواهد بازآید تا نیز پااوموافقت

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت وحلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمدهٔ گفت بر دین اسلام و پدر ومادر را نیز طریق اتفاق مسلوك داشته مسلمان شدند ومعروف مستجاب الدعوة بود وقبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة‌الله علیه‌وهم درین سال ابواسحق البختری وهت بن وهب القرشی المدنی ازعالم فانی در گذشت واو بشرف ملازمت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود ومادرش درسلك زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود وابواسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه ودیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تاوقت وفات در بغداد رایت اقامت بر افراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان فقیها اخبار یا نسابه جواد أوله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمدائن بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند ودر سنهٔ احدی ومأتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند وحسن بن سهل ازین معنی اندیشناك شده ازمداین بواسط رفت ودر آن سال چند نوبت میان او وسپاه بغداد محار به اتفاق افتاد واین اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید وفضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید اما میگفت که درهر بلدهٔ از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده واگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالك باختلال می انجامد و مأمون بعداز تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه درجزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را عليه السلام بمرو طلبیده ولی عهد گردانید واین معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند وآن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را عليه السلام شنیدند برمأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر اوفرزند رشید بودی اولادش را ازنعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی راکه عم مأمون بود برمسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند وابراهیم درروز جمعه چهارم محرم سنهٔ اثنی ومأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیـار عرب پرداخت وچند نوبت میان او وحسن بن سهل جنگ واقع شده درجمیع معارك ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت وخبـر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیـده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده انـد نه بخلافت اماهم درآن ایام امام عالی مقام علی بن موسی الرضا عليه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق وحجازرا بتفصیل بامأمون گفت و فرمود که فضل بنابرمصلحت برادر تاغایت درکتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی را برسبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

نهضت نمود وچون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام درآمد وبنابرآن که ازعلم نجوم دانسته بود که درآن روز خونش در میان آب وآتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که ازآن کار فارغ گشت غـالب‌بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی باتیغهای کشیده بسروقتش رسیده واورا بقتل رسانیده بگریختند ومامون اظهار اضطراب کرده به‌پیدا ساختن‌قاتلان فرمان داد وابوالعباس دینوری‌آنجماعت راگرفته نزدمامون بردگویندکه مـامون ازیشان پرسیدکه چرا بـربن حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادندکه یاامیرالمؤمنین ازخدای بترس این امر بفرمان توازما صادرشد ومامون‌التفات بدین سخن نکرده وآن چهار شخص را بقتل‌آورده سرهای ایشانرا پیش حسن‌بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل‌بن سهل بوفورفضل وحکمت وکمال عقل وفطنت ووقوف بردقایق علم نجوم واطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و دربلدهٔ مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت‌گزیده درمنصب وزارت شروع نموده و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون بروجنات احوالش می‌تافت تادرشغل امـارت نیز دخل کرده ذوالـریاستین لقب یافت و مهارت فضل دردفن تنجیم بمثابهٔ بودکه امام‌یافعی درمرآة الجنان‌آورده که دروقتی که مامون طاهربن الحسین رابجانب بغداد میفرستاد فضل‌بن سهل ساعتی اختیارکرده‌علمی منعقدساخت وآنرا بدست طاهر داده گفت این لواءرا برای تودرساعتی بستم که‌تاانقضاء شصت وپنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت واین حکم مطابق اقتضـاء قضا افتاده طاهر بربغداد مستولی گشت وآن رایت تازمان استیلاء یعقوب‌بن لیث صفار برخراسان درمیان طاهریان بود و ایضاً درکتاب مذکور مزبور است که مامون بعداز قتل فضل‌بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام دادکه از متروکات فضل‌آنچه مناسب دانی جهت‌ما ارسال نمای و مادرفضل صندوقی مختوم ومقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق باز کرد درآنجا صندوقچـه یافت که‌آن نیز مختوم بود ودرآن صندوقچه درجی دید و ازآن درج حریر پارهٔ بیرون‌آمدکه فضل برآن نوشته بودکه بسم‌الله الـرحمن الرحیم (هذا ماقضی الفضل‌بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم‌یقتل بین ماء و نار) مامون وحضار مجلس ازین حکم متعجب‌گشته برکمال دانش اوآفرین کردند وهم‌درین سال مؤدب مامون یحیی‌بن المبارك العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزیدبن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود واورا درعلم نحوولغت‌تصانیف بود القصه مامون بعداز کشتن فضل‌بن سهل ازسرخس بطوس رفت و روزی چند درآن سرزمین توقف کرده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ ثلثه وماتین بود امام واجب‌الاحترام ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا علیهماالسلام بروجهی که سبق ذکریافت برياض‌دارالسلام انتقال فرمود ومامون‌بعداز اقامت مراسم تعزیت طبل‌رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت

وهمدرین سال ابواحمد الزبیری محمدبن عبدالله الاسدی الکوفی که درسلك عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت ودرهمین سال ابوالحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که درفن حدیث وفقه ولغت ونحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که دروقتی نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید ازقلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس ازعلماء آن دیار بمشایعة اوروان گشته چون نضر درمنزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما برمن دشوار است واگرمن درروزی یك کلیچهٔ باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس ازآن جمع کثیر راآن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را باز گردانـد و نضر بخراسان شتافته درمرو مقیم گشت واورا اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت **نقلست** که قبل ازآنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر بااو مصاحبت مینمود وچون منصور برمسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بارنداد واودرمکمن انتظار ایستاده وروزی که بارعام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دیـد ازسبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن وازهر باز گشته سال دیگر درهمچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده ای گفت شنیدم که تومریض شده ای آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هـزار دینار بوی داده گفت وظیفهٔ عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر مارا تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه کار آمده ای جواب داد که ازتو دعائی شنیده ام وآمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای آنکه هربار که تومی آئی من آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر تراتوفیق ندهد که نزد من آئی وآن سؤال باجابت مقرون نمیشود و توباز تشریف می آوری امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دوانقی این مقدار انعام وتحمل درغایت غرابت است والعلم عندالله تعالی

ذکر وصول مأمون بدار السلام و بیان بعضی دیگر ازوقایع شهور واعوام

افاضل انام باقلام اهتمام برلوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش بیوفائی محو کرده مائل بخدمت مامون گشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده درروز دوم عیداضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث وماتین بود

در بغداد مختفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه ودوازده روز بود ودراوایل سنهٔ اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بروجنات احوال فرق انام تافت وهمدر آن ایام طاهر ذوالیمینین که دررقه اقامت داشت یکی از اولاد خود رابدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت ومامون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر باثواب ورایات اسود تغییر فرمود ودرین سال محمدبن ادریس الشافعی رضی‌الله‌عنه که یکی ازائمه‌اربعه‌اهل‌سنت وجماعت است ازعالم انتقال نمود وهو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبیدبن عبد یزیدبن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبدالمطلب است وعبدالمطلب جدشرف دودمان لوئی بن غالب صلی‌الله‌علیه وسلم بنابر آن امام‌شافعی راابن‌عم‌النبی گویندوامام‌شافعی ازطرف امهات آباء خود نیزهاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اندکه مادر سائب شفابود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف و مادر شفا خلیده است بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف و ایضاً مادر عبدیزید که شفا نام داشت دخترهاشم بن عبدمناف بود و برین تقدیر شافعی ابن‌عمهٔ حضرت نبی‌رحمة وشفیع الامة صلی‌الله علیه الی یوم‌القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت‌هاشم‌خواهر عبدالمطلب است وعمهٔ عبدالله که پدر حضرت رسالت پناه است وامام شافعی درسنهٔ‌خمسین ومائه متولد گشت وبسیاری ازمورخان بر آن رفته اندکه درهمان روزکه امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را دردو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت وبقرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را درسلك تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر ازآنجا ببغداد خرامید ویکماه ونیم درآن بلده بوده بمصرشتافت و کتب جدیده درآن خطه تصنیف نمود وهم درآن دیارساکن بود تا در روز جمعه آخرماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد وبعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتبحرین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خودآورده که (انه اول من صنف فی‌اصول الفقه والله تعالی اعلم بصحته) ودرسنهٔ‌خمس‌ومأتین‌مأمون‌طاهرذوالیمینین‌رابنابرسببی که دراوائل جزوچهارم ازین مجلد مرقوم خواهدگشت بامارت ولایت خراسان فرستاد ودرسنهٔ سته مأتین فضل بن‌الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسرمی‌برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرصهٔ ظهورآمد یکی از سرهنگان مامون شاهك نام که بگرفتنش مامور بود او را درخانه تاجری یافته ببارگاه خلافت آورد گویندکه چون چشم مأمون برفضل بن‌الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور بنظر من رساند و مرا توفیق

داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز در هر چند روز بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی برآوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده وسواری بمن دوچار خوردند و پیاده مرا شناخته سوار راآگاه ساخت وسوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت وچون نزدیك رسید جوالی راکه برپشت داشتم درحرکت آوردم واسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن آمده در آن اثناء عجوزهٔ بردر سرائی ایستاده دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دوسه روزی درخانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برد ودر بالا خانه نشاند وهمان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیر زن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون خواستم که او را بچنك آورم بسبب عدم مساعدت نخست اسب من رمیده مرا بینداخت بنابر آن فضل مجال فرار یافت والا امیرالمؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیك بدان رسید که ازغایت وهم بمیرم ودرآنحال عطسهٔ زدم وآنشخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که دراین بالاخانه کیست جواب داد که برادر زادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است وچون در یکی ازمنازل قطاع الطریق او را غارتیده‌اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیك تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا دروی بپوشان وبگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده وازغایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشترین مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش ومن از آنجا درغایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معین داشته باشم درمحلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهك بود و همانساعت شاهك پیدا شده صید مطلوب را دردام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید وشاهك آغاز ترحم و تلطف کرده مرا بـدرون سرای بـرد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل ومرحمت وبعد ازآنکه سه روز شاهك مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که ازمن در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا درجای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه

خلافت پناه شتافت و شاهك را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن وشاهك را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد وزبان بستایش شاهك بگشاد وبازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت باابهجت عفو پوشید در دارالسلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید ودرشب سیزدهم جمادی الاخری سنهٔ سبع ومأتین بروایتی که در روضة‌الصفا مسطوراست عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی راکه درکسوت نسوان بادوعورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند وپیش مأمون بردند وابراهیم فصلی درباب فضیلت عفوواغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما اورا درهمان لباس با امراء وارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد ازوصول ببغداد درباب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهرساخته گفت هرکس ابراهیم را نزد من آورد صدهزار درم بوی میدهم واین خبر بسمع ابراهیم رسیده درغایت ترس وبیم هرروز بمنزلی وهرشب جای میگذرانید ودرآن اوقات اورا امور غریبه پیش‌آمد ازجمله این‌حکایت مشهوراست که ابراهیم گفت نوبتی درنیم روز که حرارت برهوااستیلا داشت بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده‌از کنج‌اختفا بیرون‌آمدم تا زاویهٔ دیگر پیداکنم دراثناء راه بکوچهٔ پیش بسته رسیدم وبر درسرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم بااو گفتم که توانی که مرا ساعتی درمنزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی وچون بقول اوعمل نمودم درخانه را از بیرون بسته ناپیدا شد باخود گفتم ازآنچه اندیشه داشتم پیش‌آمد وظاهراً این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداندامابعد از لحظهٔ آنشخص باز آمده قطعهٔ گوشت ونان و دیگ وکاسه و کوزه نو وفرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذارگشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می برم که تواز اشیاء معموله من متنفرباشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیرمعموله بدست‌آوردم ابراهیم گوید ازکیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگرمیل داری مقداری شراب حاضرسازم ودرخدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست وحجام شیشهٔ بادهٔ لعل فام بحضورآورده چون هرکدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهرساخت و گفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بندهٔ خودرا باستماع غنا وسرود مسرور گردانی گفتم تراازکجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تومشهورتر از آنی کـه کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی کـه مامون قبول کرده است کـه بکسی که او را ازتو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام ازحجام شنیدم عود را برکنار نهادم وخواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرودگویم وصوتهائی راکه درعمل‌آورده باشم توآنها را بگوئی ومن متوجه او گشته حجام عملی چند گفت که حیرت‌نمودم وپرسیدم که‌این‌فن‌راازکه آموخته‌ای

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنررا از وی یادگرفتم وچون آنروز بشب رسید وقصد کردم که بمنزلی دیگر روم صرهٔ دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثارتو نمایم وتو داعیه‌داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هر گزاین امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم فلسی ازمن قبول ننمود ومرا ازآن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تاآنزمان که ایزد تعالی فرج دادوهم‌درین‌سال یعنی سنهٔ سبع ومأتین واقدی ابوعبدالله محمدبن واقدالاسلمی المدنی که ازمشاهیرعلماء کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت واو مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد وهشت سال عمر یافته درایام حیات درهرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب ازآنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت‌من دو دوست داشتم ویکی ازآن دو صدیق هاشمی بود و قاعدهٔ اتحاد درمیان مابمثابهٔ مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجهٔ کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد بامن گفت که مادر شدت وعسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس‌ایشان‌دراین‌عیداثواب رنگین خواهند پوشید واین مستمندان بااثواب کهنه خواهند بود اگرمیتوانی تدبیری کن‌تامحقری بدست‌آید ودربهاء کسوت جگر گوشگان‌مصروف گردد واقدی‌گوید که چون این سخن شنیدم رقعهٔ بدوست هاشمی نوشتم کـه بدانچه قدرت داشته باشی مارامدد فرمای که احتیاج بسیارداریم واو کیسهٔ سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزاردرم است وهنوزسرآنرا نگشاده بودم که شخصی ازدوست دیگرمن نوشتهٔ آوردبهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم ومن کیسهٔ زررا بتمام نزد اوفرستادم وازشرمندگی والدهٔ فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم وروز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرابرنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من‌آورده گفت بگوی وجهی راکه بتوفرستاده بودم چه کردی ومن صورت واقعه را بزبان‌راستی درمیان‌آورده‌دوست هاشمی گفت که‌چون‌نوشته تو بمن رسیدباآنکه غیراین هزاردرم‌هیچ نداشتم‌مروت چنان‌اقتضاکرد که‌آن‌وجه را بتمام نزدتوفرستادم وچون مرا نیزاخراجات ضروریه واقع بود چاره‌منحصر درآن دانستم که نزد فلان‌دوست که‌دوست‌من‌وتست‌رقعهٔ نوشته التماس کردم کـه بدانچه‌توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم‌درراه نهادم تاحقیقت حال را ازتو استفسارنمایم واقدای‌گوید که بعد از آن‌گفت وشنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صددرم جداکردم ونزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصددرم‌باقی راسه‌حصه کرده هریك سیصد درم برداشتیم واین حدیث اشتهار یافته بسمع مامون‌رسید

ومرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت ازین مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای وشش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید ودر همین سال ابوعلی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدودو کتاب اللغات و کتاب المعانی و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد وهشت سال بود در سنهٔ ثمان وماتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابوعبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و ماتین بروایتی که در نفحات مسطور است (۱) شیخ ممشاد دینوری که ازاکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمودوهم درین سال نصر بن شبیب از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت وعبدالله اورا پیش مامون فرستاده خلیفه رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ نصر کشید وهم درین سال مامون پوران دخت بنت حسن بن سهل را درفم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح درآوردوحسن در حسن جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود واز جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل بر کاغذپارها که در آن ها اسامی ضیاع و نامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء اعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند وبرین قیاس بر سایر مردم نافهای مشك ازفر و بیضهای عنبر پاشید ودر شب زفاف هزار دردانه هر یك مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سر پوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون وپوران فرشی بود زربفت وچون در بر زیر آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل الله ابونواس که گوئیا درصفت ابن مجلس گفته که (حصباء درعلی ارض من الذهب) وتا مامون درفم الصلح بودحسن تمامی مایحتاج لشکر او را ازطعام طبقات انسان و علیق چهار پایان مرتب گردانیدچنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید ومامون خراج یك سالهٔ ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب درباب این جشن و تهنیت مامون واستحسان حسن اشعار غرا درسلك نظم کشیدند و بخلع وصلات کرامند محظوظ وبهره ور گردیدند ودرسنهٔ عشر وماتین بابك

---

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع وتسعین وماتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمدتقی الشوشتری

خرم‌دین که اورا بابك خرمی نیز گویند خروج نمود این بابك مردی ملحد پیشه بودو دین مزدك داشت وبزعم او اکثر محرمات مثل‌مباشرت بامحارم حلال بودواو درولایت اذربیجان وبیلقان خروج کرده هر کس را از اهل‌اسلام میدیدبقتل میرسانیدوجمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهرلشکری که مامون بجنك او فرستاد منهزم باز آمدند ودر سنهٔ اثنی عشر وماتین مامون علماءزمان خودراتکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم‌درین‌سال محمدبن حمیدالطوسی رابحرب‌بابك خرم‌دین ارسالداشت ومحمدزیاده بریك سال سر درعقب بابك نهاده چند نوبت باوی محاربه کرددرسنهٔ اربع عشر وماتین بردست‌او کشته گشت‌ومهم بابك‌قوی شدودرسنهٔ‌ست عشر وماتین حبان‌بن هلال‌البصری المحدث‌وعبدالملك‌الاصمعی اللغوی مزخرفات‌دنیویرا وداع نموده روی بعالم اخروی‌آوردند ودر سنهٔ سبع عشر و ماتین مامون برادر خود ابواسحق محمدالمعتصم را ولی‌عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالك فرستاده خلایق را به بیعت‌اومامورساخت

ذکرفوت مامون‌در نواحی چشمهٔ بذبذون

بثبوت پیوسته که‌دراواخر ایام ایالت مامون عبدوس درحدود مصر کوس مخالفت فروکوفت ومامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شرعبدوس متوجه‌غزو روم‌گشت‌وچهارده قلعه از قلاع‌آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده درکنارچشمهٔ بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودرنواحی طرسوس بود نزول نموده جهت‌مصلحت‌ملکی عزم جزم کرد که‌روزی چندآنجارحل‌اقامت اندازد در روضة‌الصفا ازمروج‌الذهب منقولست که‌آب آن چشمه‌از برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ‌درآنجا نشیند و صفایش بمثابه بود که نقش‌تنگه‌ازته‌آب می نمود القصه شبی مامون‌باجمعی ازندماء برکنارآن چشمه‌نشسته بود و از هر جانبی حکایت‌درپیوسته‌درآن‌اثناء حافظ سعیدعلاف را مخاطب‌ساخته گفت‌آیاچه‌چیزخوشترباشد که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب دادکه امیرالمؤمنین بهتر داند مامون گفت‌رطب آزادمناسب است وهنوز این سخن درمیان بودکه آوازدرای شتربرآمد مامون خادمی راگفت معلوم کن که چه‌چیز آورده‌اند اگر رطب ازادباشد مقداری بیاور خادم‌برفت وفی‌الحال سلهٔ رطب بنظررسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطـب بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بربستر ناتوانی افتاد ودر ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بودچیست گفت که (مد رجلیك) یعنی در از کن هردو پای خود را ومامون‌را این سخن بفال‌بدآمده باز از آن جماعت استفسار نمودکه نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه وحال آنکه‌در

زایجه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود وچون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست ودل برمرك نهاده درهمان چند روز در گذشت وبعد از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم درسنهٔ ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنه وثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملك زاده از ابناء ملوك عجم در خدمتش کمر بستند وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرد ودر زمان جهانبانی هشت قصر بنانمود وچهل وهشت سال دردار دنیا بسر برد وهشت پسر وهشت دختر داشت وهشت هزارهزار دینار وهژده هزارهزار درم وهشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر وهشت هزار غلام وهشت هزار جاریه ازوی باز ماند بنا براین جهات او را خلیفهٔ ثمن می گفتند واگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است ومعتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت ومهابت وآن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدودست خود گرفته نگاه میداشت تاسلخ میکردند و شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست واو اول خلیفه است که غلامان ترك خریده ایشانرا معتبر ساخت وبدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داددرتاریخ گزیده مذکوراست که در زمان خلافت معتصم مومنهٔ در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی برزبان آورد که معتصم را بگوی تابر اسب ابلق خود سوارشده بیاید و ترا از چنك ماخلاص سازد ومنهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تابفریادآن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازدآنگاه درقلب زمستان باسپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته آن مؤمنه را پیدا کرد وازاسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنك براسبان ابلق سوار شده بودند وعدد آن سپاه بصد وسی هزار می رسید ودفع شر بابك خرمدین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید ومعتصم در ماه محرم سنهٔ سبع وعشرین ومائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نموده و بوزارتش محمدبن عبدالملك الزیات اشتغال داشت وفضل بن مروان نیز در سلك وزراء معتصم منتظم بود

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم
وذکر گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبارجواهر سخن را دررشتهٔ بیان چنان منتظم گردانیده‌اند که‌چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء وارکان دولت او مفترق بدوفرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند وزمرهٔ هوا داری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هوا خواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترك فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و ماتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت واسحق ابراهیم بن مصعب را جهة گوشمال طبقهٔ از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابك خرم‌دین میزدند روان ساخت واسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید ودر سنهٔ تسع عشر وماتین عبدالملك بن هاشم الخوی که از علم اخبار ومغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ عشرین وماتین فتح بن علی الموصلی که‌در سلك مشایخ کبار انتظام دارد فوت شد وهم درین سال معتصم بنباء سرمن‌رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمودوسبب این معنی آن بود که‌چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترك‌را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنك آمدندوروزی یکی ازعوام سرراه برمعتصم گرفته گفت یاابااسحق ازشهرما بیرون‌رووالا باتو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت بامن محاربت خواهی نمودجواب داد که بانگشت درشت خویش دردل شب وخلیفهٔ هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت وچون آن بناء باتمام رسید آنرادارالملك ساخته سرمن رای نام نهاد ومعنی این لفظ آنست که‌هر کس آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمهٔ سرمن رای بسامره تبدیل یافت وهم درین سال معتصم حیدر بن کاوس راکه از بزرك زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت باسپاهی سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده دردوسال چند نوبت میان اووبابك قتال اتفاق افتاد و ازجانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره درسنهٔ اثنی و عشرین وماتین بابك شکستی فاحش یافت وبا معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت ودر آن نواحی قلعهٔ بود ویکی ازرومیان موسوم به سهل بن سنباط درآنجا بحکومت اشتغال مینمودوچون سهل شنید که بابك درآن حوالی فرودآمده باجمعی ازملازمان نزداورفت وگفت ایهاالملك خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه‌شتافت وسهل او را درقصر امارت برتخت نشانده درمقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته باوی آغاز طعام خوردن کرد بابك از کمال نخوت

گفت ای سهل ترا امیر سد که با من دریك طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملك خطا کردم مرا چه حد آن باشد که باملوك چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملك پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی باچهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابك را نزد او آوردند و در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابك را با یك برادر وجمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابك را برفیل و برادرش را برشتر نشانده بسامره در آوردند و چون بابك بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد اما مقبول نیفتاد واز موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را ازمفصل جدا ساخته گردنش از بار سر سبك گردانند نقلست که چون یکدست بابك را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته برروی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل برجزع کنند وبعد از آنکه مهم بابك فیصل یافت جثهٔ او را آویخته سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور بابك کشت وقتل بابك و برادرش درسنهٔ ثلث وعشرین ومأتین روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و همدرین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت وبسیاری ازمسلمانانرا اسیر ساخت ومعتصم بعداز استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را درمقدمه روانه گردانید ومیان افشین و رومیان محاربهٔ عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند وجمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند ومقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه راپیش نهاد همت ساختند وبعد ازروزی چند که آن بلده رامحاصره نمودند صورت فتح وظفر درآئینهٔ مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت درپنجه تقدیر اسیرودستگیر گشته مسلمانان چهار روز درآن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند ودرآن واقعه سی هزار کس ازتوابع قیصر کشته شدومعتصم بعد ازفراغ ازمهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما درخلال آن احوال شنود که فوجی ازسرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه وعمو فرغانه وحارث سمرقندی واحمدبن خلیل ازافشین واسباش که درسلك امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر برخلافت عباس بن مامون قرار داده اندلاجرم عنان عزیمت منعطف گردانید وجماعت مذکوره رامقید ومؤاخذ ساخته پس ازثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد ناروی بعالم عقبی آورد ودرسنهٔ اربع وعشرین ومأتین مازیاربن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تاعبدالله بن طاهر بفراغت درآن

مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابر آن ملك طبرستان را بفریفت تا باعبدالله اظهار خلافت کرده مال مقرر را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت وعبدالله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانیده حسن بعد از کشش و کوشش بسیار برمازیار ظفر یافت واورا اسیر کرده بسامره فرستاد ومازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بود ومعتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و درسنهٔ ست و عشرین ومأتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت و بالاخره بسوخت و درسنه سبع و عشرین ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالـرحمن الحافی المـروی که در سلك اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالـم اخروی انتقـال نمود مدت عمرش هفتـاد و پنج سال بود ودرهمین سال معتصم نیز درسامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکراو گذشت

ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم

درهمانروز که معتصم ازعالم نقل کرد واثق روی بنظم امور مملکت آورد واوخلیفهٔ بود بعدل وداد موصوف وبوفور جود وسخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و درباب عمارت و زراعت وآبادانی شهر وولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند وواثق درتعظیم سادات مبالغهٔ تمام می نمود وباعلماء وحکماء واطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود واو درزمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء ومساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج درآن دوبلده طیبه ازسؤال بی نیاز گشتند و واثق درمذهب اعتزال از پـدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابرآن احمد بن نصر بن مالك بن هثیم خزاعی که سنی مذهب بود بروخروج کرده کشته شد ووفات واثق دراواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه وکسری بود و بقولی پنج سال ونه ماه و سیزده روزو اوقات حیاتش راحافظ ابروسی وشش سال اعتقاددارد ومسعودی سی وهفت سال ومنصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبدالملك الزیات داشت

گفتار دربیان خروج احمد ابن نصر بن مالك بن هثیم وذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

درکتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مـذهب اعتزال ثابت قدم بوده هرکس راکه بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفهٔ ازاهل سنت و جماعت دربلدهٔ بغداد بااحمد بن نصر بن مالك که که درسلك اهل حدیث انتظام داشت ودرزمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای‌آورده او را برخروج باعث گشتند وبعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیزدست بیعت بوی داده احمدبن نصر بااتباع خویش مقرر ساخت که درفلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق‌از بیعتیان‌درشبی که‌ازشرب‌شراب‌انگور بی‌شعور بودند قبل ازمیعـاد طبل ناهنگام زدند وهوشیاران ازخانه بیرون نیامده شحنهٔ بغدادآغاز تفحص حقیقت‌آن امرنمودبعضی ازمردم بعرض رسانیدندکه عیسی حمـامی از کیفیت واقعه وقوف دارد وشحنه عیسی را گرفته بعداز تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه بااحمدبن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را بارؤساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق درمجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل‌سنت و اعتراف بخلق قرآن وعدم رؤیت یزدان جل‌جناب جلاله دعوت نمود و احمد برمذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی براحمد زد ویکی ازسرهنگان سرش را ازتن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق‌آن سررا بدارالسلام برد و درسنهٔ اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابوالولید احمدبن ابی‌الرجاء که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن‌آرایش داشت و درعلم حدیث رایت مهارت می افراشت دربلدهٔ فاخره هراة وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون‌گشت و درهمین سال واثق خلیفه درگذشت ودرروضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه برکثرت اکل‌شرهی تمام داشت واکثر اوقات بی‌رغبت طعام میخورد وبنابرآن درایام جوانی بمرض استسقا مبتلاشد و طبیبی تنوری تافته واخگرها ازآن بیـرون‌آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه ازاغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تاصحت یافت وواثق نوبت دیگر درخوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تابـار دیگر تنوری راگرم کردند ودرآنجا نشست امـا بعداز لحظهٔ ازکثرت حرارت بی طاقت شده اشارة نمود تااو را بیرون‌آوردند ودر همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید وبرادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی‌الله‌ابوالفضل جعفربن‌المعتصم

چون واثق فوت‌شد احمدبن ابی داود که درآن‌زمان بزرگترین ارکان دولت‌واثق بود بااتفاق محمدبن الملك الزیات قصدنمود که محمدبن واثق را برمسند خلافت نشاند وصیف ترك گفت شرم نمیدارید که‌شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه‌نرسیده که درعقب او نماز توان گذارد واین سخن مؤثرافتاده خلعت خلافت را درقامت جعفر بن المعتصم‌پوشانیدندواورا بالمتوکل علی‌الله ملقب گردانیدندومتوکل باسأتت‌خلق وشرارت نفس موصوف بود وپیوسته بارتکاب اعمال‌دنیه واشتغال بافعال ردیـه جسارت می‌نمود وباسادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض الانوار

ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت ازوی متأذی میگردید ودرمجلس اوسخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب تر میگشت درایام دولت متوکل دراطراف عالم امور غریبه وحالات عجیبه دست داد وقتلش باشارت منتصر وضرب شمشیر باغرفی رابع شوال سنهٔ سبع واربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال و بعضی ازمورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلق بابوالوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علماء اخبار درزمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار درسرانجام امورملك ومال برمی افراشت

گفتار درذکر بعضی ازوقایع حکومت متوکل بن معتصم

وبیان وفات طایفهٔ ازاکابر واعاظم

ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمدبن عبدالملك الزیات راکه ازوی نقاری درخاطر داشت فی سنهٔ ثلث وثلثین ومأتین بکشت و محمدبن عبدالملك بعقیدهٔ امام یافعی وزیر عالم فاضل بود وپدر عبدالملك ابان نام داشت وروغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابرآن محمد را ابن الزیات میگفتند وبروایتی درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین شیخ ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی که ازغایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذاران ندارد ازدار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود وقبرش دربلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و درسنهٔ خمس وثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود ونصاری زنار بندند و زنان ایشان نشان برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای دررکاب چوبین کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که باسه پسراومنتصر ومعتز ومؤید علی الترتیب بیعت کردند ودوپسر دیگر را که ملقب بمعتمد وموفق بودند درحساب نیاورد اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی نیافت ومؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید ومعتمد سالها برمسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تاآخر ایام دولت عباسیه امر ایالت درمیان ایشان بماند و درسنهٔ ست وثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته درتمشیت امورملك ومال باستقلال دخل نمود وهمدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار واولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند وفرمودتاروضهٔ امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت آب درآن بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودندآب در مواضع قبرمعطر آن امام عالی گهر وسایرشهیدان عترت طاهرهٔ خیرالبشر جریان نیافت واین

معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت ودرسنهٔ تسع وثلثین ومأتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری براسب سوار نشوند وازمراکب باستر وخر اکتفا نمایند ودربن سال عثمان بن محمدبن ابی شیبه که درعلم تفسیر وحدیث درجهٔ علیاداشت و در آن باب تصانیف درسلك تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید ودرسنهٔ اربعین ومأتین سیدقاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم درمصر وفات یافت وآنجناب ازجمله ائمه زیدیه بود و درعلم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود ودرزهد وعبادت درجهٔ علیا داشت وگاهی اشعار فصاحت اشعار برصحیفهٔ روزگار می نگاشت مدت حیاتش بهشصت وپنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور الحمید وهم درین سال شیخ ابوحامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او درزهد وعبادت و اظهار کرامت وخوارق عادت درغایت رفعت بود درقبة الاسلام بلخ ازعالم انتقال نمود وقبرآنجناب درظاهر بلده مذکوره مشهور است ومطاف طواف جمهور نزدیك ودور مدت عمرش نود وپنج سال بود ودر روزجمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی واربعین ومأتین ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل الشیبانی المروزی رحمة الله علیه که یکی ازائمه اربعهٔ اهل سنت وجماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمدبن حنبل دربغداد فی سنهٔ اربع وستین و مائه اتفاق افتاد و اوهم درآن بلده نشوونما یافته ازشیوخ دارالسلام استماع حدیث نمود وازآنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه ویمن وشام شتافت و ازعلماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که احمدحنبل ازخواص اصحاب امام شافعی بود وبقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت وزمرهٔ ازکبار محدثین مانند محمدبن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النشابوری ازوی نقل حدیث نموده اند وعظم شأن احمد درمیان بغدادیان بمثابهٔ بود که بحسب حزر وتخمین ششصد هزار کس از رجال وشصت هزار نفر ازنسوان مشایعهٔ جنازهٔ او کردند مدت حیاتش هفتاد وهشت سال بود و مدفنش بباب حرب است و درسنهٔ اثنین و اربعین ومأتین ابوالحسن محمدبن اسلم الطوسی که ازجملهٔ زهاد اهل حدیث بود و درآن باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود ودرهمین سال ابوجعفر محمدبن عبدالله بن عمار الموصلی که درفن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و درآن باب کتابی برصحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدراین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که ازجملهٔ مشاهیراهل علم است روی بعالم آخرت نهاد ودرسنهٔ ثلث واربعین ومأتین صاحب مسند محمدبن یحیی بن ابی عمرالعدنی ویحیی بن جعفربن اعین البیکندی که شیخ محمدبن اسمعیل البخاری است فوت شدند ودرسنهٔ اربع واربعین ومأتین ابوجعفر احمدبن منیع البغوی که درعلم حدیث ماهر بود و درآن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

که اونیز محدثی است مشهور از عالم پرغرور نقل کردند و درسنهٔ خمس و اربعین و مأتین شیخ ذوالنون مصری رحمة الله علیه وفات یافت وهو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم از بلاد نوبه بود و درسلك موالی قریش انتظام داشت ودر نفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان برزبر جنازهٔ وی پردر پر بافتندچنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و درهمین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله در بادیهٔ بصرهٔ ببیابان عدم شتافت واز نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عندالله تعالی وهم دربن سال ابوالحسن احمدبن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شدودر تاریخ گزیده مسطوراست که عدد مؤلفات راوندی بصدوهشتاد وچهار کتاب رسید ودرسنه سبع واربعین ومأتین ابراهیم بن سعیدالجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمودوهوالغفورالودود

ذکر بعضی ازغرایب روزگار وشمهٔ ازعجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی درتلقیح از محمدبن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه ازساکنان آن قری زیاده ازچهل و دوکس نجات نیافتند ودرسنهٔ اثنین واربعین و مأتین دردامغان زلزلهٔ واقع شدکه نصف عمارت آن بلده ویران گشت وثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد وددری وجرجان ونیشابور واصفهان نیزابن حادثه دست داد و دریکی ازقری قومس نیز زمین درجنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که درجبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد وازجملهٔ عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که دربعضی ازقلم رومتوکل طایری بزرگتر ازغراب بردرختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کرة دیگرهمان سخن گفت ومنهی محضری مشتمل برشهادت پانصدکس درین باب قلمی کرده بدارالخلافه ارسال داشت دیگرآنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل دربعضی ازقری اهواز وخوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ اورابرگرفتند مرغی برآن نشست وبزبان خوزی گفت که ایزدتعالی این میت را وهرکه بجنازهٔ اوحاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عندالله الحمیدالمجید

ذکر بعضی ازافعال ناهموار متوکل وکیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل باناملِ وافر فضایل مثبت گردانیده اندکه متوکل درمحفل بزم بامصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی وگاه فرمودی که شیریرا در مجلس

یله کردندی واحیاناً ماری درآستین بیچارهٔ افکندیوچون اورا زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودهٔ او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده میشکستند وآن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام ازظلم وحرکات ناپسند متوکل نزدیك شد بعضی ازمزارع وصیف ترك را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بیجهة ازوی ستانده بفتح بن خاقان بخشید وبدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را درخاطر مخمر گردانید و بنابرآنکه متوکل منتصررا که پسر وولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می باید خواند زیراکه انتظارمرك منمیکشی و گاهی اورا بشراب بسیار بیخود ساختی وبسیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر درسینه جای داده ترکانرا بر کشتن اواغوا نمود بختری که درسلك ندیمان متوکل منتظم بود روایت کنندکه روزیشخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس دربصره شمشیری بیمثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیك میل مفرط داشت فیالحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغرا بیع نموده بفرستد والی بصره درجواب قلمی کرد که قبل ازوصول مثال لازم الامتثال آنشمشیررا شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تاآن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغدادآورد ومتوکل نظر برآن تیغانداخته وآنرا درغایت جودت دیدهخوش وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترك بهادری میخواهم که اینشمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینممحافظت احوالمن نمایددرین اثناء باعزدر آمده فتح بعرض رسانید که یاامیرالمؤمنین باعزقابلیت این خدمتدارد و متوکل تیغ را بباعز سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باعز آنرا از غلافبرنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتلمتوکلدستدر هم داد بروایت اکثر درشب چهارمشوال سنهٔسبع و اربعین وماتین که خلیفه در مجلسبزم نشسته بود ومست گشته بوقاء الصغیر و موسی بن بوقاء الکبیر وباعز و بلغور وغیر هم از اتراك عربده ناك باشمشیر های برهنه بدارالخلافة در آمدند ویکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یاامیرالمؤمنین نوبتماروشیر گذشتاکنون وقت شمشیر استمتوکل گفتاین چهسخناست که میگوئیو هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باعز باشخصی دیگر مهمشرا تمام کردندمسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را درموضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود وآن منزل را ماحوریهمیگفتند و متوکلدرآن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعداز قتل پدر هفت روز در آن قصر امامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد وبتخریب آن بنافرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابوجعفر محمدبن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء و افر مفاخر آوردهاند که منتصر بوفور حلم وحیاو

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته دربارهٔ ایشان انعامات فرمود وچون او برمسند ایالات متمکن گشت منصب وزارت را باحمدبن الحصیب مسلم داشت واحمد بابوقاء صفیر وبعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد وخلافت بمعتز رسد ازقاتلان پدر خود یك نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه والحاح تمام اورا برخلع برادران تکلیف نمودندو منتصر بضرورت معتزومؤید را طلبیده این حدیث راباایشان درمیان نهاد ومؤیدعلی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابانمود و بالاخره باستصواب مؤیداو نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطوراست که منتصر بعداز قتل پدرشبی در خواب دید که بااو میگوید که یامحمد مرا بظلم کشتی بخدا که ازخلافت تمتع نیابی الا روزی چندومنتصرازین جهت بغایت ملول ومحزون میبود تا ازعالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورودیافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته‌اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد وطایفهٔ برآن رفته‌اند که اتراك ازوی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تابه نیش زهر آلود اورا فصدنمود واین حرکت سبب وفات او بود در روضةالصفا از احمدبن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمدبن الحصیب الوزیر انتظام‌داشت ومیان‌ایشان نقاری پیداشده روزی یکی از خدام‌دارالخلافه بامن گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت وفرمود که اورا گرفته‌بمالی عظیم مصادره نمایند ومن‌نزد پدر شتافته آنچه شنوده‌بودم عرض کردم‌پدرم از غایت ملالت سر بروساده نهاده بخواب رفت وفرحناك بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمدبن الحصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مردمن گفتم منتصر پیش ازین بساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه با کل طعام مشغول گشتیم وهنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که‌شخصی ازاعیان‌درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم وازوی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیرالمؤمنین بعدازگوی باختن بحمام رفت وازآنجا بیرون‌آمده در بادگیرخانه خواب کرد وهوا اورا دریافته اکنون تبی‌محرق دارد ومن برسر بالین او رفته معروض‌داشتم که بعد ازکثرت تعب امیرالمؤمنین حمام‌اختیار فرموده گرم بیرون آمده‌است‌ودرممر باد تکیه‌کرده وازهوا در بدن مبارکش تأثیر واقع شده‌ازین عارضه‌محزون‌نباید‌بودمنتصر گفت ای احمد ازموت‌خائفم زیرا که‌دوش‌درخواب دیدم که‌شخصی مرا گفت مدت‌حیات تو بیست وپنج سالست وفات منتصردر پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ونیم و العلم عندالله العلی العظیم

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید

بعداز فوت منتصر بسعی اتراك امراءو اعیان با مستعین بیعت کرده او را برمسند خلافت نشاندند ودر آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر بآبیاری تیغ تیز غبارآن فتنه راتسکین‌داد وهم درسال‌اول‌ازحکومت مستعین بوقاءوفات یافته پسرش‌موسی مقرب خلیفه شد ودرهمین‌سال‌رفاعی‌قاضی‌ابوهشام محمدبن یزیدالکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود ودر سنهٔ‌تسع واربعین ومأتین ابوعلی‌الحسن‌بن الصباح‌السرار که در سلك فضلاء کبار انتظام داشت وعبدالرحمن‌بن‌حمیدالکشی که در علم تفسیر وحدیث تصانیف‌برصحائف روزگار نگاشت وفات یافتند ودر سنهٔ خمسین وماتین حارث‌بن‌مسکین که قاضی مصر بودوجاحظ که‌موسوم است بعمروبن بحرو در علوم تصانیف‌داردفوت‌شدند ودرهمین سال وفات فضل‌بن‌مروان که‌چندسال وزارت‌معتصم کرده بود روی نمود و ایضاً درین سال ابوابراهیم اسحق‌بن ابراهیم‌الفاریابی که خال اسمعیل جوهریست ودیوان الادب تصنیف اوست فوت شدوهم درین سال یحیی‌بن‌عمروبن‌یحیی‌بن حسین‌بن زیدالعلوی رضی‌الله تعالی عنهم بواسطهٔ کمال افلاس درکوفه مردم را ببیعت خود دعوت نمود وچون جمعی شرط مبایعت بجای آوردندخروج کرده آنجناب‌را باامراء عباسیان چند نوبت محاربه‌اتفاق افتاده‌آخرالامر مغلوب‌گشته شهادتش بسعی محمدبن عبدالله‌بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن‌بن الزیدالباقری که الداعی الی‌الحق‌لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت رادر حیطهٔ ضبط آورد وزمان دولت اونوزده سال امتداد یافته چون‌درگذشت برادرش محمد قائم‌مقام شد وهژده سال پادشاهی نمود وبالاخره بر دست محمدبن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت ودر سنهٔ احدی وخمسین‌ومأتین بجهة قتل باغر بعضی ازاتراك بی باك لوح‌دل‌از محبت‌مستعین پاك ساخته درمخالفت اصرار نمودند و مستعین ازسامره به بغدادگریخته معتزرا بخلافت‌برداشتند وباتفاق موفق اوبظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد ودرسنهٔ اثنی وخمسین قدوةالمحدثین ابوهاشم زیادبن ایوب الطوسی که ملقب بشغبه صغیر بود و ابوبکر محمدبن بشارالبصری که‌اوراد بندارمیگفتند ازعالم ناپایدار انتقال نمودندوهم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیرو وصیف خود را از خلافت‌خلع کرد وبحکم معتز کشته گشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود وزمان ایالتش سه سال‌ونه‌ماه‌ودر زمان جهانبانی‌اواحمدبن‌صالح‌بن شیرزاد پای برمسند وزارت نهاد

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراك و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفهٔ بی باك

در سنهٔ احدی وخمسین و مأتین برسر مزرعهٔ میان‌وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت وچون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب‌وصیف گرفت و باغر بازمرهٔ از دوستان خود گفت که‌وصیف‌و بوقا بغایت‌صاحب وجودشده‌اند وازماچندان‌حسابی بر نمیدارند باید که ممد ومعاون من باشید تا مستعین رابا این دوشخص بکشیم و کسی دیگر برمسند خلافت نشانیم وآن جماعت اظهارموافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید وباغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید وهواداران باغر ازملاحظهٔاین حرکت بی‌طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند ودست بغارت وتاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای در آید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود وخشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقاوشاهك از سامره بیغداد گریخت ودر خانهٔ محمدبن عبدالله بن طاهر نزول نمود ومخالفان جمعی از رؤساء خود را با برد وقضیب حضرت صلعم که مخصوص بخلفاء بود ببغداد فرستادند وبرجرأت خویش اظهارندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند ومحمدبن‌طاهرایشانرا اهانت کرده بخواری باز گردانید وآن جماعت چون‌ببغدادرسیدند و کیفیت‌حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق‌شده معتزو مؤیدرا از زندان‌بیرون‌آوردند و معتز را بتکفل منصب‌خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند وابواحمد موفق بموافقت‌اتراك وفوجی از مردم بی‌باك بظاهر آن بلده شتافته بین‌الجانبین آتش محاربه‌ومحاصره‌اشتعال‌یافت وبعداز کوشش و کشش‌بسیار آثار عجزوانکسار برصفحات روزگار مستعین پیدا شده‌وصیف وبوقاء صغیر ومحمدبن عبدالله نیز دفتر عهدوپیمان او را برطاق نسیان‌نهادندومحمدایلچیان پیش معتزفرستاده پیغام دادکه من سعی می نمایم که مستعین ترك خلافت گفته باتو بیعت کند مشروط‌به‌آنکه امارت بغداد بدستورسابق‌بمن‌متعلق‌باشدومستعین‌اجازت‌گذاردن حج یافته بعدازمراجعت در واسط مقیم گردد و معتزاین ملتمساترابسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمدبن عبدالله و بوقاووصیف مستعین راتکلف کردند تاخودرا ازخلافت خلع نمود واورابسرای حسن‌بن سهل‌حبس‌فرموده احمد بن طولون‌رابروی موکل ساختند وبعد از چندگاه معتز مستعین‌رابسامره‌طلب‌داشت‌وامراءبغداداورابدانجانب‌روان‌ساخته‌شاهك خادم گوید که‌من در آن‌سفر بعماری‌مستعین‌درآمده عدیل‌وی گشتم وچون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران‌پیداشدندمستعین گفت ایشاهك نظر کن که‌سرداراز آنجماعت کیست‌اگر سعیدحاجب است بدانکه بکشتن‌من میآید شاهك گوید چون احتیاط کردم سعید را درآن میان‌دیدم

گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید وسعید فی الحال نزدیک آمد ومستعین را از عماری بیرون آورد وتازیانه برسرش زد آنگاه او را برقفا انداخته سرش ازتن جدا کرد

ذکر المعتز بالله ابوعبدالله بن المتوکل

اکثرمورخان برآنند که معتز موسوم بوده بزبیر وزمرهٔ نامش را محمد گفته‌اند و چون معتز یتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت وامارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و دراوائل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله ازسر جریمهٔ ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف وبوقا مدتی مدید بریاست ماقیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی ومعتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوك داشت اماچون الحاح اتراك ازحد اعتدال تجاوز نمود آن‌عزیز را بسامره آورد ومناصبی را که درزمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد درخلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که ازجملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری ازمردم دم از مودت مؤید میزنند وتحف وهدایا نزد او میفرستند ومعتز بربرادر متغیر شده مبلغ پنج‌هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند ومؤید پیش موفق ازعیسی شکایت کرده موفق ترکانرا برقتل عیسی تحریص نمود وعیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتزهردو برادر را محبوس گردانید وبعد ازروزی‌چند فرمانفرمود تامؤید را دست وپابسته درمیان برف انداختند وآب خنك بروی میریختند تارخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء وزهاد نمود وگفت برادرم باجل طبیعی درگذشته ودرایام ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی ازاتراك مقتول شده بوقاء صغیر که اورا شرانی میگفتند بحکم معتز شربت فناء آشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امراء ترك گشته ترك متابعت معتز گفتند و اورا درسنهٔ خمس و خمسین و مأتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعداز خلع مستعین سه‌سال وشش ماه وبیست وسه روز واول خلیفه ایست که برزین مذهب نشست

گفتار درذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز ازعالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین‌چنین آورده‌اند که در ایام دولت معتز روزی‌فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب‌علوفه چهار ماه آغازغوغا کردندووصیف باایشان درشتی نموده گفت خاك خورید که حالا زرموجود نیست‌وبوقاء باتفاق سیمانزد

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته اورا دوزخم زدند و یکی از از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خود برد و بوقا وسیمادیر تر از دارالخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا را پیش نهاد همت گردانند وفی الحال بخانهٔ که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جداساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته درسنهٔ اربع وخمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت وغلامان معتز سرای او را غارت کرده بعداز انتشار این خبر بمعتز لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقاء در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت و یحك سر اورا بیاور وولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی برخاطر ترکان گران آمد وصالح بن وصیف را سر دارخود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر وجمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند وچون از یشان چیزی معتدبه حاصل نشد بدارالخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند ومعتز از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف ومحمد بن بوقا بافوجی ازامراء پای خلیفه راگرفته از دارالخلافه بیرون کشیدند ودر آفتاب نگاهداشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تامحمد بن واثق را بسامره آوردند وامراء ترك نزد محمد رفته خواستند که بااو بیعت کنند گفت تامن معتز رانه بینم بااین معنی هم داستان نشوم ومعتز را باپیراهنی چرکین ومندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته وشرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو واتراك طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست ویقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان بامحمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند ودر آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند وآب ازوی باز گرفتند تارخت بزندان فراموشان کشید وهم درین سال یعنی سنهٔ خمس وخمسین ومأتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی درسنهٔ احدی وثمانین ومائه اتفاق افتاد واورا در علم حدیث آن مرتبه دست دادکه در پانزده حدیث میان او وحضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلدهٔ فاخره سمرقند

ذکر المهتدی بالله ابوعبدالله محمدبن الواثق

چون مهتدی برمسند خلافت نشست اظهار زهد وصلاح کرده ابواب فسق وفساد بربست و تقلید عمر بن‌عبدالعزیز فرموده در امر معروف ونهی از منکر مبالغه نمود واوانی طلا ونقره را که درخزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا وشراب منع‌فرمود وگنبدی عالی مبنی برچهار در عمارت کرده آنرا قبةالمظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته‌مهمات خلایق‌را فیصل میداد ودر ایام ایالت او منصب امیرالامرائی بر موسی بن بوقاءالکبیر قرار یافت وصالح بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت‌شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمدبن احمدالعلوی که اورا صاحب‌الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید وخلع‌وقتل‌مهتدی بسبب‌مخالفت اتراك‌درماه رجب‌سنهٔ‌ست‌وخمسین‌ومأتین بوقوع انجامیدمدت‌حیات‌مهتدی بقولی سی و نه‌سال بودوزمان‌فرمان‌فرمائی‌او یازده‌ماه و هفده روز

گفتار در بیان‌وصول‌موسی بن بوقاءالکبیر بسرمن‌رای وذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف ومهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان نحریر تحریر فرموده‌اندکه موسی بن بوقاءالکبیر که‌در زمان معتز بالشکری گران از بغداد بجنك حسین‌بن زیدالعلوی رفته بود در طبرستان باستعمال‌تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع وفوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول اوصالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشهٔ مخفی گردید وموسی بعظمت هرچه تمامتر بدارالخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تاصالح بن وصیف راپیدا کردندودرآن زمان که او را از زاویهٔ اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند ودر ایام دولت مهتدی فی‌اواخر سنهٔ خمس‌وخمسین ومأتین‌زنگیانی که اکثر ایشان ممالیك اهل‌بصره‌بودند باهم اتفاق نموده رقبهٔ ازربقهٔ رقیت خواجگان خود بیرون‌آوردند وعلی بن محمدبن احمدالعلوی را بخلافت برداشته خروج نمودندوبر بصره وابلة وبعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنهٔ ایشان مدت چهارده سال ممتدگشت ومهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم‌گذشت نقلست که‌مهتدی بنابرکمال صلاح ومیل‌بتمهید بساطعدل وانصاف میخواست که‌برشحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی گرداند واتراك این معنی رافهم کرده‌درماه رجب سنهٔ ست خمسین ومأتین باغواء اولاد متوکل‌مسلح ومکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند ومهتدی باجمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

نفرازایشان را قتیل گردانید اما بالاخره اسیر ودستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترك ترك خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری وفات یافت وهو محمدبن اسمعیل بن ابراهیم بن بزدربة بن المغیرة بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطوراست که ولادت بخاری در روز سیزدهم شوال سنهٔ اربع وتسعین ومائه روی نمود وجداعلی اومغیرهٔ مجوسی بود و بردست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت وبدو منسوب شد و محمدبن اسمعیل درده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندك زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت وجهت سماع حدیث بخراسان وعراقین ومصر وشام وحجاز شتافت ازوی منقولست که گفت صدهزارحدیث صحیح ودویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم وصحیح خودرا درشانزده سال تصنیف کردم ونـنوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودمودور کعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمدبن اسمعیل در شب عید فطر سنهٔ مذکوره فوت گشت و در روزعید فطر که شنبه بود درخرتنك که قریه ایست در دوفرسخی سمرقند مدفون شد واو را بیست ودو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار ودویست وپنج است ودرسنهٔ سبع وخمسین وماتین شیخ ابوالحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش نودوهشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل

اتراك بی باك پس از آنکه مهتدیرا دفین مطمورهٔ خاك ساختند ودست بیعت باحمدبن متوکل داده اورا المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد برمسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغدادرا دارالخلافه گردانیده ازسامره بازپرداخت وجمیع مهمات ملك ومال را برای برادرخودموفق مفوض ساخت ودرایام حکومت معتمد رواج ورونقی درامورمملکت پیدا شدوترکان بدستورپیشترمجال استیلا نیافتند واوخلیفه‌ای بود بعیش وعشرت معشوق و بوقوف درعلم موسیقی موصوف اکثر اوقات بااهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت برترتیب اصناف خمور ومسکرات گماشتی و اورا ازمنصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان وسجستان در زمان دولت او بوقوع انجامیدو کشته‌شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید و درماه رجب سنهٔ تسع وسبعین وماتین علت خناق برمعتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال وشش ماه بود واوقات حکومتش بیست‌وسه‌سال وعبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد وسلیمان بن‌وهب وصاعدبن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند وکماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی‌الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب‌الزنج مکرراً ببغداد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین معتمد برادر خود موفق را بامفتح ترك بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین‌الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد ومفتح درمعرکه کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بهریوالاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنك گرك اجل گرفتار گشتند وموفق باوجود آن حال‌باردیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت وباز منهزم شده بموضع بادآورد رفت و در بادآورد آتش در معسکر اوافتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم‌موفق از راه واسط بدارالخلافه مراجعت کرد وهم درین سال احمدبن سنان القطان‌الواسطی صاحب مسند وابومسعود واحمدبن‌الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار وپانصد هزار حدیث بقید کتابت‌در آورده بود وفات یافتند وهم درین سال‌یحیی بن معاذالرازی که از مشاهیر مشایخ‌اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض‌دارالسلام خرامید و آن جناب دروعظ‌مهارت‌بی نهایت داشت چنانچه یوسف‌بن حسین رازی گفته‌است که در صدو بیست بلده بخدمت علماء و حکماء ومشایخ‌رسیده هیچ کس راقادر تر بر سخن از یحیی بن معاذرازی ندیدم ودرسنهٔ تسع وخمسین وماتین ابراهیم‌بن یعقوب‌الجرجانی و محمودبن ابراهیم‌بن سمیع‌الدمشقی که هریك از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و ماتین مسلم‌بن‌الحجاج‌القشیری‌النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمودوهوابوالحسن‌مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم‌بن وردبن کوشادالقشیری در تصحیح‌المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع‌ومأتین روی نمود وبعضی در سنهٔ ست ومأتین گفته‌اند واو درخراسان از یحیی‌بن یحیی واسحق‌بن راهویه استماع حدیث کردودری ازمحمدبن مهران‌الجمال و در عراق از احمدبن‌حنبل و درحجاز ازسعیدبن‌منصورودر مصرازعمروبن‌شوار واعلی ماوقع له اسنادان‌بینه وبین‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم اربعة رجال وذلك فی‌نیف و ثمانین حدیثاً توفی عشیة یوم‌الاحدودفن یوم‌الاثنین فی‌خمس والعشرین من شهر رجب فی‌السنة المذکوره بظاهر مدینه‌نیسابور) در تاریخ امام یافعی مذکوراست که‌مسلم صحیح‌خودرا از سیصد هزارحدیث مسموعه تصنیف نمود ومیان علماء اهل سنت درباب تفضیل‌صحیح بخاری ومسلم اختلافست ومشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسلم‌احسن‌سیاق للروایات والله تعالی اعلم وهم دربن سال ابوالحسن احمدبن سلیمان الزهادی که در سلك اعاظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات‌اخروی‌پیوست

ودرهمین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد واورا ملقب بالناصرالدین الموفق گردانید ودر سنهٔ اثنین وستین وماتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت وموفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست دادوهزیمت بطرف یعقوب افتاد وهم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلك علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته ازعالم رحلت فرمودودر سنهٔ اربع وستین وماتین ابوالعباس بن الموفق بادوهزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمدو در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصرت بر پرچم علم ابوالعباس وزید و خلقی کثیر در آن معارك برخاك هلاك افتادندو بعدازان صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف وجوانب فرستاد تاسپاه او را مجتمع گردانند واین خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط گشت ودریك فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرامنیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهراً قسراً منیعه رامسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند واز زنگیان زمرهٔ خود را درآب انداخته طایفهٔ به بیشها گریخته و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رساند القصه مدتی مدید میان موفق وصاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت وبالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین وماتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانیدوهر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تاوقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد وشخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر دارالسلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطوراست که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود ودر صغرسن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد بنابرآن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عندالله تعالی ودر همین سال ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابراصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابوابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس وستین وماتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبارمهارت بسیارداشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست وستین وماتین شیخ ابوحفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت وقبرش در آن ولایت بغایت مشهور است ودر سنهٔ ثمان وستین وماتین صاحب تاریخ مروابوالحسن احمدبن سیارالمروزی وفات یافت و در سنهٔ تسع وستین

وماتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی
که در علم حدیث وفقه شافعی بغایت ماهر بود وفقه را از اسحق بن راهویه وابی ثور
اخذ فرمود ودر زهد درجهٔ کمال داشت ودر فضایل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله
بر صحائف روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدارالقرار شتافت و در سنهٔ اثنین و
سبعین و ماتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث وسبعین وماتین ابن
ماجه که مؤلف یکی ازصحاح سته است بعالم آخرت پیوست وهوابوعبدالله محمد بن یزید
القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته ماجه لقب یزیداست وابن
ماجه درسنهٔ خمس وماتین متولد شد وچون بسن رشد وتمیز رسید در تحصیل علم حدیث
متوجه اقطار آفاق گشته در آن مساعی باب جمیله بتقدیم رسانید واورا استماع احادیثی که میان
او وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه‌اند میسر شد وبعرف محدثین آن
احادیث را احادیث ثلاثیه گویند وبروایتی در همین سال شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله
تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات ازوی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده
میداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمد بن سوّار می نگریستم والله تعالی اعلم ودرسنهٔ
خمس و سبعین وماتین ابوداود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو
سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابوداود در سنهٔ اثنین و
مأتین اتفاق افتاد واو در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف وصحت احادیث نبویه باطراف
بلاد رفته از علماء عراقین وجزیره وشام ومصر وحجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح
المصابیح از ابوبکر بن محمد واسر مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت
نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث واز آنجا چهار هزاروهشتصد
حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم ودرسنهٔ سته و سبعین و
مأتین ابوعبدالرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر وحدیث است ودر این باب
تالیفات دارد وفات یافت وهم درین سال صاحب تصانیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم
آخرت شتافت ودرسنهٔ سبع و سبعین وماتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض
اخروی انتقال نمود ودرهمین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم
صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود ومزار فیض آثارش سبز
خیابان هراتست ومردم روزهای سه شنبه بزیارت آن مرقد منور فایض میگردند ودرسنهٔ ثمان
وسبعین ومأتین ابواحمد موفق بن متوکل درسن چهل وهفت سالگی ازعالم رحلت فرمود
واهالی دار السلام بنا بر اشارت معتمد باابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد
امر خلافت باومفوض باشد واورا المعتضد بالله لقب دادند ودرسنهٔ تسع وسبعین ومأتین ابوبکر احمد
بن ابی خثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد وشب دوشنبه سیزدهم رجب
همین سال بمدینة الرجال وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحاك
الترمذی الضریر که درسلك جماهیر اهل حدیث انتظام دارد وجامع او داخل صحاح سته

است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است که (واعلی ماوقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثة رجال) وهم در ین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء وقضاة وارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و درماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عندالله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد درایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هر گاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی وچون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آنشخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی‌طالب می باید که چون خلافت بتو رسد درحق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد برسریرحکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید ودر بارهٔ ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد زیدالعلوی هرسال سی‌هزار دینار بیغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد ازاین معنی وقوف یافته آن وجه را ازقاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی برسر آن جسر نماز می گذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم رااز عبورمانع خواهد شد وچون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و اوبیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی‌طالبم و بعددهر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت‌خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی وفرزندان خود راوصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت وجلادت اتصاف داشت و برسفك دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل وامساك می‌ورزید ودرهیچ وقتی رحم ورافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود وخروج ابوسعید جبائی و قرمطیان درایام دولتش بوقوع انجامید وفوتش در اواخر سنه تسع وثمانین ومأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود وزمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت وآن وزیر درایام اختیار نقش رعیت پروری برلوح ضمیر می نگاشت

گفتار در بیان شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین ومأتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دارالخلافه مسدود می بود برمعتضد ظاهر میشد گاهی در لباس رهبانان بامحاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی درزی شجعان جلادت آثار وهرگاه آن پیکر جلوه گر میگشت خدام دارالخلافه را میرنجانید واین معنی موجب تحیر معتضد گشت وچون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هرکس درآن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء واضرار معتضد وبعضی گفتند جنی است مؤمن که خودرا باین صور مینماید تاخلیفه ترسیده ازاعمال نکوهیده توبه فرماید وزمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد ومتعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است وآن خادم دست درنیرنجات وطلسمات حکما زده بآن هیئت برمی آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید وبعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید ودر همین سال احمدبن عمروبن الضحاك البصری که در اصفهان قاضی بود ودر اصناف علوم تصنیفات نمود ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ اربع وثمانین ومأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبدالله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر برروس منابرمعاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفهٔ راکه مأمون درمعایب معاویه قلمی کرده بود حاضرساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبارآشوب ارتفاع یابد وقاضی معتضد راگفت که اگر عوام برمضمون این صحیفه مطلع شوند ومکنون خاطرخطیر امیرالمؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند درحرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ومفاخر آن طایفه مسطور است وچون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند وآن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند وازینجهت اختلال باحوال مملکت راه یابد واین سخن مؤثر افتاده معتضد ازسر داعیهٔ که داشت درگذشت وبروایتی درسنهٔ خمس وثمانین ومأتین شیخ ابوسعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابوسعید احمدبن عیسی است واو بغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت وبازمیگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش ازآنکه اومرا مشغول گرداند وچون خرز درلغت دوختن موزه است بخراز ملقب

گشت و درسنه سته وثمانین ومأتین ابوسعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد ازپای در آورد تبیین این احوال را کلك شیرین مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامط جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند وبامامت محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیرالعباد ومحض الحاد است زیرا که قرمطیان مانندملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند ونگاهداشتن اسرار راصوم خوانند وافشاء راز را زنا دانند ومع ذلك دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اندوجنیان مخالفان ما وچون دربدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط رامقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت وبروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبدالله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمدبن اسمعیل ام بسیاری ازخلایق را اضلال نمود وقرمطیان درزمان هارون الرشید بامأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیارنموده لوازم متابعت بجای آوردند ودرسنه احدی وثمانین ومأتین یکی ازاعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویة بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته درمنزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود نزول نمود واظهار کرد که مراامام محمد مهدی برسالت فرستاده وزمان ظهور آنحضرت نزدیك است وجمعی کثیر ازمردم قطیف وبحرین سربحیزمطاوعت یحیی در آوردند و ازجملهٔ آن طایفه یکی ابوسعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه ایست که برساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشهٔ پنهان شد وباردیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما ومضمون آن خط مزور این بود که دست ازدامان متابعت یحیی بازمدارید وهریك شش دینار وچهاردانك نزد ما فرستید ویحیی آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگرغیبت نمود وپس از چندگاه بازپیداشده رقعهٔ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانهٔ ابوسعید جبائی رفت وابوسعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحهٔ خویش را بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبریافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابوسعید ویحیی ازآن ولایت بیرون رفته یحیی ببنی کلاب خرامید وابوسعیدجمعی کثیرازقرامطه را تابع خود گردانیده درسنهٔ مذکوره لشکر بقطیف کشید وآن دیار را قهراً قسراً گرفته بسیاری ازاهل اسلام بکشت ودراوائل ربیع الاول سنهٔ سبع وثمانین وماتین بنواحی هجرتاخته ازمراسم قتل وغارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت وچون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر القموی راباقوجی ازسپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

نفر اسیر گشته ابوسعیداو را ازسخط خویش ایمن گردانید وسایر اسیرانرابتیغ بگذرانید عبدالواحدهاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم وابوسعید مرا محبوس گردانیده پس ازروزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه باتو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضدرسانی ترامیگذارم والامیکشم عباس گوید که سوگند برزبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت بامعتضد بگوی که من مردی‌ام در بیابان نشسته وباندك چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته‌ام ودر ملك تو نقصی پیدا نکرده بخداسوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنك من فرستی برایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت وبلاخو کرده‌اند وسپاه تو درغایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرمودهٔ توقطع صحرا وبیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسندزودمنهزم شوند بلکه اکثراز دست من جان نبرندوبرتقدیری که بسیار باشند ونگریزند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم وهرگاه فرصت یابم شبیخون برسر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که بامن میکنی و لشکر میفرستی ترانفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی‌فایده بازداری عباس گوید که‌چون ابوسعید سخن تمام کردمرا اجازت داد ومن ببغدادرفته سخنان‌او رابی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم ومعتضد بعد ازآن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع وثمانین و مأتین که شنید که‌فوجی از ایشان درسواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنك آنجماعت فرستاد و آن سرهنك قرمیطان راگریزانید ویکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست خلیفه گفت آن‌امر کدامست جواب‌داد که‌رسول‌صلی‌الله علیه و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس‌دعوی خلافت نکرد ومردم باابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بیعت کردند وبعداز وی امیرالمؤمنین‌عمر خلیفه شد و او درحین سکرات‌مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد‌بنابر آن اعتقاد ماآنست که‌ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت ودر سنهٔ‌مذکوره ابوعلی حسین بن محمدالقبائی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیزمسندی دارد وفات یافت ودر ربیع الاخرهمین‌سال‌معتضدولدخودعلی‌راکه مکتفی‌لقب داشت ولی‌عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعهٔ پدر را شنود ببغداد آمده خلایق بااو بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

حسین بن ذکرویهٔ قرمطی که ملقب است بصاحب‌الشامه بر بعضی از بلادشام استیلا یافت و بلوازم قتل وغارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمدبن سلیمان که از اعیان‌امراء مکتفی بود کشته گشت و بعداز قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه‌مکهٔ مبارک‌ که آغاز فتنه و فساد کردند و ایضاً بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت‌ودرذی قعدهٔ سنهٔ‌خمس وتسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی وسه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه وقاسم‌بن عبدالله وزارتش‌می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام وذکروقوع‌قتل وغارت‌در دیارشام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت وآن‌قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقهٔ از آنجماعت متابعتش اختیار کردند وباتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد همت‌ساخته درسنه تسعین‌ومأتین‌سپاهی بدانجانب‌فرستادو بین‌الجانبین‌محاربات‌بوقوع انجامیده در بعضی‌از آن معارك یحیی از لباس حیات‌عاری گشت‌وقرمطیان‌برادرش‌حسین‌را بر یاست‌برداشتندوحسین دعوی کرد که‌من‌ازاولادعبدالله بن‌محمدبن‌اسمعیل بن‌جعفر صادق‌ام‌وابن عم خویش‌عیسی را مدثر نام نهاد میگفت‌مدثر که در قرآن وارداست کنایت از عیسی‌است ویکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که اورا امیرالمؤمنین گویند ومقصود از صاحب‌الشامه در کلام ارباب اخبار حسین‌بن ذکرویه است و صاحب‌الشامه یکی از امراء خود را صاحب‌الحال نام نهاده بجانب بعلبك فرستاد و صاحب‌الحال بعلبك راگرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغورشام شتافته برهرجامستولی شد همان فعل‌بجای‌آوردودرطبریه در آن امر بمرتبهٔ مبالغه نمود که زنان و کودکان‌شیر خواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق ومسالك مسدود شده نفیرعام‌بعوج فلك فیرزه فام رسید وچون کیفیت حال‌رامکتفی شنید دردوم رمضان سال مذکور باقریب صد هزارکس از راه موصل متوجه شام‌گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمدبن سلیمانرا باسپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماء بصاحب‌الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست وجوی‌وتك وپوی دریکی از اعمال فرات‌صاحب الشامه را باسیصد و شصت کس که مدثر ومطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین ومأتین همه راگردن‌زده ببغداد مراجعت نمود وبقیهٔ قرامطه پیش‌ذکرویه پدرصاحب‌الشامه رفته او را بسر داری قبول کردندباردیگر روی باشتعال آتش ظلم وضلال آوردند ودر همین سال شیخ‌ابواسحق ابراهیم‌بن احمد

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و پدر ابواسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می نمود ودر سنه اثنین و تسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شدوهم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البراز صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنهٔ ثلث و تسعین ومأتین ذکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل وغارت کرد ومکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند وبسیاری کشته گشتند و در محرم سنهٔ سبع وتسعین ذکرویه ببادیهٔ در آمده سر راه برحاجیان گرفت وقوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد ومکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده و صیف تارکی را بافوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنهٔ مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین محاربهٔ در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه‌در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند وبقیة السیف فرار برقرار اختیار نمودند و در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند وتفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند وهم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته‌اند واصل او از بغشور است که بلده‌ای بوده‌درمیان هر دو هراة هکذا قال صاحب النفحات ودرذی قعدهٔ همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله الفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنهٔ خمس وتسعین وماتین باهتمام عباس بن حسین که درسلك اعاظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت وچون او در صغر سن بود رتق وفتق امور مملکت وحل وعقد مهام سلطنت بوزراء و جواری ونساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست وفقهاء وعلماء هر گاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می آمدند بآن کنیز بر یك فرش منزل گزیده گفت‌و شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش وعشرت بسیار اشتغال می فرمود وقتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جملهٔ مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت او دست داد واستعلاء لواء اقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جبائی قرامطی و کندن او حجرالاسود راهم در آن ولا اتفاق افتاد ومقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل ونصب وزراء پرداخت چنانچه خامهٔ مشکین عمامه اسامی وزراء اورا درین اوراق مذکوره خواهد ساخت وقتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم درسنهٔ عشرین وثلثمائه روی نمود ومدت دولتش بیست وچهار سال ویازده ماه

وشانزده‌روز بوداوقات‌حیاتش راسی وهشت‌سال‌وپنج‌ماه گفته‌اندونقش خاتمش‌را الحمدلله الذی‌لیس کمثله‌شیئی وهو خالق کل شیئی نوشته‌اند

گفتار در ذکر بعضی‌ازوقایع که دراوایل‌ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده‌اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشیدلاجرم اهل عالم آغاز قیل‌وقال کرده زبان عیب‌جویان درازگردید وعباس‌بن حسین‌از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمدبن المعتمد را برمسندخلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت‌شد آنگـاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل راکه ابوالحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضـا را آن شخص نیز از عقب‌محمد روی بملك‌ابدآورد و امرفرماندهی باراده‌الملك‌القادر برمقتدرقرار یافته‌درسنهٔ ست وتسعین ومأتین حسین‌بن حمدان بسعی طاهر عباس‌بن حسین را بکشت وباتفاق‌بعضی ازامراء عبدالله‌بن معتزرا بخلافت برداشت و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بردفع مقتدرگماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان باحسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وحسین بااکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملك‌آخرت تافت والمرتضی باللهآنروز ازمعرکه گریخته‌آخرالامر اونیز بدست افتاد ورخت هستی بیادفنا دادآنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی‌بن محمدبن الفرات ارزانی داشت ودرسنهٔ مذکوره حافظ ابوالحسن محمدبن‌الحسن بن حبیب‌القاضی الوداعی که درعلـم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت وهم دربن سال محمدبن داودبن الجراح الاخبـاری وفات یافت ودرسنه سبع وتسعین و مأتین یوسف‌بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم دراین سال ابومحمد داودبن علی‌بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال‌کرد کتاب الوصول فی‌معرفةالاصول و کتاب‌انذار واعذار ازجملهٔ مصنفات اوست ودرهمین سال سیدالطائف شیخ ابوالقاسم جنیدبن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج وخزاز است‌آنجناب را قواریری و زجاج از آن‌گویند که پدروی‌آبگینه فروختی وچنانچه درتاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خزمشغولی می‌نمود بنابر آن بخزازملقب‌گشت وشیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می‌نمود وبصیقل نصایح زنگ‌ضلال از مرآت خواطر اکابرواصاغر میزدودودرسنهٔ ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولدحسین‌بن قاسم‌بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال‌کرد وآنجناب هادی لقب داشت و درعلم‌وزهد ودرجهٔ کمال یافته امام ومقتداء طایفهٔ زیدیه شد درتحفةالملکیه مسطوراست که قوت وشجاعت سیدیحیی بمرتبهٔ بود که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود

ودریکی ازمحاربات شخصی را بیك ضربت دونیم ساخت ودیگر یرا بسر نیزه ازخانهٔزین برگرفت و بینداخت وآنجنابرا درفقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه وایضاً درتحفة الملکیه مذکور است که درسنهٔ ثمانین ومأتین سیدیحیی دریمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیردرآورد و مدت هژده سال‌حکومت کرد وازآنجمله هفت سال درمکهٔ مبارکه خطبه بنام اوخواندند و بعدازفوتش پسرش ابوالقاسم محمدالمرتضی قائم مقام‌شد وپس ازابوالقاسم برادرش احمدالناصر و مدتی مدید امامت زیدیه درنسل ایشان بماند والله تعالی اعلم وهم درین سال شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل الحیری در بلدهٔ نیشابور متوفی گشت قبرش درآن ولایت است ودرسنهٔ تسع وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمدبن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صدوبیست وشش سال بود وهمدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید ازعهدهٔ تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم‌عزل بروورق حالش کشیده آن‌منصب‌را بعلی بن‌عیسی دادودرسنهٔ ثلاثمائه علی بن سعیدالعسکری که بواسطهٔ وفورعلم بر بسیاری ازاهل حدیث رتبهٔ سروری داشت فوت شد وهم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و درهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودرسنه احدی وثلثمائه غلامی صقلبی‌جبائی راکه قرمطیان سید میگفتند دردرون حمام بگشت وبیرون‌آمده یك‌یك ازاکابر اصحاب اورا میگفت که سید ترا می‌طلبد وچون آنکس بحمام درمیرفت آن غلام اورا نیش زخم مرك می‌چشانید تاچهار نفردیگررا بگلخن سقر فرستادآنگاه سایر نوکران ابوسعید برآن حادثه اطلاع یافته‌غلام رابکشتند وپسر ابوسعید ابوطاهرراکه درسن هفت‌سالگی بود مطیع ومنقاد گشتند وهم درین‌سال ابوبکر جعفربن محمدالفریابی صاحب تصانیف ومحمدبن اسحق ابن برده که درعلم حدیث ماهر بود وفات یافتند ودرسنه ثلث وثلثمائه ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب‌النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم‌آخرت رحلت نمود درتصحیح المصابیح‌مسطوراست که نسائی دراول کتابی مبسوط درعلم‌حدیث تألیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد وبعد ازاتمام‌آن نسخه روزی بعضی ازامراء ازوی پرسیدند که جمیع احادیثی که دراین کتاب نوشتهٔ صحیح است جواب دادکه نی گفتند که پس برای ماکتابی درسلك تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشدآنگاه صحاحی راکه حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتنی گردانید و غرض علماء هرگاه نویسندکه (رواه‌النسائی اواخرجه‌النسائی) حدیثی است که درمجتنی‌مکتوبست و دربعضی ازنسخ بنظردرآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی ازمتعصبان آن بلده نزد اومجتمع گشتند والتماس نمودندکه حدیثی درباب فضایل معاویه برای ماروایت کن نسائی گفت که‌آیامعاویه باما سربسرهم راضی نیست وآنمردم ازشنیدن این‌سخن‌خشمناك

شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند وفات نسائی دروقتی که ازمصر بدمشق میرفت در بلدهٔ رمله اتفاق افتاد وهم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند وابوالعباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که درسلك علماء حدیث انتظام دارد وشیخ ابومحمد رویم بغدادی دست داد ودرسنهٔ خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات برمسند وزارت نشست ودرسنهٔ ست وثلثمائه بازابن فرات معزول شده حامدبن عباس لباس وزارت پوشید وهم درین سال ابومحمد عبدالله بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان بود و عبدان دراوان زندگانی درعلوم دین تصانیف ترتیب نمود وایضاً درین سال قاضی ابوالعباس احمدبن عمربن شریح دربغداد ازجهان پرفتنه وفساد نقل کرد واوازاکابرشافعیه بود وچهارصد کتاب تصنیف نمود ودرهمین سال قاضی ابوبکر محمدبن خلف بن وکیع الاخباری صاحب مؤلفات وفات یافت ودرسنه سبع وثلثمائه ابوعلی احمدبن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمدبن هارون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و درسنه تسع و ثلثمائه محمدبن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت ودرهمین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیرمؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد ازآنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبدالله تستری وجنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلندکرده بسخنانی که ظاهراً تکلم بآن مجوز نبودمتکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی ازمریدان حلاج فرمان داد وآنجماعت بعدازتخویف وتهدید گفتند که ماداعیان حسین بن منصوریم و نزدما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و اوبراحیاء اموات قدرت دارد وچون حسین را بمجلس وزیر برده ازوی پرسیدند که این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذبالله که من دعوی الوهیت کنم ومن پیوسته بصیام نهار وقیام لیل گذرانیده بغیرارتکاب اعمال خیرشغلی ندارم حامد درباب تجویزقتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تاجریمه بروی ثابت نشود مافتوی ندهیم ومقتدر این قیل وقال شنیده علی بن عیسی را فرمود تاباحسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمهٔ میفزای والا زمین را بگویم که ترا فروبرد عیسی توهم کرده ازمعارضهٔ اواستغفار نمود وحامد وزیرحسین را محفوظ ساخته بجدتمام درتفتیش معایب اواهتمام فرمود درآن اثنا عورتی جمیلهٔ خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم وسخنی چند ازوی نقل کرد که باعقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت امابا وجودآن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند وسبب کشتن حسین آن شد که سطری چندبخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود وزاد وراحله نداشته باشد اگر میسر گردد درسرای خود مربع سازد وآنرا ازنجاسات

نگاهدارد و هیچکس را بدانجا درنیاورد ودرایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است مناسك زیارت بیت‌الله بجای‌آرد بعدازآن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را بشوید وهریك ازایشان‌را پیراهنی پوشانیده‌هفت درم بخشد این‌عمل اوقائم مقام‌حج باشد وچون حامد این نوشته را دید فرمود تاعلماء وفقهاء‌وقضاة را حاضرساختند واین‌صحیفه را بریشان خواند ابوعمرو قاضی ازحلاج پرسید که این کلمات را ازکجا نوشته حلاج جواب داد که ازکتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که ازکتابی که مؤلف ابوعمروعثمان مکی است وعلی ای التقدیرین ابوعمرو قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم واین سخن درآنجانیست و چون حامد این مقال را از ابوعمرو شنید باقاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس وابوعمرو اهمال نموده حامدگفت اگراو کشتنی نیست چراگفتی وقاضی عاجزشده نتوانست که مخالفت وزیرکند لاجرم باباحت خون حسین فتوی بنشست وسایرعلماء متابعت قاضی نمودند درروضة الصفا مسطوراست که آنچه بعضی ازمورخان گفته اند که شیخ‌جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می‌نماید زیراکه خواجه محمد پارسا وبسیاری از علماء اخبار نموده اندکه پیش‌ازقتل حسین بن‌منصور بنوزده‌سال شیخ‌جنید فوت‌شده بود القصه‌چون‌فتوی‌اباحت‌خون حسین مکمل گشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان دادکه حسب‌الشرع اورابکشند وحامد باشحنه گفت که فردا حلاج را برسرجسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده سرش را از بدن جدا گردانیده بردارکن و کالبدش را سوخته دردجله افکن واصلاگوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق‌بسیار برسرجسر گرد آمده وچون سیاط ششصد تازیانه برحلاج زد حلاج شحنه راگفت که نصیحتی دارم که اگرآنرا باامیرالمؤمنین گویم بافتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنا بر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید واصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشیدآنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده وجثه‌اش را سوخته خاکسترش درشط انداخت بعد از آن آب دجله زیاد شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و برضمیر اذکیا پوشیده نماندکه علماء ومشایخ درباب ردوقبول حسین‌بن منصور خلاف نموده‌اند واکثرآن طایفه بعلومرتبهٔ او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده‌اند و درسنهٔ عشر و ثلاثمائه ابوجعفر محمدبن جعفرالطبری که درعلم تفسیر وحدیث وفقه وتاریخ ماهربود وتفسیر وتاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت‌درتحفةالملکیه مذکوراست که قوت کتابت محمدبن جریر بمرتبهٔ بود که هرروز چهل ورق تحریرمی‌نمود وبعضی ازمصاحبانش بعد ازآنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تاهنگام ارتحال از دارملال روزی بچهارده ورق رسید ومدت عمرش هشتاد وچهار سال بود و همدرین سال صاحب

التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی وشیخ ابوالحسین واسطی ومؤلف تفسیر ومسند ابوالعباس الولید بن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابوالعباس بلدهٔ اصفهان بود وهم آنجا فوت شده مدفون گشت ودرسنهٔ احدی عشر وثلاثمائه صاحب صحیح وتفسیر عمر بن محمد البخاری ومؤلف صحیح ومرتب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند ودرهمین سال حامد وزیر مؤاخذ ومعاتب گشته باردیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درسنهٔ اثنی عشر وثلاثمائه وفات ابوبکر محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی که یکی ازمشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابوالفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابوطاهر بعد ازفوت پدر درسن هفت سالگی مقتداء قرامطه گشت وروز بروز مهم او در ترقی بود تاکار بجائی رسید که درسنه احدی عشر وثلاثمائه باهزار وهفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده خودرا درشهر انداخت وبناء حیات حاکم آن بلده را باجمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت وبعد از آنکه مدت هفده روز درآن دیار قتل و غارت و مراسم حرق وتخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد ودرسنهٔ اثنی عشر و ثلاثمائه سرراه برقافلهٔ مکهٔ مبارکه گرفته ابوالهیجاء بن حمدان راکه امیر حاجیان بود با دوهزار ودویست مرد وپانصد زن اسیر ساخت وهزار ودویست نفر ازرجال وسیصد کس ازنسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب وتاراج گردانید و چون این خبرخشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص وعوام دارالسلام راه یافت ومقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابوطاهر بترسید و ابن حمدان را باسایر اسیران مطلق العنان ساخت وایلچیان بدارالخلافه فرستاده التماس ایالت بصره واهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابوطاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد ودرین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول ومقید شده وزارت مقتدر بابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت ومونس خادم آن وزیر فاضل نیك نفس را بطمع مزخرفات دنیوی درشکنجه کشیده مبلغ ده هزاردینار ازوحاصل گردانید آنگاه اورا باپسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یك سال بود واوسه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود ودرسنهٔ ثلاثه عشر وثلاثمائه مقتدر خاقانی را نیز ازآن امر معاف داشته ابوالعباس احمد بن عبیدالله الحصیبی رایت وزارت برافراشت ودرین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهانی و ابوالعباس محمد بن اسحق السراج که ازجمله زهاد علماء بود ازعالم انتقال نمودند درتصحیح المصابیح ازابوالعباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده هزار ختم قرآن

کرده‌ام ودوازده هزارقربانی بجای آورده‌ام ودرسنهٔ اربع عشر وثلثمائه صاحب تصانيف ابوبکراحمدبن علی بن الحسن بن شهريارالرازی وشيخ نيشابور محمدبن مسيب الارغيانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحيح المصابيح از محمدبن مسيب مرويست که گفت نمی‌دانم که منبری ازمنابراسلام باقی مانده باشدکه من جهت سماع حديث بدانجا نرفته باشم گويندکه نوبتی محمدبن مسيب بمصرميرفت ودرآستين خود صد جزو داشت که در هريك ازآن اجزاء هزارحديث نوشته بود و درسنه خمس عشر وثلاثمائه‌عالم ربانی ابو بکرعبدالله بن ابی داودالسجستانی بعالم جاودانی خراميد شيخ جزری آورده است که سيصد هزار کس يازياده بروی نماز گذاردند وهم درين سال‌صاحب تاريخ ومسندمحمدبن عقيل الازهری البلخی و مؤلف صحيح يعقوب‌بن اسحق‌بن ابوعوانة الاسفراينی وفات يافتند و در همين سال مقتدر خليفه احمد خصيبی را مؤاخذه کرده نوبت ديگر علی بن عيسی برمسند وزارت نشست وهم درين سال کرت ديگر ابوطاهرقرمطی بقتل و تاراج قافلهٔ حجاج دليری نموده تاکوفه عنان يکران بازنکشيد وبغداديادن از شنيدن‌آن خبر دربحراضطراب افتاده مقتدر يوسف‌بن ابی‌الساج راکه يکی از امراء معتبر بود بحرب ابوطاهرنامزد نمود ومال بسيار بلشکريان بذل فرمود ويوسف باسی‌هزار مردآراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابوطاهرفرستاد واورا باطاعت‌خليفه دعوت‌کرد ابوطاهر ازآنشخص‌پرسيدکه يوسف چه مقدارلشگرداردجواب‌داد که‌سی هزار گفت حقيقة سه کس ندارد آنگاه يکی‌ازاصحاب خود راگفت شکم‌خود راپاره‌سازآن شخص درساعت برآن موجب عمل نمود وديگريراگفت بر بالای‌آن ديوار برآی وخود را پايان انداز وآن بدبخت نيزچنان‌کردآنگاه ابوطاهرايلچی راگفت يوسف‌باسپاهی که بدين مثابه مطيع فرمان من باشدچگونه محاربه تواندکرد انشاء الله تعالی فردا او را با اين سك که می‌بينی دريك ريسمان خواهم بست وقاصد بازگشت آن سخنان را بيوسف‌بن ابی‌الساج گفته يوسف ازمصالحه نوميدگشت وبجانب ميدان‌مقاتله روان شد وبعد ازوقوع‌محاربه شکست يافته بدست قرمطيان افتاد وبعضی از لشکريان او کشته گشته بقيهٔ ايشان روی هزيمت ببغداد نهادند وابوطاهرباسيصد مرد جلادت اثربر فرات عبور نموده بلدهٔ انبار را بحيطهٔ تصرف درآورد وچون اين خبر ببغداد رسيد مردم بغايت بترسيدند بعد ازآن ابونصر حاجب و ابوالهيجان‌بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطيان شدند وبرساحل نهرعقرقوف نزول کرده ابوالهيجاء بتخريب جر امر نمود و دريازدهم ذيقعده سنهٔ مذکوره ابوطاهر بدانجا رسيده کرة بعد اخری هزيمت بجانب بغداديان افتاد اما چون جرويران بود ابوطاهر ايشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلبق باشش هزارکس خودرا بوی رسانيد و بين‌الجانبين نايرهٔ جنگ وشين اشتعال يافته بار ديگر کوکب طالع ابوطاهربا اخترظفرمقارنه نمود ودر آنروز ازغايت شرارت نفس نقش وجود يوسف‌بن ابی‌الساج وساير اسيرانرا از لوح

هستی حك فرمود ودر اول محرم سنهٔ سته عشروثلاثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصرحیات انداخت و اهل قرقیسارا امان داده جمعی از لشکریانرا بصوب جزیره روان ساخت تاموطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هرخاندانی درسالی یکدینار بخزانهٔ ابوطاهر رسانند ودرهمین سال علی‌بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابوعلی محمدبن علی بن حسن‌بن مقبله وزیر مقتدر شد و درسنه سبع عشروثلاثمائه فوجی از اعاظم امراء مثل ابوالهیجاء بن همدان وبازوك وغیرهما بسبب دخل جواری ونساء درامورمملکت با مقتدر آغازمخالفت کرده متوجه دارالخلافه شدند ومونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشتر نزد خلیفه رفته اورا باخواهر ومادر واهل وعیال بسرای خودفرستاد وامراء عاصی محمدبن معتضد را بخلافت برداشته‌القاهر بالله لقب دادند ومقارن آن حال بازوك بعضی ازحاجبان و مقیمان آستان خلافت را از دارالخلافه عذرخواسته این معنی برخاطر ایشان گران آمد ومکمل ومسلح بصحن سرای قاهرشتافته بخشونتی هرچه تمامترمرسوم طلبیدند وبازوك وابن حمدان راکشته بسرای مونس رفتند ومقتدر را بردوش گرفته بدارالخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهررامحبوس‌ساختند ودرششم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره که عبارتست‌ازروز ترویه‌ابوطاهر قرمطی بیك ناگاه درمکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد وقرب سی‌هزارکس از مقیمان حرم وحاجیان راکشته حجرالاسود را برکند وآن قدرویرانی وفساد که در متخیلهٔ گنجد ازآن ملعون درمکه سمت ظهور یافت وحجرالاسود را بدیارخود برده بروایتی بموجب نوشتهٔ که ازوالی افریقیه ابومحمد عبدالله‌بن اسماعیل بدو رسید آن سنك متبرك را باز فرستاد وقولی آنکه مدت بیست ودوسال قرمطیان حجرالاسود را نگاه داشتند و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه که المطیع‌لله خلیفه بودآنرابکوفه برده برستون مسجد جامع بستند وگفتند بفرمان برده بودیم وبفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرك را بمکه رسانیده بجایش استوارساختنددرتاریخ گزیده‌مزبوراست که‌درمحلی که‌قرامطه‌حجرالاسود رابدیارخودمی‌بردندچهل‌شتردرزیربار آن‌سقط شد وچون‌اهل‌اسلام آنرابمکه می‌آوردند شتریکه‌درزیربارش بود‌بغایت‌فربه گشت ودرسنه ثمان‌عشروثلثمائه‌ابن مقله‌ازوزارت‌مقتدر معزول شده سلیمان‌بن حسن بجایش نشست ودرسنهٔ تسع عشروثلاثمائه‌سلیمان نیز مؤاخذ گشته ابوالقاسم کلواذانی پای برمسند وزارت نهاد وبعد ازروزی چند اونیزحکم‌وزراء سابق گرفته‌حسین‌بن قاسم درآن امردخل نمود وپس ازانقضاء هفت‌ماه حسین هم درقید بلاافتاده بقول بعضی از مورخان ابوالفتح فضل‌بن جعفربن محمدبن الفرات آن منصب را قبول فرمود وهم دربن سال شیخ ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی درسمرقند بشهرستان عدم رفت ودرسنهٔ عشرین وثلاثمائه‌شیخ ابوعلی احمدبن محمد رودباری درمصرراه سفر آخرت پیش‌گرفت وهم دربن سال جمعی ازاهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصدقتل تودارد لاجرم بی‌رخصت خلیفه بصوب موصل درحرکت آمد وحکام موصل

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده بامونس که سپاه اوزیاده ازهشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما برطبق کلمهٔ (کم من فئة قلیله غلبت فئة کثیرة باذن‌الله) مونس غالب آمده داودبن حمدان درمعرکه کشته‌شد و اخوان فرار برقرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه درموصل توقف نمود آنگاه باسپاهی آراسته متوجه بغداد گشت ومقتدر بالشکر دارالسلام اورا استقبال فرموده بعداز وقوع قتال انهزام یافت و دراثناء گریز فوجی ازمغربیان که ازجملهٔ متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سراورا ازتن جدا کردند ونزد مونس بردند و مونس را چون چشم برآن سرافتاد رقت فرموده کشندگان اورا سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی ودرسنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه ابوجعفربن محمدبن سلامه الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشتهٔ امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش درسنهٔ ثمان وثلثین وقوع یافته بود واو در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه می‌نمود و نزد ابوابراهیم المزنی فقه میخواندر آن‌اثناء روزی ابراهیم‌اورا گفت که والله از توچیزی ظاهر نگردد و ابوجعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابوجعفربن ابی عمران‌الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجهٔ کمال رسیده کتابی‌مختصر تصنیف نموده بعداز اتمام روزی برزبان راند که‌خدای تعالی برابو ابراهیم‌رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه‌می فرمود سوگندخود راکفارت میداد

ذکر القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر راکشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابوالعباس را لباس خلافت پوشاند ابویعقوب اسحق‌بن اسمعیل که یکی ازاهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی مارا ازخلیفهٔ که زمام امورمملکت را دردست مادر وخاله وجواری خود نهاده‌بود نجات داد باولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت نکنیم وبخداسوگند که رضاندهیم مگر بخلافت کسیکه بوفورعقل وتدبیر موصوف بوده مارا نیزدرسرانجام امور دخل دهد آنگاه‌خواطر برخلافت قاهر قرار یافته مونس باوی عهد وپیمان درمیان آورد که درشان اوو بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد ودرین باب عهدنامه‌ازوی ستاند آنگاه لوازم مبایعت بجای‌آورد و چون قاهر برمسند خلافت نشست ابن‌مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید ومنصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت وبنابر کمال شرارت‌نفس اولاد ومتعلقان مقتدررا گرفته درتعذیب وشکنجه کشید ومادرش را باآنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابرآن مونس‌خادم وبلیق ابن مقله وبعضی دیگر از امراء خاطر برمخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس وبلیق وعلی رابقتل رسانید درتاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبهٔ بود که بعدازقتلش جهت امتحان مغزسراورا بیرون‌آوردند و برکشیدند

بسنگ بغداد شش رطل برآمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعهٔ مونس بگوشهٔ گریخته درزی اختفا گاهی باامرا ملاقات میکرد وایشانرا برخلع قاهر دلیر میگردانید ودرآن اثناء مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تاباسیما که مقدم اتراك بود گفت که اوضاع نجومی دلالت برآن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد وسیما برقاهر متغیر گشته‌اسباب محنت اودست درهم داد وسیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهررا گرفته میل کشید و قاهر تازمان خلافت المطیع‌لله زنده مانده از کمال فقر وفاقه درایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی‌را که دیروز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج دارد وخلع قاهر درسنهٔ اثنی وعشرین وثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری برد و اوقات حیاتش پنجاه و دوسال ابن مقله ومحمدبن القاسم و احمدبن عبدالله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر

مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون عظماء بغداد برخلع قاهر قادر شدند محمدبن المقتدررا ازمحبس بیرون آورده برمسند جهانبانی نشاندند و اورا الراضی بالله خواندند وراضی خلایق را بعدل وداد نوید داده‌منصب وزارت را بابن‌مقله مفوض گردانید ودرباب استمالت خواطر اکابر واصاغر مراسم سعی واهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل وانصاف‌وفضل وبذل آراسته‌بود وپیوسته علماء وفضلاء وندماء رامنظور نظرالتفات ساخته در بارهٔ ایشان انعام و احسان مینمود وعلم اخبار و انساب را نیکو میدانست ونظم کردن اشعار بلیغ می‌توانست واوآخر بن خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند وبعد ازوی هیچیك ازخلفاء درجمعات واعیاد برمنبر نرفت وخطبه نخواند وبااهل‌طبع صحبت نداشت قطع‌ید ابن مقله که از جملهٔ افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست وهم درآن اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته برمسند امیر الامرائی نشست وفات راضی درمنتصف ربیع الاول سنهٔ تسع وعشر وثلاثمائه روی نمود واودرآن وقت سی ودوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش‌سال ودوماه وچند روز درقلم آورده‌اند وابن‌مقله وعبدالرحمن بن عیسی ومحمد بن قاسم الکرخی وسلیمان بن‌حسن رادرسلك وزرایش شمرده‌اند

گفتار دربیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبهٔ بحکم

درسال اول ازخلافت راضی که سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمائه بود کسوت حیات خیر

نساج بی‌تارو پود گشت وهوابوالحسن محمدبن اسمعیل اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی و باابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشتی ازجعفرخلدی مرویست که گفت‌ازنساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت بایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس برمن‌غلبه کرده بود ویك رطب خوردم وهمان لحظه شخصی بمن درنگریست وگفت ای‌گریزپای ای‌خیر واورا غلامی بوده خیر نام که ازوی گریخته بود وشبه او برمن‌افتاده پس مردم گردآمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر گوید من‌حیران ماندم ودانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت درآی وهمان کار که میکردی میکن ومن چون پای خود را درکارگاه جولاهی‌آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضوساختم ودرسجده افتادم وگفتم بار خدایا دیگرباز نگردم بآنچه کردم چون بامدادشد شبه آن غلام ازمن برفت وبصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم مدت عمرخیرنساج صدوبیست سال بودوهم درین سال ابوجعفر محمدبن عمروبن موسی‌العقیلی صاحب‌الجرح والتعدیل وفات یافت ودرسنه ثلث وعشرین وثلثمائه ابوطاهر قرمطی بار دیگر بسرراه قافله مکه شتافت اما بنابرشفاعت بعضی ازسادات کوفه دست ازقتل‌وغارت کشیده داشته‌آن طایفه را از سلوك طریق بیت‌الحرام منع کرده بطرف دارالسلام باز گردانیدوهم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی‌بن العباس منهزم گردید ودرسنه اربع وعشرین صاحب مصنفات ابوالحسن علی‌بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل برصحیفه احوالش کشید و عبدالرحمن‌بن عیسی را وزیر ساخته بعداز روزی چند او را نیز معزول گردانید ومنصب وزارت نصیب ابوجعفر محمدبن قاسم الکرخی شد ومحمد نیز باندك فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان‌بن حسن بجایش بنشست ودرسنهٔ خمس وعشرین و ثلاثمائه ابن رائق که رائق امورمملکت راضی بود ازابوطاهر قرمطی قبول نمود که هرسال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ ازمال بغداد نزد اوفرستد مشروط بآنکه من‌بعد متعرض قوافل‌مکه نگردد و بدین واسطه فتنه وفساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابوحامد محمدبن الحسن‌الشرقی المورخ بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ ست وعشرین وثلاثمائه‌ابن‌مقله نوبت دیگر بمرتبهٔ بلند وزارت رسید وبا ابن رائق که در عزلش دخلی داشت‌آغاز عناد کرده بیحکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرد او یجهٔ‌بن زیاد بود وبعد ازقتل‌خواجه خود بربعضی ازبلاد اعراب‌استیلایافته بود نامه نوشت واورا ببغداد طلبید واین‌خبر بگوش‌ابن رائق رسید و کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بیحکم مقرون نبود ابن‌مقله را مخاطب گردانیدکه چرا بی‌حکم بیحکم کتابت نوشتی وابن مقله منکر شده بحسب‌تقدیر آن‌مکتوب بعرصهٔ‌ظهور آمدوخلیفه بقطع ید ابن‌مقله حکم‌فرمود واوهرچند اضطراب نمود که‌دستی‌راکه واضع خط است وچندین مصحف نوشته چرا می‌برید بجائی

نرسید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعداز وقوع آن امر پشیمان گشته اطبارا بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم وا بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن راتق برداعیهٔ او اطلاع یافت فرمودتا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند وابن مقله در حبس بسرمی برد تادر سنهٔ سبع وعشرین وثلاثمائه ازعالم رحلت کرد و او درسلك مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء گرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال واوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت خطی که از مشاهدهٔ صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلك اختراع منتظم گردانید وبقلم گوهر بارسحر آثار رقم نسخ برخطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد ودر ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد ودر سنهٔ مذکوره یحکم بی‌حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت یحکم سر انجام کلیات وجزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیرالامرائی یافت وهم درین سال عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت ودر سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزاردینار نزد ابوطاهر قرمطی فرستاد تابدرقه حاجیان شود وآن طایفه رابمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود وهم درین سال صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشارالانباری و شیخ ابومرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردند نام ابومرتعش عبدالله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور شتافت ودر سنهٔ تسع وعشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده‌اند که در وقت راضی یحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم بایکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دارالسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را برسریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن یحکم بحکم خالق بلاد وعباد واستیلاء ابوعبدالله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد ومتقی رادرسنهٔ ثلث وثلثین وثلاثمائه توزون را که ازامراء یحکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود وزمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختند ومهمات سرکار خلافت رادرسلك نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن یحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم یحکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بها و دیگر اشیاء جهة خاصه او بحیطهٔ ضبط در آوردند و این حرکت بروی مبارك نیامد زیرا که هم در آن اوان بامردمی اندك وامید فراوان عزیمت شکار کرد ودر اثناء راه شنود که جمعی از اکراد و افر استعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند وحرص جمع اموال او رابر آن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت یحکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و یحکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیك رسیده دو تیر بجانب او انداخته هردوخطاشد وازغایت غضب‌ازعقب او تاخته در آن حال غلامی از آن زمره نیزهٔ برتهیگاهش زد ویحکم‌از پشت زین بروی زمین افتاده غلام باتمام مهم‌او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره‌ابوعبدالله بریدی بطمع امیرالامرائی روی توجه ببغداد نهاد ومیان او وبعضی از تـرکان مهم بحـرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما درسنهٔ ثلثین وثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان‌افراشته بردارالسلام مستولی گشت و از مراسم قتل وغارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومتقی پوشیده وپنهان بافوجی از مخصوصان بموصل رفته‌از ناصرالدوله وسیف‌الدوله پسران‌عبدالله‌بن حمدان که والی موصل وشام بودند مدد خواست وایشان انگشت قبول بردیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند وبریدی از مقاومت آن لشکر عاجزشده‌بطرف واسط گریخت ومتقی بدارالسلام در آمد ناصرالدوله بریدی‌را تعاقب نمود ودر حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این‌سال ابوعبدالله الحسین‌بن اسمعیل المخاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت وآن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضامنصوب بود و چندگاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن‌شغل استعفا فـرمود در تصحیح‌المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابوعبدالله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمدبن عبدالملك بن فرج‌القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت ودر سنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه منصب امیرالامرائی بغداد برتوزون که ازجمله امراء مقرب یحکم بود قرار گرفت و در سنهٔ اثنی‌وثلثین وثلاثمائه بسببی‌از اسباب میان متقی وتوزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال‌بطرف رقه گریخت واز آخشید که در آن زمان حاکم مصربود مدد طلبید وآخشید برقه‌رسیده متقی راگفت مناسب آنست که مصررا بقدوم شریف مشرف گردانی تالشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی‌این نصیحت را بسمع قبول

نشنودورسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد راجمع کرده در حضورایشان سوگندان برزبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین در مقام اطاعت وانقیاد باشم ودر حق وی بدی نیندیشم و دربن باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید وهرچند ابناء حمدان و اخشید او رااز ین عزمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمدبن محمدبن سعیدبن عقدةالکوفی که شیعی مذهب بود ودر سلك اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی بعلت جدری ازکسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند ودر سنهٔ ثلث و ثلثین وثلاثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود به نهرعیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه در آمد توزون متقی راگرفت میل کشید ومتقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست وپنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت شصت سال درعالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنهٔ اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنهٔ ثلثه وثلثین و ثلاثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاثمائه احمدبن بویه بربغداد استیلا یافته همدر آن سال مستکفی راگرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلاثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال وچهار ماه بود و بوزارتش ابوالفرج بن محمد قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمدبن بویه بردارالسلام بغداد

درماه محرم الحرام سنهٔ اربع وثلثین وثلاثمائه که مستکفی بر سریرخلافت متمکن بود شآمت نقض عهد شامل حال توزون شده بدارجزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت واین خبر بسمع احمدبن بویه که در آن زمان بربلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد واتراك بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریك بگوشهٔ گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت واحمد بی مانعی بدارالسلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد واحمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه پنجزار دینار مقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد وولایات را متصرف شد وروزی چند میان مستکفی ومعزالدوله طریقهٔ مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت ومعزالدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود ومعزالدوله گمان برد که میخواهند که دراثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خودسلاح پوشیده بدارالخلافه در آمد و بمجلس خلیفه رفته طایفهٔ از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتند چنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان اورا از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معزالدوله ازمجلس بر خواست ومردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند ونوکران معزالدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدندو قهرمانه راگرفته زبانش ببریدندوهم درین سال یعنی سنهٔ اربع و ثلثین وثلاثمائه علی بن عیسی بن داودالجراح البغدادی که چند کرت درزمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت (قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالمأ متدینا حبرا عالی الاسناد) وهم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکوراست که بقولی نام وی جعفربن یونس است (وقیل دلف بن جعفر وقیل دلف بن محمد) وبرقبروی که در بغداد است نوشته‌اند که (جعفربن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأة و المولد وقیل اصله من اسروشه) ودر تاریخ امام شافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالك قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوك مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت عمرش هشتادوهفت سال بود وهم درین سال ابوعلی محمدبن‌سعیدالقشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که درمیان متکفی ومطیع قبل ازتلبس لباس خلافت بسبب کبوتر بازی وبعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابرآن دراوان دولت مستکفی مطیع در گوشه‌ای مختفی بود و چون معزالدوله ببغداد رسید مطیع بدوملتجی گردید وبعد ازمیل کشیدن مکتفی مغرالدوله اورا بخلافة برداشته مکتفی را بمجلس درآورد تاباوی بیعت نمود ومردم راگواه گرفت که من خود را از این امر خلع

کردم آنگاه معزالدوله کاتبی تعیین فرمود تامفضل دخل وخرج خلیفه را نگاه دارد ودر ایام دولت معزالدوله وسایر ملوك دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیراکه معزالدوله متشبث بمذهب امامیه بود ومیدانست که خلافت حق سادات صاحب سعاداتست ودرسیزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ست وخمسین و ثلثمائه معزالدوله بعالم آخرت پیوست وپسرش عزالدوله بختیار بجایش نشست و درسیزدهم ذی‌القعده سنهٔ ثلث وستین وثلاثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خودرا از خلافت معاف داشته آن مهم‌را بپسر خویش عبدالکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست‌ونه سال وپنج ماه‌بود واحمدبن فضل‌بن عبدالرحمن‌السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی ازاصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع‌لله اتفاق افتاد

درتصحیح المصابیح تصریح یافته که درسنهٔ خمس وثلثین وثلاثمائه صاحب مسند ابوسعید الهیثم‌بن کلیب بعالم آخرت نقل‌نمود و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ابوالقاسم حفص‌بن عمرالاردبیلی که درولایت آذربیجان ازجملهٔ اعیان محدثان بود ودرعلوم‌متداوله تصانیف دارد فوت شد و درهمین سال‌سید ابوالحسین محمدالاقطبی درنیشابور از دار غرور بسرای سرورنقل فرمود وآن جناب بصفت‌زهد و دانش موصوف ومعروف بود و ازنیشابور مردم را بخلافت‌خود دعوت نمود وچون جمعی‌دست بیعت بوی دادند برادرش ابوعلی ازکیفیت حال وقوف یافت وآن جناب راگرفته بحمویة‌بن علی که ازجملهٔ امراء نصربن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابوالحسین را ببخـارا فرستاد تامحبوس کردند وبعد از انقضاء یك سال‌آن سید حمیده خصال از حبس نجـاة یافته باردیگر به نیشابور آمد و تاآخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و درسنهٔ اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابوالعبـاس دینوری واقع بود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمدبن محمدبن ابراهیم‌الخطابی که مقام‌السنن درشرح صحیح ترمذی واعلام‌السنن درشرح صحیح‌بخاری وغریب الحدیث ازجمله‌مؤلفات اوست وفات یافت ودرسنهٔ ثلث واربعین وثلاثمائه‌ابونصر فارابی که ازمشاهیر حکمـاء اسلام است وشیخ ابوعلی‌بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم‌آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیارترکستان وبقول صاحب لباب شهریست دربـالای شاش نزدیك ببلاد ساغون و نام ابونصر محمد ترخان بود ولقبش معلم‌ثانی و مهارت معلم ثانی درفنون حکمت وکمالات نفسانی بمثابهٔ بود که عقل علماء‌کامل کیاست مافوق‌آن‌درجه تصورنمی‌نمود دربعضی ازتواریخ مسطور است‌که در اواخر اوقات حیات ابونصر فارابی را برولایات شام عبور افتـاد وبمجلس سیف‌الدوله‌بن حمدان‌که درآن اوان حاکم‌آن دیار بود رفت وبحسب اتفاق درآن روز جمعی کثیرازعلما وفضلاء درآن محفل جمع‌آمده بمباحثه اشتغال داشتند وحکیم ابونصر

در برابر سیف‌الدوله آمد سیف‌الدوله اورا گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داددرهرموضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعدازشنیدن این‌سخن پای برمسندسلطنت نهاده پهلوی سیف‌الدوله نشست وعرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت‌آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصهٔ ایشان بود گفت که این ترك ترك ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابو نصر فرمود که‌ایها الامیر (اصبر فان الامور بمواقبها) سیف‌الدوله متعجب شد و گفت توچه دانستی که من‌بااین غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمهٔ لغات عارفم‌بعدازآن‌با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده برهمه فایق گشت وهم درآن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علماء از ابونصر شنیدند درسلك‌تحریر کشیدند تابهنگام حاجت حجت‌باشد و بعد ازتفرق‌خلایق‌سیف‌الدوله ابونصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید واهل ساز وآوازرا طلبیده فرمود که سرودگفتند و ابونصر برآن جماعت اعتراضات فرموده سیف‌الدولة ازوی پرسید که شمارا برعملی این علم وقوفی هست‌گفت بلی وازمیان خود خریطهٔ بگشاد و ازآنجا چند قطعه ازآلات‌غنا بیرون‌آورد وآنها را بریك دیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت‌که اهل مجلس بخنده افتادند بعد ازآن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت‌چنانچه حضار بیکبار گریان شدند ونوبت سیوم بطریقهٔ‌آغاز ساز کرد که هم‌گنانرا خواب دربود وسیف‌الدولة مشعوف صحبت ابونصرشده التماس فرمود که چندگاهی درآن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف‌الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش‌ما‌آی وحالا آنچه محتاج الیه‌تست بازنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم‌کافی است سیف‌الدوله خازنان راگفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و اوهرگز روزی زیاده ازچهار درم نگرفت وبعد ازچندگاه ازدمشق متوجه عسقلان شده دراثناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید وسیف‌الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تاملازمان درگاه سلطنت‌آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند وهمه را از دار اعتبار بیاویختند و درسنهٔ‌خمس واربعین‌وثلاثمائه ابوالفرج محمدبن علی که‌چندگاه بوزارت‌مستکفی‌مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن علی درایام حیات خودصدهزار برده آزاد کرد والعلم عندالله تعالی ودرسنهٔ سبع واربعین وثلثمائه ابوسعیدعبدالرحمن‌بن احمدبن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و درسنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمائه‌شیخ ابوالحسن علی‌بن سهل فوشیخی بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ اثنی و ثلثمائه ابوالقاسم خالدبن سعید که دراندلس ازجمله اعاظم محدثان بود ازعالم فنا رحلت نمود ودرسنهٔ ثلث وخمسین وثلاثمائه احمدبن ابی‌بکرمحمدبن ابی عثمان سعیدالجزری صاحب تفسیر کبیر وصحیح وفات یافت وهم دراین سال صاحب مصنفات سعیدبن عثمان‌بن‌ابوعلی

سعیدالمصری بجهان جاودان شتافت و درسنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه ابوحاتم محمدبن جان البستی صاحب صحیح ودیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد ودرسنهٔ خمس وخمسین وثلاثمائه خواجه احمدابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد وچنانچه در نفحات مذکور گشته آن سیدحمیده صفات پسر سلطان فرسنافه است وسلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابواسحق شامی ویرا گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که درایام حمل لقمه شبه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رشته بفروختی وازآن ممر مایحتاج زن برادررا سرانجام کردی تادرسنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال ازعمر عزیزش درگذشت روزی باپدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت ودر اثناء صید ازپدرجدا افتاده درمیان کوهی دید که چهل تن ازرجال الله برسر سنگی ایستاده اند وشیخ ابواسحق شامی در میان ایشان است حال بروی متغیر گشت و ازاسب پیاده شده درپای شیخ افتاد وپشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود اورا بازنتوانست آورد بالاخره پدرنیز بردست وی توبه کرد وخواجه ابواحمد راولدی بود محمدنام وسیدمحمد درسن بیست وچهارسالگی تکمیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود ودرسنهٔ احدی عشروار بعمائه ازعالم انتقال فرمود ودرسال مذکور یعنی خمس وخمسین و ثلاثمائه ابوبکر محمدبن عمربن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد درتصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یادداشت وششصدهزار حدیث مذاکره می نمود ودرسنهٔ سته وخمسین وثلاثمائه صاحب التصانیف ابوعلی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و درذی قعده سنهٔ ستین وثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرگ چشانیدند و درآن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زادهٔ ابوسعید جبائی بود ودرسنهٔ احدی وستین وثلاثمائه سعیدبن ابوطاهر نجس ازعالم رفته برادرش ابویعقوب قایم مقام شد و همدرین سال حافظ محمدبن الحارث بن اسدالقیروانی که مصنف تاریخ اندلس بودودرقرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع وبیان آنچه درایام دولت او واقع شد ازگردش فلک منیع

درهمانروز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند وهم درآن ایام میان اتراک وعزالدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عزالدوله فرار برقرار اختیار کرد وبطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضدالدوله که فرمان فرمای ممالک فارس

بود استمداد فرمود و اتراك بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند وچند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتندودرسنهٔ اربع وستین و ثلاثمائه عضدالدوله جهة معاونت عزالدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیك بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضدالدوله درمصاحبت عزالدوله ایشانرا تعاقب نموده بدارالسلام درآمد ونسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوك داشته عزالدوله را برامارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود ودرسنهٔست وستین و ثلاثمائه ابویعقوب قرمطی فوت شده شش نفرازذریت ابوسعید جبائی درمیان قرمطیان زمام فرمان فرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضدالدوله و عزالدوله نقاری پیدا شده عضدالدوله لشکر ببغداد کشید وبعد ازمحاربات بسیار درسنه سبع وستین وثلاثمائه عزالدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغدادشد وعضدالدوله باستقبال شتافته درنواحی تکریت هردوسپاه بهم رسیدند وعزالدوله گرفتار گشته کشته شد ودرماه رجب سنهٔثمان وستین وثلاثمائه ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی که در علم نحوولغت وفقه ماهر بود وشرح کتاب سیبویه تصنیف اوست ازعالم انتقال نمود واودربعضی از توابع بغداد چندگاه بامرقضااشتغال فرموده بود درتحفةالملکیه مسطوراست که زهد ابوسعیدآن درجه داشت که هرروزقبل ازآنکه بفیصل قضایاپردازد دوازده ورق کتابت میکرد وده آقچه اجرت میگرفت وماکول ومشروب وملبوس خود را ازآن ممرترتیب مینمود و دروقتی که فوت شد ازتألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود وولدش آن نسخه‌را تمام کرد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه عضدالدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست ودر سنهٔثلث وسبعین وثلاثمائه طایفه‌ازقرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندك مالی ازکوفیان گرفته بصلح باز گشتند ودرسنهٔ اربع وسبعین وثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان ازدریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت وسه نوبت بزبان فصیح گفت قدقرب وبدریا درآمد واین صورت سه‌روز پی درپی تکراریافته‌دیگر کسی آن حیوان را ندید ودرسنهٔ سبعین وثلاثمائه شرف الدوله بن عضدالدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله بامید مرحمت پیش اورفت وشرف الدوله ببغداد درآمده درتعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود ودرسنهٔ خمس وسبعین وثلاثمائه قرمطیان بی‌ایمان کوفه راگرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه ازبغداد لشکری فرستاد تاایشانرا گریزانیدند وتعاقب نموده و مستأصل گردانیدند ودیگرآن جماعت را اجتماعی معتدبه‌دست نداد بلکه بناء دولت ایشان‌ازبنیادبرانداخت‌ودر سنهٔسبع وسبعین و ثلاثمائه ابوعلی حسن بن احمدبن عبدالغفار الفارسی که از اکابر نحات بود ازعالم انتقال نمود واو دراوایل حال درملازمت سیف الدوله بن حمدان بسرمیبرد و دراواخر بخدمت عضدالدوله دیلمی رسیده عضدالدوله نحو پیش اوخواند و درمجلس او

بادب می نشست وابوعلی را درعلوم تصانیف است ودرسنهٔ ثمان وسبعین وثلاثمائه محمدبن احمد ابواحمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه شرف الدوله وفات یافت وبرادرش ابونصرفنا خسروقایم مقام شدوملقب ببهاءالدوله گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه بهاءالدوله طمع دراموال طایع بسته پس از استخاره بقصرخلافت درآمد وبدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چندنفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس مـی آیند دست دراز کرد وآن جماعت دست طایع راگرفته پایان کشیدند واورا ازآنجا بموضع دیگر بردند وبهاءالدوله اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود ومسرعان جهة طلب احمدبن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه وکسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعدازخلع سالها بزیست وپیوسته باقادرصحبت می‌داشت وچون عمرش بشصت‌ونه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابی العباس احمدبن اسحق بن المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که احمدبن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع ازوی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت ودرپناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسرمیبرد وچون بهاءالدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود ازهبةالله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت درآن ایام که احمدبن اسحق دربطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که برگرد این بطیحه است بسیار شده وجسری برآن بسته‌اند ومن در دریای حیرت افتادم دراین اثنا شخصی ازآن جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریـا بگذری گفتم آری واودست خود درازساخته‌وبدست من‌رسانیده مرا بگذرانید وتعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابـی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتومیرسد باید که بااولاد وشیعهٔ من‌نیکوئی کنی هبةالله گوید که چون سخن‌احمد بدینجا رسید آوازمردم شنیدم که ازبغداد بطلبش آمده بودند ومهذب الدوله اورابیراق تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون احمدبن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله بااکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده باوی بیعت نموذند واورا القادر بالله لقب‌نهادند وقادر درسیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی و ثمانین وثلاث مائه بدارالسلام درآمده مهام خلافت رانظام وانتظامی پیداشد وملوك دیالمه رابدستور پیشترمجال تسلط وتغلب نماند وقادر بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف‌ومعروف بود ودرایام اقتدارواختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید درماه ذی حجه سنهٔ اثنی و عشرین وار بعمائه متوجه عالم عقبی گـردید اوقات

حیاتش بروایتی هشتادوشش سال بود و بقولی نودوسه سال وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب نعمان داشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفهٔ از علما و امراء باستحقاق

در تصحیح المصابیح مسطوراست که درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمائه کسوت زندگانی ابوالحسن(۱) علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته ازجهان گذران انتقال نمودواویکی از عظماء علماء محدث بودودرسنهٔ احدی وتسعین وثلاثمائه شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد وچهارده سال وبقولی صد وبیست وچهار سال بود درتاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله در تمامی عمرخود یك بیت گفت وآن اینست بیت هر کسی باکار خویش و هر کسی بایار خویش ☆ صیرفی بهترشناسد قیمت دینار خویش واز نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب درسنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه واقع بوده والعلم عندالله تعالی و درسنهٔ ثلث وتسعین و ثلاثمائه ابونصر اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و او نیشابوری الاصل بود وخطوط را بغایت خوب می نوشت و درعلم اصول وکلام مهارت کامل حاصل داشت وچون تحقیق لغت عرب برضمیرش استیلا یافت قدم درطریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه ومضر شتافت و درآن علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد وبتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می نمود تاوقتی که ازجهان گذران رحلت فرمود ودرسنهٔ ثمان وتسعین وثلاثمائه بدیع همدانی ابوالفضل احمدبن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه درتحفة الملکیه مذکور است بدیع ازعجائب زمان خود بود قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده‌را بیك خواندن یاد میگرفت وهرانشائی که باومیفرمودند دربدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنهٔ ثلث و اربعمائه قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل وکمال بی‌مثل بود روضهٔ زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاءالدوله دربغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و درسنهٔ خمس و اربعمائه شیخ ابوعلی دقاق درنیشابور فوت شد واو گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود ونامش حسن بن محمد بود ودرسنهٔ ست و اربعمائه نقیب الاشراف ومظهر محاسن اوصاف السیدالشریف الراضی رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت وهوابوالحسن محمدبن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود وآن جناب درنظم اشعار وعلم نحو ولغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

(۱) واضح باد که درتاریخ ابن خلکان فوت ابوالحسن مذکور فی سنهٔ خمس وثمانین وثلاثمائه بنظررسیده حرره محمدتقی التستری

بگویم که سیدرضی اشعرقریش است دوراز کار نیست درتاریخ امام یافعی مسطور است که سیدرضی دراندك زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و دربیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانندآن تألیفی نتوان یافت و درسنهٔ تسع و اربعمائه حافظ ابومحمد عبدالغنی بن سعیدالمصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدوله بن بهاءالدوله برعراق عرب استیلایافته منصب امارت بغدادتعلق بوی گرفت ودرسنهٔ اثنی عشر واربعمائه صاحب تاریخ تخاری محمدبن احمدالبخاری و صاحب مؤلفات ابوالفتح محمدبن احمدبن فارس البغدادی فوت شدند و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه دانشمند سعید شیخ مفید که ازجملهٔ اعاظم علماء مذهب امامیه بود وعضدالدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می نمود وفات یافت ودرتاریخ امام یافعی مسطور است که (وکان الشیخ کثیرالصدقات عظیم الخشوع کثیرالصلوة والصوم خشن اللباس عاش سته وسبعین سنه وله اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهودة و شیعته ثمانون الفاً) و درجمادی الاولی همین سال ابوالحسن علی بن هلال که معروفست به ابن بواب خطاط دربغداد فوت شد ودرجوار قبرامام احمدبن حنبل مدفون گشت ودرسنهٔ اربع عشرواربعمائه نقش وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمدبن علی بن عمرالنقاش از لوح هستی سترده شد و درغرهٔ صفرسنه سته عشرواربعمائه شیخ ابوعبدالله طافی ببهشت جاودانی انتقال نمود وآن جناب بمحمدبن فضل بن محمد موسوم بود و درعلوم ظاهری و باطنی مهارت داشت بمرتبهٔ که خواجه عبدالله انصاری درصحبت اونقش تلمذ برصحیفهٔ خاطر می نگاشت و درهمین سال قادر پسرخود عبدالله را ولیعهد کرده القایم بامرالله لقب دادودرهمین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد وجلال الدوله بن بهاء الدوله دربغداد امیر الامرا شد و درسنهٔ سبع عشرواربعمائه ابوبکر القفال المروزی که یکی ازمجتهدان مذهب امام شافعی است درگذشت ودرسنهٔ ثمان عشرواربعمائه ابواسحق الثعلبی که یکی ازاعاظم مفسرانست وکتاب عرایس تألیف اوست متوجه حجله آخرت گشت

ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله

درهمانروز که اوقات حیات قادرآخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند واودرسلك صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیهٔ فضل وفصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می نمود و درتمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود درایام خلافت اودولت ملوك دیالمه انقراض یافت وطغرل بیك سلجوقی براکثر معمورهٔ آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن اوهم درآن ایام بسعی طغرل بیك اتفاق افتاد وقائم در سنهٔ سبع وستین واربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد وشش سال وسه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

روز ابوالفتح منصور الشیرازی وابونصر محمد الموصلی در زمان قائم بمرتبهٔ وزارت رسیدند و لوازم کفایت وکاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم وبیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم

در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه القایم بامرالله برمسند خلافت نشست ودر شب عاشورا سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابوالحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود وبکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه صاحب قدری ابوالحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بر بست و در سنهٔ ثلثین و اربعمائه حافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی روضهٔ زندگانی را وداع کرد واو در ایام حیات خود مؤلفات در سلك تحریر آورد و بروایتی در سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه محدث ماوراء النهر حافظ ابوالعباس جعفر بن محمد المستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه ومدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته‌اند ودر ماه شعبان سنهٔ خمس وثلثین واربعمائه امیرالامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابوکالیجار بن سلطان الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد ودر سنهٔ سته وثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیرالامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود وآن جناب از سایر علماء وادباء زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه ومقاله‌ایست دراصول دین ودیوانیست کبیر در شعر ودیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (وهو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن النحو واللغة و غیرذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی العلوم) واختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سیدمرتضی است یابرادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهماوعن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة الطاهرین والطیبین ودر شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربع مائه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله مستولی هشتاد و نه سال و چهارماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است **رباعی** چشمی دارم همه پراز صورت دوست☆

باچشم مرا خوشست تادوست دروست ✿ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ✿ یا اوست بجای دیده یادیده هم اوست ✿ وجناب افضل الانام مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده‌اند والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوکالنجار بدارالقرار خرامید و پسرش ملك رحیم بجای پدر نشست و درسنهٔ ستهٔ واربعین و اربعمائه حافظ خلیل بن عبدالله الحنبلی که یکی ازعلماءفن حدیث است از عالم فانی نقل کردو در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بودو بساسیری که در سلك امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرل بیك سلجوقی که در آن اوان درممالك خراسان وعراق عجم وآذربیجان فرمان فرمابود رسید عازم دارالخلافه گشت ودر روز دو شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور باعظمت وابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود وهم در آن‌ماه میان لشکریان طغرل بیك و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند ومواد فتنه و فساد روی درازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرل بیك ملك رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این قضیه بانگیز ملك رحیم نبوده او را نزدما باید آمد وملك رحیم نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد ودرسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرل بیك لشکر بدانجانب کشیده‌واو رامنهزم ساخت‌ودر سنهٔ تسع واربعین واربعمائه شارح صحیح بخاری ابوالحسین علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت بر افراخت و در سنهٔ خمسین واربعمائه ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود وکتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود ودر همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم نیال در مقام‌عصیان آمده همدان را بتحت تصرف در آورد وطغرل بیك متوجه دفع اوگشت وچون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدان بلده‌رسیده قائم خلیفه را حبس کرد ورئیس الرؤسا را باجمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده درگرد بازارها بگردانید آنگاه همه راکشته خلیفه رابمهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند و قائم ازمحبس رقعه‌ای مصحوب‌معتمدی نزدطغرل بیك روان کردمضمون آنکه‌شمارقرامطه ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام داردواگر توانی بی‌تأنی بدینجانب شتاب‌طغرل‌بیك صفی‌الدین ابوالعلاء منشی را گفت که‌سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه برظهر همین مکتوب قامی کن منشی نوشت که (ارجع الیهم فلنأ تینهم بجنود لاقبل لهم بهاو لنخرجنهم منهااذلةوهم صاغرون) وسلطان چشم بر آن‌نوشته انداخته‌منشی راتحسین کردو

گفت امیداست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیك از جانب ابراهیم نیال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد وبساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قائم خلیفه‌را باستقبال طغرل بیك برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد وپیاده در جلورکابش روان شد قائم گفت ارکب یارکن الدین ومنشیان بعدازان این لفظ را القاب طغرل بیك کردند ودر آخر ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیك ببغداد در آمده درهمین سال سلطان متوجه بساسیری گشت ومقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند درروضة الصفا مسطوراست که بساسیری غلام بهاءالدوله دیلمی بود موسوم بارسلان ومکنی بابوالحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود اورا بساسیری میگفتند ودرسنهٔ اثنی وخمسین واربعمائه قائم فرزندخویش عبدالله راولی عهد گردانیده اورا المقتدی بالله لقب داد ودرسنهٔ ثلث وخمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیرالدوله احمدبن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود واو بعداز قتل برادر خودمنصوربن مروان در آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی مسطوراست که نصیرالدوله بعلو همت و حسن سیاست ووفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یك شخص رامصادره نکرد وباوجود آنکه بتمهید بساط عیش ونشاط واستیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح ازوی فوت نشد از عجایب آنکه نصیرالدوله بعدایام سال سیصدو شصت سریت گرفته بودو هرشب بایکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر باآن کنیزك خلوت نمیگزید مگردر سال دیگر نوبت بوی می رسیدودر سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه طغرل بیك وفات یافته سلطان الب ارسلان قائم مقام گشت والپتکین سلیمانی را بشحنگی بغداد فرستاد ودرسنه سته وخمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابومحمدعلی بن احمدبن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهادودرسنهٔ سبع وخمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابوبکراحمدبن الحسین علی البیهقی ومؤلف محکم ابوالحسین بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی بمنزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان و خمسین واربع مائه در بغداد دختری متولد شد که اورا دو گردن ودوسر ودورو بود که بریك بدن ظاهر اتصاف داشت ودرسنهٔ تسع وخمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهر زاده خواجه محمدبن خواجه ابواحمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتادوچهار سال بود ودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه الپ تکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعدالدوله گوهرآئین بجایش نشست ودر سنهٔ خمس وستین واربع مائه سلطان الپ ارسلان بدرجهٔ شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و درسنهٔ سبع وستین و اربعمائه زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید

ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیرهٔ پسری او گمان برده‌اند گفته اند که پدرش ذخیرالدین محمدنام داشته وعلی ای‌التقدیر بن همانروز که القائم بامرالله فوت‌شدالمقتدی بالله برمسند خلافت برآمد اکابر واعیان‌بغداد دست‌بیعت بدودادندومقتدی‌درایام‌دولت‌خود درغایت عدالت سلوك‌نمودوظاهرشرع‌شریف‌را رعایت کرده‌باوازم‌امرمعروف‌ونهی‌ازمنکراقدام‌فرمودجواری‌مغنیه رااز آمدشدمجالس بازداشت ونگذاشت‌که هیچ‌کس بی فوطه بحمام درآید و رسم‌کبوتر بازی را برانداخت وگفت که‌آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در یك کشتی نشانند منع‌کرد از سلاطین حشمت آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنهٔ سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه وکسری بودوزمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابونصر محمدبن محمد الموصلی و ابوشجاع محمدبن الحسین‌بنوبت درامروزارت مقتدی دخل‌کردند ودرایام شروع خود لوازم نصفت ورعیت پروری بجای‌آورند

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام خلافت مقتدی‌وذکر کیفیت انتقال اوبعـالم سرمدی

چون مقتدی برتخت خلافت نشست اکابر واعیان دارالسلام اقتدا بدوکردندسلطان ملکشاه سلجوقی که درآن زمان فـرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدارالخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت واتحاد سمت‌اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سرا پردهٔ جلالت را نامزد خلیفه‌گردانیده باوی عقد فرمود درسنهٔ احدی وسبعین واربعمائه صاحب‌التصانیف ابوبکر عبدالغافر بن عبدالرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی‌آورد و درسنه ثمان وسبعین و اربعمائه ابوالمعالی عبدالملك‌بن ابی محمدبن ابی یعقوب‌بن عبدالله‌بن یوسف الجوینی کـه او را امام‌الحرمین‌گویند عالم فانی را وداع‌کرد از تصانیف ابوالمعالی درفقه نهایت مشهور است ودر کلام شامل ودرسنه تسع وسبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه درغایت تعظیم وحرمت زندگانی فرمود ودرماه صفرسنهٔ ثمانین واربعمائه‌بجانب دارالملك خویش مراجعت نمود وهم درین‌سال دختر خود راکه سابقاً بحباله نکاح‌مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیدهٔ‌گردون پیر هرگزشبیه و نظیـرآن ندیده بود بدارالخلافه روان فرمود درروضة الصفا مسطور است‌که ملك شاه مصحوب دختر نیك اخترصدوسی قطار شترنمودکه بارآن شتران زرونقره واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه بود

وهمه را بدیبای رومی پوشیده بودند وهفتاد وچهار استر باجرسها و قلاید زرین همراه داشت و برشش استر ازآن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند وسی سراسب مزین بزینهاء مطلاء مرصع پیش پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند وچون آن دختر بدین عظمت وحشمت بدارالسلام بغداد رسید غنی وفقیرو برنا و پیر صغیر و کبیر ازدارالسلام بیرون رفتند ومقتدی یکی ازوزراء خود را باسیصدجنیبت وسیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد وپیغام داد که (ان الله یأمرکم ان تؤد والامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع والطاعة اشارت کرد تادختر را بدالخلافه بردند و درآن شب که عروس را بشهر در میآوردند نظام الملك وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که درملازمت مهد علیا بودند چندان شمع ومشعله همراه داشتند که شهر درچشم آدمیان ازروز روشن ترمی نمود ودر گرد محفه دختر سیصد کنیزك پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که درپیش محفه وعقب آن میرفتند ازغایت کثرت بشمار نمی آمد ودر بغداد هیچکس مثل آن شی نشان نمی دهد وروزدیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمود که چهل هزارمن شکردرآن صرف شد باقی اشیارابدین قیاس باید کرد ودر روز جشن خلیفه هریك از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت وباوجود این همه اظهارمیل ومحبت ازجانبین باندك زمانی میان خلیفه ودختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دارالملك پدرش بود مراجعت نمود وهمانجا فوت شد ودرهمین سال ذوالشرقین السید المرتضی ابوالمعالی محمدبن زیدالعلوی الحسینی بردست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید **بیت** در بن صندل سرای آبنوسی ❊ گهی ماتم بود گاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطور است که سیدابوالمعالی رحمةالله علیه ازابوعلی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و دراوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود وآن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هرسال مبلغ دوهزار دینار اززکوة جهات خود بفقرا ومستحقان میرسانید (وکان مقبولا معظماً وافرالحشمة جدث بسمرقند واصفهان وبغداد علیه الرحمة والرضوان من خالق البلاد والعباد) ودرسنه احدی وثمانین واربعمائه وفات شیخ الاسلام وقدوهٔ اتقیاء انام ابواسمعیل خواجه عبدالله الانصاری اتفاق افتاد وآن جناب ولد ابومنصور محمدالانصاری است و ابومنصور از اولاد مت انصاری بود ومت پسرابو ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرهٔ آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد ومت درزمان خلافت عثمان ذوالنورین رضی الله عنه درمصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته دربلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن گشت ولادت خواجه عبدالله قدس سره درآخرروزجمعه دوم ماه شعبان سنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه بقهندز مصرخ روی نمود و درآن روزآفتاب در هفدهم درجه ثور بوددرنفحات ازآن جناب منقولست که گفت دراول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی ازمردم این معنی را نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب

مالینی روان کردند بعداز آن که نه‌سال گشتم املانوشتم وهنوز خورد بودم که شعرمیگفتم چنانکه دیگران برمن حسد میبردند وکودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابواحمد نام مرا گفتند برای وی چیزی بگوی که این بیت گفتم که **شعر** لابی احمد وجه قمرالليل غلامه ☆ وله لحظ غزال رشق القلب سهامه وهم از خواجه عبدالله روایتست که گفت حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه برقلم من بگذشتی مرا یاد شدی ومن سیصد هزارحدیث باهزار هزاراسنادیاددارم وفرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم ازاشعار عرب زیاده برهفتاد هزار یاد داشتم وهم ازوی منقولست که گفت هربامداد بکاه بمقری می‌شدم بقرآن خواندن وچون باز میآمدم بدرس رفته شش روی ورق می‌نوشتم و ازبر میکردم وبعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات استو صفاء آن منزل نزاهت‌صفات زیاده ازآن است که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابرآن‌خامهٔ دوزبان ازمقام اطناب درآن باب درگذشت ودرسنه اربع وثمانین واربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعدالشداد قاضی ابوعلی محسن‌بن علی‌التنواخی ازشدت‌محف دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاك وشارح صحیح بخاری محمدبن خلف‌المرابط الاندلسی وفات یافتند ودرسنهٔ سبع وثمانین واربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن هبةالله‌بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود ودرهمین سال روزی مقتدی باجمعی از خواص برسفره نشسته طعام خورد وچون دست بشست واکثر مردم متفرق شدند وغیر قهرمانه وشمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار راگفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من درآمده اند شمس النهار باز پس نگریسته هیچ‌آفریده ندید وهمان لحظه دست و پای مقتدی ازکار وکار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر آمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابی العباس احمدبن المقتدی بالله

بعداز وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس‌احمد بنابر استصواب سلطان‌برکیارق سلجوقی که درآن‌وقت دربغداد بود برمسند خلافت صعود نمود والمستظهر بالله لقب یافت ومستظهرخلیفهٔ بود بعدل وانصاف موصوف وبحسن ومکارم‌آداب‌معروف شعرنیکو گفتی وخط خوب نوشتی ودرایام‌دولت اوازسبعهٔ سیاره شش کوکب درحوت جمع گشته‌منجمان برزبان‌آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این‌معنی را ازابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت درزمان نوح سبعهٔ سیاره بتمام درسرطان‌مجتمع گشته‌بودند وحالاشش کوکب درحوت‌جمع آمده‌اند و زحل باایشان‌نیست

بنابر آن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه درقطری از اقطار عالم جمعی کثیر ازطوایف خلایق که ازهر جانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحرفنا گردندو بحسب اتفاق درآن سال زیاده ازدویست هزار کس ازقوافل حجاج دررودخانه فرود آمدند و بیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد واندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند ومستظهراین واقعه را شنوده ابن‌عیسی را منظور نظر انعام واحسان گردانید و درسنهٔ اثنی عشروخمسمائه مستظهرمریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال وشش ماه وچند روز بود و زمان خلافتش بیست وپنج سال وکسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمیدالدوله محمدبن فخرالدوله می‌داشت ودراواسط برادر عمیدالدوله فخرالدوله رایت وزارت برافراشت و دراواخر هبةالله محمدبن علی‌المعروف بابن‌المطلب درآن‌امر شروع نمود

گفتار درذکر شمهٔ از وقایع ایام خلافت مستظهر وبیان انتقال جمعی از علماء واشراف بجوار مغفرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که دراوایل ایام دولت مستظهرفی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمدبن ابی نصرالحمید الاندلسی وفات یافت و درهمین سال عبدالسلام محمدالقزوینی بجهان جاودانی شتافت واواز اعاظم علماء معتزله بود وتفسیر کبیررا درسیصد مجلد تألیف نمود ودرهمین سال ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن‌الحسین که مدتی درزمان المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت ومؤیدالدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل وفراست وکثرت فهم وکیاست وعلونسب و سموحسب سرآمد وزراء کفایت نمای بود اماصفت بخل و امساك بمثابهٔ برطبیعتش استیلا داشت که صائم‌الدهر گشت وشب درخانهٔ تنك وتاریك تنها افطار می کرد ودربعضی دیگر از کتب بنظردرآمده که ابوشجاع چون ازشغل وزارت معاف داشته شد بمدینهٔ طیبه رفت ومقیم گشته اکثراوقات‌را بطاعت وعبادت میگذرانید تاوفات یافت ودرمشهد ابراهیم‌بن‌النبی صلوات‌الله علیه وآله مدفون گردید و درماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و درآخر جمادی الاول همین سال سلطان محمدبن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملك شاه وبرکیارق نام او در خطبه مندرج کردند و درسنهٔ خمسمائه ابونصربن ابی جعفربن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطوراست که‌ابونصر

بخدمت سیصد پیر رسید و بصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز گردیده بمکه ومدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصروف فداشت و چون از آن سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانجه باد نزدیك بقبر امیر عبدالواحدبن مسلم است ودر چهاردهم جمادی الاخری سنهٔ خمس وخمسمایه حجة الاسلام ابوحامدزین الدین محمدبن محمدالغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطوراست که غزالی دراوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت و بعداز آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملك ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شدو با بعضی علماء وافاضل که ملازم مجلس نظام الملك بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت ودر سنهٔ اربع و ثمانین واربعمائه بدارالسلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید ومعتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترك آن منصب داده در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت وبگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیرالانام علیه الصلواة والسلام مشرف شد واز حجاز بشام رفته از آنجا بمصرواز مصر باسکندریه خرامید وازاسکندریه باردیگر بشام شتافته ازشام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف وتالیف کرد و احیاءالعلوم و کیمیاء سعادت و بسیط ووسیط ووجیزو نصائح الملوك وجواهر القران و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوارو قواعدالعقاید از جملهٔ مولفات اوست وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود ونه کتاب در سلك انشاکشید وچون اجل موعود آن امام والامقام دررسید در طوس متوجه عالم بقاگردید و در سنهٔ سبع وخمس مائه ابـوالفضل محمدبـن ظاهرالمقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابوالمعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابوالمعالی بانواع فضل وادب محلی بود ودر فن استیفا و سیاق ید بیضامی نمود و او در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد ازان بدرگاه صاحب حله سیف الدین صدقه شتافته بنابر امداد وزیر مستظهر شد اما پس از انقضاء یك ماه از دخل در آن منصب بواسطهٔ کمال خست و امساك که جلیس سرکور بود ارکان دولت خلیفه باابوالمعالی در مقام عداوت آمدند واو را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابوالمعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید تا در سنهٔ ثمان وخمس مائه مجیرالدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنهٔ تسع واربعمائه منظور نظر التفات مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بودو قرب نه سال بآن امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقاگردید و بعد از فوت مجیرالدوله هبةالله محمدبن علی المعروف بابن المطلب متصدی امروزارت شدوولی الدوله

لقب یافت و در سنهٔ تسع و خمسمائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز درگذشت

ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله

در روز وفات مستظهر اکابر واصاغر بغداد برخلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندك لفظی برلوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به مهابت وسیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه صاحب حله وسلاطین سلجوقی چندان حسابی برنگرفت ومیان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت وسلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بروی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجری جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تاجسد او را بمراغهٔ تبریز برده در مدینهٔ یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال وزارتش دراوایل تعلق بجلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه میداشت ودراواخر ابوالقاسم علی بن طراز زینبی رایت وزارت برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن از بغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابوالحسن التجا بما نموده تسلیم کردن اوخلاف مذهب اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابوالحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابرالتماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن را ببغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود واورا نوازش نمود وروایتی آنکه اشارت کرد تاجامهٔ سرخ در برابوالحسن پوشانیدند و قلادهٔ از خرمهره درگردنش آویخته او را برشتری نشاندند وغلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابوالحسن را درگرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره برپشتش می زد ودرمرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنهٔ ثلث عشر

وخمس مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیه السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد آن انبیا بزرگوار مشرف شدند وملاحظه نمودند که اصلا تغییر با بدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن منازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنهٔ سته عشر و خمسائه امام محی السنة ابومحمدحسین بن مسعود البغوی ازدار فنا بعالم بقاءانتقال نموده و او در سلك اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف وتصنیف میگماشت در صحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابوالحسن عبدالرحمن بن محمدالداودی و بعضی دیگر از اقران اواستماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابومحمد توفیق تالیف شرح السنة یافت رسول راصلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که گفت (احیاك الله کما احییت سنتی) بنابر آن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت وجمع الجامعین وفتاوی از جملهٔ مؤلفات محی السنة است وفاتش در شهر شوال سنهٔ مذکوره بقصبهٔ مرورود اتفاق افتاد وهم آنجا نزدیك شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش ازهشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد قاسم بن علی بن محمدالبصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعداز اتمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلماء نمود وتحسین یافت خلیفه امر انتشار ابوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد واصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد ابن خشاب گفت اومرد این مقام نیست در خانهٔ خودمی تواند که قصه ترتیب کرده بنویسد وبعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام راکه ظاهر نساخته بود ارسال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و درسنهٔ سبع عشر وخمسمائه در بلدهٔ قزوین شیخ (۱) احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمدغزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✿ بافقر اگر بود هوس ملك سنجرم تا یافت جان من خبراز ذوق نیمشب ✿صدملك نیمروز بیکجو نمی خرم قبر شیخ احمد در قزوین است ودرهمین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت ونزاع ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح و نصرت دست داده مسترشد ببغداد باز گشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی رفت واو را بران داشت که درسنهٔ تسع عشروخمسمائه بعزم تسخیر بغدادتوجه کرد وخلیفه نیزسپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد وطغرل ودبیس از نهضت مسترشد خبر

(۱)واضح بادکه صاحب تاریخ مرآت الصفا وفات شیخ احمدغزالی رافی سنهٔ اربع وخمس مائه نگاشته حرره محمدتقی التستری

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق برذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند ودبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوك داشته پراکنده گشتند ومسترشد در وقت گریز نامعدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست وروی نیاز برزمین نهاد وخلیفه ازوی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت ودر سنهٔ اثنی و عشرین وخمس مائه جلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود ودر مضمار سیاق واستیفا قصب السبق از امثال واقران می ربود وفات یافت واو درشهور سنهٔ ثلث عشرو خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت ومدتی در کمال اختیار بدان امرخطیر اشتغال نموده درسنهٔ مذکوره در گذشت ودرسنهٔ سته وعشرین وخمسمائه سلطان محمود بن محمدشاه بن ملکشاه وفات یافت درسنهٔ عشرین وخمس مائه دردارالسلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند ودرسنهٔ سبع وعشرین وخمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شد وخواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بودودرسن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمودوچون خواجه بیست وشش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ وبخارا رفت ومدت چهار سال درآن بلاد بقدر وسع درتحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت باز گشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید وتا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات گذرانید و درسنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه امیرحله ابو الاعزدبیس بن صدقة بن منصور ازجهان پرغرور انتقال نمود واو بصفت شجاعت وجلادت موصوف بود درتاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر ازدیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او درسنهٔ احدی و خمسین وخمس مایه باسلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید ودبیس بجای پدر نشست وبعد ازآنکه بیست وهشت سال فرمان فرمائی کرد درسنهٔ مذکوره روی بعالم عقبی آورد وهم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی بپیوست وهم درین سال طایفهٔ ازامراء سلطان مسعود سلجوقی ازوی متوهم شده ببغداد گریختند ومسترشد باغواء آن طایفه نام سلطان را ازخطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود وسلطان مسعود باجنود نامعدود دربرابر آمده شکست برلشکر بغداد افتاد

ومسترشد دریك دست مصحف وبدست دیگر شمشیری برداشته باوزیر خویش ابوالقاسم علی زینی ثبات قدم نمود وسلطان ازکمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تااورا باوزیر واقضی القضات بغداد وصاحب المخزن بگرفتند ودرخیمه باز داشتند و درآن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبرمخالفت داودبن محمدبن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هرسال از اموال دارالسلام چهارصد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذراند ودرآن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی ازفدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند واورا شهید کردند و بعضی ازمورخان رااعتقاد چنانست که این صورت بنابراستصواب سلطان مسعود روی نمود وعلی ای التقدیرین بعدازوقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوارشد وقاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانیده خواص وعوام سرها برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند وعلماء و قضاة تابوتش را برداشته درمدرسهٔ مراغه بخاك سپردند

ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد قبل ازانقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی‌عهد ساخته ازمردم بنام اوبیعت ستانده بود وچون خبر اسر وقتل مسترشد ببغداد رسید درروز دوشنبه بیست وهفتم ذی‌قعده سنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه اکابر و اشراف دارالسلام بتجدید باراشد بیعت کرده او را برسریر خلافت نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود ودرسنه ثلثین وخمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی راکه مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود وراشد ازاداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد باامرا ولشکریان سلطان مسعود که دردارالسلام بودند درمقام قتال آمدند وسلجوقیان ازشهر گریختند درآن اثنا داودبن محمودبن ملکشاه ازآذربیجان وعمادالدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود درخطبه مندرج ساخت وسلطان مسعود بعدازاستماع این اخبار باسپاه بسیار متوجه دارالسلام گشت وراشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود واتابك زنگی بعزم رزم مسعود روان شد وبعد ازتقارب فریقین بغدادیان ازمقاومت باسلجوقیان خود را عاجز دیده بدارالسلام باز گشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روزامتداد یافت وبعد ازآن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد وراشدفرصت غنیمت دانسته هم‌عنان اتابك زنگی روی بصوب موصل آورد وداودبجانب آذربیجان رفت وراشد درموصل اززنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت ودرآن منزل کرت دیگر داود وبعضی ازامراء سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود ازجمعیت اعدا خبریافت متوجه مراغه شد وراشد مستعد قتال گشته درموضع پنج انگشت

بین الجانبین آتش جنگ وشین سمت اشتعال پذیرفت وهزیمت برجانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت واز خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی از ملاحده آن خلیفهٔ سرگردانرا بزخم کاردی از پای درآورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند وکالبد راشد را درظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال وکسری و اوقات حیاتش چهل وسه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود

ذکر المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمدبن احمد المستظهر

در آن ایام که راشد ازمستقر سریرخلافت فرار نموده بطرف موصل وآذربیجان رفت سلطان مسعود از نهروان ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمدبن احمد المستظهررا برمسند خلافت نشاند واورا المقتفی لامرالله لقب داد وبعد ازدوسه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که مایحتاج تو واتباع تو روزی چه مبلغ میشود تاموضعی تعیین نمایم که وکیل تو روزبروز آن وجه را از آن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هرروز چهل استر آب بدارالخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ماشخصی عالی شانرا برمسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شراو را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی ومالی را ازپیش خود گرفته مقتفی را درهیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود درسنهٔ سبع و اربعین و خمس مائه وفات یافت وبعد از آن رواجی درسرکار خلافت پیداشد ومقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد واو مردی کریم حلیم نیکوسیرت بود ودرایام اختیاراموال بسیارصرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود ومقتفی درسنه خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت مدت عمرش شصت وشش سال بود وزمان خلافتش بیست وچهارسال وسه ماه وبیست ویکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره می داشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که درایام خلافت مقتفی دست داد وبیان لشکرکشیدن محمدبن محمود سلجوقی بجانب دارالسلام بغداد

درروضة الصفا مسطوراست که درایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه ازاهل خمه هزار نفردرآن زلازل هایل هلاك شدند وآب شط بغداد بمثابهٔ روی در ازدیاد نهادکه بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت واز اکثر عمارات نشان نماند و درسنهٔ خمس و ثلاثین وخمس مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت وآن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و دراندك زمانی

برامثال واقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت وازعلماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و درمرو اقامت نمود و ازآنجا بهرات رفته بعد ازچندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و دراثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختندو پس ازمدتی بمرو نقل کردند وحالا مزار آن جناب درظاهر آن بلده مشهور است وهم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمدالتیمی الاصفهانی ومؤلف تجرید الصحاح ابوالحسین زرین معاویه وفات یافتند و درسنهٔ ستة و ثلثین و خمسمائه شیخ معین‌الدین ابونصر احمدبن ابی‌الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب بجریر بن عبدالله البجلی میرسیدواودرسنهٔ احدی واربعین‌واربعمائه تولدنموده بود ودرسن بیست ودوسالگی توفیق توبه یافته مدت هجدده‌سال دریکی ازجبال بعبادت وریاضت اشتغال داشت وابواب علم لدنی بروی مفتوح شده درچهل سالگی بمیان خلق آمد وباآنکه امی بود درعلم توحید و معرفت و روش طریقت واسرار حقیقت تصنیفات کرد وازجمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السایرین است که سراچهٔ قلوب ارباب سیر وسلوك را روشن دارد وشیخ ظهیرالدین عیسی که یکی ازفرزندان آن قدوهٔ عارفان بود درکتاب رموزالحقایق آورده است که تاآخر عمر بردست پدرم شیخ‌الاسلام احمد ششصد هزارکس توبه کرده‌اند وازراه معصیت بطریق طاعت بازآمده ازغرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد درنفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ‌الاسلام احمد را چهل ودو فرزند کرامت کرد وسی ونه پسروسه دختر وبعدازوفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم وعمل اتصاف‌داشتند واسامی ایشان اینست عبدالرشید جمال‌الدین‌ابوالفتح قطب‌الدین محمد صفی‌الدین‌محمود ضیاقادر یوسف‌شمس‌الدین‌مظهر برهان‌الدین نصیرظهیرالدین عیسی‌فخرالدین‌ابوالحسن حمیدالدین عبدالله نجم‌الدین ابوبکر بدرالدین صاعد شهاب‌الدین اسماعیل عمادالدین عبدالرحیم وازین جمله از چهار پسر نیك اختر نسل باقی ماند ونامهای ایشان این است قطب‌الدین محمد ضیاقادر یوسف شمس‌الدین مظهر برهان‌الدین نصیر ودرسنه سبع و ثلاثین وخمس مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابوحفص نجم‌الدین عمربن محمدبن احمدبن اسمعیل‌بن محمدبن علی‌بن نعمان النسفی بعالم‌آخرت شتافت ولادتش درسنه احدی وستین واربعمائه اتفاق افتاده بود وفوتش بتاریخ دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره در بلدهٔ سمرقند روی نمود و درسنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه صاحب کشاف جارالله العلامه ابوالقاسم محمودبن عمربن محمدبن عمرالزمخشری ازکسوت حیات‌عاری گشت ولادتش درماه رجب سنه‌سبع وستین واربعمائه درزمخشر که قریه‌ایست ازقری خوارزم اتفاق افتاده بود و اومذهب اعتزال داشت کتاب مفصل درنحو واساس البلاغة درلغت وربیع‌الابرار درفن اخبار مرقوم کلك بلاغت‌آثاراوست و تمامی مؤلفات جارالله سیما کشاف از تعریف بلغاء وصاف استغنا دارد و درسنهٔ اربع و اربعین وخمس

مائه الحافظ القاضی ابوالفضل بن موسی البستی که یکی ازعلماء اعلام بود ازعالم انتقال نمود وازمصنفات اوشفا درمیان برایا مشهور است ودرسنهٔ سته و اربعین وخمس مائه آفتاب حیات مصنفات حافظ ابوبکر محمدبن عبدالله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و درسنه احدی و خمسین وخمس مائه سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه رسولی بدارالخلافه فرستاده ازمقتفی التماس نمود که نام او را درخطبه مندرج گرداند وخلیفه از قبول این ملتمس اباکرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی اطراف دارالسلام را مضبوط ساخته متحصن شد ومدت محاصره امتداد یافته درآن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته درآن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نموده دست ازمحاصره دارالسلام بازداشته رایت مراجعت برافراشت وبعد ازآن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و درسنهٔ اثنی و خمسین و خمس مائه المقتفی لامرالله فرمود تادری در غایت تکلف بجهت خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهة خود تابوتی ترتیب داد ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه بمرض موت گرفتار شده روی بدارالقرار نهاد

ذکر المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه درایام اقبال او واقع شد از نیك و بد

مقتضیان آثار سابقه ومستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی درغره ماه ربیع الآخر سنهٔ عشر وخمس مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدوداد واورا المستنجد بالله لقب نهاد اما دروقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابوعلی داعیهٔ خلافت نموده مادرآن پسر ازامرا وارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعداز وفات مقتفی ابوعلی را برمسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که مادست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه تأویل نقض عهد نمائیم مادر ابوعلی گفت که چون مستنجد بدیدن پدر آید من خاطر ازمهر اوفارغ گردانم آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده درکمین نشاند که چون مستنجد پای درآن خانه نهد دست بردی نمایند ویکی ازخواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضدالدین که اورا استادالدارمی گفتندی گردانید و عضدالدین مستنجد راتنبیه نموده اودرغایت احتیاط نزد پدررفت وچون مقتفی رخت سفرآخرت بربست ومستنجد برمسند خلافت نشست ابوعلی را بامادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکند ومستنجد بوفور فراست وکیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مقرر پیشه را همیشه منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعی ونمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود وآن

شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره می داشت وعون الدین بمعاونت رای صایب ومظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف وتمهید قواعد ملت منیف مهما امکن سعی میفرمود واو در سنه ستین وخمسمائه وفات یافت وشرف الدین ابوجعفر بن احمد برمسند وزارت نشست و درسنهٔ احدی وستین وخمس مائه شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست وهو محی الدین عبدالقادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبدالله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن ابن الامام حسن عليه السلام بود ومادر شیخ محی الدین عبدالقادر ام الخیر فاطمه دختر ابوعبدالله الصومعی الزاهد بود و ابو عبدالله صومعی از جملهٔ مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محی الدین عبدالقادررا جیلانی گویند وتولد آن جناب در گیلان فی سنهٔ سبعین واربعمائه یاسنهٔ احدی وسبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجهٔ فضل و کمال ترقی کرده از آن جناب کرامات وخوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبدالقادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم ومارفع المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الاوضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الاان یکون قدماً منه من اقدام النبوة فانه لاسبیل الی ان یناله غیر نبی) ودر سنه اثنین وستین و خمس مائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و درسنهٔ ثلث وستین وخمس مائه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی که نسبتش بدوازده واسطه بابوبکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد ودر سنهٔ سته وسبعین وخمس مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال ویکماه بود واوقات حیاتش پنجاه وشش سال

ذکر المستضئ بنورالله ابومحمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار طلعت مستضئ درسنهٔ سته وثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد واورا دراسم وکنیت باقرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیة سعادت موافقت دست داد وهیچیك از خلفارا این دولت تیسیر نپذیرفت وهم درروز فوت مستنجد

مسند خلافت از نور وجود مستضئی صفت اضائت گرفت واودر آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل واحسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیمار وهلاکت اودر ایام دولت مستضئی بوقوع پیوست ومستضیء درسنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه‌سال‌وهشت ماه بودوزمان حیاتش سی و نه سال وزارتش دراوایل بعضدالدین رئیس الرؤساء ودراواخر بظهیرالدین ابی بکر العطار تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب‌الدین قیمار و ذکر انتقال بعضی ازاعزه واشراف ازعالم ناپایدار بدارالقرار

ارباب اخبار آورده اندکه در اوایل ایام دولت المستضئی بنورالله قطب‌الدین قیمار اعتبار تمام یافته زمام منصب امیرالامرائی درقبضهٔ اقتدار اوقرار گرفت وبطریقهٔ استقلال واستیلاء درکلیات وجزئیات مهام ملك ومال دخل نمود وبی‌مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد واگرحکمی مخالف مزاج اوازموقف خلافت صادرمیشد بسمع قبول نمی‌شنود وبمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود وبالاخره کاربجائی رسیدکه در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیمار قصدگرفتن ظهیرالدین عطارکه درسلك مخصوصان خلیفه منتظم بودکرد وظهیرالدین بدارالخلافه گریخته قیمار آتش نهب وتاراج درخانه‌اش زد وبابعضی ازامرا وجمعی کثیر ازاهل غوغا وتماشا روی بقصر خلافت نهاد تاظهیرالدین را ازخلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضئی رسید و دانست که منشأ آن فتنه کیست بربام کوشك رفته و خود را بمردم نموده فریاد زدکه ایها الناس قیمار پای ازحد خود فراترمی نهد اکنون اموالش ازشماست وخون او ازما مردم عام‌که این‌سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب‌الدین گشتند وقیمار خودرا بهزارحیله درسرا انداخته هرچند خواست‌که مردم را ازغارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بردرسرایش‌آمده بودند نتوانست‌که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده‌بطرف موصل شتافت و در اثناء راه ازتشنگی و حرارت آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت‌تافت نقل‌است که‌تجمل وحشمت قطب‌الدین قیماربمرتبه‌ای رسیده بودکه‌درمستراح خانهٔ خویش زنجیری ازطلاآویخته بودکه بعداز قضاء حاجت چون برخاستی دست‌درآن زدی و درجی بزرك از طلاء مشبك مملوازمشك وعنبر درآنخانه نهاده بود تاازکثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است‌که درآن روزکه مردم اموال قیمار غارت میکردند مفلوکی درآنخانه پنج‌خریطه زریافت وازوهم مردم‌باقوت که برسر راه بودند نتوانست‌که مال را بصریح بیرون برد بنابرآن متأمل‌گشته ناگاه چشمش بردیگهای‌آش‌افتادکه درمطبخ مهیابود فی‌الحال خریطها را دردیگی انداخته آنرا برسرنهاد وبیرون دوید خلایق‌که اورا بدانسان دیدند درخنده شدند واودررفتار

تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال واطفال من از آن محظوظ شوند وباین حیله آنهمه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صاحب تفسیر وشارح صحیح نسائی ابوالحسن علی بن عبدالله بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت ودرسنه احدی و سبعین و خمس مائه محدث شام ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبةالله بن عساکر بعالم آخرت شتافت درتصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است درهفتاد ودومجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبهٔ انسانیست

ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضئ بنور الله

چون چراغ عمر مستضئی بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر برحسب وصیت برمسند خلافت نشست واو بحدت ذهن وجودت طبع ووفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت ودقیقه‌ای ازدقایق امور مملکت دراحوال سپاهی ورعیت نامعلوم نمیگذاشت ودرایام دولت خود دررواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را دربغداد برانداخت و در تعمیر وترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد وحوانق ومدارس واربطه معمور ساخت شبها به نفس خویش درگرد محلات ودور بغداد سیر می نمود وبقدر مقدور استراق سمع واستفسار احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان او اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات وجزئیات حالات سلاطین وحکام لوازم استعلام بجای می آوردند وناصر اگرچه درعمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات ومتروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دارالسلام بنیت آنکه سید علاءالملك ترمذی را برمسند خلافت نشاند در اوقات فرمانده‌ی ناصر بوقوع پیوست وهم درآن اوان از شوکت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزم شاهیان در هم شکست ودر سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت ونه سال و دوماه و بیست روز بود وزمان خلافتش بچهل و شش سال وده ماه کشید وایام دولت هیچ یك از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤیدالدین ابوعبدالله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب وجلال الدین ابوالمظفر حلی هبةالله البخاری وابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی ومعزالدین بن ابی الحدید درسلك وزراء ناصر منتظم بودندودرطریق راستی وشیوهٔ کوتاه دستی سلوك می نمودند

گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله وذکر وفات زمره‌ای از ارباب علم واصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر

حکومت استقلال یافت و پرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بروجنات احوال ساکنان ولایات تافت ودرسنه تسعین وخمس‌مائه مؤیدالدین محمدبن قصاب راکه منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ ثلث وستمائه‌سنجر که مملوك ناصر ومالك خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و در سنهٔ اربع وستمائه ناصر حکم کردکه دربیع وشراء اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند وآن‌قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند ودر سنهٔ اربع‌عشر وستمائه سلطان‌محمد خوارزم‌شاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود باسیصدهزارسوار خنجر گذاربصوب دارالسلام بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گرداند وسیدعلاءالملك ترمذی راکه از اجله سادات بود برمسند خلافت نشاند وچون این خبر در دارالسلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهة مصالحه روان گردانید وشیخ شهاب‌الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کثرتی دید که در حوصلهٔ قوت متخیلهٔ اونمی گنجید و شیخ بعداز سعی و تردد بسیاررخصت‌حاصل کردکه باخوارزم شاه ملاقات نماید وباداء رسالت خلیفهٔ بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمدسلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده وبر توشکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیزنفرمود و شیخ همچنان برپای ایستاده بلغت عربی‌خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت را تعدادکرد وناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمودکه مبنی بود بر ترك‌ایذاء‌آل عباس وترجمان مضمون این سخنان رابعرض‌سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب دادکه آنچه این از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است وچون من ببغدادرسم بزرگی راکه موصوف بدین‌صفات باشد برسر یرخلافت خواهم نشاند و آنچه این میگویدکه رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی‌آن‌قوم را رنجانیده‌که هم از ایشان بوده واکثر ذریت عباس در زندان متولدگشته‌اند و حال آنکه درآن زمان‌جمعی کثیرازعباسیان بفرمان ناصردر زندان بودندشیخ چون‌این‌جواب استماع‌نمودازخرگاه بیرون‌آمده ببغدادشتافتو کیفیت گفت وشنود رابعرض ناصررسانید ناصر متوهم وخائف گشته‌بترتیب‌اسباب قلعه داری مشغول شده سلطان محمدبقصبه‌حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برددست بردی نمودکه دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار بازماند وبرف فراوان باریده‌اکثر چهارپایان‌تلف شدند بنابرآن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف‌ساخت تاسال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام‌کشد اما بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان وهجوم‌مغولان مجال نیافت چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاءالله

تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع وسبعین وخمس مائه خواجه احمدبن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع وخمس مائه متولد شده بود وبعد ازوصول بسن رشدو تمیزدرقصبهٔ چشت قائم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای احمداگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورد و بعدازطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه السلام وگذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت ودرخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده و ظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و مبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهة خاطر خلیفه اندکی ازآن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را برفقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنهٔ ثمان و سبعین وخمس مائه محدث و مورخ اندلس ابوالقاسم خلف بن عبدالملك القرطبی وسید عابد سیدی احمدبن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سیدی احمد رضی الله عنه از اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری ومعنوی آرایش داشت ودر کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در سنهٔ اربع وثمانین وخمسمائه ابوبکر محمدبن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت ودر سنهٔ سبع وثمانین وخمس مائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکور است که باشیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان واشراقیان تبحر تمام داشت و درآن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او رابدانستن علم سیمیا نسبت داده اند وحکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین باجماعتی ازدمشق بیرون آمد و برمهٔ رسید همراهانش گفتندمارا یکسر گوسفند ضرورتست وده درم بتر کمانی که مالك گوسفندان بود داده گوسفندی بزرك گرفتند تر کمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خورد تر بگیرید شیخ اصحاب راگفت شما بروید وگوسفند را ببرید که من ویرا خوشنودسازم ایشان برفتند وشیخ باتر کمان آغاز مکالمه نموده درباب تسلی خاطر اوسخنان میگفت تااصحابانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه ازعقب ایشاندردویدن آمد وتر کمان نیزدرپی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش رابگرفت وبکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و دردست تر کمان بماند وخون ازآن میرفت تر کمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران پیوست وحال آنکه مندیلی دردست وی بود وازآنچه تر کمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود درتاریخ امام یافعی مسطوراست که شیخ شهاب الدین درآخر عمر متهم شد بآنکه دراعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابرآن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

وحاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بردار کشیدند وروایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا بمرد مدت عمرش سی وشش سال یاسی وهشت سال بود و درسنهٔ سبع و تسعین وخمس مائه ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمدبن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد ونسب ابن الجوزی بامیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میرسید واودرانواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و اخبار وحیداد وارو فرید اعصار بود از مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان درمیان طوایف انسان‌مشهور است ونکات آن کتب درمؤلفات علماوفضلاء منقول ومذکوردرتاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی ازصغرسن تاآخر عمردر بغداد بموعظه ونصیحت اشتغال می نمود وبر بالای منبرسؤالات مردم را جوابهای نادرمیگفت ازجمله آنکه نوبتی درباب تفضیل امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میان شیعیان وسنیان نزاع کلی بوقوع پیوست وبعد ازقیل وقال هردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند و درمحلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی ازایشان دربرابر منبر بایستاد وسؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم علی بن ابی‌طالب است یاابوبکر صدیق رضی‌الله عنهما وچون‌رعایت‌جانب‌فریقین‌در آن‌زمان‌لازم‌بودابن‌جوزی‌جواب‌داد که(افضلهما من کانت ابنته)وفی‌الحال ازمنبر فرودآمد تابسبب اعادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است‌زیرا که دختر اوعایشه رضی‌الله عنهما درخانه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم بود و شیعیان برزبان آوردند که مقصود ابن جوزی ازآن عبارت آنست که امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام افضل است زیراکه دختر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درخانه اوبسرمیبرد وهم درین سال شاه سنجان که ملقب وموسوم‌است برکن الدین محمود ازعالم انتقال‌نمود ودرسنهٔ ستمائه‌ابوالمکارم فضل‌الله‌الدقانی که درحدیث شیخ‌شاکرو بخاری بودازجهان نقل فرمود واودرسال‌پانصد وسیزده بوجودآمده بود وبعد ازوصول بسن رشد وتمیز درتحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد وهم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات ابومحمد عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسی وابو محمد قاسم‌بن هبةالله العساکر بعالم آخرت رفتند و درسنهٔ اثنی و ستمائه ناصرمنصب وزارت خود را بسید ابوالحسن بن ناصرمهدی‌بن حمزةالحسینی تفویض نمود وآن جناب در اوایل حال ساکن خطهٔری بود ودروقتی که خوارزم شاه برآن ولایت‌استیلایافت بدارالسلام‌شتافت و در سنهٔ اثنی و تسعین وخمس‌مائه بمنصب نقیب‌النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخرسنهٔ اربع و ستمائه ناصر رقم عزل برورق حالش کشیدامانسبت‌بآن‌جناب‌مراسم‌رعایت‌وعنایت‌مرعی‌میداشت‌وهمت‌برسرانجام‌وجه‌معاش ومایحتاجش‌می گماشت ودرمنتصف محرم‌الحرام سنهٔ سته‌وستمائه شیخ روزبهان‌الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هوابومحمدبن ابی نصرالبقلی و شیخ روزبهان در علوم

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت ومدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست وهم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة والدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت وهو ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین وخمس مائه یاسنهٔ ثلاث و اربعین وخمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی گویند و امام فخرالدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد اوفوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد وبعداز مدتی بری باز گشته در سلك تلامذهٔ مجدجیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او وعلماء آن دیار درباب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست وامام فخرالدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او وعلما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت واز ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری دراکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغهٔ تمام نمود آنگاه امام فخرالدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده درباب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخرالدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود وهرگاه سوار می شد قرب سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل کتاب البیان والبرهان و مباحث شرقیه ومباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل وعیون المسائل وارشاد النظار الی لطایف الاسرار واجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدة والمعالم و کتاب المحصول وملخص وشرح اشارات وجرح عیون الحکمة وشرح اسماء الله وشرح مفصل وشرح وجیز وشرح کلیات قانون وله مختصر فی علم الاعجاز ومؤاخذات جیدة علی النجاة ورسالة فی علم الفراسة وغیر ذلك من الکتب والرسایل ووفات امام فخرالدین رازی در سنهٔ مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود ودر خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و گشت گاه جمهور مردم نزدیك و دور و در همین سال ابوالبقا عبدالله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبدالباقی المعروف بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی

الفارسی وشرح دیوان‌المتنبی واعراب‌القرآن‌الکریم وکتاب اعراب‌الحدیث‌وکتاب‌شرح اللمع لابن‌وجنی وکتاب اللباب فی علل النحووشرح‌الحماسه‌وشرح المفصل لزمخشری و شرح المقامات الحریری ودر جمادی الاولی‌سنهٔ‌سبع‌عشر وستمائه سیدابوالحسن‌الحسینی که در جمادی‌الاخری سنهٔ اربع وستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود ودر روضهٔ طیبهٔ امام موسی‌کاظم رضی‌الله عنه مدفون گشت ودر سنهٔ ثمان‌و عشر وستمائه شیخ قطب الدین حیدرزاده که جماعت حیدریان بوی منسوب‌اند فوت‌شدو در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان درحق او این رباعی نظم نموده که **رباعی** رندی دیدم نشسته برخشك زمین☆نی کفرونه اسلام و نه دنیا و نه دین نی‌حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین ☆ اندردوجهان کرا بود زهرهٔ این‌ودرسنهٔ‌عشرین‌وستمائه‌مؤلف‌مغنی‌ودیگر تصانیف‌عبدالله‌بن‌احمدبن‌محمدبن‌قدامةالمقدسی بجوارمغفرت قدوسی‌انتقال‌نمود لقبش‌موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابوالنصر محمدبن الناصرلدین الله

علماء اخبار اخبار نموده اندکه ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسردیگر خود راکه علی نام داشت بولایت عهد تعیین‌نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگرکشیده باز محمد ولی عهدشد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید وچون ناصر وفات یافت اکابرو اصاغر از روی باطن وظاهر متفق گشته باوی بیعت‌کردند و او در آن وقت پنجاه‌و دو ساله بود ومیگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست‌که چند سودانماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدارخویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی راکه جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود وبخلاف پدر منهیانرا از افشاء اسرار منع کردوبعد ازعمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله بحسن‌سیرت او هیچ کس برمسند خلافت ننشست واز علماء وافاضل امام‌الدین ابوالقاسم عبدالکریم‌بن محمدالرافعی‌باظاهرمعاصربود واو باوجودصعودبرمعارج علم‌کمال وبنظم اشعارمشغولی‌می نموداین رباعی ازجملهٔ منظومات اوست‌که **رباعی** در جامه‌صوف بسته زنارچه‌سود☆درصومعه‌رفته‌دل‌ببازارچه‌سود زآزارکسان راحت‌خودمی‌طلبی ☆یکراحت وصد هزارآزارچه سود محرر وتدوین وشرح کبیر و شرح صغیرووجیز از جملهٔ‌مؤلفات رافعی است و او در سنهٔ ثلاث و عشرین وستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست ودرروز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیزرخت سفرآخرت بربست‌زمان‌خلافتش‌نه‌ماه وچهارده‌روز بودومؤیدالدین‌قمی بوزارتش‌قیام می نمود

ذکر المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر باراده ملك قادر وفات یافت اشراف واعیان بغداد بامستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت ورعیت پروری ولوای سخاوت ومرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر وابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید ودر هر محلهٔ از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید ودر آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معدد ومهیا بودی ودر لیالی ماه رمضان در اطعام وانعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد ودر آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که درهر دری شصت ویك کس رااز طلبه وظیفه دهند وجهة ایشان مأکول ومشروب و سایر مایحتاج معین گردانند و دارالشفاء و دارالقراءة نیز احداث کرده مستقلات نقاع براین بقاع وقف نمود وتولیت آنرا برأی صوابنمای مؤیدالدین ابوطالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می‌فرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بوده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را برطبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب داد که نوبتی در خدمت جدتو الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم ومقدار دوشبرازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیاچندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهة استماع این دورأی مختلف مراخنده آمد در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعیدمستنصر ببام دارالخلافه صعود نمود و مشاهده‌فرمودکه در اکثر بامهاجامها گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته‌اند تادر روز عید پاك باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوك اند که در روز عید جهة خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلامی ساختند وملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهارماه وزمان خلافتش شانزده سال وده ماه و چند روز بود در ایام‌دولتش مؤیدالدین محمدالعلقمی و نصیرالدین‌محمدبن‌الفاقد بنوبت بامر وزارت‌مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء واکابر که معاصر بودند بامستنصربن‌ظاهر

یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فریدالدین عطار نیشابوری‌است شمایم آثار معارف ومناقب آن شیخ بزرگوار

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است واسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه بردست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بود ودیگری از افاضل زمان مستنصر ابوالحسن عزالدین علی بن محمد الجرزی است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت واز جملهٔ مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است و نکات وحکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول ومسطور وابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده در آن منتخب بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورد و آنچه ازابن سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود و آن منتخب درسه مجلداست واصلش در هشت مجلد ودیگری ازمؤلفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است درشش مجلد وفاتش درسنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد ودیگری ازآن جمله ابن فارض است وهوالشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی ونسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعد می پیوندد ومولدش بلدهٔ فاخره مصر است وفوت او نیز درآن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفوایدش برالواح خواطر اکابر وافاضل مسطور وبسیاری ازعلماء اهل تصوف آن قصایدرا شرح نوشته‌اند ونکات ابیات فصاحت آیاتش را برصحیفهٔ بیان نگاشته‌وفات ابن فارض دردوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی نمود و دردامن جبلی از جبال مصر مدفون شد ودرسنهٔ مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد واوازاولاد امیرالمؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و درماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمس مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد ازآن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هر باب تصانیف مفیده بقلم درآورد کتاب عوارف ورشف النصایح واعلام ومشتمل ازآن جمله است حمدالله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی ازخلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند وهرروز چهارختم وظیفه دارد خلیفه جهة امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تابتلاوت اشتغال نماید وآن جناب درکمتر از ساعت قرآن را از اول تاآخر بروجهی قرائت کرد که مستحسن حفاظ افتاد این رباعی ازنتایج طبع شهاب الدین است **رباعی** بخشای برآنکه بخت یارش نبود ☆ جزخوردن اندوه توکارش نبود درعشق توحالتیش باشد که درآن ☆ هم باتو وهم بی‌توقرارش نبود وهم درین سال ابوعبدالله محمدبن سعدبن یحیی الواسطی المورخ وصاحب التاریخ ابوالبرکات مبارک بن احمدالمستوفی متوفی شدند ودرسنه ثلث وثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابوالخطاب عمربن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و درسنهٔ ثمان وثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی الدین العربی

وفات يافت وهوابوبكر محمدبن علی بن محمدالطائی الحاتمی ولادت آن جناب درمرسية ازبلاد اندلس درشب دوشنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ‌ستين وخمس مائه دست داده بود وچون او بسن رشد و تميز رسيد ببلاد روم رفته مدتی مديد آنجا ساكن گرديد بعداز آن بدمشق شتافت و بقيه ايام حيات رآنجا بپايان رسانيد ودربيست ودوم ربيع الآخر سنهٔ مذكوره فوت شده در دامن جبل قاسيون كه اكنون بصالحيه مشهور است مدفون گرديد وشيخ محی الدين را صوفيه بعظم شأن و علومكان و اتصاف بصفت كرامـات و خوارق عادات اعتقاد دارند و اورا درسلك اكابر اوليا واعاظم اصحاب علم وتقوی می شمارند وطايفهٔ ازعلما وفقها بخلاف‌اين عقيده نموده اند وبرمؤلفات اواعتراضات‌فرموده والله تعالی‌اعلم بحقيقةالحال‌در نفحات مسطوراست كه يكی از كبار مشايخ بغداددرمناقب شيخ محی الدين كتابی جمع كرده است ودرآنجاآورده كه مصنفات حضرت شيخ ازپانصد زياده است و شيخ محی الدين بالتماس بعضی از اصحاب رسالهٔ درباب فهرست مؤلفات خود نوشته است ودرآنجا زياده ازدويست وپنجاه كتاب را نام برده بيشتردرتصوف‌واز آن جمله كتاب فتوحات وفصوص‌الحكم بغايت مشهوراست وسخنان‌آن دو كتاب برالسنه وافواه صوفيه مذكور(انه هوالعفوالغفور)

ذكرالمستعصم باللهابواحمد عبدالله‌بن المستنصر بالله

بروايت طايفه‌ای‌ازاصاغر واعاظم مستعصم بيست وچهارم ولد است ازاولاد عباس رضی‌الله عنه برينموجب كه المستعصم بالله ابـو احمد عبدالله‌بن المستنصر بالله منصوربن الظاهر بالله محمدبن الناصرلدين الله احمدبن المتقی بنورالله‌حسن‌بن المستنجد بالله‌يوسف ابن‌المقتضی‌لامرالله محمدبن المستظهر بالله احمدبن المقتدی بالله عبدالله‌بن القائم‌بامرالله عبدالله‌بن‌القادر بالله احمدبن اسحق‌بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق‌بن المتوكل علی‌الله جعفر بن المعتصم بالله محمدبن الرشيد بالله هـارون بن المهـدی بالله محمدبن المنصور بالله ابوجعفر عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس و بقول زمرهٔ ديگر كه المقتدی بالله را نبيرهٔ القائم بامرالله شمرده اند مستعصم ولد بيست وپنجم‌است از اولاد عبـاس و باتفـاق جمهور اربـاب اخبار خليفه سی‌وهفتم است و اوبعد ازفوت پدرفی سنهٔ اربعين وستمائه برمسند خلافت نشسته رايت شوكت وعظمت برافراشت واين خبرباطراف بلاد واقطار امصار رسيده درممالك شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند وسلاطين جهان وخواقين نافذ فرمان درمقام اطاعت وانقيادش‌آمدند ومستعصم از اكثر خلفاء عباسيه بتجبر وتكبر و كثرت زروجواهرو بسياری رخوت گرانمايه وتنسوقات‌ديگر ممتاز ومستثنی بود چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی ميكردند وبيست وچهار هزار سوار از ديوان خليفه علوفه ميخوردند وازملوك ايام وحكام انام و اشراف اطراف و اكابر اكناف هيچ آفريدهٔ را درمجلس مستعصم بارنبوده و درآستانهٔ

دارالخلافة قطعهٔ سنك برنگ حجرالاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فروگذاشت هر کس بدانجا میرسید آستین راما نند جامه کعبه بر دیده می‌نهاد وسنگ رابرنك حجرالاسود بوسه می‌داد ودراوائل دولت مستعصم درعراق عرب وبائی عظیم روی نمود ومستعصم دربارهٔ مرضی اشیاء لاتعد ولاتحصی تصدق وانعام فرمود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه نصرالدین محمدالناقد که‌وزارت‌مستنصرچند گاه‌تعلق‌بوی میداشت ودرزمان مستعصم نیزعلم وزارت می‌افراشت وفات یافت وابوطالب مؤیدالدین محمدبن احمدبن علی‌بن محمدالعلقمی وزیرمستعصم گشت ودرسنهٔ سبع واربعین و ستمائه آب دجله‌چنان طغیان کرد که اکثرعمارات بغداد روی بانهدام‌آورد بمثابهٔ که درد‌ارالسلام زیاده ازسه مسجد آبادان نماند ودرسنهٔ خمسین و ستمائه میان سنیان وشیعیان بغداد نایرهٔ نزاع وجدال‌التهاب واشتعال یافت وپسرمستعصم ابوبکر بحمایت اهل‌سنت‌متوطنان کرخ راکه شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابراین ابن‌علقمی که بواسطهٔ مشارکت درمذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظرانتقام می بود و ازغصه این قضیه شبی بفراغت بربستر استراحت نمی‌غنود ودرسنهٔ احدی وخمسین وستمائه هلاکوخان ازممالك شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و دراواخرسنهٔ خمس وخمسین وستمائه ظاهر دارالسلام بغداد را مخیم سرادقات‌جاه‌وجلال ساخت ومدت‌دوماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن‌علقمی ازشهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکوخان شتافته هم درآن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل وشش سال وسه ماه بود ومدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ برخطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده درسلك خدام مستعصم انتظام داشت و درایام خلافت اورایت مهارت درین فن برافراشت

ذکر بعضی ازعلما واعاظم که معاصر بودند بامستعصم

ازجملهٔ مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی‌الدین علی‌لالاالغزنوی است واو پسرشیخ سعیدبود و شیخ سعید پسرعم حکیم سنائی وشیخ رضی‌الدین علی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که ازصدوبیست وچهار شیخ‌کامل مکمل خرقه داشت وبعد ازفوت وی صد وسیزده خرقه‌باقی مانده بود وفاتش درسیم ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌اثنی واربعین وستمائه دست‌داده واز منظوماتش این رباعی برخاطر بود ثبت‌افتاد **رباعی** هم جان بهزار دل گرفتار تواست ✿ هم دل بهزار جان خریدار تواست اندرطلبت نه خواب ماند نه‌قرار ✿ هر کس که درآرزوی دیدار تواست و ازآن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

عثمان بن صلاح است و اودرسنه ثلث و اربعین وستمائه درمحروسهٔ دمشق وفات یافت و درسنهٔ خمس واربعین وستمائه صاحب کافیه ووافیه وعروض ابوعمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ خمسین وستمائه جامع مشارق الانوار ومحرر مجمع البحرین وبعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابوالفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغـانی روی بعالم جاودانی آورد و درهمین سال شیخ سعدالدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعدالدین درسلك مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و درعلوم ظاهری و باطنی مصنفات برصفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقـام و اشکال ودوائر که نظرعقل وفکر ازکشف وحل آن عاجزاست بسیار است وهمانا که تادیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذراست ازمنظومات شیخ سعیدالدین این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد **رباعی** کافر شوی ارزلف نگـارم بینی ✿ مؤمن شوی ارعارض یارم بینی درکفر میاویزو درایمان منگر ✿ تاعزت یارو افتقارم بینی قبر شیخ سعدالدین درقصبهٔ بحرآبـاد است ودرسنهٔ اثنی وخمسین و ستمائه مؤلف مبتقی ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد ودرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابوالمظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان ازجملهٔ مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و درسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبدالله المحدث المفسر درگذشت ودرسنهٔ سته وخمسین وستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی وذوالتصانیف ابوعبدالله محمد بن ابی حمدالموصلی فوت شدند وهم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد والمعالی شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید وآن قدوهٔ اولاد خیرالبریه دربلدهٔ اسکندریه اقامت داشت و درعلم وفضیلت و زهد وعبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و درایام سلوك و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و دروقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد درصحرائی که آبی شورداشت وچون جسد مطهرش رادفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت وبعضی ازمورخان فوت آن جناب را درسنهٔ اربع وخمسین وستمائه گفته‌اند والله تعالی اعلم

گفتار در ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان باسپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی برسر نهاد تایجو نویان را باسپاه بی کران بضبط ممالك ایران نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده بعداز چندگاه عرضه داشتی مبنی ازشکایت مستعصم و ملاحدهٔ اسماعیله بپایهٔ سریرقاآن روان گردانید بنا بر آن منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را باجمعی از لشکر چنگیزخان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد وهلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین وستمائه علم عزیمت برافراخت امادرسیر تأنی می نمود ودرسنهٔ ثلث وخمسین وستمائه درمرغزار کان گل منزل ساخت و درذی حجه همان سال از جیحون گذشته درذی قعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین وستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت درآن اثناء خواجه نصیرالدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف نیست از قلعهٔ میمون ازمجلس ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد و بخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلك مقربان انتظام یافت وهلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می نمود وچون این اخبار بدارالسلام بغداد رسید وداعیهٔ هلاکوخان نزد هم گنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب درصدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکروتزویر کرد ودرخلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته برزبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان داغ اخلاص وعبودیت امیرالمؤمنین برجبین دارند و جمیع ملوك انام وتمامی حکام ایام خود را ازجملهٔ بندگان خدام دارالخلافه می‌شمارند بنابرین رای رزین وفکر دوربین چنان تقاضا میکند که هرسال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد وامیرالمؤمنین رخصت فرماید تابنده هریك ازایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تاخزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم وزرصلاح وفساد آن مهم را برای وزیر پرمکر وتزویر بازگذاشت وبنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندك زمانی اکثر متجنده بغدادرا باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن‌دان نزدهلاکوخان ارسال‌فرمود واورا کیفیت‌دولت‌خواهی‌خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی لشکریانرا بازنمود هلاکوخان دربادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضهٔ ارسال داشته پیغام داد که من‌بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد ومرسومات لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن‌عهد واخلاص من نسبت بعباسیان منقطع ونابود خواهد بودوهلاکوخان‌دربن نوبت بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین و ستمائه ازالنك همدان در جنبش آمده

بصوب بغداد کوچ کرد وسوغونجاق وتایجورا بافوجی از سپاه جهان گشا برسم منغلاز پیش روان گردانیدوخود باسایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده‌متشمر جنك وجدال گردید معتبران درگاه خلافت ومقربان بارگاه جلالت بعداز تحقیق اینخبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور وخواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت پناه درین قضیه باابن علقمی مشورت می نمود وزیر صائب تدبیر بزبان فریب وتزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد راآسیب رسانند اگرعورات واطفال ازبام خانها دشمنانرا سنگ باران کنند همه‌را درکوچها وبازارها ناچیز گردانند وبراین قیاس ابن‌علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبردادند که سوغونجاق و تایجو بافوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح‌الدین و مجاهدالدین را باده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد وآن دوخیل درنواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا ومیل بریکدیگر تاختند وبباد حمله نایرهٔ قتال وآتش‌جدال مشتعل وملتهب ساختند وچون آن روزغالب از مغلوب متمیزنشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرودآمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار درشب تارآب فرات برسپاه خلیفه گشادند و احمال واثقال‌آن غافلان را بیادفنا و طوفان بلابردادند روز دیگر بیشترآن لشکر راآب تیغ ظفر پیکر بگردن رسید وطغیان سیل بی‌پا وسرازسر گذشت و مجاهدالدین باسه نفراز آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغدادگشت مستعصم خلیفه چون حقیقت‌آن حالت را بگوش‌شنود سه‌نوبت بگفتن کلمهٔ الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین زبان‌گشود وبروایت اکثر ارباب درایت در اواخرسنهٔ خمس و خمسین وستمائه هلاکوخان باسپاه فراوان از راه یعقوبه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوارشهر متحصن گردیدقرب‌دوماه‌هرروزازصباح‌تارواح‌ازبیرون‌ودرون‌باشتعال‌آتش‌قتال قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر ازپیشتر درتضییق‌محصوران سعی‌می‌فرمودند وهرروز خلقی ازجانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند ودرمعرکهٔ جنك بهنگام تلاش نام وننك ازسرجان که متاعی است بس‌گران درمی‌گذشتند بالاخره‌آثار عجز و اضطرار بروجنات روزگار اهالی بغداد ظاهرشده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست‌آشکار بود درباب گره‌گشائی آن واقعهٔ مشکل وراهنمائی آن زبانهٔ هایل رای صواب طلب‌نمود وزیر بتقریر دل پذیر بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول راآسان باز نتوان‌گردانید و درشهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانندکرد و رعایا را نیزآنمقدار جرأت وجلادت نمانده که من‌بعد روی بمیدان پیکار توانندآورد مصلحت جوانب وامنیت عواقب را تدبیرآنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن بازنهد و ترك منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت سازدهد وهرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان

شتابد اولی‌تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی‌حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعداز تأکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنارا برمصاهرت محکم توان‌ساخت ودختری ازحرم سرای‌خانیت جهت‌خلف صدق‌امیرالمؤمنین درحبالهٔ نکاح‌آورده رایات‌مباهات توان افراخت وشك نیست که باین سبب عرصهٔولایات زینت‌مشارکت گیرد ودرسلك سلطنت وحشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق وکذب بهیچ صورت وجهت نمی‌توانست نمود و چون ظاهر این کلمات برتقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضاء ایام بازگذاشت وروز یکشنبه چهارم صفرسنهٔ سته وخمسین و ستمائه بادو پسرابوبکر وعبدالرحمن وبسیاری ازعلویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد ومیان خوف ورجا ازدروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه‌آورد **شعر** آه من‌غربة بغیرایاب ✿ آه من حسرة علی‌الاحباب چون‌بکریاس فلك مماس رسیدند خلیفه و پسران وسه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند وهم درآن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان‌آب دجله رنگین گردید وحقیقة زلزلة الساعة یوم القیام‌آن ساعت دردارالسلام ظهور نمودوجواهر متکاثر ونقود نامعدود واوانی زرین وسیمین وتنسوقات روم ومصر وچین ونفایس امتعه واجناس که بدست‌آن لشکر بی وهم وهراس افتاد بی‌حد وقیاس بود وهلاکوخان درباب‌فنا وابقاء خلیفه دوران باملازمان طریق مشورت‌مسلوك داشته‌آخرالامرهمه برقتل خلیفه متفق گردیدند ومستعصم را درنمد پیچیده‌برزمین‌مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء اورا ازیکدیگر جداگردانیدند **بیت** ستم تنها نه برچون او کسی رفت ✿ درین پرده ازین بازی بسی رفت درتاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه ازمتوطنان بغداد هشتصدهزارکس کشته گشت وترکی‌تایجونام درخانه‌ای‌چهل وچند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه‌رادرنوشت القصه شمع‌دولت‌عباسیان ازاهتزازنسیم اقبال‌هلاکوخان بی‌نور ماندوزبان حال‌بحسن مقال‌آیهٔ انتقال سلطنت ایشانرابرجهانیان خواند وبعد ازاین واقعه کسی ازایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید وهلاکوخان درحل وعقد وقبض وبست امورممالك ایران منتقل گردید چنانچه مجملی ازوقایع اوقات‌سلطنت اودرجزواول‌ازجلدسیوم‌انتظام‌خواهدیافت وپرتوسعی واهتمام‌برتحریراحوال‌اولادواحفاد اوخواهد تافت والتوفیق من‌الله العلام وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیرالانام وآله‌العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام **مثنوی** شکرکز موهبت لم یزلی ✿ و زمدد کاری فیض ازلی شد سیم جزو ازین جلد تمام ✿ سلك ذکر خلفا یافت نظام که‌شود فیض‌رسان خامهٔ‌من ✿ که‌بانجام‌رسد

نامهٔمن که دلم را نبود آگاهی ✲ از کرمهای حبیب اللهی آصف عادل صایب تدبیر ✲ مشتری‌حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحرشرف✲ ذات‌او در وجهانش چوصدف قبله اهل بصیرت رویش ✲ سرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثارجلال ✲ طینتش مهبط انوار کمال لفظ پاکش‌همه پردر باشد ✲ ابر دستش زگهرپر باشد زان درزجمله جهان بهره‌برند ✲ زان گهراهل خردبهره‌ورند هست چون تقویت دین کامش✲ لقب ختم رسل شد نامش یارب این شمع شبستان جلال آفتاب افق فضل‌وکمال✲ باداز باد حوادث‌مأمون ✲ پرتومعدلتش روز افزون ظفرش همدم واقبال قرین ✲ خرم‌ازمکرمتش روی زمین

بعون‌الله‌تعالی تمام شدجزو سوم از جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دوم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت (قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء) نشان بقاو ثبات مملکت اوست جل شأنه وعظم سلطانه وعم احسانه وپس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه (انا فتحنا لك فتحاً مبینا) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت واز طاهریان پنج کس در خراسان لواء عدل واحسان بر افراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **نظم** در خراسان ز آل مصعب شاه ☆ طاهر وطلحه بود وعبدالله بازطاهر دگر محمد آن☆ کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان درممالك خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف ومتکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته‌اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین راکه فتح دارالسلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت ودر آن اوقات درروزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد وحسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داددران اثنا سیلاب اشك از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یاامیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی

غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابر آن خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد واورا بر آن دارد که‌از مأمون سبب گریه‌را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون‌از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تاامیرالمؤمنین موجب گریهٔ دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه‌کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته‌مأمون بعدازوصیت‌در کتمان آن‌امر فرمود که هر گاه‌چشم‌من برطاهر می افتدقتل برادرم‌محمدامین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت وحسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمدبن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیرالمؤمنین مأمون مانم ووزیر انگشت قبول بردیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالك‌خراسان تعلق بویرانی دارد وغسان که والی آن مملکت هست از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواندآمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جوابداد که طاهر ذوالیمینین استحقاق آن کاردارد مأمون گفت که‌ازوی‌ایمن‌توان بود وزیر گفت‌هرمخالفت که‌ازطاهر ظاهر گردد من بتدارك آن‌مهم قیام‌نمایم آنگاه‌مأمون تجویز این معنی نمود واحمدبن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذوالیمینین‌بآن ولایت شتافته باندك زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم‌بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم ودرجمعهٔ از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعاخواند که (اللهم‌اصلح امةمحمد بمااصلحت‌به اولیائك و اکفهاشرمن بغی‌علیها وحسد بلم الشعث وحقن‌الدماء و اصلاح‌ذات البین) و من‌صورت‌حال رابی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته‌راهمان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگرقبل از طلوع آفتاب‌ازدارالاماره کس بطلب من‌آمد شهادت‌برزبان‌راندم وروان‌شدم‌چه گمان بردم که طاهر ازنامهٔمن وقوف‌یافته‌وقصد قتل‌من نموده‌چون بدانجا رسیدم‌طلحة‌بن طاهراز خانه بیرون‌آمده گفت‌واقعه دی روزرا نوشتی گفتم بلی‌گفت امروز خبر مرك پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل است که چون‌خبر اول بمامون رسیداحمدبن ابی خالد وزیر را گفت تو بمقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب‌خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی‌لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمداز آن تکلیف رهائی یافت در روضةالصفا مسطور است که چون‌طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خودمراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابرین که یك چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را برلوح بیان نگاشت **شعر** یاذوالیمینین وعین واحدة ☆ نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر درشهور سنهٔ تسع و مأتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر ومأتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شدو در نواحی نیشاپور باجمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینوراقامت داشت وبعداز استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت وچون به نیشابور رسید استیصال طایفهٔ را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندك زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضة الصفا مسطور است که دروقت توجه عبدالله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود وپس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران بسیار باریدو بلاء غلاء بخصب ورفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید وعبدالله تازمان خلافت الواثق بالله درخراسان متصدی امرحکومت بود و در کمال عدالت ورعیت پروری وغایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوك نمود و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود واوقات حیاتش چهل وهشت سال طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافت باجل طبیعی در گذشت محمد بن طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشیدوعامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دارالملك طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهة طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد واین معنی ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست واو را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبدالله سنجری رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد وبرادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبدالله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بکجا می آئی قاصد محمد

این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است و بعدازمراجعت قاصد مردم محمدبن‌طاهرمتفرق گشته ازخدمتش فرار نمودند و بروایتی بامان بیش یعقوب رفته باصد وشصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد وقولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت وتا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی‌ای‌التقادیردر سنهٔ مذکوره زمان‌دولت‌و اقبال طاهریه بنهایت‌انجامید وآفتاب استقلال‌صفاریه ازافق‌ولایات‌خراسان‌طالع گردید والحکم‌لله الحمیدالمجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ یك از کتب‌متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظراین‌ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریارمغفرت‌انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت‌سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی‌ولایت سیستان بود استماع افتاده که‌میگفت نسب من بلیث صفارمی‌پیوندد و نسب‌لیث با نوشیروان عادل‌ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده آورده است که‌لیث در ودگربچه بود که در نفس خود نخوتی‌مشاهده نموده سربه‌آنکار فرود نیاورد و بابعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی ودرآن اوقات شبی نقبی‌زده بخزانه‌درهم بن نصر بن‌رافع بن‌لیث‌بن نصر بن‌سیار که بتغلب برولایت سیستان استیلا یافته بود رفت وزر وجواهر بی شمار واقمشه‌وامتعه بسیاردرهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری‌پنداشت و برداشته جهة امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمك بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی‌الصباح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او رابرصورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس که این‌حرکت کرده است از ملك ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفاربدرگاه شهریار رفته درهم از وی‌سبب نابردن اموال خزانه را سؤال‌نمود جوابداد که رعایت حق نمك مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد واین ملاحظه مستحسن‌افتاده درهم اورا درسلك یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز دررتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمرو علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم مقام گشته بالاخره بدرجهٔ سلطنت رسید

اما در روضة‌الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدر ودگری مصروف بود ویعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می‌نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی‌میداشت و باندك‌چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که‌حمدالله‌مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می‌نمود تا بمنصب امارت لشکر سر افراز گشت و متجنده بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله بر انگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد وقولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب درسرانجام امورملك‌ومال‌وفات یافت‌و باتفاق‌جمهورمورخان یعقوب در غیبت‌درهم دم‌ازاستقلال‌زده‌زمام سلطنت بقبضهٔ اقتدارا ودرآمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست وغایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملك ومال بفیصل میرسانید وهرگز هیچ آفریدهٔ را بر اسرار خودمطلع نمی گردانید وچون پای برمسند سروری نهادداعیهٔ‌استقلال پیدا کرده باندك زمانی ولایت‌سیستان و خراسان وطخارستان وفارس را بحیز تسخیردر آورد واو در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار بر گزیده هریك را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان‌آنها را در اعیاد وروزهای طوی بردوش می‌نهادند ودر نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند واکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خودعلیق آنهارا تب می نمود ومدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت ودر زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کردودراثناء راه‌درچهاردهم‌شوال‌سنهٔ‌خمس‌وستین‌ومأتین برنج‌قولنج گرفتار گشته‌روی بعالم‌آخرت‌آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالك کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد ودر سنهٔ ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

هرات وفوشنج رادرحیز تسخیر آورد آنگاه ازراه بیابان بکرمان شتافته بیك ناگاه داروغه آن مملکت راکه نوکر والی شیراز بود بگرفت و ازآنجا فی سنهٔ خمس وخمسین و مأتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیزاسیر کرد وده بازسفید و ده باز ابلق و صدمن مشك بابعضی ازتحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت ودرسنهٔ سبع وخمسین ومأتین باردیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد اوروان ساخت و پیغام داد که چون مامملکت فارس را بتوعنایت نکرده ایم بچه‌سبب هرسال بدانجا می آئی وابواب تعب برروی متوطنان آن ولایت میگشائی وبرادرمعتمد موفق منشورایالت بلخ وطخارستان‌وسیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعدازآن یعقوب‌مراجعت نموده خطهٔ بلخرا بدست‌آورد و چنانچه مذکورشد درسنهٔ تسع وخمسین و مـأتین مهم محمدبن طاهـررا بفیصل رسانید ودرسنه ستین‌ومأتین‌لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن‌بن زید علوی را منهزم گردانید اما درطبرستان بارندگی و سرمـائی مفرط روی نموده قرب چهل هزارکس ازلشکریان اوتلف شدند بعدازآن معتمد خلیفه جهة‌تصرف یعقوب درولایت خراسان ازوی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام‌فرستاد که مامن قبل یعقوب ابن‌لیث را بایالت سیستان سر افراز ساخته بودیم اکنون‌که علامـات عصیـان وطغیان بروجنات احوال اوظاهر گشته حکم میکنیم که‌بروی لعنت نمائید ویعقوب برفرمان‌معتمد مطلع شده درسنه احدی وستین ومأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و براب واصل که حاکم‌آن دیار بود غلبه کرد وتمامت مملکت فارس درتحت تصرف او قرارگرفت و موفق برادرمعتمد باسپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته درحلوان تلاقی فریقین‌دست داد ودرین‌کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد وبروایتی درآن روز محمدبن طاهرکه در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یـافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته‌آنجا لشکری جمع کرد ودرسنهٔ خمس وستین ومأتین بازروی ببغدادآورد معتمد معتمدی برسالت نزد اوفرستاد وپیغام داد که درآن نوبت کمال قدرت حضرت عـزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که ازمخالفت ماتوبه نموده روی بخراسان آوری وبسلطنت‌آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درودگربچه‌ام وبقوت دولت‌زور وبازوکار خود باین درجه رسانیده‌ام وداعیه چنان دارم که تاخلیفه را مقهور نگردانم ازپای ننشینم اگر این مطلـوب تیسیر پذیرفت فبها والانان کشکین وحرفهٔ درودگری برقراراست وقاصد معتمد نومیدمراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبـالغه کردند که علاج این مرض منحصردرحقنه است قبول نفرمود ووالی‌طبیعتش دست ازتصرف درامور بدن کوتاه ننمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعدازفوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدارالخلافه ارسال داشت واظهار اطاعت وانقیاد نموده ازجرأت یعقوب عذرخواست ومعتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان وسیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت وازقزوین بری رفته ازآنجاجهة مخالفت محمد بن لیث که درفارس نایب او بود بجانب آن ولایت مراجعت نمود ومحمد بن لیث را گریزانیده مفتخر وسرافراز بدارالملك او درآمد ودرسنهٔ سبع وستین و مائتین درتمامت مملکت فارس و اصفهان داروغکان نشاند و بطـرف سیستان باز گشت ودرسنهٔ احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل برناصیهٔ حال عمرو کشید وصاعدبن مخلد را بالشکری بحرب او نامزد گردانید وعمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعداز وقوع قتال منهزم بفارس رفت وموفق برادرمعتمدجهة استیصال اومتوجه شیراز گشت وعمرواز آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه درآن اوان رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زید العلوی میخواند و میان عمرو ورافع محاربات اتفاق افتاد ودرسنهٔ ثمانین ومأتین رافع بدست عمرو گرفتار شد وعمرو اورا باصناف تحف وهدایا نزد معتضد فرستاد وازآن وقت معتضد بعمرودرمقام عنایت آمد ومنشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان وسیستان را بنام او نوشته برقافلهٔ حاجیـان خراسان خواند و درسنهٔ سبع وثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یابنابر اقتضای رای خود بمقاتله ومقابلهٔ عمرو اقدام نمود وعمرو بردست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغـداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید واوقات حیات عمرو درآن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیك به بیست وسه سال امتداد یافت واویك چشم داشت وبغایت قتال وقهار بودوپیوسته دراموال مقربان خودطمع کرده آن طایفه را مؤاخده می نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیـر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب دوروایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته وپرتواهتمام فضلاء لازم الاحترام برتبیین آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که ازموقف خلافت ایالت ماوراءالنهر مفوض برای وروبت اوشد محمدبن بشیررا که ازجملهٔ معتمدان خاص او بود وبمزید تقرب اختصاص داشت باسپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامـزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود وامیراسمعیل سامانی که درآن ولا برمملکت ماوراءالنهر

استیلا یافته بود از جیحون گذشت ودر برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر وفر محمد بن بشیر کشته گشته لشگرش انهزام یافت وعمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالك الملك علی الاطلاق مملکتی وسیع بتوارزانی داشته ومن باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنم نباید که تو نیز بامن مقاومت نمائی واین طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود وازراه پنج آب روان شده اسمعیل نیزدرحرکت آمده ازجیحون عبور کرده دربرابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنك بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد **مصراع** نی رای سفر کردن ونی روی اقامت و باندك فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیزعنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل زاری افتاده جمعی ازسپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند وعمرورا گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرو درسینه داشت باده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث ازآب آمویه عبور نمود وعمرو باهفتاد هزار سوار و استعداد بسیار دربرابر اوصف آرای گشته چون آواز نفیر وصدای کوس حربی برآمد اسب عمروآغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید وامیر اسماعیل بی استعمال سیف وسنان غالب گشته عمرو را بگرفت و درخیمه محبوس گردانید نقل است که درآنروز نظر عمرو بریکی از شاگرد پیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده ازگرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهمرسانیده بنابرفقدان دیك آن را درسطل اسب انداخت وآتش افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقاً سگی آمده سردرسطل کرد ودهانش ازحرارت شور باسوخته بتعجیل سر برآورد ودستهٔ سطل درگردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی ازحارسان برزبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر واسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یااولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح وظفر برپرچم علم امیراسمعیل وزید وعمرولیث محبوس گردید امیراسمعیل حاجبی جهة استمالت نزدعمرو فرستاد وپیغام داد که انشاءالله تعالی تورا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت وسعی خواهم نمود که اثرغضب امیرالمؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیراسماعیل بجای می آورد وکاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من وبرادرمن است بنظرامیر اسماعیل رسان واز زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکرخود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست ازخون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد وچون حاجب مفصل کنوز

اولاد لیث صفاررا پیش اسماعیل برد والتماس اورا عرض کرد امیراسمعیل بانك بروی زده گفت بازگرد واین نسخه را باوده وبگوی که تووبرادرت راگنج از کجا باشد زیرا که شمادرودگر بچگانید ودیـه روزی که دولت شمارا مساعدت نمود دست بظلم وتعدی برآورده اموال رعایا وعجزه را بغیرحق تصرف کردید وحالاتو میخواهی که آن مظالم راکه اندوخته‌ی درگردن من کنی وحال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اماآن التماس دیگرمبذولست زیراکه مرا برتوحق خون نیست که تورا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می‌فرستم حاجب بازگشته ومفصل گنجرا بعمرو بازداده سخنان امیراسماعیل را بدورسانید درروضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرولیث وقوف یافت رسولان پیش امیراسماعیل سامانی فرستاد وعمرورا طلبیده واسماعیل اورا بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دارالخلافه عمرورا نزدیك بغداد رسانیدند بنابرفرمانی که ازمعتضد بدیشان رسید اورا برشتری نشاندندو بدارالسلام درآوردندوچون چشم معتضد برعمروافتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتارساخت و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که بمحبسی بردند و درنهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تااو را بکشت ومذهب فرقهٔ آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس یادعمرو نکرد واودرمحبس از گرسنگی بمرد وطایفه‌ای گفته اند که معتضد دروقت وفات امیرحرس را بقتل عمرو مأمور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خودرا بخون اوملوث نساخت وبعد ازآنکه مکتفی برمسند ایالت نشست بنابر محبتی که باعمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند درقید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهـد گشت و بنابر عداوتی که بـاوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستـاد تاکارش را باتمـام رسانید و بمکتفی گفت که مامی پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاء است اما حالاچنان‌ظاهر گشت که مهم‌اوازوهم گذشته والله اعلم بحقایق الامور وهوعلیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی ازاقبال وادبار بعضی دیگر ازآن حکام‌ذوی‌الاعتبار

چون اکابر واعیان سیستان‌ازگرفتاری عمرو بن‌لیث وقوف یافتند طاهر بن‌محمد بن عمرورا برسریر پادشاهی نشاندند واودرسنهٔ تسع وثمانین ومأتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را ازآن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فـرمود اماقبل ازآنکه برمملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیراسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان‌ولایت قانع گردید وبروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابرالتماس‌اسماعیل

سامانی بعضی ازولایات موروثی طاهر بن محمدرا بوی بازگذاشت ودرسنهٔ ثلث وتسعین ومأتین سنگری غلام عمروبن لیث برطاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد وسنگری غالب آمده طاهر وبرادرش یعقوب رااسیر ساخت وبدارالخلافه فرستاد وبعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده‌اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملك نیم روز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلثمائه که احمدبن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث صفار باتفاق جمعی ازخوارج سیستان خروج نمود ومنصوربن اسحق سامانی راکه داروغهٔ آن ولایت بودگرفته مقیدگردانید و احمدبن اسماعیل حسین بن علی مرو رودی را بدفع او نامزدگردانید وحسین برعمروبن یعقوب غالب آمد واو بایکی ازنوابش که ملقب بابن صفار بودگریخته بیخارا رفت ونوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان درآمد وتازمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملك نیمروز رایت حکومت می‌افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمروبن لیث بود و مادرش باتونام داشت وبعضی دیگر از مورخان اورا نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی درقصیدهٔ لامیه خود خلف را بهردو پادشاه یعنی یعقوب و عمرولیث منسوب کرده و برتقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدرخلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه درهیچیك ازکتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسراحمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین‌الدین محمد اسفراری در تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب درقلم آورده که خلف بن احمدبن محمدبن خلف بن ابی جعفربن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسرو پرویزبن هرمزبن انوشیروان العادل وخلف در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضهٔ اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفورعلم وفضل معروف و درباب تربیت علما وفضلا مساعی جمیله مبذول میداشت واصحاب شعروانشاء را از موايد انعام واحسان خود محروم نمیگذاشت اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بودبمثابه‌ای که دوپسر خودرا بدست خود درایام حکومت قتل نمود وخلف درسنهٔ خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین‌را درسیستان نایب خویش ساخت وشربت ریاست مزاج طاهر راخوشگوار آمده بعدازمراجعت خلف بیخارا رفته از منصوربن نوح سامانی استمداد فرمود وبا لشکری جراروی بسیستان آورده طاهربن حسین بقلعهٔ اسفرار گریخت وخلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت وخلف باردیگر بیخارا رفته مدد طلبید ومنصور طایفهٔ ازجنود بنصرت اومأمور گردانید وخلف مقضی‌المرام بازگشت وقبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد وحسین از مراجعت خلف

خبر یافته درشهر تحصن نمود وخلف سیستان را محاصره کرده ازطرفین جمعی کثیر کشته گشته وعاقبةالامرحسین آثار انکسار بروجنات روزگارخود مشاهده نموده عرضه‌داشتی نزد منصور سامانی فرستاد وامان طلبید ونشان منصور درآن باب بخلف رسیده حسین ازسیستان بیرون‌آمد وبصوب بخارا شتافت وخلف درآن ملك متمکن‌شد وبعد ازوقایع مذکوره خلف‌را باسلاطین سامانی و ملوك دیالمه وغزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه درضمن قضایاءآن پادشاهان نافذفرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف دراواخرایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیرشده درقلعه جرجان محبوس گشت وچون مدت چهارسال درآن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف‌را ازآن قلعه بقلعهٔ دیگرفرستاد واوقات حیات خلف درمحبس ثانی بپایان رسید وبعد ازگرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوك بااستقلال تعلق میداشت واحیاناً درآن‌مملکت‌یکی ازاولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت ودرتاریخ سنهٔ‌ثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمودبن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت‌آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم‌پناه شاهی شرایط اخلاص‌ودولتخواهی بجای میآورد وذکرمجملی ازاحوال سایرحکام‌سیستان درضمن وقایع آینده تحریرخواهد یافت وپرتواهتمام برچگونگی زمان حکومت ایشان خواهدتافت انشاءالله‌تعالی وتقدس

ذکرشمهٔ ازاحوال مبادی ملوك سامانی تازمان‌جلوس ایشان برمسندجهان‌بانی

باتفاق مورخان نسب سامان‌که ملوك سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین می‌پیوست وپدر سامان بسبب نوایب روزگار ومصایب لیل ونهار چندگاه ساربان یکی ازاعیان بود اما سامانرا بنابرعلوهمت سربآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری وقطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیدا کرد شهر شاش را درتحت تصرف‌آورد و درزمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت واسد درمرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت ممالك خراسان و ماوراء النهررا بغسان‌بن عباد که عم زادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین بود تفویض فرمود و او راگفت‌که اولاد اسدرا بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان برطبق فرمان نوح‌بن‌اسدرا والی سمرقندگردانید واحمدبن اسدرا بامارت فرغانه‌فرستاد وشاش واسروشنه را به‌یحیی‌بن اسد مسلم داشت و الیاس‌بن اسدرا لباس حکومت هراة پوشانید وبعد ازعزل غسان هر کس که حاکم‌خراسان‌شد اولاد اسدرا ازمناصب مذکوره معزول نکرد ودر زمان امارت طلحة‌بن طاهر ذوالیمینین نوح‌بن اسد بچنك‌گرك اجل

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی واحمدنهادواین احمد مردی بود بغایت پرهیزکار وعدالت‌شعار وهفت پسرداشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید وچون احمدبن اسد روزی چند درسمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل‌را بولد خود نصر باز گذاشت وبعد از خروج یعقوب بن لیث صفار وانقضاء ایام‌اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهررا بنام نصربن احمدقلمی کرده‌ارسال داشت ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را دربخارا حاکم ساخت ودروقتی که اسماعیل بنیابت برادر دربخارا حکومت می‌نمود رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده میان او واسماعیل بواسطه‌آمد شد سفرا اساس محبت مؤکدگشت خبیثی بسمع نصررسانیدکه موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که به‌امداد اوترا ازماوراء النهراخراج نماید ونصر این سخن را باورکرده جهة محاربهٔ برادر بترتیب‌اسباب لشکرمشغول‌گشت واسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع‌فرستاد وازاواستمدادنموده رافع بنفس‌خود روی بماوراء النهرآورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشیدکه هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند اُحتمال قریب داردکه اسماعیل را نیز دربخارا نگذارد لاجرم درخلوتی بارافع گفت ای امیر مصلحت‌تودرآن است که بیمن اهتمام‌تومیان برادران طریقهٔ‌صلح وصفامرعی باشدچه‌اگر تودرمقام‌محاربه‌ثبات‌قدم نمائی‌امکان‌داردکه‌ایشان‌ضمناً باهم‌اتفاق نموده قصد تو کنند واین‌سخن مؤثرافتاده رافع ایلچیان پیش نصر واسماعیل‌فرستاداودرباب مصالحه آنقدر مبالغه کردکه ایشان درمقام‌آشتی آمدندآنگاه رافع بخراسان‌بازگشته‌حمویه‌نزد اسماعیل‌رفت وتدبیری که اندیشیده‌بود معروض‌داشت‌واسماعیل اوراتحسین‌نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید وبعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح وصفا مسلوك بوده نوبت دیگر بنابرافساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت ودرین کرت مهم بمحاربه انجامید واسماعیل غالب‌گردید و لشکریان بخارا نصررا اسیر کرده پیش اوآوردند و اسماعیل ازکمال سلامت نفس و غایت حسن خلق دراحترام برادر بزرگتر کوشیده اورا برتخت نشاند ودستش را بوسیده‌آن مقدار تعظیم کردکه نصر گمان برد که اسماعیل باوی تمسخرمیکندآنگاه برادررا یراق داده بطرف سمرقندگسیل فرمود ودروقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تودربخارا حاکم خواهم بود ودر اواخرسنه تسع وسبعین و مأتین نصروفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر ازروی استقلال تعلق‌باامیراسماعیل‌گرفت وامیراسماعیل‌اول ملوك سامانیه است وملوك سامانیه نه نفربودندومدت سلطنت‌ایشان صدوده سال وکسری‌امتداد یافت چنانچه مبین‌می‌گردد

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی وواقفان کمالات انسانی آورده اندکه امیراسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح وتفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اسلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل وکمال در هیچ حال از خود بتقصیرراضی نمیگردید و امیراسماعیل بعداز فوت برادر افسر استقلال برسرنهاده در سنهٔ ثمانین و مأتین بالشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده درآن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتادکه از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرولیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر وخراسان و سیستان و مازندران وری و اصفهان از دارالخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمر و لیث مدت هفت سال دیگر درغایت اقبال بسر برد و در منتصف‌صفر سنهٔ خمس وتسعین و مأتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال ووزیرش‌ابوالفضل البلعمی بود وکلك تقدیر بعدازفوت لقبش را امیرماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیراسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضةالصفا آن روایت راکه سابقا در باب گنج نامهٔ عمرولیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده‌اندودر وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملك‌طوسی رحمه‌الله ثبت فرموده‌اندکه چون عمروبن لیث اسیر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که‌آن اموال کجاست کس نزد عمروفرستاده پرسیدکه خزاین توچه شدعمرو جوابدادکه‌یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواندکه‌آنرا بهرات برده باشدوامیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال‌آنکه لشکریان اودر کمال عسرت اوقات میگذرانیدندبنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات وبلوکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس بیکمثقال یا دومثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل

شود که سپاه از فقر وفاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل ازیشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مباد ابوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع‌شود وچون درمنزل‌اول‌نزول کردند کرت دیگر امراهمان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که‌اسب عمرولیث بتازیانهٔ تقدیر پیش‌من دوانید قادراست براینکه‌بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این‌احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل ازگردن بیرون کرده برموضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل راگوشت پارها پنداشته درربود وبعضی از ترکان سوارشده بهرجانب که موش گیر در پروازبودمی تاختند بحسب‌اتفاق حمایل از مخلب وچنکال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی‌دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیك بآن صنادیق شتافه دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرولیث بود که سام درآن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست‌لشگریان امیراسماعیل در آمد **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد نقل است که امیراسماعیل محمد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری‌آوردو گماشتهٔ مکتفی خلیفه را بابرادر و پسرش قتل کرد امیراسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمدبن هرون بقزوین گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیراسماعیل بقزوین درآمد باغات‌ازفواکه و انگورپربود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی‌دراز نتوانست کردو امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خودابوصالح منصوربن اسحق‌داد و او مدت شش سال‌درآن مملکت باقبال گذرانید و محمدبن‌زکریا طبیب کتاب‌منصوری رابنام‌او تمام کرد وامیراسماعیل بعد از آنکه‌ازعراق مراجعت نمودو ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی ازآن ولایات را مفتوح گردانید وسالما غانما ببخارا بازگشت در روضةالصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی‌شنود که سنك ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای‌دیگر زیاده‌است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای‌آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد وچون تفحص نمود و دانست که آن سنك زیاده است اشارت فرمود تا زیاد تیرا اسقاط‌نمودند و سنك معدل رابری ارسال داشت و گفت تاآنچه درسنوات سابقه‌بواسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

رحمة الله علیه رحمة واسعة وافرة

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل

احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد ولوا فرستاده تمامی ممالک اسماعیل را باو داد وخروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقاً مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی رابایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی وثلثمائه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند وهمان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته وصعلوک که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده واحمد بشنودن این خبر بر آشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت مبین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت واکثر اوقات با آن زمرهٔ واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را به پیرامن خود نمی گذاشت بنا بران غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس دلیر بدانجا در نتواند رفت اتفاقاً در شب پنج شنبه بیست وسیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند وغلامان فرصت یافتند و بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند ونعش او را ببخارا برده دفن کردند ومدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه وچندروز بود وبوزارتش ابوعبدالله محمد بن احمد قیام مینمود

ذکر امیر سعید ابی الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل

در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولدارشدش امیر نصر هشت ساله بود و شحنه بخارا احمد بن محمد بن لیث اورا بردوش گرفته مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند وساکنان سایر بلاد ماوراءالنهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند وبایکدیگر گفتند که باوجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته وسعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبهٔ او از مراتب آباء بزرگوارش در گذشت ودست تقدیر ملک قدیر روزنامه دولت مخالفانش را باندک زمانی در نوشت واو پادشاهی بود بحلم وکرم معروف

وبعدل وسخا موصوف در ایام پادشاهی باوجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد وتقوی برافراشت ودر رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد وامصار مصروف داشت ودر اوایل سنهٔ احدی وثلثین وثلاثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت وآن جناب در ایام مرض در دارالعبادهٔ که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تادر ماه رجب سنهٔ مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابوعبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کماینبغی بضبط مهمات ملك ومال پرداخت وبعداز آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابلهٔ او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد وهر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت اخیر اسحق در دارالسلطنهٔ سمرقند در گوشهٔ مخفی گشت وحمویه بدان بلده در آمده درجست وجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد واسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت وبزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد وامیر نصر اسحق رامحبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید درروضة الصفا مسطوراست که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد وامیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابر آن نقد اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت واورا برمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود وخطبه بنام خویش خواند وچون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویة بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید وحمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت وحسین بن علی از نیشابور بهرات شتافت در آن اثناء محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود ازامیر نصر متوهم شده بحسین پیوست وحسین ازاو استظهار تمام پیدا کرده باز به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که درسلك امراء عظام انتظام داشت وخود را ازاولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت ازبخارا متوجه حرب حسین مرورودی و محمد بن جنید گشت وهردو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را

دربخارا محبوس ساخته محمدبن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمدبن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید وازآنچه درباب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود واین ملتمس درجهٔ قبول یافته درنیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که درتصرف قراتکین بود درحیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مروانعطاف داد و درگرد آن بلده سوری درکمال رضانت بنانهاد وامیر حمویه را بامارت خراسان سرافرازساخته بجنك احمدبن سهل نامزد فرمود و حمویه بااوجنك کرده غالب آمد و احمد اسیرشد و حمویه را مقید ببخارا ارسال داشت و احمد درحبس نصربن احمد وفات یافت ومقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعداز تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان اوو حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکربخارا منهزم گشت وحمویه ثبات قدم‌نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه درآنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتارگشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی مرو رودی بعداز آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بازملازم بارگاه امیر نصر گشت‌ودرآن اثنا روزی‌امیر نصر آب طلبید ورکابدار درکوزهٔ که‌چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است ودرآن دیار کوزهای خوب میباشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب‌داد که تحفهٔ که ازخراسان بدانجانب فرستند باید که مثل توواحمدبن سهل‌ولیلی بن نعمان‌باشد از کوزه وامثال آن که گوید حسین منفعل گشته ازآن اعتراض ناموجه پشیمان شد ودرشهورسنهٔ ثلث‌عشروثلثمائه فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج بامقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری‌را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصرپیغام نمود که ماری را بتو ارزانی داشتیم باید که‌بنفس خود متوجه‌آن طرف شوی وامیر نصر بموجب فرموده بری رفت وفاتك‌بگوشه‌ای گریخت وامیرسعید بعداز دوماه که درآن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت وچون ببخارا رسید سیمجوررا طلبیده محمدبن علی صعلوك را بجایش فرستاد و صعلوك بحکومت ری مشغول بود تادرسنهٔ عشر و ثلاثمائه پهلو بربستر ناتوانی نهاد و دراوان بیماری حسن‌بن قاسم‌بن حسن داعی و ماکان‌بن کاکی را ازطبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد وچون بدامغان رسید وفات یافت وبعد از روزی چندازین صورت حسن‌بن قاسم نیز سفرآخرت پیش گرفته اسفاربن شیرویه برری و طبرستان مستولی شد وخطبه بنام امیر نصرخواند واسفار درآن ولایت آغازظلم‌وتعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت‌نمود وامیرسعید این خبرشنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد اوروان گردانید واسفاربدان کتابت التفات نکرده بامیر نصرنیزباغی شد و درشهورسنهٔ سبع عشر وثلثمائه نصربن احمد از

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان اوواسفار سفراء آمد شد نموده
سخن صلح درمیان افتاد و امیر نصر خراج براسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم
داشت وعلم عزیمت بصوب بخارا برافراشت ودرماوراء النهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران
وخویشان خود که درغیبت او باشتعال آتش شر وفساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و
نایرهٔ بیدادرا بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که درشهور
سنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ماکان بن کاکی که ازمشاهیر امراء دیالمه بود ازحکام آن دیار
متوهم گشته بالشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد
ونصر بن احمد یکی ازسپهسالاران خود راکه علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و
بوقت رخصت اورا بسخن نگاهداشته درباب مقابله ومقاتله وصیتها برزبان میراند ودر
آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته اورانیش میزد و اوتحمل نموده دربرابر
نصر بایستاد تاسخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت وجامه ازتن گشاده حاضران را معلوم
گشت که هفده نوبت اوراکژدم نیش زده وصورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید
وپرسید که چرا دروقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که
اگر درحضور امیر اززخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه
باستقبال شمشیروسنان رفته بااعدا قتال توانم کرد امیر نصراین جواب مستحسن شمرده
او را بمزید عنایت و عاطفت سر افراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید
برماکان بن کاکی ظفر یافته اورا درمعرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان
را بلفظ اندك ومعنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب درقلم آورد که واما ماکان صار
کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را دربلدهٔ هرات روزی نظر برجوانی افتاد که
گل کاری میکرد وآثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده اورا پیش خود طلبید و
ازنام ونسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است ونسب من بنسب صفار می پیوندد و
امیر نصر رقت فرموده آن جوانرا بنوازش بیکران اختصاص داد ویکی ازاقربای خودرا
بااودرسلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید وتاغایت امارت
ملك نیمروز درنسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول
انعام واحسان بیکران می ساخت و باآن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کماینبغی بترفیه
حال ایشان می پرداخت و ازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود و درمدح آن
پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود دربهارستان مذکور است که رودکی
ازبلاد ماوراء النهراست ونابینا ازمادر متولد شده اماحدت طبع وجودت ذهن اوبمثابهٔ
بود که درهشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن
صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد وامیر نصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید
که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی
را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتر بار بردار بود درترجمهٔ یمینی مسطور است که

عدد اشعار رودکی بهزار هزاروسیصد وبیست هزار رسید واین قطعه ازجملهٔمنظومات اوست که **نظم** زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا ✿ زمانه را چونکو بنگری همه‌پنداست زروز نیك کسان گفت غم مخور زنهـار ✿ بسا کسا که بروز توآرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر از بخارا که دارالملك او بود بمرو رفته مدتی مدیدآنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه درآن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت که مایل بقصور وبساتین بخارا بودند ازرودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجـانب بخارا درسلك نظم کشد و در مقامی مناسب بآهنك عود بدان ابیات ترنم کند تاامیر نصر مـایل بدارالملك گردد و رودکی درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته برآهنگ عود بخواند که **نظم** یاد جوی مولیان آید همی ✿ بوی یار مهربـان آید همی ریگ آمون ودرشتیهای او ✿ پای مارا پرنیان آید همی آب جیحون وشگرفیهای او ✿ خنك مارا تامیان آیدهمی ای بخارا شاد باش ودیرزی ✿ شاه نزدت میهمان آیدهمی شاه ماه‌است وبخارا آسمان ✿ ماه سوی آسمان آید همی گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر درایام دولت و اقبال منصب ولایت عهدرا به پسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود امابحسب تقدیر اسمعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود وچون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح راکه امیـرحمید لقب داشت برمسندایالت نشاندند وامیرحمید روی بسرانجام مهام ملك ومال آورده ابوالفضل محمدبن احمدالحاکم را وزیر ساخت وآن وزیر بی تدبیر باندك چیزی باامراء عظام مناقشه می نمود بنابرآن ابوعلی بن محمدبن محتاج وبعضی دیگرازاعیان ملك نسبت بامیر نوح درمقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیرنوح غالب گشت وقرب سیزده سال پادشاهی کرده درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین وثلاث‌مائه وفات یافت

گفتار دربیان بعضی ازوقایع که درزمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید

درروضة الصفا مسطور است که امیر نوح دراواخرسنه ثلثین وثلاث‌مائه استماع نمود که رکن‌الدوله دیلمی خروج کرده ومملکت ری‌را درحیز تسخیر آورده بنابرآن ابوعلی ابن محمدبن محتاج را باسپاهی بـلاانتها بدانجانب فرستـاد و درسه فرسخی ری میان

رکن الدوله وابوعلی ملاقات اتفاق افتاد وجمعی از گردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله پیوستند وابوعلی انهزام یافته تانیشابور درهیچ مکان قرار نگرفت ودر نیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطهٔ استیلاء حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابوعلی رسیده نشانی بدورسانیدمضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان راازآن ولایت بیرون کشد ووشمگیر را برمسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد ومیان اووحسن حربی صعب اتفاق افتاد وابوعلی ووشمگیر فیروزی یافتند وحسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر برسریر ایالت نشست ودرماه صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین وثلاثمائه ابوعلی بجانب ولایت نیشابور بازگشت ومقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد ودرجمادی الاخری سنهٔ مذکور کرت دیگر ابوعلی را بجانب ری فرستاد ودرین نوبت ابوعلی برر کن الدوله غالب شده آن مملکت رابتحت تصرف درآوردوعمال باعمال جبال روان کرده امیر نوح چندماه درنیشابور بوده بخلاف متصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت وزمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهادو باغواء ابو الفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد وچون ابوعلی خبر عزل خودرا از مملکت خراسان شنید وضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که درموصل درملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم بانود سوار متوجه عراق شده درهمدان بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند وچون اینخبر بامیر نوح رسید باسپاه ماوراء النهراز آب آمویه عبور کرده بمرو آمد ودر آن بلده سران سپاه ومقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایستهٔ ابو الفضل ابوعلی کمر عصیان برمیان بسته است و وزیر از علوفات مانیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه اورا بماسپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته درجمادی الاولی سنهٔ خمس وثلاثین وثلاثمائه ابو الفضل را بامرا سپرد تابقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیك بمرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد ازروزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت وابراهیم از تدبیر امور ملك عاجز آمد ونوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد براین جمله که نوح پادشاه باشد وابراهیم لشکر کش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابوعلی نهادند وابوعلی بضرب تیغ ایشانرا گریزانید و ببخارا رفت وامیر نوح بار دیگر بدار الملك مراجعت کرده عم خود ابراهیم وطغان حاجب رابقتل رسانید و دو برادر خویش ابوجعفر

ومحمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسانرا بمنصوربن قراتکین مفوض گردانید و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه میان امیر نوح وامیر ابوعلی رسل ورسایل آمد شد نموده امیرنوح ازابوعلی عفوفرمود وابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبرفوت منصوربن قراتکین شیوع یافت وابوعلی بموجب فرمان امیرنوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنهٔ اثنی واربعین وثلاث‌مائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعهٔ رکن‌الدوله دیلمی را پیش گرفت ورایت عزیمت بصوب ری بر افراخت ورکن الدوله درقلعه طبرك تحصن نموده وشمگیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند وبعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبدالرحمن خازن که درعلوم ریاضی مصنفات دارد بین‌الجانبین صلح واقع‌شد برین‌جمله که رکن‌الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیرنوح رساند وابوعلی ترك محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن‌الدوله رفته بود قادر بود امابنابرمحبتی که باوی دارد صلح کرد بنابرآن امیر نوح از ابوعلی رنجیده باز او را ازحکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید شامی را بجایش فرستاد و ابوعلی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت

ذکر ابوالفوارس عبدالملك

بعداز فوت امیرنوح بکربن مالك کمرسعی واهتمام برمیان بست تاامیرعبدالملك برمسند سلطنت نشست ودراوایل ایام دولت عبدالملك دربلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثرخلایق وفات یافتند وعبدالملك دراوان جهانبانی الپتکین راکه ازمرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافرازساخت‌والپتکین درآن‌ولایت باندك زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق بیشمار پیداکرد ودرسنهٔ خمسین وثلاث‌مائه‌امیرعبدالملك درحین گوی باختن ازاسب افتاده ازمرکب حیات‌پیاده شدمدت‌سلطنتش هفت‌سال وکسری بود واودوزمان پادشاهی مؤید میگفتند وبعدازوفات سدید خواندند

ذکرابوصالح منصور

اکثرارباب اخبارمنصور را ولد نوح‌بن نصرشمرده اند اما از کلام حمدالله‌مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبدالملك بن نوح بود وبرهرتقدیر چون امیر عبدالملك هلك برملك اختیار نمود امراء بخاراقاصدی‌پیش الپتکین که در خراسان‌مکنت بی نهایت پیداکرده بودفرستادندتااستخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت ازاولادسامان کیست الپتکین‌رسول‌راگفت که‌منصور نوجوانست‌وسزاواراین کارعم‌اوست‌وقبل ازمراجعت قاصد امرا وارکان دولت برسلطنت امیرمنصوراتفاق نمودندوچون‌منصور برمسند فرمان

فرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا طلبداشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته باسه هزار نفر از غلامان خاصهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود وآن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبرخلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسین محمدبن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت ودو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد وهر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند ودرسنه سته وخمسین وثلاثمائه والی کرمان ابوعلی بن الیاس ازملوك دیالمه گریخته ببخارا رفت وبعرض منصور رسانید که باندك اهتمامی ولایات دیالمه بحوزهٔ دیوان اعلی درمی آیدوقبل ازین وشمگیر نیزمثل این سخن بمنصور گفته بود بنا بر آن امیر منصور نامهٔ نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر براین قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعدومهیا باشید تا بآن سپاه همراهی نمائید بعدازآن امیرالجیوش خراسان ابوالحسین سیمجوررا نامزد ری کرده باومقررفرمود که ازاستصواب وشمگیر تجاوز ننمایند وچون این خبر بسمع رکن الدوله رسیدعیال واطفال را ازری باصفهان فرستاده بپسرخود عضدالدوله برسبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیرالجیوش بطرف ری آمده وعرصهٔ آن مملکت خالی مانده عضدالدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و ازعقب وشمگیر و ابوالحسین سیمجور شتافته تادامغان درهیچ مکان توقف نکرد ورکن الدوله نیزاز ری متوجه خراسان گشت درآن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابوالحسین میان امیرمنصور ورکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هرسال مبلغ صدوپنجاه‌هزاردینار بخزانه‌منصوررساند وجهة تشید مبانی مصالحه‌دختر عضدالدوله بحبالهٔ نکاح امیرمنصور درآمد و در یازدهم رجب سنهٔ خمس وستین وثلاثمائه امیرمنصور بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود واورادرحین حیات امیر مؤید میگفتند وپس ازوفات ازوی بامیرسدید تعبیر میکردند وزیرامیر سدید ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بود وتاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور

چون طایرروح منصوربن نوح بمرغزارعقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصورروی بضبط حدودآن ممالك آورد منصب وزارت را بابوالحسین عتبی که باصناف فضل وهنرموصوف بود مسلم داشت ودراوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین درغزنین وفات یافت وغلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت ودرسنهٔ سته وستین وثلاثمائه ملك مستون که بعدازوفات پدر خود وشمگیر درجرجان برتخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و درایام سلطنت امیر نوح دراطراف ولایات ماوراء النهر وخراسان وسیستان وجرجان فتنهادست داد وابوالحسین عتبی کشته گشته امیر نوح رابامخالفان چندین کرت محاربه‌ومقاومات اتفاق افتادوآخرالامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین وپسرش محمود بعضی ازفتن سمت تسکین پذیرفت ودرماه رجب

سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود واو قرب بیست ودو سال سلطنت نمود

گفتار دربیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر درزمان سلطنت نوح بن منصور وذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین درخراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه ابوالحسین سیمجوررا ازامارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش تعلق گرفت ومقرر ساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوررا ببخارا نمی فرستاد و ابوالحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف درقلعهٔ درك متحصن گشت و ابوالحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤیدالدوله برولایت جرجان از دارالفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند وتاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور دراعزاز واحترام آن دومهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد وباتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد ومؤیدالدوله درشهر متحصن گشته مدت دوماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختند آخرالامر درماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤیدالدوله وجرجانیان بهیأت اجتماعی ازچهار دیوار شهر بیرون آمده برسپاه خراسان تاختند وفایق که درسلك عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت وازمؤید الدوله مبلغی برسبیل رشوت گرفته بود پشت برمعرکه کرده تابخارا عنان باز نکشید وسایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله وفخرالدوله و قابوس تانزدیك غروب در معرکه ایستادند وچون دیدند که کار ازدست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعهٔ منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخرالدوله و قابوس بنیشابور فرستاد ومقرر فرمود که ابوالحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارك آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد وابوالحسین انگشت قبول بردیده نهاد وامیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابوالحسین شعار امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال) آن وزیر بی شبه ونظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابوالحسین عتبی میدانست وپیوسته در معایب او فصول بفایق می نوشت وفایق کینهٔ وزیر درسینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تاقتل ابوالحسین راپیش نهاد

همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آنجهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلك جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند ازهم بگسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درك شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو از ین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارك درك بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرك در آمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان باز گشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کماینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم رو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته بافایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید واورا برمخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دوسر دار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود بر ینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را وهرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشید و عبدالله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبدالله عزیز باحسام الدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر ینموجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آنوقت درجرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را باتمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت وخود بری رفت واز آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسرمی برد

تا در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلاثمائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثناء آن حالت مرغ روح از آشیانهٔ بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضاء فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابوعلی متعلق شده فایق در هرات رایت ایالت برافراشت و میان ابوعلی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابوعلی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد و بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخت متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپاد شاه ترکستان بوغراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز از ین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گردد و بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقلال او روان ساخت و اینانج باخان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهة کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایقرا از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده باسپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان بپردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشهٔ متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلك مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بایل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع اینخبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانیده بار دیگر بدرجهٔ بلند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور را از مشاهدهٔ اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخندان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته با بوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) بخاطر گذرانده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر

ناصرالدین سبکتکین مددطلبید باحسن‌وجهی ملتمس پادشاهرا قبول‌فرموده ببخارا اشتافت در تعظیم‌وتکریم امیر نوح بقدر امکان‌مبالغه نموده امیر نوح نیزدست باتعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین ومخصوصان او را خلع فاخره وتحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل‌دفع ابوعلی وفایق گشته‌جهة یراق‌لشکر بجانب‌غزنین مراجعت‌نمود وچون‌این‌خبر بسمع ابوعلی‌وفایق‌رسیدچاره‌جوی‌شده‌ابوجعفر بن ذی القرنین‌رابعراق‌روان گردانیدندواز فخرالدوله دیلمی مددطلبیدند وفخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال‌داشته وابوعلی‌وفایق بوصول‌آن‌استظهار‌تمام‌پیدا کرده‌از هرات‌بجانب‌بخارا‌درحرکت آمدند ومقارن‌آن‌حال‌فی سنهٔ‌اربع وثمانین وثلاث‌مائه‌امیر سبکتکین وپسرش‌محمود بالشکرظفراثر ودویست زنجیر فیل کوه‌پیکر در بلخ‌نزول‌نمودوامیر نوح‌نیز باسپاه ماوراءالنهر از آب گذشته‌وشارحاکم غرجستان‌وابوالحارث‌فریغونی‌والی‌جرجان‌بدیشان‌پیوستندو بعداز تقارب‌فریقین‌امیر‌سبکتکین و پسرش‌محمود‌بالشکر ظفر اثر میمنه‌ومیسره سپاهرا بمردان‌جلادت‌انتما مضبوط گردانیدند وامیر سبکتکین بنفس باامیر نوح ومحموددر قلب سپاه بایستادندابوعلی نیز مستعدقتال شده فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره‌را بیرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپردوچون‌آن دو گروه کینه‌جوی‌بهم‌رسیدندبصربصر حمله‌نیران ستیزوآویز تیز گردانیدند میمنه ومیسره ابوعلی برجوانغار وبرانغار امیر نوح تاخته ایشان‌را منهزم ساختند ونزدیك بود که چشم زخمی‌رسددرآن اثناءداراءبن قابوس‌بن‌وشمگیر‌ازقلب‌لشکر ابوعلی برامیر نوح‌حمله کرد وبعدازوصول‌بمیان‌صفین‌سپر برسر کشیده‌وبخدمت امیر نوح‌استسعاد‌یافته روی‌بجنك‌ابوعلی آوردبنابرآن‌خراسانیان دل‌شکسته گشته فرار برقرار‌اختیار‌نمودندابوعلی‌وفایق‌بنیشابور رفته آنجانیزتوقف نتوانستند کردوعنان بطرف‌جرجان انعطاف داده درسلك خواص فخرالدوله منتظم‌شدند وامیر نوح‌امیر سبکتکین‌را باصناف الطاف سرافراز‌ساخته ملقب بناصرالدین گردانید وسرداری سپاه امارت خراسان را بپسرش محمود ازرانی داشته‌او راسیف‌الدوله لقب نهاد وخود بجانب بخارا بازگشت وچون امیر ناصرالدین سبکتکین وسیف‌الدوله محمود روزی چند دربلدهٔ فاخره هرات‌آسایش نمودند ناصرالدین‌بغزنین خرامیدوسیف‌الدوله متوجه نیشابور گردید ودرسنهٔ‌خمس‌وثمانین ابوعلی وفایق‌درجرجان لشکرفراوان‌جمع‌ساخته مانند بلای‌ناگهان درظاهر نیشابوربرسر محمود غزنوی تاختند واورامنهزم گردانیده باردیگر علم‌استقلال برافراختند ومحمود بپدرپیوسته‌امیر ناصرالدین سبکتکین‌سپاهی‌افزون‌ازمرتبهٔ‌قیاس‌وتخمین بیرون فراهم‌آورد وباز متوجه خراسان گشته ابوعلی وفایق اورا استقبال نمودند و درنواحی طوس غبار معرکهٔ پیکار بسپهرآبنوس رسیده نسیم نصرت برپرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری ازمخالفان کشته گشته‌ابوعلی وفایق بقلعه کلاة پناه بردند وبعد از روزی چند ازآنجا بیرون‌آمده در اطراف صحرا وبیابان سرگردان بودند عاقبت ازهم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلك خان رفت وابوعلی‌التجا بمأمون‌بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اماقبل ازآنکه

بمأمون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه درهزار اسب اورا مقید گردانید ومأمون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیرساخته بقتل رسانید وابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیرنوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود وملتمس او درجهٔ قبول یافت اما پس ازاندك زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود وابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت وامیر ناصرالدین سبکتکین که درآن زمان درحدود مروبود ازحبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد واورا طلبداشت ونوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپردو آن کافر نعمت درمحبس امیر ناصرالدین فوت شد امافایق بوسوسهٔ بسیار ایلکخان را بر آن داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمودوامیرسبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خوداز بخارا درحرکت نیامد بنا بر آن غبار نقار برحاشیهٔ خاطر ناصرالدین نشسته درجنگ ایلکخان اهمال نمودومهم برصلح قرار یافت برینموجب که ایالت سمرقندرا بفایق تفویض نمایندودیگر ازجانبین طریق مخالفت نه پیمایندو بعداز ین مصالحه امیر نوح بفراغبال روزگارمیگذرانید تادرسیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائه متوجه عالم عقبی گردید ازجملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود ودرمدح او اشعار نظم مینمود درتاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزاربیت درسلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که **بیت** دهان گر بماند زخوردی تهی ✿ ازآن به که ناساز خوائی تهی ودر بهارستان مذکوراست که دوهزاربیت چیزی کم یا بیش ازشاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین قطعه ازجملهٔ اشعار اوست **قطعه** یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد ✿ زان شدز پیش چشم من امروزچون پری لشکربرفت وآن بت لشکرشکن برفت ✿ هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

ذکرابوالحارث منصوربن نوح بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعداز وفات نوح بن منصور برسلطنت منصوربن نوح متفق گشته اورا برتخت سلطنت وجهانبانی نشاندند وامیرمنصور مال موفور برمتجندهٔ قسمت کرده منصب سرداری سپاهرا به بکتوزون ارزانی داشت وچون ایلکخان خبرفوت نوح وسلطنت پسرش راشنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصوربن نوح ازشیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده ازآب آمویه بگذشت وفایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمك سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر ومشایخ بخارا درین باب ازوی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند واورا طلبداشتند ومنصور بدارالملك باز گشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون رابحکومت خراسان ارسال داشت درخلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمول را باتحف وتبرکات لاتعد ولاتحصی جهة سرانجام همان‌مهم نامزد کردوچون‌ابوالحسن ببخارا رسیدفایق وبعضی دیگر ازارکان دولت اورا بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بغرور موفوردرآنکار دخل کرده ازاداء رسالت یاد نیاورد ومحمود ازملاحظهٔ این اموربی‌تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون ازآن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیر رسید بعزیمت محاربت سیف‌الدوله از بخارا بسرخس آمد وسیف‌الدوله ازملازمت‌مردم اندیشیده نیشابوررا بازگذاشت وعلم نهضت بطرف مرغاب برافراشت ومقارن‌آن‌حال بکتوزون وفایق ازخشونت خلق امیر منصور بایکدیگر حکایت گفته جمعی‌را درمخالفتش باخود متفق‌ساختند وبکتوزون دربلدهٔ مرو فی‌اواسط صفرسنهٔ سبع وثمانین‌وثلاثمائه طوئی‌طرح انداخته منصوررا بخانه طلبیدوبیك ناگاه آن‌شاهزاده‌ساده‌راگرفته‌میل کشیدمدت‌سلطنتش یکسال‌وهفت‌ماه‌بودوبروایت‌صاحب گزیده‌بوزارتش ابوالمظفربن عیسی‌قیام‌می‌نمود

ذکر سلطنت عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیرحضرت‌سبحانی

چون دیدهٔ دولت‌منصور بمیل بی‌وفائی نابیناشدفایق وبکتوزون برادرش‌عبدالملك راکه درصغرسن‌بود بپادشاهی برداشتند ومحمود غزنوی ازشنودن‌آن حرکت ناشایسته باسپاهی وافرعزم انتقام نمود وفایق وبکتوزون ازعزیمت‌سیف‌الدوله خبریافته رسولان چرب زبان پیش اوفرستادند واظهـار اطاعت وانقیاد نموده از تقصیرات‌گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابرآنکه سیف‌الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست‌آن سخنان واهی را بسمع رضانشنود ودرسیر سرعت کرده درحدود مرو نزول فرمود وفایق وبکتوزون مضطر گشته عبدالملك را ازشهر بیرون‌آوردند و دربرابر معسکـر محمود فرودآمدند امـا چون یقین میدانستندکه تاب مقاتلهٔ سیف‌الدوله ندارند شفعاءانگیخته بتضرع ونیاز تمام طالب مصـالحه شدند وسلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت وجمعی از سپاه عبدالملك ازعقب سیف‌الدوله درآمـده دست بتاراج دراز کردند واینخبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی راکه بنابرحرص غالب وطمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید ومیمنه ومیسره آراسته متوجه خصم گردید و مخالفان نیزبقدم اضطرار باحشری بیشمـار مستعد پیکار گشتند وبعد ازکشش وکوشش بسیار شئامت کفران نعمت شامل حال فایق وبکتوزون گشته محمودغزنوی ظفریافت وعبدالملك وفایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهـاد وکواکب اقبال سیف‌الدوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبدالملك و فـایق حدود

ماوراء النهررا مضبوط ساخته نوبت دیگرفی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور بیخارا رفت درآن اثنافایق راه سفرآخرت پیش گرفت وایلکخان ازپریشانی وبیسامانی ملك عبدالملك سامانی خبریافته از کاشغر با لشکری ظفراثر بطرف بخارا درحرکت آمد و بعبدالملك پیغـام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده اند بنابرقرب جوار معاونت توبرمن لازم است لاجرم بیخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطرراه ندهی که غیر ازشفقت و مرحمت ازمن امری مشاهده نخواهی نمود و بخارائیان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون و نیالتکین باجمعی ازقواد وامراء باستقبال خان شتافتند وچون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ ومقید گشتند وعبدالملك ازاستماع این خبر سراسیمه شده درگوشهٔ خزید وایلك روزسه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین وثلاثمائه بدار الملك آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تاعبدالملك را بدست آوردندواورا بندکرده باوزکند فرستاد وآن شاهزاده درآن ولایت رخت هستی بباد فناداد وایلکخان باخذ وقید سایر اولاد سامـان فرمان فرمود وبرادر عبدالملك ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که بهمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی برسر کشید و ازمحبس گریخته بخانه عجوزهٔای پنهان شدآنگاهدر لباس فیوج بجانب خوارزم رفت وبعضی از امرا ولشکریان بخارا از حال اووقوف یافته بدانجانب شتافتند ومنتصر بوجود ایشان مستظهر گشته برزین ملك ستانی نشست وطمع درتسخیر ممالك موروثی بست وچندسال دراطراف دیار ماوراء النهر وخراسان تك وپوی می نمود ودوسه نوبت بالشکریان ایلکخان وحکام خراسان محاربات فرمود ودرآن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت ودرسنهٔ اربع وتسعین وثلاثمائه بواسطهٔ دست برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان شده ازآب آمویه گذشت وخبر وصول اودرآن دیـار اشتهار یافته پسرعلمدار که سپهسالار سمرقندبود باهزار مرد بخدمتش مبادرت نمود واعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترك بامالی وافر نزد منتصر فرستادند وحشم غزان بدوپیوستند و ایلکخان ازجمعیت سامانیان خبریافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای دررکاب آورد ودرماه شعبان سال مذکور درحدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد وحشم غزان غنیمت بی نهـایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند وپس ازچندی ایلکخان دردارالملك خود ازجـدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگرمتوجه منتصر گشت وبعدازتقارب فئتین وتساوی صفین ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد درظل رایت اومجتمع بودند بامنتصر غدر نموده پیش ایلکخان رفت ومنتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام ازنیام برکشید وبسیاری ازاتباع او را بقتل رسانید ومنتصر بپل ازآب آمویه گذشته دراطراف ممالك خراسان سرگردان گشت وروی بهرطرف که آورد کاری از پیش نتوانست بردآخرالامر درماه ربیع الاولی سنه ثلث وتسعین وثلاثمائه بطرف بخارا درحرکت آمد و درخیل خانه ابن نهج اعرابی نزول

نموده ماه روی نامی که قبل‌ازمحمود غزنوی سرور آن طایفه بود ازتهییج فتنه‌اندیشیده اجلاف اعراب را برقتل آن شاهزادهٔ بی‌سامان‌تحریض کرد وچون زمانه لباس‌سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف‌الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید وماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و ازاین واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالك الملك علی‌الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را درنوشت فسبحان‌الملك الدایم الذی لایزول‌ملکه

گفتار دربیان مبادی احوال ملوك غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب‌تمامی سلاطین‌غزنین بامیر ناصرالدین‌سبکتکین غلام الپتکین میپیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوك سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان‌دولت عبدالملك بن‌نوح بایالت ولایت خراسان‌سرافراز گشت ودر اوان جهان بانی منصور بن عبدالملك بنابر توهمی که از وی‌داشت خراسان را باز گذاشته علم‌عزیمت بصوب غزنین برافراشت‌و بر آن مملکت استیلا یافت وبروایت‌حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت واقبال گذرانید وچون الپتکین از جهان گذران‌انتقال نمود ولدش ابواسحق برمسند ایالت متمکن گردید وسرانجام امور ملك ومال رابرأی صوابنمای امیرسبکتکین که بوفور شجاعت وسخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض داشت وایام حیات ابواسحق پس از اندك زمانی بسر آمده در گذشت‌واعیان‌غزنین آثاررشد ونجابت‌وانوار یمن‌وسعادت در ناصیهٔ‌احوال امیرسبکتکین میدیدند وامیر درتمهید بساط‌عدل‌وانصاف مبالغه فرموده اساس ظلم واعتساف رامنهدم ساخت امراولشکریان واشراف‌واعیان را باصناف الطاف وانواع اعطاف بنواخت‌چند نوبت سپاه بحدود هندوستان بردواز اموال کفارغنایم بسیار بدست آورد ودر سنهٔ‌سبع وستین و ثلاثمائه او رافتح بست وقصدار دست‌داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاءامیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد وامیرسبکتکین در شعبان سنهٔ‌سبع و ثمانین‌وثلاث‌مائه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود وپس از فوت وی چهارده کس‌از اولاد او را صورت جلوس برمسند سلطنة روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست وقصدار وبیان وصول آستان‌اقبال‌امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضة‌الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود ودر آن زمان شخصی موسوم ببای توز کمر عداوت طغان برمیان بست وطغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری وخراج گذاری بردوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم وامیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید وبای توز را بضرب تیغ جانسوز وسنان آتش افروز منهزم گردانید وطغان بمقر دولت خویش رسیده درباب مواعیدی که بامیر ناصرالدین کرده بود تغافل وتساهل نمود وعلامت مکر و خدیعت از حرکات وسکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود ازوی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد ودست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغ برطغان زده خواست که بضربت دیگر مهم اورا باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد وغبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست بتحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت واز جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که درانواع فنون خصوصا صنعت انشا وکتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود و بعد از اخراج بای توز از بست در گوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت وباحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف واعطاف بیاراست وفرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد وابوالفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی وکاتب امیر سبکتکین شد وتا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت ودر آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت وبیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد وامیر سبکتکین بمقتضاء مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت ومقرر کرد که هرسال چه مبلغ ازمال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر ازقلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد وجیپال که بزرك ترین حکام هندوستان بود از زوال ممالك موروث اندیشیده بالشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد ودر اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمهٔ چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد وبرق ظاهر گشته برودتی عظیم برجوهر هوا استیلا یابد وچون فرمان بران امیر ناصرالدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتم بحیز ظهور آمد وهندوان ازمقاومت

عاجز گشتند وقاصدان نزد امیر ناصرالدین سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه‌وجزیه بگشادند وامیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبل این معنی امتناع نمودو چون فرستادن رسل ورسایل تکرار یافت اونیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال برسبیل استعجال‌هزارهزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه‌تسلیم نماید وبعداز آن چند شهروقلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برینجمله مراسم عهدوپیمان درمیان‌آمده‌جیپال بعداز ارسال‌وجه‌مذکور واقبال چند کس‌ازمعارف لشکرخود بنوانزد سبکتکین فرستاد وسبکتکین‌نیزجمعی از اعیان‌آستان اقبال‌آشیان را همراه جیپال کرد تادر ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان‌مملکت خود رسید دفتر عهدوپیمان برطاق نسیان نهاد وآن جماعت را مقید ساخت‌و گفت هرگاه سبکتکین طایفه‌ای راکه‌بنوا برده بازفرستدمن این مردم را مطلق‌العنان گردانم والافلا واین خبر بسمع امیر ناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت ولغان را باچند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صدهزار مردروی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین‌اورا استقبال‌نموده باردیگر بین‌الجانبین‌قتالی در کمال‌شدت دست داد ودرین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت ومعظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت‌وامیر ناصرالدین بعد ازمراجعت‌از آن سفر بموجب استدعاء امیرابوالقاسم‌نوح‌بن‌منصورسامانی لشکر بخراسان کشید وآن‌بلادرانیز مستخلص گردانید وبکام دل اوقات میگذرانید تا درشعبان سنهٔ‌سبع وثمانین وثلاث‌مایه هادم‌اللذات دواسپه برسرش‌تاخت‌و امیرسبکتکین پسرخود اسمعیل راکه نبیرهٔ دختر الپتکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابوالعباس فضل‌بن احمد الاسفراینی بود واودر ضبط امورمملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضامی‌نمود

ذکر اسماعیل‌بن ناصرالدین سبکتکین

چون امیر ناصرالدین‌سبکتکین رخت‌سفر آخرت‌بربست امیراسماعیل بموجب‌وصیت درقبةالاسلام‌بلخ‌برتخت‌نشست درباب‌جذب خواطرواستمالت‌ضمایرسعی‌موفوربتقدیم‌رسانید وابواب خزاین امیرسبکتکین راگشاده زر وافربلشکریان بخشید واین اخبار درولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف‌الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون‌آنکه‌گرامی‌ترین مردم نزد من توئی هرانچه مطلوب توباشد از ملك و مال دریغ نیست اما وقوف برد قایق‌امور مملکت و کبرسن وتجارب ایام درثبات ملك ودوام دولت دخلی تمام داردا گرذات توباین‌صفات‌موجود بودی هرآینه متابعت‌میکردم وآنچه پدر من در غیبت من درشان‌تو وصیت فرموده سبب بعدمسافت و توهم آفت بوده حالااصلاح درآنست که کماینبغی تامل نمائی وجهات و متروکات پدر را بمقتضاء شریعت

غراتقسیم فرمائی ودارالملك غزنین را بمن باز گذاری تامن ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتومسلم دارم امیراسمعیل بدین سخنان التفات نکرد وسیف الدوله محمود عم خویش بغراجق ونصربن ناصرالدین سبکتکین راکه برادرش بود باخود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت وامیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هردو فریق بیکدیگر نزدیك رسیدندسیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید وابواب مصالحه برروی خویش بگشاید اما بجائی نرسید وبعد از اشتعال نایره حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت وسلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد وعمال بر سراعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیراسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی درمجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر تراطالع مساعدت می نمود و من بردست توگرفتارمیگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر توظفر یابم ترادر یکی از قلاع محبوس گردانم واز اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع برمکنون ضمیر برادر درآن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چند بهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرده وگفت تااورا در یکی از قلاع مضبوط سازد واز موجبات فراغ بال و رفاغ حال هرچه طلب کند سر انجام نماید وامیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود درآن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشور ستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزاو جهاد اعلام دین اسلام رامرتفع ساخته و بمحاسن اهتمام دراستیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور برمیدان حرب وپهلوانی مانند سیل ازفراز ونشیب نمی اندیشید ودرایام جلوس برمسند سلطنت و کامرانی چون پرتوآفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او درلیالی حوادث بسان ستاره راه نمای وتیغ اودرمفاصل مخالفت همچون دست قضا گره گشای **بیت** همش هوش دل بود وهم زوردست ✿ بدین هردو برتخت شاید نشست اما پادشاه عالیجاه باوجود این صفات حمیده درجمع اموال بغایت حریص بود و درطریقهٔ ناستوده بخل وامساك مبالغه می نمود **نظم** نبودش زفضل سخاوت شرف ✿ نگه داشتی دربسان صدف خزاین بسی داشت پرازگهر ✿ ولی زان نشد مفلسی بهره ور وپدرسلطان

محمود امیر ناصرالدین سبکتکین است که شمه‌ای ازحال اوسابقاً مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی ازاعیان زابلستان انتظام داشت بنابرآن اورا زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف‌الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی اورا یمین‌الدوله وامین‌الملة لقب نهاد ودرمبادی ایام سلطنت محمودلشکر بسیستان کشید وخلف راگرفته آن ملك را تسخیرفرمودوچندین نوبت درديار هندوستان بمراسم‌غزاوجهاد قیام واقدام نموده بسیاری ازولایت اهل‌ضلال رامفتوح ومسخرساخت بلکه تاسومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای‌آن مملکت را برانداخت و درآن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت ومنازعت روی نموده برایلکخان ظفر یافت وپرتوعدالت و نصفتش برحدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید وبعد ازوقوع حرب و رزم‌آثار عنف ولطفش بساکنان‌آن مملکت رسید ودر اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود وآن بلاد را از تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون ازآنجا متضی‌المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوء القنیه درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه درگذشت‌اوقات حیاتش‌شصت وسه سال بود ومدت سلطنتش‌باستقلال سی‌ویك سال وزارتش دراوایل‌حال‌تعلق‌بوزیر پدرش ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی میداشت وچون فضل مؤاخذ ومعاقب‌گشت احمدبن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت ویمین‌الدوله دراواخرایام زندگانی ازاحمد رنجیده رقم‌عزل برصحیفهٔ حالش کشیدوامیر حسنك‌میکال رامنظور نظراعتبارساخته وزیر گردانید

گفتار دربیان مخالفت خلف‌بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی وذکر کوتاه شدن دست خلف ازوصول بمزخرفات دنیوی

یمین‌الدوله‌محمودچون‌برسریرخراسان وغزنین صعود نمودحکومت‌هرات‌وفوشنجرا بعم خود بغراجق تفویض فرمود ودروقتی که بغراجق درخدمت سلطان بود خلف‌بن‌احمد پسرخویش طاهررا بقهستان فرستاد وطاهر بعدازفراغ ازضبط‌آن ولایت بجانب فوشنج شتافته‌آن خطه رابتحت تصرف درآورد واینخبر بسمع بغراجق رسیده وازسلطان‌محمود رخصت طلبیده بطرف مقرعزخویش حرکت کرد وچون بنواحی فوشنج نزول نمودطاهر ازآن‌بلده‌بیرون‌شتافته دلیران‌هردولشکردست‌بسنان‌وخنجر بردندنخست شکست برلشکر طاهر افتاد وبغراجق چند قدح شراب درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد وبی ملاحظه ازعقب‌سیستانیان می‌تاخت وغنیمت گرفته مردمی انداخت درآن اثنا طاهرعطف عنان‌کرده ببغراجق رسید وبیکضرب شمشیر او را ازپشت زین برروی زمین انداخته و

پیاده‌شد و سرش از مرکب تن‌جدا ساخت وبراسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین‌الدوله اینخبر شنیده ازغم عم بیطاقت گشت و درشهور سنهٔ تسعین وثلاث‌مائه‌بجانب سیستان‌روان‌شد وخلف درحصن‌اصفهبد که ازسدسکندرمحکمتر بود تحصن نموده‌سلطان محمود اورا محاصره فرمود ودرمضیق حصارکار خلف باضطرار انجامید ورسایل وشفعا انگخیت وبدست تضرع ونیاز دردامن لطف و مرحمت محمودآویخت ومبلغ صد هزار دینار باتحف وتبرکات بیشمار بنظرسلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیادکرده باداء باج وخراج وعده داد بنابراین یمین‌الدوله ازسر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هندگشت درترجمهٔ یمینی‌مسطور است که چون سلطان‌ازسیستان بهندوستان لشکر کشید ومراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر ومنصور بازگردیدخلف‌بن احمد طاهررا که خلف صدقش بود برسریر پادشاهی نشاند ومفاتیح خزاین باوتسلیم کرده خود درگوشه‌ای‌نشست‌وروی‌بمحراب عبادت‌آورده‌ازدخل درامورملك ومال استعفاجست وچون چندگاهی باین حال بگذشت وطاهر درامور حکومت مستقل گشت خلف ازکرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه‌ای‌ازخواص درکمینگاه‌غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود وچون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر ازکمین بدر آمده دست وگردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند وبعد ازچند روز اورا مرده از محبس بیرون‌آورده گفتند طاهر ازکمال غیرت خود را هلاك ساخت طاهربن زینب و بعضی دیگر ازاعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع ازخلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف اوقرار داده عریضهٔ نزدیمین‌الدوله فرستادند واستدعا نمودندکه لواء ظفرانتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعزاجابت مقرون ساخته در سنهٔ اربع وتسعین وثلاث‌مائه‌بطرف‌سیستان روان‌شد وخلف بقلعه طاق که درمتانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزکار گردون بود تحصن نمود وسلطان ظاهرقلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون تأثیر بیك روزآنمقدار درخت بریدند ودرخندق‌حصار انداختند که بازمین هموار شد و فیول قتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف درغایت اضطرار امان‌طلبید ویمین‌الدوله شمشیرانتقام درنیام کرده خلف ازحصار بیرون دوید وخود را درپیش اسب محمود برزمین افکند ومحاسن سفید برسم اسب مالیده‌اورا بسلطان مخاطب ساخت ویمین‌الدوله اورا این لفظ بغایت خوش‌آمده خلف‌را بجان امان داده کلمه سلطان را جزونام خودگردانید ویمین‌الدوله خزاین ودفاین خلف‌را درحیطهٔ ضبط آورده‌اورا بقلعه‌ای‌ازقلاع‌جوزجان فرستاد ومدت عمرخلف درمحبس محمودبروجهی که سابقاً مسطورشد بپایان‌رسید

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود

درروضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر درتحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح نامه‌ای بسلطان فرستاده اورا تهنیت سلطنت گفت واظهار محبت واتحاد نمود وسلطان نیزدربرابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص واعتقاد بین الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك راکه یکی ازاجلهٔ علماء حدیث است باتبرکات هندوستان وتنسوقات خراسان وزابلستان نزد ایلکخان فرستادو کریمه‌ای ازمخدرات شبستان خانی خطبه نمودوابوالطیب بدیارترکستان شتافته ایلکخان درتعظیم وتبجیل اوشرایط مبالغه بجای آورد وامر مواصلت دراوزکند دست درهم داده ایلکخان دختر خود را بتجمل وحشمت هرچه تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی ویکجهتی ممهد بود ودرسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه وشهر مولتان را مسخرومفتوح ساخت ودرآن سفرملك ملوك هندجیپال وحاکم مولتان ابوالفتح راگریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و درآنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلکخان طریق طغیان مسلوك داشته صاحب جیش خویش سیاسی تکین را بحکومت خراسان فرستاد وچغرتکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که ازقبل یمین الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون ازتوجه ترکان خبریافت خراسان‌را بازگذاشته بغزنین شتافت وجهت ایصال اینخبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ازآنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و سیاسی تکین و چغرتکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد ازپیش تند بادگریزان گشته جان بتك پا بیرون بردند آنگاه ایلکخان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی ختن باپنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست وهردو سردار باسپاهی بی‌شمار روی بحرب یمین الدوله آورده سلطان بالشکر ظفراثر وفیلان کوه‌پیکرچهارفرسخی بلخ‌را معسکر گردانید وچون ایلکخان وقدرخان ازآب آمویه عبور نمودند سلطان پرتوالتفات برتعبیه لشکرانداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریقونی وابوعبدالله طائی سپرد وپانصد زنجیرفیل درپیش ایشان بازداشت والتون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد وضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد وایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خودرا درقلب مقرر گردانید و قدرخان را درمیمنه بازداشت وفرمود تاچغرتکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردولشکر و گردان هردو کشور درمیدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیزساختند

وبآبیاری شمشیر آبدار وسنان شعله کردار خون یکدیگررا باخاك معرکه می آمیختندو چون سلطان کمال جلادت اتراك بیباك را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی‌نیاز آورده برپشته برآمد وپیشانی‌خضوع وخشوع برزمین سوده‌ظفر ونصرت مسألت‌نمود و نذور برخود لازم‌گردانیده صدقات فرمود وبعدازظهور اثراجابت دعا برفیل خاص‌سوار گشته بنفس نفیس برقلب سپاه ایلکخان حمله کرد وفیل علمدار خانرا در ربوده بهوا انداخت وجمعی دیگر را بزبر دست وپا درآورده هلاك ساخت پس ازآن سپاه نصرت نشان بیکبار برمخالفان‌تاخته‌آثار کمال‌تجلدوتهور ظاهر گردانیدند ولشکر ماوراءالنهر فرار برقراراختیار کرده ایلکخان وقدرخان بمشقت فراوان‌جان‌ازآن‌مهلکه‌بیرون بردند وازجیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالك خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلکخان درسنهٔ ثلث و اربعمائه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام‌گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود برایلکخان در شهور سنهٔ سبع وتسعین‌وثلاث‌مائه دست داد وهم درین سال سلطان روی توجه بدیـار هندوستان نهاد تـانواسه شاهرا که بعد از اسلام مرتدگشته بود ونسبت بیمین الدوله بمقام عصیان‌آمده‌گوشمال دهد و بمجرد استماع خبرتوجه سلطان نواسه شاه‌منهزم شده محمود عنان‌عزیمت بمستقر کرامت منعطف‌ساخت

ذکر بعضی ازغزوات سلطان محمود درهندوستان وبیان شمه‌ای ازوقایع غور وغرجستان

یمین‌الدوله وامین‌الملة محمود غزنوی چون روزی چند ازمشقت سفر براسودجهة تقویت دین نبوی عزم غزو کفارهندنموده بدانجانب نهضت فرمود وپس ازآنکه رایات ظفرآیات سایهٔ‌وصول‌برشط ویهند افکند رای بال‌بن اندپال که به‌افزونی اموال‌وانبوهی ابطال رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود دربرابرآمده قتالی شدید بوقوع انجامید واعلام اسلام ارتفاع یافته‌الویه کفر وظلام انحضاض‌پذیرفت وسلطان بنفس نفیس‌مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیـزبگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثرگردانید وآن قلعه بود برقلهٔ کوهی بنایافته و اهل هندآنرا مخزن صنم اعظم پنداشته وقرناًبعدقرن ذخایروخزاین بدانجانقل کرده آنرا بزر و گوهرپر گردانیده بودند واین معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده وچون محمـودآن قلعه را محاصره فرمود رعب وهراس برضمایر ساکنان آن حصن‌آسمان محاس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند ودرقلعه گشاده درپیش اسب سلطان برخاك راه افتادند ویمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و ازجمله غنایم‌آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود وهفتصد هزارمن‌آلات‌زرین وسیمین وجواهر و درر واثواب و اجناس حدوقیاس نداشت وسلطان محمودآن قلعه را

بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و درسنهٔ اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار وتفریق اشرار عنان بصوب دارالملك غزنین تافت ودرهمین سال ملك ملوك هند تفرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت ومتقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد وهر سال مبلغی زربخزانه عامره رساند وبرسبیل مناوبت دوهزار سوار ملازم موکب نصرت‌شعار گرداند واولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذریات سلطانی همین قاعده مرعی دارند وسلطان بدین مصالحه رضا داده تجار آغاز آمد وشد کردند و درسنهٔ احدی و اربعمائه سلطان محمود غزنوی جهة مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمودبن سوری بادوهزار سوار دربرابر آمده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت ونگین زهرآلوده مکیده ازعالم رحلت نمود وآنولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد درخلال این احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان درآن زمان حاکم خودرا شارمی گفتند چنانکه هندیان رای میخوانند ودرزمان نوح بن منصور سامانی شارغرجستان ابونصر نامی بود واین ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود وچون کوکب اقبال یمین‌الدوله باوج شرف انتقال کرد یمینی راکه مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر ونواحی سلطان را قبول نموده پسرشار ابونصر که اورا شاه‌شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت وبعد از چندگاه سلطانرا داعیهٔ غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده واوبنابرتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود واز بارگاه یمین‌الدوله التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزد گشته چون این‌دوسردار نزدیك بدارالملك شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتون تاش برد و ازحرکات ناشایسته پسر ابـراء نموده التونتاش اورا بهراة فرستاد وشاه شار درحصاری متحصن گشته پس ازروزی چندبامان بیرون آمد وامراء شاه شاررا بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت ودریکی ازقلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت اورا مرتب داشتند بعدازآن امین الدوله شار ابونصررا از هراة طلبید ومنظور نظرعنایت گردانید وجمع مزارع واملاك شارانرا بزرنقد بخرید وخواجه احمدبن‌حسن میمندی‌شار ابونصررادرظل حمایت خویش جای داد واودرسنهٔ ستة واربعمائه روی بعالم عقبی نهاد ودرسنهٔ خمس واربعمائه سلطان محمود راکرت دیگر هوس جهاد درخاطر افتاده باقصی ممالك هند توجه فرمود وبایکی ازاعاظم ملوك آن دیار محاربه نمود وبسیاری ازاهل ضلال بدارالبوار فرستاد وخطه ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد وهم دربن سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجـا کافری بود

بغایت مشهور وفیلان داشت که آنهارا فیلان مسلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل‌وغارت بتقدیم رسانیده باز گردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان درمیدان رزم

دراوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمأمون نامی بود وچون‌او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی‌آن خطه گشت ونسبت بیمین‌الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد وبعد ازانقضاء ایام حیات ابوعلی برادرش مأمون‌بن مأمون قایم مقام‌شد ومخلفه برادر راعقد فرمود وبدستور معهود شمار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود ودراواخر ایام زندگانی مأمون امین‌الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب باارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگرمملکت تواز وصمت مشارکت مصون باشد ماکمرانقیاد برمیان می بندیم و اگرتو محکوم دیگری خواهی شد ماعار نوکری ترا برخود نمی‌پسندیم وایلچی سلطان این‌سخنانرا شنیده بازگشت وکیفیت حال معروض گردانید بعد ازآن صاحب جیش خوارزم نیالتکین و اعیان امراء مأمون ازآن جرأت پشیمان شده ازانتقام سلطان خایف وهراسان گشتند ودرآن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبرمرك اوشیوع یافت وهیچکس برحقیقت‌آن حالت مطلع نشدآنگاه نیالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته باسایر امراء عاصی عهد وپیمان درمیان‌آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند ویمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنهٔ سبع واربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت ودرحدودآن ولایت‌آتش محاربت درالتهاب‌آمده بسیاری ازخوارزمیان درمیدان قتال کشته گشتند وپنج هزارمرد اسیرشدند وبقیهٔ‌آن مفالیك روی بگریز نهاده ونیالتکین درکشتی نشست تاازجیحون عبور نماید وبواسطه قلت‌عقل بایکی از معارف سفینه‌آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که‌آن شخص نیالتکین را گرفته مضبوط گردانید وکشتی را بصوب خوارزم رانده‌آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید وسلطان‌فرمان داد تادر برابر قبرمامون دارها زدند و نیالتکین را بابعضی‌دیگر ازامراء عاصی‌ازآنجا بحلق‌آویختند وحکومت خوارزم راباالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین‌آورد

گفتار درذکر غزوات سفر قنوج وفتوح سومنات و بیان درآمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

درشهورسنهٔ تسع واربعمائه بهنگام بهار واوان استوارلیل ونهار که سلطان‌نامیه سپاه سبزه ورياحين بفضای صحرا وبساتين کشيد وازاعتدال هوای اردی بهشتی‌وتنسيم نسيم فروردين قلاع غنچه سحری مفتوح‌ومسخر گرديدیمين‌الدوله وامين‌الملة نوبت‌ديگر عزم غزو هندوستان کرده باسپاه خاصه وبيست هزار نفر مردم مطبوعه که جهة احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که ازآنجا تاغزنين سه ماهه راهست روان‌گشت و دراثناء راه بقلعه منيع که مسکن پادشاهی ذوشوکت بود رسيد چون‌آن شهريار کثرت انصارملت سيد ابرار را مشاهده‌کرد از حصار پايان‌آمده کلمه توحيد برزبان راند وسلطان‌ازآنجابقلعه که درتصرف‌کافری کل چندنام بود توجه‌فرمود وکل چند بااهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند وکل چند از غايت جهل خنجر کشيده نخست زن خود را بکشت آنگاه سينه خويش بدريد و بدوزخ واصل گرديد و از قلم روکل چندصد وهشتاد وپنج زنجيرفيل بدست ملازمان يمين‌الدوله افتاده سلطان ازآنجا بشهری رفت که‌معبد اهالی ديارهند بود ودرآن بلده ازغرايب وعجايب آن‌مقدار مشاهدهٔ غزنويان‌گشت که شرح آن بگفتن ونوشتن تيسير نپذيرد ازآنجمله هزارقصربود که ازسنگان‌رخام ومرمرساخته وپرداخته بودند و سلطان درصفت‌آن عمارات‌باشراف غزنين نوشته بودکه‌اگرکسی خواهدکه مثل اين مواضع بنانمايد بعد ازصرف صدهزار بار هزاردينار درمدت دويست‌سال بسعی استادان چابك دست باتمام نميرسد ديگرآنکه پنج‌صنم يافتند اززرسرخ که درچشم خانه هريك ازآن‌اصنام دوياقوت تعبيه کرده‌بودند وهريك ازآن يواقيت به‌پنجاه هزار دينار می ارزيد وبرصنمی ديگر قطعهٔ ياقوت‌کبود بود بوزن چهارصد مثقال وعدداصنام سيمين‌آن سرزمين ازصد بيشتر بود القصه سلطان محمود بعدازضبط‌آن غنايم‌آتش دربتخانها زده بجانب قنوج روان‌شد و جيپال که‌حاکم قنوج بود ازتوجه سلطان خبريافته بصوب فرار شتافت و درهجدهم شعبان سنهٔ مذکوره يمين‌الدوله بدان ديار رسيد ودرکنار آب‌گنك هفت قلعه خيبرصفت ديد اماچون آن قلاع ازارباب جلادت خالی بود دريکروز مسخر گرديد وغزنويان در آن حصون وتوابع دو هزار بتخانه يافتند و چنان معلوم کردندکه عقيدهٔ فاسده هندوان بی‌ايمان چنانست که‌از بناءآن عمارات سيصد چهار صدهزار سال‌گذشته است وسلطان محمود را درآن‌يورش بعد از فراغ از مهم قنوج‌ديگرفتوحات دست‌دادوبسياری از عظماء کفار رابضرب‌شمشير آبدار بدارالبوار فرستاد وآن‌مقدار برده دراردوی کيهان‌پوی‌مجتمع گشت که بهاءنفری

از ده درم در نمی گذشت وچون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدار الملك غزنین رسید مسجد جامع ومدرسهٔ بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید وبعداز این وقایع بچندسال سلطان حمیده خصال قصدفتح سومنات وقتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنهٔ سته عشر واربعمائه باسی هزار سوار غیر از جماعتی که جهةاحراز مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد ودرمنتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت راطی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب وعلف بار کردند وسلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب وآذوقه کشید تاملازمان موکب اعلااصلاتضئیق نیابند وچون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی دردل کفار انداخت تابی استعمال سیف وسنان آن قلاع را تسلیم کردند وسلطان محموداز آنجا بنهرسواره روان گشته دراثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل وغارت بتقدیم میرسانید تادرذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بسومنات رسید وسومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید **بیت** لشکر محمود اندر سومنات ✿ یافتند آن بت که نامش بودلات وبنا برقول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه‌ای بر کناردریا وجهلاء هند هر گاه که خسوف واقع میشد درآن بتخانه مجتمع میگشتندودر آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند وازاقصاء ممالك هندنذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدوهزارقریه معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود وچندان جواهر نفیسه آنجا موجودبود که عشرآن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید ودو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند ودراوقات معینه آنراحرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت‌است وسیصد سر تراش وسیصد مغنی و پانصد کنیزك رقاص ملازمت آن بتخانه‌می نمودند و مایحتاج ایشان راسدنه از نذورات وموقوفات مرتب میساختند و نهر گنك جوئی است واقع برشرقی قنوج و دهلی وزعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان‌یافته وآن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شرادر آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه چون سلطان درظاهر آن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرك دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاك ریز حصار میرسید و خلایق بسیار برسر باره آمده در مسلمانان می نگریستند ومی پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت راهمان شب هلاك خواهد ساخت **نظم** روزدیگر کین جهان پرغرور ✿ یافت از سرچشمهٔ خورشید نور ترك روزآخر ابازرین سپر ✿ هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته

بنوك پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نرد بانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان باردیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتی که خسروخاوری برحصار فیروزه فام گردون برآمد تازمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند بین الجانبین حرب قایم بود وچون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند وروزدیگر بازبرسر کاررفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند وآن جهلاء فوج فوج ببتخانه شتافته وسومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنك میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده برپنجاه هزار مشرك بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند وسلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه وشش ستون وقایه سقف آن کرده بودند وسومنات صنمی بوداز سنك تراشیده طولش مقدار پنج گزسه گز از آن ظاهر و دو گز در زیـر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بترادرهم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنك بار کردند و بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند وآنچه از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بربیست هزار هزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم بهیسواره در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه‌را نیزمسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات رابدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت ازسومنات باارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقررمی باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مـارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی راحاکم می باید گردانید وسلطان درآن باب بابعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفهٔ از ایشان گفتند که از ملوك این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی تواند نمودو حالا ازآن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت رابدو مسلم داردمناسب است و جمعی این سخن رامستحسن نداشته برزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست وبحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند وصحیح العهداست انسب آنکه سلطان اورا والی سومنات سـازد یمین الدوله فرمودکه اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول مـی افتاد امـا مملکتی بدین وسعت را شخصی که بالفعل در یکی از ممالك هند پادشاه است و هرگز مارا ملازمت نکرده ازمقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شك لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا بزودی عرضهٔ هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد واو معروض داشت که در کیش ماقتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانهٔ تنک و تاریک ساخته وخصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانجا فرستد تاوقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد وچون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او بدارالملک غزنین برند وهرگاه مرا مکنتی پیداشود باز فرستند ویمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چندسال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت وآخرالامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود راترتیب کردند وبنابر قاعدهٔ که درمیان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تاطشت وآفتابهٔ خاصه رابرسرش نهاده اورا دررکاب خویش بدواند و بآن زندان رساندودر اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برواستیلایافت بعد از آن درسایهٔ درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بررو پوشید دربن حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد وچنك در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کورشدوچون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی درمیان لشکریان افتاد دربن اثناء آن دابشلیم در رسید وهمه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت وابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند ودابشلیم مرتاض آنچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردیدومضمون کلمه (من حفر بئراً لاخیه وقع فیه) بظهور انجامید (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی كل شیئی قدیر) بثبوت پیوسته که سلطان محمود درسنهٔ عشر بن وا ربعمائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجدالدولة بن فخرالدوله رسولی نزد عین الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجدالدله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجدالدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت ومجدالدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده وتاریخ

طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یك ملك سلطنت کرده اند ودر بساط شطرنج دریك خانه دو شاه مشاهده فرموده ای گفت نی سلطان فرمود که پس تراچه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجدالدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملك انعطاف داد

ذکر شمه ای از معارضات مسعود با پدر وبیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار ومؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را بـاو تفویض نمود وقبل از فتح عراق روزی ازمسعود پرسید که بعداز فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی وقضیهٔ محمود وبرادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست وغرض ازعرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را ازمسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را ازدارالملك غزنین دور اندازد تا بعد ازفوت او بین الاخوین آتش جنك وشین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد واورا گفت که ترا سوگند باید خورد که پس ازفوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که توازمن بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند توباشم هرآینه در اموال و خزاین تومرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتومیرساند توقسم یاد کن که بااودرمقام مقاتله نیائی وخصومت ولجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات تووحقوق مرا برحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که بااومخالفت نکنم اکنون اودرغزنین ومن درری این امرچگونه تمشیت پذیرد ومسعود ازغایت جبروت وحرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده باپدر مانند این درشتیها کرد وسلطان اورا وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد وبعداز وصول بمرض سل یاسوءالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده در روز پنج شنبه بیست وسیم ربیع الاخری سنه احدی وعشرین واربعمائه درگذشت جنازهٔ او را درشبی که باران می بارید برداشتند ودرقصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره‌ای از فضلاء وشعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتکین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلك امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود وچون آفتاب اقبال از فایق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و برمسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس اگر چه از حلیهٔ فضل وادب وتبحر درلغت عرب عاری بود اما درضبط امورمملکت وسرانجام مهام سپاهی ورعیت ید بیضا می نمود وچون مدت دهسال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش ازاوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی ازمورخان سبب عزل اورا چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود وفضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل مینمود وفضل در ناحیتی ازولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی ازمعتمدان رابدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس زبان بانکار گشود و یمین الدوله بهانهٔ بر انگیخت و ناخبر بخانهٔ وزیر تشریف برد وفضل بلوازم نیاز ونثار پرداخته درآن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد ومحمود آغاز عربده کرده باخذ ونهب اموال وزیر فرمان فرمود ومقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان درحرکت آمد و بعضی ازامراء بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس راآن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود ودختری نیز داشت که درعلم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان ازوی حدیث روایت نموده‌اند والله تعالی اعلم بصحته

احمد ابن حسن میمندی بعدازفوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت واحمد برادر رضاعی وهم‌سبق سلطان بود وپدرش حسن درزمان امیر سبکتکین درقصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود وآنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن درسلك وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط ومحض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی اصل ونامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط وجودت عبادت و کثرت فضیلت اتصاف داشت دراوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان

اورا ازدرجه بدرجهٔ ترقی میداد تامنصب استیفاء ممالك وشغل عرض عسا کرضمیمهٔ مهم مذکوره شد وبعد ازچندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت وآن جناب کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد وچون مشرب عذب سلطان با بوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال درکف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملك و مال پرداخت وبعد ازآن جمعی ازامراء بزرك مانند التونتاش حاجب وامیرعلی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل واحسان گشادند وآن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل برناصیهٔ احوال احمد کشید واورا بیکی ازقلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید وچون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمدبن حسن را ازآن قلعه بیرون آورده باردیگروزیرساخت وآن وزیرصایب تدبیر بسرانجام مهام ملك ومال میپرداخت تادرشهورسنهٔ اربع وعشرین واربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابوعلی حسن بن محمد بحسنك میکال اشتهارداشت واوازمبادی ایام صبی واوایل اوقات نشوونما درملازمت سلطان محمود غزنوی بسرمیبرد وبحدت طبع و جودت ذهن وطلاقت گفتار ومحاسن کردار موصوف ومعروف بود وسلطان محمود بعدازعزل احمدبن حسن اورا به منصب وزارت تعیین فرمود وحسن تاآخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و درایام دخل خود نقش درایت و کفایت برصفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن دان ازحسنك نکات شیرین روایت کرده اند وحکایات رنگین بقلم درآورده ازجمله آنکه درروضة الصفا مسطور است که درآن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیرسبکتکین متوجه دفع ابوعلی سیمجور بود در یکی ازمنازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد وعبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف واورا زاهدآهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهدنمود و باحسنك میکال که منکرآن طایفه بودگفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش بامن موافقت کنی حسنك انگشت قبول بردیده نهاده دررکاب سلطان روانشد وسلطان بنیاز تمام بازاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز گشاد وازاستماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقدوجنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایندزاهد دست درهوا برده مشتی زرمسکوك برکف سلطان نهاده گفت هرکه ازخزانهٔ غیب امثال این نقودتواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمودآن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگچات را بدست حسنك میکال داد و حسنك درآنها نگریسته دیدکه همه مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور است وچون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنك راگفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

حسنك جواب داد که بنده منکر کرامات اولیـا نیستم امامناسب نمی‌نماید که شما بحرب کسی روید که درغیب سکه بنام او میزنند و سلطان ازحقیقت این سخن پرسیده حسنك تنگجـات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر برسکهٔ ابوعلی افتاده منفعل گشت ومآل حال امیرحسنك دراثناء ذکرسلطان مسعود مذکور خواهد شدلاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکرشمهٔ از احوال بعضی از فضلاء شعرا کـه معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که ازجملهٔ اکابر زمـان سلطان سلطان محمود یکی یمینی‌است که تاریخ یمینی درذکر آثار آل‌سبکتکین ازمؤلفات‌اوست وآن کتاب را ابوالشرف ناصربن ظفربن سعدالمنشی الجربادقانی ترجمه نموده وحالا آن ترجمه درمیان مردم اشتهار دارد ودیگری از افاضل‌آن زمان عنصریست و اومقدم شعراء عصرخود بوده واوپیوسته درمدح سلطان محمود قصاید وقطعات نظم مینمودواین قطعه ازآن جمله است که **قطعه** توآن شاهی که اندر شرق ودرغرب ☆ جهود وگبر وترسا ومسلمان همی‌گویند درتسبیح و تهلیل ☆ که یارب عاقبت محمودگردان گویند که عنصری را مثنویات درمدح سلطان محمود بسیار بوده است وازجملهٔ کتبی که بنام سلطان محمود تمام‌کرده یکی کتاب وامق وعذراست وحالا ازآن اثری پیدا نیست ودیگری ازشعرا که درسلك مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است وعسجدی دراصل ازمرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ درمدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تاشاه خورده بین سفر سومنات کرد ☆ کردار خویش را علم معجزات کرد ودیگری ازشعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیك بدان بلده رسید قطاع الطریق سرراه بروی گرفته هرچه داشت غارتیدند واوبسمرقند درآمده خود را برکسی ظاهرنساخت وبعد از روزی چنداین قطعه گفته علم مراجعت برافراخت **قطعه** همه نعیم سمرقندسر بسردیدم ✿ نظاره کردم درباغ وراغ و وادی ودشت چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی ✿ دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت بسی زاهل‌هنر بارها بهرشهری ☆ شنیده‌بودم کوثریکشت وجنت هشت هزار کوثر دیدم هزارجنت بیش ☆ ولی چه‌سود چولب تشنه‌باز خواهم‌گشت چودیده نعمت بیند بکف‌درم‌نبود☆ چوسر بریده بود درمیان زرین طشت و ازجمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود وهو ابوالقاسم حسن‌بن علی‌الطوسی **حکایت** مشهور است و درکتب فضلا مسطور که فردوسی دراوایل حال‌بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دارالملك سلطان محمود بودآورد و چون بظاهرآن بلده رسید درباغی سه کس‌دید که‌بایکدیگر نشسته‌اند وبعشرت مشغولی دارند دانست که ازملازمان آستان سلطان‌اند باخود گفت که پیش ایشان روم وشمه‌ای ازمهم‌خود بگویم شاید فایده برآن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری وعسجدی و فرخی نشسته بودند رسیدآن

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس مارا منغص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ماشاعران سلطانیم و باکسی که شاعر نباشد صحبت نمی‌داریم وسه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید باوی مصاحبت نمائیم والافلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه باخود مخمرساخته بودند باوظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانندرخت گل نبود درگلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو درجنگ پشن شعرا ازوی متعجب شدند وازقصهٔ گیووپشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت‌را شرح کردو بآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت ومحمود او را گفت کـه مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چند گـاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نـزد سلطان محمود برد وسلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینارصله داد و چون فردوسی ازنظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزاربیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول دربرابر هربیتی یکدینارطمع داشت بعضی ازحاسدان دون‌همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه قدرآن دارد که باین عطیه فراوان سرافرازگردد وصله او را برشصت هزار درم قرار دادند و دروقتی که فردوسی ازحمام بیرون‌آمده بودآن دراهم را پیش اوآوردند از این معنی بغایت برنجید وبیست هزار درم را بفقاعی داد که جهة او فقاع آورده‌بود وبیست هزار دیگررا بهمان کسان که‌حامل زربودند ارزانی فرمود وقرب‌چهل بیت درمذمت سلطان گفته دراول یاآخر شاهنامه نوشته ازغزنین به‌طرف طوس گریخت وچون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی درشکارگاه احمدبن حسن میمندی تقریبی‌یافته بیتی چندازشاهنامه بخواند سلطانرا آن‌ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این‌اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔ‌طبع‌فردوسی‌است‌وسلطان از تقصیری که درباره‌آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تاشصت هزار دینار باخلعتهای خاص بطوس برند وفردوسی‌را عذرخواهی نمایند دربهارستان مسطور است که چون‌آن عطیه‌راازیك دروازه طوس درآوردند ازدروازه دیگر تابوت‌فردوسی‌رابیرون‌بردند وازوی‌وارث یك دخترمانده بود پس فرستادگان سلطان‌آن مال خطیررا بروی عرض کردند ازغایت علو همت قبول ننمود وگفت مراآنقدرنعمت هست که تاآخر عمر کفایت باشد احتیاج بااین‌زر ندارم وگماشتگان‌سلطان ازآن وجه رباطی درنواحی طوس تعمیر نمودند افضل‌الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درآخراین حکایت نوشته که **قطعه** خوش است‌قدر شناسی که چون خمیده سپهر ☆ سهام حادثه راکرد عاقبت قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ☆ جزاین فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده درسنه‌سته عشروار بعمائه واقع بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت برسر نهاد وبدستور زمان محمود منصب وزارترا بامیرحسنك میکال داد وسلطان مسعود درهمدان ازرحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتوعنایت کرد طمع ندارم امابابد که نام من درخطبه مقدم مذکور شود ومحمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود وهرچند جمعی ازدولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسیده محمد اصلا تنزل نکرد وعم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد ودرغرهٔ ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه در تکیاباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را درآنمقام بپایان رسانید ودر روز عید بیجهتی کلاه ازسر پادشاه افتاده مردم این صورترا بفال بد داشتند ودرشب سیوم شوال امیرعلی خویشاوند ویوسف بن امیرسبکتکین باجمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند وبهوا داری مسعود گرد خرگاه محمد را فروگرفته اورا ازآنجا بیرون آوردند وبقلعه تکیاباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند وامیر حسنك در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تاازحلقش آویختند زیراکه بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنك روزی برسر دیوان سلطان محمد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کشید وعلی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین دربلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس وعلی خویشاوند مقتول گردید ومسعود برجناح استعجال بغزنین رفته محمد راکه درقلعه تکیاباد محبوس بود میل کشید واز تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل ازآنکه دیدهٔ دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد ودر زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال درحبس اوقات گذرانیده بعد ازقتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود ودرسنه اربع وثلاثین واربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضی ازمورخان ناصرالدین بود وبزعم حمدالله مستوفی نصیرالدوله واو بعد ازمیل کشیدن برادر در دارالملك غزنین افسر پادشاهی برسر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد وبتمهید مبانی عدل وانصاف پرداخته ابواب انعام واحسان بروی روزگار علما و فضلا بازگشاد درایام دولت مسعود دراطراف ممالك بقاع خیرمانند مساجد ومدارس وخوانق بنا یافت واو هرسال غزو کفارهند را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان دیار می‌شتافت بنابرآن سلجوقیان فرصت یافته ازآب آمویه

عبور کردند و قوی حال شده باندك زمـانی خطهٔ خراسانرا درحیز تسخیر آوردند و مسعود دراوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کـرده دروقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسر علی خویشاوند وولد یوسف بن سبکتکین بردست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت ودرقلعهٔ گیری محبوس شده درسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود وبیان آنکه اسر وقتل او برچه نهج روی نمود

درشهور سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه که مسعودبن محمود غزنوی برمسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاءالدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود واین علاءالدوله پسر خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود وبلغت دیلم خال را کاکویه گویند واین کاکویه دربدایت حال بنیابت مسعود درحکومت عراق دخل فرمود وآخرالامر دم از استقلال زد ودرسنهٔ ثلاث وعشرین واربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود بکین علی تکین که برسمرقند وبخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و درحـدود بلخ باپانزده هزار نفر از لشگر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعداز تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد وعلی تکین بعزم رزم و کین ازشهر بیرون آمده موضعی را لشگرگاه ساخت که دریك طرفش روداب بود و درخت بسیار وبردیگر جانبش کوهی دررفعت مانند سپهر دوار وچون التونتاش بدانجـا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته دراثناء گیر ودار جمعی ازمردم علی تکین ازمنزلی که درکمین نشسته بودند بیرون آمدند وبرسپاه خوارزم تاخته زخمی گران بردست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال رانهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشگریان علی تکین کشته گشته بقیةالسیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امـرا و سرداران سپاه را طلبید وزخم خود را ظاهر گردانید وگفت نجات من ازاین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید وآنجماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند وبجانب خراسان بازگشته روزدیگر التونتاش وفات یافت وپسرش هارون قایم مقام شد ودرسنه اربع وعشرین واربعمائه خواجهٔ حمیده صفات احمدبن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد راکه صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امروزارت را باو تفویض فرمود واحمدبن محمد تاآخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغـال داشت و درخلال این احوال سلجوقیان ازجیحون گذشته درنواحی نسا وابیورد منزل گزیدند وپس از انقضـاء اندك زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند ودرسنهٔ ست وعشرین و اربعمـائه سلطان

مسعود لشکر بطرف جرجان وطبرستان کشید و بدانجهت عمال او که درعراق برسر اعمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تااهالی قم وساوه راکه پای درمیدان عصیان نهاده بودند باطاعت وفرمان برداری درآوردند وسلطان مسعود ازجرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته درمدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدولة بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدونیرا از ری بیرون تاخت ومسعود درسنه ثمان وعشرین واربعمائه از آن سفر باز آمده چون ازاستیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد وبعداز تهیهٔ اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجائی عرضه داشتند که توزتکین درغیبت رایت ظفرقرین چندین کرت ازآب گذشته است ودست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت دراین زمستان دفع او کنیم ودر اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امراونواب درفغان آمده گفتندمدت دوسالست که سلجوقیان از ولایت خراسان مال میستانند ومردم دل برحکومت ایشان نهاده‌اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء درآن ولا این قطعه درسلك نظم کشیده وبعرض سلطان مسعود رسانید **قطعه** مخالفان تو موران بدندومارشدند ✿ برآرازسرموران مارگشته دمار مده زبان شان زبن بیش وروزگار مبر ✿ که اژدها شود ارروزگار یابد مار وچون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود وازآب گذشته متوجه جانب توزتکین شد ودرآن زمستان در ماوراءالنهر برف وباران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت ودر خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمودلاجرم مسعودطبل مراجعت کوفته توزتکین از عقب سپاه غزنین در آمد واسبان وشتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسیدومسعود بعد از وصول بدارالملك خود بتدارك اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید وچند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد وبالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت ودرآن سرزمین بعضی از امراوارکان دولت را بیهانه آنکه در جنك سستی کرده‌اند بقتل رسانیده پسرخویش مودود را بافوجی از لشکر ببلخ فرستادوخودبامحمد مکحول واولاد او احمدو عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجابسر برد ودر بهارمتوجه دفع سلجوقیان گردد وچون مسعودازآب سندعبور نمودوهنوزاحمال واثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی ازغلامان خاصه خزانه راغارت کرده محمدمکحول را بپادشاهی برداشتند و برروایت حمدالله مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر

بر آورده اند(۱) ومسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه بر باطی بر دو جمعی از عاصیان اورا گرفته بنظر محمد آوردند ومحمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید واز جمله فضلاء شیخ ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست وقاضی ابومحمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی درفقه مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله باسلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود باجنود ظفر ورود متوجه دار الملك غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت ونسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه وفساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید وتمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم بابرادر خود عبدالرحمن نزد مسعود رفت وعبدالرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود بر گرفت وعبدالرحیم آنرا از دست برادر ستانده برسر عم نهاد وعبدالرحمن راسرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید درآنموضع که اورا صورت نصرت روی نموده بود قریه ورباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید وبغزنین شتافته بساط عدل وداد مبسوط ساخت ودر ممالك غزنین وقندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالك خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و اورا پیکر ظفر برآن طایفه روی ننمود ومودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبدالصمد میداشت ودر اواخر عبدالرزاق بن احمد میمندی علم وزارت بر افراشت

---

(۱) واضح باد که از تاریخ مرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنهٔ احدی و ثلثین و اربع مائه بدست احمد بن محمد مکحول کشته گردید ودر تاریخ دیگر بنظر در آمده که مسعود فی سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه بقتل رسید والعلم عندالله الحمید المجید حرره محمد تقی التستری

گفتار دربیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که درآن ایام روی نمود

روات اخبار آورده‌اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و اوملتان وچند شهر دیگر رابحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت وچون مسعود بقتل رسید و مجدود ازآن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخارپندار بکاخ دماغش تصاعد نمود ومودودآنخبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود ومجدود نیز باسپاهی نامحدوداز موضع خود درحرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید ودرآن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه اورا درخرگاه مرده یافته وحقیقت آن حال بوضوح نه پیوست وبعد ازین واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزهٔ دیوان مودود در آمد وملوك ماوراءالنهر نیز نسبت باواظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف وعناد میزدند ودرسنهٔ خمس وثلثین واربعمائه مودود سپاه رزم‌خواه باحاجب خویش بجانب خراسان فرستاد واز طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید وهم در این سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند ومودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین‌الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر ودستگیر گشتندودر همین سال بعضی ازحکام حدودهندوستان باپنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن‌بلده را محاصره نمودند ومسلمانان که دران‌شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار پیداشده بعزم دیار خود روی نهادند ومردم لاهور ایشانراتعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد واقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانراایمن کردند بدان شرط که هر قلعهٔ که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان بازگذارند و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجدداً نسبت بمودود درمقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون مدت‌دوسال‌از سلطنت مودود در گذشت ابونصراحمدبن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ ومقید گشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شدآنگاه طاهر مستوفی (۱) برمسندامارت نشسته بسبب ضعف رای

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظررسیده که‌خواجه‌طاهر وزیرفی سنهٔ‌ستةو ثلاثین‌واربعمائه وفات یافت وپس از فوت وی خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمدتقی التستری

وسوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سر افرازشدوتا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی واربعین و اربع مائه مودود باجنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت وعبدالرزاق بن احمدرا بالشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمودوهم درآن ایام ازعالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعود بن مودودوعلی بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغرسن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمدوارکان دولت بعد از انقضاء یك ماه مسعود راخلع نموده برحکومت عمش علی بن مسعودبن محمود اتفاق کردند واورا بهاءالدوله لقب نهادند ومدت فرمان فرمائی علی قرب دوسال امتداد یافته بعداز آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود واین عبدالرشید بروایت روضةالصفا پسر مسعودبن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمودبن سبکتکین و ابومنصور کنیت داشت اورا بحسب لقب مجدالدوله میگفتند وعبدالرشید بفرمان مودود در قلعهٔ که در میان بست و غزنین است محبوس بود وعبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبدالرشید درآن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت وعبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید دردالملك غزنین فی الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب راکه برادرزن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل درآن ولایت برابوالفضل وبیغوی سلجوقی غلبه کرده باندك زمانی درحکومت آن مملکت مستقل گشت وبخیال قلع نهال اقبال عبدالرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشیدغایت مکروخدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت وطغرل بغزنین در آمده رسل ورسایل نزدکوتوال آن حصارفرستاد ودرباب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبدالرشید راباسایراولاد محمود غزنوی بوی سپردند وطغرل تمامی شاهزادگان رابقتل رسانیده دختر مسعودبن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد وچون خبر خبیر که

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بردفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود واعیان غزنین مکتوبات نوشت وایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت وسرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل درسینه داشتند ازمطالعهٔ آن مکاتیب دلیرشده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند وبعد ازین حادثه خیرخبیر بغزنین رسیده فرخ زاد راکه بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود وبقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید بود در زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد وانچه درایام دولت او دست داد

چون فرخ زاد افسر سروری برسر نهاد وزمام امور ملك ومال را بدست خیرخبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی ازانقلاب دولت غزنویه خبریافته بصوب غزنین شتافت وخیرخبیر باسپاهی دربرابر رفته بعداز استعمال تیغ وتیر داود را منهزم گردانید وغنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعدازآن فرخزاد بایراق تمام وسپاهی نصرت انجام اعلام ظفراعلام بصوب خراسان برافراشت وازقبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس ازاشتعال نایره قتال کل سارق باچند کس دیگر اسیر سرپنجه تقدیرشد وچون این خبر بچقربیك سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید ودر این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند وفرخ زاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت وسلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند (۱) وفرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائه بواسطهٔ عارضه قولنج روی بعالم آخرت آورد وزیرش دراوایل حسن بن مهران بود ودراواخر ابوبکر بن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد ازآنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست واوپادشاهی بود درغایب زهد وتقوی چنانچه رجب وشعبان رابماه مبارك رمضان انضمام داده درسالی سه ماه بصیام میگذرانید ودرایام دولت بتمهید بساط معدلت ورعیت پروری قیام نموده دراشاعهٔ خیرات ومبرات مبالغه فرمود وسلطان ابراهیم

(۱) هویدا باد که وفات فرخ زاد رادر تاریخ مرآت الصفافی سنهٔ سبع واربعین واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی شوشتری

راباسلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیك ازفریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند وسلطان ملکشاه سلجوقی دخترخودرا باپسر ابراهیم که مسعود نام داشت درسلك ازدواج کشید وبعد ازتمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم باسپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیارهند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفارهند ظفر یافت ومظفر ومنصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی وحمدالله مستوفی درشهور سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه روی نمود وبدین روایت مدت سلطنتش چهل و دوسال بود وبعضی دیگر ازمورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم درسنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه دست داد والعلم عندالله تعالی وزارتش دراوایل‌ایام پادشاهی تعلق بابوسهل‌الخجندی میداشت ودراواخر عبدالحمید احمدبن محمدبن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت وازجملهٔ شعرا استاد ابوالفرج رونی وازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و ازجملهٔ اشعار ابوالفرج قصیده ایست که مطلعش اینست **مطلع** ترتیب‌فضل و قاعدهٔ جود ورسم داد ✿ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد اما ازرقی فضل‌الدین لقب داشت واصل او ازهرات است و کتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست در بهارستان مذکوراست که سبب نظم‌آن کتاب‌آن بود که از ممدوح(۱) ازرقی بجهةٔ عارضه‌ای‌قوت‌مباشرت‌ساقط‌شد چنانچه اطبا ازمعالجه عاجز آمدند وازرقی متعهد علاج‌آن مرض گشته آن کتاب را به‌نظم‌آورد و مصور کـرد آنگاه غلامی ازخواص پادشاهیرا باکنیزکی عقدبست وایشانرا در حرمسرای پادشاه درخانهٔ که میان ایشان وسلطان شبکه بیش حایل نبود جای داد وآن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه بایکدیگر مباشرت نمایند وپادشاهرا فرمود که ازقفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون‌آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ راکه مانع قیام‌آلت بود مجتمع ساخت وبشکل پنیرمایهٔ منجمد منیرا از منفذاحلیل بیرون انداخت ومقصود بحصول پیوست واین قطعه درصفت شراب نتیجهٔ‌طبع ازرقی است **قطعه** ساقی‌بیار لعل مئی کزخیال‌آن ✿ اندیشه‌لاله زار شوددیده گلستان گر بگذرد پری بشب اندر شعاع‌آن ✿ از چشم‌آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر زعنبر و رنگین ترازعقیق ✿ روشن تراز ستاره وصافی‌ترازروان

ذکر مسعودبن ابراهیم

لقبش بقول حمدالله مستوفی علاءالدوله بود وبروایتی که درروضة الصفا مسطور است جلال الدوله وباتفاق مورخان مسعود بعداز پدرشانزده سال پادشاهی نمود چنانچه درتاریخ گزیده مزبور است درسنهٔ ثمـان وخمس مائه بدارالبقا پیوست و ایضاً در تاریخ مذکور درقلم‌آمده که بعدازفوت مسعود ولدش کمال‌الدولهٔ شیرزاد قدم برمسند سروری نهاد وچون یکسال ازسلطنتش بگذشت درسنهٔ تسع وخمسمائه‌بردست برادر خودارسلان

(۱)هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهةٔ آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمدتقی‌التستری

شاه کشته گشت امادیگر مورخان ازعقب ذکرمسعود بی‌واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته‌اند والله‌تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه‌بن مسعود و بیان منازعتی که میان اوو برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبدالحمیدبن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته درمحبس انداخت و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فراریافته پیش خال خود سلطان‌سنجرشتافت ودرآن وقت سنجر ازقبل‌برادر خود محمدبن ملکشاه درخراسان‌فرمان فرمابود وسلطان سنجردرصدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت وچون ببست رسید والی سیستان ابوالفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری ازغزنویان بردست لشگرخراسان کشته شدند وبقیة‌السیف باقبح وجهی بغزنین گریختند وارسلان شاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده مادرخود راکه خواهر سلطان‌بود بادویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد وآن مقدار مبالغه فرمودکه سنجرروی توجه بغزنین نهاد وچون یك فرسخی‌غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین‌گشت ارسلان شاه باسی هزار سوار و پیادهٔ بسیار وصد وشصت زنجیرفیل در مقابل پادشاه خراسان صف‌قتال بیاراست وازجانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته‌بیمن جلادت ابوالفضل ملك سیستان غزنویان منهزم گشتند وسلطان سنجر دربیستم شوال سنهٔ عشروخمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را ازغارت وتاراج منع فرمود وچهل روز درغزنین توقف کرده وخزاین‌آل سبکتکین را بقبضهٔ تصرف درآورد وسلطنت‌آن مملکت را ببهرام شاه‌گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه‌ازمعاودت سلطان سنجرآگاه شد لشکرفراوان ازحدود هندوستان‌درهم کشیده متوجه غزنین گردید وبهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت ودرآنجا بمدد سلطان سنجرمستظهر گشته باردیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشگر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه درسنهٔ اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاك ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملك ارسلانشاه سه سال یاچهار سال بود والعلم عندالله‌الودود

گفتار درذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین‌الدوله بود و بروایتی که در

روضة‌الصفا مسطور است معزالدوله واوپادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت بود وهمواره باعلماء وفضلاء مصاحبت می فرمود درایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود وبسیاری از قلاع و بلادآن مملکت راگشود و دراواخر ایام سلطنتش علاءالدین حسین غوری لشگری بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود راکه بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت درآن بلده حاکم ساخت وبعد از مراجعت علاءالدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بر برادر علاءالدین حسین ظفریافت واورا بر گاوی‌نشانده گرد شهر گردانید وعلاءالدین حسین چون این خبرشنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت امـا قبل ازرسیدن اودست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت‌بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفـا مسطور است درسنهٔ سبع واربعین وخمس مائه دست داد وبقول حمدالله مستوفی آن واقعه درسنهٔ اربع و خمسمائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنجسال بود وبقول ثانی سی‌ودوسال وزارت بهرامشاه دراوایل حال تعلق بعبدالحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیرصایب تدبیر بنابر سعایت بعضی ازاهل مکروتزویزشهید شد ابومحمد حسن‌بن‌ابی منصور القاینی علم وزارت‌برافراشت ویکی ازجمله افاضل عرفا واعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هوابوالمجد مجدودبن آدم الغزنوی درنفحات (۱) مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن شدکه در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیارکفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیدهٔ در سلك نظم‌کشیده متوجه اردوی وی شد تابعرض رساند در اثناء راه بدرگلخنی رسیدکه یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودك سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای‌خوار گفت مردکیست بسیار ناخوشنود آنچه درتحت حکم وی درآمده است ضبط نمی‌تواند کرد میرودکه مملکت دیگر گیرد وآن قدح‌رادر کشیدو باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری‌سنائیك‌شاعر ساقی گفت‌سنائی‌شاعریست فاضل ولطیف طبع لای‌خوار گفت‌اگر وی ازلطف طبع بهره وربودی بکاری اشتغال نمودی که وی رابکارآمدی گزافی چند درکاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداندکه او را برای چه آفریده‌اند سنائی از شنیدن آن‌سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد وبسلوك مشغول گشت‌وبرخردخورده دان وملاذ ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که ازمضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم‌اشعار درزمان سلطان‌محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

(۱) مخفی نماناد که کیفیت توبه حکیم سنائی وحکایت‌لای خوار درزمان سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمدتقی‌التستری

که شیخ‌سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه‌عالیجاه تصنیف نموده وسلطان محمود غزنوی درسنهٔ احدی وعشرین واربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم‌از آن کتاب به تحقیق می‌انجامد درسنهٔ خمس‌وعشرین وخمس‌مائه باتمام پیوسته واز ملاحظهٔ این دو تاریخ که متفق اهل خبراست نزد از کیاصفت‌وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای‌خوار بغایت‌مستبعداست والعلم عندالله تعالی‌وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلاآن واقعه درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصحاءسخن آراو شعراءبلاغت‌انتما نصرالله بن عبدالحمیدبن ابی‌المعالی وسیدحسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند ونصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است‌بنام نامی آن پادشاه عالیجاه درسلك‌تحریر کشیده وسید حسن‌در روز جلوسش قصیده‌منظوم گردانید که بیت اولش این است **بیت** ندائی بر آمدزهفت آسمان   که بهرام‌شاه است شاه جهان ☆ در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سیدحسن بزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه سر افراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضهٔ منوره آن ابیات رابخواند وچون بدین بیت رسید که **بیت** لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم زحضرت‌خلعتی بیرون‌فرست ☆ دستی ازقبه بیرون‌آمد باحله‌ای وآوازی‌مسموع شد که (خذیابنی) والعلم عندالله‌تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه‌بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا برمسند حکومت نشست‌اماهم در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاءالدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خودسلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور باز گشت و بروایت حمدالله مستوفی وبعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست‌آورده‌در قلعهٔ محبوس ساختند و اودر آن‌مجلس فی سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت ودولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضةالصفا مسطوراست که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور برتخت پادشاهی قرار گرفت وچون اوفوت‌شد پسرش خسروملك‌قایم‌مقام گردید ودر سنهٔ ثلث و ثمانین وخمس مائه‌سلطان‌غیاث‌الدین بر لاهوراستیلا یافته‌خسرو ملك را بدست آورد و او رابغزنین فرستاده محبوس کرد وبعد از او آنچه سایراولاد ملوك غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فناچشانیدندولواء دولت‌وزندگانی آن سلاطین عدالت‌آئین را منخفض گردانیدند

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاءالله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالك عجم را برملوك طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوك فرس فرمودو آن شخص واولاد اودویست سال درآن ولایت بدولت واقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوك طوایف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که درسلك احفاد همان شخص منتظم بودنهاد و خفن شاه وفرزندان او بطناًبعد بطن دویست وشصت وپنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرمابودند و بعد از آنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خودکیوس‌ارزانی داشت و کیوس اولادخفن‌شاهرامستاصل‌ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق‌افتادو کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید واز وی پسری ماند شاپورنام‌و شاپور ملازمت‌نوشیروانرا اختیارنموده ایالت طبرستان‌تعلق باولاد سوخراگرفت‌وازآنجماعت پنج کس در آن‌مملکت کامرانی کردند ومدت دولت ایشان‌صد وده سال امتداد یافت و اسامی ایشان‌این است‌زرمهر وآذرمهرولاش مهربن وولاش وآذر ولاش و ملك‌ازآذر ولاش‌به جیل‌بن جیلان‌شاه که مشهور است بکا وپاره‌منتقل گشت و تمامی ملوك رستمدار که داخل‌ممالك‌طبرستان است از نسل‌گاو پاره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده‌بوضوع خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو پاره و رسیدن‌او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعهٔ‌سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلك بیان انتظام دارد که در آن‌اوانکه قبادبن‌فیروز بمدد ملك هیاطله‌مالك‌ممالك‌عجم گشت وبرادرش‌جاماسپ دست تشرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملك ومال درگذشت قباد زمام ایالت‌ولایت ری ودر بندو شروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسپ نهاد وجاماسپ تاآخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود وچون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه پسر یادگار ماند نرسی ووهودان وسرخاب که جد ملوك شروان است امانرسی قائم‌مقام پدرگشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالك موروثی افزود ودر وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خودرا منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارك آثار شجاعت بظهور رسانید بنابرآن

کسری بیشر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام در بندو شروانرا بناکرد وچو نروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که درغایت صباحت وملاحت و نهایت جلادت وشجاعت بود تاج ایالت برسر نهادو در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلا نکشیده آخر الامر آن مملکترا مسخر ساخت ودختر یکی ازملکزادگان آن ملك را درحباله نکاح آورده اورا از آنمستوره پسری متولد گشت وفیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمانرا فرمود تا نظر برزایچه طالع جیلانشاه اندازند و آنجماعت بعد از تامل دراوضاع کواکب عرض کردند که ازصلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال برمسند جاه وجلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت وازجیلانشاه پسری قمر منظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت وجیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل ودیلم را مسخر نمود در آن اثناء بعضی ازمنجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالك طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو در خواهد آمد بنابر آن سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیداشده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چندسر گاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطهٔ تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت وچون بدان ولایت رسید باحکام واشراف طریق اختلاط وارتباط مسلوك داشته بواسطهٔ علو همت ووفور بذل وسخاوت محبتش دردل همکنانقرار گرفت واو راگاوباره لقب نهادند ودرآن وقت از جانب کسری آذر ولاش درآن مملکت حکومت می نمود وآذر ولاش شمهٔ از اوصاف پسندیدهٔ گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید وملازم گردانید وبعداز چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد ومداخل ومخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت ولشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش برحقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه رابنزد جردبن شهریار که در آنزمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد درجواب نوشت که معلوم نمای این شخص از کدام قوم است وبچه تدبیر مالك ممالک جیلان شده است آذرولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او ازمردم ارمنیه بوده اند بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات ننمود واز مؤبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعداز تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب بن فیروز منتهی میشود وچون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق در آمده بودند یزدجردرا مناسب ننمود که باشخصی که از بنی اعمام او باشد بجهة ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهة طبرستان اورا ازخود برنجانیم باید که زمام حل وعقد آن ولایت را بکف کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش

بردوش گیری و آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده بلدهٔ رویانرا که بنا کردهٔ منوچهر و دار الملك رستمدار بود بگاوباره باز گذاشت وخودرا یکی ازملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش درمیدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد وجمیع جهات و متملکات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت وتمامی مملکت طبرستان و گیلان درحیز تسخیر اوقرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه اودر گیلان بود ودرسایر ممالك گماشتگان تعیین نمود وباستمالت عباد وتعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت درسنهٔ اربعین هجری مطمورهٔ خاك منزلش گشت و ازو دو پسر ماند دابویه و بادوستان ودابویه قایم مقام پدر بودوازملوك دابوی درطبرستان پنج نفرحکومت نمودند وزمان دولت ایشان صدوچهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه والملوك المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاو باره درچنگ گرك اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد وچون اوبدرشت خوئی وظلم نفس وسفك دماء اتصاف داشت برادرش بادوستان ازصحبتش متنفرشده از گیلان برویان رفت ودرآن بلده توطن نموده بخلاف برادر دراستمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید وبعد ازآنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویهٔ لحد شتافت وپسرش فرخان بزرك که ذوالمناقب وسپهبد ازجملهٔ القاب اوست بجای پدر نشست وابواب عدل برروی خلایق گشاده درهای جوروظلم بربست واورا برادری بود سارویه نام وسارویه بموجب فرمودهٔ فرخان شهرساری را بنانهاد ولشگر کشیدن مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان درایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست واو هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملك باقی گردید آنگاه پسرش آذرمهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذرمهر پهلو بربستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحدبلغا نرسیده بود وصیت فرمود که بعداز فوت اوعمش سارویه قایم مقام گردد وپس از بلوغ خورشید بدرجهٔ کمال ملك ومال رابدوسپارد لاجرم سارویه پس ازفوت آذرمهر بیست سال افسراقبال برسر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را برسریر دولت نشاندومدت ملك اسپهبد خورشید پنجاه ویکسال امتداد یافته اکثرخویشان اوغاشیه متابعتش بردوش گرفتند وسنباد مجوسی درآن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرد واسپهبد سنباد رابه بئس المهاد فرستاده خزاین وجهاتش رابتحت تصرف درآورد واین معنی موجب زیادتی حشمت وشوکت اوشد ومقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسرخود هرمز را برسم نواپیش مافرست اسپهبد جواب گفت که پسرمن خورد سال است وتحمل مشقت سفر ندارد ومهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی ازسر آن

التماس در گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد ومهدی بموجب فرموده عمل نموده بعدازآن رسولی پیش اسپهبد ارسال‌داشت والتماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که‌سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان‌آورند و خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق مسندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابوعون بن عبدالملك را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیك دیگر پیوندند واسپهبدساکنان صحرا وبیابان راگفت که ازشوارع کوچ نموده بقلل‌جبال برند تاازلشگر بیگانه متضرر نشوند وچون سپاه اسلام بجیلانات درآمدند عمرو بن‌العلاء باشارت ابوالخصیب باده هزارمرد بطرف‌آمل تاخت ومرزبان‌که ازقبل اسپهبد درآن ملك بود بمقاتلهٔ اواقدام نموده درمعرکه بقتل رسید و رایت دولت عمروبن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح‌آمل اورا میسر گشت ومردم را بعدل وداد نوید داده باسلام دعوت فرمودگیلانیان‌که ازجور و طغیان اسپهبد بتنك‌آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می‌شتافتند وسعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون‌این حال مشاهده‌فرمود عظیم بترسید وبااولاد وازواج وعبید ومواشی واموال وذخایر ببالاء دربند کولابراه دارم بیرون رفت ودرغاری که آنرا غایشه کر کیلی ذرمیگویند ودوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال واطفال واموال را مضبوط ساخت ودری که بزعم گیلانیان پانصد کس ازحمل‌آن عاجز بودند برآن غار استوار کرده خود باچند خروار زر از راه لارجان‌بدیلمان شتافت ولشکراسلام اوراتعاقب‌نموده بعضی ازخزاین بازستدند واسپهبد بعیلام رفته سپاه عرب‌بمحاصرهٔغایشه کر کیلی مشغول شدند وچون مدت محاصره‌بدوسال وهفت‌ماه کشید وبا درمیان محصوران پیداشده درچند روز چهارصد نفربمردند و بنابر آنکه‌آن طایفه را مجال‌آن نبود که مردگان را ازغار بیرون برده دفن کنند همه را در یکموضع جمع‌آوردند وآن اجساد متعفن گشته ازبوی بد مردم غار راکار بجان وکارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج‌آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات وبنات اسپهبد را اسیر گرفتند ودرهفت شبانه روزاموال غایشه کر کیلی را نقل‌فرمودند وچون‌این‌خبر بسمع اسپهبد خورشیدرسیدازغایت‌غصه‌زهرخورد وبمرددیگر کسی‌ازاولاد دابویه‌سلطنت نکرد

ذکرسلطنت بادوستان‌بن جیل درمملکت رستمدار و بیان کمیت وزمان جهانبانی‌آن خسرو نامدار

سابقاً مسطورشد که چون دابویه بعدازپدر خویش جیل که بکاوباره اشتهار یافته بود درولایت جیلان پادشاه‌شد بارتکاب افعال ناشایست واعمال نابایست قیام نمودبنابر آن برادرش بادوستان درسنهٔ اربعین‌هجری ازوی جداگشته بررویان رفت وبخلاف‌برادر درطریق عدل وانصاف سلوك فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر برخط اطاعتش

نهادند واوسی وپنجسال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید وبعد ازوی ازاولادش تاشهورسنهٔاحدی وثمانین وثمان‌مأء که تاریخ سید ظهیرسمت اختتام یافته سی وپنج کس مالك تاج و سریر گشتند و اگر چه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد برطبرستان استیلامی یافتند اما هرگزولایت رستمدار از وجود یکی ازاولاد ملوك کاوپاره خالی نبود وهیچکس ازسلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی و تقدس ومدت دولت بادوستان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد وچهل ویکسال بود زیراکه بادوستان درسنهٔ اربعین بضبط ملك ومال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوستان تازمان ظهور حسن بن زید علیهماالرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده‌اند که چون بادوستان بن کاوپاره درچنك گرك اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی‌سال دررستمدار فرمان فرما بود وبارعیت برنهج عدالت سلوك مینمود وپس از وی ولدش بادوستان ابن خورزاد چهلسال تاج ایالت برسر نهاد واوبصفت عقل وکرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت براشاعهٔ بذل وسخا وجودوعطا واطعام مساکین وفقرا می‌گماشت وبیمن شجاعت وفرط جلادت بابعضی ازسرداران مازندران اتفاق نموده لشکرعرب را ازجیلانات ورستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط درآورد وچون اوفوت شد ولدش شهریار درآن ملك سی‌سال کامکاربودآنگاه زمان شهریار بسرآمده پسرش وندااميد شهریارگشت وپس‌ازسی ودوسال نامهٔ اقبال اورا نیزفلك درنوشت اسپهبدعبدالله بن ونداامیدبن شهریار بعدازانتقال پدر ازدارالملك روی بنظم امور ملك ومال آورد و درایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی‌وچهار سال تاج حکومت برسر نهاد وبعدازآن بجوارحق پیوست

گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان وذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان‌آورده اندکه نخستین کسی که در زمان‌ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو وجهاد قدم دراراضی‌آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهماالسلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو مالك اشتر درآنسفر غاشیهٔ متابعت‌آن امام عالی گهر بردوش داشتند وچنانچه درضمن حکایات جزو چهارم ازمجلد

اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سیدالمرسلین بامتوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله علیه بنو ناحیه که درسلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیهٔ از نواحی طبرستان بسرمیبردند پیوستند واین معنی برضمیر منیر حضرت امیر واضح‌شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی رابتأدیب بنی ناحیه نامزد فرمود ومصقله‌شیبانی باجمعی ازسالکان مسالك پهلوانی بدانجانب شتافته بنی‌ناحیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناجیه نجات نیافتند وعیال و اطفال ایشان درچنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً باز گردیدوچون درآن یورش مصقله برمداخل ومخارج آن مملکت وقوف یافته بود درزمان تسلط معاویة بن ابی‌سفیان متعهد فتح طبرستان شد وباچهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دوسال میان اووفرخان بزرك نایرهٔ جدال وقتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله‌در کجور کشته شد ودرقریهٔ چهارسو مدفون گشت وقبر او بمزار کیامصقله درآن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعداز آن یزیدبن مهلب بن ابی صفره درزمان استیلاء بنی مروان لشگر به‌طبرستان کشید چنانچه درجزو دوم ازین مجلد مجملی ازآن‌حکایت مذکور گردید و دروقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بروجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمروبن العلاء برآن مملکت استیلا یافتند وابوالخصیب درساری ساکن گشته مردم آنجائی را باسلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد وبعدازابوالخصیب خزیمه‌نامی بحکم ابوجعفر بدان‌ولایت شتافته درجرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد ودوسال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده ویکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن‌المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالدبن برمك عوض او بمازندران شتافت وچهار سال آنجا بوده درآمل‌قصری ساخت وبعداز آن منصور او را طلبیده عمروبن العلاء راکه پس از استخلاص طبرستان بآستان‌خلافت‌آشیان‌شتافته بود باز بحکومت فرستادومهدی‌بن ابی‌جعفر درایام دولت خود عمرورا عزل کرد وسعیدبن علج‌بدان ولایت آمد وسعید سه‌سال آنجا بوده سعیدآبادرا بنا نمود وپس ازآن او نیز معزول شده بار دیگر عمروبن العلاء فرمان فرماشد ودر حدود آمل قریهٔ عمرو کلانه را طرح انداخته قصری وبازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که‌ناتمام بود اهتمام فرمودآنگاه مازندرانی موسوم بونداد بن هرمزخروج کرده باتفاق بادوستان‌بن خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را ازطبرستان اخراج‌نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی که‌یکی از مورخـان طبرستان است عمروبن علامتابع بادوستان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیاربن قارن مازندرانی که از اولاد وندادبود بر دست‌حسن‌بن حسین‌بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا برآن ولایت‌استیلا یافتند واز طاهریان هرکس که‌حاکم

خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود وچون نوبت
ایالت آن ولایت بشخصی رسید که اورا محمدبن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد
و مردم را مصادره نموده‌دود از دودمانهای قدیم برآورد بنابرآن اعیان طبرستان نزد
بعضی از سادات‌عظام که‌از بیم عباسیان بحدودآن‌مملکت آرام گرفته‌بودندرفته‌از کثرت
بیداد محمدبن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمدبن ابراهیم بن علی بن
عبدالرحمن بن القاسم بن حسن بن زیدبن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام که
در کجور ساکن بود وبوفور زهد وعبادت‌از سایر سادات صاحب سعادات ممتازومستثنی
می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما
اختصاص دارد مظلومان این‌ولایت امیدوارند که‌همت‌براستیصال اهل ظلم وضلال گمارید
تا همکنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهة دفع شراعدا قدم در
میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اماا گر
شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زیدبن اسماعیل راکه
شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب‌دارم
وزمام امری راکه پیش گرفته‌اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد
کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد از صمیم‌القلب همه دست بیعت بدودهیم
ومال وجان‌خود را در راه رضاء او نهیم آنگاه سید محمد که بکیانیز اشتهار داشت
درین باب نامهٔ نزدحسن بن زید رضی‌الله‌عنه فرستاد وحسن ملتمس‌طبرستانیانرا اجابت‌فرموده
ازری روی بدانجانب نهاد و حسن ولدزیدبن اسماعیل بن الحسن بن زیدبن امام حسن بن
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌رضی‌الله عنهم بود وجمال حالش باصناف کمالات‌وفضایل
اتصاف داشت‌و از غایت کرم وسخاوت حاصل‌بحروکانرا باخاك راه یکسان می پنداشت
القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله‌بن سعید و محمدبن
عبدالکریم که از اعیان طبرستان‌بودندباروٌساء کلار و کلار ستاق روز سه شنبه بیست و
پنجم ماه رمضان سنه خمسین وماتین باوی بیعت‌نمودند وحسن‌بن زیدکه طبرستانیاق او
را داعی‌کبیرگویند و داعی الخلق‌الی الحق نیز نامندآن روز در خانهٔ عبدالله‌بن سعید
بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشیدرستاق خرامید و داعیان باطراف
ولایت طبرستان روان گردانید ومردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش
آوردند وحسن رضی‌الله‌عنه روز پنجشنبه بیست‌وهفتم ماه‌مذکور بکجور شتافته روزعیدقرین
سعادت وتائیدبعیدگاه خرامید وامامت نمازعید کرده خطبه فصیح بلیغ برزبان گذرانید
و بعد از روزی چندکه اکثرحکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع
آمدندروی بجانب‌محمدبن‌اوس نهادواز کجور بآمل‌رفته در مقدمه سپاه محمدبن‌رستم بن
وندا امید راکه برادرزاده‌اسپهبدعبدالله‌بن وندا امیدبودبفرستاد ومحمدبن‌اوس محمدبن
خورشید را در برابر محمدبن رستم ارسال داشت و دو لشکر درپای دشت بهم‌رسیده

محمدبن رستم بیك حمله جملهٔ صفوف سپاه محمدبن‌خورشید را ازهم بردرید و او را از پشت‌زین‌بروی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده‌تاآمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت‌بموکب عالی داعی‌ملحق‌گشت ودر آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن‌بن زیدپیوسته‌جمعیتی‌تمام‌دست‌داد ومحمدبن‌اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله‌بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن‌بن سهراب‌بن تاموربن بادوستان‌ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندك زمانی او نیز رخت سفرآخرت‌بربست و پسرش بادوستان‌قائم مقام‌گردید ودر زمان او حسن بن زید سلیمان‌بن طاهررامنهزم گردانید مدت دولت بادوستان‌بن فریدون به روایت سید ظهیر هیجده‌سال بود و العلم عندالله‌الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوستان‌بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن‌بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل‌رایت نصرت‌آیتش جمع‌آمدند محمدبن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان‌بن عبدالله‌بن طاهر پیوست وسلیمان مستعد قتال وجدال‌گشته داعی کبیر قاصدی بنزد بادوستان فرستاد واز وی‌مدد طلبید و اسپهبد جمعی ازابطال رجال بااسلحه‌فراوان باردوی عالی روان گردانید وداعی بآنجماعت مستظهـر گشته سه نوبت باسلیمان در حدود مازندران حرب کرد وکرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورامنهزم ساخت اماسیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استرابـاد عنان یکران باز نکشید وحسن‌بن زید رضی‌الله عنه درضمان عنایت حضرت باری بساری‌رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت وسلیمان تضرع نامهٔ نزد برادر داعی محمدبن زید رضی‌الله عنه ارسال داشته التماس مخلـص فرزندان فرمود وحسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد وچون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود وسلیمان را امداد مـی نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان‌انگیخته باحسن‌بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت وپسران خود سرخاب و مازیاررا بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین ومأتین روی نمود وداعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت وباطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون‌امثله آنکه ماامر میکنیم شمارا که بمقتضای فحوای کتاب‌خداوسنت رسول‌صلی‌الله علیه و سلم عمل نمائید وآنچه درباب اصول و فروع دین مبین‌ازامیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله الغالب علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید وآن حضرت رافاضلترین

جمیع امیت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره باموحدین وقائلین بعدل و توحید ومی فرمائیم شمارا که در نماز بسم‌الله الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید ودر نماز بامداد قرائت دعاءقنوت بجای آورید و برمیت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترك نمائید و لفظ حی علی خیرالعمل در اذان و اقامت افزائید وتمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد ازمطالعهٔ آن مکتوب هـدایت نشان بقدم اطاعت واذعان پیش آمدند و از صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بودارزانی داشت وسلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده برسرسید حسن آمد وآن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تاجرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت ودر سنهٔ ستین و مأتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهررا بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نا معدود بجانب طبرستان حرکت نمود وچون بساری رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورده و در آمـل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید وحسن بن زید بموجب کلمه (الفرار ممالا یطاق) عمل فرموده به‌طرف رستمدار بیرون رفت ویعقوب نیز بدان ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذراست روزی چند در کجور بنشست و خراج دوساله از رعایای بیچاره بگرفت وچون در آن ولایت بلای قحط وغلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت واز آمل بساری رفته از قتل وغارت وخرابی شهروولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکجور مراجعت کرداما درین کرت بسیاری ازشتران اورامگس هلاك ساخت وبجهت وفور بارندگی وصاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت ویعقوب بعدازآنکه چهار ماه درطبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت وحسن بن زید رضی‌الله عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده ازعقب یعقوب روان شد ودراثناءراه درشوره دهستان بجمعی ازکافران بازخورد وهزار نفرازآن قوم بداختر بکشت وغنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمدبن زید ارزانی داشت وبنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت ودر خلال این احوال سیدحسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری وآن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود ومحمدبن زید این خبرشنیده ازاسترا باد بساری تاخت وبیگناه سیدحسن را گرفته ودست وگردن بسته نزد برادر فرستاد وداعی بضرب عنق اوفرمان داد وبعدازین واقعه حسن بن زید رضی‌الله عنه درطبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تاروز دوشنبه بیست وسیم ماه رجب سنهٔ سبعین ومأتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیك به بیست سال بود وازجملهٔ شعراء عرب ابومقاتل ضریر آن زیبندهٔ تاج و سریر را ملازمت می‌نمود وابومقاتل نوبتی قصیدهٔ در مدح آنجناب درسلك نظم کشید که مصراع اولش اینست **مصراع** الله فرد و ابن زید فرد وچون داعی کبیر این مصراع شنیدبانك

برشاعر زده خود را ازمسند بیفکند وسر برهنه کرده روی برخاك نهاد وابومقاتل راگفت چرا چنین نگفتی که (الله فرد وابن زید عبد) وچند کرت این مصراع را برین منوال خواند وفرمود تاشاعررا ازمجلس بیرون کردند وابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تادریکی ازایام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ برآن جناب خواند که مطلعش اینست مطلع لاتقل بشری ولکن بشریان☆غرةالداعی ویوم المهرجان حسن بن زید رضی‌الله باز برزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تاافتتاح به لاءنهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکرلااله الاالله واوله حرف‌النفی داعی فرمود که احسنت احسنت واورا بصله کرامند نوازش نمود.

ذکر محمدبن زیدبن اسماعیل علیهم‌الرضوان من‌الملك‌الجلیل

بزعم بعضی ازمورخان طبرستان محمدبن زید ملقب بداعی الصغیر بود امابه‌اعتقاد سیدظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکرشمهٔ ازاحوال او بعد ازین مذکور خواهدشد انشاءالله‌تعالی وباتفاق ارباب اخبارمحمدبن زیدبدشت گرکان صاحب‌تاج وسریر گشته سیدحسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود درساری آغاز مخالفت نمود وبعضی ازاسپهبدان باو بیعت کردند ومحمدبن‌زید باسپاه گرگان بجانب ساری روان شده سیدحسین بجالوس گریخت ومحمد رضی‌الله‌عنه درغرهٔجمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین ومأتین بآمل رسیده بی توقف ازعقب‌سیدحسین‌ایلغار فرمود وروزدیگر چاشتگاه بیك ناگاه ماهیچهٔ رایت نصرت آیتش پرتو وصول برجالوس انداخته سید حسین باایشام دیلمی‌وسایر رؤسا واصحاب‌خود گرفتار گشت‌ومحمدبن زید سیدحسین رابند کرده بجانب آمل مراجعت نمود وبعد ازوصول فرمان دادکه هرکس درذمه سیدحسین حقی داشته باشد بحسب‌شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند و بند ازپای وی برگرفت آملیان وغیرایشان درمجلس قضاة وفقها هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندندآنگاه محمدبن زید باردیگرسید حسین رابند نهاده باایشام بطرف ساری فرستاد ودیگر هیچکس ازآن دوعزیز خبری نداد وبعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سربرخط فرمان محمدبن زید نهادندمگر اسپهبد رستم‌بن قارن که حاکم جبال مازندران بود واسپهبد رستم رافع بن هرثمه راکه درآن زمان برخراسان استیلاداشت بمازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدغبار معرکه جدال درهیجان بود وبالاخره مصالحه روی نموده محمدبن زید جرجان رابرافع بازگذاشت آنگاه رافع بامحمد بیعت کرده بجنك عمروبن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت وخوارزمیان چون ظلم وتعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند وبعدازین واقعه تمامی طبرستان وجرجان‌درحیز تسخیرمحمدبن زید قرار گرفت ودرسنهٔ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی به‌اغوای معتضد خلیفه محمدبن

هرون را باسپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید ومحمد باهستگی در حرکت آمد امـا محمدبن زید درغایت استعجال اورا استقبال نمود ودرشوال سال مذکور درنیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمدبن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمدبن هرون تاخت ومتهوری از لشکر بخارا دربرابر آمده آن‌جناب‌را از پشت زین برروی‌زمین‌انداخت مدت‌سلطنت محمدبن‌زید شانزده سال‌و کسری‌بود و بعدازوی محمدبن‌هرون یکسال و نیم درمازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارون و بیان خروج ناصر کبیر ابومحمد حسن بن علی بن حسن

از تاریخ سیدظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمدبن زید اسپهبد بادوستان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار دررویان برمسند حکومت نشست‌ومدت پانزده سال باقبال گذرانید وخروج ناصر کبیر بطلب خون محمدبن زید درایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه درهمـان‌سال که‌محمدبن زید رضی‌الله‌عنه‌درمحار به‌محمدبن هرون شهید شد ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن‌علی بن‌عمر الاشراف بن‌امام‌زین‌العابدین‌علی بن‌امام‌حسین بن‌امیرالمؤمنین‌علی ابن‌ابیطالب علیهم‌السلام که درسلك‌اتباع‌محمدبن‌زید انتظام‌داشت ودرمیان‌مردم گیلان وطبرستان بناصرالحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون‌آن جناب دعوت کرد وخلق بسیار ازمتوطنان‌آن دیار دست بیعت بابومحمد داده جمعی کثیراز مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکهٔ آن حضرت دین اسلام قبول نمودند ودرظل رایت فتح آیتش جمعیتی‌عظیم دست داده سیدحسن بامردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد واین خبرباحمدبن اسمعیل سامانی که درآن اوان دربخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده باسپاه بی‌قیاس بموضع فلاس که درنیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصرالحق بدان موضع شتافته بین‌الجانبین حـربی صعب دست داد و احمدبن اسمعیل ظفریافته هزیمت بجانب ناصر کبیرافتاد وسامانیان درطبرستان فرمـان فرما شده اسپهبد شهریار وسایرحکام‌آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بردوش گرفتند و بعد ازآن محمدبن هرون ازاحمدبن اسمعیل گریخته بناصر کبیرپیوست وآنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار وملك‌الجبـال اسپهبد شیروین بن رستم بهم پیوستند وسرراه برجناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید ومقابله ومقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت‌آخرالامر نسیم فتح وظفـر برپرچم علم ناصرالحق وزید وآن جناب چندماه درطبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان‌بازگشت ودرآن‌ولایت روی‌بافادهٔ علوم دینی‌آورده‌مدت چهارده‌سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصرالحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلك بیان گردانیده اند که بعداز آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسرعمش هرسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قایم مقام گشت واومدت دوازده سال دررویان افسر اقبال برسر نهاد وآمدن ناصرالحق ابومحمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه درایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر درگیلان بسعادت واقبال اوقات گذرانیدشخصی که اورا محمد بن صعلوك می گفتند ازقبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته درآن ولایت بروجه حسن زندگانی نکرد بنابرآن بعضی از اشراف واعیان گیلان ودیلمان ناصرالحق را برآن آوردند که باردیگر بطبرستان شتابد ومعاندان را گوشمالی دهد وآن جناب باجنود نامعدود بدانجانب خرامیده درموضع نور میان اوومحمد بن صعلوك قتال بوقوع انجامید وبیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیرعبارت ازاوست برداعی کبیرظفریافته محمد بن صعلوك باچند مفلوك دروادی فرار سلوك نمود وناصرالحق درآمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل وانصاف برگشاد واعیان طبرستان وگیلان ودیلم بدان جناب پیوسته شوکت ومکنتش روی درازدیاد نهادآنگاه ناصر کبیر سیدحسن بن قاسم را منظور نظرتربیت گردانید ومنصب ولایت عهد خود باو مفوض ساخت وفرمود که بطرف گیلان ودیلمان رود وباستمالت سپاهی ورعیت قیام‌نماید وسید حسن بن قاسم بافوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت اورا برآن داشت که علم مخالفت ناصرالحق برافراشت واسپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن چسان باسید حسن بیعت کرده آن‌جناب بجانب آمل بازگشت وبعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود وناصر کبیر برمافی‌الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت وسید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه‌لارجان فرستاد واموال وجهات اورا بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که درآن زمان ببلده ساری ازقبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال‌داشت چون این‌خبر شنود فی‌الحال بآمل شتافت وبخانهٔ سیدحسن‌رفته ابواب ملامت بروی بگشاد ودرمخلص ناصرالحق الحاح ومبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده بعنف خاتم سیدحسن را از انگشت اوبیرون آوردو نزد کوتوال‌لارجان فرستاد تاناصر کبیررا بجانب آمل گسیل نماید وچون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصرالحق را از حبس نجات داد باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت وسید حسن بن قاسم تاقریهٔ میله که درسه فرسخی آمل است آن‌جناب را استقبال نمود وچون چشم ناصر کبیر برسید حسن افتاد فرمود که مارقم عفو برجراید جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی ومن بعدگرد فضولی نگردی وسید

حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم به ابوالحسن احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سیدحسن را طلب دارد وزمام امور ولایت جرجان را بدو سپارد و ناصر الحق برحسب مدعاء پسر حکم فرموده ابوالحسین کس بجیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورد ودختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سیدحسن بجرجان شتافته برمسند ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت درچیده پسر خود ابوالحسین احمد را ولیعهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان باسیدحسن یاغی شدند و آن جناب ازمقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنهٔ اربع وثلث مائه وفات یافته ابوالحسین کس بجیلان فرستاد وسید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت برسرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم برطبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست بر ینموجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام و آن جناب درمیان مردم گیلان وطبرستان مشهور است بداعی صغیر وداعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع وثلث مائه بموجب استدعاء ابوالحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت وابوالحسین زمام امورملك ومال را درقبضهٔ اختیار او نهاد وخود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر بر ین معنی انکار نموده بری رفت و ازحاکم آن دیار محمد بن صعلوك لشکری ستانده روی بمازندران نهاد وداعی صغیر ازوی انهزام یافته بگیلان شتافت ودر آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سیدحسن بجیلان خرامید وسید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملك الجبال بود باوصلح نمود و بعد از آن میان ابوالحسین احمد وداعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد وابوالحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست وهردو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند وازجانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابر آن داعی صغیر سلوك طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً وکرهاً دست از تمشیت امور شهریاری بازداشته بود واسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد دررویان سلطنت می نمود وشهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بندنهاده وبری نزد علی بن وهودان فرستاد واین علی بن وهودان در آن ملك نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابر آن داعی را درقلعهٔ الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهودان بغدر بعضی ازدشمنان کشته گشته داعی صغیر ازحبس نجات یافته بار دیگر

بگیلان شتافت وابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت رابوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند وداعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد وازآنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت واز جملهٔ قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابوالقاسم ازراه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود وداعی صغیر باو پیغام فرستاد که تومرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیهٔ تودرخانهٔ منست لاجرم باتو اصلا خصومت ونزاع ندارم وگردن بطوق متابعت تودرمی آرم اما برادرت مراتشویش می‌دهد وبالضروره بدفع اومشغول می‌شوم اکنون صلاح جانبین درآنست که بامن طریق موافقت ومرافقت مسلوك داری و ابوالحسین احمد باین معنی رضاداده بداعی پیوست وآن دوسید بزگوار روزی چند درجرجان باهم بسر برده آنگاه ابوالحسین درین ولایت توقف نمود وسیدحسن بجانب آمل نهضت فرمود ودرآن مملکت برمسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثهٔ علمی و نشرمسائل دینی برداختی وروزی دردیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی وروزدیگر بتدبیر امور ملك مشغولی کردی ودراستمالت سپاه ووصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می آورد ودرایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان رامطلق العنان گردانیده از سر جرایم ایشان در گذشتی وآنجناب هرگز ازمزروعات علما وفضلاء مال وخراج نطلبیدی ودر تعظیم اصحاب خاندان‌های قدیم بقدرمقدور کوشیدی وچون چندگاه برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند وابوالقاسم جعفر ازجانب گیلان وابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه اوشدند ودر محصل آمل میان برادران وداعی نایره قتال مشتعل گشته سیدحسن بصوب هزیمت شتافت وعنان یکران بجانب رویان تافت و ابوالقاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند وابوالحسین طریق عدل واحسان شایع ساختند وسید ابوالقاسم بعدازچندروز بگیلان باز گشته ابوالحسین احمد درآمل مقیم شدودراواخر ماه رجب سنهٔ احدی عشر وثلاث مائه بملك سرمد انتقال نمود ودرشهورسنهٔ اثنی عشروثلث مائه ابوالقاسم نیزازعقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد

ابوعلی بعدازفوت پدر درآمل علم حکومت برافراشت وماکان بن کالی که درسلك امراء گیلان منتظم بود ودخترش درحرمسرای ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دخترزادهٔ خود اسمعیل بن ابی‌القاسم را باوجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیك ناگاه بآمل درآمد وابوعلی راگرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده وعلی بن حسین ابوعلی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

در آن اثنا شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت برسر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید وعاقبة‌الامر درمیدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملك باقی گردید

ذکر ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعدازفوت برادرهمت برآبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت وباداعی صغیر موافقت نمود و داعی باپانصد مردجرار روی بآمل نهاد وابوجعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر درساری‌حکومت می نمود درحرکت آمدند واسفار باستظهار آنجماعت‌متوجه‌آمل گشته‌درظاهر شهر باداعی حرب کرد وسید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت دراثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بودبداعی رسیده بزخم ژوبینی اورا بعالم عقبی فرستاد و ازاسب فرودآمده بانتقام خال خود سر مبارکش راازتن جدا کرد وبعد ازآن میان ابوجعفر وماکان درلارجان مقاتله واقع شده درموضع‌ولاره‌رود ابوجعفر کشته گشته ملك مازندران بتحت‌تصرف اسمعیل بن ابی‌القاسم که نبیرهٔ ماکان بود درآمد اما درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کنیزك اسمعیل را بفریفت تازهر در طعام‌آن غنچهٔ گلبن ولایت کردند ونهـال قامت اورا قبل ازآنکه بر جویبار بالا کشد ازپای درآوردند **رباعی** گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت ☆ بابادصباحکایتی گفت‌وبریخت بدعهدی‌دهر بین که گل دردهٔ روز ☆ سر برزدوغنچه کرد وبشکفت وبریخت وبعد ازین واقعه ازاولاد داعیان ناصررا درطبرستان‌سلطنت‌میسر نگشت وفلك ستیزه‌کارازمقام رعایت آن‌طبقه درگذشت

ذکر ایـالت ابوالفضل محمدبن شهریار وتشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدار

بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشیدبن بندار بن شیرزاد مدت‌دوازده سال‌دررستمدارتاج حکومت برسر نهاد وفات‌یافته‌فرمان‌فرمائی آن‌دیار برپسرش‌ابوالفضل محمد قرارگرفت ومدت سلطنت اوچهارده سال امتداد پذیرفت ودرآن ایام الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمدبن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام که ملقب بود بسید ابیض درگیلان خروج کردوبعضی ازحدودآن ولایت را بحیطهٔ ضبط درآورد ومقارن‌آن‌حال میان ابوالفضل محمدبن شهریار واسپهبد شهریاربن دارا که حاکم جبال مازندران بودصورت منازعت روی‌نمود وبعدازوقوع مقاتلهٔ اسپهبد شهریار

ازابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن‌بن بویه بری رفت وازوی لشکری ستانده و بازگشته براکثر طبرستان مستولی گشت وابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد واستدعاء حضور شریف نمود وآنجناب باسپاه بی‌حساب برستمدار شتافت و ابوالفضل بموکب اعلی پیوست ودست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند وازآنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه‌میدان‌پیکارشد ودرموضع نمیکا بین‌الجانبین مصاف روی نموده ابن‌عمید منهزم گردید وسید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابوالفضل محمد بحرمه‌زر که‌دربالاء آمل‌است‌منزل گزیدو بعدازروزی چند میان الثائر باللهوابوالفضل‌محمد نیزغبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت ودرولایت شاه کلمه رود بقریهٔ میان ده‌ساکن شده بقاع خیرطرح انداخت وبوقت حلول اجل طبیعی داعی حق‌را لبیك اجابت گفته بجنات‌عدن منزل ساخت وبعد ازصعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تازمان ظهور سید قوام الدین هیچکس ازسادات صاحب سعادات درطبرستان مالك تاج ونگین نگشت وبقاعدهٔ مستمره ازآن تاریخ تاشهورسنهٔ احدی وثمانین وثمان مائه که تاریخ‌سید ظهیر باتمام پیوسته‌اولادکاوباره‌من حیث‌الاستقلال یکی بعدازدیگری درمملکت رستمدار برمسند دولت واقبال می‌نشست وچون اکثرآن طایفه باچنگیزخانیان وتیمور کورکانیان‌معاصر بودند ونسبت بآنسلاطین عالی‌شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکرایشان درمجلدثالث سمت تحریر خواهد یافت ودراثناء بیان احوال خواقین چنگیزخانی دیگر باره پرتو اندیشه برتبیین وقایع حکام کاوپاره خواهد تافت تافت انشاءالله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جوادخوش خرام خامه‌بصوب‌ذکرملوك مازندران منعطف گردد وشمه‌ای‌ازحال خجسته‌مآل آل‌باوندازنهانخانهٔضمیر بعرصهٔوضوح وظهور پیوندد(ومن‌الله‌الاعانةوالمدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوك باوند که ایشان را ملوك‌الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان درسخن‌رابدین سان در سلك بیان کشیده که‌ملوك مازندران سه طبقه بوده‌اند وازسنهٔ خمس واربعین هجری تاسنهٔ خمسین وسبعمائه‌درآن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیاناًسادات ونقباوگماشتگان ملوك وخلفا وحکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می‌افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می‌ساختند اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و ابتداء دولت ایشان درسنهٔ خمس واربعین بود وانتهاء حکومت آن حکام عالیشان درسنهٔ سبع و تسعین وثلاث‌مائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهر یار بن دارا (والعلم عندالله)

ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوك مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوك طبرستان مرقوم کلك بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد واو در زمان هرمز فوت شده ازوی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان وعراق و طبرستانرا بوی داد واو در آن ملك تازمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت کیانی برسر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باوجواب داد که سرمن بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترك حکومت کرده بآتشکده رفت وعبادت آتش پیش گرفت وبعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند وبرخود پادشاه کردند واو پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدرخشتی بر پشتش زد وباو بآن زخم در گذشت ولاش درطبرستان پادشاه گشت وباز باو کودکی ماند سرخاب نام ومادر آن کودك اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حدزوال رسیده یکی ازمردم کولا درخانه باغبان سرخاب رادیده بشناخت و اورا با مادر بکولا برد ومردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیك ناگاه شبیخونی برولاش زده و او را گرفته دو نیم زد وسرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و ازآن تاریخ تازمان قتل فخرالدوله حسن که در سنهٔ خمسین وسبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود امادراکثراحوال جبال آندیار رادر تصرف داشتند بنابر آن ایشانرا ملك الجبال میگفتند وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالك تخت وتاج گردید آنگاه سرخاب بن درمان درآن بیست سال پادشاه گشت وچوندست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شیرو بن بن سرخاب بن مردان بیست وپنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و بایکی از امراء جبال که اورا ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوك رستمدار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمودو بعدازوی شهریار بن قارن بن شیروین مالك تاج ونگین گشت و پس از بیست وهشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ودر ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتادو پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال

گذرانید واول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود واو دو پسر داشت سرخاب ومازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل گزید ودر ایام دولت اورافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید ورستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد وروزی در وقت کشیدن آش او رابگرفت ودریکی از قلاع مقید ساخت و رستم درآنقلعه بسر میبرد تاعالم را بدرود کرد شیروین بن رستم بعدازقیدپدر بمعاونت سامانیان برملك موروث استیلا یافت و بعد از سی وپنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود وسی وهفت سال حکومت نمود ودارا بن رستم بعد از شهریار ملك الجبال شد وشصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال در آن ملك فرمانفرما بود وقابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشت و قابوس اورا گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول ازملوك باوند رابنهایت رسانید واین واقعه در سنهٔ ستة وتسعین وثلاثمائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوك جبال و بیان شمهٔ از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سیدظهیر در سلك تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند وزمان دولت ایشان صد وچهل سال امتدادیافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنهٔ ستة وتسعین واربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ ستة و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگرددو کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه‌ای از مردان صف شکن درشهور سنهٔ ستة وستین واربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودندخروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی درسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه وفات یافت ودر میان اولاد اومخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت وشوکت حسام الدوله روی درازدیاد نهاد وبعد از آنکه سلطان محمد درعراق من حیث الاستقلال برمسند اقبال نشست میان او وحسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست وسلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت وحسام الدوله درساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه برسر نهاده بردروازه ساری ایستاده وبآواز بلند گفت

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز درمیدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزریز خواهم کرد واز دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد وایضاً پسرش فخرالدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام وننك آغاز جنك نمودند **نظم** زهر سو طبل جنگی شد خروشان ✿ بجوش آمد دل بولادپوشان خروش کوس و بانك نای برخاست ✿ زمین چون آسمان از جای برخاست قضارا در آنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مروان صف شکن وغریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند وچون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کرد کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر اوحمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او راتعاقب نموده فوجی از هزیمتیانرا بکشت و بسیاری اسیر گردانید وسنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترك مجادله داده پیغام فرستاد که ماسنقر رانگفته بودیم که باتوقتال نماید مضی مامضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود رابنوا نزد ما فرستی تاعنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که درحق پسرمن بدی نیندیشد ویکی ازحجله نشینان تتق سلجوقی را بااو در سلك ازدواج کشد وسلطان برینموجب عهدوپیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود علاءالدوله علی را باده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد وعلاء الدوله چند گاهی درخدمت پادشاه بسر برد وخواهر سلطانرا جهة برادرخود نجم الدوله قارن بخواست وبحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت وچون علاءالدوله ازاردوی سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او وبرادرش نجم الدوله مخالفت ومنازعت روی نمود و علاءالدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده آمده خواست که لشکری بدودهد تاملك مازندرانرا از تصرف پدر وبرادر برآورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده باسپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکر گاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت ودرآن منزل حسام الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی وهفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امورملك ومال گشت وبواسطهٔ شرارت نفس وقلت عقل اکثر خواص ومقربان حسام الدوله را به کشت لاجرم شآمت سفك دماء شامل حالش گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد وچون هشت سال ازایام اقبالش بگذشت نقدبقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن درمملکت مازندان بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست اما علاءالدوله علی بن

حسام‌الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید وسلطان مصلحت درمحافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام درخراسان اوقات گذرانیده بوقت‌فرصت فرار بـرقرار اختیار کرد ونزد سلطان محمد رفته‌شمه‌ای‌ازسرگردانی خویش معروضداشت وسلطان محمد درصدد تربیت علاء الدوله‌شده‌قاصدی‌پیش‌رستم‌فرستاد که‌مناسب آنست که بملازمت‌مبادرت نمائی تاملك موروث میان‌تووعلاءالدوله تقسیم‌یا بدورستم نخست‌ازملازمت سلطان‌محمد تقاعدنمودوسلطان‌محمد درغضب شده‌لشگرباران عددمصحوب‌علاء الدوله‌متوجه‌مازندران گردانیدورستم‌راچون‌با آن‌سپاه‌طاقت مقاومت‌نبود بدرگاه پادشاه شتافت وخواهرسلطان که منکوحه پدرش‌بود بواسطهٔ میلی که نسبت بعلاءالدوله‌داشت اورا زهرداد ومدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعدازفوت برادر زاده داعیه‌کرد که‌روی بجانب ملك موروث‌آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد اورا رخصت نداد وبلکه بند برپایش نهاد ومقارن‌آن احوال سلطان‌محمد بملك سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاءالدوله را منظور نظرعنایت گردانیدوعمهٔ‌خود راکه‌بزهردادن رستم متهم‌بود بحبالهٔ نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدولـه قدم‌برمسند استقلال نهاد وباندك زمانی تمامت‌آن مملکترا مسخرساخت ومدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت‌وچون عمرش ازشصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسرخود شاه غازی رستم‌سپرد وخود درگوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبـادت‌آورد شاه غازی رستم‌بن علاءالدوله علی‌بن رستم چون تاج ایالت‌برسر نهاد ابواب عدل وانصاف برروی رعایا برگشاد واوپادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت‌سخاوت وفرزانگی ومدت بیست وچهارسال بدولت واقبـال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی‌سنهٔ ثمان وخمسین وخمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دوبیت ازمرثیه که جهة او گفته بودند درتاریخ طبرستـان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیوسپید سرزدماوندکن برون ✿ کاندر زمانه رستم مازندران نماند گوپرده دارپرده فروهل‌که بارنیست ✿ برتخت رستم‌بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن‌بن رستم قائم مقام پدر خود بود وچون پادشاه شد درباب ریختن خون بی گناهان غلونموده از هرکس اندك جریمهٔ دروجود می‌آمد میفرمود تااو را فی‌الحال بقتل میرسانیدندوعمش حسام الدوله‌شهریاربن علاءالدوله علی و کیکاوس‌بن ناصرالملك که اباعن‌جد درسلك اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند ازجمله مردمی بودند‌که در اوایل سلطنت حسن مقتول‌گردیدند تادیبش دراکثر اوقات بضرب چوب بودی ودرآن امرآن‌قدر مبالغه فرمودی که درمازندران چوب حسنی‌مثل‌گشت وچون حسن نزدیك به نه‌سال حکومت کرد دست قضاسجل حیاتش درنوشت سید ظهیردرتاریخ طبرستان‌آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی ازآن جماعت بگوشهٔ چشم درد‌یگری نگریستی درساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد جان علاءالدوله

گشته درشبی که شراب بسیار خورده بود ودرقلعه برزمخواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می‌نمودند بیك ناگاه شمشیرها برکشیدند وبخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند وبراسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاءالدوله حسن بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود وودرایام دولت خود دربذل وعطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجهٔ کمال داشت وعدالتش اوراق حکایت نوشیروان را برطاق نسیان گذاشت **بیت** گه بزم سیم و گه رزم تیغ ☆ ز جوینده هرگز نکردی دریغ واوبعد ازفوت پدر افسرسروری برسر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن رابدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید ومدت سی‌وچهار سال وهشت ماه حکومت کرده در شهورسنهٔ اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس‌الملوك رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر درقلعهٔ دارا مقید بود وچون اردشیر ازعالم انتقال نمود اعیان واشراف مازندران اورا ازحبس بیرون آورده برتخت سلطنت نشاندند و زربسیار نثار کردند ودرایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوك نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند وفدائیان درقتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند وشمس الملوك را درماه شوال سال ششصد وشش سید ابوالرضا حسین بن ابی رضاءالعلوی بغدرهلاك ساخت ودرمملکت مازندران علم استیلابرافراخت ودرایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید وتمامت مملکت‌ایران‌جولانگاه یکران مغولان گردید ومآل حال طبقهٔ سیم ازملوك باوند که معاصر چنگیزخانیان‌بودند درجزو ثانی ازمجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت ودرین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوك دیالمه خواهد تافت ومن الله العصمة والتوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوك دیالمه گویند

درنسخ معتبره ازکتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام‌گور اتصال می‌یابد وحمدالله مستوفی نام‌آباء واجداد او را تابهرام درقلم‌آورده وابوعلی مسکویه درتجارب‌الامم مرقوم کلك‌صحت‌رقم گردانیده که‌ملوك‌دیالمه‌ازاولاد یزدجرد بن شهریارند وپدران ایشان دراوایل ظهوراسلام ازسپاه عرب گریخته بگیلان رفتند وهم‌آنجا سکنی نمودند وبعضی دیگر ازمورخان برآن رفته‌اند که ازنسل بویه را بدان واسطه ازدیالمه شمرده‌اند که مدتی ممتد درمیان ایشان اوقات گذرانیده بودند ازشهریار بن رستم دیلمی منقولست‌که گفت که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال بود باوالدهٔ فرزندان خود محبت بی‌نهایت داشت وآن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه برضمیر بویه استیلا یافت ومن روزی بخانهٔ اورفتم و او را بوفورملالت ملامت کردم و بسرای خودآوردم تازنك حزن‌بصیقل نصیحت ازآینه خاطرش بزدایم درآن اثنا شخصی که دعوی علم‌نجوم

وتعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد وبر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت وعباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب درغایت غرابت است مرا تااسب وجامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه ازادای آن وجه نیز عاجز آمد پس ازآن منجم گفت تراسه فرزند باشد که درآن بلاد که ازآن آتش روشن گشته حکومت کنند ونایرهٔ اقبال ایشان دراطراف جهان اشتعال یابد وچون ازاولاد بویه علی وحسن واحمد درآن مجلس بودند بویه بامنجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی من مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بامن استهزا میکنی منجم گفت لاوالله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تامن درزایجهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نموده منجم بعدازتأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی راکه در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید وگفت نخست پادشاهیت باین فرزند تورسد آنگاه دست حسن واحمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه درآنروز سودای سروری درسر آل بویه پیداشد ودر شهور سنه اثنی عشر وثلاثمائه که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیرهٔ دخترخود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابوشجاع باهرسه پسر درسلك ملازمانش منتظم شد درآن اثنا اسفار بن شیرویه که ازجملهٔ ارکان دولت ابوعلی محمدبن الحسین احمدبن ناصرالحق بود برماکان خروج کرده چندنوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید وآخرالامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار برمسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطوراست بعدازیکسال ازدست بردقرامطه سفر آخرت اختیار نمود وبقولی که درتاریخ سید ظهیرمزبور است دراثناء بعضی از اسفار میان اسفار ومرداویج بن زیار که ازجمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازوجدا شده برنکان که اقطاعش بود رفت وازآنجا بالشکر جرار برسر اسفار تاخت و اسفار ازومنهزم گشته ازراه قهستان بطبس شتافت وماکان بن کاکی درخراسان این خبرشنیده بعزم رزم اودرحرکت آمدواسفار بازفرارنموده خواست که خود را درقلعهٔ الموت اندازد اما مرداویج سرراه بروی گرفته درحدود طالقان اسفاردرچنك اسار گرفتار گشت وبقتل رسید واین صورت درشهورسنهٔ تسع عشروثلاثمائه بوقوع انجامید وعلی کلاالتقدیرین بعدازقتل اسفار مرداویج برسلطنت مستقل گردید وماکان بن کاکی بجنك مرداویج مبادرت نموده شکست یافت وعنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران وری و قزوین وابهر و زنجان مستولی شده درباب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده درهمدان قتل عام کرده درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دوخروار بندابریشمین ازمقتولان

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرخ فرستاد وخود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود ومظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود بامرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت باجنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت وبا دوهزار کس ازهزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود وچند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل برجنك نهادند ودر روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفت زدند ونسیم عنایت الهی برپرچم علم آل بویه وزیده باوی پیادگان یاقوت درجنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت وعلی بن بویه و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدارالملك شیراز خرامیدند مقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید واز آل بویه در فارس وعراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند ومدت دولت ایشان صدو بیست وهشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نام زد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود وخود در دارالملك شیراز درسرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد درآن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند ودرخزانه چیزی موجود نبود لاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشمش برسقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند ومار را بکشتند و بعداز باز کردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود وعمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تاجهت اوجامه ببرد وچون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز برزبان عمادالدوله بگذشت درزی بنا بر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال برزبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدارالخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاد عمادالدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یك از آن دو سپاه را

صورت نصرت روی ننمود وشبی عمادالدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد وچون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود وچون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنك فیروزه رنك سپهر سوار گشت عمادالدوله براسب فیروزهٔ خویش نشست وعازم صحرای نبردشده در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عمادالدوله رسولان بدارالخلافه ارسال داشته قبول نمود که هرسال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانه خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عمادالدوله قرارداد واوچند سال آن مال را اداکرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال ونیم بدولت واقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلثین وثلاث مائه‌متوجه‌عالم آخرت گردید و بموجب‌وصیتی که کرد برادرزاده‌اش‌عضدالدوله‌روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن‌الدوله حسن‌بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده‌اند که همدران اوان که عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن‌الدوله رابحکومت عراق نامزد کرد ورکن الدوله بموجب فرمودهٔ برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد ومدتی مدیدمیان او وامراء سامانی نایره قتال وجدال اشتعال داشت وعاقبت الامر حکومت آن ولایت بررکن‌الدوله قرارگرفته استقلال یافت ودر سنهٔ ثمان ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عمادالدوله را شنوده بشیراز شتافت ومدت نه ماه در مصاحبت عضدالدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد ورکن‌الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضدالدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسرعم خویش عزالدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته محموم گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض ازری باصفهان رفت وعضدالدوله خبر غضب و بیماری رکن‌الدوله راشنیده‌اندیشناك‌شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد وبعد از تأمل‌باابن عمید که‌وزیر رکن‌الدوله بود نامهٔ نوشت‌مضمون آنکه‌تدبیری نمای که‌پدرمراطلب‌داردتا بخدمت شتابم ورفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن‌عمید در آن بات مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن‌الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضدالدوله باصفهان شتافته رکن‌الدوله سایر اولاد خود رانیز باصفهان طلبید وپس ازاجتماع ذراری سپهرنامداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن‌الدوله بااولاد امجاد و اعیان واشراف‌عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد وبعداز طعام بخاص وعام آغاز وصیت کرده تمامت

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضدالدوله ارزانی داشت وحکومت همدان و اعمال جبال وری وطبرستانرا بفخرالدوله تفویض نمود ومؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید وآن دو برادر را فرمود که نسبت بعضدالدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند وچون رکن‌الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم‌الحرام سنهٔ ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت سلطنتش چهل وچهارسال بود شانزده سال‌ونیم درایام دولت عمادالدوله وبیست‌وهفت سال و نیم بعداز آن واو پادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علماء سعی واهتمام تمام مینمودوزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابوالفضل و بروایت روضة‌الصفا ابوالفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی‌قدر وعظیم‌الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح اوابیات نظم می نمود واز جملهٔ افاضل ابوحنیفه‌دینوری منجم بارکن‌الدوله‌معاصر بودو بنابرفرمان‌اوفی سنهٔ خمس‌وثلثین‌وثلاث‌مائه‌در اصفهان‌رصد بست وزیج ترتیب کرد

ذکرمعزالدوله ابوالحسین احمدبن بویه

در سنهٔ اثنی وعشرین وثلاث‌مائه معزالدوله بموجب اشارت برادربزرگتر خویش عمادالدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتراز آمد ونخست بلدهٔ سیرجانرا فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت‌وپسر الیاس که بروایت روضة‌الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد حمدالله مستوفی گوید که‌: دراوقات محاصره امیرعلی بن الیاس هرروز لباس جنك پوشیده بقدر امکان در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می‌آورد وهر شب نزلی‌مناسب‌ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاددیلمیان ازین دوصورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت ومحاربت سبب ارسال نزل وساوری چه چیزاست امیر علی‌جواب داد که روز بنابرآن محاربه می نمایم که شرشمارا که بامن درمقام عداوت آمده‌اید از سرباز کنم وچون شمادرین‌مملکت میهمان منید مروت‌چنان‌اقتضامی‌نماید که شب نزل میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گسته بین‌الجانبین‌قواعدمصالحه‌استحکام یافت وچون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراشت وآن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغدادانتزاع نمود و در سنهٔ اثنی و ثلثین وثلاث مائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیرالامراء خلیفه بود بجنك او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجادرهیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنهٔ ثلث و ثلثین وثلاث مائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنك ندیده باهواز بازگشت ودر سنهٔ اربع وثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت‌شد بار دیگر معزالدوله بر مسند جهانگیری نشسته تابغداد عنان باز نکشید وابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامـرا شده بـود از وی گریخت و معزالدوله در جمادی الاولی سنهٔ مذکوره بباب‌الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و درآن روز خلیفه‌اورامعزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملك ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چندمستکفی را از خلافت خلع نموده‌المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد ازآن‌میان‌ناصرالدوله‌بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید وبا معزالدوله‌محاربات روی‌نمود ودر محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید وناصرالدوله بطرف موصل باز گردید ودرسنهٔ‌سته‌وثلثین‌ثلاثمائه‌معزالدوله‌بصره‌رامسخر گردانید و در سنهٔ سبع وثلثین وثلاث‌مائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و معزالدوله جهة قطع مادهٔ انتعاش ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخرة ناصرالدوله قاصدی‌فرستاد و از وی قبول کرد که‌هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخانهٔ بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت‌انعطاف داد ودر سنهٔ خمس واربعین و ثلاث‌مائه نوبت دیگر بین‌الجانبین آتش نزاع ارتفاع یـافت و معزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله باردیگر بنصیبین رفت ومعزالدوله‌او را آنقدر تعاقب نمود که ببلاد شام درآمدآنگاه بنابرعرض‌مرض‌ببغداد معاودت‌کردوفرمود تا بر درهای‌مساجد کنندکه لعن‌الله علی‌معاویة بن ابی سفیان و لعن مـن غصب عن فـاطمه رضی‌الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذرالغفاری ومن اخرج العباس عن‌الشوری وبدین واسطه شورشی درمیان سنیان‌پیدا شده شب بعضی ازین منقورات راحك کردند ومعزالدوله روز دیگر فرمود تاباز نقـر کردند وبالاخره وزیرمعزالدوله حسن‌بن محمدالمهلبی مصلحت چنان دیدکه درلعن‌غیر معاویه کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکور بنویسندکه لعن‌الله الظالمین لآل رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیرآن غوغا تسکین یافت ووفات‌معزالدوله درسنه سته وخمسین وثلاث‌مائه دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب‌گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست‌ویکسال سه‌سال درزمان عماد الدوله وهژده سال‌درعهد رکن‌الدوله ابوجعفرمحمدالضمیری وحسن‌بن محمدالمهلبی درسلك وزراءمعزالدوله‌انتظام داشتند وحسن‌بن محمدکه بصفت جود وسخاوت موصوف بود درسنه اثنی وخمسین وثلث مائه ازعالم‌انتقال نمود

ذکر ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو بن رکن‌الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضدالدوله خلاصهٔ ملوك دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود وذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف و عضدالدوله درسنهٔ ثمان وثلثین وثلاثمائه دربلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خود عمادالدوله پای برمسند سروری نهاده و عالمیـانرا بوفور انعام واحسان مسرورساخته بعدل وداد نوید داد ودرایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهة امداد عزالدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عزالدوله بختیار ودرین کرت فی سنهٔ سبع وستین وثلاث مائه بختیاررا گرفته بقتل رسانید وجمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخرومضبوط گردانید ودرسنهٔ ثمان وستین وثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابهـای آن خطه را بحال عمارت باز آورد وجهة پیش نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد وایتام وفقرا وضعفارا رعایتها فرمود واخراجاتی راکه درراه مکه ازحاجیان میستاندند تخفیف نمود وفقهاء ومحدثان وفضلا وشعرا واطبارا ازموايد انعام واحسان خویش محظوظ وبهره ورساخت وعضدالدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نقاع طرح انداخت ازآنجمله عمارتیست کـه درنجف برسرمرقد معطر امیرالمؤمنین حیدر علی خیرالبشر وعلیه سلام الله الاکبر بنا کرد ودیگر دارالشفائیست که دربغداد درباب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین درشیراز نیزدارالشفا ساخت وبرآب کر بندی بست که مانندآن بند درعالم عمارتی نتوان یافت وایضاً برکهٔ ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگرازهر پایهٔ هرروز هزار کس آب میخوردند تابیکسال کفایت می نمود و درایام جهانبانی عضدالدوله وزیرش نصربن هرون نصرانی حکم حاصل کرده درباب تعمیروترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود درروضة الصفا مسطور است که درآخر عمرعضدالدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیهٔ اونبود ازجمله آنکه درمساحت زمینها چیزی چند درافزود وبرآنچه دربیع دواب ومواشی میستاندند اضافه فرمود وعمل ثلجرا مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و ببقاعیان می فروختند وعضدالدوله درهشتم شوال سنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه بعلت صرع درگذشت ودر روز وفات غیراز این آیت چیزی برزبانش جاری نمیگشت که (ماأغنی عنی مالیه وهلك عنی سلطانیه) مدفن عضدالدوله نجف است درپایان روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان وبرصندوق مرقد او این آیت کنده اند که (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) مدت حکومت عضدالدوله سی وچهار سال بود وازجملهٔ فضلاء ابوالحسن ابراهیم بن هلال که مشهوراست بصابی و درفن انشاء وبلاغت شبیه وعدیل نداشت معاصر عضدالدوله بود وکتاب التاج راکـه مبنی است از مناقب ومآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود ووفات صابی بروایت صاحب گزیده در

یازدهم شوال سنهٔ اربع و ثمانین وثلاثمائه دست داد (والعلم عندالله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عزالدوله بختیار وبیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معزالدوله دروقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزالدوله بختیاررا ولی عهد کرد واورا وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت ازمقتضای رأی عم خود رکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضدالدوله را برخود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد وابوالفضل عباس بن الحسین وابوالفرج محمدبن العباس را لباس وزارت پوشاند وسبکتکین حاجب وسایر امراء ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند وعزالدوله بعدازفوت پدر دربغداد متصدی امـر جهانبانی گشته ازسرغرور جوانی بلهو ولعب مشغول شد وبامسخرگان ومغنیان آغازمصاحبت ومجالست کرده بهیچیك ازوصایای معزالدوله عمل ننمود بنابرآن سبکتکین که درآن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراك بی باك را باخود متفق ساخت ونسبت بعزالدوله درمقام مخالفت آمد ومیان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار درعراق عرب بی اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکرعزالدوله بختیار بود رفتند ودر برابر لشکر اوفرودآمده مدت پنجماه بین الجانبین غبار معرکهٔ هیجاهیجان داشت ودراکثر ایام ترکان ظفرمی یافتند وچون این اخبار بسمع عضدالدوله رسید باسپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده درواسط بعزالدولـه پیوست و بضرب تیغ وسنان ترکانرا ببغداد گریزانید وباتفاق عزالدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دارالسلام فرودآمدوبختیاررا بطرف غربی فرستاد واتراك چندروز جنگهای مردانه کرده آخرالامردرملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند وعضدالدوله دربغداد متمکن شده کس فرستاد تاخلیفه را بمقرعز اورسانیدند وبااوبیعت کرده عزالدوله وبرادرانش را مقید ساخت وچون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود وعضدالدوله را منزجر گرداند وعضدالدوله ازین معنی خبر یافته بختیاررا باز صاحب اختیار ساخت وعلم عزیمت بصوب شیراز برافراشت امابعد ازفوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزالدوله باسپـاه فراوان ازبغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنك واقع شد و بختیار اسیرگشته بفرمودهٔ عضدالدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی وشش سال بود واوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیرعزالدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود واونیزدرآن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضدالدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤیدالدوله ابومنصور بویة بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیدالدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضدالدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملك ومال درقبضهٔ اقتدار آن حضرتست اگراجازت باشد درحکومت اصفهان وتوابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای ممالك آرای باشد بتقدیم رسانم و عضدالدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده درتأییدوتعویدمؤیدالدوله مساعی جمیله مبذول داشت امافخرالدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت وبی رخصت متصدی امر سلطنت گشت واین معنی برخاطر عضدالدوله گران آمده مؤیدالدوله را برمخالفت برادر باعث شد و فخرالدوله ازمقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهرخاله و پدرزنش بود بردوقابوس مقدم داماد راگرامی داشته هرچند عضدالدوله ومؤید الدوله کس فرستاده فخرالدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد ودراوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه مؤیدالدوله لشکر بجرجان کشیده بعدازوقوع محاربه قابوس و فخرالدوله بجانب خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابوالعباس تاش که ازقبل امیرنوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند وتاش درتعظیم وتکریم آن دومهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد وباشارت امیرنوح بالشکری بیکران متوجه جرجان شد ومؤیدالدوله درشهرمتحصن گشته پس ازروزی چند درماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون برخراسانیان زد وآن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته تانیشابور عنان یکران بازنکشیدند وبعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه متوجه ملك بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله

بعدازفوت مؤید الدوله امرا واعیان دیلم قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که زمام امرسلطنت را درقبضهٔ اقتدار کدام یك ازآل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخرالدوله مهتر وبهتر ملوك دیالمه است اورا ازخراسان باید طلبید ومتقلد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند وفخرالدوله بعدازآنکه مدت سه سال دراین مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق وباد بعراق شتافته تاج سلطنت برسر نهاد وزمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عباد داد ودرسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه فخرالدوله آن وزیرصاحب تدبیررا بضبط اموال طبرستان ارسال داشت وجناب صاحبی آن مملکترا کماینبغی بحیطهٔ ضبط درآورده چندقلعه مفتوح ومسخرساخت وهم

درآنسال خاطر ازآن مهام باز پرداخته لواء معاودت برافراخت و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه هوس تسخیر بغداد درخاطر فخرالدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدولة بن عضدالدوله که درآن زمان امیرالامراء دارالسلام بوداورا استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید ولشکریان اینمعنی را برخدیعت بغدادیان حمل نمودند وآب روی فخرالدوله را برخاك ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته ازآنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دارالسلام درگذشت و درسنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه وزیر فضیلت نهاد والانژاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهادوفخرالدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت درکف کفایت بنده بود بقدر وسع وطاقت در فراغت سپاهی ورعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالك محروسه رامعمور وآبادان گردانیدم وبعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده‌ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثارو اصل گردد ومرانامی نباشد واگر برخلاف دستورمعهودعمل نمایندمردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند وازاین جهة اختلال باموراملك ومال راه یابد فخرالدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوك نماید امابس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد واز اولاد ومتعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ مسطوراست که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را ازسقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضةالصفامذکوراست که صاحب عباد در فضل و هنر وکفایت وکیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیرشبیه‌و نظیر نداشت وآنمقدار کتب نفیسه که اوجمع‌ساخت‌هرگزهیچ وزیربلکه‌هیچ صاحب‌تاج وسریر رامیسر نشده بود چنانچه گویندکه در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بر دار کتابخانهٔ او رامی کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابوالعباس البضی و ابوعلی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخرالدوله کرده وزیر شدند وایشان دست بظلم‌وتعدی برآورده متمولانرا مصادره نمودندواز جملهٔ مردمی که درزمان وزارت آن دوعزیزمؤاخذ گشتندیکی قاضی‌ری عبدالجبار بودو اودرفروع متابعت شافعیه مینمود ودر اصول‌درسلك مشایخ‌معتزله انتظام داشت وسبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من برصاحب عباد ترحم‌نکنم زیراکه مرا توبهٔ اومعلوم‌نیست وزراءفخرالدوله بدین جریمه سه بارهزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل برسجل احوالش کشیدند

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانك ونیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند وخدمت اقضوی این همه اموال از رشوت‌دارالقضااندوخته بود ومع ذالك بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت‌از کسی رشوت گرفته‌باشدمی گفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین وثلاث‌مائه روزی در قلعه طبرك فخرالدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی‌مستولی‌شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجدالدوله بود بنابران ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست‌آرند میسر نشد وحال آنکه درآن وقت سه هزار خروار جامه درخزانه موجود بود آخرالامر قیم مسجد جامع طبرك جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تااورا برداشتندمدت سلطنت فخرالدوله چهارده سال بود اموال وجهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود واز جملهٔ افاضل‌آن عصر ابوبکر خوارزمی‌مملکت‌فخرالدوله‌رابوجود خودمشرف‌داشت وابوبکر پیوسته باصاحب عبادمصاحبت فرموده بین‌الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکـه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صـاحب در آمـد و این معنی بطبع صاحبـی گـران آمده ببدیهه گفت **شعر** (کلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس) ابوبکرنیز بدیهه در جواب نظم نمودکه **شعر** (من یقل‌انی بقتل انه ☆ جرهااوذبیع من باب‌طبس) وفی‌الحال از مجلس بیرون رفت گویندکه وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزبن عضدالدوله

شرف‌الدوله‌دروقت وفات‌پدر کرمانرا بوجود خودمشرف داشت‌وچون این‌خبر شنیدبصوب شیراز رایت‌توجه‌افراشت وپس‌از آنکه بدان‌ولایت رسیدبنابر آنکه از وزیرعضدالدوله نصربن هرون نصرانی‌آزرده خاطر بود او را بکشت و بعداز ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین وثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادرخود ابوالحسن‌احمدرا که از قبل صمصام الدوله بن عضدالدوله حاکم آن سر زمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آوردودراوایل سنهٔ ست و سبعین و ثلاث‌مائه متوجه بغداد گشت وبرادرش صمصام‌الدوله که‌دردارالسلام امیر الامرابود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف‌الدوله نخست برادررا تعظیم‌وتکریم نمود وچون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود واز روی استقلال‌بضبط ملك ومال‌مشغول گشت‌وقرب‌دوسال‌دیگر بدولت‌واقبال گذرانیده‌فی سنه‌تسع‌وسبعین وثلاث مائه متوجه‌عالم بقاگردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضدالدوله

عضدالدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم برمسند امیر الامرائی نهادو پس از آنکه مدت چهار سال وشش ماه بتمشیت امور ملك ومال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراك از محبس بیرون آمده باسپاهی جرار متوجه بغداد گشت وبهاء الدوله بن عضدالدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نمود و بین الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامیده بر ینجمله که ایالت بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقرعز خود باز گشتند و درسنهٔ ثلث و ثمانین و ثلاثمائه شش نفراز اولادعزالدوله بختیار بن معزالدوله که دریکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند وصمصام الدوله ابوعلی بن استادهرمزرا بدفع ایشان نامزد فرمودوابوعلی آن شش دولتمندرا اسیر کرده نزدصمصام الدوله بردوصمصام دو نفر ایشان را بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر رامحبوس گردانیددرخلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته کرت دیگر غبارمنازعت ارتفاع یافت وصمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ وشین مشتعل بود ودر اکثر معارك ابوعلی را صورت نصرت روی مینمود وچون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیك رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که درسنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمودونام هر کس راکه نسبش بدیلم نمی پیوست از دفترچك نمود وچون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود واوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تاسپاه اواز بغداد مراجعت نماید اماکو توال آن قلعه‌او را راه نداد و صمصام الدوله باسیصد نفراز لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد وطاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر درذی حجهٔ حجهٔ مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش‌را نیز بکشت وآن دوقتیل را بردکانچهٔ ازسرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرااز آن مدفن بمقبرهٔ آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاءالدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضدالدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دارالسلام بهاءالدوله را برمسند امارت نشاندندوچنانچه سبق ذکر یافت میان بهاءالدوله وابوعلی بن استادهرمز غبارمعرکه هیجا درهیجان بودکه خبرقتل صمصام الدوله شایع شدآنگاه ابوعلی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاءالدوله امان طلبید و بهاءالدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نمود ابوعلی با اتباع درسلك هواخواهانش منتظم گشت ومملکت اهواز بحوزهٔ تصرف بهاءالدوله آمده ابوعلی را بجانب فارس فرستاد تاشر اولاد عزالدوله را دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابونصر بن بختیار سلوك طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاءالدوله رسیده کامران وسر افراز بدارالملك شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیارراکه درآن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانیده و موفق بن اسماعیل راباستیصال ابونصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود وموفق بدان جانب ایلغار کرد وابونصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت وموفق بجیرفت رسیده چنان شنیدکه از آنجا تامنزلی که ابونصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران باسیصد مرد جلد از عقبش روان شدو بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار ازآنجا نیز فرار نموده وموفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابونصر رسید وهردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابونصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر وایوار و فرار وپیکار بتنك آمده بود بیك ضرب سرابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواه بخدمت بهاءالدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شد و بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلاث واربعمائه درارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به نجف برده دفن کردند تازمان حیات بهاءالدوله چهل و نه سال ودوماه بود ومدت سلطنتش بیست و چهارسال وفخرالملك ابوغالب محمدبن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجدالدوله ابی طالب رستم بن فخرالدوله

چون فخرالدوله فوت شد ولدش مجدالدوله باوجود صغرسن باتفاق علما و امرا واعیان برتخت جهانبانی برآمد ومادرش سیده که ضعیفهٔ عادلهٔ عاقله بود بانتظام مهام ملك ومال قیام نمود وپس ازآنکه مجدالدوله بحد بلوغ رسید درفیصل مهمات بامادر آغاز خلاف کرده بیرضای اومنصب وزارت را بخطیرابوعلی داد وسیده ازپسر رنجیده بقلعهٔ طبرك رفت ونیم شبی ازآن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

بدربن حسنویه شرط استقبال بجای‌آورده بافوجی ازابطال رجال درملازمت سیده‌روی توجه بری نهاد ومجدالدوله بمقاتلهٔ مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر ودستگیر شد وسیده پای برمسند استقلال نهاده بدربن حسنویه را خشنود وشاکر اجازت مراجعت داد ودرباب‌معموری بلاد ورفاهیت عباد کوشیده ازلوازم‌نصفت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت روز بازدرپس پردهٔ رقیق نشستی وباوزیر وعارض بیواسطه سخن گفتی و درجواب ایلچیان ملوك عالیشأن کلمات سنجیده برزبان‌آوردی نقل است که درآن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی‌نزد سیده فرستاده‌پیغام داد که‌درمملکت عراق خطبه وسکه بنام من‌موشح ساز والامستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن ازایلچی سلطان شنید فرمود که تاشوهر من درحیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالاازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیراکه سلطان پادشاهیست بکمال عقل وفراست موصوف میداند که کارجنك درغیب است اگــر برمن ظفریابد اوراچندان نامی نبود چه بربیوه زنی غالب گشته باشد واگرازمن منهزم شود رقم این عار تادامن‌روزگار برصحیفهٔ‌حال اوباقی ماند زیراکه مردم گویند که پادشاهی بدین قوت باضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده ازسرآن عزیمت درگذشت وپس ازآنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود ازسرجریمهٔ پسر تجاوزکرد وبار دیگر مجدالدوله افسر ایالت برسر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر درقبضهٔ اقتدار سیده بود وسیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابوجعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد تااودرحیات بود ممالك مجدالدوله رونقی تمام داشت وچون سیده فوت شد هرج ومرج بقواعد امور مملکت راه یافته دراوایل سنهٔ عشرین و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت وآنولایات را مسخرگردانید ومجدالدوله و پسرش را باخواص‌گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجدالدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادرخلیفه نوشت مضمون‌آنکه چون مابری رسیده مجدالدوله را مقیدگردانیدیم در حرمسرای او پنجاه زن‌آزاد یافتیم وازآنجمله سی‌وچند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که بااین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ماچنین بوده بنابرآن او را باجمعی از نزدیکان‌بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای‌ازبدباطنان راکه ملازمش بودند برداراعتبار کشیدیم ومعتزلهٔ ری رابطرف‌خراسان کوچانیدیم القصه چون‌سلطان محمود بروجهی که سابقاً مسطور شد بعدازفتح بلاد عراق عرب پسر خود مسعود را آنجاگذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجدالدوله و مادرش قرب سی‌ونه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر درارجان باستصواب اکابر واعیان تاج سلطنت بر سر نهاد وازجملهٔ برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابوالفوارس دادوچون ابوالفوارس درکرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته برشیراز مستولی شد وسلطان الدوله بربن حادثه مطلع گشته بمحاربهٔ برادر توجه نمود وابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت وازآنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست ویمین الدوله مقدم اورا گرامی داشته درمجلسی که بسیاری ازشاهزادگان حاضر بود ابوالفوارس را بردارابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند واین معنی برخاطر داراگران آمده هم درآن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت آباء ماميبوده اند و مرادش ازینسخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس برتورتبهٔ تقدم دارد زیرا که پدران او ملك را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند وبعد ازآن یمین الدوله ابوسعید طائی را بافوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد وایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند وچون سلطان الدوله دربغداد بود برشیراز نیزاستیلا یافتند درآن اثنا ابوسعید نیزازابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت وسلطان الدوله ازمراجعت اوخبریافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس راگذاشته بکرمان رفت وسلطان الدوله لشکرفراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت وازآنجا ببطایح گریخته درسلك اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعدازآن رسل ورسایل آغاز آمد وشد نمود وبهرگونه وسایل میان سلطان الدوله وابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر باسلطان الدوله مخالفت نکنند و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدولة بن بهاء الدوله باسلطان الدوله درمقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب اومیل کردند وبین الجانبین درحدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید وسلطان الدوله دراهواز وفارس اقامت فرماید وهیچیك ازبرادران ابن سهلان را که خمیرمایهٔ فتنه وفساد بود وزیرنسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز دراهتزاز آمد چون بتستررسید بخلاف مقرر امروزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری باوداده بدفع مشرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگرمیان برادران غبار نزاع درهیجان بوده آخرالامر بدستور پیشترصلح اتفاق افتاد ودرسنهٔ خمس عشروار بعمائه سلطان الدوله درشیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بودووزارت سلطان الدوله دراکثراوقات تعلق بوزیرپدرش فخرالملك ابوغالب محمدبن

علی می‌داشت و او بوفور فضیلات و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت ورعیت پروری سلوك فرمود در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن جاماسب کتاب فخری درجبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملك در سنهٔ سبع و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابوغالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هوا داری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملك را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاءالدوله

در سنهٔ احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داد وخطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله ـ لقب ابو کالنجار بزعم ارباب اخبار عزالملوك بود و برخی از مورخان عمادلدین الله وحسام الدوله گفته‌اند و او در زمان فوت پدر دراهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنك و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالنجار بود و گاهی از طرف ابوالفوارس و ابوالفوارس درسنهٔ تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابو کالنجار درآمده نسبت بجلال الدوله که امیر الامراء بود چنك مخالفت سازداد وقرب دوسال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تادرسنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد وهردو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یك دیگر نکنند و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کلنجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و درسنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالنجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکر جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعداز فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنهٔ اربع وعشرین و اربعمائه

در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت ومدت شانزده سال ویازده ماه متکفل آن مهم بود ودر آن اوقات بکرات ومرات میان اوواتراك بغداد محاربه و مقاتله روی نمود وجلال الدوله درماه شعبان سنهٔ خمس وثلاثین واربعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابوعلی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحیم خسرو بن فیروز بن ابوکالنجار

ملك رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای برمسند امیر الامرائی نهاد ومیان او و برادرش ابومنصور فولادستون که درشیراز برسر برسرافرازی اقامت داشت جنك ونزاع قایم گشته دراوایل سنهٔ سبع و اربعین واربعمائه ابو منصور شیراز را گذاشت وآن مملکت بتصرف ملك رحیم درآمد اما دربیست و پنجم شهر رمضان همانسال طغرل بیك سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید وتازمان وفات درآن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابوکالنجار

چون ابوکالنجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابومنصورروی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابوسعید خسرو شاه بن ابوکالنجار نسبت ببرادر درمقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابوسعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست دادو بنا براغواء مادرصاحب عادل راکه وزیر پدرش بودقتل نمودو بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت واعیان ملك فارس راباخودموافق ساخت وپولادستون درسنهٔ ثمان واربعین و اربعمائه بیك ناگاه دردست ایشان گرفتارشد و دریکی ازقلاع مقید گشت و فضل بن حسن که درمیان مورخان بفضلویه شبانگاه مشهور است بعدازروزی چند ازقید ابومنصور بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت ومنشورحکومت شیرازحاصل نموده مراجعت کردمدت ملك ابومنصور نزدیك بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابوکالنجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابوکالنجار بعدازواقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت وسلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد وابوعلی درآن ولایت درغایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنهٔ سبع وثمانین و اربعمائه بملك باقی منزل گزید ودیگر ازآن طبقه درهیچ دیار دیار نماند(کل شیئ هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون)

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او درمیان اکراد

حسنویة بن حسین کرد درایام فرمان‌فرمائی آل بویه حاکم جمعیتی ازمردم کردستان بودوخالوان او وندا وعالم درمیان طایفهٔ دیگر از اکراد رتبهٔ امارت داشتند وایشان قرب پنجاه سال درحدود نواحی دینور وهمدان ونهاوند تادر شهر زور اعلام تغلب وتسلط افراشتند وندادرسنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه وعالم در سنهٔ خمسین وثلاث‌مائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم‌مقام پدران خود گشتنداما ازعهدهٔ دارائی رعیت وسپاهی بیرون نتوانستند آمدومواضع ایشان اضافه‌قلم‌روحسنویه شدوحسنویه بحسن‌سیرت موصوف بود وهرسال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود ودر ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده‌ودر تعمیرقلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد واوهرگز کماینبغی نسبت بملوك دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت براوح خاطر مینگاشت فوتش در سنهٔ تسع وستین وثلاث‌مائه روی نمودو او را هفت پسر بود ابوالعلاء وابو عدنان وعبدالرزاق وبدروعاصم وبختیار وعبدالملك وبعدازفوت حسنویه عضدالدوله که در آن زمان بربلدان فارس وعراقین استیلا داشت بقصد اولاد اومتوجه کردستان‌شد وایشان چون از مقاومت عاجزبودند بملازمتش توجه نمودند وعضدالدوله ابوالعلاء عبدالرزاق و ابوعدنان‌وبختیار رامؤاخذه ومصادره کرد ونسبت ببدر وعاصم و عبدالملك شرایط انعام واحسان بجای آورد واز جملهٔ اخوان بدررابه مزیداعتبارامتیاز داده بانعام‌اسب وخلعت و کمروشمشیرومنشورایالت اکراد سرافرازگردانید وهلال‌اقبال بدر بمرتبهٔ بدریت رسیده پرتومعدلت بر کردستان انداخت ومقارن آن‌حال‌عاصم‌بابرادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال رابعضدالدوله عرضه داشت کرد عضدالدوله فوجی از متجنده ارسال داشت‌تاعاصم رابدست آوردند واورا برشتری نشانده وجامهٔ سرخ پوشانیده بهمدان بردند وبنوعی که‌معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدرسایر برادران را از عقب‌عاصم فرستاد وپایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت ودر سنهٔ ثمان وثمانین وثلاث مائه از دارالخلافهٔ ناصرالدین والدوله لقب یافت وناصرالدین‌والدوله اکرادرا از قطع طریق و سلوك سبیل فساد ومانع آمده هر سال نذورات‌به حرمین شریفین میفرستاد واو را پسری بودموسوم بهلال وبدرمحقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجابحصول می‌پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج بلال وفانمی کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد وغلات نواحی آن بلده را میچرانیدوابن‌الماضی که‌حاکم‌شهرزور بودالتجابپدر کرد واوبپسر نوشت که‌دست‌تعرض از دامن عرض اهالی‌شهر زور کوتاه کند بلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هرسال صد هزار درم دهد تامتعرض ناحیهٔ اونگرددواین معنی نیز مفید نیفتاد و بلال بزور شهرزور راگرفته‌ابن‌الماضی‌رابابرادر وخواصش بکشت و

ازین جهة میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هریك لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند ودرسنهٔ اربعمائه نزدیك بدینور آندو صفدر بهم رسیده دست باستعمال آلات قتال بردند وهلال غالب آمده پدررا دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستادو بدرآن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزدحاکم حلوان ابوالفتح بن غبار روانه ساخت و اورا بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابوالفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید وچون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت وهلال متعاقب از افق نهاوند طالع‌شده ابوالفتح راه فرار پیش گرفت وهلال‌هفتاد کس از متعینان ملازمان اورا بدست آورده گردن زد وآنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابوالفتح متهم داشته بکشت وبهاءالدوله که در آن زمان امیرالامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخرالدوله ابوغالب را بافوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد ومایچهٔ لواء فخرالدوله باپدر مقارنه کرده در سنهٔ احدی واربعمائه بجانب هلال درحرکت آمدند ومهم بحرب وقتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد ودرمعرکه گرفتارشدوابوغالب ازذخایرقلاع کردستان‌هفت‌هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد وروی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس واربعمائه بدرلشکر بسر حسین‌بن‌مسعود کردی کشید وحسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمودومدتی مدید درنواحی آنحصار بترتیت اسباب قلعه‌گیری پرداخته فتح میسر نشد وفصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امراوسران سپاه بعرض بدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنك میسر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم ودرموسم تابستان کرت‌دیگر بدینجا آمده آثارجهانگیری بظهور رسانیم بدراین سخنان‌رابسمع رضانشنود واکراد ازلجاج اوتنك آمده جمعی قتل اورا وجهه همت ساختند وبضرب شمشیر آتشبار اختر بخت اورا در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هـلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجهٔ زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبهٔ حکومت‌واقتدار

ازآثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که‌درزمان کیخسرو والی گیلان بودملحق‌میشود واودرسلك‌اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت واول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعداز قتل اسفاربن شیرویه در طبرستان وبعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکـومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولدکیکاوس‌بن قابوس بود وجمعی که ازآل زیار پادشاه شدند هشت نفربودند ومدت دولت ایشان بصد وپنجاه ویکسال رسیده‌است‌زیرا

که مرداویج درسنهٔ تسع و عشر و ثلاث‌مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان‌شاه را در سنهٔ سبعین و اربعمائه در نوشت و چون مجملی ازاحوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکراحوال آل‌بویه مرقوم شده‌است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادرخود مرداویج دررئ مالك تاج وسریر گشته میان او و رکن‌الدوله حسن بن بویه که‌ازقبل عمادالدوله متوجه آن ملك بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن‌الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی ازمازندران بوی پیوست ومقارن آنحال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود باجنود نامعدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر وماکان بمقابله ومقاتله اواقدام‌نمودند ودر روز پنجشنبه بیست ویکم ربیع‌الاولی سنهٔ تسع وعشرین و ثلاث‌مائه بصحراء اسحق آباد از هردوجانب **مصراع** دلیران بمیدان کین تاختند و خاك معرکه رابخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و مهم ماکان بن کاکی باهزار و چهارصد نفر از لشکر درآن معرکه ازهم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود واز قبل اودر جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد وچند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخرالامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر دراواخر سنهٔ اثنی وثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت واز آنجا بمرورفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید وآن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده برمسند ایالت قرارگرفت امابپیوسته میان او وآل‌بویه غبار نزاع هیجان داشت ودر محرم‌الحرام سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه روزی وشمگیر میل سواری نمودو بعضی از اهل نجوم که درمجلس بودند عرض کردندکه بحسب‌اقتضاء اوضاع کواکب امروز شمارا سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد ودرنماز پیشین همانروز جهة نظاره اسبان خاصه بطویله رفت واسبی سیاه درنظرش مستحسن نموده بر آن سوار شدو بعد از طی اندك مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر ازپشت زین بر روی زمین افتاد واز گوش وبینی اوخون میرفت تاوقتی که‌رخت بقا بیادفنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانیدوچون بناء حیات بیستون فی سنه ستهٔ وستین وثلاث مائه‌منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای برمسند ایالت نهاد واهالی

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید دادوقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقـل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منـزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد برسطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ✿ منشی فلك داده برین قول گواهی ✿ القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد وقابوس در صدد مدد فخرالدوله در آمده مؤیدالدوله لشکری بجرجان کشید وقابوس ازمقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت وقرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام وناکام اوقات گذرانید ودر آن مدت اصلاشایبه نقصان بعلوهمتش نرسید واز اشراف واعیان خراسان هیچکس نماند که از فوایدانعام واحسانش بهره ور نشودوباوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فـوت مؤیدالدوله چون فخرالدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید ورقم عدم التفات بر ناصیهٔ حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان وثمانین وثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش به باوبن شاپوربن کیوس بن قبادبن فیروز می پیوندد واباعن جدوالی کوهستان مازندران بود درخطه جرجان خطبه وسکه بنام قابـوس زیب وزینت پذیرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای برتخت فرمان‌فرمائی نهاد وروز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالامی کشید تاسایه تسخیر بر ممـالك طبرستان و گیلان انداخت وپسر خودمنوچهر رابحکومت گیلان باز گذاشته یکی ازغلامان را در طبرستان والی ساخت وقابوس اگر چه بفضایل وکمالاتی که مذکور شد مشهور بود امانسبت بامرا ولشکریان بسیار درشتی مینمود و باندك جریمهٔ بقتل بیچاره‌ای حکم میفرمود تادیبش جز بتحریك شمشیر روی ننمودی و محبس او غیـر از لحد تنك نبودی بنابرآن امرا واعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر برقلع اوقرار دادند ودروقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیك ناگاه گرد سرا پرده پادشاهی رافرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس المعالی دل از ملك ومال بر کنده بافوجی از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترانیز از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً باایشان همداستان گشته متوجه بسطام شدو بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید ومعروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه حناشك محبوس بوده بقیهٔ ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند ویکی از امرادر خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو درقتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنجکس دیگر رامی کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم وچون شمس المعالی در حصار حناشك قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهورسنهٔ تسع واربعمائه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا اورا شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس کنبدی است نزدیك استراباد کـه بنا کـردهٔ همت آن پادشاه دیـن آراست و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بودونام ابومنصورعبدالملك بن محمدبن اسمعیل است و کتاب غرر و سیر الملوك ازجملهٔ تصنیفات او است

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنهٔ ثلث عشر واربعمائه بعداز خلع پدردر ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی راکه تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و اورا فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام هاتف غیبی درایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد آمده در قلمرو خود خطبه وسکه باسم ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره‌ای ازمخدرات شبستان سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید و بنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت برقتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم‌را بحسن تدبیر از میان برداشت ودر غایت فراغت ورفاهیت حکومت میکرد تادر سنه اربع و عشرین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش **امیر باکالنجار** قائم مقام شد و نسبت باسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت وانقیاد نمودامادر وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید باکلنجار بتکلیفات مالایطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی ازقلاع متحصن گردیدو همانجا روزگار میگذرانید تا در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه بملك آخرت نقل کـرد **امیر کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس بعدازفوت عمزاده درآن کوهستان حاکم گشت واومؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنهٔ اثنی وستین و اربعمائه اتفاق افتاد وبعد از آن

پسر س گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهادو آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائه ازوی بحسن صباح منتقل گردید و پس ازوی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسیدودست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را درنوردید (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید)

ذکر شمهٔ از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا باقابوس بن وشمگیر وسلاطین آل بویه معاصر بود ودر ایام دولت آن طبقه برمعارج وزارت وجلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علماء واخیار ناضر وسیراب میگرداند (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده‌اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله ابن سینا نام داشت واز عملهٔ عمال و کفات بلخ بود ودر زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزراء امیر نوح او راجهة عملی بقریهٔ افشنه فرستادند وعبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابوعلی در شهر صفر ثلاث وسبعین وثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش ازافشنه ببخارا اشتافته ابوعلی را بمعلمی سپرد وشیخ بواسطهٔ کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت راکمایجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود درفن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب رامطالعه فرمودو بعدازآن پدر شیخ ابوعبدالله الناهلی را که درسلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام واحسان برروی وی برگشاد وابوعلی منطق واقلیدس ومجسطی ازو کسب کرد وعلم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعداز آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی در آن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وشیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی ودر روز نیز غیر ازمطالعه بامری دیگر نپرداختی ودرمیان کاغذها و کتب نشستی ودر هرمسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی وشرایط قواعدمنطق رعایت نمودی تامعلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم وچون درمسئله مترددگشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی ودوگانهٔ بتخشع بگذاردی و بدعا واستغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی ودرشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یاضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابوعلی درسن هیجده سالگی ازتکمیل جمیع فنون علوم معقول ومنقول فراغت یافته بود ودرمیدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت ازعلماء اعصار وفضلاء ادوار میربود ودر بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وتمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند بـاندك زمانی مزاج

پادشاهرا بحالت صحت آورد و ملازم‌درگاه سلطنت‌پناه‌شدودرایام مراجعت برخصت‌امیر نوح‌در کتابخانهٔ بخارا که‌در آن‌زمان کتب‌متقدمین و متاخرین در آنجاجمع بودمیرفت‌وآن کتب غریبهٔ نفیسه‌رابنظر در می‌آورد اتفاقاً درآن اوان‌آتش درکتابخانه افتاد و آنچه در آنجابود سوخته ونابود شد وجمعی از منازعان ابوعلی گفتند که‌شیخ عمداً آتش در دارالکتب زدتاآن علوم را بخود نسبت نماید وبعداز آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن‌ابوعلی به بیست ودو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوك سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزدعلی بن مأمون‌بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او وظیفهٔ کافی تعیین کرد و درآن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان‌بیرونی وابونصر عراف وابوالخیر خمار در خوارزم بودند وخوارزم‌شاه‌همه را کماینبغی رعایت میفرمود بصحت پیوسته که درآن اوان که کوکب دولت‌سلطان‌محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شروفساد بعرض رسانیدندکه شیخ ابوعلی بد مذهبست وسلطان محموداز غایت‌عصبیت‌قصدشیخ فرموده‌ابوالفضل‌حسن‌بن‌میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام دادکه چنان معلوم شد که درآن دیار جمعی از افاضل عدیم‌المثل توطن دارند بایدکه ایشان را بپایه سریراعلی فرستی تابشرف جلوس‌مجلس همایون مشرف گردند و بنابرآنکه خوارزم شاه برغرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان‌نهاد وگفت نمیخواهم که‌شمارا بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید‌قبل‌ازآنکه‌حسن‌میکال‌شمارادرخوارزم‌بازیابدتدبیر خود کنید ابوریحان‌وابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند وابوعلی وابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند ودر بیابانی که میان خوارزم و ابیورداست سرگردانی‌بسیار کشیده ابوسهل درآن صحرا از وفور تشنگی وگرمافوت شد وابوعلی بدحال وبیمار بابیورد رسید وازآنجاباستو واز استو بجرجان رفت‌و درکاروانسرائی‌فرودآمده بطبابت‌مشغول گردید وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می‌یافت شهرت تمام‌گرفت ودرخلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس‌بن وشمگیر که در جرجان صاحب‌تاج وسریر بودپهلو بربستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن‌جوان عاجز گشته کیفیت‌مهارت‌ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شدکه اورا بسربالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهر زادهٔ قابوس رفته نظر خجسته اثر براوضاع واحوال وی افکندگفت این شخص غیر از عشق‌مرضی ندارد ومریض‌انکار نموده‌ابوعلی‌فرمود کسی‌راکه اسامی‌تمامی محلات استراباد داند حاضرسازید خدام بارگاه سلطنت عسسی راکه متصف بدان‌صفت بود طلب نمودند وشیخ انگشت برنبض مریض نهاده عسس راگفت‌که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده‌چون‌نام محله‌ای که‌مطلوب‌مریض آنجابود مذکور گشت نبض‌او اختلاف پیدا کردآنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب برزبان

آورد و برین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند **بیت** بلاء عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر پنهان ✿ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر زادهٔ شما بر فلانکس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس ومهارت ابوعلی تعجب نمود واورا رعـایت بسیار فرموده آورده‌اند که ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند وهر یك از آن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیداشود اورا گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و برزبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد امامقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملك راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجدالدوله رسید وچون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند ودر آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و درآن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت ودروقت وصول شیخ بهمدان حاکم آندیار شمس الدولة بن فخرالدوله را مرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود وچون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ راغارت کردند وقصد قتل آن جناب نمودند وشیخ ازایشان گریخته چهل روز درخـانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بـار دیگـر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت ودرآن اوان فقیه ابوعبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم وفقیه ابوعبید برین معنی رضاداده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفارا درآن

ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از قانون‌هم در آن اوان‌وقوع یافت وچون‌ابوعلی در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء وطلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان واهل ساز را احضار میکرده وبشرب شراب ناب مشغولی می‌فرمود ودرآن اثناء میان شمس‌الدوله وبهاءالدوله مخالفت روی نموده شمس‌الدوله متوجه بغدادشد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عودکرد ولشکریان اورا بجانب‌همدان بازگردانیده شمس‌الدوله درراه‌عازم‌سفر آخرت گشت ومردم همدان پسرش رابحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده درسرای ابوعلی بن عطارمتواری شد ودرایام انزوابی آنکه کتابی درنظرداشته باشد جمع طبیعیات والهیات کتاب شفارا درسلك انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد دربن‌اثناء تاج الملك که‌ازجملهٔ ارکان دولت پسرشمس‌الدوله بود شیخ راگرفته بمحبت‌علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم‌ساخته‌دریکی‌ازقلاع آن حدود محبوس گردانید وابوعلی کتاب منطق‌شفارا درآن حصار بپایان رسانید ودر خلال آن احوال علاءالدوله از اصفهان لشگر بهمدان کشید و شمس‌الدوله وتاج‌الملك چون قوت‌مقاومت نداشتند پناه‌بهمان‌قلعه محبس شیخ بوده‌بردند وبعدازآنکه‌ابن‌کاکویه از همدان بازگشت شیخ را بمصحوب خود بهمدان آورد وابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیهٔ رادرآن ولا تألیف کرد آنگاه درکسوت اهل تصوف بهمراهی‌برادر خویش‌محمود وفقیه ابوعبید ودوغلام‌بصوب اصفهان‌حرکت فرمود وچون بقریهٔ‌طبرستان رسیده خواص علاءالدوله بامرکب رهواروخلعت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال‌استعجال نمودند وآن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند وشیخ در لیالی‌جمعه به‌مجلس علاء الدوله حاضر گشتی وآن محفل‌بوجود علمای‌اعلام‌مشحون بودی وشیخ هرگاه درتکلم آمدی همه استفاده کردندی وتتمیم‌کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید ودر سنهٔ‌عشرین و اربع مائه که سلطان محمودغزنوی وپسرش‌سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدندشیخ ابوعلی‌بوزارت علاءالدوله اشتغال داشت پادشاه ووزیر ازصولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب‌ری شتافتند و پس ازآنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعودباز گذاشته‌مراجعت نمود لاءالدوله پسر خود را باتحف‌وهدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باوداد و چون چندگاه علاءالدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیهٔ‌استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود برمافی‌الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده علاءالدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعودافتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاءالدوله نرسد بسلطان مسعودنوشت که خواهر علاءالدوله کفوتست اگراو را بحباله نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو بازگذارد سلطان مسعود این

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناك شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به رنود واوباش لشکر خواهم داد علاءالدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاءالدوله است منکوحهٔ تست واگر طلاق دهی مطلقه تو باشد وغیرت ضعفا بر ازواج است نه براخوان واین جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را در مهد عزت وحرمت نزد برادر فرستاد وبعداز فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابوسهل حمدونی را والی عراق گردانید ومیان علاءالدوله وابوسهل محاربه روی نموده علاءالدوله منهزم گشت وابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاءالدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابرآن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و دریکی روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد وشیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند ودو دانك تخم کرفس داخل آن کنند وشخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس باسایر ادویه ضم نمود وبدان واسطه مرض سجج ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری ازخدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بوددر معجون مترودیطوس که جهة دفع صرع میخور ندافیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ ازآن سفر در محفه باصفهان آمدو آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت وباوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد ویکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد ازآن علاءالدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید ودر راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد وازجمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد وغلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه ای ازجمعات شهر رمضان سنهٔ سبع وعشرین واربعمائه وفات یافت وازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم وفوت ابوعلی بوضوح می پیوندند قطعه حجة الحق ابوعلی سینا ☆ در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کشف کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود ☆ وبدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه وچهار سال بوده باشد (۱)

(۱) مخفی نماناد که محمدبن یوسف الطبیب الهروی در بحرالجواهر تولد شیخ ابوعلی حسن را فی سنهٔ سبعین و ثلاث مائه نگاشته ووفات شیخ را فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وبدین روایت اوقات حیات شیخ دردار ملال پنجاه وهشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی التستری

وقولی آنکه اوقات حیاتش شصت‌وسه‌سال شمسی وهفت ماه بوده وجمعی که‌این‌قول را قبول کرده‌اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس وستین وثلاث‌مائه بوده وفوتش‌در سنهٔ ثمان‌وعشرین و اربعمائه روی‌نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه وامور عجیبه‌بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی‌از آن درمیان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعهٔ‌آن اشتغال نموده یکی از ایشان که‌اعلم‌قوم‌بوددرآن رساله‌چند شبهه کرده آن سخنان را برجزوی نوشت وآنرا مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد وابوالقاسم نزدیك بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید وآن‌جزورابعرض رسانید وشیخ‌تاوقت اداء نماز خفتن‌باابوالقاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت وآغاز نوشتن‌جواب کردودرآن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزوده ورقی درآن‌باب‌کتابت‌نموده آنگاه‌بخواب رفت وچون نماز بامداد بگذاردآن اجزارا که‌مشتمل برحل‌مشکلات وجواب شبهات‌عالم شیرازی بود باابوالقاسم داده گفت (استعجلت‌فی‌الجواب‌حتی‌لایمکث‌القاصد) واکابرشیراز چون اجزا را دیدند وکیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده‌اند که‌روزی در مجلس‌علاءالدوله‌مسئله‌ای ازعلم‌لغت مذکور شد وشیخ بقدر وقوف درآن باب‌سخن گفت ابومنصور که یکی ازدانشمندان اصفهان بود و درآن‌انجمن تشریف داشت شیخ‌را گفت که درحکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع داردو شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابوعلی ازین سخن متأثر گشته‌آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که درآن فن نوشته شده بود بدست آورد تادرعلم‌لغت‌بمرتبه‌ای‌رسید که فوق آن درجه متصور نبود وبعد ازآن سه‌قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند واو را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزشکاردرصحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاءالدوله برآن موجب بتقدیم رسانیده ابومنصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف‌بعجزو قصور شده‌دم درکشید‌بعدازآن شیخ به‌مجلس‌حاضر گشته هرلغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی‌آن بیان فرمود وفرمود که‌این لغت درکدام کتاب‌است ودر کدام فصل ابومنصور بنورفراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای‌آوردوشیخ کتاب لسان‌العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل‌دیگر از بعض مؤلفات شیخ این‌است که مسطورمیگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد وارصادکلیهٔ قانون در چهار مجلد مختصرمجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلدکتاب النجاة هدایه اشارات برداثم مجلدین شفا هژده مجلد، علائی فوایح ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان‌جواب‌رساله قضا وقدر رساله اجرام علویه رساله آلات‌رصد

رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد واجرام(اللهم ارحمه وجمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمدالامین وآله واصحابه الهادین)

گفتار در بیان طلوع صبح دولت واقبال اخشیدازافق ولایت مصر و شام وذکر وصول خورشیدطالع اوواتباعش باوج عظمة و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنهٔ ثمان وستین و مأتین در دارالسلام بغداد دست داد ونام اخشید محمد بود وپدرش طغج نام داشت (۱) و طغج ترکی بود ازاولاد ملوك فرغانه منتظم درسلك امراء خلفاء بنی عباس و چون محمدبن طغج بسن رشد وتمیز رسید وآثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش لایح گردیدالمقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برأی ورویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت ونصفت روشن ساخت ودر ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت ورأفت برافراخت وپس ازآنکه القاهر بالله پای برمسند خلافت نهادحکومت مصر را نیز باوداد ومحمد در ماه رمضان در سنهٔ احدی وثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان برروی طبقات انسان بازگشاد وچون الراضی بالله متقلد قلادهٔخلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتدار او نهاد واو را اخشید لقب داد ودرآنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خودرا کسری می نامیدند (قال امام الیافعی رحمة الله علیه الاخشید بکسر الهمزة وبالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعدالشین ومعناه فی لسان الترك ملك الملوك) و محمدبن طغج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشید تعبیر نموده دعامیکردند و در وقتی که المتقی بالله مالك مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمهٔ سایر مناصب اخشید ساخت واوقدم برمسند عظمت وابهت نهاده حشمت ومکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زرخرید پیدا کرد وفرمود که هرشب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند واخشید بفراغ بال وکمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست ودوم ذی الحجه سنهٔ اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت ونعش اورا به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت وشش سال وپنجاه وچند روز بودو دو پسر صغیرالسن ازو یادگار ماند ابوالقاسم وابوالحسن اما بعد ازوفاتش

(۱) بضم طاء مهمله وسکون غین معجمه وجیم مخففه و بعض بضم غین معجمه وتشدید جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبدالرحمن تفسیر نموده حرره محمد تقی التستری

ابوالمسك کافور که غلامی بود شدیدالسواد وحبشی الاصل واخشید اورا بهیجده هزاردینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت مصرمتصدی سر انجام امورملك ومال شد وابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشانده وچون کافوربوفور عقل وشجاعت وعدل و کیاست اتصاف داشت سایر امراغاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفتندو کافور از قبل ابوالقاسم کماینبغی باستمالت سپاهی ورعیت می پرداخت تادرسنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه ابوالقاسم عالم بقارا منزل ساخت آنگاه کافور مخد ومزادهٔ دیگر خود راکه مکنی بابوالحسن بود بپاد شاهی برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد ودر سنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه وقیل سنهٔ خمس وثلاثمائه ابوالحسن نیزوفات یافته کافوردرحکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلدهٔ مصروشام وحجاز چندگاه برمنابر اسلام دعاء او برزبان خطبا میگذشت واودر کمال جاه وجلال روزگارمیگذرانیدتادر روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنهٔ سته وخمسین وثلاث مائه بقول صحیح در مصرزمان حیاتش بنهایت رسیدودرقرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت وچندسال بود وبوزارت او ابوالفضل جعفربن فرات وابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند وبعداز فوت کافور باندك زمانی حکومة مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید (و التائید من الله الکریم المجید)

گفتار درذکر فرمان فرمائی طبقهٔ اول اسمعیلیه در ممالك مصر و افریقیه

طبقه نخستین ازاسمعیلیه که در مغرب ومصر بعز سلطنت معزز گشتندچهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف مرآت الجنان دویست وشصت وشش سال امتداد یافت وازین جمله مدت دویست وهشت سال خطهٔ مصردارالملك ایشان بودواول کسی که ازین طایفه ظهور نمود ومالك زمام امور جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله است که او را مهدی می گفتند ومهدی بقول اکثر واشهراز نسل اسمعیل بن جعفرالصادق رضوان الله علیه بودوحمدالله مستوفی ازعیوان التواریخ که مؤلف ابوطالب علی بغدادی است اسامی اباء اورا برینموجب نقل نموده که المهدی محمدبن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمدبن الوصی محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت وجماعت و مغربیان مهدی را ازذریه عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره ای از عراقیان او راواز اولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسماعیلیان

---

(۱) واضح باد که سیوطی در تاریخ حسن المحاضره فی اخبارمصر والقاهره وفات کافوررافی جمادی الاولی سنهٔ سبع وخمسین وثلاثمائه نگاشته حرره محمدتقی التستری

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث واخبار ازظهور او اخبار مینماید عبارت ازمحمد بن عبدالله است واز حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها وانماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) وگویند لفظ شمس درین حدیث کنایه ازمحمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنهٔ تسع وتسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنهٔ ست وتسعین ومأتین بمعاونت ابوعبدالله صوفی در افریقیه خروج کرد وگماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالت گشت وروز بروز مهم او در ترقی بوده ممالك اندلس وقیروان وطرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب رامسخر ساخت ودر حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت ورضانت طرح انداخت وآن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید وچون مدت بیست وشش سال بدولت واقبال گذرانید فی سنه اثنی وعشرین وثلاث مائه درقلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود واوقات حیاتش شصت ودو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت برسر نهاد ودر ایام دولت او مکتب داری ابویزید نام جمعی ازاهل سنت وجماعت را باخود متفق ساخت ورایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفت و ابویزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است وحدیثی روایت کنند که دجال برمهدی یاقایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قائم در شوال سنهٔ ثلثین وثلاث مائه فوت شد امراو ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

باصابت رای وتدبیر ووفور جلادت وصفاء ضمیر اتصاف داشت وچون علم حکومت بر افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید وجمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابویزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند منصور اورا در قفسی آهنین با بوزینه‌ای قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد وچهل ویك وفات یافت مدت حیاتش سی ونه سال بود وزمان خلافتش هفت سال

المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر برتخت سلطنت نشست واو پادشاهی صایب رای کشور گشای بود ودر ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

کافور اخشید دولت او ازافق مملکت مصر طلوع کرد وجوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز درتحت تصرف آورد والمعزلدین الله در سنهٔ احدی و ستین وثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه رادار الملك ساخت ودر روزجمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس ستین وثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت مدت سلطنتش بیست وسه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر وشام و حجاز بسعی جوهر خادم وذکر ارتفاع لواء دولت واقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند که چون خاطر المعزلدین‌الله از ضبط ممالك موروثی فراغت یافت ابوالحسن جوهر بن عبدالله‌را که در سلك غلامانش منتظم بود و به‌کاتب رومی اشتهار داشت درسنهٔ سبع و اربعین وثلاث مائه بغایت تربیت ورعایت سر افراز ساخته بالشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد وجوهر تاساحل دریای اوقیانوس وجزایر خالدات رفته آنولایات‌را بتحت تصرف در آورد و مظفر ومنصور باغنایم موفور بخدمت المعزلدین‌الله بازگشت بعد از آن‌خبر فوت کافور اخشیدی وقحط وغلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود بسمع او رسیدو بوضوح انجامید که‌اگر یکی از اصحاب‌فرمان باالطمه فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بردوش میگیرند بنابر آن معز جوهر خام را بافوجی ازسپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت‌رسیدو تمامی آن طعامهارا بمساکین وفقراتصدق نمود لاجرم صورت‌جوع که در درون‌مصریان شیوع داشت‌تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم وزر دردلها راه‌یافته‌جمیع ساکنان آندیار اظهاراخلاص وهواداری نمودند وجوهر دربستان اخشیدی‌نزول اجلال فرموده ابواب نصفت‌واحسان برروی روزگار طوایف انسان‌بازگشاد والبسهٔ‌سیاه راکه شعار عباسیان بود باثواب سفید تبدیل داده درروز جمعه بمسجد جامع شتافت‌ونام‌عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب‌المعزلدین الله مزین‌و منورساخت‌واین کلمات رابرخطبه‌افزود که(اللهم صل علی محمدالمصطفی وعلی علی المرتضی و علی فاطمه‌البتول وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول‌الذین اذهب‌الله‌عنهم الرجس‌و طهرهم تطهیراً و آللهم صل علی الائمة الطاهرین‌ابا‌امیر المؤمنین)ودر جمعهٔ ثانیه‌مؤذنان بفرمودهٔ جوهر در اثناء اذان زبان‌بکلمهٔ حی علی خیرالعمل گشادند ودر آن روزخطیب در آخرخطبه جوهر را دعاکرد واین صورت در نظر اومستحسن ننمودو گفت(هذالیس رسم موالینا) وهم درین سال جوهر بموجب‌اشارت المعزلدین الله در میان فسطاط ومصر وعین‌الشمس شهری بنانهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطـراف وجوانب

لشگرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه وسعیدیه ودمیاط ومکه ومدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و درآن ممالك شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سرداری جلادت آثار جنود خنجرگذار بصوب فلسطین ارسال داشت وآن قاید فلسطین را فتح فرموده بردمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان راکه در شام بودند وباظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنهٔ احدی وستین وثلاث مائه المعزالدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده راکه حالا موسوم بمصرشده دارالملك ساخت و بنوعی آثار عدالت وسخاوت ظاهر فرمود که مزیدی برآن متصور نبود درروضة الصفا مسطوراست که المعزلدین الله پانزده هزاراشتر وده هزاراستر که بارهمه زر بود ازافریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد وخزانه چیان بفرمان اوهرروزچند صندوق پرزر در پیش بارگاه پادشاهی می نهادند ومحتاجان را رخصت می دادند تاهرکدام یك کف از صنادیق برمیداشتند وچون المعزلدین الله مدت چهارسال درآن دیار بدولت واقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزاررا ولی عهد ساخت و اورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت اورا پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را برمسند ایالت نشانده نقش اطاعتش برالواح خواطر وصحایف ضمایر نگاشتند

العزیز بالله ابومنصور نزاربن المعزلدین الله

پس ازفوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه برسریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر وعم پدرش ابوالفرات و عم جدش از بیعتیان بودند وغیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله پادشاهی حلیم نیکواخلاق بود و درایام دولت الپتکین که درسلك موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت وحسن بن احمد قرمطی بسوی پیوسته مقابله ومقاتله عزیز راپیش نهادهمت ساخت واین خبر بسمع عزیزرسیده ازمصر متوجه شام گردید وچون طلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپ تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد واز اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو برجریدهٔ جریمه الپتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره وانعامات وافره نوازش فرمود ورخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز وعضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد **نقل** است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی وریاست مصر رابعیسی نصرانی تفویض فرمود وایشان برمسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهود انرا بمیشاو ترسایانرا بعیسی عزیزساخت ومسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل برصحیفهٔ حال هردو کشیدواز

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد ودر سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه جوهرخادم در گذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام اومفتوح گشت ودر ماه رمضان سنهٔ سته وثمانین وثلاثمائه العزیز بالله نیز ازعالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دوسال و اوقات خلافتش بیست ویکسال بود درمرآة الجنان چنان مذکوراست که وزاوت العزیز بالله متعلق بابوالفراج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بودونسب ابوالفرج بقول بعضی ازمورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بوداما انوار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنابر آن کافوراخشیدی وزارت خودبوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذوالجلال دل یعقوب بتقلیددین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید برزبان راندوباقامت صلوةمکنونه ودرس قرآن قیام نمودو کماینبغی بتربیت علماءدین داوورعایت مشایخ بزرگواراقدام فرموده وپس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز ومحترم روزگار گذرانید تاآن زمان که العزیز بالله برمسند خلافت نشست و اورا منظورنظرعنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصررا بقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا وفضلا رامشمول انعام واکرام فراوان ساخت ویعقوب درسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه بمرض طبیعی درگذشت والعزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ اونماز کرد وفرمود تااورا در خانهٔ که درقاهره معزیه بنا کرده بود وبدارالوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن العزیز بالله

دربیست وششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه ازهجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامرالله درقاهره معزیه متولدشد واو نخستین خلیفه ایست ازخلفاء اسمعیلیه که درقاهره تولد نموددرتاریخ گزیده مسطوراست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهارعدل وخداپرستی فرموده بی کوکبه برحمارسوار شدی ودر کوچه بازارسیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور باحضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم ودر امرمعروف ونهی منکر مبالغهٔ تمام نمودی بمرتبهٔ که مردم ازخوردن خمرچون متقاعد نشدند بتخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان ازخانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزهٔ زنانه ندوزندوایضا فرمان فرمود که یهود وترسا براسب سوار نشوند وچون براستر یاخر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند وپیوسته زنگی چند قلاده سازند ودرحمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیازداشته باشند وهمچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه‌های مصررا نبندند و بجهة بیع وشری ابواب دکانها بازگذارند وبردر خانه‌ها وسر کوچه‌هاشموع ومشاعل برافروزند ودر آن اوان شب همه شب دراسواق و محلات مردم آمدوشد میکردندوحاکم نیز باعامهٔ خلق درسیر موافقت مینمود وهرکس سخنی داشت باومیگفت حمدالله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

فسق وظلم که‌از خواص اودر خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعداز چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی برسر راه او راست کرده رقعهٔ دردست آن پیکر نهادند وچون حاکم بدانجا رسیدآن رقعه رابستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود وآباواجداد مشاهده نمودلاجرم متغیر گشته بنهب وحرق مصر اشارت کرد وبدان جهة نصف شهرویران شدودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلاث‌مائه حاکم درقاهره معزیه مسجدجامع طرح انداخت‌ودر ایام خلافت‌خویش مدارس‌بنا کرده‌علما وفقها راازموقوفات آن بقاع محظوظ وبهره ورساخت ودرزمان‌حاکم‌بموجب فرموده وی‌تمام سگان‌قلم‌رو اورا کشتند مگر کلاب اهل‌صید راویکی ازعادات حاکم آن بود که رقعها نوشته ومهر برآن نهاده درروز باربر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ ومقدار انعام دهند وفحوای برخی آنکه‌دارنده راچنین‌عقوبت کنند وهر کس رقعه خودرابامهر نزد امیرباز بردی‌باوی‌بمضمون آن‌عمل کردی درروضة الصفامسطور است که‌در زمان خلافت حاکم شخصی که‌خود را درنسب بهشام‌بن عبدالملك بن مروان میرسانید خروج کردو میان او وحاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهادویکی‌ازامراء عرب‌اورا گرفته‌نزدحاکم‌فرستاد وحاکم‌فرمودتاآنشخص رادست‌وپای بسته برشتری نشاندندوحمدونهٔ را ردیف‌اوساختند که‌هرلحظه‌سیلی برقفایش‌میزد وباین طریق اوراگردمصر برآورده‌چون خواستند که خارجی‌راازشترفرودآورندمرده بودنقل است که‌حاکم‌دراواخراوقات‌حیات‌خواهرخودرابامیرالجیوش‌متهم کرده‌خواست که‌هردورا سیاست کندوامیرالجیوش‌برمافی‌الضمیرحاکم‌وقوف‌یافته جمعی‌رابرآن‌داشت که اورابقتل رسانیدند وکان ذلك فی‌سنهٔ احدی عشرو اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود وپیوسته می گفت که اگرفلان شب بمن‌آسیبی نرسید عمرمن‌از هشتاد سال تجاوز نماید واو هرسحری برخری‌نشسته بطرف کوهی که‌درظاهر مصر بود میرفت ودر سحر شب موعود نیز عزیمت آن‌کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون‌مرو وحاکم‌لحظه‌ای‌بفرمودهٔ مادرتأمل نمود وبعدازآن بی‌تحمل شد ومادرراگفت اگر مراازرفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید وچون نزدیك بآن جبل‌رسید خیلی که امیرالجیوش در کمین نشانده بود اوراازپای درآوردند اوقات حیاتش شصت ویکسال بودوزمان حکومتش‌بیست وپنجسال

الظاهرلدین‌الله ابوالحسن علی‌بن الحاکم بامرالله

بعداز قتل پدرباتفاق اعیان مصرافسر سروری برسر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت برروی‌سپاهی ورعیت بازگشاد دراوایل حال امیرالجیوش‌رابدستورمعهود صاحب منصب امارت‌گردانیده وچون فی الجمله تمکنی پیدا کرداو را باعمه خود بقتل رسانید ودرسنه خمس عشرواربعمائه درمصرقحط وغلائی عظیم روی‌نمود ومدت‌دوسال

آن عسرت امتداد یافت ودر سنهٔ عشر بن وار بعمائه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت واو را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد ودر سنهٔ احدی وعشر بن وار بعمائه قیصر روم باششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد ودر حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند وحلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود ودر منتصف شوال سنهٔ سبع وعشرین وار بعمائه ظاهر بعلت استسقا ازمنزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی وسه سال بود وزمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت ودر ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند وروز بروز دولت واقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند ودر سنهٔ سته وار بعین وار بعمائه در مصر شبی ستاره‌ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت وزمانی ممتد آنحالت واقع بود ومقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد وچنانچه هرروز قرب صدهزار کس ازفقدان نان جان میدادند ودر دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنهٔ ستین و اربعمائه درمصر وسایر ممالك مستنصر زلزله‌ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه‌ای که ازصعوبت آن ماهیان درقعر دریا مضطرب گشتند ومستنصر باوجود وفور بخل وخست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت واز غایت امساك علوفات متجنده را باز میگرفت وجماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند واورا گرفته مقرری خودرا طلبیدند وبالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند ودر ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر اوعنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت ویکسال در آن دیار روزگار گذرانید وبعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده وفات مستنصر در سنهٔ سبع وثمانین وار بعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت وهفت سال بود واوقات خلافتش شصت سال واز خلفا هیچ کس برابر اوحکومت ننمود واز جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنهٔ ثمان وخمسین وثلاثمائه روی نمود وچون او بسن رشد وتمیز رسید وآوازه حسن سیرت اسمعیلیه راشنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت ومدت هفت سال آنجا توطن نموده هرسال بحج میرفت وبازمی آمد ودر نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود ودر بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر وقبول روش اسمعیلیه دعوت کرد وجمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف وهراس بی قیاس براو استیلا یافت ودر جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده ازصد سال متجاوز بودوازجملهٔ منظومات اویکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بروقایعی که در اثناء سیر درمعمورهٔ ربع مسکون آنجناب را پیش آمده و محاوراتی که او را بافاضل هر بلده اتفاق افتاده واین قطعه در آن نسخه مندرجست **قطعه**

همه جورمن از بلغاریانست ☆ که مادامم همی باید کشیدن گنه بلغاریانرا نیز هم نیست ☆ بگویم گرتو بتوانی شنیدن خدایا این بلا وفتنه از تست ☆ ولیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند ترکانرا زبلغار ☆ ز بهر پردهٔ مردم دریدن لب ودندان آنخوبان چون ماه بدین خوبی نباید آفریدن که از عشق لب ودندان ایشان ☆ بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود و بعد ازچند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنا بر آن بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دوفرقه شدند زمره ای بنا براصل مذهب که اعتبار نص اول دارند بامامت نزار قایل گشتند وبنام اوخلق رادعوت کردند وحسن صباح واقران او از آنجمله اند وشیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد وطایفه ای جانب خلاف گرفته برخلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله

چون برطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادرخود نزار بست و نزار فرار برقرار اختیار کرده باسکندریه رفت وحاکم آن بلده که مملوك مستنصر بودمراسم تعظیم وتبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشگری بدانصوب روان گردانید تاوالی اسکندریه را کشتند و نزار رااسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی اورا درقاهره معزیه حبس نمود تاوفات یافت ودرسنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت واز تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال ودوماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملك افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدرالجمال الارمنی میداشت

الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه وچند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود ودر ایام دولت او اهل فرنك با جمعی کثیر از طالبان جنك بحدود ممالك مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت وامیرالجیوش

ملك افضل که خسر آمر ورا تق وفاتق امور سلطنت او بودمتوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وآفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند ودر زمان آمرا میر حسن صباح ونزاریه قوی گشته در سنه خمس عشرو خمسمائه بیك ناگاه امیرالجیوش را کشتند واقسنقررانیز که درسلك ارکان دولت وامرا انتظام داشت درجامع موصل بزخم کاردی ازپای درآوردند درتاریخ امام یافعی مسطور است که‌از نفایس اموال آنمقدار که ملك افضل امیر الجیوش راجمع آمده‌بودهرگز هیچ یك از وزراء سلاطین رادست نداده بود واز جملهٔ متروکات او ششصد هزاردینار سرخ بود ودویست وپنجاه اردب مملو ازنقره وهفتاد وپنجهزار جامهٔ اطلس و دواتی از طلاءاحمر که مرصع بود بدر وگوهر ومقومان ذوالبصیرة آنرادوازده هزاردینارقیمت کردند وصد مسمار طلا که هر یك صد مثقال وزن داشت وپانصد صندوق که‌ازلباسهای فاخره مالامال بود واسب واشتر واستر وعوامل آنمقدار ازوی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت واز گاو شیردار وگاومیش وگوسفند آنمقدار جمع آمده‌بود که شخصی شیر آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد ازقتل امیر الجیوش بنه سال فی رابع ذی قعده سنه أربع وعشرین وخمس مائه فدائیه کار آمررا نیز آخر کردند زمان امر ونهی آمر باتفاق مورخان بیست ونه‌سال بود واوقات حیاتش بقول حافظ ابروسی وچهار سال وکسری و بعقیدهٔ صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال

الحافظ لدین‌الله ابو میمون عبد المجیدبن المستنصر بالله

بعداز وفات آمر باتفاق امراو اکابر پای برتخت خلافت نهاد ومنصب وزارت‌را باحمدبن افضل امیر الجیوش‌داد واحمد در مبدأ شهریاری حافظ بردست فدائیان‌نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن‌منصب شد واو نیز بزخم تیغ‌ملاحده از عقب احمدشتافته حافظ پسر خویش حسن رابجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصررابقتل آورد حافظ ازپسر متوهم گشته‌جمعی رابرآن داشت که قصد او نمایند وحسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا ولشگریان حافظ راگفتند که اگر پسر خودرا بمانسپاری ترا ازمیان برمیداریم ودیگر یرا بر سریر خلافت می‌نشانیم وحافظ مضطر گشته‌یکی‌ازاطباء یهود را فرمود تـا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابو المنصور محمد بن الحافظ لدین الله

باتفاق اکابر واشراف مصر بعد از فوت پدر مالك تخت وافسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنك برعسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را بانصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای ازوی مفارقت نمی‌نمود ودر آخر ایام دولت قریه معمورهٔ بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند برزبان آوردند که‌مهر نصر پیش از بن‌میشود وعرق غیرت‌وحمیت وزیر ازشنیدن‌امثال این سخنان درحرکت آمده‌فی سنه‌تسع واربعین‌وخمسائه‌جمعی‌رادرخانهٔخویش‌درکمین‌نشاند وظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بجای آورد ومدت‌ایالت ظافر پنجسال وکسری بود

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله

درروز قتل پدر باتفاق امرا واعیان مصر جهانبان شد وزمام امور وزارت رادر قبضهٔ اقتدار ملك‌صالح نهاده باخذ عباس اشارت‌فرمود وعباس‌از ین‌معنی‌وقوف یافته بااموال بیقیاس ازمصر بیرون رفت ودراثناء راه‌فوجی‌ازفرنگان‌اورا غارتیده‌دودست وپا بسته درصحرا گذاشتند تابمرد وفایز بعقیدهٔ‌بعضی ازمورخان جوانی‌خوش طبع و فاضل بود ودر شهر صفر سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه درگذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد وبروایت اول‌شش سال‌وچند ماه اوقات‌حیوةفایز بقول جعفری بیست‌ویکسال بود

العاضدلدین الله ابوعبدالله محمدبن الفایز بنصر الله

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبهٔ خلافت‌فایز گشت واو بمکارم‌اخلاق‌ومحاسن آداب‌موصوف بود وبصفت جودونصفت‌ووفور عدل ومکرمت معروف ودرایام دولت‌عاضد کفارفرنك قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند وخوف تمام برضمایر اهل اسلام استیلا یافته‌طالب صلح شدند وبعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که‌مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایندتا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن‌وجه بشهررفته‌این معنی برخواطرارباب ملت‌گران‌آمده اتفاق نمودند که‌ازنورالدین محمود بن عمادالدین زنگی که‌درآن زمان والی شام‌بود استمداد نمایند وشاپور که‌وزیرعاضد بودنامه‌ای‌بنورالدین نوشته از تسلط کفار فرنك استغاثه نمود ونورالدین اسدالدین‌شیرکوه رابا هشتادهزار سوار خنجر گذاربدان‌جانب فرستاد وچون فرنگیان ازتوجه شیر کوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس‌لشگر کشیدن‌فرنگیان‌بصوب‌مصر وتوجه اسدالدین تکرار یافته درنوبت‌سیوم فی شهرربیع الاخر سنهٔ اربع وستین وخمسمائه شیر کوه بقاهره معزبه‌درآمد وسرانجام

امور ملك ومال را از پيش خود گرفت وعاضد جهت اوخلع گرانمايه فرستاده عهد نامهٔ بخط خويش درقلم آورد وچون درآن ايام شاپور كه منصب وزارت داشت گاهى بى مشورت خليفه مهمات را فيصل ميداد خاطر عاضد از وى برنجيد واسدالدين اين معنى رافهم كرده درروزى كه وزير بوثاقش رفت اورا بگرفت وعاضد سروزير را طلبيده شيركوه وزير را كشت وچون اسدالدين شصت وپنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود ازعالم انتقال فرمود وعاضد صلاح الدين يوسف بن نجم الدين ايوب راكه برادرزاده اسدالدين بود قايم مقامش گردانيد وصلاح الدين باندك زمانى درخطه مصر استقلال يافت اركان خليفه رابى اختيار ساخت وچون اين خبر بسمع نورالدين محمود رسيد بصلاح الدين پيغام فرستاد كه خطبه وسكه را باسم المستضىء بنورالله عباسى مزين سازونام عاضدرا از درجه خلافت بيند ازصلاح الدين نخست صلاح درقبول آن سخن نديد اما بعدازتكرار نامه وپيغام بروايتى درماه محرم الحرام سنهٔ سبع وستين وخمسمائه كه عاضد پهلو بر بستر ناتوانى داشت فرمودتاخطبه بنام مستضىء عباسى خواندندوعاضد قبل ازآنكه اين خبرناخوش بشنود عازم عالم عقبى گرديد وزمان دولت واقبال خلفا علويه اسمعيليه بنهايت انجاميد بعد از آن صلاح الدين برمملكت مصر مستولى شده مدتى مديدسلطنت آن ديار در ميان اولاد او بماند وبالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن عطيه رانيزاز ايشان بازستاندچنانچه شمه‌اى ازين حكايت سمت تحرير خواهد يافت انشاءالله تعالى وچون خامهٔ فصيح بيان مجملى از حالات خلفاى اسمعيليه رادرحيز تحرير آوردمناسب چنان نمود كه بعضى از اخبار حسن صباح واتباع او كه ازجملهٔ داعيان اسماعيليان بودند ودر بلاد رودبار وقهستان حكومت نمودند بى فاصله مابين مذكور گردد (ومن الله الاعانة والمدد)

گفتار دربيان ابتداء حال حسن صباح حميرى وذكر وصول او بمرتبهٔ حكومت وسرورى

درميان ارباب اخبار اشتهاردارد كه نسب حسن بمحمدبن صباح حميرى مى پيوندد اما ازسخن خواجه نظام الملك طوسى كه معاصر حسن بوده خلاف اين معنى ظاهر ميگردد و مجملى ازآنچه خواجه دروصاياء خويش در باب مبادى حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانيده آنست كه دروقتى كه من نزد امام موفق نيشاپورى بتحصيل علوم مشغول بودم حكيم عمر خيام ومخذول بن صباح كه دونورسيده بودند هم سال من وبجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتنددر حوزهٔ درس من نشسته سبق مرا مى شنودند وچون ازمجلس موفق بيرون مى آمدم ايشان نيزموافقت كرده بمرافقت يكديگر بگوشه‌اى ميرفتيم ودرس گذشته رااعاده مينموديم وحكيم عمرنيشابورى الاصل بود وپدرحسن صباح على نام داشت وشخصى متشيد متزهد بد مذهب خبيث العقيده بود ودرمملكت رى بسرميبرد و حاكم آن ولايت ابومسلم رازى بواسطهٔ حسن سيرت وصفاى سريرت با آن مفسد عداوت ميورزيد

واو همواره نزدیك ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش باز مینمود وچون امام موفق نیشابوری از اکابر علماءخراسان بودو بسیار معزز و متبرك وسن شریفش از هفتاد وپنج متجاوز وشهرت تمام داشت که هرفرزندی که نزد امام بقرائت قرآن وحدیث اشتغال نماید البته بدولت واقبال رسد وپدر حسن جهة رفع مظنه مردم پسر خودرا بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید وخود بطریقهٔ زاهدان درزاویه‌ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال والحاد از وی روایت میکردند واحیاناً اورا بزندقه وکفر منسوب میساختند واونسب خود را بعرب رسانیده میگفت من ازاولاد صباح حمیری‌ام وپدرمن از یمن بکوفه واز کوفه بقم واز قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصاساکنان ولایت طوس براین سخن انکار کرده می گفتند که پدران اواز روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول بامن وخیام گفت بغایت مشهوراست که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگرماهمه باین مرتبه نرسیم یك کس ازماخواهدرسیدشرط وپیمان میان ماچگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهدمیکنیم که هریك را از مادولتی میسر گرددعلی السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند گفتیم چنین باشد وبرینجمله عهد ومیثاق در میان آمد وچون روزگای برین قیل وقال بگذشت و من ازخراسان بماراءالنهر وغزنین وکابل افتادم وپس ازآنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزدمن آمدوآنچه از لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفاتواند بود بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیهٔ فضل و کمال آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا برمعاهدهٔ که درمیان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد وشرح فضایل وکمالات ترابنوعی درخاطر خطیر صاحب تاج وسر برمتمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتمادرسی حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترابر اظهار این سخنان باعث میشود والاچون من ضعیفی راچه حد آنکه وزیر مشرق ومغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مراتمنا آنست که همیشه باتو درمقام اخلاص باشم ومشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه‌ای نشینم و بنشرفوایدعلمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خودبی تکلف بیان می کند هرساله جهة مدد معیشت اوهزار ودویست مثقال طلا براملاك نیشابور نوشتم واورا اجازت مراجعت دادم وحکیم عمر بعد ازآن تکمیل علوم کرده درعلم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود امااین صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان کم نام بود و دراوقات دولت سلطان ملکشاه درسالی که سلطان از مهم قاوردبن چقربیك فراغ بال حال کرددر نیشابور بحضور آمد آنچه دروسع محافظان عهد ووفا ومراقبان صدق وصفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم ویوماً فیوماً لطفی مجدد وتفقدی ممهد بوقوع می پیوست درآن اثنا روزی گفت ای خواجه تو ازاهل تحقیق واصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

روا باشد که‌ازجهة وجاهت‌ومحبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ (الذین ینقضون‌عهدالله)داخل گردانی بیت دست وفادر کمرعهد کن تا نشوی‌عهدشکن جهد کن ✿ گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری‌مکارم بی‌غایت و عواطف بی نهایت تودر بارهٔ من مبذول میداری‌ولیکن بر توظاهر است که معاهده بین‌الجانبین نه این بود گفتم سمعاً وطاعة جاه ومنصب بل‌تمامی موروث ومکتسب مشترکست بعد ازآن او را به مجلس سلطان در آوردم ودر محل مناسب‌تعریفات کردم واحوال گذشته که‌میان‌ماواقع بود بعرض رسانیدم وچندان ازوفور فراست وکیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید امابه مقتضاء کلمهٔ‌الولد سرابیه اونیز مانند پدرشخصی مشعبد مزور ومحیل ومدبر بود وخودرا درلباس دیانت وصیانت مینمود تادر اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که دربسی ازامور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنابر سخن‌او نهادغرض‌ازعرض‌این‌مقدمات آنکه‌من‌اورا بدین‌درجات‌رسانیدم وعاقبت ازقبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیك بدان رسید که‌ناموس چندین ساله صفت هباأمنثو را گیردبیان این‌سخن آنکه حسن‌بامن‌آغاز نفاق کرده محقر سهوی وجزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف وحیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی‌و انگیز کردی تاازوی کیفیت آن استفسار نمودندی او بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر‌معقول فساد آن در خاطر سلطان‌نشاندی وازجملهٔ قصدهای حسن نسبت بمن‌یکی آن‌بود که در حلب نوعی‌از رخام میباشد که ازآن ظروف واوانی سازند وقتی درآن بـلده بـرزبان سلطان گذشت که مقداری ازآن باصفهان نقل باید نمود وشخصی از اهالی اردو بازار بر این‌سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس‌از مکاریان عرب راگفته‌بود که‌اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم ویکی‌ازمکاریان‌را شش شتر بود ودیگری راچهار شتر وهریك‌پانصد من بار خاصهٔ خودداشتند واین‌پانصد من‌رخام را اضافه بارها وخاصهٔ خود کرده برشتران مذکوره مساوی قسمت نمودندوآن سنگهارا باصفهان رسانیدند وچون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی‌راخلعت‌پوشانیدومکاریانرا هزار دینار انعام فرمودمکاریان‌مراگفتند این وجه رامیان ماتقسیم نمای‌صاحب شش‌شتر را ششصد دینار دادم ومالك‌چهار شتررا چهارصد دینار خبر این‌قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب‌داده وحق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالك شش شتر بایست داد ودویست دینار بصاحب‌چهارشتر وهمان روز این سخن رابعرض‌سلطان رسانیدند سلطان‌مراطلب فرمود پیش رفتم آن مخذول‌ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان‌شده‌قضیه پرسید‌مخذول‌روی‌درهم کشیده‌این‌سخن آغاز کرد که‌مال‌سلطان‌رابناواجب داده اند وحق‌مستحق باقی گذاشته‌اند من وحضار مجلس گفتیم‌بیان کن گفت‌تمامی باراین ده‌شتر سه‌حصه‌است‌هریك پانصد من‌وعددشتر ده‌سه‌درده‌سی باشدچهار آن‌یك تن‌درسه‌دوازده

میشود وشش این یك تن درسه هجده پس هرحصه راده قصم کافی باشدوباقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالك شش شتر است هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم راکه خداوند چهار شتراست دوقسم واین هردوفاضل حصه رخام پادشاه استوچون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم القصه چون این همه تعمیه والغابعنادمن و تعجیز دیگران بیان کردسلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است وهزار وپانصد من بارهرشتری را صدوپنجاه من چهارشتر یککس را ششصدمن باشد واوپانصدمن خاصه خوددارد وصدمن رخام سلطان وشش شتر آن دیگری نهصدمن او نیز پانصد من بار خاصهٔ خوددارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صدمن رادویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید دادودویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست واگر انعام است ملاحظهٔ بار نمی بایدنمود ومناصفه قسمت باید فرمود وچون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهراً بمطایبه بیرون برداما دانستم که باطناً متاثر گشت واز این گونه خباثت بسیار از وصادر میشد واعظم مفاسدالتزام دفاتر دخل وخروج ممالك بود بمشر آن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع درآن باب یدبیضا نمود وکاری چنان خطیر درزمانی پشبز کفایت کرد ولیکن درآن امرچون مبنی بروفور حقدوحسد بود و نقض عهد وخلف میثاق تائید نیافت ودر وقت عرض آن دفتر خجالتی بدورسید که دیگر اورابرآن آستان مجال اقامت نماندواگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارك آن مهم بغیر آنچه وی درآخر اختیار کردهیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملك درباب حسن صباح این بود که مسطور گشت وآنچه مورخان درذکر قضیهٔ مذکوره آورده اند آنست که درآن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از ممر خواجه نظام الملك اندك غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی ازوی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع وخرج ممالك ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که دردوسال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیرمیشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که درعرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط برآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان درملازمت او باشند وسلطانرا این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود ودرچهل روز دفتری مشتمل برجمع وخرج ممالك در غایت تنقیح ترتیب دادوخواجه ازاستماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی ازغلامان خودرا که با خادم حسن دوستی میورزید گفت اگر توحیلهٔ اندیشی که اوراق دفتر حسن ازهم فروریخته وابتر گردد من ترا آزاد کنم وهزار دینار دهم غلام خواجه باخادم حسن ببهانهٔ درگوشهٔ رفته واوراغافل ساخته دفتررا ابتر گردانید وطایفهٔ گفته اند درصباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملك دربیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن راکه اوراق مذکوردردست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تابه بینم که

چگونه دفتری مرتب ساخته است وچهره رااز التماس خواجه حیامانع آمده دفتر بدستش داد ونظام الملك درآن اوراق نگریسته و بر تنقیح وتهذیب آن وقوع یافته آنرا بزمین زد چنانچه ازهم فروریخت وگفت مهملی چنددرین دفتر نوشته‌شده و چهره آن اوراق رابی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورده ازوهم آن‌صورت را باحسن نگفت ودر وقت عرض دفتر را ابتر یافته‌اوراق‌را برهم نهاد وسلطان ازجمع وخرج‌حاصل ولایات سؤالات کرده‌حسن در جواب‌هان وهون‌میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام الملك فرصت یافته گفت‌دا‌نایان دراتمام‌امری که دوسال مهلت خواهندوجاهلی دعوی نماید که درعرض چهل‌روز آن‌مهم کفایت کندجواب اوجزهان وهون نخواهدبود وبعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که‌چون حسن دربیش سلطان دفترابتر یافت بتنظیم‌و ترتیب آن مشغول گشت‌وسلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید وحسن‌جواب‌نمیتوانست گفت تاسلطان‌ازطول‌مکث ملول‌شده‌فرمود که‌موجب‌این همه تعلل‌چیست حسن گفت که‌دفترابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که‌من‌سابقا معروض‌داشته بودم که‌درطبیعت اوطیشی تمام است‌وسخنان‌او‌اعتمادرا‌نشایدلاجرم‌سلطان‌رنجیده‌قصد کرد که‌حسن‌را گوشمالی دهداماچون مربی دولت‌او بوددرامضاء آنعزیمت تاخیر فرمودوچون‌مهم‌حسن‌صباح‌در بارگاه‌سلطانملکشاه ازپیش‌نرفت فراربرقراراختیار کرده در شهور سنهٔاربع وستین‌واربعمائه بدیارری شتافت ودر آن ولایت باعبدالملك‌عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب‌علیه‌اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد واز آنجا باصفهان‌رفته ازبیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك‌درخانهٔ رئیس‌ابوالفضل پنهان شد وروزی در اثناء محاوره برزبان آورد که اگر دویارموافق می یافتم ملك این‌ترك وروستائیرا برهم‌میزدم رئیس‌ابوالفضل که‌خود را ازجمله عقلا میشمرد این سخن راحمل برخبط دماغ نمود وبی ازآنکه‌این‌معنی‌برحسن ظاهر کندبوقت کشیدن طعام اشربه واغذیه که تعلق‌بتقویت دماغ میدارد حاضرساخت‌و حسن ازکمال فراست برمافی‌الضمیر رئیس‌اطلاع یافته از آنجابجای دیگر شتافت‌و بعد ازآنکه برقلعه‌الموت‌مستولی گشت ورئیس ابوالفضل نزداو آمدحسن رئیس‌راگفت‌دماغ من مخبط‌شده‌یااز آن تودیدی که چون دویار موافق‌یافتم چگونه بمدعاءخویش‌رسیدیم القصه حسن‌صباح بنابرتوهمی که ازسلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك داشت در سنه احدی وسبعین واربعمائه از ولایت عراق وآذربیجان بمصررفت ومستنصرعلوی که‌درآن زمان برمسند خلافت متمکن‌بود اورا منظورنظرالطاف واعطاف گردانیدوحسن‌یکسال ونیم در پناه دولت مستنصر بسربرده بعد از آن میان اوو امیرالجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب‌آنکه مستنصر پسر خود نزار راازولایت عهد خلع نموده آن‌منصب را به پسر دیگر احمد که‌المستعلی بالله لقب‌داشت تفویض فرمود و امیرالجیوش بدین معنی همداستان‌شده حسن گفت که‌اعتبار نص‌اول‌دارد ومردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش اورا ازآن گفت وشنود منع نموده حسن بسخن‌اوممتنع نشد لاجرم‌امیرالجیوش

بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید ومستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که درکمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیرالجیوش برحسن غالب آمده اورا باطایفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد وچون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند وحسن همچنان برحال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولا نا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید وبحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند وبار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وحسن از آنجا باز در کشتی نشسته درحدود شام ازسفینه بیرون آمدو بحلب شتافته از آنجا عازم بغدادشد واز بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت وبدین قیاس پوشیده وپنهان درولایت عراق وآذربیجان سیر کرده مردم رابروش اسمعیلیه وامامت نزار دعوت مینمود وداعیان بقلعهٔ الموت ودیگر قلاع وبلاد رودبار وقهستان فرستاد تاخلایق را بآن مذهب دعوت نمایند وباندك روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند وچون نزدیك بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبهٔ که در نواحی قلعهٔ الموت بود ساکن گشته خودرا در کمال زهد وتقوی بمتوطنان آن نواحی نمود وآن جماعت مرید ومعتقد حسن شده باوی بیعت کردند ودرماه رجب سنهٔ ثلث وثمانین واربعمائه شبی فوجی ازسکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند وآله آموت کنایه از آشیانه عقاب است وعدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت در آمد علوی مهدی نام را که ازقبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید وبنا بر آنکه مدار کار حسن مبنی برزرق وتعبد وتشید وتزهد بودهم در آن دوسه روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی درمقام مبایعه آمده حسن پوست گاویرا بشمها باریك ساخت وآنهارا برسر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید وبرئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت ومتابعتش را قبول نموده بود رقعهٔ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وآن نوشته را بمهدی داده اورا ازقلعه بیرون کرد وبعد ازمدتی ازوقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر واحتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد ورئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد الفصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت وباندك زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان بتحت تصرفش در آمد ومدت سی وپنج سال بدولت واقبال گذرانید وبعد از وی هفت کس

دیگر را از اتباع او در آن‌دیار حکومت میسر گشت ومدت دولت این طبقه صدوهفتاد ویکسال امتداد یافت وحسن بحسب ظاهر در کمال صلاح وورع بسر میبرد ومبالغهٔ اودر ترویج شرع شریف بمرتبه‌ای رسید که شخصی درالموت نی نواخت ازقلعه بیرون کردوهر چندمردم درخواست نمودندیگر اورا بقلعه نگذاشت ودر اوقات حکومت دونوبت زباده ببام خانه که می نشست بالانرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد و همواره بتدبیرامور ملك و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بوداشتغال میفرمودودر ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر واشراف اکناف رابقتل آوردند ودر هر بلده فتنه‌انگیخته در تهییج غبارفساد تقصیر نکردند وفات حسن درماه ربیع الآخر سنه ثمان عشروخمسمائه روی نمود وولی عهد وقایم‌مقامش کیابزرك امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح وبیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل و صلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف وبعضی بعنف غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند واو در قلعهٔ الموت برمسند حکومت نشسته حسین قاینی راکه یکی از کبار اصحابش بود باطایفهٔ از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد وایشان بدانجانب رفته باندك زمانی آن‌ولایت را درحیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند درخلال آن‌احوال یکی از امراء ملکشاهی راکه دیار رودبار وسیور غال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل وغارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اماحسن‌ایشانرا بصبر وثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که‌الموتیان باید که از الموت بهیچ‌طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید واین سخن‌درخواطر آن گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلدةالاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم درآن ایام بحسب اقتضاء قضا آن‌شخص بعالم عقبی شتافت وحسن‌صباح از تضیق‌وتشویش او نجات یافت و در اوایل سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه‌امیرارسلان‌تاش بفرمودهٔ سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید وچون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جملهٔ اتباع حسن صباح بود ودر قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون برارسلان تاش زده اورا منهزم گردانیدند وغنیمت بی نهایت بدست آوردند وچون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارقرا باسپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود وقزل بقهستان رفته حسین قاینی بارفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت وچون نزدیك بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام‌الملك بردست ابو طاهر اوانی که‌از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر ازهم فروریخت‌وهر کس بطرفی گریخت و نزاع‌سلطان برکیارق وسلطان محمد مدد علت شده کاراسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه ولامیسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علماءو فقها وجماعتی که باملاحده تعصب‌داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند وبسیاری ازآن طایفه رابزخم کارد وخنجر کشتند ازآنجمله‌درشهور سنهٔ ثمان‌وثمانین و اربعمائه امیرارغش‌ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید وهم درین سال ابومسلم که رئیس ری بودبسعی خدا داد رازی مقتول گردید و همدرین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجواررحمت‌جاودانی فرستاد ودرماه محرم‌سنهٔ‌تسع‌وثمانین واربعمائه‌امیر اترك‌ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا دادومقارن‌آن‌حال‌امیرسیاه‌پوش‌نیز کشته گشت‌و کجش که قایم‌مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی در گذشت و در بیست‌وسیوم رجب‌سنهٔ‌تسعین واربعمائه هادی کیاعلوی که در گیلان دعوی امامت‌میکرد بردست ابراهیم ومحمد روی بعالم‌عقبی آورد ودر بیست وهشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که‌وزیر برکیارق بود بزخم کارد غلام رومی جهان‌فانی‌رابدرود کردودر شوال همان‌سال‌امیر بیرزن ملکشاهی بردست‌ابراهیم‌خراسانی بقتل‌رسید ودر بیست‌وچهارم شعبان‌سنهٔ‌احدی‌وتسعین‌وار بعمائه‌اسکندرصوفی قزوینی بزخم‌خنجر رفیق‌قهستانی‌شهید گردید ودرهمین‌ماه‌ابوالمظفرخجندی‌مفتی که‌فاضل‌ترین‌واعظان‌اصفهان‌بودونسبش بمهلب بن ابی صفره‌میرسیدبردست‌ابوالفتح سنجری کشته‌گشت ودرسنهٔ مذکوره والی‌دهستان سنقر چه درآمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت ودریازدهم محرم سنه‌اثنی وتسعین واربعمائه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی‌حسن‌دماوندی راه‌عالم‌ابدی‌پیش گرفت ودر بیست‌وهفتم‌رمضان سنهٔ مذکوره رشتهٔ حیات ابوالفرج قراتکین بتحریك شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت وهم درین سال حاکم‌دیاربکروشام امیر اسپهسالار که باتابك مودود ملقب بود قصرحیات‌رابدرودنمود ودرهمین سال‌ابوعبیده‌مستوفی بردست رستم دماوندی رخت بقابیادفنا دادودر همین‌سال ابوجعفر شاطبی رازی‌بضرب تیغ‌محمد دماوندی‌ازپای درافتاد ودرماه‌محرم سنه‌ثلث‌وتسعین‌وار بعمائه قاضی کرمان ازضرب تیغ‌حسن سراج‌روی بجهان جاودان آورد ودرصفر همین‌سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس‌نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد ودر روزعاشورا سنهٔ خمسین و خمسمائه فخر الملك بن نظام الملك که‌وزیر سلطان‌سنجر بود درنیشاپور بضرب خنجردیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمودودر ماه‌ربیع الاخرسال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل‌فرمود ودرماه محرم‌سنه‌عشر وخمسمائه احمد کردی بضرب‌خنجر

عبدالملك رازی باچهاررفیق حلبی بقتل رسید ودرماه مبارك رمضان همین سال كرشاسف جرباد قانی شهید گردید وایضا درسنوات مذكور عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی وابوالعلا وامیر زاهد خواجه سرای وسلطان العلماء ابوالقاسم اسفراری وغیر هم بسعی واهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی ازاهل شر وفساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علماوفقها وامرا ووزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند وچون سلطان بركیارق بن ملكشاه وفات یافت وپرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بروجنات احوال سلطان محمدتافت احمد بن نظام الملك را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد واحمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد وسلطان محمد دراوایل سنهٔ احدی عشروخمسمائه اتابك نوشتكین شیر گیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابك باحمد ملحق گشته قریب یكسال میان لشكر سلطان و اسمعیلیان جنك وجدال قایم بود وچون قریب بآن رسید كه صورت فتح وظفر درآئینه مراد جلوه گر آید خبرفوت سلطان محمد درمعسكر اتابك شایع گشت بنابر آن لشكریان پشت برقلعه كرده روی ببادیهٔ گریز آوردند وبعداز آنكه سلطان سنجر افسرسلطنت بر سرنهاد وچند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود درآن اثناء حسن صباح مكری اندیشیده یكی ازخادمان سلطانرا بفریفت تاكاردی برزیر سرش فرو برد وچون سلطان سنجراز خواب درآمد و آن كارد را دید بغایت خائف گردید ودر اخفاء آن امر كوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید واز زبان حسن معروض گردانید كه اگر مارا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن كارد كه درفلان شب برزمین سخت فرو بردند درسینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتراز پیشتر شده باملاحده صلح كرد مشروط بآنكه دیگر قلعهٔ بنانكنند وآلات محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خوددعوت ننمایند وباین سبب كار حسن قوی تر گشت ودرخلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی ازمردم قتل او را اسناد باستادحسین پسرحسن صباح كردندوحسن حكم نمود كه پسرش را بقصاص كشتند ومقارن آن حال پسردیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر ازعقب برادر شربت مرك چشیده وغرض حسن ازارتكاب این حركت آن بود كه مردم چنان اعتقاد كنند كه مقصودش ازامردعوت كسب ثواب آخرتست نی طلب جاه وسلطنت وحسن صباح درسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه بمرض موت مبتلا گشته كیا بزرك امیدرا ولی عهد گردانید و منصب وزارت رابدهدار ابوعلی تفویض نمود واین دوشخص راوصیت كرد كه درسوانح امور ازصواب دید حسن قصرانی بیرون نروند وچون ازامثال این وصایا فارغ گشت در بیست وششم ربیع الاخر سنهٔ مذكوره درگذشت

ذکر کیابزرك امید

چون کیابزرك امید که‌دراصل ازولایت رودبار بودبر تخت‌حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهردررواج شریعت غراکوشید و باطناً قواعدمبانی الحادرا مشید گردانید وچندین‌نوبت‌میان اووسلاطین‌سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد ودر اکثراوقات کیارا ظفرونصرت دست‌داد ودرایام دولت بزرك امید نیزفدائیان‌جمعی کثیر ازاشراف‌واعیان رابقتل رسانیدند ودر هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدارظاهر گردانیدند نقل کیابزرك‌امیدبعالم عقبی دربیست وششم‌جمادی الاخر سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه‌روی‌نمود ومدت‌حکومتش‌چهارده‌سال‌ودوماه‌وبیست‌روز بود

گفتار دربیان‌مجملی ازوقایع حکومت کیابزرك امیدملحد و ذکر کشته شدن زمره ای از اکابر و اماجد

در روضةالصفا مسطور است که‌در ماه شعبان سنهٔ‌عشرین وخمسمائه برادر زاده اتابك شیر گیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که‌در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشگری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرك‌امید طایفه‌ای‌ازابطال رجال بحرب اونامزد کرده شکست برجانب برادرزاده اتابك‌افتاد وملاحده غنیمت بسیار گرفتندودر سنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه کیابزرگ امید بنا بر التماس سلطان‌محمود خواجه‌احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تابین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون خواجه شرف‌دستبوس پادشاه حاصل‌کرده ازمجلس بیرون‌رفت عوام الناس‌هجوم نموده اورا با رفیقی که‌همراه‌داشت‌بکشتندوسلطان رسولی بالموت‌فرستاده بزرگ‌امید راعذر خواهی نمود که ماراقضیهٔ محمدناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت وقاصد راگفت بسلطان بگوی که‌خواجه بعهد وسوگند دروغ شمافریفته شده‌بقتل رسید اگر راست میگوئید که‌قتل اوبرضاء ماااقتران نداشته کشندگان اورا بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید وقاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود ازشنیدن آن مقوله متأثر نشد وطریقهٔ حزم مرعی نداشت و کیابزرگ امیدفوجی ازرفیقان رابناحیهٔ قزوین نامزد کرد وآن مردم درغرهٔ ماه رمضان سنه ثلث‌وعشرین وخمسمائه بیك‌ناگاه بنواحی آن‌بلده رسیدند وچهار صدگوسفند ودویست سراسب‌واستر ودویست گاو بطرف‌الموت براندندودرسنهٔ اربع‌وعشرین وخمسمائه سلطان‌محمود ازعالم فانی انتقال نمود ورفیقان باردیکر نواحی قزوین راتاخته دویست وپنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند وصد ترکمان وبیست قزوینی رابقتل آوردند وهم دراین سال هفت نفرازرفیقان امرابن‌المستعلی باالله‌رادر مصر بکشتند ودرهمین‌سال باعمرومحمد دهستانی پسر والی دمشق رابجهان جاودانی فرستادند ودرسنهٔ سته‌وعشرین‌وخمس‌مائه‌طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابوهاشم‌زیدی‌علوی که‌دعوت‌امامت‌میکرد روی بگیلان‌آورده ودردیلمان

باورسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید وابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند ودرشعبان همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی درهمدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل رسید ودرجمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن گردکانی بردست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و درجمادی الاخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمس مائه رئیس اصفهان شهیددولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست ودرذی القعدهٔ این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسنقر بردست علی وابوعبیده محمد دهستانی درهم شکست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره بسعی ابوسعید قاینی وابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت ودرهفدهم ذیقعده سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه درظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمه‌ای ازین معنی گذشت ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی وسلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت ودراواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمائه بزرك امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمد بن بزرك امید

دراوایل ایام دولت محمدالراشد بالله عباسی بردست جمعی از فدائیان کشته گشت وچون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و ازآن زمان باز خلفا ازضرب تیغ الموتیان ترسیده روی ازمردم نهان کردند ومحمد نیز تتبع روش حسن صباح وپدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و درایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری ازاشراف واعیان رابقتل رسانیدندوفات کیامحمد درثالث ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه روی نمود ومدت حکومتش بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان درزمان حکومت محمدبن بزرك امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

درماه محرم الحرام سنهٔ ثلث وثلثین وخمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت وهم درآن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و درمحرم سنهٔ اربع وثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته وسوخته بود ازضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بباد فناداد ودرمنتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بوددرمعسکر

سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود ودرسلخ محرم سنه خمس وثلثین وثلاثمائه ناصر الدولة بن مهلهل در کرمان بردست حسین کرمانی عالم فانیرا وداع کرد ودرشوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مروروی بسفر آخرت آورد وهم درین سال محمود دانشمند که از بزرکشید گان دولت مقرب الدین جوهر بود ازضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمودودر محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گردبارودولدعلی شهریار ازجهان ناپایدار رخت بربست وهم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بردست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست ودرذی‌حجهٔ حجهٔ مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید ودرماه رمضان سنهٔ اربعین وخمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود وباوی عصیان میورزید بردست دورفیق رخت بزاویهٔ لحد کشیدودرسنهٔ احدی واربعین وخمس مائه‌والی ری امیر پیرعباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم‌لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

درروضة الصفا مسطوراست که چون حسن بمبادی سن رشد وتمیز رسید هوس تحصیل علوم وتعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول گردید وبعداز آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خودرادرقلم آورد وبنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن راعالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که اورا امام تصورمی فرمودند واو نیز بایما واشارت چنان ظاهرمیکرد که امام زمان منم ونسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود وچون محمد بن بزرك امید ازین حالات وقوف یافت مردم رامجتمع ساخته براقوال پسر انکار بلیغ نمودو برسر انجمن گفت که حسن پسر منست وامامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام ازدعاة حضرت امام وهر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است ودویست وپنجاه کس ازمردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت ودویست وپنجاه کس دیگررا ازقلعه بیرون کرد وحسن از پدر خائف گشته ترك دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدرخود مبالغه فرمود ودرآن باب رسایل درقلم آورد تا آن صورت ازلوح خاطر محمد محو گشت ومنصب ولایت عهد رابوی مسلم داشت وچون محمد بن بزرك امید فوت شد وحسن برمسند حکومت نشست باردیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جملهٔ اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد وبحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را برارتکاب محرمات ترغیب کرد ودر ایام تسلط آن ملعون درولایت رودبارو قهستان رسم فتق وفساد و کفروالحاد آشکار گشته از آن زمان بازهم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت والموتیان اورا بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحد پیشه درمدح او قصاید گفتند

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است بیت برداشت غل شرع بتأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام☆وچون فضایح اعمال وقبایح افعال علی ذکره السلام درجهٔ کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بردین سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بودوخواهرش درحباله آن لعین بسرمیبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه در قلعه لامیسر کاردی بروزد که تاسقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکره جملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عیدالقیام

ملاحدهٔ رودبار و قهستان درباب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دوروایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم وملقب بابوالحسن صعیدی بعدازفوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی رااز اولاد نزار که شایسته مسند امامت بودهمراه خود آورد وغیرحسن صباح هیچکس بربن سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام رادر قریهٔ که پایان قلعه بودمتوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و درآن قریه امام مستورهٔ را بعقد خود در آورد ودر زمان حکومت محمدبن بزرك امیدیده امید او بطلعت پسری که عبارتست ازعلی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت واتفاقاً در همانروز محمدبن بزرك امید را نیز پسری در وجود آمده وعورتی علی ذکره السلام رااز آن قریه که درپایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد ودر وقتیکه در خانهٔ که فرزندمحمد آنجابود کسی حاضر نبودآن عورت علی ذکره السلام رادر آن خانه گذاشته پسرمحمد را ازحصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندك بهرهٔ باشد میداند که محال است که ضعیفهٔ را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی بردو پسراو رادزدیده آن کودك راعوض گذارد وهیچکس بربن سراطلاع نیابد امار وایت ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که ازامام صدور یابدمجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی اورا بالموت آورده بودچون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود بامنکوحهٔ محمدبن بزرك امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام ازوی حاصل شددر تاریخ گزیده مسطور استکه علی ذکره السلام نسب خود را بر ینموجت بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسماعیلیه امثال این مزخرفات درباب مذهب ونسب حسن بن محمد بسیار گفته اند واورا امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند ودعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسدهٔ

ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذبالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشدو رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان ورود بار را بفساد آورد و طریقهٔ الحاد وزندقه ظاهر و آشکار کرد ودانست که سکان آن ولایت او را مرید ومعتقد شده اند درسنهٔ تسع وخمسین و خمسمائه اشراف واعیان قلم روخود را در الموت جمع ساخته فرمودتا منبری درعیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند وچهارعلم بزرك که یکی سرخ ودیگری سبز وسیم زردوچهارم سفید بود برچهار طرف منبر نهادندودر روز هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ مذکوره برمنبر آمده چنانچه درتاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشادو گفت که من امام زمانم و تکلیف امرونهی از جهانیان برداشتم واحکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطناً باخدا باشند وظاهراً هرنوع که خواهند باخودمعاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد وفرمودتابدستورایام عید مردم بلهوولعب مشغولی نموده بانواع ملاهی ومناهی برداختند والموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را ازاولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام میشمرد وروزی راکه بعقیدهٔ اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح وسرور مبالغهٔ موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمدبن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی ومعادروحانی وبهشت ودوزخ معنوی وقیامت هر کسی مرك اوست القصه چون کفر والحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود درقلعهٔ لامیسرفی سادس ربیع الاولی سنهٔ احدی وستین وخمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید وروح خبیث اورا باسفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و اودراظهار کیش ظلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تردر زمان دولت اوفدائیان در اطراف عالم خون بسیاری ازمسلمانان ریختند وهرجا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیختند واواولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که ازهمه اسن بود برشیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود وبدین سبب حسن ازوی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید وبین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تاوقتی که محمدبن علی ذکره السلام روی ببئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدررا بزهر ازمیان برداشت وخودقایم مقام شده رایت حکومت برافراشت واین واقعه درسنهٔ سبع وستمائه روی نمود مدت ملك محمد چهل وشش سال بود **حکایت**

در روضةالصفا مسطوراست که قدوةالمتبحرین فخرالملة والدین‌الرازی در ایام دولت محمدبن علی‌ذکره‌السلام دربلدهٔ ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود وبعضی از اهل حسد برزبان آوردند که‌امام‌فخرالدین دعوت‌ملاحده راقبول فرموده وابواب‌فساداعتقاد برروی خودگشوده وفخرالدین این سخن شنوده ازغایت اضطراب بر منبررفت و زبان بطعن‌ولعن الموتیان بگشاد وچون خبر بسمع محمدبن حسن‌رسید فدائی رابری فرستاد تاکلمه چندبعرض امام‌فخرالدین رساند وفدائی درری باآنجناب‌ملاقات‌نموده گفت من در سلك طلبه علوم انتظام‌دارم ومیخواهم که در ملازمت‌شماتحصیل نمایم و علامه رازی تجویزاین معنی کرده فدائی بتلمذمشغول شد ومنتظر فرصت میبودتاآنچه‌در ضمیرداشت بعرض استاد رساند وبعدازانقضاء مدت هفت ماه‌روزی فخرالدین رادر خانقاه تنها یافته در خانه را بر بست و خنجری از میان کشیده او را برپشت انداخت و بر سینه‌اش نشست فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که ازناف تاسینه توبردرم باز سؤال کرد که بچه‌جهة‌خون مراحلال میدانی جواب داد که بدان جهة که تو مارا برسر منبر لعنت نموده‌ای علامه‌رازی درمقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که‌از چنك‌من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا کفارت داده برسر کار خود خواهی رفت امام فخرالدین بازایمان بی کفارت برزبان آورده خاطر فدائی را جمع نمودآنگاه فدائی او راگذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند ومیگوید که بقلعه تشریف‌آورید تاحاکم مطلق بوده ماغاشیه متابعت شما بردوش گیریم ومی‌فرماید که مااز سخنی که عوام گویند باك نداریم اماسخنان امثال‌شما دانشمندان درلوح دل طوایف انسان کالنقش فی‌الحجر ارتسام می یابد مناسب‌آنست که شما دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید امام فخرالدین گفت‌آمدن من بقلعه میسر نمی‌شود اماقبول نمودم که من بعد ازمن امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابدآنگاه فدائی مبلغ سیصدوشصت مثقال طلانزد امام فخرالدین نهاده گفت این‌وظیفه یکسالهٔ شماست وازدیوان اعلی مقررشده که هرساله موازی این‌مبلغ رئیس ابوالفضل بشما رساند ودوبرد یمانی درو ثاق منست باید که چون من بروم‌آنها را تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهة‌شما فرستاده وفدائی بعدازاداء این کلمات غایب گشته علامه رازی زروخلعت را متصرف گشت وچند سال ازرئیس ابوالفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شدآورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحده لعنهم‌الله ومرهم‌الله وخذلهم‌الله) وبعد ازملاقات بافدائی دروقت‌ذکرخلافات زیاده ازین نگفتی که خلافاللاسماعیلیه‌وروزی یکی ازشاگردان گستاخ سبب آن اطناب وموجب این‌اختصار ازوی پرسید جواب داد که اسماعیلیه راچگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنهٔ اثنی وخمسین وخمس مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر درسنهٔ سبع وستمائه تاج حکومت برسر نهاد وبخلاف آبا واجداد درتمهید مبانی ملت بیضا وتشئید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد بقدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان خود را برارتکاب ملاهی ومناهی زجر کرد ورسم اذان واقامت نماز جمعه وجماعت پدید آورد ودرهر قصبهٔ ازقصبات ولایت رودبار حمامی ومسجدی بنا نهاد وایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاده ازحسن اعتقاد خویش خبرداد وخلفا و سلاطین اورا درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند وائمه دین وعلماء ملت سیدالمرسلین درباب صحت اسلامش فتاوی نوشته اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند وجلال الدین حسن روزی درحضور فقها ومفتیان قزوین که درباب اسلام اوسخن داشتند آبا واجداد خودرا لعن کرد و مصنفات حسن صباح راکه مشتمل بود برفروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت وبعدازوقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان درایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت وسبیل مصحوب والده گردانید وچون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را برعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد وسلطان ازینمعنی رنجیده کینهٔ ناصر دردل گرفت وپس ازآنکه حسن نومسلمان یازده سال ونیم بدولت واقبال بگذرانید درماه رمضان سنهٔ ثمان عشروستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد درسلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و اودرسن نه سالگی قایم مقام پدرشده جمعی کثیررا بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت وشیوهٔ ناستوده اجداد خویش پیش گرفته برروش پسندیدهٔ پدر انکار نمود لاجرم باردیگر درولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وزندقه والحاد آشکار گشت وقواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاءالدین در گذشت بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت وباین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد وهیچ آفریده را زهره نبود که لفظی درباب پرهیز و دوا باو بگوید وهرکس سخنی ازمهمات ملکی ومالی بعرض اورسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند ودرزمان علاءالدین محمد ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود واخلاق ناصری

بنام اوست خواجه نصیرالدین محمد طوسی را برسبیل کره بقلعهٔ الموت برد وخواجه تاایام استیلاء هلاکوخان برقلاع ملاحده درآن حصار ماند وعلاء الدین در اوایل حال پسرخود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید ودر اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسردیگرمنست امااسمعیلیه التفات باین سخن نکردند وگفتنداعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدروپسر منازعت روی نموده رکن الدین ازعلاءالدین متوهم شد وحسن مازندرانیرا برآن داشت که اورا بکشت درروضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود وباوجودآثارشیب علاءالدین باوی تعلق ومحبت میورزیدوبلکه امری که زبان خامه بجهة حیا ازتقریرآن گنك ولال است بااوبجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصدجان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تابحسب اتفاق روزی علاءالدین شراب خورده درخانه که ازچوب ونی متصل باسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت ودرنیمشب تبری برگردن اوزدند که دیگر سر برنیاورد وکان ذلك فی شوال سنه ثلث وخمسین و ستمائه مدت سلطنت علاءالدین سی وپنجسال بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال و کسری از جملهٔ شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاءالدین بود و درمرثیهٔ اوبرسبیل مزاح این دوبیت نظم نمود **نظم** چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست ✿ برد سوی قمطریران تاخمارش بشکنند کاسه‌داران جهنم آمدندش پیش باز ✿ تانشاط دوستکامی درکنارش بشکنند وازجملهٔ مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی درعصر علاءالدین محمد درقزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت وعلاءالدین رابشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی دروقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین درغضب رفته فرمود تاآنکس راصد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل درزمان مستی رقعهٔ شیخ رابمن می‌دهی صبر می بایست کرد تامن هشیار شده بحمام روم وغسل بجاآورده بیرون آیم ودایم علاءالدین برمردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ درآن بلده نبودی من خاك قزوین را درتوبره کرده بالموت میبردم وهرساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زرسرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه راگرفته بمایحتاج خود مصروف می‌داشت و ازین جهة بعضی ازاهل حسد زبان سرزنش برشیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می‌دهد و مال ملاحده را میخورد وشیخ این سخن شنیده گفت ائمه‌دین چون مال این جماعت رابعنف میگیرند حلال می‌دانند وبرین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آیدوفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود ویکی ازشعرا درتاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود **قطعه** جمال ملت ودین قطب اولیاء خدا ✿ که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال بسال ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت ✿ شب‌دوشنبه روزچهارم شوال

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد

چون علاءالدین محمد از مسند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه درالموت پادشاه شد وحسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت ومع ذلك رکن الدین هرگاه ازوی برنجیدی اورا بقتل پدر متهم گردانیدی و دراوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت ومتوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعداز روزی چند ازهلاکو درخواست نمود که اورا بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین درآن سفر بپایان رسید وایام سلطنتش زیاده بریکسال ممتد نگردید

گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحدهٔ بی ایمان بواسطهٔ استیلاء هلاکوخان برممالك ایران

مورخان سخن‌دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که درماه ذی حجة سنه ثلث وخمسین وستمائه هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رود بار وتسخیر بلاد وامصار از جیحون عبور نمود وچون رکن الدین خورشاه اینخبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوئین که ازقبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت واظهار ایلی وانقیاد کرد میسور پیغام داد که وصول هلاکوخان نزدیك است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم‌پناه شتابد تاازسخط لشکر مغول امان یابد ورکن الدین ازغایت وهم این سخن رابسمع قبول جای داد امابرادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسرمیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او راگفت که بابرادر خود بگوی که مارقم عفو برجرایم جرایم آباء تو کشیده ایم واز تو تاغایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رود بار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی وشهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهای حصار را بینداخت اماازکمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی بطلب اورسیده ورکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسك شد وشمس الدین گیلکی راکه وزیرش بود باپسرعم خود سیف الدین سلطان ملك بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پاشاه ارسال داشت ومثالی فرستاد که گماشتگان اواز گردکوه وقهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه باردو آورد ویکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملك باچند ایلچی بجانب میمون دژباز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دوسه روزی در توجه اهمال خواهی نمود باید که پسر خود بدرگاه فرستی ورکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی ازمردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولداو بود همراه ایلچیان نزدهلاکوخان روان کردوچون ماهچهٔ رایات عالیات پرتووصول بردیار رودبارانداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی راباز فرستاد وپیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گردکوه تاج الدین مروان شاهرا باردو رسانید و هلاکوخان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که درآن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید ودر بیست وپنجم ماه مذکور جنك سلطانی انداخته رعب وهراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت وروز دیگر پسر خود راباایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود واظهارعجز ونیاز کرده امان طلبید ودربیست ونهم شوال بهمراهی خواجه نصیرالدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود وجمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود ما معدود واجناس بیقیاس پیشکش کردوهلاکو خورشاهرا بطایفهٔ ازمحافظان هشیارسپرده سپاه جرار بتسخیروتخریب قلاع رودبار مامور گشتند وباندك روزگاری چهل واندی حصار بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاك راه هموارشد اماسکان قلعهٔ الموت ولامیسر و گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت رفت ورکن الدین را بپای حصار فرستاد تا بامتوطنان آن مکان از وعدو وعیدسخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند وهلاکوخان فوجی ازلشکریان را بمحاصرهٔ آن قلعه باز داشته خود متوجه لامیسر شد ومردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند وامان طلبیدندوهلاکوخان خون ساکنان آن دوقلعه را بخشیده ایشانرا سه روز مهلت داد که بنقل اموال وجهات خود پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام باالموت ولامیسر بالا رفته دست بغارت وتاراج بر آوردند وآن دوقلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند درتاریخ گزیده مسطور است که حصارالموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زیدالعلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود وآن قلعه چهارصد ودو سال معمور ماند ودر روضةالصفا مزبور است که در الموت چند حوض ازسنك کنده بودند وآن حیاضرا از سرکه وعسل پر گردانیده و مغولان آن اشیاء وسایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی رابر کرامت حسن حمل کردند وایضاً در کتاب مذکوره مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد واین حدیث را هلاکوخان شنیده فرمودتا دختر را باودادند وخورشاه بعدازوصول بسعادت مواصلت معشوقه ازخان التماس نمود که او را نزدمنکوقاآن فرستدوهلاکوخان ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاهرادرمصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید ورکن الدین نخست بظاهر قلعهٔ گردکوه

رفته متوطنان آن مکانرا که تاغایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمودونهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطهٔ قلت خرد با نوکران هلاکوخان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد ومهم بجنگ مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن‌الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تودعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعهٔ گرد کوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی و پس از تخریب آنقلعه بار دیگر بملازمت شتابی ومحصلان آن ملحد نادان راباز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحرادبارش ساختند وهلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیابزرك امیدهر کس راکه یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید ودود از دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل وحشم ایشانرا بقتل رسانید و بر این قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن وامان در ممالك ایران افراشتند وچون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (والتایید من الله الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق ورسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ازمؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود ومیان اووافراسیاب سی وچهار کس واسطه بوده اند ودر روضة الصفا از ناظم کتاب ملك نامه منقولست که پدر سلجوق وقاق نام داشت واز جلمه امراء معتبر بیغو بود وبیغوحکومت اتراك دشت خزر می نمود ووقاقرا از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرمالیغ می گفتند یعنی سخت کمان وچون اوفوت شد پسرش سلجوق را که درسن رشد وتمیز بود بیغو منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سیاشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش وروز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تامهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین واولاد مقدم نشست واین جرات رایکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاهرا بر آنداشت که بتادیب سلجوق مشغولی نمایدوسلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده باصد سوار جرار فرار اختیار کرد واموال خود راکه هزار وپانصد شترو پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راندوچون بنواحی جند رسید فضاء سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته باجمیع اقربا وملازمان مسلمان شد

وبآموختن قرآن وتعلیم قواعد ملت نبی آخرالزمان اشتغال نموده روزی چنددرجندرحل اقامت انداخت درآن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده وخراجی که مقرر داشت ازحاکم آن بلده طلبید و ملك جند در مقام اداءمال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام بازگردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود وجمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند وفوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند وسلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و برایشان ظفر یافته شتران خودرا بازگردانید وبدین واسطه آوازهٔ سطوت سلجوق بمسامع اقاصی واوانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت وملوك اطراف ترکستان وماوراءالنهر ازوی حسابها گرفتند وامیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلك خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد وسلجوق ابراهیم را بمردوسلاح مدد کرد تا باایلك خان محاربه نموده اورا بگریزانید آنگاه سلجوق از جند باابهتی افزون از چند وچون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید واورا ایزدتعالی چهار پسر نیك اختر کرامت کرد میکائیل واسرائیل وموسی(۱) واضح باد که محمد وبیغو که ارسلان لقب داشت ومیکائیل درایام جوانی درحین محاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد وازاو دو پسر ماند طغرل بیك محمد وچغر بیك داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت وبعدازوفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که بفکر ثاقب ورای صائب ازامثال واقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمهٔ دشت خزر ودیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند وایلك خان که درآن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناك شده دفع ایشانرا پیش نهاد همت گردانید وباجتماع سپاه ماوراءالنهر وترکستان مشغول گردید طغرل بیك وچغر بیك بعداز تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغراخان که حاکم حدود چین وختا بود نمودند ومتوجه انصوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش ازپیش فرستادند وبوغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملك ومال آنچه مطلوب طغرل بیك وچغربیك باشد دریغ نخواهیم داشت وایلچی بازآمده آنچه از خان دیده بودوشنیده بعرض طغرل بیك وچغر بیك رسانید چغر بیك به برادرخود گفت هرچند بوغراخان اظهار محبت ومودت مینماید مصلحت نیست که ما بهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که درهرهفته یکی ازمادو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش برمیان بندد وطغرل بیك این رای رااستحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدند جهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند ودرهرهفته یك برادر

(۱) علی بن محمدصادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و پرغو نگاشته ودرتاریخ نگارستان اسامی پنج نفر ازاولادسلجوق بنظر رسیده واسم پسر پنجم رایونزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد وچون اومراجعت می نمود برادر دیگر باردو میرفت ومدتی بوغراخان منتهز فرصت می بود تاهردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند واینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخرالامر بی تحمل شد وطغرل بیك را گرفته بجمعی ازمردم خود سپرد وفوجی ازشجعان جهة اخذ چغر بیك باردوی سلجوقیان روان کرد وچون چغربیك از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسرمقید گردانید و بقیة السیف باقبح وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیك را بمجلس طلبیده ده هزار دینار وچهل غلام و کنیزك خوب صورت وبعضی از نفایس اثواب چین و ختابوی بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود وطغرل بیك بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته دراثناء راه شنیدند که ایلك خان سپاه فراوان فراهم آورده وعزم استیصال ایشان باخود جزم کرده طغرل بیك وچغربیك بعد از تحقیق آن خبر صلاح درآن دانستند که طغرل بیك به بیابانی که عبور سپاه برآن متعین بود رودو چغربیك باسی سوار که هریك خود را ثالث رستم واسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق وباد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملك ری شتافت واز آنجا بطرف روم نهضت کرد ودر اثناء راه طایفهٔ ازتراکمه بوی پیوستند وچغربیك در حدود روم لوازم غزاوجهاد بتقدیم رسانید وغنایم موفور و اموال نامحصور بچنك آورده سالماً غانماً بصوب خراسان بازگشت وچون بنواحی مرو رسید ازخوف حکام خراسان که طلبکاراو بودند ملازمان خودرا متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد واز آنجا ببخارا شتافته رسولی نزدطغرل بیك فرستاد واورا از قدوم خود اعلام داد وطغرل بیك مبتهج ومسرور شده ببرادر پیوست ودیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا باملوك ماوراءالنهر چندنوبت ومحاربات ومکاوحات اتفاق افتادوصیت شوکت وحشمت طغرل بیك وچغربیك در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطوراست که چون سلطان محمود غزنوی برحال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضوریکی ازایشان نمود واسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود اورا اعزاز واکرام تمام فرمود وبقولی اسرائیل را با خود برتخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر مارا بلشکراحتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دوچوبهٔ تیر و کمانی باخود داشت یك تیر را پیش سلطان برزمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم مافرستی صدهزارسوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیردیگر بسلطان داده گفت اگر این را ببلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان برزبان آورد که اگر بیش تر باید

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بتر کستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی‌شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل درآن قلعه میبود تازمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیك بدان‌رسید که اختر اقبال‌آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی‌این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اماحضرت مخدومی مرحومی درروضةالصفا این روایت را تضعیف نموده ومرقوم قلم‌خجسته شیم گردانیده که طغرل بیك‌وچغر بیك‌درایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا وابیورد بر سربیابان بلخان‌ساکن گشتند وبعد از چند روز رسولی‌چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکیدمبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعودرا آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام‌داد که صلاح حال‌آل سلجوق منحصر درآنست که ازین‌مملکت بیرون روند تااثرسخط من‌بدیشان نرسد وچون‌طغرل بیك وچغر بیك اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین‌اندیشیده عیال واطفال خودرا در مواضع حصین مضبوط ساختندودست بنهب وتاراج اموال رعایا دراز کرده صداءمخالفت در خراسان انداختندوباندك زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر ومفتوح گشته بدرجهٔ بلندسلطنت رسیدند وازایشان سه طبقه بدان‌مرتبه علیه‌فایز گردیدند طبقه اول‌درخراسان وعراقین وفارس وآذربیجان پادشاهی کردند وطبقهٔ دوم‌در کرمان لوازم‌جهانبانی بجای آوردند وطبقهٔ سیوم‌درروم علم‌اقتدار برافراشتند ودرآن‌مرز وبوم‌بساط حکومت‌مبسوط ساختند اماطبقهٔ‌اول‌چهارده نفر بودندومدت‌صدوشصت ویکسال‌ایالت نمودندواول‌ایشان‌طغرل بیك‌محمد بودوآخرایشان سلطان‌طغرل‌بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالك خراسان و عراق بطغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت‌مالك‌الملك‌علی‌الاطلاق‌رایت‌اقبال‌آل سلجوق درد‌بار خراسان‌ارتفاع یافت‌سلطان مسعود غزنوی سپاه‌جرار باآلات واسباب‌حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر رابیکتغدی که سرداری‌وافرالاستحقاق بود تفویض نمود وبکتغدی بغرورموفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نساد بدیشان رسید و از هردوجانب‌طالبان نام‌وننك‌در میدان جنك تاخته‌خلقی را برخاك‌هلاك‌انداختند و آخرالامر نسیم‌فتح وفیروزی برپرچم علم آل سلجوق دروزیدن‌آمده بکتغدی‌بااتباع روی ازمعرکه برتافت‌وچون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد وبعداز وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب‌رای وتجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

بیك وچغر بیك نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند وعاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند وسلطان مسعود سیاشی را که از عظماء امراء بود و بمزید شوکت ومکنت واطلاع برمکاید حروب امتیاز تمام داشت ودرمرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سیاشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت وچون آن جماعت از توجه اوخبر یافتند مستعد جنك وجدال شدند وبموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هرگاه سیاشی نزدیك معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته دربرابر او نمی آمدند و درلیالی حوالی لشگرگاه او را تاخته از اسب و شتر وامتعه واسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال بر ینموال جاری بود واکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دربحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترك آن عزیمت داده مجلس بزم را برمیدان رزم ترجیح فرمود ودر سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه سیاشی از ستیزو گریز آل سلجوق بتنك آمده از حدود نسا بجانب هرات رفت و چغر بیك متوجه مرو گشته آتش نهیب و غارت در حوالی آن ولایت زد وچون اینخبر بگوش سیاشی رسید بار دیگر نایرهٔ غضب او مشتعل گردید ودر سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغر بیك در برابر اوصف قتال بیار است وسیاشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف وسنان مانند پهلوان روی ازمعرکه برتافت ودرچهار دیوار مرو خزیده لشگر اومتفرق گردیدند آنگاه سیاشی حاکم جوزجانان راکه سرداری صاحب وجود بود برحرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد اوتعیین فرمودو والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغر بیك مقاتله اورا پیش نهاد همت ساخت وبعد ار تسویهٔ صفوف واستعمال سیوف حاکم جوزجانان درآن معرکه جان داده هزار نفراز اعیان لشکریان او اسیر شدندو بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند وامراء سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل وغارت نمودند و سیاشی جهة تدارك این اختلال درغایت خوف وملال از مروبه نیشابور شتافت وآن ولایت رابمرتبهٔ پریشان یافت که ازسرانجام علیق الاغان عاجز گشت واز آنجا بدهستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد وچون آل سلجوق دانستند که سیاشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند وروزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت وسیاشی دردهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد وطغرل بیك وچغر بیك مرورا بیکی ازامرا که بصفت نصفت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سیاشی از شهر بیرون رفتند و بعد ازتلاقی فریقین پردلان آن دو لشگر تیغ و خنجر دریکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید ازافق شرقی رایت نورانی برافراخت تازمانی که ازجولان درمعرکهٔ سپهر ملول شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت سفیر تیر

بین الجانبین آمد شدمی نمود وتیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت وچون آفتاب دولت غزنویان بسرحد زوال رسیده بود باردیگر سلجوقیان ظفر یافته سیاشی با معدودی چند بطرف هراة گریخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت وطغرل بیک وچغر بیک فتح نامها باطراف وجوانب فرستادند واز عنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف واعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند واظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشابور رفته دراوایل محرم الحرام سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه طغرل بیک باتفاق امراوارکان دولت قدم برسریر سلطنت نهاد وخطبه وسکه بنام ولقب خویش زیب وزینت داد و بعدازده روز چغر بیک را به تسخیر هراة مامور گردانید وچغر بیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدند وچغر بیک عم خود را والی هرات ساخته بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سیاشی بغزنین رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین ودفاین باز گشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد و باسپاهی فیل تن وشصت زنجیرفیل مرد افکن روی توجه ببلخ آورد وازغایت سرعت درمدت هفت شبانروز خود را ازغزنین بدان ولایت رسانید وبرج و باروی قبة الاسلام را مرمت فرموده قراولان برسرراهها بازداشت وچغر بیك از ینمعنی خبریافته متشمر جنك و پیکار گشت وپیوسته تاخت باطراف وجوانب بلخ میبرد واموال وچهار پایان غزنویانرا الجه کرده بمرو می آورد وسلطان مسعود درکار خود حیران مانده بود وبعد ازآنکه مدت یکسال و نیم دربلخ بنشست باهفتاد هزار سوار وسی هزار پیاده کمر محاربهٔ سلجوقیان بربست وعازم مرو گشته چغر بیك صلاح درتوقف ندید وبسرخس شتافته طغرل بیك بوی پیوست و درماه رمضان سنهٔ احدی وثلاثین واربعمائه درموضع دیدانقان میان غزنویه وسلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند ودرمیدان ستیز آنچه غایت جلادت توانند بود بجای آوردند وباردیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود باخواص اصحاب خویش لحظه‌ای درممر که بایستاد وچون دید که فایدهٔ برتوقف مترتب نمی‌شود برفیلی کوه پیکر عفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغر بیك باسپاه منصور متوجه بلخ گشت وشخصی که ازقبل سلطان مسعود درآن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج وباره را استحکام داده درشهر تحصن نمود وچغر بیك آغاز محاصره فرمود درآن اثنا شنود که مودود بن مسعود باجنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزار کس ازلشکر او برسم قراولی نزدیك رسیده اند لاجرم فوجی از تراکمه رابدفع ایشان مأمور گردانید وآن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته وچون گریختگان بمودود رسیدنداو نیزعنان عزیمت بطرف مملکت پدرخویش انعطاف

داد ومقارن آن حال خبرفوت سلطان مسعود شیوع یافت بنا بر آن حاکم بلخ ازچغر بیك امان طلبیده شهررا تسلیم نمود وچغر بیك ظل عاطفت برمفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت ودر آن مقام خوارزمشاه بموکب چغر بیك پیوسته عرضه داشت که شاه ملك نامی از تربیت یافتگان من درمقام سرکشی آمده ودست تصرف مرا ازولایت موروث کوتاه کرده چغر بیك خوارزمشاه را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود وشاه ملك درقلعه‌ای ازقلاع آن مملکت متحصن گشته چغر بیك تاوقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت وبعد ازآنکه آن زمستان بپایان رسید وسلطان فروردین سپاه سبزه ورياحين بفضاء صحرا و بساتین کشید طغرل بیك وچغر بیك بمرافقت یکدیگر بالشکر ظفراثر متوجه خوارزم گشتند وروزی چند شاه ملك را محاصره کرده آخرالامر بجهت فریب یکدو کوچ بازپس نشستند وشاه ملك این‌معنی را برگریز حمل نموده ازحصار بیرون آمدواز عقب سلجوقیان روانشدطغرل بیك وچغر بیك عنان‌مراجعت انعطاف داده ابواب جنك وجدال برروی خوارزمیان برگشادند ودر آن معرکه‌ازاتباع شاه ملك بسیاری بقتل رسیدند وچهل نفرازخویشان اورا اسیر کردند و شاه ملك گریز برستیزاختیار کرده خواست که بغزنین رود وازحاکم آنجا استمداد نماید اما دراثناءراه سفر ناگزیر عالم عقبی اورا از آنکار مانع گشت وچون صورت فتح خوارزم سلجوقیان‌را دست داد چغر بیك بخراسان شتافته طغرل بیك بدهستان خرامید وازآنجا بجرجان رفته پس ازضبط آنولایت لشکر بری کشیدودر کمتر ازیکسال تمامی بلاد عراق عجم‌را بحوزهٔ تصرف درآورد ودرسنهٔ سته واربعین واربعمائه آذربایجان را نیزفتح نموده روی بغزو روم نهاد وچون از آن مرز وبوم مظفرومنصور بازآمد درسنهٔ سبع واربعين واربعمائه بدارالسلام بغدادشتافت وباقايم عباسی بیعت کرده خلیفه‌اورا سلطان‌رکن‌الدین‌یمین‌امیر المؤمنين لقب‌داد وطغرل بیك بموجبی که درضمن وقایع‌خلفاء عباسیه وذکرملوك دياله گذشت دست ملك رحیم دیلمی را از تصرف دربغدادکوتاه ساخته علم استقلال درسر انجام امورملك ومال برافراخت ودرسنهٔ خمسین واربعمائه ابراهیم نیال که برادرمادری طغرل بیك بود وبااومخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیك ازعقب ابراهیم روان‌گشته بعدازآنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار درظل رایت ابراهیم جمع آمده اندلاجرم خود را بیك‌جانب کشید وازاقربا وخویشان مددطلبید وحال‌آنکه درآن اوان چغر بیك درخراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای پدر برمسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان ازحال عم خود خبریافت سپاه‌خراسانرا فراهم‌آورده بطرف عراق عرب شتافت ودرمملکت ری بطغرل بیك پیوسته عم وبرادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند وبا ابراهیم نیال قتال کرده او راگریزانیدند وبعضی از لشکریان ازعقب ابراهیم رفته او راگرفتند و باشارت طغرل بیك بزه کمان بکشتند و بنابرآنکه درغیبت طغرل بیك بساسیری بربغداد استیلا یافته وقایم خلیفه را

محبوس گردانیده وخطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیك بعداز فراغ ازقضیه ابراهیم نوبت دیگر بدارالسلام بغداد شتافت و نایره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و درذیقعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر برمسند خلافت نشاند ودرسنهٔ اربع وخمسین واربعمائه طغرل بیك یکی ازمخدرات خلیفه‌راخطبه فرموده وقایم نخست ازقبول آن وصلت سر باز زده آخرالامر بسعی عمیدالملك کندری که وزیر طغرل بیك بود راضی‌شد وبعد ازانعقاد عقدنکاح بچندگاه طغرل بیك دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه درآنولایت بامرزفاف پردازد اماقبل ازوقوع آنصورت درهشتم (۱) شهررمضان سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه بعلت رعاف در گذشت وآنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیك هفتادسال بود وایام سلطنتش بیست وشش سال‌صاحب کتاب وبس ورامین که موسوم بود بفخرالدین درعصر طغرل بیك بترتیب آن نسخه اشتغال نمود وبوزارت طغرل بیك عمیدالملك کندری مشغولی میفرمود وعمیدالملك بوفور عقل و فراست وصقوف فضل ودرایت اتصاف داشت و درصنعت انشا و کتابت وفن استیفا وسیاقت علم مهارت می‌افراشت ودرزمان سلطنت طغرل بیك مدت بیست‌سال در کمال‌استقلال امورملك ومال رابسرانجام مقرون میگردانید ودراوایل (۲) ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ ومقید گشته بحکم سلطان وسعی خواجه نظام الملك بمرتبهٔ شهادت رسید نقلست که درآن زمان که عمیدالملك دست ازجان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین‌کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیك بمنصب وزارت وحکومت رسیدم وبجهة عدم شفقت توبدرجه شهادت ونعمت جنت فایز گردیدم‌پس بواسطهٔ شمامرا سعادت دینی ودنیوی‌ودولت صوری ومعنوی‌حاصل

(۱) درتاریخ‌وفیات‌الاعیان‌بنظررسیده که‌طغرل‌روزجمعه‌شانزدهم شهررمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بسن هفتاد سالگی درری وفات یافت نعش‌اورا بمرونقل نموده نزدیك قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی‌التستری

(۲) شهادت‌عمیدالملك دراوایل‌ایام سلطنت‌الپ ارسلان بسعایت نظام الملك روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه‌ست وخمسین واربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را درخوارزم دفن کردند در اوانیکه سلطان الب ارسلان عمیدالملك را نزد خوارزم شاه فرستاده بودبجهة خطبهٔ دختراوزمرهٔ ازمفسدان شهرت دادند که وزیردختر شاه را ازبرای خود خواستگاری نمود وچون اینخبر باورسید ریش خویش را تراشید وآلت رجولیت را برید واین حرکت باعث نجات او گردیده خون او رادر مرو ریختند وجسد اورا در کندر مدفون گردانیدند وسرودماغ اورا به‌نیشابور برده دفن‌نموده وپوست اورا پرکاه کرده بکرمان نقل فرمودند محمدتقی‌التستری

شده باشد وباوزیر صایب تدبیر بگوی که دردودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدیدآوردی زود باشد که آنچه در باره من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد وآخر الامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملك واقع گشت بیت ایدوست برجنازهٔ دشمن چه بگذری ✩ شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ ارسلان بن چغر بیك

ولادت الپ ارسلان درشب جمعه دوم محرم سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه دست داد وبموجب وصیت عم خود طغرل بیك درماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم برمسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت وبیمن عدالتش ازکناردجله بغداد تاجیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت وشوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار ودویست کس ازحکام اسلام درپیش تختش صف زده ایستاده بودند وبالتفات ضمیرمنیرش وتوجه خاطراقبال تأثیرش اظهار مفاخرت ومباهات مینمودند وسلطان الپ ارسلان درزمان جهانبانی رایت نصفت وسخاوت برافراخت و اوهیأتی در غایت مهابت ومحاسن کشیده داشت وطاقیه طولانی برسر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تانهایت لحیه او دوگزمی پنداشت وپیوسته مجلس او بوجود علما وفضلا مشحون بودی وازغزوات امیرالمؤمنین حیدر ؏ وحالات اسکندر سخن بسیار فرمودی ازمعظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید والپ ارسلان باملك روم محاربه کرده اورا اسیر گردانید و شهادتش درماه ربیع الاولی سنهٔ خمس وستین واربعمائه درکنار آب آمویه بردست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد واوباستقلال قرب ده سال تاج شاهی برسرنهاد مدت حیاتش چهل وپنج سال بود وبوزارتش خواجه نظام الملك حسن طوسی قیام مینمود

گفتار دربیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام وذکر بعضی دیگراز وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن وخوانندگان اخبار نو وکهن آورده اند که در شهور سنهٔ ثلث وستین واربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثرمعمورهٔ عالم را درحیطهٔ ضبط وتسخیر داشت وبجانب عراق عرب میرفت درحدود خوی خبرمتواترشد که پادشاه روم ارفانوس نام سیصد هزار یادویست هزار مرد شمشیرزن پیاده وسوار ازدیار فرنك وروس وارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است وازبطارقه واساقفه آن مقدار درظل رایت اومجتمع گشته اند که محاسب وهم ازتعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید وقیصر وعلماء نصاری خاطر برآن قرار داده اند که بعدازفتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند وتا

سمر قند بلاد اسلام را لگد كوب مراكب ضلالت وطغيان گردانند وصحايف قرآن را سوخته متابعان رسول آخر الزمان را بكشندوشعار ملت مسيحا ظاهر ساخته‌خط بطلان براحكام فرقان كشند سلطان الپ ارسلان بعداز استماع اين‌سخنان عزم رزم روميان‌جزم كرده خواجه نظام‌الملك را باحمال واثقال ببعضى از حدود ولايات فرستاد وبنفس نفيس باپانزده هزار يادوازده هزار مرد جرار كه درآن‌زمان درموكب نصرت شعار بودند باستقبال قيصر روان شدو بعداز تقارب فريقين ساونگين كه‌ركن‌ركين‌دولت الپ ارسلان بودجهة طلب‌مصالحه قاصدى‌نزد قيصر فرستاد قيصراينمعنى رابرضعف‌حمل كرده بباد نخوت آتش خصومتش تيزتر گشت ودرملاذجرد روز جمعه كه خطباء ملت خيرالانام عليه‌الصوة والسلام بر منابراسلام زبان بدعاء (اللهم انصرجيوش المسلمين وسر اياهم) گشاده بودند اصحاب هدايت وارباب ضلالت به‌تسويهٔ صفوف قيام نمودند محمديان‌غلغلهٔ تكبيرو صلوات از اوج سموات گذرانيدند وعيسويان صداى كوس و ناقوس بذروهٔ فلك آبنوس رسانيدند و از مانوس‌نيزهٔ بدست گرفته‌در پيش صف بجولان درآمدوبهادران روم وارمن را بمحاربهٔ‌گردان صف شكن تحريض نمود وسلطان الپ ارسلان نيز زبان باستمالت جنود ظفر وروردگشاده‌ميفرمود كه اگر اندك‌سستى‌درجنك واقع شود ذريه‌اهل اسلامرا ارباب كفر وظلام اسير گردانند وچون بباد جملهٔ ابطال رجال‌غبار معركه هيجا درهيجان‌آمد ونيران‌قتال‌التهاب يافته روى زمين ازخون مردان شجاعت آئين‌رنگين‌شد سلطان الپ ارسلان دستارازسر برداشته وكمرازميان‌گشاده پيشانى مسكنت‌برخاك‌نهاد واز پادشاه على‌الاطلاق ظفر ونصرت مسألت‌كرده در تضرع وزارى آنقدر مبالغه نمود كه هركس آوازش شنود بجاى اشك جوى‌خون ازديده گشوده وهمان لحظه‌اثراجابت دعا ظاهرگشته صرصرنكبت بجانب لشكرشقاوت اثر قيصر در اهتزاز آمد وسلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بربارگير قمرمسير سوار گشته باتفاق جمعى از فارسان ميدان نبرد برروميان‌حمله كرد وقيصرساعتى‌درمقام مقابله ومقاتله‌ايستاده‌بالاخره تزلزل باقدام ثبات وقرار اوراه يافته بهنگام غروب آفتاب‌عنان عزيمت بصوب باديه فرار تافت وسلطان در معسكر ازمانوس نزول اجلال فرموده سرير اورا بعز وجود همايون زيب وزينت داد و گوهر آئين راكه درسلك امراء عظام انتظام داشت بتكامشى قيصر مامور گردانيد و اواز عقب روميان شتافته يكى از غلامانش بقيصر رسيد و اورا اسير كرده بنظر خواجه خود رسانيد و از غرايب آنكه در وقت عرض لشكر وثبت اسامى‌بهادران در دفتر عارض‌آنغلامرا بغايت حقير جثه ديده از نوشتن نام اواعراض نمود وسلطان‌الپ ارسلان ياسعدالدوله شحنه على اختلاف الروايتين عارض راگفت كه در تحرير نام اين غلام تقصير منماى چه‌شايد كه قيصر بردست اوگرفتار گردد و عاقبت آنچه‌بر زبان آن دولتمند گذشته بود ازحيز قوت بفعل‌آمده القصه چون گوهر آئين ازمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانيد سلطان اوراسخنان‌درشت گفت وبقول امام يافعى سلطان بدست‌خود سه بار تازيانه برسرش زد و اورا برعدم قبول‌مصالحه سرزنش نمود وقيصر مراسم

اعتذار به‌تقدیم‌رسانیده هزار هزار وپانصد هزار دینارجهة فدای نفس‌خود وسایراسیران روم‌قبول نمود وسلطان پوزش پذیر رقم عفوبرجریدهٔ جریمه‌اش کشید واین آیه‌برزبان گذرانید که(حتی یعطواالجزیة عن‌یدوهم‌صاغرون) وهمان لحظه اشارت فرمودتانزدیك بسریر سلطنت‌مصیر کرسی نهادند وقیصر را برآن نشاندند وبعداز آن‌دختر ازمانوس‌را با پسر خودملك ارسلان در سلك ازدواج منتظم گردانید واورا با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید ورخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت ویك فرسخ بمشایعت‌قیصر قدم رنجه فرمودوده هزار دینار باو عطانمود وچون‌سلطان ازمهم رومیان بازپرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس ازوصول بدان بلده شنود که‌برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان‌صوب نهضت‌فرمود و قاورد بمجرد استماع خبرتوجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت‌آشیان فرستاد تابزلال معاذیردل پذیر نایرهٔ غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به‌تجدید سلطنت آن ممالك را بوی‌مسلم داشت ورایت مراجعت بصوب نیشابور که دارالملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طوئی بزرك ترتیب کرده ولد ارشد خودملك شاهرا ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان ازنیشابوربعزم‌رزم اودرحرکت آمده براه وطی مسافت نمود وجازغ در نواحی خوارزم باسی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین‌الجانبین محاربتی درغایت صعوبت وقوع یافت وسلطان الپ ارسلان‌بفتح وظفر مخصوص‌شده جازغ روی ازمعرکه بر تافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان‌بازگشت وچون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی‌بن موسی‌الرضاسلام‌الله علیهمامشرف گردیدواز آنجا بفضاء راحت‌افزای رادکان شتافت وروزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهروماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف واعیان‌بلدان‌فرمان‌داد وبعداز اجتماع خلایق‌تختی مجسم از طلاء احمرمنصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت‌که آن‌سریر را بعزوجود بیاراست واشارت علیه صدور یافت که طبقات انام باردیگر بولایت عهدآن شاه زادهٔ واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت ونثار وپیشکش‌بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت‌یافت‌بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان‌آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوك‌ذوی‌الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار واوراق لیل ونهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده‌اند که سلطان‌الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت وکامرانی‌بعزم کشور گیری‌وگیتی ستانی متوجه ماوراء

النهر گشت وچون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش برتبت از سپهر برین درگذشت فی شهور سنهٔ خمس وستین واربعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه بزرم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند ویوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان ازوی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد وازموقف جلال م حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که اورا ازبارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خودرا از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشیدو بجانب سلطان دوید حجاب ویساولان خواستند که گرك صفت چنك دریوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیرانداختن خویش داشت تیردر کمان نهاده بطرف یوسف انداخت وتیر جناب سلطانی که پیوسته برهدف مرادآمدی بتقدیر سبحانی درآنروز خطاشدو یوسف خود را بالپ ارسلان رسانیدو بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجهٔ شهادت رسانید وقرب دوهزار غلام که درآن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودندمتفرق گشته یوسف کوتوال کارد دردست میدوید ومیخواست که جان بتك پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت ازجملهٔ افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمدالهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود ودرایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود ودیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابوعلی حسان بن سعیداست واورئیس مرو رودبود وبصفت علوهمت ووفوربذل وسخاوت اتصاف داشت وپیوسته بذربذل واحسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت درتاریخ امام یافعی مسطوراست که حسان بن سعید در هرسال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنهٔ ثلاث وستین واربعمائه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الپ ارسلان

بعداز شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملك حسن طوسی امراوارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردندواورا باعزاز واحترام هرچه تمامتر برسریر جهانداری نشاندندومراسم اطاعت وچاکری بجای آوردندوخلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیرالمؤمنین لقب دادوجهة اوخلع فاخره و منشور ایالت فرستاد وسلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بودو درایام دولت خود درغایت عدالت سلوك مینمودو پیوسته درآبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات وبقاع سعی واهتمام مبذول میداشت وهمواره همت عالی نهمت برترفیه حال علما وفضلا وافزونی وظایف فصحا وشعرا میگماشت وبامرصیدو شکار شعف بسیار اظهار میکرد ودر اکثر اوقات دراطراف بلاد و امصار مراسم آنکار بجای می آورد وبعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یکدینار صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

نوبت از انطاکیهٔ شام تا اوزکند سیرفرمود ودایم الاوقـات در سفر و حضـر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار درملازمتش بسرمیبردند وماننند عرض که لازم جوهر است درهیچ وقتی ازدرگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر و منزلت بیگـانه و خویش را بلندگردانیده مملکت روم را بداودبن سلیمان بن قلمیش بن اسرائیل ارزانی داشت وکرمانرا بسلطـان قـاوردبن چغربیك وبعضی ازبلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را ببوشکتین غرچه وحلب را بقسیم الدوله آقسنقر وموصل را بچکرمش و حصن کنیفی را بارتق وماردین را باقتیمور وفارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات وامصار بر آن جماعت واولاد واحفاد ایشان مسلم بود ومدت مدیدهیچکس آن منصب را ازایشان انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تاغایت درتواریخ و تقـاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است ومعزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه درشوال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه دردارالسلام بغداد اتفاق افتادوامراواعیان جسد اورا باصفهان که دارالملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیرپدرش خواجه نظام الملك میداشت اما دراواخر ایام زندگانی ازورنجیده تاج الملك ابوالغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه وذکر سبب رنجش اوازوزیرصائب تدبیرعالیجاه

دراوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاوردبن چغربیك که والـی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخـالفت سلوك نمود و سلطان بالشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او وقاورد نبرد اتفاق افتاد ومدت مقابله ومقاتله سه روز امتداد یافته درآن ایام بسیاری ازهرطرف سربباد فناداد وعاقبت ازمهب(وماالنصرالامن‌عندالله) ریاح نصرت برشقهٔ رایت سلطان ملکشاه وزید وقاورد درسرپنجهٔ تقدیر اسیرشده مقید ومحبوس گردید امرا وارکان دولت چون‌مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند درباب تزاید مرسوم و علوفه باخواجه نظام‌الملك سخن گفتند وبزبان آوردند که اگرسلطان درتضاعف انعام ومقرری ماطریق اهمال مسلوك دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شمارا بعرض سلطان رسانم و علوفات شمارا برطبق مدعا زیاده گـردانم وچون خواجه سخن امرا واعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملك آخرت کرد وروز دیگرطالبان سیم وزرجهة تقاضاء نزدخواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان‌درشب گذشته ازغم عم خویش که درمحبس نگین زهرآلوده مکیده ومرده بغایت محزون بود

بنا بر آن مصلحت ننمود که سخن شمارا عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند ودیگر از آن باب هیچ نگفتند ودرسنهٔ سبع وستین واربعمائه امیر عزالدوله محمودبن نصربن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه درحلب حاکم بود وبصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت وفات یافت وپسرش نصر قایم‌مقام‌شد ونصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بردست بعضی ازاتراك کشته گشت ودر آن اوان که خبرفوت عزالدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش‌را بتسخیر بلادشام نامزد فرمود وتتش بدانصوب شتافته بفتح بلاد وامصارقیام مینمود تادرسنهٔ احدی‌وسبعین واربعمائه بلده حلب ودمشق رافتح فرمود وهم درین سال سلطان ملکشاه‌تسخیرسمرقند راپیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان‌خان درشهر متحصن شد و سپاه منصور قهراً قسراً سمرقند راگرفته‌وسلیمان خان رابدست‌آورده پیاده‌پیش‌اسب پادشاه‌رسانیدند تارخ برخاك نهاد وسلطان اورا مقید باصفهان فرستاد منقول است که دروقت مراجعت ازماوراء النهرخواجه نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیهٔ شام نوشت وملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امرچیست خواجه جواب داد که خواستم که بعدازما سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام‌الملك بروات ملاحان رابزرنقد بخرید وهم درین سفرسلطان بحروبر ترکان خاتون بنت‌طغماج خان‌بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح درآورد و درسنهٔ تسع و سبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ازاصفهان متوجه شام‌شد وتتش ازصولت برادر بترسید ومنهزم گردید وسلطان روزی چند درآن مملکت بسر برده بدارالسلام بغداد شتافت ودربیست وپنجم رجب سنهٔ مذکوره درموضع سنجار حضرت‌آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته‌آن مولود عاقبت محمودموسوم بسنجر گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین‌واربعمائه سلطان‌ملکشاه بجههٔ گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و درآن راه خیر موفور ازوصدور یافت و اخراجاتی که ازحاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها وبرکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که درنوبت دوم که سلطان ملکشاه درممالك خویش سیرمیفرمود قیصرروم بخیال تسخیر بلاداسلام ازدارالملك خود درحرکت‌آمد وسلطان‌ملکشاه‌بمقابله ومقاتله رومیان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان باانداك نفری ازغلامان خاص ازاردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود درآن اثنا فوجی ازسپاه روم اورا شکاری وار درمیان گرفتند ودستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید ویکی ازخیل خود شمرید و ازملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام‌الملك رسانید و خواجه همت عالی نهمت برتخلیص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بردرسرا پرده فرودآورد وآوازه درانداخت که سلطان ازشکارباز آمد ودیگرروز برسم رسالت پیش ملك روم رفته‌قیصر

ازوی التماس مصالحه نمود وخواجه اینمعنی را قبول فرمود وقیصر دراثناء گفت وشنید برزبان آورد که جمعی از مردم شما بردست لشکریان گرفتار شده اند خواجه جوابداد که دراردوی ما اینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد وخواجه نظام الملك در آن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت وچون مقداری مسافت طی نمود ازاسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید ورخ برخاك سوده از بی ادبی که بجهةمصلحت ازوصدور یافته بود عذرخواست وسلطان آن وزیرصایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست وبعد از آن میان ملکشاه وقیصرمهم باستعمال شمشیروخنجر منجرشده ملك روم شکست یافته اسیر گشت وچون اورا ببارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت وگفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش واگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم وقیصر را یراق داده بجانب روم فرستادوهمدرآن نزدیکی قیصر فوت شد وسلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که دراواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج وخواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع درهیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود باوجود صغرسن ولیعهد باشد وسلطان را خواجه بر آن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان درخلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملك میگشاد ومحاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را درلباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمهٔ اثنی عشردرنظر معشربشر عزیز گردانیده وحکومت ومنفعت ممالك را بریشان بخش کرده وابواب منافع خواص ومقربانرا مسدود ساخته ازشنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشأن متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا درملك باماشرکتی است بازنمای والا آنچه جهةٔ بی حکم وفرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کردهٔ و برسبیل استقلال درسرانجام امور ملك و مال دخل میکنی اگرمن بعد ترك این طریقه ندهی بفرمایم تادستار ازسر ودوات ازپیش دست توبردارند خواجه جوابداد که کار پردازان قضا وقدر دستار ودوات مرا باتاج و تخت تودرهم بسته‌اند واستقامت این چهارجنس مختلف بایکدیگر منوط ومتعلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان ازجواب خواجه درغضب شده فرمان داد که تاج الملك ابوالغنایم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود وبانظام الملك درغایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند ومقارن اینحال سلطان ملکشاه ازاصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام الملك نیزازعقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمائه کاردی بخواجه رسانید وروز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاك سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملك بعداز خوردن زخم کارد این قطعه درسلك نظم کشید و نزدسلطان روان گردانید **قطعه** یك چند باقبال توای شاه جهان دار ✿ گرد ستم ازچهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی ومنشور سعادت ✿ پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم آمد زقضا مدت عمرم نودوسه ✿ واندر سفر ازضربت یك کارد بمردم بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند ✿ اورا بخداو بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعداز عزل خواجه نظام الملك و نصب تاج الملك ابوالغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست وچهارم رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه بدارالسلام رسیده ازآنجا بعزم صید وشکار سوار شد ودرسیوم شوال درشکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود وفصد کرده خون کمتر برداشت بنابرآن مرض سمت ازدیاد پذیرفت ودرمنصف همان ماه راه سفرآخرت پیش گرفت واینواقعه بعداز شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز روی نمود ومعزی شاعر این قطعه درباب نظم فرموده **قطعه** رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر ✿ شاه برنا ازپی اورفت درماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ✿ قهر یزدانی به بین وعجز سلطانی نگر وبنابرآنکه سلطان ملکشاه دراواخر ایام حیات خواجه نظام الملك راکه ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملك ابوالغنایم عنایت فرمود وشرف الملك ابوسعد کاتب را بمجدالملك ابوالفضل قمی بدل نمود ومنصب کمال الدوله ابورضاء عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد واین تغییر و تبدیل بروی مبارك نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه درسلك انشا کشید که **قطعه** زبو علی بدواز بورضاء وازابوسعد ✿ شها که شیر بهپیش توهمچو میش آمد درآن زمانه زهرچه آمدی بخدمت تو ✿ مبشر ظفر وفتح نامه پیش آمد زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز ✿ زمین مملکت‌را نبات نیش آمد گراز نظام و کمال وشرف توسیر شدی ✿ زتاج ومجدوسدیدت نگرچه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب‌اخبار پدر بزرگوار آنخواجهٔ عالی مقدار موسوم بعلی بن‌اسحق الطوسی بوده اماصاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف‌تتبع جمهورمورخین کرده‌معروض‌میدارد که علی بن‌اسحق‌طوسی یکی ازعمال دیوان‌سلجوقیان‌بود و بوفورجود وسخاوت‌وفرط کرم‌ومروت‌ازامثال‌واقران ممتاز ومستثنی‌مینمود وچون‌جهان بینش‌بطلعت جهان آرای آن‌جهان دانش و بینش‌روشنی

پذیرفت همگی‌همت بر تربیت اومقصور گردانید ودرمبادی‌سن‌رشد وتمیز آن ولد ارشدرا بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملك دریازده سالگی ازحفظ کلام‌الله فارغ گشت آنگاه بخدمت علما وفضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات واکتساب فضایل مشغولی فرمود وبعد ازتکمیل اقسام فضل وهنر بغربت افتاده بااهل سیاق وارباب قلم درآمیخت ودرآن فن نیزقصب‌السبق ازامثال واقران دررບودآنگاه چندگاه باابن شاذان عمیدبلخی روزگار گذرانید وعمید هروقت گمان میبرد که خواجه را ازامتعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده وهرچه داشت ازوی میستاند وچون اینحرکت ناپسند که شیوهٔ لئیمانست چندنوبت ازابن شاذان سربرزد خواجه نظام‌الملك ازصحبتش متنفر گشته بمرو گریخت وعزبساط بوسی چغربیك سلجوقی حاصل کرده شمهٔ ازاحوال‌خود معروض داشت‌وچغربیك را حسن تقریر نظام‌الملك دلپذیر افتاده ودرناصیه اوآثار دولت واقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ ارسلان سپردو گفت باید که این‌شخص کاتب ومشیر وصاحب تدبیرمهمات تو باشد و مقارن‌آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغربیك رسید مضمون‌آنکه دربنولا نویسندهٔ بلخ گریخته است وبخدمت پیوسته ومهام این ولایت معطل ومهمل‌مانده اگررای عالی اقتضا فرماید اورا باز گردانند چغربیك فرمود که نظام‌الملك پیش الپ ارسلام میباشد ابن شاذان را بااوسخن باید‌گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی‌نیل مقصود مراجعت‌نمود ازانوشیروان‌بن خالد مرویست که گفت من ازلفظ مبارك خواجه‌نظام‌الملك شنودم‌که فرمودکه دربدایت حال بنابرامری که‌درتفصیل‌آن فایده مقصور نبودمحصلان مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسب‌لاغر بدرفتار سوار بودم وازغایت پریشانی‌وبی سامانی روزروشن درچشم من‌حکم شب تاریك داشت ودرکمال حزن وملال قطع‌مسافت میکردم‌که ناگاه درآن صحرا شخصی‌که براسب فربه راهوار سوار بود پیش‌آمد و چون نزدیك بمن رسید‌گفت ای‌حسن میخواهی‌که اسب خود را بااسب تو بدل کنم‌گفتم ای جوان چه‌محل تمسخر و استهزاست‌گفت والله‌که هزل نمیکنم وعلی‌الفور پیاده شده زین بگردانید ومرا براسب خود سوارکرد وخود براسبم نشست واز نظرم غایب‌گشت وچون من و موکلان او را نمی‌شناختیم همه درتعجب افتادیم ومن در ایام اختیار چشم میداشتم که‌آن شخص را باز یافته عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست‌که قبل ازآنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان‌راسفری پیش‌آمد ومقررشد‌که خواجه درآن یورش ملازم باشد و حال‌آنکه او را درآن وقت دستگاهی نبود‌که یراق سفرنماید لاجرم درتفکر افتاد و درآن اندیشه وضوساخته بمسجدی‌که بردرسرایش بود رفت وبعرض نیاز بردرکریم بنده نواز مشغول گشت ناگاه نابینائی بدان بقعه درآمد و‌گفت درین مسجد‌کیست خواجه جواب نداد ونابینا بعصا گرد مسجد برآمده احتیاط بجای‌آورد وچون او را مطلقا محسوس نشدکه کسی درمسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت وکوزهٔ مملو از تنکچات مسکوکه

بیرون آورد وزرهارا فروریخت ولحظه بآن بازی کرده چندرم دیگر بآن منضم ساخت وبازهمه‌را در کوزه انداخته همانجا بخاك سپرد وچون نابینا ازمسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرهارا برداشته دربهاء اسباب سفرخرج نمود ودرخدمت سلطان روان شد وبعد ازآنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی باکوکبهٔ عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش برآن نابینا افتاده اورا بشناخت وبیکی ازملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار وچون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زررا که درمحراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد بازیافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تاوجوه مفقودگشته بهیچکس نگفته ام واکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه درخنده افتاده فرمود تااضعف آن زر باعمی دادند وایضاً قریهٔ معموره ازمتملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملك در وصایاءخویش آورده است که درآن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ ازمخدرات المقتدی بالله‌را خطبه فرمود وخلیفه آن مواصلت ومصاهرت را قبول نمود ازموقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روزعقد باید که جمیع اکابر واشراف که دراطراف واکناف بلاد عجم وعرب باشند دربغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالك محروسه ازمکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه وبلادشام وروم وفارس وعراق وخراسان وماوراءالنهر وترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع وخشوع نمایند درروزی که جهةعقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابرعالم واعاظم دیار عرب وعجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دارالخلافه شوند وخلیفه‌ازین معنی وقوف یافته درمحلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد وپیغام داد که نظام الملك سواره وسایر اکابر پیاده بدارالخلافه آیند آنگاه من براسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده دررکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت وزیب و زینت نهاده مرا برآن نشاندند و بزرگان و متعینان بریمین و یسارمن قرار گرفتند و بعدد هر کسی ازسادات وعلما و عظما خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملك رضی امیرالمؤمنین وازابتداء ظهور اسلام تاآن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازشرح این حال آنکه شیطان درآن‌زمان درنفس من تهییج تعظیم وتکریم میکرد ومن دربیوفائی وکم بقائی دنیا تأمل می‌نمودم وعجز وضعف خود باوجود چنان دولتی مشاهده میکردم ویقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیك تب وصداع می‌نشیند و کلمهٔ لاحول ولاقوة الابالله برزبان میراندم و چون ازعتبهٔ خلافت باز

گشتم وشب در آمد بخواب دیدم که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن بر آن نشسته وهمان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف ووحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت واقای کریه و بوی بد پیدا شده نزدیك من بنشست چنانچه ازرایحهٔ منکر او متوهم گشتم که هلاك شوم ومتعاقب دیگری بصد کراهت ورداءت آن پدیدآمد و برهمان مسند قرار گرفت وهمچنین ازعقب یکدیگر مردم عفریت منظر هریك ازدیگری قبیح ترمی‌آمدند ومی نشستند تاجای برمن مضیق شده نزدیك بآن رسید که ازمسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند ازغایت اضطراب بیدار گشتم وخدایرا شکرها کردم وبامداد تصدقها نمودم واین حال باهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم وشب سیوم تانزدیك صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و درآخر شب **مصراع** دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران وچون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیأت را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که‌از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد ودر آن حال طایفهٔ خوبروی‌خوشبوی‌و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدندوچون یکنفر ازین جماعت آمدی وبرمن سلام کردی و بنشستی یکتن از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تاتمامی طبقه اولی نابود شدند واز مجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان‌ازتوصیف آن قاصر است درآن اثنا پرسیدم که شماچه کسانید وآن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که‌مااخلاق حمیدهٔ تو ئیم وآن طایفه‌اوصاف ذمیمهٔ تومدت مقاربت ماومقارنت ایشان غایت ونهایت ندارد چه قرب ایشان باتو مؤبد خواهد بودواقتران مامخلداگر طاقت‌مجالست آن‌جمع‌داری‌مارابگذار واگرمیل‌همنشینی مادامن گیر تست ترك ایشان کن بالجمله از مکالمه ومحاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی نام‌لایمتر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت‌اکتساب سیر مرضیه‌رااز لوازم داندواجتناب از اعمال‌سیئه بر خود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده‌است که در آن زمان که‌سلطان در بغداد بودبرخاطر عاطر خواجه نظام‌الملك اندیشهٔ گذاردن‌حج‌اسلام وطواف‌روضهٔ‌مقدسهٔ‌خیرالانام‌علیه‌الصلوة‌والسلام‌استیلایافته‌بمبالغهٔ تمام‌ازسلطان‌دستوری خواست وسلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال واثقال آنجناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند وآن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف‌احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته‌چون نزدیك بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای‌صلحاءداشت‌بامن ملاقات نموده رقعهٔ بمن دادوگفت این امانتی است ازوزیرلطف کرده بدورسان ومن آن کاغذ پاره‌را گرفته بخیمهٔ خواجه درآمدم و بی آنکه مطالعه

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریهٔ خواجه آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم وچون اشك از چشم خواجه باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس درآورد و من فی الحال بطلب آنشخص از خیمه بیرون آمدم فاما هرچند او را جستم نیافتم تابالضرورة باز گشتم و ازعدم وجدان درویش خواجه را اعلام نموده بعداز آن نظام الملك رقعه رابمن نمود و در آن مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و باأو بگوی که حج توهم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته‌ام که بردرگاه این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس را وی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را به بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعدازین مرا با اوُ و او را بامن هیچ مهمی نیست سدیدالدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملك در هراة و بغداد و بصره واصفهان ودیگر بلدان بقاع خیر وابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسهٔ ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن مدرسهٔ شریفه در غایت یمن و برکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود کـه از فنون علوم بهره ورنگشت و بسیاری ازاعاظم علماء درآن مدرسه ساکن گشته بدرس وافاده قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی وابواسحق شیرازی منقولست که چون خواجه ازعمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هرشب بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام واقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی بعرض خواجه رسانید وآنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیاراست وهرگز این سخن در بارهٔ او باور ندارم امادغدغه در خاطر عاطرش پیداشد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته و بربام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ابوزکریانمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود وفی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت ووظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید وبروات نوشته یکی ازنواب را فرمود که این براتهارا نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو که نظام الملك میگوید بخدا سوگند که من در ابتدانمی دانستم که آن جناب را ازینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود والادرآن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم وچون فرستادهٔ خواجه این پیغام را بشیخ ابوزکریا رسانید شیخ دانست که وزیر براسرار نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد ومدت العمر پیرامن شرب خمر وسایر منهیات نگشت در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر الدین الله بعضی از مردم نمام بعرض خلیفهٔ

انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوندو اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف می دارند وخلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه راامتحان نماید وچون در آن‌اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشانرانمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استواجامهاء سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت‌ودر صحن آن بقعه در سیر آمد طالب‌عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصرمقبول افتاد وفی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق وتعشق کرد خلیفه چون‌حقیقت‌طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته‌اندراستست لاجرم بدارالخلافه باز گشته روز دیگر حکم کرد که‌طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعداز آن باندك زمانی شبی ناصرحضرت رسالت مآب را باخواجه نظام‌الملک در آن مدرسه بخواب دیدو بآداب تمام نزدیک خیرالانام علیه الصلوةوالسلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید ورسول‌ازجواب سلام اعراض نموده روی مبارك بطرف دیگر گردانیدو ناصرخوددراازآنجانب بنظرانور خیرالبشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید ودر کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان‌تضرع وابتهال معروض‌داشت که یارسول‌الله‌ازمن‌چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج‌همایون نیفتاده‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌فرمود که تا نظام‌الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و بحال تونمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش‌خاطراواستفسار نمود خواجه جواب‌داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسهٔ ساختم تادر آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند ومثوبات آن سبب‌علو درجهٔ من شود وتوبواسطه خطائیکه یکی‌از متوطنان آن‌بقعه مرتکب شده رسم‌تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و آنرا طویلهٔ‌استران‌ساختی ناصر بانیازوافر برزبان‌آورد که من عهد کردم که آن‌مدرسه را برواج ورونق‌اول برده‌دراوقاف‌آن‌بیفزایم و کتابخانهٔ متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه برآن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسررضاآمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را درآغوش کشیدو نسبت‌باوعنایت ومرحمت‌ظاهر گردانیدوچون ناصر ازآن‌حال بحالت یقظه وانتباه آمد همان شب‌حکم کرد که استربانان‌ازمدرسهٔ‌نظامیه بیرون‌روندو فراشان‌بصفاء‌آن‌بقعه‌روح‌افزاپرداز ندومقتضاءعهدی‌راکه‌درخواب کرده‌بود کاربندشده‌روز دیگربه‌بناء کتابخانه‌ووقف‌کردن‌کتب نفیسه اشتغال‌نمود **مصراع** زهی‌مراتب‌خوابی‌که به زبیداریست‌وایضاًدر کتاب مذکور مزبوراست که‌خواجه نظام‌الملك از غایت غلو خلوص عقیدت‌درایام دولت‌غم‌آخرت‌بیش‌ازاندوه‌دنیاداشت بنابرآن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا وزیر دستان محضری نویسد وآنرا بخطوط مشایخ واکابر موشح سازد تاآن محضرراً باا‌ودرقبر نهند وهرچند این صورت معهود نبودعلماء

دين وسالكان طريق يقين بنابر التماس خواجه اسامی خويش بر آن كاغذ نوشتند وچون آن محضر بنظر مدرس نظاميه بغداد شيخ ابواسحق شيرازی رسيد بر آنجا نوشت كه خير الظلمه حسن كتبه ابواسحق وخواجه توقيع شيخ را بر آن نهج ديده بسيار بگريست و گفت سخن راست آنست كه شيخ ابواسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملك اورا درخواب ديد واز كيفيت حالش پرسيد جواب داد كه ايزدتعالی بنابر آن كلمه مطابق واقع كه شيخ ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال ازاين دار ملال بروجهی كه سابقاً مذكورشد درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانين و اربعمائه اتفاق افتاد وحكيم انوری درمرثيهٔ آن جناب اين رباعی را درسلك نظم انتظام داد **رباعی** حامی جهان زجور افلاك برفت ☆ بنياد نظام عالم خاك برفت آن زهر زمانه را چوترياك برفت ☆ اورفت وسعادت از جهان پاك برفت

ذكر سلطان ابو المظفر ركن الدين بركيارق قسيم امير المؤمنين

درچمن دولت آل سلجوق سلطان بركيارق گلی بود در غايت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی ازاحوالش فايح وبرسپهر ممالكت ملكشاهی اختری بود در نهايت سعادت انوار استعداد كامرانی ازافعالش لايح منصب ولايت عهد پدر بسعی خواجهٔ عالی گهر نظام الملك تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعه سلطان ملكشاه دراصفهان برتخت حكومت نشسته بسرانجام مهام ملك ومال اشتغال نمود ودراوايل ايام ايالت او برادرانش محمود ومحمد واعمامش تتش وارسلانشاه درمقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدير بمرض آبله در گذشت وتتش درجنك بچنك اسار گرفتار شده كشته گشت ومهم ارسلان شاه بزخم كارد پسری تمشيت پذيرفت ومهم محمد بعد از محاربات بسيار بصلح قرار گرفت **نظم** مخالفان تراهر يكی بنوع دگر☆زمانه درستم آخر الزمان افكند يكی بهرد ويكيرا فلك بخنجر تيز ☆ گلو بريدو يكی رازخانمان افكند وفات بركيارق درجمادی الاخری سنهٔ ثمان وتسعين واربعمائه روی نمودواوقات حياتش بيست وپنجسال وزمان سلطنتش سيزده سال بود ومؤيد الملك وفخر الملك ابنای نظام الملك درسلك وزرای بركيارق انتظام داشتند ونقش تدبير وكفايت برلوح خواطر مينگاشتند

گفتار دربیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق وذکر مخالفتی که میان او وبرادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر دراصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسرسلطنت برسرنهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج باپسرخودمحمود دربغداد بود وچون ازتعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت ازخلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدرگرداند خلیفه بسبب صغرسن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان درآن باب مبالغه والحاح ازحد اعتدال درگذرانید وخلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنودگردانید تانام پادشاهی برمحمود اطلاق گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تاسلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابرمصلحت وقت بامداد بعضی ازغلامان خواجه نظام‌الملك ازاصفهان گریخته نزدتکش تکین که حاکم ری و اتابك اوبود رفت و درساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد وصاحب تخت و نگین گردانید وچون ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان ازوجود برکیارق خالیست ازبغداد بدان بلده رفته محمود را برسریر جهانبانی نشاند وبرکیارق بیست هزارسوار فراهم‌آورده عازم اصفهان گشت‌وسفرآغاز آمدشد نموده مهم برمصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و اوترك محاصره اصفهان داده بازگرددوبرکیارق بعدازاخذآن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتوخال برکیارق امیراسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت ومواصلت‌فریب داد تاباسپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد ودرماه رمضان سنهٔسته وثمانین واربعمائه میان خال وخواهر زاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیروقتیل گشت و درشوال همین‌سال تتش‌بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود خروج کرده بـاسپاه فراوان قصد برکیارق فرمود وسلطان ازمقاتله اومحترزگردیده بجانب اصفهان خرامید زیراکه ترکان خاتون وفات یافته بود وچون نزدیك بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای‌آورد وهردوبرادر بمرافقت وموافقت یکدیگر بشهردرآمدند ومقارن‌آن حال اتروملکایك وغیرهما ازامراء حلقه هواداری‌محموددرگوش کشیده برکیارق‌رامحبوس کردندومیل نمودند که‌میل کشنداما پیش‌ازآنکه‌این‌اندیشه‌ازحیزقوة بفعل رسدمحمودآبله برآورده عزیمت ملك‌آخرت کرد وامرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته اورا برتخت سلطنت نشاندند وسلطان برکیارق همت برانتظام اموروملکت‌مقصور داشته زمام امور وزارت رادرکف کفایت مؤیدالملك ابوبکربن نظام الملك نهاد و چون مؤید الملك چند روزی بتمشیت آن مهم پـرداخت

برادرش فخرالملك بخدمت بر کیارق رسید و سلطان مؤید الملك را معزول گردانیده فخرالملك را بمرتبهٔ وزارت رسانید بعد از آن باسپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد وتتش گرفتار شده درقلعهٔ تکریت محبوس گشت وهم درآن محبس در گذشت وچون بر کیارق ازمهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه درآنولایت در طریق مخالفت سلوك مینمود و قبل از آنکه بر کیارق بخراسان در آمد ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و بر کیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده برسبیل استعجال بخراسان در آمد و بی شایبهٔ دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنهٔ تسعین و اربعمائه زمام ایالت آنولایت را در قبضهٔ اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که بر کیارق در خراسان اقامت داشت مؤیدالملک معزول درمقام هیجان غبار فتنه گشت و باترا که ازجملهٔ بندگان خاص سلطان ملکشاه بمزید استعداد ممتاز ومستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد واورا برمخالفت بر کیارق باعث شده باترا ازعراق عازم خراسان گردید اما درساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آنخطه بود اورامنظور نظرعنایت گردانید ومؤیدالملک سلطان محمدرا برمخالفت برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی وتسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و بر کیارق نیز متوجه برادر گشته دراثناء راه اعاظم امرا قصد قتل مجدالملك قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجدالملک درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانیرا مسدود گردانیده بود و مجدالملک چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت بر کیارق پناه برد وازامرا گریخته خودرا دردولت خانهٔ پادشاه انداخت وامرا اورا تعاقب نموده در حوالی سرا پردهٔ عالی صف زدند و کس نزد بر کیارق فرستاده مجدالملک را طلبیدند و سلطان دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وامراءلواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجدالملک را پاره پاره کردند وبر کیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت وازراه قهستان بدارالملک ری شتافت وسلطان محمد بی ارتکاب کلفت محاربه برسریر سلطنت متمکن شدومنصب وزارت‌را بمؤیدالملک داد وبر کیارق درری مسرعان باطراف وجوانب قلم روخود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود وپس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته درماه رجب سنهٔ ثلاث‌وتسعین و اربعمائه لشکر هردو برادر تیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وشحنهٔ بغداد گوهر آئین در آن معرکه کشته شد ونسیم نصرت وفیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و بر کیارق بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بدوپیوست وبر کیارق باز بعراق رفته درجمادی الاخری سنهٔ اربع وتسعین واربعمائه کرة بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد ودرین نوبت بر کیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان اورا محبوس گردانید ومؤیدالملک درآن محبس همت براسترضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تاسلطانرا برآن آوردند که رقم عفو بر ورق جرایمش کشید واورا بوعدهٔ منصب وزارت مسرور گردانید درآن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت برهوا استیلا داشت طشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست بادیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی راکه این همه کفران نعمت ازوی صدور یافته ومدتی بشآمت عصیان اوسلطان از دارالملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند ومعتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایرهٔ غضب او برافروخت وباحضار مؤیدالملک فرمان‌داده شمشیری دردست ازخرگاه بیرون‌آمده بیکضربت گردن اورا ازبار سرسبک ساخت وطشت داررا گفت دیدی که غیرت وحمیت سلجوقیان درچه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق وسلطان محمد قتال و جدال دست داده درجمادی الاخری سنهٔ سته وتسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام ودیار بکر وآذربایجان‌وموغان وارمن وگرجستان ازسلطان محمد باشد وسایر ممالک ازسلطان برکیارق بود وهیچ یک ازبرادران درقلم روخود نام دیگری را درخطبه مذکور نسازند وتاآخرایام‌حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعدآن راه نیافت و درسنهٔ ثمان وتسعین واربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکر سلطان‌محمدبن ملکشاه

ابوشجاع غیاث‌الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید بصفتی کامل‌ومرحمتی شامل داشت ودرایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد وعفت وثبات عهد وصدق سخن موصوف بود ودراعلام مبانی اسلام وانهدام قواعد ملت ملاحدهٔ بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و درمبادی جلوس‌آنخسرو بناموس ایاز وصدقه غلامان سلطان ملکشاه‌بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ‌ونزاع گردیدند وسلطان محمدباسپاه کثیرالعدد متوجه ایشان شده درحین تلاقی‌فریقین وتساوی صفین ابرپارهٔ بهیأت‌اژدهائی که‌آتش ازدهانش می‌بارید برزبر لشکر ایاز وصدقه نمودار گشت بنابرآن مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردندوسلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند وسلطان ایاز وصدقه راگرفته وکشته ملکشاه را محبوس ساخت‌آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغدادخرامید وازمستظهرخلیفه‌قسیم امیرالمؤمنین‌لقب‌یافته درسلطنت مستقل گردید

در تاریخ امام یافعی مسطوراست که درروزجمعه سلخ جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسمائه میان سلطان محمدبن ملکشاه وسیف الدوله صدقة بن منصور که امارت مکه وبعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد وصدقه باسه هزار سوار از لشکریان خود درروزمعرکه کشته گشته رخت هستی ببادفناداد وصدقه شیعی مذهب بود ومدت بیست ودوسال امارت نمودودرآن اوان که سلطان محمد دربغداد اقامت داشت احمدبن عبدالملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشت بنابرآن سلطان بدانجانب شتافت وبعد از محاصرهٔ دژکوه براحمد مظفرگشته اورا بکشت وسلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمس مائه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی وهفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعدالملک آوجی و فخرالملک و ضیاء الملك احمد بن نظام الملك در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بودند و هریك از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند

گفتار درذکردفع شراحمدبن عبدالملك باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع وحکایات دیگر

در روضة الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه‌ای درغایت حصانت بنانهاد وآن حصار موسوم بدژکوه گشته طایفهٔ از دیالمه که برجانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند واحمد بن عبدالملك عطاش که از جملهٔ داعیان ملاحده رودبار وقهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت وبادیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد ودر خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت وباندك روزگاری اکثرمردم قلعه مطیع احمد شده واو در ظاهراصفهان دعوتخانه مرتب ساخت وهرشب آنجا بوده طایفه ی از اصفهانیان بدان مکان میرفتندومذهب باطلش رامی پذیرفتند تاعدد متابعان او بسی هزار رسید و درآن اوقات که سلطان محمدبن ملکشاه در بغداد بوداحمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق اینخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصرهٔ دژکوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیك باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزدسعد الملك آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعدالملك در جواب گفت که یکهفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تامن این سك یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دینار وخلعتی فریفته باوی مقرر نمود که سلطانرا به نیشتر زهرآلود فصد کندوحال آن که سلطانمحمد بنابر غایت دمویة مزاج در هرماه یکنوبت فصد میکردوچون وقت آنکار

نزدیك رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شده آنرازرا بامنکوحه خویش در میان نهاد وزن حاجب کیفیت حال‌را باشخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء کلمهٔ (کل سرجاوزالاثنین شاع) این حدیث بگوش پادشاه رسیده تمارضی کرد و فصاد راحاضر گردانید وچون فصاد بازوی اورا بسته دست به نیشتر برد سلطان ازروی قهروغضب در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضاء افتاده کیفیت واقعه را بـر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را رك زدند تاجان بقابض ارواح سپرد وسعدالملك را بامتعلقان هلاك ساخته زن حاجب را عقد بست وچون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند واحمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرمودهٔ سلطان او رادست وپابسته برشتری نشاندند و باصفهان درآوردند وبعداز چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم وملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیداشد وآخرهای روز برسر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند ومردم جهة ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند وحال آنکه آن کور باطن باجمعی از ملاحده درآن سرا که مبتنی بود برسردابها توطن داشت و هرکس که اورا بدر سرامی‌رسانید جمعی‌ازسرا بیرون میجستند وآنشخص راگرفته در سردابه‌می کشیدند وبانواع‌عقوبت‌می کشتند ودرآن اوقات اصفهانیان عزیزان خودراگم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدابدرآنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده درآن اثناآواز نالهٔ شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت به‌نیت شفاء بیمار خویش مراچیزی دهید ملاحده پنداشتند که‌آن زن گدا بافعال ایشان پی‌برده تمسخرمی کند لاجرم قصد گرفتنش کردند وضعیفه فرصت‌یافته خود را بسر کوچه رسانیدو کیفیت حادثه را بامردم‌تقریر کرداصفهانیان خود در پی جست وجوی گم‌شده‌گان خویش‌بودند وچون این حدیث را از آن پیره‌زن‌گدا شنودند فی‌الحال بآنخانه شتافتند وعلوی‌مدنی و معاونانش راگرفته درآنمنزل‌چاههای وسردابها یافتند‌ملواز کشته وخسته‌و بردیوارها چهار میخ کرده از مشاهدهٔ آنصورت فریاد از نهاد خلایق برآمده ملاحده را بخواری‌هر چه تمامتر کشته وسوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند ودفن کردند وایضاًدر کتاب مذبورمذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزوهندوستان رفته‌بسیاری از هندوان بی‌ایمانرابقتل رسانیدودرآن دیار بتی‌سنگین که قریب دوهزار من‌وزن‌داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگرآن صنم را بماباز دهندهم سنك آنرواریدتسلیم نمائیم سلطان محمد این‌ملتمس راقبول‌نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم‌مرا محمدبت فروش گویند همچنانکه آذررابت‌تراش گویند آنگاه آن‌بت را باصفهان نقل کرده درآستانهٔ مدرسهٔ که حالامقبره‌اوست انداخت

نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخرالملك مظفر بن نظام‌الملك می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاء‌الملك احمد رایت وزارت برافراشت و ضیاء‌الملك نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثر اغنیا ممتاز ومستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود وامور واقع وغیر واقع از وی بسلطان میرسانید تامزاج پادشاه بر سید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانهٔ عامره رساند وابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیك هفته خودرا از همدان باصفهان رسانید و درشب بیکی از خواص پادشاه که‌او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب اورا بمجلس پادشاه برد تا دوسه کلمه عرضه دارد وقراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سیدرا بمجلس پادشاه برد و سیدابوهاشم زبان باداء دعا وثنا گشاده در دانه که مقومان ذوالبصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من برمیان بسته ودر این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده وحال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده پیغمبر خود را بعرض بیع در آورد واکنون اگر جهة اخراجات لشگر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیررا بمن سپارد وچون حب مال برحفظ وزیر غلبه کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت وسید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روانشد وغلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابوهاشم در حرکت آمد وچون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قوللقه و مهلتانه قیام نماید سید باو گفت منزل توکار وانسرایا قضاء صحراست و مقام تودر این ولایت چندان خواهد بود که زرشمرده شودوآنچه ترا از مأکول وعلیق الاغ ضرورت باشد از خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنیدخواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن والافرمایم که ترا ازاین در سرا بیاویزند وصدهزار دینار دیگر بخزانه فرود آرم تاهزار غلام که‌هریك از تو بهتر باشد بخرند وغلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یکهفته بی از آنکه چیزی قرض کند یامتاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار برغلام شمرد وفلسی زیاده از آن بغلام ندادو غلام باصفهان باز گشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام‌الملك رابوی سپارند بعضی از مورخان گفته‌اند که سید ابوهاشم برضیاء‌الملك منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ بر آن رفته‌اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة‌الصفا مسطور است که چون محمد بن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسرولی عهد خود محمود راگفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد **ابیات** بزخم تیغ جهانگیرو گرز قلعه گشای ☆ جهان مسخر من شد چوتن مسخر رای ☆ بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قلاع گشودم بیك فشردن پای ☆ چومرك تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملك شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معز الدنیا والدین سنجر بطول عمر وطیب عیش و فتح بلاد وقمع اهل عنان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت ورعیت پروری و تشئید اساس عبادت و پرهیز کاری مبالغهٔ تمام مینمود مراسم لشگر کشی و کشور گشائی نیکو دانستی ولوازم خسروی وفرمانفرمائی کماینبغی توانستی اگرچه درادراك جزئیات امورچندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل وسداد شرایط اهتمام بجای می آورد ودر تعظیم و تبجیل سادات عظام واعزاز و احترام علماء اعلام وفضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادرن خویش سلطان بر کیارق وسلطان محمد درخراسان رایت ایالت برافراشت وچهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت باسلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین وغور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارك ظفر و نصرت او رابود امادر غزو کورخان وجنك حشم غزان شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار ازولایات شام فی سنهٔ تسع و سبعین واربعمائه اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی عشر وخمسمائه باستقلال تاج سلطنت برسر نهاد ودر بیست و ششم ربیع الاولی سنهٔ اثنین و خمسین وخمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتادو دو سال وچندماه بودواسامی وزراء سلطان سنجر درذیل وقایع ایام دولت اوسمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمهٔ از اسباب نصب وعزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای کورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه درعراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست وبحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنا بر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهادهمت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان وعراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال درمیدان قتال باستعمال آلات جنك و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و

بساوه شتافت وچون بدیدهٔ بصیرت و فور قوت ومکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجزواضطرار نزد عم بزرگوار رفت وزبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر ازسرجریمهٔ برادر زاده درگذشت‌وایالت عراق عرب وعجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه درخطبه نام سلطان را برنام محمود مقدم مذکور سازند وچند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجرباشد وچون خاطرخطیر خسرو جهانگیر ازآن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و درسنهٔ خمس عشر وخمس مائه والدهٔ سلطان سنجرفوت شده افاضل علما واعاظم فضلاجهت اداء نماز بجنازهٔ مهد علیاحاضر گشته سلطان بآنجماعت گفت باید که ازشما کسی پیش نمازی کند که مدةالعمرعمداترك فریضه نکرده باشد وتمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت وسایرارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و درسنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه‌حاکم‌سمرقنداحمد بن‌سلیمان نسبت بسلطان‌درمقام‌عصیان آمده رایات‌فیروزی شعار سنجری ازآب‌آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول برحدود سمرقند انداخته احمد درشهر متحصن‌شد وبعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط وغلا امان طلبیده ازشهر بیرون آمد وسلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خودگردانیده رایت مراجعت برافراشت وپس ازچندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و درسنهٔ سته و عشرین و خمسمائه سلطان سنجربعزم رزم برادر زادهٔ خود سلطان مسعود باصدوشصت هزار مرد ازجنود ظفر ورود متوجه عراق گشت وسلطان مسعود باسی هزار نفردربرابرآمده بنواحی دینور محاربهٔ ازهرچه‌تصور توان کرد صعب‌تراتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت وبرتری بربرچم علم سنجری در وزیدن‌آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار ونهایت عجز وانکسار خود مشاهده نموده هم درآن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادر زاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت‌وامارت بغداد وعراق عرب را ببرادرش طغرلبیك بن‌محمد داده بجانب خراسان بازگشت و درسنهٔ ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنیدکه خواهر زاده‌اش‌سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان‌آن‌پادشاه باداد و دین‌برسریر سلطنت‌آبا واجداد تکیه زده خیال استقلال دارد وازاداء خراجی که برگردن گرفته‌بود سرمی پیچد بنابرآن رایات ظفر قرین بصوب غزنین درحرکت‌آمده حال بهرام شاه از استماع توجه‌خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت‌آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته اداکرد لاجرم سلطان رقم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مروباز گردید ودرسنهٔ خمس وثلثین وخمسمائه باردیگر ازوالی سمرقند مخالفت گونهٔ فهم‌شد وثانیاً سلطان سنجرلشکر بدان طرف کشیده احمد خان که بعلت لغوه وفالج مبتلابود درشهرتحصن نمود وبعد ازانقضاء ششماه کاراوبجان

رسیده ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را درمحفه نهاده پیش سلطان آوردند درحالی که دهانش کج شده بود ولعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمدرا ازامر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید ودرآن اثنا بعضی ازامرا بنابر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که درحدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام وتجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان درحرکت آید والاامکان دارد که فتنهٔ روی نماید که تدارك پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشور گیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی ومواشی آنجماعت رابتازیانهٔ تاراج بجانب مرو رانند وبعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب وپنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوك دارد و امرا باین مصالحه راضی شده درآن اثنا جمعی ازمردم شریر نزد کورخان که پادشاه قراختای بود وبمزید شوکت وحشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند واورا برمقابله ومقاتلهٔ سلطان سنجراغوا نمودند وکورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت وسلطان سنجر وامرای خراسان بغرور فراوان دربرابر قراختائیان رفته بباد حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت وازتحرك سم باد پایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت ولشکر سلطان سنجر بخلاف معهود ومقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند وسلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازاین گرداب مهلك بساحل نجات کشیم که زیاده ازاین ثبات وقرار مستلزم ازدیاد نکال وخسارت خواهد بود وسلطان باسیصد سوار اسفندیار آثار برصفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشیدو بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل بامنکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و کورخان اوراحریف مجلس بزم خود ساخت وسایر اسیران را رخصت انصراف دادوازاین شکست شکوه سلطان سنجر درضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید وفرید الدین کاتب درآن واقعه این رباعی براوح بیان مرتسم گردانیده **رباعی** شاهازسنان توجهانی شدراست ✿ تیغ توچهل سال زاعداکین خواست گر چشم بدی رسیدآن هم زقضاست ✿ کانکس که بیك حال بماندست خداست و درسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود ولوازم خدمت واخلاص بتقدیم رسانیدو درخلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ غور وخبرفوت سام وسرسوری راکه ازجملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد وفخرالدین خالدهروی این رباعی درسلك نظم انتظام دادکه **رباعی** آنانکه بخدمت نفاق آوردند ✿ سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند دور ازتو سرسام بسرسام نماند ✿ وینك سرسوری بعراق آوردند و درسنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه علاءالدین حسین

غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد وعلی چتری که سلطان سنجراورا از مرتبه مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند وچون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محار به ایشان گردیده ودر حدود قصبه او به ازولایت هراة رودبین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وبعد از کشش و کوشش بسیار علاءالدین غوری وعلی چتری شکست یافته گرفتار شدند وسلطان سنجر علاءالدین حسین رابخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تاعلی چتری را درزیر علم دونیم زدند وازوقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت وشوکت سلطان سنجر درخواطر اکابر واصاغر قرار گرفت واساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجدد رواج ورونق پذیرفت وعلاءالدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش برضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غوررا بوی ارزانی داشت وعلاءالدین بوطن اصلی باز گشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار دربیان عصیان حشم غز وکشته شدن والی بلخ وذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر باآن قوم بداختر وگرفتار گشتن بر زدستانی تلخ

درزمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزارخانه وار ترکمانان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان وچغانیان وحدود بلخ وقندز وبقلان اقامت می نمودند وهرسال بیست وچهارهزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکرخوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درغث وسمن گوسفندان باایشان مناقشه آغاز نهاد وحشم غز تحمل آنمعنی نیاورده آن شخص را هلاك کردند ودیگر از ارسال گوسفندان یادنیاوردند خوانسالار ازبیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلانرا ازخاصهٔ خود سرانجام مینمود درآن اثنا والی بلخ امیر قماج بمروآمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند درباب تسلط وتغلب غزان باسلطان درمیان نهادو نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد وچون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غزفرستاده گوسفندان باقی راطلب داشت آنقوم گفتند مابندگان خاص سلطانیم وغیر ازوی کسی را حاکم خود نمیدانیم وفرستاده قماج را درکمال اهانت و اذلال ازمیان خود بیرون کردند وقماج از این معنی درخشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید وباپسرخود ملك الشرف درمعر که بقتل رسید وروایت حمدالله مستوفی آنکه قماج وملك الشرف درنواحی منازل غزان شکار میکردند وایشان چون پدر وپسر را باهم دیدند هردورا شکاری واردرمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند برهرتقدیر بعد

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج وملك الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت وچون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه وخون بهاء امیر قماج مبلغ صدهزار دینار وصد غلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند درساحت مملکت فتنهٔ پدید آید که تدارك پذیر نباشد بنابر آن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود وچون نزدیك بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما بندگان درگذرد ازهرخانه یکمن نقره باآنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده **بیت** خواست تاازمصاف کردن غز ☆ مرکب خویش راعنان تابد لیکن بنابر کمال مبالغهٔ امیر مؤید بزرك و برنقش مروی صف قتال برآراست وحشم غزان دل ازجان برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند وشمشیر وخنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کار زار کردند واکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که بامؤید وبرنقش داشتند درجنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی ازحواشی را که موسوم بود بمودود بن یوسف وباسلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند واورا سنجر تصور نموده برتخت نشاندند وزمین خدمت ببوسیدند ومودود هرچند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تایکی اورا بشناخت وگفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطانست بعد از آن غزان انبانی پرآرد کرده واز گردن مودود آویخت واورا باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده بادر مرو گرفته برسریر جهانبانی نشاندند وشرط زمین بوس بجای آورده بلدهٔ فاخره مرورا که درنهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف واعیانرا مؤاخذه کرده درتعذیب وشکنجه کشیدند وچون خاطر شوم ایشان ازمهم مرو فراغت یافت به نیشابور ودیگر بلاد خراسان شتافتند ودرهرجاهرچیز دیدند متصرف گردیدند ومسلمانانرا بخاك ونمك شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند وبسیاری ازعلما ومشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند ازآنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که درحین شکنجه بخاك شهد شهادت چشیده بعالم پاك پیوست خاقانی درحق او گوید **نظم** درملت محمد مرسل نداشت کس ☆ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنك ☆ وین کرد روزقتل دهانرا فدای خاك القصه درتمامی بلاد خراسان منزلی نماند که ازظلم و بیداد غزان ویران نشد وسلطان سنجر مدت چهارسال دردست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را درقفس آهنین میکردند و روز

برتخت سلطنت می نشاندند وبحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا بر آن میداشتند که آن احکام را مهرمیکرد وچون حرم سلطان ترکان خاتون دردست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود ودرسنهٔ احدی وخمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خود کرد و بامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام‌داد که کشتیها در کنار آب آمویه معدومهیاسازد وروزی امیرالیاس غزرا که‌موکلش بود بفریفت تابرسم شکار اورا بکنار جیحون برد و درحین اشتغال مردم بصید وشکار امیراحمد قماج ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا ازمیانهٔ غزان درربود ودرکشتی نشانده بقلعهٔ ترمذ رساند وسلطان چند روزی درترمذ ساکن بود تابعضی از غلامان ولشکریان که دراطراف وجوانب پریشان بودند بوی پیوستندآنگاه بمرو شتافت وآن بلده‌را درکمال‌خرابی‌دیده ورعیت را درنهایت بدحالی یافته غم واندوه برمزاج شریفش مستولی گشت واین‌معنی منجر بمرض شده سلطان سنجردربیست وپنجم ماه ربیع الاولی سنهٔ‌اثنین وخمس وخمسمائه‌درگذشت **قطعه** جهاندار سنجر که درباغ ملك ٭ سرافراز بودی بکردار سرو چو درمرو میبودآنجا بمرد ٭ بجوسال فوت وی از شاه مرو درروضة‌الصفا مسطور است که بعدازوفات سلطان سنجرخواهرزاده اش محمود خان‌بن محمدخان که ازجانب پدر نسبش ببقراخان‌می پیوست درخراسان پادشاه‌شدچون‌پنجسال و ششماه باقبال گذرانید یکی ازخواص سلطان خروج نموده محمودخان را بدست‌آورده میل کشیدوبعدازآن بعضی‌ازولایات خراسان‌بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد وبرخی تعلق‌بدیوان غوریان گرفت

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازحال بعضی از وزراء سلطان سنجر وذکر افاضلی که معاصر بودند باآن پادشاه عالی گهر

دراوایل‌ایام دولت سنجر کیاعبدالمجید برمسند وزارت نشست وملقب‌بمجیرالملك گردید واودرتدبیر امور وزارت ومعرفت اواب کفایت بی‌شبه ونظیر بود و دراکتساب مجد ومعالی وتحصیل اسباب حشمت وبزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود ودرایام وزارت او فخرالملك‌مظفربن نظام‌الملك ازعراق بخدمت سلطان سنجرشتافته‌بوسیلهٔ انواع‌خدمات پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیرالملك را نزد سلطان بمعایب واقع وغیر واقع متهم ساختند تاسلطان بمؤاخذه و مصادرهٔ او امثال داد وچون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیرالملك درتحت تصرف داشت ازوی بستدند او را ببهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیرالملك بآن ولایت رفته درخدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تامتوجه عالم عقبی گردید فخرالملك مظفربن نظام‌الملك بعداز عزل مجیرالملك وزیرسلطان سنجرشد وچندگاه درتمهید قواعدعدل

وانصاف‌وتربیت علما وفضلا واشراف کوشیده چون اجل‌موعود رسید بزخم کارد یکی ازفدائیان شربت شهادت چشید وپسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت ودراخذ اموال سلطانی دلیـری نمود و درآن ایام که سنجر دارالملك غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که درخزاین آل سبکتکین‌موجود بود دراز کرد واین‌معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل‌اوصدور یافته بعضی از متجنده صدرالدین را بضرب گـرز و چماق هلاك ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی ازجمله قرابتان خواجه نظام‌الملك بود ودر اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود وسلطان سنجراورا ازخانه مدرسه بیرون‌آورد ومتعهد امروزارت کرد وشهاب الاسلام باوجود انتظام درسلك علماء عظام دروقت اشتغال بسرانجام‌امور ملك و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده درمجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می‌نمود و درآنسال که سلطان درعراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف‌الدین ابوطاهرسعدبن علی‌القمی درشهور سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه‌خواجه نظام‌الملك ضابط وعامل سرکار مرو شد وملقب بوجیه‌الملك گشت و بعدازآنکه مدتی مدید بسرانجام‌آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق بوی گرفت‌وچون‌آفتاب حیات شهاب‌الاسلام‌بسرحدزوال انتقال یافت کوکب وجیه الملك بدرجهٔ کمال رسیده برمسند وزارت سلطان سنجرنشست اما بموجب (اذاتم امردنانقصه) پس ازآنکه‌سه‌ماه بدان‌امرمشغولی کرد روی‌بجهان جاودان‌آورد صاحب جامع‌التواریخ گوید که مرقد شرف‌الدین درجوار روضه طیبهٔ رضویه علی‌راقد ها تحف السلام‌والتحیة واقع است ودرنواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبروقف مرقد اوست والله تعالی اعلم‌بصحته تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری دراوایل حال دربلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودرخلال‌آن احوال نزدیکی ازخانان راه سخن یافت وعلم وزارت برافراشت و اندك زمانی بتکفیل‌آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و ازترکستان بمرو شاهجهان رفته درسلك ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعهٔدنیوی پرتوالتفات سلطانی بروجنات احوالش تافت ومحمدبن سلیمان‌بعداز چندگاه که درمرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون ازآنسفر باز آمد بضبط اموال‌ولایت بلخ منصوب شد ودرآن اوقات نسبت بامیرقماج خدمات‌پسندیده بجای‌آورده مقارن‌آن حال‌شرف‌الدین ابوطاهروفات یافت وامیرقماج هزار هزاردینار ازسلطان تقبل نموده تامنصب وزارت را بمحمدبن سلیمان مفوض ساخت وتغاربیك‌خلعت وزارت پوشیده امیر معزی درتهنیت اواین قطعه درسلك نظم کشید صدر نیك اختر محمدبن سلیمان‌آنکه هست ☆ چون محمد دین پرست و چون سلیمـان ملك دار از نظام امر اوشد شغل گیتی بانظام ☆ وزنگار کلك اوشد کار عالم چون نگار باغ ملت را زرسم اوپدیدآمد درخت ☆ سال دولت را بعهد اوپدیدآمد بهار درجامع التواریخ جلالی مسطور است که محمدبن سلیمان ازفضایل نفسانی بغایت عاری بود و

دروقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام‌الملک نموده درنگین خود نقش فرمود که (احمدالله علی نعمه) بعد از آن روزی از وی پرسید که نه محمد واحمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردونام رسولست صلی‌الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده (محمدالله علی نعمه) میسازم حضارمجلس برآن تحریف تحسین کردند ومعین الدین اصم که ازکبار فضلا ومنشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد ومحمدبن سلیمان بامعین‌الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین‌الدین رنجیده چند روزازخانه بیرون نیامد وچون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیررا مخاطب ساخته فرمود که‌معین‌الدین را عذرخواهی نماید محمدبن سلیمان باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند درکمال استقلال بسرانجام امورملك ومال قیام نمود وچون آفتاب دولت او بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخرالدین طغان بیك که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمدبن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ وقید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه درتحت تصرف تغاربیک بود ازوی بستدند بعد ازآن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت وچون محمدضعفی داشت کجاوه برشتر بسته ودرآنجا نشسته متوجه‌آن دیارشد اما دراثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد ومحمد رخت بقاباد فناداده روی بعالم عقبی آورد معین‌الدین ابونصربن احمدالکاشانی دراوایل حال منشی دیوان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه‌ومستوفی ممالک عراق‌وآذربایجان بود ودرآن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت‌آفتاب اشراق بر افراخت زیور فضایل وکمالات معین‌الدین برضمیر انور سلطان معدلت‌آئین ظاهرگشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود وبعد ازعزل تغاربیک اورا ازری بمروطلبیده خلعت وزارت پوشانید وبانعام دوات زرین وطبل سیمین وعلم مفتخرومباهی گردانید ومعین الدین کماینبغی درتنظیم امور ملک ومال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل وانصاف وانتساخ ارقام ظلم واعتساف‌غایت‌جد واهتمام بجای‌آورد ودراقطار بلاد واطراف امصارمدارس‌وخوانق‌وار بطه‌وبقاع نقاع‌بنا کردوقری معمور و مستقلات موفور ازخالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تامنادی کردند که هرکس بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت وخدمت وهرجهت نقدی یاجنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و ازقضاة واکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد وچون معین‌الدین برجاده شریعت سیدالمرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا برقلع وقمع ملاحده باعث می‌گشت واسمعیلیه ازصولت پادشاه و تدبیر وزیرخائف شده دوفدائی‌را به‌طویلهٔ معین‌الدین فرستادند تابلوازم سایسی اقدام نمایند وبوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند وآن دوملعون چندگاه دراصطبل جناب وزارت پناه بسرمیبردند تامعتمد گشتند ودرروز نوروزی که‌وزیرجهت پیشکش سلطان تحفه‌وتبرکات

ترتیب می نمود اختاچیان را فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند به‌طویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سر کش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنگ کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیك ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اسطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت گشت اما بواسطهٔ جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان اورا معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابوجعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبرند و اورا بحسب ضرورت جهت ما یحتاج آن جماعت از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قیال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه بود که از رشك ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر برسپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بمعین الدین محمود پیغام فرمود که مارا معلوم شد آنچه تو در بارهٔ

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علوهمت پادشاهانه اقتضانمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و مغاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان درکام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندك زمانی شمس الدین علی ولد نصیرالدین را بتروه نزد بعضی از روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید وبدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند وشمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود **رباعی** دی بد پدرم صدروخداوند و وزیر وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر ✿ من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو ببخشای بر آن پیر فقیر ✿ القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکوتی بعلو همت وتهور و وفور شجاعت وسخاوت وتکبر موصوف ومعروف بود واز بعضی فضایل مثل شعر وانشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود ودر زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از عزل نصیرالدین سنجر اورا از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق وغرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت وفضلا و شعرا در مدح او اشعارغرا گفته پر توانعام واحسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت درجامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندك زلتی و جزئی خطیتی در کشتن مردم سعی واهتمام می نمود چنانچه روزی درسر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که درممالك سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندك گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس وقید عزالدین مثال داد وآن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید ونزد وزیر فرستاد **رباعی** گرتو ز گناه من خبر داشتئی چون گرك عزیز مصر پنداشتئی ✿ من گرك عزیز مصرم ای صدر بکن ✿ با گرك عزیز مصر گرك آشتئی ✿ وقوام الدین این رباعی در جواب نوشت که **رباعی** گرز آنکه تو تخم کینه کم کاشتئی در جنك نصیب صلح بگذاشتئی ✿ اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندای و گرك آشتئی ✿ و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمود تا بر درمدرسهٔ که آنجا درس میگفت ازحلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر اورا معزول گردانید طغرل بن محمد بن ملکشاه بقلتش رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك بعداز عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع واقعه درگذشت واز جملهٔ شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود ومعزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود وقولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بودو باتفاق مورخان آنچه معزی راازدولت واقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری رادست داده باشد در تاریخ گزیده مسطوراست که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت **رباعی** شاها ادبی کن فلك بدخورا کوچشم رسانید رخ نیکورا گرگوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا ☆ سلطان اسب را بوی بخشید ومعزی این رباعی دیگر درسلك نظم کشید **رباعی** رفتم براسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ☆ نی گاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم ☆ گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و اودر بیرون بود ناگـاه تیر خطا شده بمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جملهٔ اعاظم فارسان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گسترحکیم انوری معاصرسلطان سنجر بود و او مـلقب است با باوحدالدین الخاوری وحکیم انوری ازاصناف علوم وفنون بهرهٔ تمام داشت واین قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی است **قطعه** گرچه در بستم در مـدح وغـزل یکبارگی ☆ ظن مبر کز نظم والفاظ معانی قاصرم بلکه برهرعلم کزاقران من داند کسی ☆ خواه جزئی گیرآنرا خواه کلی بگذرم منطق و مـوسیقـی و هیأت شناسم اندکی ☆ راستی بایدبگویم بانصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گرتو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ☆ کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ☆ ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم این همه بگذار باشعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم ☆ مشهوراست که قوت حافظه معزی بمرتبهٔ بود که قصیده که یکبارمی شنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از برمیکرد وغلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابرآن هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانیدچون اشعار رابتمام میخواند اگرمطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ویاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که پسر من نیز یاد دارد واورا نیز اشاره می کرد تاقصیده رامی خواند آنگاه برزبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردادر و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحرحیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری برسلطان سنجر عرض کنند که اورا باور آید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست وانوری همت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بـر افکنده وسر پیچی غریب بر سربسته بصورت مجانین نزدمعزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مراگذرانیده جهت مـن صلهٔ

کرامند بستانید معزی گفت آن‌چه گفته‌ای بخوان انوری برزبان آورد که **شعر** زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه ☆ زهی میروزهی میروذهی میر☆معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه☆ تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو آن‌را ندانسته‌ای که شاه‌را امیری ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضر شو تا من حال‌ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده ودستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیراکه معزی عرض کرده بود که مسخرهٔ که او حدالدین نام دارد وابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس وهیأت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب وتزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که درمدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که **قصیده** گـر دل و دست بحر کان باشد دل و دست خدایگان باشد ☆ شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد ☆ آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانیدوالا اعتراف نمایند که نتیجهٔ فکر بکر منست تامن تتمه‌اشعار را عرض کنم معزی خجل‌شده سلطان دانست که‌معزی باسایرشاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان برصفحات احوالش تافت ودرسلك فضلاو ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت درتاریخ گزیده مسطوراست که‌حکیم انوری درآخرایام حیات تائب گشته ازملازمت درگاه عالم‌پناه احتراز نمود و چون سلطان اورا طلبید این قطعه روان گردانید **قطعه** کلبهٔ کاندرو بروزو بشب ☆ جای آرام و خورد وخواب منست حالتی دارم اندران که ازآن ☆ چرخ درعین رشک و تاب منست آن‌سپهرم درو که گوی‌سپهر ☆ ذرهٔ نورآفتاب منست وان جهانم درو که بحرمحیط ☆ واله لمعهٔ سراب منست هرچه در مجلس ملوك بود ☆ همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزا و نان خشک برو ☆ گرد خوان من و کباب منست شیشه صبرمن که بادا بر ☆ پیش من شیشه شراب منست قلم کوته وصربر خوشش ☆ زخمهٔ نغمهٔ رباب منست ☆ خرقه صوفیان ازرق پوش☆ ازهزار اطلس انتخاب منست ☆ هرچه بیرون ازین بود کم وبیش حاش‌لله معین عذاب منست ☆ کنده پیرجهان جنب فکند ☆همتی راکه درجناب منست ☆ خدمت پادشه که باقی باد ☆نه ببازوی خاك وآب منست ☆ زین قدرراه رجعتم بستست ☆آنکه اومرجع ومآب منست ☆ وین طریق از نمایشست خطا ☆چکنم این خطا ثواب منست ☆ گرچه پیغام روح پرور او ☆همه‌تسکین اضطراب منست ☆ نیست مربنده را زبان‌جواب ☆ خانه وجای من‌جواب منست دیگری ازشعراء زمان سلطان سنجرادیب صابر ترمذی است وادیب درسلک فضلاء شعراانتظام

داشت واشعار فصاحت‌شعار برصفحات روزگارمی نگاشت ومهارت او دربن فن بمرتبه‌ای بود که حکیم انوری اورا برخود ترجیح کرده درآن قطعه که درباب تعداد فضایل‌خود بنظم‌آورده چنانچه سابقاً مسطورشد واین قطعه از منظومات اوست **قطعه** دوات ای پسر آلت دولتست ✡ بدو دولت تندرا رام کن چوخواهی که دولت کنی از دوات ✡ الف را توپیوند بالام کن ودرآن ایام که آتسز پسرقطب‌الدین محمدبن توشتکین که حاکم خوارزم بود وباسلطان سنجراظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزدآتسز فرستاد وسخنان مشفقانه پیغام داد وآتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع‌رضا اصغا ننمود وادیب را درخوارزم توقیف فرمود ودوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان رابقتل رسانند ادیب براین مکیدت اطلاع یافته صبرنتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل برخیال‌آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی ازمنهیان رابوجدان‌آن دوبد اخترمأمور گردانیده‌آن جماعت فدائیانرا درخرابات یافتند وحسب‌الحکم هردورا بقتل رسانیدند وچون این خبر بآتسز رسید فرمود تاادیب صابررا درجیحون انداختند ودیگری ازشعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است وکنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نصفی‌الاصل است و درسن رشد وتمیز به‌نیت تحصیل ببخاراآمده عاشق شاگرد سوزن‌گیری شد وبشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خود را برسوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت دراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز برلوح بیان می‌نگاشت اما درجدنیز اشعار نیک داردواین دوبیت ازاول قصیده ایست که درباب اعتذار از اشعارهزل‌آثار گفته **قصیده** تاکی زگردش فلک‌آبگینه رنگ ✡ برآبگینه خانه طاعت زنیم سنگ برآبگینه سنگ زدن کارما وما ✡ تهمت نهیم برفلک‌آبگینه رنگ درتاریخ گزیده مسطور است که سوزنی را به‌این بیت‌بخشیدنیست چهارچیزآورده ام شاهاکه درگنج تونیست ✡ نیستی وحاجت وعجز ونیازآورده ام و دیگری ازشعراء زمان سنجر عبدالواسع جبلی‌است حمدالله مستوفی گوید‌که عبدالواسع پسر‌گر دهقانی بود وسلطان سنجر اورا درپنبه زاری دید‌که میگفت اشتردراز وکرد نادانم خواهی کردنا ✡ گردن درازی کردنا پنبه‌بخواهی خوردنا وسلطان ازآن گفتاراستشمام لطف طبع کرده‌عبدالواسع را ملازم ساخت وبواسطهٔ خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید‌که سرآمد شعراء زمان خودگردید در بهارستان مذکور است‌که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیده‌مشهور وی‌که مصراع مطلع اولش اینست **مصراع** که دارد چون تو معشوقی‌نگار وچابک ودلبر چنانچه‌می‌باید بیرون نیامده است واین‌سه بیت دراوایل بعضی ازقصاید او مندرجست **ابیات** درد‌هر نیست ازتو دل افروزتر نگار ✡ درشهر نیست ازتو جگر سوزتر پسر تاکرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ✡ تاکرده ام به نرگس پرخواب تونظر گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته رو ✡ گاهی‌چونرگسم زفراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت ومعاشرت نسوان بسیارمیل نموده اکثر اوقات همت برمجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع وخرج ممالک بقلم اومحفوظ ومضبوط بود وبدفترستان وواجب وتعین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می‌فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ باقلادهای مرصع وجلهای زربفت جمع آورد ودرسنهٔ احدی عشر وخمسمائه درعراق برمسند سلطنت نشست وبدودختر داماد سلطان سنجر گشته کمرخدمتکاری عم برمیان بست وچون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید درپانزدهم شوال سنهٔ خمس وعشرین و خمسمائه درهمدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست وهفت سال بود واو دروقت مرض پسرخود داودرا بولایت‌عهدتعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین علی الثمیری داشت واو بصفت‌عقل و کیاست وفهم وفراست موصوف و معروف بود ودر زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست درآن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه گریخت وازمخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز دردامن اعتذار آویخت نخست کمال‌الدین رانزد سلطان سنجرفرستاد و چون چشم سلطان برآنوزیر عالیشأن افتاد پرسید که فرزند محمود کجاست‌جواب داد که (انا آتیک به‌قبل ان‌تقوم‌من‌مقامک) بازسؤال کرد که سردار لشکرش علی باباوبکدام طرف است وزیر گفت (انا آتیک به‌قبل ان‌یرتد الیك طرفك) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید وازجریمه محمود گذشته بار دیگر اورا بمرتبهٔ سلطنت رسانید امـا بحسب تقدیرهم درآن ایام کمال‌الدین بزخم‌خنجر یکی ازفدائیان لعین روی بعالم‌آخرت آورد سلطان محمود خطیرالملك ابومنصورالنوری را وزیر کرد وخطیر الملك ازحلیهٔ فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و ازتدبیر ملك وترتیب امور دولت بغایت ذاهل‌وغافل درجامع التواریخ مذکور است که خطیرالملك درایام وزارت روزی دردارالسلام بغداد باجمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوارگشته درغایت عظمت اسب میراند درآن اثنا ازخواجه ابوالعلا که درسلك صناديد افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یانوپیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه‌السلام مرتکب این امرشنیع می‌شده اند وزیرباز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یاپیغمبرما صلی‌الله علیه وآله وسلم خواجه گفت الله‌الله ایدالله الوزیر پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم‌خاتم‌النبیین است خطیر گفت که‌ایزد تعالی‌درحق امت لوط چه‌فرموده است ابوالعلااین آیه برزبان راند که (اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل‌انتم قوم

تجهلون) خطیر گفت ابن‌سهل وعید وتهدید است القصه ابن قیل وقال درمیان اهل فضل وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملك گشت وآن وزیر بی قابلیت دروقت حرمان ازمنصب رزارت درگذشت بعدازآن شمس‌الدین عثمان‌بن نظام الملك وزیر سلطان‌محمود شد واودرجمع‌اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود وازطریقه ناپسندیدهٔ ظلم‌و بیداد اجتناب واحتراز نمی‌نمود وچون خبرشیوه غیرمرضیه اوبعرض سلطان سنجر رسید برادر زاده را بدفع شراومأمور گردانید وسلطان محمود شمس‌الدین عثمان راکشته سرش بخراسان فرستاد ورعایا را از جور واعتساف او نجات دادآنگاه ناصربن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود وتازمان وفات‌آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود درجامع‌التواریخ جلالی مسطور است که دلقك وامیر احمد پسرخطیب گنجه ومهستی‌معاصر سلطان‌محمود بودند وبه‌ندیمی او اشتغال مینمودند وصاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را ازجمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یاکاتب غلط نوشته ومناظرات امیراحمد ومهستی بغایت مشهور است ودرآن باب رساله علیحده مسطور حمدالله مستوفی گوید که قبل ازآنکه مهستی بحبالهٔ نکاح امیر احمد درآید امیراحمد کس‌بنزد اوفرستاد واظهارتعشق نموده طلب مباشرت کردمهستی این رباعی را بوی نوشت که **رباعی** تن‌باتو بخواری ای صنم درندهم ✲ باآنکه‌زتوبه است هم درندهم یك تای سرزلف بخم درندهم ✲ برآب بخسبم‌خوش ونم درندهم پسرخطیب‌اورافریب‌داده بنام دیگری بگوشهٔ برد وبعدازحصول‌مقصوداین رباعی نظم کرد **رباعی** تن زود بخواری ای جلب بنهادی ✲ وزگفتهٔ خویش نیك بازاستادی گفتی خسبم براب ونم درندهم✲ برخاك بخفتی‌ونم اندردادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغول‌بن ملکشاه یمین‌امیرالمؤمنین

چون‌سلطان‌محمود بملك‌عقبی‌توجه‌فرمودناصروزیر خواست که‌بموجب وصیت‌محمود پسرش‌داودرا بر مسندسلطنت نشاندامامسران‌سپاه برطبق اشارت سلطان‌سنجرعروس‌مملکت عراق‌راباطغرل بیك‌عقدبستندومراسم‌مبایعت‌ومتابعت‌بجای‌آورده‌دل‌داودرابخارعدم‌التفات خستندوطغرل‌پادشاهی‌بودبعدل‌وسیاست‌مشهوروازارتکاب‌مناهی‌وملاهی‌بغایت‌مهجوربکرم‌و شجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش مانندگل اندك بقابود و چون سه‌سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان برریاض جنت توجه نمود واین صورت درماه محرم سنهٔ‌تسع‌وعشرین وخمسمائه بوقوع انجامید ومدت‌حیاتش‌دربیست‌وپنجسالگی بنهایت رسیدبامروزارتش شرف‌الدین علی‌بن‌وجا مشغولی میکرد واودرآخرعمر بدست فوجی ازلشکرخوارزم افتاده روی‌بعالم عقبی آورد

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند وطایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داودبن محمود را طلبیدند اما مسعود بردواد سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش برمیان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکورشد دراوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامسترشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون مهم آندوخلیفه‌ازهم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان وفارس مستقل گشت وبعد از آن میان اوو بعضی ازاخوان وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان مسعود بصفت شجاعت وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی واز غایت محبت بسلوك درویشان پیوسته باشکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید درغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع وار بعین وخمسمائه درظاهر همدان بجهان جاودان خرامیدمدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش رادرذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امراو اعیان حضرت واستسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده‌اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدارالسلام بغداد شتافت والمقتفی لامرالله را برمسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالك مسالك خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابك قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود وهم درآن اوقات بهلو بربستر ناتوانی نهاده رخت بقابباد فنا دادسلطان اتابك ایلدگزو تابك جاولی رابجای وی تربیت کرده حکومت آذربیجانرا بایلدکز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی درشیراز علم ایالت برافراشت کـه در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجهٔ جاه و جلال صعود نمودفرمان فرمائی ولایت ری ازقبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلـوازم استقبال استعجـال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان‌مسعود از سر گرفتن اودر گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول‌داشته بجانب همدان باز گشت آنگاه جهة آنکه باخلیفه‌عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهـی برداشت وباعبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمد ملکشاه پسران محمود بن محمدبن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شدو بین‌الجانبین قواعد عهد و پیمان‌بغلاظ ایمان‌تاکید یافته دراصفهان کوس‌مخالفت‌سلطان‌فرو کوفتندو سلطان‌مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبر دارشده بعداز اجتماع جنود ظفر ورود درقلب زمستان از بغداد بصوب‌اصفهان‌توجه نمود وچون‌بحلوان‌رسیدسپاه‌برف وسرما بمرتبه‌ای‌هجوم کرد که‌دست‌سواران ازکار وپای ستوران از رفتار باز ماند بنابر آن‌سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود ودراول‌فصل‌بهار که لشگر سبزه وازهار براطراف دشت و کوهسار استیلایافت سلطانمسعود باسپاهـی نامعدود عنان‌عزیمت بجانب‌تبریز تافت‌و درآنوقت سلیمانشاه وعباس ومحمدوملکشاه و عبدالرحمن‌وبوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تاآن مهم فیصل یابد از اتفاقات‌حسنه‌آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه‌بود بی جهتی‌ظاهر سلیمانشاه بجانب‌ری درحرکت‌آمد وعباس نیز ازعقب وی شتافته پای ثبات‌وقرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهدهٔ آنحالت از جای رفت‌وطبل‌رحیل کوفته روی باصفهان‌آوردند‌سلطان‌مسعود‌بعداز‌استماع این‌خبر‌بهجت اثر بعنایت‌ملك اکبر مستظهر و امیدوارگشته‌بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصوب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان‌طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت‌ورعایت اختصاص‌یافتندودرخلال‌این‌احوال‌اتابك جابلی که‌حاکم شیراز وامیرالامراءسلطان‌واجب الاذعان بود روزی فصد کردوهمان لحظه به‌تیر انداختن مشغول شد ونیشتر قضاءالهی رك دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطـان رسیده منصب اورا بعبدالرحمن عنایت فرمود وبنابربعضی از مصالح ملکی مقررفرمود که علی‌الفور بجانب اران رود وچون او از خاص بك وبهاءالدین قیصر وبعضی‌دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید‌که التماس چنانست که جماعت مذکوره درین سفر بامن مرافقت نمایند وسلطان ملتمس‌او رامبذول‌داشته بنفس‌نفیس‌متوجه دارالسلام گشت وپس از رسیدن عبدالرحمن باران‌یاران علامات نفاق وامارات شقاق در ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده‌بوقت‌فرصت‌اورا عازم‌سفر آخرت گردانیدند واین خبردر بغداد‌بسمع‌سلطان مسعود رسید و بغایت‌مبتهج ومسرور

گردید و چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبدالرحمن بود شنود که اورا چگونه از پای در آوردند بامقتفی خلیفه قرارداد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبهٔ رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد وسلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پرورد گاراز گزند تیغ آتش بار نجات یافت وبعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه باغلام یکی ازرکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد وچون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود برزبانش جاری گشت که قد استوسولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل بامن تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی بانی جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت وچون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن وعباس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندك از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبك و اتابك ایلدکز و شیرزاد از اران وآذربیجان باسپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که درآن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دوسپاه پرخشم وکین بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم وفتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی ازممالیك حسن جاندار بوزابه راگرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزدسلطان برده خاصبك حسب الحکم بوزابه را از میان دونیم زد وبعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار می گذرانید تادرغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردیدودر نفس شهرهمدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال بعمادالدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می پیوست واز جانب مادر نبیرهٔ قوام الدین ابو القاسم در گزینی بود تعلق داشت وعمادالدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی ومؤیدالدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندك زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایة وکاردانی اتصاف داشت مفوض شده کمال الدین کماینبغی درضبط وربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملك هیچ وزیریرا آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما درباب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا وارکان دولت رامسدود گردانیدو آنجماعت کمر عداوت وز صایب تدبیر برمیان بستند و درکمینگاه عذر منتهز فرصت نشستندودر

آن وقت که اتابك قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شرحاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد وپیغام داد که تاپادشاه سرو دست محمدخان‌را نزد من نفرستد محالست که قدمی از ین موضع پیشتر نهم‌ومیترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب‌عصیان منسوب گردم و هر چندسلطان‌معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر را از سرقتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخرالامر برطبق مدعاء اتابك حکم فرمود و چون سر آن‌سردفتر اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آوردعزالملك مجدالدین البروجردی از کمال حرص وشرارت نفس درسن هفتاد سال وزارت‌سلطان مسعود راتکفل نمود ودر تشیید قواعد ظلم وجور اهتمام فرمود بنابر آن کمال‌الدین ثابت قمی کمر عداوت عزالملك برمیان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضهٔ نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراءممالك عراق مفوض‌برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال‌اتابکان باختیار واعتبار خودمغرور شده بی استجازهٔ از آنحضرت‌وزیر نشان میکنند ومضمون‌این عریضه بسمع‌اتابك آقسنقررسیده کمال‌الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت‌الملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن‌مظلمه‌مشغول گشت‌امامقارن‌آن‌حال‌اتابك آقسنقر وفات یافت وسلطان مسعود باخذوقیدعزالملك اشارتفرمودومحصلان‌تعیین‌شدند که آنچه وزیر پرتزویر ازاموال حرام‌جمع آورده بودازوی گرفتند آنگاه‌اورابزندان‌فراموشان‌فرستادندوبعدازعزل‌عزالملك مؤیدالدین مرزبان منشی برمسند وزارت مسعودی نشست وبعد ازدوسال که بضبط امور ملك ومال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابك بوزابه معزول ساخت وآن شغل بتاج‌الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرك زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت وچون تاج‌الدین ازصفت عقل وکیاست بهره نداشت بعدازقتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالدالکاشی دراقسام فضل وادب وتبحر درلغات عرب یگانهٔ روزگار بود وبسیاری ازاوقات بمطالعهٔ علوم معقول ومنقول‌صرف نموده برجادهٔ‌تقوی وامانت مدت‌العمر ثبات قدم ورزیده وباوجود علوشان هرگز پیرامن عجب ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود والمسترشد بالله عباسی اشتغال داشت وبعد ازشهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت‌سال علم وزارت برافراشت امابواسطهٔ بخل وخست ریاض جاه وجلال اوهرگز برشحات‌شوکت‌واستقلال نضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم وقارش بمثابهٔ بود که درصدر دیوان ومسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابرآن یکی از فضلاء درآن زمان این دوبیت درسلك انشاکشید بیقین مرا پیریست بی‌شرم ومعاند ☆ ولی را باز نشناسد زحاسد برای هرکسی برپای خیزد ☆ توگوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة الصدور ازجمله مصنفات انوشیروانست ومقامات حریری بنام نامی اوتزئین داردنقلست که روزی

جمعی باآن وزیرصافی ضمیرسفاهت بی نهایت کردند واواز کمال تواضع وسلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت درخلوت بوی گفتند که مارا دیگر طاقت این بی‌حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که درپناه این بی‌حمیتی بسرمیبرم القصه انوشیروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری درغایت فراغت روزگار میگذرانید تاوقتی که متوجه عالم عقبی گردید **نظم** چون خاك باش درهمه احوال بردبار ☆ تاچون هوات برهمه کس قادری‌رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی‌رسان☆ تاهمچو آتشت زجهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث‌الدین ملکشاه‌بن محمود یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملکشاه‌بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق واطف طبع برالسنه‌وافواه مذکوربعد ازفوت عم خویش سلطان مسعود برمعارج سلطنت صعود نمود اماچون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را برامـرا و ارکان دولت بربست وباجمعی ازندیمان شیرین گفتار وفوجی ازمطربان خورشید رخسار دربزم‌عشرت نشسته صبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح درپیوست‌مع‌ذلك گرفتن خاص بك‌را که‌سرآمد خواص ومقربان سلطان مسعود بود باخود مخمر گردانید بناء علی‌هذا خاص بك واکثر امرا درباب خلع اومتفق‌اللفظ والمعنی شدند ودرشوال سال مذکورحسن جاندار ببهانهٔ ضیافت ملکشاه را بخانه برد ومدت سه‌روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امراء آن پادشاه ساده لوح راگرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برتخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روزدرآن محبس بسر برده آخرالامر محافظانرا بفریفت تاشبی ریسمانی برمیانش بستندواورا ازراه آبریز بزیر گذاشتندو ملکشاه براسبی تیزرفتار که‌غلامش درپایان‌آن برج آماده کرده بود سوارشده بخوزستان گریخت و مدتی درآن ولایات گذرانید وبعد ازفوت برادر فی‌سنهٔ خمس‌وخمسین‌وخمسمائه باصفهان شتافت تاعروس‌مملکت رابی‌مزاحمت‌اغیاردر کنار کشد که‌ناگاه‌هـادم اللذات دواسبه بر سرش‌تاخت‌و ملکشاه درپـانزدهم ربیع الاول سنهٔ‌مذکوره حجلهٔ‌آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی‌ودوسال بود وایام سلطنتش سه‌ماه‌وچند روز

ذکر سلطان غیـاث‌الدین محمدبن محمود قسیم امیرالمؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث‌الدین محمد بوفور عقل وکمال فضل واصابت رای و تدبیر موصوف بود ودرایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده‌علما وصلحا راکماینبغی تعظیم وتبجیل نمود ودراوایل محرم‌الحرام سنهٔ‌ثمان واربعین‌وخمس مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت برسرنهاد ودرهمان ماه خاصبك را

کشته ابواب فتنه وتشویش برروی خودگشاد زیراکه بعدازاستماع قتل خاص بك امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمدبن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبدانجهت تفرقهٔ بسیار بروزگار سلطان محمدرسید اما بالاخره بفتح وفیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال درسلطنت اوقات گذرانید وفاتش درماه ذی‌الحجة سنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه روی نمودو اوقات حیاتش سی‌ودوسال بود

گفتار دربیان کشته شدن خاص بك و مخالفت امراءآذربایجان وذکر لشکرکشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنهٔ مخالفان

چون ملکشاه مخلوع ومحبوس گشت خاص بك جمال الدین بن قیماز رابخوزستان فرستادتاسلطان محمدرا بهمدان رساند وابن قیماز دراثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعدازجلوس برسریرسلطنت واستقلال دردفع خاصبك اصلااغفال واهمال ننمایند والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیهٔ ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی‌الحجر برلوح دل مرتسم گردانید وچون بهمدان رسید وبر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبك درکوشك مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه واسلحهٔ گوناگون واثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریارجمشیدوش رسانید وبعد ازآنکه اهل مجلس متفرق‌شدند بزانوی ادب درآمده درباب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید درآن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت وگفت برخیز که این جای موعظه نیست وهمانساعت صارم ومحمدبن یونس خاصبك و زنگی جاندارکه ازجملهٔ مخصوصان وی بود بگوشهٔ بردند وسرآن دوبیگناه را ازتن جداکردند دوستان و ملازمان آستان خاص بك ازاستماع این واقعه بفریاد وفغان آمده بگردکوشك پادشاه رفتند وخدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان‌را ازبام قصربزیر انداختند وآن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک دراصل‌ازحشم غزبود ودرمیدان جلادت ازامثال واقران قصب‌السبق میربود بوفور فراست وکیاست اتصاف داشت و درایام اختیار نقش عدل و انصاف برصحایف خواطر مینگاشت بنابرآن سلطان مسعود او را ازجمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود ودرسوانح وقایع وحالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می‌فرمود **نظم**

چه‌نیکو متاعیست‌کارآگهی ☆ کزین نقدعالم مبادا تهی
بعالم کسی سربرآردبلند ☆ که درکارعالم بود هوشمند

وچون خاص‌بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال اوپرداختند وازجملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعدازآنکه خبرکشته شدن خاص بک درآذربایجان بسمع شمس‌الدین اتابک ایلدکز ونصرةالدین اقسنقربن خاص‌بک رسید

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و باسپاه فراوان متوجه همدان گشتند وسلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال برچهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفرالدین الپ ارغو مفوض گردد وشمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد وحال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بودوامر وزارت تعلق بفخرالدین کاشی می‌داشت و چون خوارزمشاه‌خبرعزل‌خود شنودباخواهرخود که منکوحه‌سلیمانشاه بود گفت امرا برسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند وآن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید وسلیمانشاه ازغایت وهم‌همانشب بافوجی ازخواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته دربحرتحیر افتادند ولشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه درخزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند ومنهی اینخبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد ونوبت دیگر برمسند استقلال نشسته تاج اقبال برسر نهادآنگاه سلیمانشاه ازمقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد واتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته‌درکنارآب ارس میان ایشان وسلطان‌محمد محاربهٔ صعب وقوع یافت وسلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت وبعد ازآن‌سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی درشهرمتحصن گردید وسلجوقیان درامر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح وظفر جلوه‌گر گردداین خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده وقصد همدان دارد بنابرآن سلطان محمد طبل مراجعت فروکوفت و در وقت عبور لشکر بردجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد دراردوی سلطان‌آغاز تاراج وغارت نمودند وهرطایفهٔ ازسپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیارخودرا بلشکریان رسانید و چون به‌پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به‌پریشانی تبدیل یافت وآن پادشاه بیسر وسامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت وبعد از اینواقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان دربیلاق همدان بسر میبرد و زمستان درساوه قشلاق میکرد تاوقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان‌آورد از جملهٔ فضلاقاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود وکتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود واز زمرهٔ وزراء جلال الدین ابوالقاسم درگزینی درزمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زد وجلال الدین بعلو همت وسمومرتبت ولطف گفتار و حسن کردار وصورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت وهمواره بوفور انعام واحسان تخم مهرومحبت درزمین دل علما وفضلا وشعرای کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب

الدرگزینی امرا و ارکان دولت سلطانی را بانواع خدمات لایقه واصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تاجلال الدین را معزول گردانیده اورا برمسند وزارت نشاندند وشمس الدین باوجود عدم استحقاق وقابلیت تااواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت وفوت اووسلطان درعرض یکهفته روی نموده نقلست که درآن ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغر را بوزارت خود مایل گردانید وجلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روانساخت **قطعه** خصمم زبهرتربیت خویش وعزل من ☆ بفریفت خلق رابزر وسیم بیکران خصمم اگربسیم وزرخویش واثقست ☆ من بنده واثقم بخدا وخدایگان اماهیچ فایده برآن مترتب نگشت وجلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مرا وبخریدم ☆ لاجرم باد دارم اندردست درتوبستم دل وندانستم ☆ که دل اندر خدای بایدبست وقاضی شروان بعدازعزل جلال الدین درباب مدح وتسلی خاطر اواین ابیات گفته نزدوی فرستاد **ابیات** درخواب دوش مسند صدر جهانیان ☆ بابنده گفت خواجه مرا یاد می کند☆ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ☆ پشت مبارکش دل توشاد می کند وجلال الدین درکنج انزوا می بود تاآنزمان که ازعالم رحلت نمود

ذکر سلطان معثر الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امراوارکان دولت برسلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تااورا بهمدان آوردوسلیمانشاه درماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدارالملك رسیده لواء پادشاهی مرتفع گردانید وجهت جذب خاطر اتابك ایلدگزملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسرسببی اتابك بود ولیعهد خویش ساخت آنگاه ببسط نشاط عیش اشارت کرده درصباح ورواح بشرب راح ومشاهدهٔ عارض صباح وملاح مشغولی نموده ازضبط مملکت واستمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عزالدین قیماز ونصرة الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد بازو که ازجملهٔ اعیان امرا بود فرمود وموفق برمافی الضمیر صاحب تاج وسریر مطلع شده باتابك ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملك ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تافتنه‌ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابك باین امرهمداستان گشته ازآذربایجان درمرافقت ملك ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیك بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفرشده بودند بازمانه یار گشتند وآن پادشاه ساده را گرفته درقلعه همدان محبوس کردند وسلیمانشاه درآن محبس فی سنهٔ سته وخمسین وخمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سلطنتش ششماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین حامدی داشت وشهاب الدین درآخر عمر بنابرقصد بعضی از امرا شهیدشد

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین ملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

چون ملك ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برسریرعدل واحسان متمکن گردیدواو پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بودواز غایت علوهمت بتحقیق جمع وخرج ممالك التفاتی نمیفرمود طریق عفو واغماز دوست داشتی وجرایم وآثام اهل عصیان‌را نابوده انگاشتی ودرتکلف ماکولات وملبوسات کوشیدی وزبان‌اوو ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت واکناف ولایتش بیمن اهتمام‌وحسن اجتهاد پدرسببی اواتابك ایلدگز معمور بود وهرکس قصدمملکتش میکرد بسبب وفورشجاعت وجلادت برادران مادری اوجهان پهلوان محمد وقزل‌ارسلان منهزم مراجعت می نمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنهٔاحدی وسبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او درچهل وسه سالگی رخت بقاباد فناداد وسلطان ارسلان مدت پانزده سال وهشت ماه وکسری بامرسلطنت وجهانبانی اشتغال نمود و درآن اوقات وزارتش برسبیل بدلیت مفوض بفخرالدین طاهرالکاشی وقوام‌الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی‌وکمال الدین ابوشجاع زاکانی‌می بود

گفتار دربیان عصیان حاکم ری وظفر یافتن ملك ارسلان بروی وذکر انهزام والی آنجا ازضرب‌تیغ‌مجاهدان دین وفتح بعضی‌ازقلاع حدود قزوین

روات اخبار سلاطین وثقات اخبارمورخین چنین‌آورده اند که درمبادی‌سرافرازی ملك ارسلان عزالدین قیماز والی اصفهان وحاکم ری حسام‌الدین اینانج عصابهٔ عصیان برپیشانی بسته و ابواب فتنه برروی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمدبن سلجوقشاه‌را بپادشاهی برداشتند ومتوجه همدان گشته رایات‌جنگ وجدال برافراشتند وملك ارسلان باتفاق اتابك ایلدگز مخالفانرااستقبال نموده درنواحی کره رودآن دولشکر بیکدیگر رسیدند ومانند بحراخضر درجوش وخروش‌آمدند وبعداز تقدیم کشش وکوشش فراوان سلطان ارسلان ظفریافته محمدبن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد وقیماز واینانج‌بجانب ری ومازندران گریختند ودرخلال این احوال ملك‌انجاز که کافری مشهور بود قصد خون ومال مسلمانان را پیش نهـاد همت ساخته بصوب‌آذربایجان درحـرکت‌آمد وسلطان ارسلان باسپاه فراوان متوجه دفع‌کافران‌گشته درنواحی قلعه‌کاك جنگی سهمناك واقع شد وبسیاری ازکفار برخاك هلاك افتاده فرمان فرمای ایشان فرار برقرار اختیار کرد وغنیمت بسیار بدست سپاه پـادشاه ظفر شعار درآمد بعد ازآن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحدهٔ بی‌دین که درحدود قزوین‌ساخته بودند وبدان واسطه پیوسته اموال

وجهات قزوینیان‌راغارت مینمودند کمر بست و باندك زمانی چهار صفهٔ استوار را مسخر گردانیده فرمود تامانند خاك راه هموار ساختند ودر آخر سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه حسام‌الدین اینانج که سابقاً بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش کـه درخوارزم حکومت مینمود رفته وازوی‌لشکری ستانده بولایت عراق شتافت ودرنواحی قزوین وابهر ازروی غلبه وقهر دست بقتل و غارت بر آورد وسلطان ارسلان بمرافقت اتابك ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت ودرسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه بازبملکت ری درآمد وسلطان برادر مادری خود اتابك نصرةالدین محمدبن ایلدگزرا بجنگ اوفرستاد واتابك منهزم بازگشت آنگاه اتابك ایلدگزمتوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانج درمصاحبت اتابك بملازمت سلطان شتابد وارسلان ازسرجرایمش گذشته پرتو انعام واحسان بروجنات احوال‌اینانج تابد وبحسب تقدیردرشبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را درمنزلش کشته یافتند وهیچکس ندانست که‌آن امراز که صادر شده و سلطان ارسلان بعداز استماع این خبر مملکت ری‌را بجهان پهلوان نصرةالدین محمدبن ایلدگزعنایت کرد ومحمد دختراینانج را بعقد خود درآورد وقتلغ اینانج ازوی متولدگشت و درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه والدهٔ سلطان ارسلان که درخانه اتابك ایلدگز بسر میبرد وباتفاق ارباب اخبـار قابلهٔ دهر هرگزبعفت ودیانت ودینداری ورعیت پروری اومولودی درمهد عزت نپرورده‌بود ازعالم انتقال نمود وبعد ازیکماه ازاین واقعه ایلدگز نیز ازعقب خاتون روان‌شد قاضی رکن‌الدین درآن باب گوید **رباعی** دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ✿ واندرپی اوچو شمس الدین شاهی رفت وزگردش چرخ کس ندادست نشان ✿ دریانصدواند آنچه در ماهی رفت وسلطان ارسلان منصب اتابك ایلدگزرا علاوهٔ حکـومت ری کرده بجهان‌پهلوان محمد ارزانی داشت اما ازفوت والدهٔ مرحومه واتابك بغایت‌متأثر گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد ودرمنتصف جمادی‌الاخری سنهٔ‌احدی وسبعین‌وخمسمائه نقدبقا بقابض ارواح داد واز جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است وشرف‌الدین بجودت طبع‌وسلامت نظم موصوف‌بود واین مطلع‌از جملهٔ منظومات اوست که **مطلع** گرتوانی ای صبا بگذرشبی درکوی او ✿ وردلت خواهد ببرازمن‌سلامی سوی‌او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل‌بن ارسلان قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت ورعیت پروری نقاوهٔ اساطین سلاطین عادل بود و ازکمال بلاغت وفصاحت گستری زبدهٔ اعاظم‌افاضل‌می‌نمود صورت خوب وسیرت‌مرغوب داشت هرگزنقش اعمال دنیه وافعال نکوهیده برصحیفهٔ ضمیر منیرنمی نگاشت باسپاهی ورعایا لوازم انعام واحسان بجای می‌آورد وگاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی‌ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** دی روزچنان وصال جان‌افروزی

✿ وامروز چنین فراق عالمسوزی حیفست که دردفتر عمرم ایام ✿ آنراروزی نویسد این را روزی وسلطان طغرل بعدازفوت پدرافسر سلطنت برسر نهاد وزمام ملك ومال را بکف کفایت وقبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلد گز داد ودرمبداء پادشاهی اوملك انجاز قصد آذربایجان نمود ومحمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیزخروج کرده بجانب عراق توجه فرمود وجهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان درعرض یکماه مرتکب دویورش گشته بدفع دشمنان پرداختند وبموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه را ساختند وتا اتابك محمد بن ایلدگز درقید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل درغایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود اورا برلوح هستی باقی نگذاشت و اتابك محمد درشهور سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بعالم مخلد انتقال نمودوبعد از آن نظام امورسلطنت ازهم بگسیخت و ازهر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضاخاك ادبار برمفارق سلجوقیه بیخت ودرسنهٔ مذکوره سبعه‌سیاره درسوم درجه نیران که از بروج هوائیست قران کردند ومنجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه جبال راسیات را اززمین براندازد وحکیم انوری درین حکم ازسایر ارباب نجوم بیشترمبالغه نمود مردم ازبیم جان وحفظ متاع خان ومان درزیر زمین سردابها ساختند واجناس واموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت درآن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را ازدانه جدا توانندکرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که ازسبب بادهای سخت ✿ ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روز حکم او نوزید است هیچ باد✿ یامرسل الریاح تودانی وانوری ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه دربن‌صورت کذب اهل‌تنجیم ظاهر گشت اما در سنهٔ مذکوره چنگیزخان دربلاد توران سردارایل والوس خود شده باندك زمانی استقلال یافت وبسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالك ایران آورده بادبی نیازی بمرتبهٔ در اهتزاز آمد که‌در اکثر ولایات ترکستان و ماوراءالنهر وخراسان ساکن داری ونافخ ناری نماندوهم دراین سال میان‌سلطان طغرل وعمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت‌وتزلزل بارکان قصرجاه وجلال سلطان راه‌یافت‌وبعدازارتحال قزل ارسلان ازدار ملال قتلغ اینانج بمددگاری‌سلطان تکش خوارزمشاه کرة بعد اخری لشکر بعراق کشیدودر نوبت اخیر برسلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع‌الاخری سنهٔ تسعین‌وخمسمائه اتفاق افتاد و سلطانطغرل قرب نوزده سال افسر اقبال برسر نهاد وزارتش‌مدتی‌مدید بکمال الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت واو بعلواصل و نسب وزیورفضـل و ادب موصوف بودو پیوسته نقش زهد و عبادت برلوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه‌یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده ومحاسن‌خود را تراشیده ودر لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیهٔ حجازاین رباعی در سلك

نظم انتظام داده بابهرفرستاد **رباعی** بیچاره دلم چومحرم راز نیافت وندرقفس جهان هم آواز نیافت ☆ در سایهٔ زلف خوبروئی گمشد تاریك شبی بود کسش باز نیافت ☆ و بعد از غیبت ابوعمر عزالدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود وچون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخرالدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه درعراق سمت انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم و مشایخ وا فاضل جناب افصح الانامی شیخ (۱) نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده واین ابیات برلوح بیان نگاشت **ابیات** هرچه هست از دقیقهای نجوم بایکایك نهفتهای علوم ☆ خواندم وسر هرورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم ☆ وشیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید و هرگز چون سائر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس وهوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصحبت کیمیااثرش تبرك می‌جسته و این ابیات که از نتایج طبع نفاذ اوست مشعر باین معنی است **ابیات** چون بهعد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو ☆ همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم تومی دادی ☆ چونکه بردر گه تو گشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر ☆ و آنشیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج وسریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامید واری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج کنج است سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ (۲)

(۱) واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمهٔ کتاب مذکور است که **بیت** بتاریخ پانصد نودهفت سال ☆ که خواننده را زونگیرد ملال بر آن دال است و بعد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکرهٔ و نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود پس در این صورت وفات شیخ در سنهٔ اثنین و ستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که در تذکره خزانهٔ عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلگرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی را ملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهار مقاله خود در املازم سلطان علاءالدین جهانسوز غوری نوشته و در روز عید فطر در مجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندك تغییری در آن تذکره مسطور است

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعداز چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عندالله الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که **نظم** سه نظامیم درجهان ای شاه که جهانی زما بافغانند ✿ زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه وآن‌دودر مرو پیش سلطانند گرچه هم‌چون روان‌سخن گویند✿ ورچه‌هم‌چون خرد سخن رانند من شرابم که شان چو دریابم ✿ هردو در کارخود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیر دل

بعد ازفوت جهان پهلوان اتابك محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملة الملك سلطانشده بسر انجام مهام ملك ومال قیام نمود وهم‌در آنسال بسبب افساد مردم نمام‌وشریر میان قزل ارسلان وصاحب تاج وسریر غبار خلاف‌ونزاع ارتفاع یافت وقزل ارسلان در تبریز لشگر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز رو بسوی همدان نهادوچون سلطان‌طغرل قوت‌مقابله‌ومقاتله نداشت فرار نموده‌ملك باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان باز گشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابك طریق نفاق مسلوك داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیك بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ماازکار ناهنجار خود پشیمانیم وبملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم‌رسانیم سلطان طغرل ساده دل اینسخن باور نموده جواب داد که‌فردا در میدانگوی بازی با امرا ملاقات کنیم وبتجدید قواعد عهد وپیمان قیام نمائیم وروز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت‌سلطان رسیده فی‌الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ الجق فرستادندوقزل ارسلان درآذربیجان این خبر شنیده باز بهمدان‌رفت وقصدنمود که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد دراین اثناایلچی از دارالخلافه بخدمت‌اتابك آمده‌از زبان‌خلیفه پیغام‌رسانید که‌انسب آنست که اتابك به‌نفس‌شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال بر افراشت واسم خود را بردراهم ودنانیز نگاشت فخرالدین قتلغ و دیگرامراءعراق که هریك خودرا درنسب واستحقاق صدبرابر اتابك می پنداشتند تاب این معنی نیاورده درهمان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند وپیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند وملك‌عراق

و این یك شعر نیزاضافه آن اشعار مذکور بحقیقت که درسخن‌امروز بیسخن‌مفخر خراسانند✿وجایزهٔ این‌اشعار کان‌سرب از آن‌عیدتاعیددیگر یافته‌ودر آنسال‌دوازده هزار من سرب‌حاصل کرده حرره محمدتقی التستر

در میان‌هم تقسیم نمودند وروایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان باخود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیرپای برسر یرجهانبانی نهد اورا بقتل‌رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنهٔ سبع و ثمانین وخمسمائه بوقوع انجامید وهم‌در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام‌الدین سپهسالار و سیف‌الدین محمود و غیر هما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان‌متوجه أهل عصیان‌شده در نواحی قزوین بین‌الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه‌خویش رسیده کرت دیگررایت اقبال پادشاه عالی گهرسر بچرخ اخضر کشید **بیت** دشمن آتش پرست بادپیمارابگو خاك بر سر کن که‌آب رفته باز آمدبجو ☆ ودر سنهٔ ثمان وثمانین و خمسمائه تیبه خاتون که مادر قلتغ اینانج وزوجهٔ جهان‌پهلوان محمد بود سلطان اورا جهت جذب خاطر پسر در حرم خویش جای‌داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطاندهـد و طغرل براین مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره دادتابمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ اوکشیده باطلاقش حکم فرمود وقتلغ اینانج از غایت‌خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه فرستاد و اورا بر تسخیر مملکت‌عراق ترغیب نمودوتکش بدانجانب خرامیده‌قتلغ‌اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرك را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل وتکش صلح واقع شد براین موجب که‌سلطان ملك‌ری‌رابدیوان‌خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طغماج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرك را از طغماج بستد و او را بقتل‌رسانید ودر محرم‌سنهٔ تسعین‌وخمسمائه‌قتلغ اینانج بسبب‌امدادخوارزمشاه باسپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوارری میان سلطان طغرل‌وخوارزمیان رزمی قوی روی نمود وسلطان بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لوااین رباعـی در سلك نظم کشید که **رباعی** ای‌پیش عزیزان‌توخوارزمی خوار وزخنجر بران‌توخوارزمی خوار ☆ زین بیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار ☆ و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی‌نظم کرد که **رباعی** مائیم در این جهان خرابیم وچمان بخشیم و خوریم یاد ناریم‌غمان نی مال بماماندونی خان ونه‌مان ☆ چون عمرنمی ماند گوهیچ ممان وسلطان عالی مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام ودیدن رخسار خوبان‌گل اندام افراط فرموده در آن اثنا خبروصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هرچند سعی نمودند آنشهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

نزد تکش ارسال داشته اورا برسرعت سیر باعث گشتند ویکی از وزرا در آن‌ولا این رباعی در حق طغرل نظم نمود که **رباعی** گرملك فریدونت پس اندوز بود روزت زخوشی چوعیدنوروز بود ✿ درکارخود اربخواب غفلت باشی ترسم که‌چوبیدار شوی روز بود ✿ القصه چونخوارزمشاه بنواحی ری‌رسید سلطان طغرل بمیدان قتال‌خرامید و در ماه ربیع الآخرسال مذکور میان آن دوپادشاه غیور محاربه اتفاق افتادو درآن روز طغرل از غایت غرور جوانی وعدم شعور بجهة شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه بر خواند **ابیات** چوزان لشگر کشن برخواست کرد رخ نامداران ماگشت زرد ✿ من آنگرز یکـزخمه برداشتم سپه را همانجای‌بگذاشتم ✿ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون‌آسیا شدبر ایشانزمین ✿ در آن اثنا از وفورمستی گرزی راکه بآن مینازید بر دست اسب‌خویش زد وستور از پای درآمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد وقتلغ اینانج خودرا بوی رسانید وطغرل ازوی امانطلبیدقتلغ اینانج گفت‌مقصوداز‌ین‌همه‌تك‌وپوی‌وجست‌جوی تو ئی بوقت‌مردن‌بزرگی‌مطلب آنگاه‌حربهٔ برسینه آن‌پادشاه‌عالیجاه زده اورا شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان ساندید از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیدوسر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تاجثه‌اش‌رادر بازار ری بردار کردند فاضلی در آن باب گفته که **رباعی** شاها زغمت زمانه چون دلتنگیست ✿ فیروزهٔ چرخ هر زمان در رنگیست ✿ دی ازسر تو تابفلك یك گزبود امروز سرت تابه تنت فرسنگیست ✿ نقلست که در روز جنك کمال‌الدین شاعر راکه یکی از ندما ومداحان‌سلطان طغرل‌بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام‌الملك مسعود که درسلك وزراء تکش‌خان انتظام داشت برد ووزیر بکمال‌الدین گفت که این‌همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین‌بود که تابیك حملهٔ مقدمهٔ لشگرمانیاورد کمال‌الدین درجواب گفت که **فرد** زبیژن‌فزون‌بودهومان بزور هنرعیب گرددچوبرگشت‌هور ✿ آفتاب دولت‌سلجوقیان که سالها فراوان ازافق ولایات عراق وآذربیجان طالع بود بمغرب فنا ووبال غروب نمود وماه جاه وجلال خوارزم شاهیانکه فی‌الحقیقه غلامان ایشان‌بودند از مطلع‌حصول امانی و آمال طلوع فرمود **نظم** چنین‌است کردار گردونسپهر گهش زهر قهراست وگه نوش مهر ✿ بناز ارکسی پرورد در کنار ✿ بخاك افکند آخرش خوار و زار نشایدازو داشت چشم وفا که‌خویش‌بودجوروعادت‌جفا ✿ نکرداست‌هرگزوفا باکسی نه‌آزرم‌ازآزاردارد بسی

گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان

چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده‌ازسلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاوردبن چغر بیك بن میکائیل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمـانشد و درسنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه‌فارس رانیز بتحت تصرف درآورد و در سنهٔ خمس و ستین‌واربعمائه با برادر زادهٔ خویش سلطانملکشاه مخالفت نموده در جنك اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دوسال بود سلطانشاه‌بن قادرد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمانشد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنهٔ ست وسبعین و اربعمائـه روی بملـك عقبـی آورد تورانشاه‌بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال‌تاج اقبال برسر نهادایرانشاه‌بن‌تورانشاه بعد از فوت پدرپادشاه‌شده اکثر اوقات را بفسق و فساد وظلم وبیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه اورا بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه‌بن کرمانشاه‌بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکانکفش گری‌بسر میبرد بعداز قتل او باتفاق امرا واعیانکرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملك‌مغیث الدین محمدبن‌ارسلانشاه بعد از فوت پدرافسر ایالت برسر نهاد وبعضی‌از برادران خود رامیل کشید وبرخی رابقتل‌رسانید واورا به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیرمیل‌بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتدادیافته فی سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه‌بجانب عالم آخرت‌توجه نمود محیی‌الدین طغرل شاه‌بن محمدبحکم وصیت پدرمالك‌تخت‌وافسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه وارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنك و نزاع مشتعل بود ودرهرچندگاه یکی ازایشان‌غالب گشته‌حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیانراه یافت محمدشاه‌بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارك شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد وسلطان اورا بلشگر مدد نموده مبارك‌شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنهٔ ثلث و ثمانین‌و خمسمائه ملك دینار که از قوم غزان‌بودبر کرمان‌مستولی گردید و دولت قاوردیان‌بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیم از سلجوقیه در ممالکت روم و قونیه

طبقهٔ سیم از سلاجقه که در خطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که درآن‌اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنك الپ ارسلان‌بن چغربیك بن میکائیل بچنك عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال‌اولاد او کرد اما خواجه‌نظام‌الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشگری داده بفتح بعضی‌از بلاد مشغول سازیدوسلطان تدبیر وزیرصافی ضمیر را پسندیده فرمانی داد که سلیمانشاه‌بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صد و بیست‌سال در تصرف نصاری‌بودوبعد از این فتح شرف الدین‌علی که‌از قبل سلطان ملکشاه والی‌حلب ومحصل‌خراج انطاکیه بودکس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابدادکه چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده ازآنجا خراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی بر طلب اسرار نمودو بالشگری أز حلب بیرون آمده عازم حرب‌سلیمان گشت‌وبین‌الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف‌الدین علی در جنك کشته‌شد وسلیمان‌ایلچی بپایهٔ سریرسلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه‌داشت کرد وقبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله تتش‌بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود وامراء او را فریب‌دادتاسلیمان را تنها گذاشته و سلیمان‌از خوف عذاب‌ونکال‌خود را هلاك‌ساخت امااپلچی‌سلیمان چون بخدمت سلطانرسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمودتا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند ورسول بروفق مدعابازگشته در اثناء راه خبر هلاکت‌ولی نعمت خوداستماع نمودلاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بودمعروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدرساخت ودر خلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه وسایر بلادی که‌دانشمند نامی برآن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کردو برقیصر ظفر یافته فی‌سنهٔ ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان‌بن‌سلیمان بعد از فوت برادرافسر ایالت برسر نهاد و مدت چهل‌سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خودمسعودرا درروم قایم مقام ساخته بنفس‌خویش متوجه عراق شدوچون در کنارآب خابور منزل گزید اتابك جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنارآب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکهٔ پیکار علمدار ارسلان را ازپای در آورد وسایر عراقیان برروسیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنهامانده‌در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد وعنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب‌خودرا درنهرخابورافکند و شعلهٔحیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا اورا درآب خابور افکندند وبر هر تقدیر این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمائه دست داد سلطان مسعودبن قلیچ‌ارسلان چون واقعه‌پدرراشنودباداانشمندیان‌وصلت کرده‌مدت نوزده سال‌فرمانفرمائی نمود ودر سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن‌الدین سلیمان ناصرالدین برکیارق‌قطب‌الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصرشاه محیی‌الدین‌مسعودشاه مغیث الدین طغرل نظام‌الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث‌الدین کیخسرو و ارکان‌ملك عزالدین قلیچ‌ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته‌طمع در قلمروحکام‌دانشمندی کردوسیواس وقیصریه را بحیزتسخیر آوردو ذوالنون‌دانشمندی از نورالدین‌محمودکه والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح‌راباسپاهی بلا انتهابجانب روم فرستادذوالنون باستظهار آن لشگر سیواس و قیصریه را باز ستد اماهم در آن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت‌تصرف‌قلیچ‌ارسلان درآمدمقارن‌آنحال ذوالنون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ‌ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را براولادخود قسمت نمودوهریك‌ازپسران او بضبط وربط ناحیهٔ که‌پدر نامزداو کرده بود پرداخته‌تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف‌میداشتند وفلسی‌بپدر نمی دادندامادرسالی یکباربقونیه که‌دارالملك قلیچ ارسلان بود رفته‌شرط ملازمت‌بجای می آوردند وچون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت‌واقبال گذرانید ولدکهتر خود غیاث‌الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنهٔ ثمان وسبعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید غیاث‌الدین کیخسرو بعداز پدر در قونیه برسریر پادشاهی نشست وبرادربزرك ترش رکن‌الدین سلیمانکه‌حاکم توقات‌بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثربرادران را با خود متفق ساخت و با لشگر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث‌الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن‌الدین سلیمان آن بلده‌را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث‌الدین کیخسرو امان طلبیده بارلبستان شتافت و بنابر آنکه برجانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن‌الدین‌سلیمانچون درسلطنت مستقل‌شد از دارالخلافه‌السلطان القاهر لقب‌یافت

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بانجاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم باز گشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود ومع ذلك بعضی از امرا اورا بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مرنقش را جهة طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنك فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و بـاد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملك بدو بـاز گذاشت و کیخسرو برادر زاده را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت بر افراشت و در سنهٔ تسع و ستمائه لشکر بحدود لارنقیه کشیده درمعرکهٔ کفار شهادت یافت

عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل ازعالم رحلت نمود

علاءالدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو وخلاصهٔ آنخاندان و نقاوهٔ آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد ازوقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتارشده کیقباد او را درقلعهٔ هوشیار حبس فرمودو اوقات حیوة سلیمان در آنحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین وسلطان جلال الدین منیك برنی مقابله ومقاتله روی نمودودر اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنهٔ سته وثلاثین وستمائه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال برسر نهادودرایام دولت او تایجو نامی از امراء چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید ودرسنهٔ اربع واربعین وستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو وچون متصدی امر پادشاهی گشت برادرخود علاءالدین کیقباد رابخدمت قاآن فرستادو اظهار ایلی وانقیاد نمود کیقباد مهمات برادر رابرحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم باز گشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد براو تفوق جوید شخصی رابر آن داشت تاآن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و اونیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه ازهمان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق وفاتق امور ان مملکت گشته مادر کیخسرو رابحباله نکاح درآورد وچون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشانحکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته برهر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شدو ارغونخان

کیخاتو وهولاجورا بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض گشت وبیمن شجاعت شاه زادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت ودرسنهٔ سبع وتسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود بود و بعداز فوت او بحکم غازانخان بر سریر حکومت روم صعود نمود وچون چندگاهی بامرو نهی سپاهی ورعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد وغازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد بر آوردند و او راگرفته رسم سلطنت سلجوقیان رادرآن دیار منسوخ کردند **بیت** چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و گه زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که درآن اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود

سیف الدوله ابوالحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود ودر سنهٔ ثلث واربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بروجنات احوال رعایا یافت ودر ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان واربعمائه وفات یافت

نورالدوله ابوالاغر دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرین واربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کردو بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله ومقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح تبدیل یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد در سنهٔ اربع و سبعین واربعمائه حلیهٔ نورالدوله از نورحیات طاری گشته در گذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود ومدت اقبالش پنجاه وهفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نورالدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت ودر ایام دولت همواره نقش رعایت فضلاو شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت

بهاءالدوله ابوکامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت برسر نهادو اوبغایت فاضل بود واشعار نظم مینمود ووفاتش در سنهٔ تسع وسبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آندیار دست داد وسیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امرسروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردندو از آنجا بکربلا رفته در روضه مقدسهٔ امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد برآوردند

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزدفرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب وبلا برروی ایشان گشودند وجمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه سیف‌الدوله باسلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را ازکوفه براند ودر سنه خمس وتسعین و اربعمائه شهرحله‌را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنهٔ ست وتسعین و اربعمائه یکی‌ازامراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی‌بن ارتق راکه‌از قبل‌سلطان‌محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغاری‌التجا بسیف‌الدوله کرده‌سیف‌الدوله‌در مقام امداد آمد وایلغار کرده‌در نواحی بغداد دست‌بغارت وتاراج برآورد وساکنان‌دارالسلام دردجله حیرت ولجهٔ حسرت‌افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد والتماس کرد که‌دست‌از اضرار خلایق باز دارد وصدقه جوابداد که ملتمس امیرالمؤمنین مبذولست‌مشروط باینکه گماشته‌برکیارق‌رااز‌دارالخلافه اخراج فرمایند وآنشخص طوعاً وکرهاً در دوازدهم ربیع الاخری سنه‌مذکوره از‌بغداد بیرون رفته آنگاه سیف‌الدوله پسرخود منصوررا مصحوب ایلغاری‌بملازمـت مستظهر بالله‌ارسال داشت‌وازحرکات‌سابقه عذر خواست‌ودرسنهٔ ست وتسعین واربعمائه سیف‌الدوله ولیهته را تسخیر نمود و در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه بصره‌را تملك فرمودودرسنهٔ خمسمائه برقلعه‌تکریت استیلایافت و در سنهٔ‌احدی وخمسمائه ابودلف سرخاب‌بن‌کیخسرو که سلطان محمد اوراحاکم ساوه ساخته بود ازوی توهم‌نموده بگریخت وپناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد‌صدقه فرستاد واو عذری گفته‌ابودلف رابایلچی سلطان نداد بنابرین بین‌الجانبین مواد خلاف‌درهیجان‌آمدو سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت‌دیگرایلچیان بحله‌ارسال داست وبصدقه پیغام‌داد که داعیه‌غزو روم در خاطر رسوخ یافته‌مناسب آنست که‌او نیز باجمعی ازاهل‌ستیزطریق‌مرافقت‌مسلوك‌داردصدقه‌جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده‌ام‌ازمرشدعقل‌رخصت‌ملازمتش نمی یابم‌هرگاه‌اعلام ظفرپناه‌از بغداد نهضت نماید‌آنچه فرمایندازاموال ورجال بموکب نصرت‌مآل میفرستم سلطان‌این‌سخنان‌رابسمع قبول نشنید وفوجی ازسپاه را بتاخت‌حدود حله امرفرمود وعاقبت‌کار بجائی رسید که بنفس‌نفیس‌در هشتم رجب‌سنهٔ‌مذکور از‌بغداد بصوب‌حله درحرکت آمدو خود در کناره دجله منزل گزیده‌اکثر امراولشگریان‌رااز‌آب گذرانید وصدقه در نوزدهم ماه‌مذکور در برابرآنسپاه آمده ثابت‌بن سلطان علی‌بن مزیدازوی‌بگریخت‌ونزدسلطانرفته در دامن‌دولت او آویخت‌لاجرم‌جنود صدقه دل شکسته شدند واندك محاربه کرده روی بمیدان فرارآوردند وصدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که‌باعث التهاب نایره‌آن‌فتنه‌بودند گرفتار گشتند وسلطان محمد بموجب کلمه (العفوعندالاقتدارمن‌علوالاقدار)جرایم‌ایشانرا بعفو و اغماض مقابل‌گردانیدبلکه‌دبیس را منظور نظرمرحمت‌ساخته‌بمرتبهٔ‌آباء واجداد رسانید در تحفة‌الملکیه مسطوراست که صدقه بصفت جودوحلم‌ونوازش فقرا واهل علم‌موصوف بود وبمرتبهٔ عفت‌داشت که‌هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی نفرمود وبمصادره نواب‌وعمال‌سرکارخویش مدة‌العمر اقدام

نکرد واز غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می آورد مدت حیاتش پنجاه نه سال بود وزمان اقبالش بیست ویك سال

دبیس بن صدقه بیمن عنایت سلطان محمد قدم بر مسند ایالت نهاد وابواب عدالت برروی روزگار رعیت بر گشاد وچند سال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت ومنازعت واقع بوده گاهی دبیس ازمعرکهٔ قتال میگریخت واحیاناً طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می آویخت ودرسنهٔ سبع عشر وخمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته به المسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمهٔ ازآنحکایت درضمن وقایع ایام خلافت مسترشد مذکور گشت بعدازآن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز واحترام تمام یافت وسلطان اورا بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد ووصیت فرمود که حکومت حله را ازخلیفة بجهة او بستانند ودرمحرم سنهٔ ثلث وعشرین وخمسمائه سلطان محمد دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مسترشد باینمعنی راضی نشد دبیس بعدازتوجه سلطان از بغداد بیرون رفته و لشکری فراهم آورد ودرماه رمضان سال مذکور بحله رفته حاکم آنجارا بگریزانید وسلطان محمود اینخبر شنوده درذی قعده سنهٔ مذکوره بجانب دارالسلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار وسیصد سر اسب پیشکش نماید وسلطان بنابر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود ودبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد درآنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت ودرشعبان سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوك نوری اورا دستگیر کرد و باتابك عمادالدین زنگی بن آقسنقر سپرد واتابك زنگی بادبیس درطریق یکرنگی سلوك نمود وطریقهٔ انعام واحسان مرعی داشت ودرسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد وروزی در گوشهٔ نشسته وسردرپیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی ازغلامان سلطان بنابرفرمان آن پادشاه عالیشان اورا گردن زد و بعد ازقتل دبیس اولاد اوصدقه وعلی چندگاهی درحدود حله ستیز و گریز می نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوك می داشتند وگاهی علم مخالفت می افراشتند و نخست صدقه فوت شده علی نیز درسنهٔ خمس واربعین وخمسمائه راه سفرآخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

درتحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطهٔ خیانتی که ازو صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت ومدتی بصید مرغ وماهی قیام نموده ازآن ممر بدل مایتحلل حاصل میفرمود وبالاخره جمعی ازاوباش ناس را متفق گردانیده آغازقطع طریق کرد و درطلب ریاست غایت سعی واجتهاد بجای آورده

دراندك زمانی بربطیحه مستولی شدومعزالدوله دیلمی که درآنزمان امیرالامراء بغداد بودهمت بردفع شراو گماشت وزیر خود ابوجعفرالضمیری را بالشکری بجانب بطیحه فرستادوعمران ازآن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت ودرآن اثنا خبرفوت عمادالدوله بن بویه بابوجعفر رسید و اومتوجه شیراز گردید و عمران باردیگر ببطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع گردانید و درسنهٔ ثمان وثلاثین وثلاث مائه معزالدوله روزبهان دیلمی را بمقاتلهٔ عمران نامزد کرد وروزبهان را درمعرکهٔ قتال روزبد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معزالدوله دربحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی ازمتعلقان عمران راکه ابوجعفر اسیر کرده بودمطلق العنان گردانید ونشان حکومت بطیحه را بمهرخلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای برمسند کامرانی نهاد ودرسنهٔ تسع وثلثین و ثلاث مائه عزالدوله بختیار بن معزالدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعدازوصول ببطیحه عمران بجنگلی که ازکمال تشابك اشجار بادرا درآن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار از فتح وظفر مأیوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون بختیار بازگردد مبلغ دوهزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد امابعد از مراجعت نقض عهدنموده ازعقب اوایلغار کرد وخود را بربعضی ازسپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد ودرسنهٔ سته وستین و ثلاث مائه که عزالدوله از عضدالدوله بگریخت نزد عمران رفته دردامن دولت اوآویخت و عمران عزالدوله را معزز ومحترم داشته هدایاء نفیسه نزد اوفرستاد ودرمحرم سنهٔ تسع ستین وثلاث‌مائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتارشده درگذشت وپسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت واحسان موصوف بود وعضدالدوله بعدازتمکن برسریرحکومت بغداد وزیرخود مظهر بن عبدالله رابجنگ حسن فرستاد وحسن بروزیر غالب آمده مظهر ازغایت قهر بقطع رشتهٔ حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضدالدوله وحسن مصالحه واقع شد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج محمدبن عمران بابرادر درمقام عصیان آمده اورا بقتل رسانید و بربطیحه مستولی گردید وجمعی راکه بااودر کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایرسرداران رامنظور نظرعنایت نگردانید بنابرآن مظفربن علی الحاجب فوجی ازاقارب و اجانب را باخود متفق ساخته درسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج را بشدت قتل مبتلا کرد وابوالمعالی ولد حسن راکه که درصغرسن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیارملك ومال را بقبضهٔ اقتدار درآورد وازهرکس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاك ممات بینباشت وبالاخره از ابوالمعالی نیز توهم نموده اورا بواسطه فرستاد وبیواسطه قدم برتخت ایالت نهاد ودرسنه ست و سبعین وثلاث مائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفربن علی را نیز برانداخت وخواهر زاده اوابوالحسن علی بن نصرلواء حکومت مرتفع ساخت

ابوالحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود ونسبت بطوایف انسان کثیرالاحسان ومتصف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه درگذشت واز دارالخلافة

بتشریف منشور حکومت مشرف ومعزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت وشوکت ومکنت مهذب‌الدوله بجائی رسید که القادر بالله عباسی بناه باو برد و تاوقتی که اورا ازبغداد بجهة خلافت طلب کردند درسایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله درجمادی الاولی سنهٔ ثمان واربعمائه اتفاق افتاد ومدت حیاتش هفتاد وسه سال بود

ابومحمد عبدالله که خواهرزاده مهذب‌الدوله بود بعداز فوت خال فوجی از ابطال رجال باخود متفق گردانید تاولد مهذب‌الدوله‌احمد راکه منصب ولایت عهدداشت گرفته بدوسپردند وابومحمد برمسند ایالت نشسته احمد را درمصادره کشید وآن مقدار چوب زدکه پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعدازسه روز جهان فانی‌را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارك نیامد و درمنتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابوعبدالله حسین‌بن بکرالشرابی درسلك خواص مهذب الدوله انتظام داشت وپس ازفوت ابومحمد دربطیحه رایت حکومت برافراشت ودرسنهٔ عشرواربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابوعبدالله راگرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابوعبدالله درمحبس صدقه بود تاوقتی که صدقه درگذشت ودرسنهٔ اثنی‌عشرواربعمائه‌صدقه‌مریض‌شده‌درآن‌اثنا شنید که ابوالہیجا محمدبن عمران‌بن شاهین شهبازهمت درهوای صید بطیحه پرواز داده بالشکری متوجه است وصدقه قبل ازوفات بسه روز درماه صفرسنهٔ مذکور شاپوربن المرزبان را بافوجی ازشجعان بدفع اونامزد گردانید وشاپورمظفرومنصور گشته ابوالهیجا اسیرشد ومعروض تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعداز فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت اودرآوردند وشاپور بمشرف‌الدوله عریضهٔ نوشته مالی قبول نمود که هرسال بخزانهٔ بغداد فرستد وهمدران اوان ابونصرشیرزادبن حسن‌بن مروان بر تقبل او چیزی مستردکرد و زمام حکومت بطیحه بدست‌آورد وحسین شرابی که ازحبس نجات یافته بود برشیرزاد خروج نمود و اوروباه مثال بسوراخی گریخت‌وابوکالنجاردیلمی‌دروقت استیلاءحسین شرابی وزیرخود ابومحمد را بطمع اخذ مال وخراج ببطیحه فرستاد وحسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دیدکه وزیر بررعایا تحمیلات نامقدور مینماید اورا ازآن دیارعذر خواست ومدتی دم ازاستقلال زده بالاخره ازبغداد سپاهی بقصد اودرحرکت‌آمد وحسین طاقت مقاومت درحیزمکنت ندید وازبطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس‌بن مزید رفت و درسنهٔ اثنین وسبعین واربعمائه ابونصربن هشیم که والی بطیحه بود باسپاه دیلم که درحدودآن مملکت بودند محاربه نموده قرب‌صدنفر بقتل رسانید ودرحکومت مستقل گردید ودرسنهٔ تسع وسبعین واربعمائه ابوالغنایم‌بن ابوالسعادات که‌وزیر بعضی ازملوك دیلم بودلشکر ببطیحه کشید وابن‌هشیم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و درصفرسنهٔ ثمانین و اربعمائه بین‌الجانبین جنك سلطانی واقع شده ابوالغنایم را ظفر میسر گشت وابن‌هیشم گریخته بسیاری ازاتباع اورا بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل ومحمدپسران

عبیدالله بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعدازفرار ابن‌هشیم باشارت ابوالغنایم تملك بطیحه نمودند وچون اسمعیل که مصطع لقب داشت فوت شد پسرش ابوسعید مظفر قایم‌مقام پدر گشت و پس ازوفات محمد نیز ولدش مهذب‌الدوله ابوسعید جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان وابونصر مواد نزاع درهیجان بود آخرالامر مهذب‌الدوله بحمایت گوهرآئین که شحنهٔ بغداد بود درامر ایالت آنولایت استقلال یافت ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه گوهرآئین ازمهذب الدوله مخالفت گونهٔ فهم کرده روی ببطیحه آورد و بصلح بازگشت وبعد ازوفات گوهرآئین حمادبن مصطع برمهذب‌الدوله خروج کرد ومهذب‌الدوله پسر خود نفیس رابجنگ حمادفرستاد وحماد ازسیف الدوله بن مزید کومك طلبیده باستظهار سپاه اونفیس را منهزم ساخت ونفیس باشارت پدر نزد سیف‌الدوله رفت واظهار اخلاص واطاعت نمود تادرسنهٔ خمسمائه مهم جهاد را برصلح قرار داد وبعد ازآن مدتی مدید وعهدی بعید حکومت بطایح درمیان آل مصطع بماند ودرزمانی که سلطان اویس بن‌امیر شیخ حسن ایلکانی دربغداد وآذربایجان برمسند جهانبانی نشست یکی ازامراء خودراکه موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط وبطایح نامزد نمود و قرامحمد بدانجانب شتافته برامیر نامی که درآن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را باسایر آل مصطع مستأصل ساخت و ذخایرآن طایفه را متصرف گشته لواء امارت برافراخت بیت زاول دورچرح تااکنون ✲ اینچنین است شیوهٔ گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل وشام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد

از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهیچه لواء ظلمت زدای ایشان ازافق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین در گذشت آل خجسته‌مآل حمدان اندو حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه‌اند وحمدان در زمان عباسیان درسلك امراء عالیشان انتظام یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین و مأتین فروغ عنایت والتفات المکتفی بالله بروجنات حالات ابو الهیجاعبدالله بن حمدان تافت و ابوالهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد راکه درآن دیار بهیجان غبارفتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید وچون بقیة‌السیف امان خواستند رقم برجراید جرایم ایشان کشید ومهام ملك او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابوالهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشگر بغداد متوجه او گشتند دانست که باایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف وهدایا

بغداد فرستاد ومقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود باخلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدارالسلام آوردند ومحبوس کردند بدانجهت ابوالهیجا نیز مقید شدودراواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصر الدوله ابوالحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت خلافت بر افراشت واو بصفت بخل و امساك اتصاف داشت اما در میدانشجاعت گوی مسابقت از امثال واقران میربود و چند نوبت میان او و معزالدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنهٔ ثلث و ثلاث مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع دادوسیف الدوله بخلافت برادر ابواب جودو عطا بر روی روزگار فرق برایا برگشاد ودرتربیت علماو شعرا وفضلا وادبا مهماامکن لوازم اهتمام بجای آوردو بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور وآبادان کردطبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت وگاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه والی مصر اخشید لشگر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشیدمنهزم گردید سیف الدوله جمعی ازمصریانرا بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی ازلشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امید وار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شامراخشید متصرف گشت اما همدرآن سال زمانحیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تاآخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را باحکام روم و فرنك چندین نوبت حرب و جنك اتفاق افتاد واز گرد و غباری که درآن معارك بروی مینشست آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچك ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلاث مائه دست داد و امرا وارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاك سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصرالدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متالم و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابرآن پسرش ابوالتغلب که بعمدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست وچهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را بگرفت ودرحصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصرالدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنهٔ

ثمان و خمسین و ثلاث مایه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلاثمائه ناصرالدوله در رحبه‌خروج نموده برادر خود ابوالبرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابوالتغلب برادر دیگر ابوالفراس را بجنك حمدان نامزد فرمود و چون ابوالفراس‌بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم وحسین از ابوالتغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان‌سنجار را گرفته ابوالتغلب متوجه ایشان گشت وحمدان همعنان اخوان برحبه‌باز گشته‌ابوالتغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجانیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد وحمدان ببغداد رفته بعزالدوله بختیار بن معزالدوله التجا کرد و در سنهٔ ستین و ثلاث مائه ابوالتغلب دختر عزالدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضدالدوله بختیار را بی‌اختیار گردانیده بر بلادموصل استیلا یافت ابوالتغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلادشام‌شتافت‌امادر آن دیارمهمی نتوانست‌ساخت‌ودر سنهٔ‌تسع‌و ستین و ثلاث‌مائه‌حاکم‌طبریه‌اورا بدست آورده بنیاد حیاتش‌را براند‌اخت

سعدالدوله ابوالمعالی شریف بن سیف‌الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم برمسند حکومت نهادو درربیع‌الآخر سنهٔ‌سبع و خمسین و ثلاث‌مائه لشگربسر ابوفراس حارث‌بن‌سعیدبن حمدان کشید وحارث بفرمان سیف‌الدوله در سنجار وحران حاکم‌بودو پس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنك وشین کوکب طالع سعدالدوله با اخترفتح‌و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمائه قرعویه که‌غلام سیف‌الدوله بود در حلب خروج نموده سعدالدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم‌بحماة رفت و درربیع‌الاولی‌سنهٔ‌تسع و خمسین میان‌سعدالدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعدالدوله خؤاندند و در سنهٔ ست و و ستین‌و ثلاثمائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع‌محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتدادیافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعدالدوله فرستادندو عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین‌حوالی آید کمر خدمت برمیان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعدالدوله بدانجانب شتافته‌آن طایفه بوعده وفانمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت وپس از چند روزامان طلبیده بیرون خرامید و سعدالدوله حکومت‌حمص را بدوتفویض فرموده بیکجورقلعه‌آن‌بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه یاغی شده بخلیفه مصرالعزیز بالله اسماعیلی توصل جست و عزیز لشگری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن‌سپاه قصدسعدالدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدی وثمانین و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد سعدالدوله آوردند تابقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولادبیکجور وابوالحسن‌مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعدالدوله قصداخذ اموال ایشان فرمودامامیترسید که مردم او را بنقض‌میثاق

منسوب گردانند قاضی ابوالحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (والعبدومافی یده کان لمولاه) لاجرم سعدالدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف در آورد واین معنی بروی مبارك نیامد زیراکه همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعدازوی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسیدوالملك والبقاءلله الحمیدالمجید از جمله شعراءسخن آرا مبتنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف‌الدوله و اخوان نظم مینمود مبتنبی درسلك اعاظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانهٔ پربهانه چشمهٔ حیات او را بخاك ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منطومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت وبرخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت وچنانچه سابقاً مسطور شد در سنهٔ احدی وسبعین و اربعمائه تاج‌الدوله تنش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تنش مبادرت نموده تنش بروی‌ظفر یافت وسپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تنش شتافت و پس از روزی چند تنش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهـده کـرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان‌ملکشاه بحلب شتافته‌تنش ازصولت برادرتوهم نموده‌روی گریز بوادی آورد وسلطان ملك شاه‌قسیم‌الدوله را در حلب حاکم ساخته بطارف بغداد نهضت کرد و تنش بعد از فوت سلطان‌ملکشاه‌فی سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیارشام شتافت و قسیم‌الدوله از حلب پیش تنش رفته غاشیه اطاعتش بردوش گرفت وچون خاطر تنش ازضبط بلادشام‌فارغ گردید لشگر بنصیبین کشیدوآن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت بر آورد آنگاه بموصل‌شتافته ابراهیم‌عقیلی که درآن‌اوان ازقبل عباسیان حاکم موصل‌شده‌بودباسی‌هزار کس بمقابله‌ومقاتلهٔ تنش‌قیام‌نمودو بعدازاستعمال آلات پیکار لشکرابراهیم‌روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تنش اسیر شد و تنش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم درآن‌محبس بنهایت‌انجامیدو بعدازین‌فتوحات‌تنش‌وفات‌یافته ایالت‌مصرو دمشق به‌پسرخورد تر بن او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و درسنهٔ تسعین‌و اربعمائه میان بـرادران مخـالفت و محـاربت دست داده شکست بجانب دقـاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقررشد که دقاق دردمشق نام رضوان را درخطبه برنام‌خود تقدیم دهدودرسنهٔ احدی‌وتسعین وار بعمائه سپاه‌فرنك بیت‌المقدس را بجنگ‌ازگماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند ودرروزجمعه بیست وسیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار کس ازاهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند ودرسنهٔ سبع‌وخمس مائه رضوان‌بن تنش درحلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت‌ودر سنهٔ ثمان وخمسمائه الب ارسلان راکه بغایت سفاك وبیباك بود الباب نـامی بکشت و پسرش راکه درسن طفولیت بود بجایش نصب نمود ودرسنهٔ عشر وخمسمائه الباب نیزاز

عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملك مستولی شد ودرسنهٔ ثمان عشروخمسمائه میان ابن بهرام ولشکرفرنك جنگ واقع شد و فرنگیان ازابن بهرام انهزام یافتند وابن بهرام مظفر ومنصور درمنبج نزول نمود اما همدران منزل ازشست قضاتیری بمقتل اورسید وپسرعمش که درماردین حاکم بود جسد اورا بظاهر حلب برده دفن کرد وآن بلده‌را درحیز تسخیر آورد ودرین سال کفارفرنك بلدهٔ صوررا بامان گرفتند وتاشهورسنهٔ تسعین وستمائه آن‌شهردرتصرف آنجماعت ماندو درخلال احوال گذشته‌اوقات‌حیات‌دقاق(۱) که‌حاکم‌دمشق‌بودسپری گشت‌طغتکین که‌درسلك ممالیك تاج‌الدولة تتش انتظام داشت درآن ولایت رایت ایالت برافراشت وچون‌زمانه اورا نیز برمسند حکومت سالم نگذاشت‌بوری که ملقب بود بتاج‌الملوك همت‌براستمالت سپاهی ورعیت گماشت ودرایام دولت‌بوری بهرام اسدآبادی که ازجملهٔ داعیان‌اسمعیلیان بود بدمشق‌آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود وباندك زمانی خلق بسیار آن‌ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام درگوش کشیدند وبوری مضطروبی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که درصور بودندارسال داشت وپیغام دادکه اگرشما جمعی ازسپاه بدین جانب فرستید من دمشق راتسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید وکفار فرنگ این‌معنی را قبول نموده مقررچنان شدکه درروزجمعه منتصف رمضان‌سنه ثلث وعشرین وخمسمائه دروقتی که دمشقیان درمسجد جامع بنماز مشغول باشنداسمعیلیه ابواب مسجدرا محفوظ سازند تاکسی بیرون نتواندآمد وفرنگیان هجوم نموده خودرا درشهرانداز ند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته درآنروز بمسجد نرفت وبیکناگاه برسربهرام تاخته نـام اورا بضرب تیغ تیز ازصفحه هستی محوگـردانیدآنگاه شمشیر انتقام دراتباع بهرام نهاده قرب شش هزارکس ازآن طایفه بقتل رسانید ودرسنهٔ ست وعشرین وخمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس‌الملوك لقب داشت رایت حکومت برافراشت وشمس الملوك بصفت‌شجاعت وسخاوت‌موصوف بود ودرمدت‌ریاست خود چندقلعهٔ معتبر ازدست‌کفـار فرنك انتزاع نمود اما خلایق را بظلم وایذاء بسیار میرنجانید ودرباب مصادرهٔ اغنیا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید بنابرآن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تابیك‌ناگاه درقلعه دمشق درآن ظـالم‌آویخته خونش را برخاك هلاك ریختند واین واقعه درسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل‌سه‌سال بود وبعد ازقتل‌اسمعیل برادرش محمود والی دمشق‌شده بالحافظ‌لدین‌الله اسمعیل اظهار اطاعت وانقیاد نمود وچون اونیز مانند برادر باشتعال‌آتش ظلم وضلال مشغولی کرد بعدازانقضای سه‌سال لشکری ازمصر بدمشق‌آمده اوراگرفته نزد الحافظ لدین‌الله بردند و محمود درآن ملك مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات دقاق را درماه‌رمضان فی‌سنهٔ سبع‌وتسعین واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی‌التستری

تعلق گرفت ودر سنهٔ تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنورالدین محمود بن اتابك زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابك آقسنقر وذکر استیلاء ایشان درولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت وتهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند وآن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابك یعنی اتابیك تعبیر میکردند وازاتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده برممالك اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که درموصل وبلادشام ودیار بکر پادشاهی نمودند وایشان نه نفر بودند وزمان دولت آن طبقه ازسنه احدی وعشرین وخمسمائه امتداد یافت واتابك آقسنقر که پدر این طایفه بود درزمان سلطان محمود سلجوقی قدم برمسند امارت بغداد نهاد وبموجب فرمودهٔ سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنك که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه ازفرنگیان راکه بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت ودر روزجمعه نهم ذیقعده سنه عشرین وخمسمائه درمسجد جمعهٔ آن بلده بردست یکی ازفدائیان ملاحده شهیدشد وپسرش عمادالدین زنگی بجای وی نشست وعمادالدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است ازآن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و اوبغایت مهیب خلقه وعظیم الراس بود ودرمیدان شجاعت گوی مسابقت ازامثال و اقران میربود درسنه احدی وعشرین وخمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی وسلطان مغیث الدین محمود سلجوقی درموصل قدم برسریر ایالت نهاد ودرسنه ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة وحمص را درسلك قلمروخویش انخراط داد ودرسنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه حلب را نیزمفتوح ساخت ودرسنه اربع وثلثین وخمسمائه درديار بكر و كردستان رایت ایالت برافراشت وبروایت امام یافعی درسنهٔ احدی واربعین وخمسمائه همت برفتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آنحصار نمود وچون نزدیك بدان رسید که صورت نصرت در آئینه مراد روی نماید شبی سیصد نفر ازغلامان زنگی اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدند وبعد ازآن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را باتابك شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عمادالدین زنگی بعدازشهادت پدر درموصل برسریر ایالت نشسته حکومت حلب وحمص وحماة را ببرادر خود نورالدین محمود بازگذاشت وسیف الدین غازی بخیروصلاح بغایت راغب بود وباعلماء وفضلا طریق اختلاط مسلوك داشته جهة آن طایفه درموصل مدرسهٔ که معروف است بعتیقه بنافرمود ودرماه ربیع الاولی سنهٔ ثلث و اربعین وخمسمائه ازفرنگ ده هزار سوار وشصت هزار پیاده بدمشق آمده شهررا مرکز

وار درمیان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند وازدمشق صدوسی هزار پیاده تیغ جهاد آخته ازشهر بیرون آمدند درروزاول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند ودر روزدوم دمشقیان جمعی کثیراز کفار بقتل رسانیدند وازایشان نیزطایفهٔ کشته شدندوهمچنین هرروزمیان اصحاب هدایت وارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تاروزپنجم این‌خبر شیوع یافت که سیف‌الدین غازی ونورالدین‌محمود بابیست هزارکس ازجنود ظفرورود جهة حمایت اهل اسلام آمده اندلاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و درآنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهـای خویش برهنه کردند وبتضرع وزاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند واطفال بگریه وافغان در آمدند وصلحای مسلمانان بزبان خضوع وخشوع‌دفع اعداء دین مسألت فرمودندودرآن وقت‌قسیسی که‌معتقدفرنگیان‌بودصلیبی‌دردست گرفته‌برحماری‌سوار شده بمیان هردوصف رفته قوم خود را برجنگ تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد ومسلمانان بروحمله برده بقتلش رسانیدند وحمار اورا نیز کشته سایرکلاب فرنگ رابزخم‌تیروسنگ‌منهزم گردانیدند وبسیاری ازآنقوم رابتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف‌الدین غازی درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائه روی نمود وبرادرش‌قطب‌الدین مودود قایم‌مقامش بود

ذکر نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی

نورالدین محمود ازاعاظم سلاطین اسلام بود بعدل وزهدموصوف وبصلاح وسداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و دراعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش درسنهٔ احدی عشروخمسمائه دست داده بود و اوبعداز فوت پدر درحلب وحمص وحماة حاکم گشته باندك زمانی دمشق وبعلبک ومنبج رافتح نموده‌ودرمدت سلطنت چندین نوبت بغزوکفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع وحصون ایشان را درحیزتسخیر کشید وسه نوبت نایب خود اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد تاآن مملکت را نیزداخل قلمرو اوگردانید ونورالدین درایام دولت خویش دردمشق و حلب وبعلبک مدارس ساخت ودرموصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهوراست طرح انداخت وهمچنین درحماة برکنار نهرعاصی ودربلدهٔ رها ومنبج مساجد جامع بنانمود و دردمشق دارالشفاء ودارالحدیث تعمیرفرمود وفاتش درسنهٔ تسع وستین وخمسمائه اتفاق افتاد واومدت نوزده سال افسراقبال برسرنهاد ومدت‌عمرش پنجاه سال وکسری بود و فوتش بعلت‌خناق‌روی نمود

گفتار دربیان وقایع زمان سلطنت نورالدین وذکرمجملی ازفتوحات که او را روی نمود

درتاریخ امـام یافعی مسطور است که نورالدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید ودرثالث صفرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه درظاهرآن

بلده منزل گزید واتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیرالدین نام‌داشت ودرآن زمان حاکم دمشق بود درشهر متحصن شد و نورالدین بقدر مقدور درتضییق محصوران کوشید ودرروز یکشنبه نهم شهرمذکور مجیرالدین امان طلبید و بیرون آمد ونورالدین دمشق را دارالملك ساخته رایت عدالت واحسان برافراخت و همدرین سال بغزو کفار فرنك اقدام نموده بین‌الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد واهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه وصاحب طرابلس بدست نورالدین اسیر شدند وهمدرین سال نورالدین اسدالدین شیرکوه راکه مقدم‌سپاهش بود باجنودنامعدود بصوب‌مصر فرستاد تاشرفرنگان راکه قصدمصرداشتند کفایت نماید واسدالدین بدانجانب شتافته ومهم کفار را برحسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت ودرسنهٔ اثنین وستین وخمسمائه نوبت‌دیگر اسدالدین‌جهة دفع کفار فرنك وتلاش نام وننك بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعداخری برفرنگان ظفر یافته وغنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید ودرسنهٔ‌اربع وستین وخمسمائه‌کفار خاکسار کرت دیگر بحدود مصر آمده وبعضی‌ازبلاد اسلام راگرفته بمحاصرهٔ قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نورالدین فرستاده استمداد فرمود ونورالدین باز اسدالدین را نامزد دفع کفار کرد و او بـا‌هفتاد هزار پیاده وسوار روی بمصر آوردچون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان‌هزیمت بطرف مساکن خود تافتند واسدالدین‌درغایت حشمت وعظمت بمصردرآمده عاضدخلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسدالدین از روی استقلال بسرانجـام امور ملك ومال اشتغال نموده شاپورراکه سابقا وزیرعاضد بود ونسبش بقبیلهٔ بنی‌سعدبن بکرمی پیوست به‌قتل رسانید وچون مدت‌دوماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنك گرك اجل افتاده برادر زاده‌اش‌صلاح‌الدین یوسف‌بن نجم‌الدین ایوب قایم مقام گشت ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صلاح‌الدین‌یوسف بموجب اشارت نورالدین محمود نام عاضد اسمعیلی را درمصر ازخطبه ساقط ساخته بنام المستضیء بنورالله عباسی خطبه خواند و همدرآن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصرمن حیث‌الاستقلال برصلاح الدین قـرار گرفت وملقب بملك ناصرشد وقایع ایام دولت ملك ناصر واولادش عنقریب سمت گذارش خواهدیافت انشاءالله‌تعالی ودرسنهٔ تسع وستین وخمسمائه نورالدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت وهرچند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده‌آن پـادشاه عدالت انتما بملك عقبی توجه فرمود و نخست در خانـهٔ که درقلعـه دمشق مسکنش بود مدفون گشت وبعد ازآن جسد او را بمدرسه که نزدیك بدروازهٔ سوق الخواعین ساخته بود نقل نمودند (وقال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب)

ذکر ملك صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملك صالح درروز فوت پدر یازده ساله بود ومع ذلك اهالی دمشق اورا بسلطنت برداشتند وحاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده درچند جمعه خطبه بنام اوخواندند اماعاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملك صالح مرکزدولت خالی گذاشت وروی بصوب حلب آورد وصلاح الدین دارالملك شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل درسنهٔ سبع وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاد و اومدت هشت سال تاج اقبال برسر نهاد و اوقات عمرعزیزش نوزده سال بود و ازفوت اودرحلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند دراسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر برسر افشانده دریغ و افسوس میخوردند

ذکر قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی

قطب الدین بعدازفوت برادر بزرك‌ترخود سیف الدین درموصل پادشاه شدونسبت ببرادر دیگرخودنورالدین محمود طریق محبت‌واتحاد مسلوك داشت ودرسنهٔ خمس‌وستین وخمسمائه علم‌عزیمت بصوب آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعدازفوت پدر درموصل برمسند سرافرازی نشست واین خبر بنورالدین محمود رسیده کمرسعی و اجتهاد بقصد فتح موصل برمیان بست و ازدمشق بدانجانب نهضت نموده درماه محرم‌الحرام سنه‌ست وستین وخمسمائه رحبه و نصیبین را درتحت تصرف آورد وربیع الاخری سنهٔ مذکوره سنجاررا نیزفتح کرد وبعد ازآن‌میان اوو‌سیف الدین غازی رسل ورسایل آمدشد نموده مهم برصلح قرار گرفت و نورالدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد وحکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت وعلم مراجعت بصوب دمشق برافراشت وبعد ازفوت نورالدین چون صلاح الدین ازمصر بشام شتافته دمشق را بگرفت وبمحاصره حلب مشغول‌شد سیف‌الدین برادر خود عزالدین مسعود را باجنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد فرمود ومیان عزالدین وصلاح الدین درحدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عزالدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب وحماة بین‌الجانبین مقاتله واقع شده مظفرالدین بن زین الدین کـه در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صـلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را ازپیش برداشت وصـلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

بصوب مصر نهاد وسیف الدین بموصل رفته درسنهٔ سته و سبعین و خمسمائه رخت بقـا بباد فنا داد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عزالدین مسعود بود لاجـرم بعداز فوت او درموصل برسریر سلطنت صعود نمود وچون ابن عم مسعود ملك صالح درحلب بسکرات موت گرفتارشد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعزالدین داشته باشد وبعد ازفوت اوحلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهدالدین نامی از موصل بداروغگی حلب رفته ودرسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح الدین ازمصر برزین ملك ستانی نشسته حران و سروج وسنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید وبظاهرموصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عزالدین صلح نمـوده حلب را ازو گـرفت و در عوض سنجار را باز گـذاشت آنگاه بـدارالملك خـود باز گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید ودختر نورالدین محمود که زوجهٔ عزالدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدرخود را بخاطرش داد و درغایت خشوع وخضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود وصلاح الدین سخنان آن مستوره رابسمع رضا نشنود وروزی چند بجد هرچه تمامترموصل را محاصره فرمود واهالی موصل چون ازمصالحه نومیدشدند دل برقتال نهاده بقدرامکان درمدافعهٔ مصریان مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین پشیمان شده ازظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود وآن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته وچند روزدیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عزالدین درموصل خطبه بنام اوخواند وشهر زوررا باو بازگذارد آنگاه طبل رحیل فرو کوفت ودرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه عزالدین مسعود پهلو بربستر ناتوانی نهاده وفات یافت واوپادشاهی بود در کمال علم وحیا ونهایت جود وسخا پیوسته باعلماوصلحا صحبت میداشت وهرگز اندیشه فساد وبیداد پیرامن صحیفهٔ ضمیر نمیگذاشت ودراواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیراز کلمهٔ طیبه شهادت وتلاوت بهیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة

ذکر نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود

بعدازفوت عزالدین ولدش نورالدین درموصل مالك تاج ونگین شد و درزمان سلطنت اوفی سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عمادالدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود وپسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد ودرسنهٔ ستمائه میان نورالدین وقطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین ازملك اشرف که ازقبل سلطان مصرحاکم

حران بود مدد طلبید وملك اشرف بدو پیوسته هردو سردار بعزم رزم وپیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند وبعد از اشتعال نایره خشم وکین نورالدین شکست یافت واز آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه بایکدیگر صلح نمودند وملك اشرف دختر نورالدین را بحباله نکاح درآورده بعدازآن طریق نزاع نه پیمودند ودرسنهٔ سبع وستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده درمنزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب وگل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تاوقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسهٔ که بنا کرده معمار همتش بود و درزینت وزیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نورالدین پادشاهی بود بشجاعت وسخاوت موصوف وبسفك دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و اودوپسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود والملك المنصور زنگی وبوزارت نورالدین ارسلان شاه مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود واونیز مانند برادر خود عزالدین علی باابن اثیرالجزری مشهور بود و مجدالدین ابوالسعادات را مورخان فضیلت انتمادرسلك اعاظم علما شمرده‌اند وتصنیفات اورا تعریف وتوصیف بسیار کرده اند منهـا جامع الاصول فی احـادیث الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وآن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منهـا کتاب الانصاف فـی الجمع بین الکشف و الـکشاف و منها کتاب المصطفی والمختـار فی الادعیة والاذکار ولـه کتاب البدیع فـی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتات الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلك من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویهٔ ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاك خودرا بر آن وقف فرمود ودرسنهٔ سته و ستمائه درگذشت ودرموصل که منشاء ومولدش بود مدفون گشت

ذکر الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه

نورالدین ارسلان شاه درمرض موت پسر بزرگتر خود ملك قاهر را ولیعهد ساخت و پسرخوردتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزدفرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی راکه مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت یدبیضامینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالـك تاج و نگین بوده در سنهٔ خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملك رحیم شده در سلطنت مـوصل استقلال یـافت و مدت دولـت ملك رحیم بعنایت قـادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه راه سفـر آخـرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده‌اند که در از منهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیك بیع خریدی بایع بهای یك غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدکزرا که بحقارت جثه و بکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطهٔ استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود که اورا سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ کس پروای او نکردو روز دیگر که ایلدکز از خواب در آمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خودرا بیاران رسانید و خواجهٔ او از ین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام اورا جهة پادشاه بخرید و ایلدکزرا که کریه شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاًلله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او رانیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدکز را بعداز چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندك زمانی آنغلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلدکز نگریسته روز بروز کارش بالا میگرفت تا در سلك امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابك اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابك پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی بر داشت بنا بر آن فرمان او درولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و درسنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك محمد بن ایلدکز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوك شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل ورسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابك محمد

مدت ده سال فرمان فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی‌حجه سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر - قتلغ اینانج - میر میران - اوزبك پهلوان مادر ابوبکر و اوزبك ام‌ولد بود و والدهٔ قتلغ اینانج و میرمیران قیته خاتون بنت امیر اینانج اتابك قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابك محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قیته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه‌داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش در آمد و چون قزل‌ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب باخاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندك زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یا بزخم فدائیان عاقبت نا محمود کشته گشت **مصراع** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف

اتابك نصرة الدین ابوبکر بن اتابك محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آنحال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قیته خاتون را بحباله نکاح خود درآورد و بعد از آن میان اتابك ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر را بایکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارك اتابك ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قیته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تاروی بحجله لحد نهاد و بعد ازاینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش‌خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابك ابوبکر در سنهٔ سبع و ستمائه بملك عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابك مظفر الدین اوزبك بن اتابك محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد وچون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال‌الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابك بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال‌الدین افتاده اتابك بعد از استماع اینخبر محنت اثر بعلت فجأة رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ افاضل شعراء ظهیرالدین فاریابی که

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان معاصر بود اتابك ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابك این رباعی در سلك نظم کشید که **رباعی** ای ورد ملایکه دعای سرتو سر نیست زمانه رابجای سرتو ☆ بادشمن تو نیام شمشیرتو گفت سردل من باد قضای سرتو ☆ اتابك فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که **رباعی** شاها زتو کار ملك و دین بانسق است وزعدل توجان فتنه‌جو بی رمق است ☆ درعهدتو رافضی وسنی باهم☆ کردند موافقت که بو بکر حق است وفات ظهیر در سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه اتفاق افتادودر مقبرةالشعراء سرخاب مدفون گشت (۱)

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت وسروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمهٔ جلادت آئین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی بااولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد وخدم وحشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان ولرستان و کوه کیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودندچنانچه ازمطالعهٔ حکایات سابقه بوضوح می پیوندد که حکومت مملکت فارس درسنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوك دیالمه منتقل شد و در سنهٔ ثمان وخمسین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آنولایات‌را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد وپنج سال درفارس آل سلجوق ماه منجوق ازاوج عیوق گذرانیدند ودر آن‌سنوات شش کس را از قبل خویش درآن مملکت‌حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن‌الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خواروری رباطی بنا کرد سیوم اتابك جاولی چهارم اتابك قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاك فراوان برآن وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی برقله کوهی ساخت و آنعمارت بتخت قراچه مشهوراست وقراچه درهمدان کشته گشت پنجم اتابك منکوترس واو درجوارمزار ام کلثوم مدرسه بنافرموده ودر آنجامدفون شد ششم اتابك بوزابه که بردست سلطان ملك شاه بن محمد بن‌محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه‌مدت‌یکسال در شیراز بدولت‌واقبال گذرانیده ناگاه اتابك سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملك‌شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر واولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده

(۱) وفات ظهیر صاحب تذکره نتایج الافکار فی سنةاثنین وتسعین وخمسمائه مرقوم نموده حرره محمدتقی التستری

انداتابکان فارس گویندواتابکان فارس یازده نفر بودندواوقات جهانبانی ایشان صدوبیست سال امتدادیافت بر ینموجب که تفصیل می یابد

اتابك مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانیددر بلدهٔ شیراز حفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید ودر ایام دولت ابواب خیر وسعادت بر روی سپاهی ورعیت بر گشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و منارهٔ بنا نهاده مدت سیزده سال پاد شاهی کرد و در سنهٔ سبع وخمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چند گاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابك مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت امادر وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابر آن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منصوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سلغریان در ملك طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید وآن هردو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز در آمده درطریق عدل و داد سلوك نمود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود وچون چهارده سال بدولت واقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك مظفر الدین تکلة بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود وبه شیوهٔ آباء کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت ودر سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه درگذشت و درایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخاروح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت ودر ترفیه حال علما واهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسهٔ و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلك اولیا شمرده اند واز وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند

اتابك قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنر پرور معدلت گستر بود ودر بعضی ازحدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنك تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابك مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم هژبری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی درغایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته ازخشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر وستمائه بتقدیر مالك الملك علی الاطلاق بدست

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته با دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابك سعد زنگی در یکی ازدوجمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود مورخان رکن الدین صلاح کرمانی وابو نصر اسعد را در سلك وزرایش میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابك سعد بردست سلطان محمد و ذکر شمهٔ ازحال عمیدالدین ابونصر اسعد

اتابك سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز راخالی میگذاشت بنا برآن گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج درشهر شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر وستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابك پیداشده روی بصوب آن مملکت آورد و باهفتصد سوار جرار ایلغار فرموده تاری عنان یکران باز نکشید و درآن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه باسپاهی که محاسب و همراز تعدادآن عاجزبود بحدود آن ولایت رسید و اتابك باوجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کردو سلطان محمد از مشاهدهٔ آنجرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بخون اتابك نیالایند و اورا دستگیر نمایند لاجرم لشگریان از اطراف و جوانب اتابك درآمده او را مانند مرکزدر میان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جداشده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهاراینمقدار دلیری چه بود اتابك معروض داشت که برین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان‌این مردم حاضراست‌ودر حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابك مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کماینبغی متوجه رعایت اتابك شده خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه و مطابخ و فراشخانه‌و سایر اسباب‌عظمت وآلات مجلس عیش وعشرت انعام کرد و اتابك آن اشیارا نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید واینخبر بعرض خوارزم شاه‌رسیده ازعلو همت حاکم شیراز معتجب گردید واورادرمجلس بزم‌طلبیدوحرکات‌وسکناتش‌راسنجیده‌وپسندیده بوسیلهٔ ملك زوزن‌بار دیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال‌الدین منك برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعهٔ اصطخر واشکنوان را بتصرف گماشتگان

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت یافته باجمعی از لشگریان خوارزم روی بشیراز آورد وچون پسرش اتابك ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت بپیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبهٔ مابین سرراه بر پدر گرفت واز نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد از دست برد شیرازیان برخاك هلاك می افتاد و قریب صد نفر ازآن لشگر کشته گشته بقیة‌السیف اینمعنی را از انگیز اتابك پنداشتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابك در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و او بی‌تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بروی زد وهمدر آن گرمی اتابك سعد گرزی بسر پسر رسانیده او را از پشت‌زین برروی زمین‌انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت پس بدارالملك خویش در آمده فرستادگان خوارزمشاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وزیر اتابك سعد در اوایل حال رکن‌الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه او را عزل کرده آن منصب رابعمیدالدین ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن وطبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار برالواح روزگار مینگاشت در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابك سعد اسعدرا برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته‌او را حریف مجلس بزم خودساخت وروزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح‌مالامال این بیت بروزن رباعی‌در سلك نظم کشید که **بیت** در رزم چوآهنیم ودر بزم چوموم بردوست مبارکیم وبردشمن شوم ✩ واسعد راگفت که بیت دیگررا توبگوی اسعد گفت که **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام وزهیبت ما برند زنار بروم ✩ و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آنروز برساز این ترانه شراب‌آشامید وبنوید وزارت خود اسعدرا سر افراز گردانید و اسعد بین‌الرد و القبول متردد بوده بشیراز بازگشت وچون اتابك سعد عوض سریر سلطنت برمفرش‌خاك تیره تکیه انداخت وپسرش اتابك ابوبکرقایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمیدالدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد باپسرتاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقیـد شد و در آن مجلس‌این رباعی‌نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود **رباعی** ای‌وارث تاج‌وملکت‌افسر سعد بخشای خدایرا بجان و سر سعد ✩ برمن که چونام‌خویشتن‌تاهستم همچون‌الف ایستاده‌ام‌برسر سعد ✩ لیکن بمجرد این‌التماس‌اسعدراصورت‌مخلص‌روی ننمودوابوبکراورا محبوس‌میداشت‌تابعالم‌عقبی‌توجه‌فرمود

ذکر اتابك مظفر الدين ابو بکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابو بکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالکه تاج و نگین گشت وعلو شأنش از مراتب آباد اجداد در گذشت درتقویت ملت محمدی واظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تابدان حد بود که حکمیات وفنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریدهٔ شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد وزهاد جد واهتمام تمام داشت وجانب ایشانرا برعلما و فضلا واهالی درس وفتوی مرجح می پنداشت خوانق ومدارس ومساجد شیراز راکه روبویرانی آورده بود معمور گردانید و دارالشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته برهمگنان فایض بود او کدای قاآن لقب اورا قتلغ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال آشیان طغرای فرامین اورا باین آئین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیاء والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیرالمؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس واتابک ابو بکر کلی وجزئی اعمال واشغال قلمرو خود را بعمال و نویسندگان خاصهٔ خود تفویض نمودی ودروقت افراغ محاسبات بنقیر وقطمیر جمع وخرج رسیدی وهیچ وزیرونایب راقدرت آن نبودی که بی رخصت او باتمام مهمی بردازد واگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی ومطربان خوش آواز بگفتن سرود ونواختن ساز مشغولی کردندی و بسیاری ازجزایر ومواضع سواحل چون قطیف و بحرین وغیرذلك بسعی ملازمان اتابك ابو بکر بحیز تسخیرش درآمد ودر بعضی از بلاد هند نام اودرخطبه مندرج گشت وچون چنگیزخان دراطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابك ابو بکر از غایت دور اندیشی جهة اظهار ایلی وانقیاد تبرکات لایقه وتنسوقات رایقه درصحبت برادر زادهٔ خویش تهمتن بخدمت او کدای قاآن فرستاد وقاآن او را سیور غاشی عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس ولقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان دارالسلام بغداد رافتح کرد اتابك ابو بکر پسرخود سعدرا جهة تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود وسعد ازهلاکوخان التفات و نوازش یافته بصوب دارالملك شیراز بازگشت ودراثناء راه مریض شده ناگاه خبرفوت پدر ووارث تاج وافسر استماع نمود ومرض اواز الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعدازوفات اتابك ابو بکر بعداز دهروز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابك ابو بکردر پنجم جمادی الاخری سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه اتفاق افتاد واومدت سی وپنجسال تاج دولت واقبال برسرنهاد وازجملهٔ سعادات که اتابك ابو بکر را میسرشد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس میدان نکته پردازی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی رحمهٔ الله باوی معاصر بود ودرمؤلفات بلاغت آیات خویش مانندبوستان و گلستان نام نامی اورا درج فرمود

وشیخ سعدی درسلك افاضل صوفیه انتظام داشت وازعلوم ظاهری و باطنی بهره وربود همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقهٔ که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسید و کلانتر آن بتخانه‌را هلاك گردانیدودر بغداد باشیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه‌در نفحات مسطور است ودر بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تابصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده اززلال افضالش سیراب گشت وبدان واسطه‌صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ غزل را ازشعرا برابر وی‌هیچکس ننوردیده ودرسایر اقسام‌شعرسر آمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده درتاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی درهفتم ذی‌حجه سنه‌تسعین وستمائه اتفاق افتاد وبروایت نفحات اینصورت درشوال سال ششصد و نود ویك دست‌داد ودیگری ازشعرای زمان اتابك‌ابوبکر همام‌الدین‌تبریزیست واونیز اشعار دلاویز وسخنان شورانگیز دارد ومیان شیخ‌سعدی وهمام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده ومشهور چنانست که شیخ‌نسبت به‌پسر همام‌الدین اظهار تعلق‌مینمود وچون درآن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین درغزلی که مطلعش اینست که بیت بیك کرشمه توانی که کارما سازی ☆ ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلك نظم‌کشید که بیت همام راسخنی دلفریب وشیرین است ☆ ولی چه‌سود که‌بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر

چون اتابك سعدبن ابی‌بکر پیش ازآنکه ازساغر پادشاهی جرعه نوشدوبرسریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد ازدست ساقی اجل شراب‌فنا آشامید وازجامه خانهٔ‌قضا کسوت ممات درپوشید اکابر شیراز پسرش اتابك محمد راکه درصغرسن بود بپادشاهی پذیرفتند وغاشیهٔ اطاعت مادرش راکه زنی بود پرمکر وفن بردوش گرفتند وآنعورت ترکان نام‌داشت وهمشیره اتابك علاءالدوله یزدی بود ودرتدبیر امورملك یدبیضامینمود وترکان چون پسر خود را برتخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکروزیر را باتحف وتبرکات باردوی هلاکوخان‌فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد نمود وایلخان‌بنظر عنایت درخواجه نظام‌الدین نگریسته‌یرلیغ ایالت فارس را بنام اتابك محمد قلمی‌فرمود وچون مدت دوسال وهفت ماه اززمان دولت محمد درگذشت درماه ذی‌حجه سنهٔ ستین وستمائه ازبام قصر افتاده متوجه منزل‌آخرت گشت و ترکان ازالم این مصیبت گیسوی مشکبوی بازکرده قطرات اشك لعل‌گون برخاك ریخت و از سیلاب چشم درر بار هرساعت طوفان دیگر برانگیخت وبعد ازاقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی‌قرعهٔ مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه‌بن سلغرشاه را حاکم ساخت

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون برچهار بالش رعیت پروری نشست ودختر ترکان خاتون را باخود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد وروی بتمهید بساط عیش ونشاط آورد وازغایت بیباکی وشرارت نفس خون بی گناهان را بسان می درقدح میریخت وبیجهتی درمخالفت ترکان کوشیده درهرطرف غبار عداوت می انگیخت درخلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمد شاه ودختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تادرباب تنظیم امورمملکت فارس باایشان شرط مشورت بتقدیم رسد ومحمد شاه درباب رفتن طریق اهمال مسلوك داشته ترکان خاتون ازحرکات شنیعهٔ اوملول ومتنفر گشت وباامرای شول وترا کمه اتفاق نموده جمعی را درکمین نشاند تادروقتی که محمدشاه بحرم درمی آمداورا گرفتند وترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمدشاه از عهدهٔ دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد وبرسفك دماء که موجب ویرانی مملکت است اقدام مینمود اورا بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تابمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه وبیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد واوبحسن صورت ووفور تهور وشجاعت اتصاف داشت وبواسطهٔ تهتك وخفتی که درجبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابك محمد بن سعد درقلعهٔ اصطخر محبوس گشت ودروقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامهٔ نزد اوفرستاد واین رباعی درآن مندرج گردانید **رباعی** دردوغم وبند من درازی دارد ✿ عیش وطرب توسرفرازی دارد برهردومکن تکیه که دوران فلك ✿ درپرده هزارگونه بازی دارد واز جنسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که **رباعی** کی باشد ازین شنگ برون آمدنم ✿ نامیست ازین ننگ برون آمدنم گوئی مگر ازسنگ برون می آید ✿ پروانه ازسنگ برون آمدنم محمدشاه نامهٔ مهراخوت درنوشت ودرجواب سطری چند فریب آمیز نوشت وچون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تاسلجوقشاه را بشیراز آورده برمسند سلطنت نشاندند واودرمبداء جلوس بعضی ازاعیان راکه منشاء فتنه وفساد میدانست ازمیان برداشت وترکان را بحبالهٔ نکاح کشید وبساط عیش ونشاط گسترده درشبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بودناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهة خواستن ترکان خاتون برخاطرش گذشت وباآنکه مشعوف جمال وشیفته وصال اوبود عنان شکیبائی ازدست داده زنگی راکه رنگی داشت مانند خال ترکان مشك فشان وقامتی بسان شب عاشقان بپایان بریختن خون ترکان مأمور

گردانید و آن دیو بدنژاد فی‌الحال سر ترکان بری زاد را بریده درطشتی نهاد ونزد سلجوقشاه آورد سلجوقشاه دو در دانهٔ قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش بر کنده پیش مطرب مجلس انداخت وروز دیگر اوغلی بیك وقتلق تبکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته برسلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدارالاماره رفته اورا نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت ازشهر بیرون رفتند وسلجوقشاه ازینمعنی وقوف یافته ازغایت طیش وخفت گرزی بدست گرفته توی پیراهن پای دررکاب آورد وازعقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید وآن گرزراچنان برسرش زدکه نقش‌وجود اوازلوح بقامحو گشت وعوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلق تبکچی 'وملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادندو آتش نهب وتاراج درمنازل ایشان زدند وشمس‌الدین نامی که ازخواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت ممتاز بود وترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعدازوقوع این حوادث از برق‌وباد سرعت‌سیر استعاره کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانیدو کیفیت عصیان وطغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت درساعت اشارت فرمود تامحمدشاه رابتیغ سیاست گذرانیدندوفرمان واجب‌الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجوو تیمور باسپاهی پرتهور بشیراز بروند ونایرهٔ فتنه وفساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند والتاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب‌الحکم روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از رهگذرسیل بلابرخواسته متوجه‌صاحل بحر عمان شد چون التاجو بظاهر شیرازرسید امیرمقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات وعلما وقضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری وپیشکش کشیدند وازحرکات ناشایست سلجوقشاه ابراءذمه کرده بلطف‌وعنایت مخصوص گردیدند والتاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده درکازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضاء این بیت که **بیت** وقت ضرورت چونماند گریز ✡ دست بگیرد سرشمشیر تیز بالشکر مغول آغاز جنگ‌وستیز نمود وحاکم ایک که‌درشجاعت ضرب‌المثل بود بروالی شیرازتاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیرشخص حیات اورا ازمرکب بدن پیاده ساخت ولشکرمغول ازغایت شجاعت‌سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بروحمله کردند وسلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده باخواص خود پناه بمسجد شیخ ابواسحق‌کازرونی برد و درهای مسجد را بست ولشکرمغول آن بقعه‌رامرکزوار درمیان گرفتند وازاندرون وبیرون تیر وسنگ چون باران وژاله از ابرنیسان ریزان گشت وبنابرآنکه اهالی فارس نقل می نمودند که شیخ ابواسحق وصیت فرموده بودکه هرگاه شمارا حادثه پیش‌آید تعرض بصندوق تربت من کنید تاآن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسرقبرشیخ رفته بیك صدمه صندوق را درهم شکست وگفت شیخاکار بتنگ آمده ونام بننگ تبدیل یافته وقت‌اعانت است امادرآن حالت روح‌شیخ نیزموافق اقضاء قضاء گشته اثرمعاونت بظهورنه پیوست

ومنکلی بیك که ازخواص امراء سلجوقشاه بود وبوفور شجاعت وجلادت اتصاف داشت اورا گفت که دیگر توقف نمی باید کرد وباچند سوار جلد خود را برسپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ ضخامت جثه ابن معنی میسر نمی‌شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست ومنکلی بیک ازخزانه آنچه توانست برگرفته باپسر وچند نوکرخود را مانند شیرخشمناك برلشکرمغول زدوازمیان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد وبرادر ترکان بود اورا تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که درچنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تودر مراجعتست اتابک چون بکثرت عددمغرور بوداین سخن را بسمع قبول نشنود ومنکلی بیک عنان منعطف ساخته بیك تیر اورا ازپشت زین برروی زمین انداخت وسالماً غانماً ببصره رفته ازآنجا بمصر شتافت ومدت العمر درآنولایت معزز ومحترم اوقات گذرانید اماچون منکلی بیک ازسلجوقشاه جداشد مغولان فی الحال درمسجد ریخته سلجوقشاه راگرفتند وبپایان قلعه سفید برده روزروشن درپیش چشمش چون شب سیاه ساختند واینواقعه درشهورسنهٔ اثنی وستین وستمائه دست داد وبعد ازقتل سلجوقشاه چون دردودمان اتابکان مردی که شایستهٔ حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان ایالت فارس بدختراتابک سعدبن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت وابش بروایتی که درروضة الصفا مسطوراست درآنزمان درحباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکوخان بسرمیبرد وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال درشیراز حکومت کرددرسنهٔ ثلث وستین و ستمائه منکوتیمور او را بعقد خود درآورد وباتفاق ارباب اخبار درسنهٔ مذکوره ضبط وربط خطهٔ فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شدودیگرابش را اختیار نماند وابش درسنهٔ ست وثمانین وستمائه متوجه عالم عقبی گردید وپس ازوی هیچکس ازقوم سلغری بسلطنت نرسید الملك والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر شمه‌ای ازحال ملوک بنی مروان که در ممالك اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن‌شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که درآن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت واساس دولت بنی‌امیه ومروانیه سمت انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان از بیم فقدان جان بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن خبریافتند بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبدالرحمن متوجه آنجانب شد ویوسف بن عبدالرحمن الفهری که درآن زمان دراندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن درربیع الاولی سنهٔ ثمان وثلثین ومائه باندلس درآمد ومیان اوویوسف فهری دونوبت اتفاق

بمحاربت افتاد وهر بار نسیم ظفرو برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی وزیده یوسف درسنهٔ اربعین ومائه بچنگ گرك اجل گرفتار گشت وعبدالرحمن ازروی استقلال برسریر اقبال تمکن یافته درایام دولت خودچند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید ونسبت بنصاری لوازم قتل و نهب بتقدیم رسانید وفاتش درسنه احدی وسبعین ومائه روی نمودومدت سلطنتش سی وسه سال وچندماه بود

هشام بن عبدالرحمن دروقت واقعه پدر درملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش اورسید بطرف قرطبه که دارالملک عبدالرحمن بودمتوجه گردید وبعد ازوصول برتخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان وعبدالله که درمقام خلاف بودند قیام نمود و درسنهٔ اربع وسبعین و مائه خاطر از آن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت ودرصفر سنهٔ ثمانین ومائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایـام حیاتش سی ونه سال و چهار مـاه والعلم عندالله تعالی

حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود وبنظم اشعار اشتغال مینمود وحکم بعدازفوت پدر افسر حکومت برسر نهاده اعمامش سلیمان وعبدالله بروی خروج کردند وهریك روی توجه بناحیهٔ آوردند وحکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید وبدیدن پیکر فتح وظفرفایزشده بقتلش رسانید ودرسنه ست و ثمانین ومائه باعبدالله مصالحه نمودآنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده ازدست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال درکشید ودراین امر بمرتبهٔ مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر برخلع او قرار دادند ونزد محمدبن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتواهتمام برانتظام امور جهانبانی اندازی وخلایق رااز تعدی این ظالم فاسق خلاص سازی ومحمدمهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمهٔ از آن صورت بعرض حکم رسانید واوهفتاد و دونفر از بداندیشان راگرفته بحلق بر کشید لاجرم عداوت اودرضمیر برنا وپیرجایگیر شد ودرسنهٔ احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند وحکم باایشان حرب کرده پنجهزار نفرازآنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید وبیشتر از پیشتر درفسق وفساد وشرب خمر وبیداد مبالغه نمود تاکار بجائی رسید که هرصبح مؤذنان بعداز اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یامحمود واواز ازدحام خواص وعوام اندیشیده درقلعهٔ قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود بازمیداشت درآن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه‌را گرفته بزندان فراموشان فرستاد وبعضی از غلامان اونیز یکی ازمتعینان را بقتل آوردند بنابرآن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند وحکم باغلامان و متابعان درمقام محاربه آمده حربی درغایت صعوبت روی نمود واهل

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که قتل عبدالله فی سنهٔ اربع وثمانین ومائه اتفاق افتاده حرره محمدتقی التستری

قرطبه ازمقاومت عاجز گشته جمعی کثیراسیر ودستگیرشدندوحکم سیصد نفرازآنجماعت را سرنگون ازدارآویخت تارشتهٔ حیات ایشان ازهم بگسیخت وسه‌روز درقرطبه قتل و غارت کرده بعدازآن بقیةالسیف راامان‌داد ودرذی‌الحجه‌سنهٔ ست وماتین‌روی بعالم آخرت نهاد ومدت عمرش پنجاه‌ودوسال بود

عبدالرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر درقرطبه‌مالك تخت وافسر گشت ودرماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان وثلثین وماتین درگذشت مدت حکومتش سی‌ویکسال وسه‌ماه‌بود وزمان حیاتش شصت وچهارسال

محمد بن عبدالرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت واورا ایزد سبحانه وتعالی صدفرزند کرامت فرمودوهمه پسرودرصفرسنهٔ ثلث وسبعین وماتین درشصت‌وپنجسالگی مدت عمرش بسرآمد

منذربن محمد بعدازفوت پدر یکسال ویازده ماه وده روزمدبر امورملك بود ودرسنهٔ‌خمس وسبعین‌وماتین‌اختیارسفرآخرت‌فرمودومدت حیاتش‌راچهل‌وشش‌سال گفته‌اند

عبدالرحمن بن محمد ولی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش درسنهٔ‌ثلاث مائه اتفاق افتاد واودرچهل سالگی‌رخت‌بقا بباد فناداد

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم پس ازفوت جد قدم برمسندحکومت نهاد وملقب بالناصرلدین‌الله گشت ودرسنهٔ خمسین وثلاث مائه درگذشت‌اوقات‌حیاتش هفتاد وسه‌سال‌بود واوپنجاه‌سال‌وششماه‌پادشاهی نمود

حکم بن عبدالرحمن قایم مقام پدر بود ومنتصرلقب داشت چون منتصر پانزده سال وپنج ماه‌بدولت واقبال گذرانید ودرسنه ست وستین وثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید ومنتصر دراوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد ونسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجامی آورد

هشام بن حکم درسن ده‌سالگی براو رنك پادشاهی نشست والمؤید بالله لقب یافت وچون اوبسبب صغرسن بتمشیت امور ملك قیام نمی‌توانست نمود ابوعامر منصور المعافری باتفاق دوپسرخود مظفر وناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤیدرا از نظرخلایق محجوب ساخت وابوعامر بتمهید بساط عدل و داد ورفع اسباب جور وفساد قیام نمود درمدت بیست‌وهفت سال که زمان‌اقبال او بود پنجاه‌وشش غزو کرد ودرفتح بلاد کفار لوازم جهاد ومراسم اجتهاد بجای‌آورد ودرسنه‌ثلاث وتسعین وثلاث‌مائه‌وفات یافت پسربزرگترش **عبدالملك** که‌مظفر لقب‌داشت بجای‌پدر رایت‌ریاست برافراشت‌ودرسنهٔ‌تسع وتسعین وثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبدالرحمن بود او را زهرداد و متصدی امرحکومت گشت واوبخلاف طریقه پدر وبرادر بشرب خمروارتکاب دیگر فسوق‌جسارت

نمود واودر اواخر اوقات حیات(۱) بعزم غزو ملك طلیطله در حرکت آمد وچون آن ملك را بااو طاقت مقاومت نبود درحصن تحصن نمود وناصر ازراه مراجعت فرموده درآن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمدبن هشام بن عبدالجبار الملقب بالناصر لدین‌الله درقرطبه خروج کرده گماشته ناصررا بدست آورد ومحبوس گردانید واینخبر بمعسکر عبدالرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبدالرحمن بامعدودی چند بجانب قرطبه رفته محمدبن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمدبن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت ودرآن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلایق مرك مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند ودر بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه مردم باهشام بن سلیمان بن عبدالرحمن الناصر بیعت نمودند واورا الراشد بالله لقب دادند ومحمدبن هشام باهشام بن سلیمان جنك کرده اورا بگرفت وبکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمتابعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر در آوردندواورا المستعین بالله لقب نهادند وپس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمدبن هشام محاربه دست داد و درآن معرکه صبح حیات سی وپنجهزار کس بشام ممات مبدل گشت و محمدبن هشام انهزام یافته در قصرسلطنت متحصن‌شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم‌محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته ازمردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و اینحدیث هیچکس را باور نیامده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف‌داد وکرت دیگر میان اووسلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم برمسند سلطنت نهاد اما مقارن آنحال عامریان بروی خروج کردند وناگهان بقصر درآمده بناء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت عمر محمدبن هشام سی و سه سال‌بود در تحفة‌الملکیه مذکور است که بعداز قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت‌مؤید بود بالشکرا بربرکه غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بردوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشداطراف ولایات اندلس را تاخت واز لوازم قتل و غارت و تخریب شهر وولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضهٔ نزداو

(۱) فوت عبدالملك را ابوالفدا درتاریخ خود فی سنهٔ اربعمائه مرقوم‌نموده‌حرره محمدتقی التستری

فرستاد و کیفیت حال برمؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام وجهد مالا کلام درتضییق محصوران کوشید و بعداز کوشش بسیار درمنتصف شوال سال چهارصد و سه قهراً قسراً آن بلده‌راتسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریك یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنك و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنهٔ سبع واربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند وقاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرك علی بن حمود بود از وی‌رنجیده از قرطبه بیرون رفته باعبدالرحمن بن محمدبن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و اورا مرتضی لقب‌نهاد ومرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه‌رفت وشکست یافته دروقت فراررخت بدارالقرار کشیدمدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر

در ماه رمضان سنهٔ اربع عشرواربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملك شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت‌ودراوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمدبن‌عبدالرحمن بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران برو‌ی بی اعتماد شده درذی قعده همین سال بقتلش پرداختندومحمدبن عبدالرحمن بن عبیدالله راپادشاه ساختندمدت‌ملك عبدالرحمن یکماه‌وهفده‌روز بودوزمان‌عمرش بیست‌ودو سال

محمدبن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری برسر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه وچند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع‌الاولی سنهٔ سته‌عشر و اربعمائه امرا وارکان دولت خلع اورا پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع‌الاخر همان سال‌مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام‌بن‌محمدبن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد ببعضی‌از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر واربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته برسریرملك نشست وملقب بالمقتدربالله شد ومقتدردر دوم ذی حجهٔ حجه چهار صد وبیست و دو مخلوع شده امیة بن عبدالرحمن بن هشام‌بن‌عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه‌مبایعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلك اشراف واعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی‌صفر سنه ثمان وعشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملك او را نگذاشتند که بشهر در آید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنبه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز در نوشت **نظم** چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلك توامان ☆ یقین است نزدیك ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان‌بن منذر بود و بیان شمهٔ از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروهٔ کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان‌از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و ازایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سر پنجهٔ قدرت مالك الملك علی‌الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان‌بن منذرمی پیوست برگشادو اکابر واعیان اندلس زمام سلطنت آندباررا در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند واورا معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت واقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلك سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم‌محمد که ملقب بود بالمعتمدبالله قایم مقام‌پدرگشت ومعتمد پادشاهی بود بجلالت قدر وبناهت شان‌موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف درشجاعت و جلادت‌ضرب‌المثل و درسخاوت وعدالت بی شبه وبدل اشعار لطافت شعارش‌درجودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش‌پناه‌فضلاء عظام ودرگاه کعبه‌اشتباهش ملاذ شعراء گرام چنانچه در مرآةالجنان مسطور است‌صدوسی بلده و قلعه در حیزتسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت وبعد ازآنکه بیست و چند سال در کمال دولت واقبال گذرانید بدست یوسف‌بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف اورا در یکی از قلاع آن ممالك محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند ودرسنهٔ ثمان‌و ثمانین و اربعمائه‌علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و اورا هشتصد سریه و صدو هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در شیلان خود واهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن‌غیره‌ماکان‌اکثرمنه اولاداًواماسراری‌فماسمعت‌ان احداًمن‌الخلفاء بلغ‌فی کثرتهن‌الی‌هذه العدةالمذکور والعلم‌عندالله العفوالغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

درمرآةالجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیلهٔ از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود رابنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و درباب التثام آن قبیله دو وجه گفته‌اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عزالدین ابن الاثیردرتاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیراز شیوخ وصبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانهٔ ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب برروی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند وایشان بریتموجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستندو در پیش نسوان صف کشیدندوچون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه درسلك ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که مااغنام و مواشی این‌مردم را برانیم واگرایشان مارا تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهار پایان متفق گشتند ودرآن اثنامردم آنقبیله که‌درراه کیفیت آنواقعه‌را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند.وچون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیك گرفته لثام راشعار خـود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض‌ازعرض‌این‌مقدمه آنکه نوبتی ابو بکر بن عمرالصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بودقبیله ملثمین را باخود متفق گردانیده لشگر بحدود مراکش کشید و چون درآن ایام حکام دیار مغرب بغایت‌ضعیف بودند وقوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابو بکر باندك زمانی از باب تلمسان‌تاساحل بحر محیط بتصرف‌درآوردودرآن بلادمتمکن‌شده بتمهید بساط‌سلطنت مشغولی کرد درآن اثنا روزی‌استماع نمود که‌عجوزهٔ‌میگریست‌ومیگفت‌ضایع‌ساخت‌ماراابوبکر بن‌عمروابوبکرازاین سخن‌متاثر گشته‌ابو یعقوب‌یوسف‌بن‌تاشفین‌بربری‌رادرآن بلادبنیابت‌خودتعیین نمودو بجانب وطن‌مالوف‌ومسکن‌معهودتوجه‌فرمودویوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دارالملك ساخته رایت رعیت پروری برافراشت وبعد از چندگاه متوجه اندلس گشته‌آنخطه را نیزدرحیز تسخیردرآورد ومعتمد راگرفته درقلعه محبوس کردو مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که‌درزمان‌دولت او در ربع مسکون ازوپادشاهی بزرگتر نبود ومع ذلك بااهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

از استصواب ایشان تجاوز نمی‌فرمود ودراواخر ایام حیات درممالك خود نام المستظهر بالله عباسی را درخطبه مندرج ساخت ودرباب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفودوست بود واز گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانیدکه سه کس باهم نشسته سخن میکردندددرآن اثنا یکی ازایشان هزار دینار تمنا کرد ودیگری گفت که من آرزو دارم که امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی ازاعمال خاصهٔ خود نصب فرمایدوسیم برزبان آورد که من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال اودارم ویوسف فی الحال باحضارآن سه کس فرمان داد وآن‌دوشخص راکه‌زر وعمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی راکه آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن ازحیز قدرت تو بیرون است بعدازآن فرمود که آن خام طمع را سه‌روز درخیمه نشاندند ودرآن ایام از یك جنس طعام باوخوردنی دادندودراطباق گوناگون پس اوراطلبیده پرسید که درین روزهاچه خوردی جواب دادکه درین سه‌روز غیراز یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یك مزه داردآنگاه او را بانعام خلعت وزر سرافراز گردانیده رخصت دادکه بهرجانب که خواهد رود ومدت‌سلطنت یوسف سی وچندسال بود واودرسنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود

ابوالحسن علی بن یوسف (۱) بعداز فوت پدردربلدهٔ مراکش افسرسلطنت برسر نهاد وخروج عبدالمؤمن قیسی درایام سلطنت اواتفاق افتاد وعلی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن بارعایامعاش نمیکرد ولوازم رعایت شریعت غرابجای نمی آورد اما دراواخر ازافعال‌ذمیمه انابت نمود ودرتمهید بساط عدل وداد وتقویت ملت‌خیرالعباد اهتمام تمام فرمود واکثر اوقات‌خود را بعبادت مصروف میداشت وهمت برتکریم‌وتعظیم اهل‌علم‌وفضل میگماشت لیکن‌حجة‌الاسلام‌ابوحامدمحمدالغزالی رابغایت‌منکر بود بنابرآن بسوختن‌مصنفاتش امرفرمودوابوالحسن درسنهٔ‌سبع‌وثلثین‌وخمسمائهٔ بماه‌رجب‌رخت‌سفرآخرت بربست وپسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست امازمان‌دولت‌اواندك‌بقابودودراوایل‌ایام اقبالش لواء سلطنت عبدالمؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنهٔ تسع وثلثین و خمس مائه بین‌الجانبین محاربه دست داده چون نزدیك بآن رسید که

(۱) واضح باد که درتاریخ ابوالفدا وفات‌علی بن یوسف را فی سنه احدی واربعین وخمسمائه مرقوم نموده وبعد ازانقراض ایام ریاست تاشفین بن علی براد روی اسحق بن علی را نام برده که درصغرسن بجای وی منصوب شد واسحق فی‌سنه‌اثنین واربعین ازین جهان درگذشت وایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمدتقی‌التستری

تاشفین اسیرشود اسب دردریا راند وغریق گرداب فنا شده ازوی نام ونشان نماند

ذکر بعضی ازملوك وحکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه وبنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطورشد ودرشهورسنهٔ ست و تسعین و مأتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد ودرسنهٔ احدی وستین وثلاث مائه که المعزلدین الله ازدیار مغرب بصوب مصرحرکت نمود امیرابوالفتح صنهاجی‌را بنیابت خویش درآن بلاد تعیین فرمود واوقیروان را دارالملك ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افـراشت وبسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر ومحبت کاشت از غرایب آنکه امیرابوالفتح راچهارصدسریت بود ودریکروز بخشندهٔ بی‌منت اوراهفده پسرعنایت‌فرمود وفاتش درسنه ثلث وسبعین وثلاث مائه اتفاق افتاد وبعد ازوی دیگری ازامراء صنهاج تاج ایالت برسر نهاد وهمچنین صنهاجیه درآن سر زمین مالك تاج و نگین میشدند تانوبت بسلطان ابویحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی** تمیم بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل وعدالتی شامل داشت ومدت پنجاه وشش سال علم دولت واقبال برافراشت زمان‌حیاتش را مورخان هفتاد ونه سال شمرده‌اند واولاد ذکورش را زیاده ازصد نفر تعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود و اودرسنه احدی وخمسمائه بعالم عقبی توجه نمود ویحیی بن تمیم درزمان حیات پدر دربلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد وچون‌تمیم وفات‌یافت تمامی قلمرو اورا بتحت تصرف‌درآورد وسلطنت بلاد افریقیه‌ازوی‌بعبدالمؤمن‌منتقل گشت ودست قضا بساط سلطنت امراءصنهاجی را درنوشت

ذکرمجملی ازحال عبدالمؤمن القیسی الکومی که پادشاه بوددرمغرب زمین وملقب گشت بامیرالمؤمنین

درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالمؤمن منسوبست بقبیلهٔ کومیه بضم‌کاف وسکون واو وفتح میم ویاآخر حروف وآنقبیله اندك مردمی بودند و در ساحل بحراز اعمال تلمسان اقامت مینمودند وپدر عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

---

(١) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکورابوعلی‌راچهل‌نفروانات راشصت‌نفرتعدادنموده

حرره محمدتقی التستری

الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبدالمؤمن درسن صبی روزی نزدیك پدر در خواب بود وعلی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه ازجانب آسمان آوازی مهیب‌شنید وبالانگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای اوپایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکرزنبورعسل‌است وآن زنبوران برزبرعبدالمؤمن نزول‌نموده تمامی جسد اورا پوشیدند ومادر عبدالمؤمن آنحال مشاهده نموده وبرپسر خود ترسیده افغان برآورد وعلی درتسکین منکوحه کوشیده گفت (لاباس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلك) وبعد از لحظه سپاه نحل بتمام پرواز کرده ازآن ممر مطلقا ضرری بعبدالمؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد وعلی دست خود را ازگل شسته وجامهٔ پاك پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر ونزدیك باونشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جوابداد که گمان من آنست که پسرتورا شانی‌عظیم است وعنقریب اهل مغرب رقبه دربقه اطاعت اودرخواهندآورد وچون عبدالمؤمن بسن رشد وتمیز رسید به‌نیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و درقریهٔ ملاله محمدبن تومرت اورا دیده ازنامش پرسید جوابداد که عبدالمؤمن و حال‌آنکه محمدبن تومرت که‌درسلك اعاظم اهل‌زهد وعلم منتظم بود ومطالعه صحف جفرنموده اورامعلوم شده بودکه پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذاکه مفردات حروف اسم اوع ب د ا ل م و م ن باشد بربلاد مغرب استیلاخواهد یافت‌وملهم شده بودکه مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن اوخواهد بودلاجرم‌پیوسته درقری‌وقصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالمؤمن راطلب مینمود وچون اورا دید ونام وصفتش راباآنچه ازجفرمعلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و اورا بسلطنت نوید داد و مصحوب خودگردانیده دراطراف بلاد طواف میکرد تابکوهستان تنملیل رسید ومردم انجائی را مرید ومعتقد خود ساخته چندان سعی نمودکه عبدالمؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل اینحکایت عنقریب سمت‌تحریرخواهد یافت وعبدالمؤمن چون‌بکثرت جنودمستظهر گشت باندك زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد وملقب بامیر المؤمنین شد وصیت‌عظمت وشوکت اوبشرق وغرب عالم رسیده‌ازایوان کیوان‌درگذشت واوپادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود ودراداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هرکس راکه چشم بروی می‌افتاد علی‌الفور سلطان مهر ومحبتش را دردل جای میداد هرگزلباس حریر نمی پوشید وهرهفته یکبارختم کلام‌الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه وپنجشنبه روزه میداشت وبنفس نفیس همت برانتظام مهام دین ودولت میگماشت درسنهٔ‌ثمان وخمسین وخمسمائه دربلده سلابجوارمغفرت ایزدتعالی‌پیوست‌وبعدازوی‌پسرش ابوعبدالله‌محمد برتخت سلطنت‌نشست

گفتار در بیان شمهٔ از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبدالمؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل مصامده بودند که درجبل سوس اقامت مینمودند وخود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند واین محمد مردی بود بصفت ورع وتقوی موصوف و بوفور عقل وتدبیر معروف ودرفصاحت و بلاغت ازاعیان زمان منفرد و درامر معروف ونهی منکر بغایت مجد همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت وهرگز از امتعهٔ دنیوی غیرعصا ورکوه همراه نداشت وهرروز یك رغیف بااندك روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش ازچرخه ریستن ترتیب میکرد واودراوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم ازوطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته باحجة الاسلام ابوحامد الغزالی ملاقات نمود ودرعلم اصول و کلام وحدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت ومدتی مدید درآن مقام متبرك ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید وازمصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت وازاسکندریه براه دریامتوجه مسکن اصلی شده درسنه خمس وخمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید ودر یکی ازمساجد آنشهر اقامت نموده روزها درغرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و درآینده ورونده نگریسته هرمنکریکه بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمور وآلات مباهی راکه میدید ازمسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلده مرید ومعتقد او گشته طلبهٔ علوم بخدمتش رفتند وآغاز تلمذ کردند ودرآنزمان پادشاه مهدیه امیریحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بودکه شمهٔ ازحال اومذکور شد و چون امیریحیی ازقدوم امیرمحمد تومرت خبریافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملك را اجابت کرده باجماعتی ازفقها بصحبتش رفت ویحیی مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود ومحمد گفت اصلحك الله لرعیتك وازمجلس بیرون رفته درهمان ایام ازمهدیه بملاله شتافت و درملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را بازیافت وبنابر سببی که سابقاً درقلم آمد اورا مصحوب خودگردانیده درآن اثنا شخصی که بصفت علم وفصاحت ووفور فضل وبلاغت موصوف بود وبعبدالله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبدالمؤمن رسید ومحمد اورا برمافی الضمیر خود اطلاع داد وگفت مناسب آنست که تو دانش بسیار ولطافت گفتار خود را پنهان داشته درپیش مردم مانند کسی که الکن وامی واعجمی باشد سخنگوئی تاهرگاه که مارا باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی وعبدالله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله وشش کس دیگر که دست بیعت باوداده بودند بمراکش رفت وبدستور معهود در امرمعروف ونهی منکر مبالغه فرمودو گاهی درباب تغییردولت وپادشاهی سلطان مراکش

ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین خان میگفت وچون کیفیت حال شمهٔ ازمقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید درباب مهم او باملك بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت ودر خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمدرا بمجلس طلب نمائیم ومافی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه دربارهٔ آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم وبرینموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسیدازین شخص که‌ازما چه می‌طلبد ومحمدبن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این‌چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقادحکم شریعت است واطاعت ایزدی را برهوای نفس اختیار کرده ازتو نقل میکنند محمد تومرت جوابداد که‌آنچه درباب ملك ازمن نقل نموده اند موافق‌واقعست وازتو غریبست که باوجود علم ودانش وتکفل منصب قضاپادشاه را بمدح دروغ مغرورساخته منقاد حضرت حق ومؤثرطاعت اوبرهوای نفس عادل میگوئی وحال‌آنکه دربن شهر برعلانیه شراب میخورند ومیفروشند واموال یتیمان را بناحق میگیرندوخنازیر درمیان اهل اسلام میگردند ومحمد تومرت امثال‌این سخنان چندان برزبان‌آورد که ابوالحسن رقت نموده اشك از چشمش در سیلان آمد وحاضران فهم کردند که محمدخیال تسخیر آن‌مملکت دارد ملك بن وهیب گفت ایها‌الملك مرا نصیحتی است که درقبول‌آن محمدت عاقبت مقرراست ودرترك آن مداهنت بینهایت متصور ابوالحسن پرسید که چیست‌آن نصیحت ملك جوابداد که مناسب چنانست که این شخص را بااصحاب مقید گردانی وهر روز یکدینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تاشر ایشان مندفع گردد والامهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین توصرف شود وفایدهٔ برآن ترتب‌نیابد وملك این‌سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که‌درباره شخصی که موعظهٔ اوترا بگریه آورد درهمین مجلس بداندیشی وباوجود بسطت‌ممالك و وکثرت ارباب جلادت ازمردی که بقوت‌لایموت قادرنیست بترسی وسخنان وزیردرضمیر صاحب تاج وسریر تاثیر کرده محمد تومرت رارخصت معاودت داد ومحمدازقصد ملك‌بن وهیب‌اندیشه‌مند شده دیگردرمهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت ودرآن بلده‌بایکی ازدوستان خود که موسوم بود بعبدالحق‌بن ابراهیم و درسلك فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد ومقالاتی که درمجلس سلطان مراکش گذشته بود باوی درمیان نهاد وپرسید که صلاح کارما چیست عبدالحق جوابداد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان‌آن مکان را مرید ومعتقد خود سازی تابوسیلهٔ ایشان بمطلوب فایز گردی چون‌محمدنام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که‌درجفر بمطالعه اورسیده بود که درموضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم اوصورت خواهد یافت لاجرم بااصحاب درعرض یکروز ازاغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را ازجملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند وجهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند وبعد ازروزی چند که وفور زهد و عبادت وقلت اکل و شرب

وکثرت طاعت محمد درتینملیل شیوع یافت مردم بسیاری ازاطراف وجوانب بملازمتش مبادرت نمودند ولوازم نیاز وارادت بجای‌آوردند ومحمد بابعضی از مردم آندیارآنچه درخاطرداشت اظهارکرده هرکس سربحلقهٔ متابعتش درمی‌آورد اورا درسلك خواص اصحاب انتظام میدادو بعضی ازاهل‌عقل وتدبیر که برمافی‌الضمیرمحمد اطلاع یافتندمردم خودرا از موافقت اونهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند درآن اثنا نظرمحمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنك رخسارشان اشقر وچشمهای ایشان ازرق بودوحال‌آنکه آباءآنصبیان گندم‌گون بودند وسبب اینمعنی را سؤال‌فرمود جوابدادند که مارعیت این پادشاهیم وهرسال طایفه ازغلامان اوجهة اخذ خراج‌آمده درخانهای مانزول مینمایند وبازوجات مامصاحبت میفرمایند وچون ماراقوت منع نیست نسوان ماحامله شده اولاد باین رنك متولد میشوند محمدگفت والله که موت برحیات شما ترجیح دارد وشما چگونه این تعدی‌راتحمل مینمائید وحال‌آنکه استطاعت استعمال آلات‌کارزاربیش ازابناء روزگار دارید جوابدادند که مانمیدانیم که بچه طریق این‌ظلم شنیع را ازخود مندفع گردانیم محمدگفت اگرشمارا ناصری پیدا شودکه باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه‌میکنید جوابدادند که دربیش اوجنك میکنیم‌تاکشته شویم یاظفریابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که مارا درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان‌شما وآن‌مردم‌برغبت هرچه تمامتر متابعتش‌را قبول کرده بین‌الجانبین قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مأمور گردانید ودرخلال‌آن‌احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج‌بتینملیل آمده بدستور معهود درخانهای رعایا نزول نمودند و درشبی که‌آن گمراهان مست و بیهوش بودند و بازنان‌آن بیچارگان دست درآغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد ودر کمتر ازیکساعت همهٔ غلامان کشته گشتند مگر یکنفر که دربیرون خانه بود وآنغلام جان را بتك‌پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید وکیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد وابوالحسن دانست که تدبیر ملك‌بن وهیب درباب محمد تومرت‌متضمن مصلحت مملکت بوده وبرفوت فرصت متأسف گشته‌لشگری متوجه تینملیل گردانید ومحمد ازتوجه‌آن سپاه‌آگاه شده مردم‌آن کوهستان راگفت که بدرهٔ که در غایت تنگی بود وجنود مراکش راکه بالضرورت ازآنجا عبور میبایست نمود باید رفت ودر کمرهای دوطرف‌آندره کمین کرده بنشینند وهرگاه که اعدا بدانجا رسنددست بانداختن تیروسنگ برآورند وآن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش وحال مشوش‌انهزام یافتند وبعدازین وقایع محمد تومرت عبدالله‌الونشریسی راگفت اکنون وقت‌آنشد که بطریق کرامت اظهارعلم وفصاحت خود نمائی تااین معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود وبعضی ازساکنان این دیارکه تاغایت غاشیهٔ اطاعت مابردوش نگرفته اندگردن درحلقه متابعت درآورند و عبدالله انگشت قبول بردیده نهاده صباحی بعداز اداء نماز بامداد درمسجد محمد تومرت برپای خواست و بزبان

عربی فصیح گفت که دوش درخواب دیدم که دوفرشتهٔ از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند ومملو ازعلم و حکمت گردانیدند ومرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی داناساختند وبرچگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شمااطلاع دادندحضار مجلس که تاآن غایت ازوی لغت عربی نشنیده بودند واورا عامی می‌پنداشتند چون‌امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح ازوی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت‌اورا گفت زود تربگوی که مادرسلك سعدا انتظام داریم یادرزمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما (انت فانك‌المهدی القایم بامرالله ومن تبعك‌سعد ومن خالفك‌هلك) بنابرآن محمدبمهدی ملقب‌شد ودرآن مجلس ونشریسی محمد راگفت عرض‌کن اصحاب خود را برمن تااهل بهشت را ازدوزخیان ممتاز گردانم ومحمد باحضار مردم‌آن دیار فرمان داده ونشریسی ازهرکس‌شایبه‌مخالفت تفرس نمودبقتلش رسانید وبدین تدبیرمتوطنان تینملیل عن‌صمیم القلب درسلك اتباع‌محمدمنتظم گشتندوچون‌اتباع‌اوبده هزار رسیدعبدالمؤمن‌رابرایشان سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او وابوالحسن علی‌بن یوسف محاربه دست داد وشکست برجانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله ونشریسی بابسیاری از لشکریان کشته گشت ومحمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود اینخبر موحش استماع نموده اصحاب‌خودرااطلبیده گفت که‌چون عبدالمؤمن و گریختگان معرکهٔ مراکش بدینجارسند بگوئید که از انکسار وانهزام دغدغه بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب‌تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیردر آمده صیت شوکت شماازاقصای‌مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات‌یافت و همدر آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود وتولدش‌در روز عاشوراسنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه‌دست داده بود اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاءمحمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم‌تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت‌برزین‌ملك‌ستانی نشست وباسپاهی بسیار متوجه بلادوامصار شده اول بلده وهرانرا فتح کرد آنگاه تلمسان وفاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر در آورد پس‌بمراکش رفته تاشفین‌بن علی‌بن یوسف‌بن تاشفین را که بعد از فوت‌پدر درآن شهرافسرجهانبانی برسرنهاده بودمدت‌یازده ماه محاصره‌نمود و چون کارتاشفین در درون‌حصاردشوارشدبعزم‌رزم‌وپیکاراز شهر بیرون آمد انهزام‌یافته اسب‌در دریاراند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بمراکش‌درآمده رایت‌استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت‌و از مراکش تا نهایت‌دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیزفرمان او نفاذ یافت وپرتوانوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بروجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون‌هر کمالی رازوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دارالملك مراکش متوجه مدینه سلا بود

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خودرا بهزار حیله ببلدهٔ مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت واعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابوعبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابوعبدالله در شرب شراب وارتکاب دیگر معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا وعظماء نواب اورا بعداز روزی چنداز آن امر معاف داشتندو شعار اطاعت وانقیاد برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی

یوسف بیشایبه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته وذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم وضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید باصد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت را که از تصرف کفار فرنك بیرون آورد و درسنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنهٔ ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسر زمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنهٔ مذکوره بجانب ملك جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنك گرك اجل چاك شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را برسریر جهان بانی نشاندندو دست بیعت بوی داده اورا مانند پدر وجدش امیرالمؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند وعن صمیم القلب مطیع ومنقادش گشته ابواب امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته درامر معروف و نهی منکر غایت سعی واجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدودشرع شریف خویش و بیگانه پیش اویکسان بود واصلا در آن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلانه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنك جنك دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتادو دنا نیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بودو اختتام عمر و دولتش درسنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود ودر ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اندودر آن باب چندوجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر میپابدو پرتو اهتمام بر تفصیل آن میتابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب بالشگر فرنك وذکر مآل حال آن زیبندهٔ افسر و اورنك

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب باصد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنك شد و ملك فرنکستان بادویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست دادو برطبق آیهٔ کریمهٔ (وان جندنالهم الغالبون) یعقوب نصرت یافته ملك فرنك ازمعرکهٔ جنك روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل وشش هزار کس ازکافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند ولشگر اسلام دست بنهب وتاراج بر آورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیمدرم ودراز گوشی بیکدرم میفروختندو کسی نمیخرید و بعدازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنك کافران بر بست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته نزدیك بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندك زمانی تمام ساخت بعداز آن بدارالملك مراکش شتافت و بروایتی درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه آنجاوفات یافت وقولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترك تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقرراه دیار مشرق پیش گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فناسمت غروب پذیرفت در نفحات مسطور است که یعقوب که امیرالمؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود وطالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابومدین شعیب بن حسن نشان دادندو یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود واستدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولوالامر واجبست امامن بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم وهمراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان وبگوی که شفای تودردست ابوالعباس مریسی استو همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت ویعقوب کس نزد ابوالعباس فرستاده التماس حضور کرد و ابوالعباس از بارگاه علام الغیوب برفتن نزد یعقوب مامور

شده بمراکش که دارالملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را بنجبه‌هلاك ساختند و دیگریرابکشند وهردورا پخته نزد شیخ نهادندشیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مرداراست‌وآن دیگررا بخورد واین کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امورمملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبهٔ‌ولایت‌رسید ومستجاب الدعوة گردیدازجمله سالکان ممالك سخنوری ابوالعباس خبر وی معاصر؟ یعقوب بود وکتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف‌نمود

ذکر ابوعبدالله‌محمد بن یعقوب (۱) که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت‌ازخاندان عبدالمؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ‌امام‌یافعی مسطوراست که‌چون یعقوب‌بجوارمغفرت‌علام‌الغیوب پیوست باتفاق‌امراو ارکان‌دولت‌ولدش‌محمد که‌ابوعبدالله کنیت‌داشت‌برتخت سلطنت نشست‌ابوعبدالله درسنهٔ‌ست عشروستمائه‌روی بعالم‌عقبی نموده‌دیگری‌هم‌ازآنقوم‌قایم‌مقام گردید ودرسنهٔ‌عشرین‌وستمائه نوبت‌ایالت‌آنوقت بعبد الواحد‌بن یوسف‌بن عبدالمؤمن رسید و اوابواب‌ظلم تعدی برروی‌رعایا برگشاد لاجرم‌درایام دولتش‌اختلال‌باحوال‌ممالك راه یافته درهرناحیه‌یکی

---

(۱) واضح‌باد که درتاریخ‌ابوالفدا چنان بنظررسیده که ناصرفی‌سنه ۶۱۰وفات یافت و بعداز فوت او پسرش ابویعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او درسنهٔ ۶۲۰ وفات یافت وچون‌لاولدبودعم‌پدرش عبدالواحد که‌ملقب به‌مستنصر گردید بجایش نشست و بعداز نه‌ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبدالله که ملقب بعادل گردید منصوب شد وعبدالله فی‌سنهٔ ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعدازاو یحیی بن محمد الناصر بجایش‌نشست و درایام دولت او ادریس‌بن یعقوب که‌ملقب‌بمامون گردیدخروج کرد ویحیی‌بقتل رسیدومامون‌مستقل گردید وهم‌درآن ایام متوکل‌بن‌هود خروج کرد وآخرالامر مامون مابین سبته‌ومراکش وفات یافت‌وپس ازوعبدالواحدبن‌ادریس که‌ملقب برشیه‌گردید منصوب‌شد ورشید فی‌سنهٔ ۶۴۰درصهریجی که دربستان مراکش بود غرق شد و بمرد وبعداز او علی‌بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب‌شد و معتضد درماه صفرسنهٔ ۶۴۶ بقتل رسید وپس‌ازوی‌ابوحفص‌عمر بن ابراهیم‌بن یوسف که‌ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست ودریازدهم‌محرم ۶۶۵ ابوالعلا ادریس‌المعروف بابی‌دبوس که‌ملقب بواثق‌بود بروی خروج کرد و مرتضی را درموضع کتامه‌دردهه آخرربیع‌الآخرسنهٔ‌مذکوره‌بقتل رسانید وایام دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید حرره‌محمدتقی‌التستری

از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه وفساد برآورد از آنجمله برادر زاده عبدالواحد عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت ومیان او وفرنگیان مقاتله روی نمود و عبدالله شکست یافت و باقبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبدالواحد اورا گرفته بقتل رسانید ودرشهور سنهٔ احدی وعشرین وستمائه دروقتی که نه ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بود امراء موحدین از سلطنتش متنفر گشته اورا خلع نمودند و بخبه هلاک ساخته یحیی بن محمد ابن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند ودر بلاد اندلس بعد از فرار عبدالله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد ودر ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود وجمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش گرفته ادریس بالشکر خویش متوجه مراکش گشت ویحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید وادریس که مأمون لقب داشت وبصفت شجاعت ومهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تاآنغایت بنوعبدالمؤمن درخطبه مندرج میگردانیدند اوساقط ساخت ودرسنه ثلثین وستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعدازفوت پدردرمراکش برتخت سلطنت نشست ودرسنهٔ اربعین وستمائه رخت سفر آخرت بربست

ابو الحسن علی ابن مأمون قائم مقام برادر بود ومعتضد لقب داشت واورا سعید نیز می گفتند وسعید درسنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصرهٔ یکی از قلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا برپشت اسب بقتل رسید و برادر زاده‌اش **ابوحفص عمر بن ابی ابراهیم** متصدی امر سلطنت گردید واومرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت ودرسنه خمس وستین وستمائه پسرعم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود ومرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی ازاعوان ادریس بوی بازخورد ومرتضی بحسب ضرورت درمقام محاربه آمده کشته گشت وادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبدالمؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبدالله الیافعی نوبتی ازایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین درقلم آورده وهمچنین درمراة الجنان درضمن بیان واقعه سنه خمس وستین وخمسمائه کنیت ادریس ابوالعلا مذکور گشته و درسنه خمس وستین و ستمائه ابودبوس مزبور شده وچون اسامی وحالات طایفه که بعدازانقراض ایام دولت بنی عبدالمؤمن که درمغرب حکومت نموده‌اند از کتبی که دروقت تالیف این اجزا درنظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان درتحریر بیان احوال ملوک مصر وسلاطین آل ایوب کمر بست ومن الله الاعانت والتوفیق

ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب ازمطلع مقصود ومطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملك سیرولایت شرح اینحکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوك مصر شاذی درسلك اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

بقول بعضی ازمورخان بعدنان میرسد ودرزمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعود که مجاهدالدین نیکروز نام داشت شاذی راکوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی درتکریت بمرض موت غمگین گشت وجیب حیاتش بچنگ گرك اجل چاك شده درگذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدرنشست ونجم الدین ایوب درایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی جهتی متعرض من گردید اسدالدین فی الحال آنشخص را پیدا کردوحربه که دردست داشت ازوی ستانده برمقتلش زدونجم الدین اسدالدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهدالدین درجواب نوشت که میان من و آنشخص مقتول اساس محبت ومودت استحکام تمام داشت و هرگاه باشما ملاقات کنم میتواند بود که خون اورا طلب دارم پس مناسب آنست که ازشهرمن بیرون روید تامن بعد یکدیگررا نه بینیم وچون اینجواب بنجم الدین رسید باتفاق اسدالدین بصوب موصل درحرکت آمد وپس ازوصول بدان منزل اتابك عمادالدین زنگی باایشان درطریق یکرنگی سلوك نموده چون بعلبك رامفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضهٔ اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکوسیرت وپاکیزه سریرت بصفت عقل ودیانت موصوف وبزیور عدل وامانت معروف ودرایام حکومت بعلبك ازبرای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید ودرآنولایت آثار نصفت ورعیت پروری بظهور رسانید وبعد ازفوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه نزد نورالدین محمود رفت وهردو برادر منظور نظر درتربیت نورالدین شده منصب سرداری سپاه ولشگرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه درضمن بیان احوال نورالدین محمود سبق ذکر یافت واسدالدین بفرمان نورالدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید ودرکرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد وبعد ازدو ماه که درمنصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت وبرادر زاده‌اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل آنمنصب گشته ازغایت وقوف و کاردانی باندك زمانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت وملك ناصر لقب یافت و بعدازتمکن درمصرقاصدی نزد نورالدین محمود فرستادوالتماس نمود که پدراورارخصت فرماید تابمصرآید وباپسربسربرد ونورالدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب بسان یعقوب درآرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید ودربیست وچهارم رجب سنه خمس وستین وخمسمائه بظاهر آن خطه رسیدوعاضد خلیفه اورا استقبال نمود ونجم الدین ایوب دیده راکه دربیت الاحزان هجران صفت (وابیضت عیناه من الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد وصلاح الدین درتعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی بازگذارد امانجم الدین قبول ننمود وصلاح الدین بتمشیت مهمات مصراقدام فرمود ودراوایل محرم الحرام سنه سبع وستین وخمسمائه مزاج عاضد فاسد شده درروز عاشورا

قاصد سفر آخرت گشت وصلاح الدین خزاین اسمعیلیه راکه از نقود نامعدود و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود ومن‌حیث الاستقلال بضبط امور ملك و مال پرداخته رعیت وسپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که ازخزانهٔ عاضد بدست صلاح‌الدین افتاد عصائی بود از زمرد واز کتب نفیسه بخطوط جیده صدهزارمجلد وهم درمبادی ایام دولت‌صلاح‌الدین بنا بر بعضی اسباب نورالدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگر یرا عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند واینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت وجهة دفع آنواقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی‌الدین که برادر زاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت درآنست که هر گاه نورالدین محمود بدین جانب شتابد باجنود نامعدود روی بمیدان کار زارآوریم وزمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار اوباز نگذاریم نجم‌الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود وصلاح‌الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدرتوام وشهاب‌الدین که خال تست باآنکه از تمامی اینجماعت باتومحبت بیشتر داریم هر گاه نورالدین محمود را به‌بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت راتقبل نمائیم واگرمارا بضرب عنق تواشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر وخال توکه این‌چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه‌گمان میبری این مملکت درسلك‌سایرممالك‌محروسه نورالدین محمود انتظام دارد ومابحقیقت ممالیك اوئیم وهروقت نورالدین تورا عزل کند غیراطاعت وانقیاد چاره نداریم اکنون صلاح‌دولت درآنستکه بنورالدین عریضه نویسی‌مبنی‌از آنکه چنان‌استماع افتاده که خاطر همایون برآن قرار یافته که رایات نصرت‌آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت‌فرماید وحال‌آنکه حاجت بآن نیست که‌آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفرصعب شوند زیراکه من قدم ازجاده عبودیت ملازمان پایهٔ سریرسلطنت بیرون ننهاده‌ام وهر حکمی که ازموقف عدالت صدور یابد قبول دارم **مصراع** بهرچه حکم کنی بروجود من حکمی واگرغباری ازممر این بنده برضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خـاصه را ارسال فرمایند تامندیلی درگردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید **مصراع** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را وصلاح‌الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتندو بعضی ازمنهیان نورالدین کیفیت این قال وقیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم‌الدین باپسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرورجوانی‌وعدم تجربه برصلاح وفساد امور اطلاع نداری زیراکه اگر این جمـاعت برمافی الضمیر تو وقوف می‌یافتند ونورالدین را اعلام مینمودند که تومیخواهی که اورا از دخول درمصر مانع آئی نورالدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام وموصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالا که خبر این مجلس بشنود وگمان برد که مامطیع ومنقاد اوئیم خاطرجمع کرده بمهمی دیگرمشغولی نماید وما ازقصد او

فارغ بال باشیم وفی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت وشنود مجلس مذکور بعرض نورالدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین درمقام عنایت آمده صلاح درآن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد ودرسنه ثمان وستین وخمسمائه نجم الدین ایوب که ملك افضل لقب داشت از اسب افتاد وچند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت وصلاح الدین ایوب برنهج سنت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم اورا تجهیز وتکفین کرده درموضع مناسب مدفون ساخت وکما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت واز نجم الدین شش پسرودودختر ماند بدین ترتیب ملك ناصر صلاح الدین یوسف ملك عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوك بوری ست الشام ربیعه خاتون ودرسنه تسع و ستین وخمسمائه نورالدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندك زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتوانوار عدالتش برمتوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین درایام سلطنت چندین نوبت باکفار فرنك محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد وبیت المقدس وقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد واو پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف وبوفور سخاوت معروف علما وافاضل رادوست داشتی وهمواره همت برترفیه احوال ایشان گماشتی وهمانسال که درمصر پادشاه گشت توبه کرد وازشرب خمروسایر منهیات درگذشت ودرایام دولت بقاع خیر دربلاد مصرو شام بسیار طرح انداخت ومستقلات خوب و مزروعات مرغوب برآن ابنیهٔ رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی ازعمارات اواین است که نوشته میشود مدرسهٔ قرافه صغری که نزدیك بقبرامام شافعی واقعست ومدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام وخانقاهی که بجای سعیدالسعدا که ازجملهٔ خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلاراست تعمیرفرمود ومدرسهٔ شافعیه که درمصر معروفست بزین التجار ومدرسه مالکیه درقاهره معزیه دارالشفائی که داخل قصراو بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع وثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست درمقابر شهداء ناحیهٔ شمالیهٔ دمشق مدفون شد وبعد ازآن در روز پنج شنبه دهم شهر محرم الحرام درسنه اثنین وتسعین وخمسمائه جسد اورا ازآنجا بعمارتی که دربستان ساخته بود نقل نمودند ودرصفه غربیه آن منزل دفن فرمودند

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس درمصر تازمان رحلت ازجهان پرتاسف

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

یوسف برادر زاده خود قراقوش رابفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید وهمدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله ازافق مملکت یمن طالع شد وزندیقی که عبدالنبی نام داشت وبه تغلب بر آنولایت استیلا یافته بود دربرابر شمس الدوله آمده بعدازمقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید ودرسنهٔ سبعین وخمسمائه بلده دمشق بااکثر بلاد شام درحیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد وملك صالح اسمعیل بن نورالدین محمود برحکومت حلب قناعت نمود ودرسنه اثنین وسبعین وخمسمائه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذراع ازجانب بیابان درگرد مصروقاهره بنانمایند و استادان بنیاد کار کرده تااواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند ودرسنه ثلث وسبعین وخمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری واخذ اموال ایشان قیام نمود وازآنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی ازفرنك بدانجا رسید ومقاتلهٔ صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد وپسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود درسن بیست سالگی بابسیاری ازلشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید وسلطان درکمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند ومدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند ودراواخرهمین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد وایالت آن مملکت را بولد خود ملك ظاهر ارزانی داشت ودرسنهٔ اربع وسبعین وخمسمائه فرخ شاه که برادر زادهٔ صلاح الدین بود وازقبل او دردمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنك که ببلاد شام درآمده بودند رفت وایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار راازپشت زین برروی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که درحماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملك مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام اوشد وتاسنه سبع وثمانین وخمسمائه درآنولایت بدولت گذرانیده وفات یافت ودرسنه ست وسبعین وخمسمائه شمس الدولة الملك المعظم تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود وسابقاً یمن را بضرب شمشیر درحیز تسخیر درآورده باسکندریه رفته بود ازعالم رحلت نمود وجسد اورا بشام نقل کرده درمدرسهٔ که خواهرش ست الشام درظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند وپس ازفوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت ودرروزجمعه ازایام ربیع الاولی سنه ثلث وثمانین وخمسمائه درسطح طبریه میان سلطان صلاح الدین وفرنگیان بی دین محاربه عظیم اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیرشد وبسیاری ازلشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را ازتصرف نصاری بیرون آورد و قرب چهار هزار کس ازمسلمانان راکه اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید وبرین قیاس درفتح دیگر بلادوقلاع که دردست فرنگیان بود مراسم سعی واجتهاد مرعی داشته نابلس وعکا وقیساریه وناصره وعسقلانرا مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده برجانب

غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد ازچند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره ومحاربه کرد ودر آن زمان از نصاری زیاده برشصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند ودرباب مدافعه ومقاتلهٔ مسلمانان علم‌جد واهتمام می‌افراشتند ودرروز جمعه بیست‌وهفتم‌ماه رجب سنهٔ‌مذکوره صلاح‌الدین بزخم سنك منجنیق درتضییق نصاری کوشیده آثارفتح ونصرت برصفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام درقلوب اصحاب کفر وظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیانرا ازقتل و اسرایمن گردانیده فتح بیت‌المقدس دست داد ومسلمانان صلیبی‌راکه نصاری برقبهٔ حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته وهمان روز درمسجد نمازجمعه قایم شد وغلغله تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از شهورسنه اثنین وسبعین واربعمائه تاآن غایت درتصرف ارباب ضلالت بود وقاعده صلح میان سلطان‌صلاح‌الدین وفرنگیان بیدین درآنروز برین وجه مقررشد که هریك‌ازرجال کفاربیست دینار وهرفرد ازنسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند وجهة هریك ازاطفال خود یکدینار دهند وهرکس از عهدهٔ آنچه او را باید داد بیرون نتواندآمد دردست اهل اسلام اسیر باشد وصلاح الدین این اموال را مستخلص گردانیده درمیان لشکریان وعلما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد وبسبب آنکه صوردرغایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود ولشکریان ازسرما وبارندگی دست بیداد برآورده امراء صلاح درمراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیك اندیشان ازآنجاکوچ کرده بطرف طرطوس شتافت وآن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت وآتش غضب درطرطوس زده متوجه دیگربلاد اهل ضلال شد و بلدهٔ بعد ازبلده مسخر گردانید تابظاهر برزیه رسید وباوجود آنکه آنحصار درحصانت ضرب‌المثل بود وارتفاع‌دیوارش ازپانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر وتیر درحیز تسخیر مصریان درآمد آنگاه صلاح‌الدین بانطاکیه‌شتافته مهم مردم آنجا برمصالحه‌قرارگرفت وکافران اسیر مسلمانان راکه درشهر داشتند گذاشتند وصلاح‌الدین بنابرالتماس ولد خود ملك ظاهر ازانطاکیه بحلب رفت ومدت سه روزآنجا توقف نمود وملك ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت وپیشکش قیام نمود وسلطان صلاح‌الدین‌ازحلب بحماة رفت حاکم‌آنجا تقی‌الدین بدانچه درحیز قدرت اوبود لوازم خدمت بجاآورد وصلاح الدین برادر زاده را نواخته حلب ویکدوقصبهٔ دیگر اضافه اولکاه اوگشت پس صلاح‌الدین بدمشق رفته چند روزی درآن بلده باستراحت پرداخت وازدمشق بصیداء شتافته‌آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرك وشوکب‌را نیز بمصالحه گرفته ازآنجا بقدس خرامید ونماز عیداضحی‌درآن مقام متبرك گذارده بعسقلان رفت وآن خطه‌را ازبرادر خود عادل ستانده کرك راعوض داد پس بمکه منزل‌گزیده بعمارت سورآن بلده فرمان فرمود وبعد ازآن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد . وآنقلعه راکه درکمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

وچون حاکم آنجا شقیق که درسلك عقلا و اعیان فرنك انتظام داشت علامات فتح وظفر درجانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها ازقلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید وسلطان اورا بار داده باعزاز واحترام نزدیك خود بنشاند و بنابر آنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانا بود وازفن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام اوشده والی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و ازدیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زروغله دهند که بااهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجهٔ قبول یابد قلعه‌را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم وسلطان ملتمس اورا بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت ولشکر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل برمصالحه نهادند وبعد ازچند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدیعت وفریب ازقلعه بیرون آمده بود وغرضش ازآن سخنان آن بوده که مصریان‌دست ازتضییق اهل شهر باز دارند تااو مرمت برج وباره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان درغضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند وروی بترتیب اسباب قلعه گیری برآوردند ودرخلال این احوال خبررسید که لشکری بیکران وحشری‌فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملك عادل بدان راضی گشته که باکافران مصالحه نماید برین موجب که شهررا باتمامی آلات واسلحه ومراکب ودویست هزاردینار زربدیشان دهد وصد نفرازآن اسیران متعین وپانصدکس از مجاهیل اساری را مطلق‌العنان گرداند تاایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت ازآنجا بیرون روند وسلطان ازشنیدن این‌سخنان بغایت متاثر گشته برین صلح انکاربلیغ نمودآنگاه باستصواب ارباب رای ترك محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیراکه ترسیدکه درغیبت رایت ظفرآیت کفار فرنك برآنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت‌المقدس را درحوزه تسخیر آورند وملك افضل که درسلك اولاد امجاد صلاح‌الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمودکه متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهة خوف تمام ومصیبت مالاکلام شامل حال عسقلانیان گشته و به‌بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم میفروختند وکسی نمیخرید درمراة الجنان مسطور است که درآن‌ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت وارزانی سایر اشیارا برین قیاس باید کرد القصه ازبیستم ماه شعبان تاسلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند وبالاخره آتش‌در بیوتاتش انداختند وهمچنین‌بلده‌وقلعهٔ رمله را ویران کردندمقارن آنحال ازنزد ملك عادل خبرآمدکه مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم باما‌مصالحه‌نمایند ودیگرطریق تعرض ببلاد اسلام نپیمایند وسلطان اورا رخصت صلح داده قواعد عهدوپیمان میان مسلمانان وفرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت واز جانبین محاربه‌آغازآمد شد کردند آنگاه سلطان دین پناه به‌بیت‌المقدس شتافته‌ملك

ظاهر و ملك افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت ودر روز بیست وهفتم شوال سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بدارالملك شام رسید وجمیع اولاد او باسایر حکام بلاد شام درخدمتش مجتمع گشتند وچندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند ودرروزجمعه شانزدهم صفر سنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه سلطان جهة ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به‌تب محرق گرفتار گشت و در بیست وهفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام ازخواص‌وعوام آغازفغان وزاری وناله و بیقراری کردند و دروقتی که چشم خلایق برجنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد آنمقدار آواز بگریه وناله بلند گردید که‌زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابهٔ بود که باوجود بسطت مملکت وفسحت ولایت و وفور مداخل وحصول غنایم در روز وفات درخزانه او زیاده ازچهل وهفت درم موجود نبود و بروایت تحفة‌الملکیه او را هفده پسر بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت ملك عزیز ابو الفتح عثمان‌بن صلاح‌الدین یوسف

سلطان صلاح‌الدین درزمان حیات ایالت ولایت مصررا به‌پسر بزرگترخود عثمان تفویض نمود واورا ملقب بملك عزیز گردانیده بود وچون خبرفوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصررسیدقدم برمسند سلطنت نهاده‌اکابرواشراف آن بلده بتجدید بیعتش‌پرداختند وملك عزیز بعد از آنکه خاطر ازضبط‌آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خویش ملك عادل سه‌نوبت لشکر بدمشق کشید ودررجب‌سنهٔ‌اثنین وتسعین و خمسمائه‌آن بلده رابعد از محاصره و محاربه گرفته ملك افضل فرار برقرار اختیار کرد وعزیزسلطنت دمشق رابملك عادل تفویض نمود خود بجانب مصر[۱]بازگشت ودرسنه ثلث وتسعین وخمسمائه سیف‌الاسلام طغتکین‌بن نجم‌الدین‌بن ایوب که حاکم یمن بود ازعالم رحلت نمود واوبصفت کرم وشجاعت اتصاف داشت‌وبعد ازوفات سیف‌الاسلام پسرش فتح‌الدین اسمعیل که اورا ملك معزمیگفتند دریمن پادشاه شد و درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه ملك عزیز درمصر وفات یافت ومدت حیاتش را بیست وهفت سال وسه ماه وهفده روز گفته‌اند واوجوانی بود درغایت حلم وحیا ونهایت عفت وسخاوبعدازفوت اومصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ برسلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی وملقب به منصور بوداتفاق نمودند وزمره‌ای کس‌بطلب‌ملك افضل فرستاده ابواب اطاعت برروی او گشودند

(۱) در تاریخ ابوالفدا پسر بزرك صلاح‌الدین یوسف راملك افضل نگاشته و سن عزیز را بقدردوسال ازافضل کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی‌التستری

ذکر ملك افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملك افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملك عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملك افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد میبود تاوقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملك عادل باسپاه پردل بمصر رسید و بلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیاط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین وعشرین وستمائه در آن شهر نهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرمود در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل وحلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می افراشت در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود وعمش عادل که اورا ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که **شعر** مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان ✿ قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی کان قد ولاه والده ✿ علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی ✿ فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول و ناصر خلیفه این سه بیت درجواب قلمی کرد که **شعر** وانی کتابك یابن یوسف ناطقا بالصدق ✿ بخبر ان اصلك طاهر غصبوا علیاً حقه اذلم یکن ✿ بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غداً علیه حسابهم ✿ وابشر فنا صرك الامام الناصر وزیر ملك افضل ابوالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمد بن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود و نصرالله نیز مانند برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر درفنون فضایل وصنوف علوم سر آمد علما وفضلاء زمان خود بود ودرفن انشا و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و اودرجزیرهٔ ابن عمر متولد شد وهمانجا نشوونما یافت و دراوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت وقوت حافظه اش بمثابهٔ بود که تمام دیوان ابی تمام و بختری و متنبی را یادگرفت در تاریخ امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور نظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملك افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تاوقتی که عزیز وعادل دمشق را ازافضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دوعزیز داشت در گوشهٔ مختفی گردید ویکی ازحجاب ملك افضل اورا درصندوقی نشانده ودرصندوقرا مقفل ساخته برشتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده

همراه خود بجانب مصر برد وابن اثیر درآن دیار بنیابت ووزارت ولد عزیز منصور قیام نمود وچون عادل مصررا تسخیر فرمود ابن اثیر ازآنجا نیز گریخته بحلب رفت وروزی چند بخدمت ملك ظاهر پرداخته ازحلب روی بموصل آورد وازموصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد وتاآخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بروفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایراست وآن نسخه اشتمال دارد برآدابی که شعرا و کتاب واهل انشارا ضرورتست وایضاً کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخرعة فی صناعة الانشاء ازجمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش درسنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود واواز برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی بسال خورد تربود

ذکر ملك عادل ابو بکر سیف الدین محمد ابن نجم الدین ایوب

درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملك عادل بصفت عقل وتدبیر موصوف بود بنابرآن درسوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف باوی مشورت میفرمود بصیام نهار وقیام لیل میل بسیار داشت ودرزمان سلطنت برادر دربعضی از بلدان شام مثل عکه و کرك رایت حکومت برافراشت وبعد ازفوت برادر زاده خود ملك عزیز برمملکت مصر وشام مستولی شده ولد عزیز علی راکه ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق وقبض وبسط مهمات مصررا بقبضهٔ اختیار ولد خود ملك کامل داد وحکومت دمشق رامع توابع بپسردیگر خود ملك معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملك اشرف ارزانی فرمود وایالت خلاترا به پسرچهارم خویش ملك اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید وبفراغ بال درمصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و درماه رجب سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه ملك معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که درمملکت یمن باظهار شعارظلم وضلال میپرداخت وبشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد درموضع زبید بردست امراء خود بقتل رسید وپسرش ملك ناصر که درصغر سن بود قایم مقام شد ازجملهٔ افاضل ابوالغنایم مسلم بن محمود الشیرازی باملك معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار وغرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود ودرسنه تسع وستمائه ملك اوحد ایوب بن ملك عادل که حاکم خلاط بود وبظلم وسفك دماء اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت خلاط ببرادرش ملك اشرف متعلق شد ودرسنهٔ اثنی عشر وستمائه ملك عادل نبیرهٔ خود ملك مسعود بن ملك کامل را بایالت ولایت یمن سرافرازساخته بدانجانب ارسال داشت وچون ملك مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا واشراف درطریق اطاعت سلوك نموده مراسم استقبال بجای آوردند واورا بیمن برده بیمن وسعادت برتخت سلطنت نشاندند ودرسنهٔ خمس عشر وستمائه ملك

عادل از منزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده (۱) پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل ومعظم واشرف وصالح وشهاب الدین غازی

ذکر ملك اشرف موسی بن ملك عادل

در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف که موسوم بود بموسی درمدینه رها بحکومت مشغولی مینمود وبعد ازچندگاه ایالت حران نیزبوی تعلق گرفت و چون ملك اوحد فوت شد حکم اشرف درخلاط نیزسمت نفاذ پذیرفت ودرسنهٔ خمس وعشرین وستمائه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد ودرسنه ست وعشرین و ستمائه ملک کامل ازمصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود وملک اشرف درصدد مدد برادر آمده ملک ناصرطالب صلح گشت وبعد ازارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملك ناصر بایالت کرك وشوبك وطرابلس قناعت نمایدوملک اشرف دردمشق بر تخت سلطنت نشسته حران ورها ورقه وراس العین را بملك کامل باز گذارد آنگاه ملك کامل بجانب مصر باز گشت وملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی ورعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت واو پادشاهی بود درغایت حلم و کرم رافع اساس عدل وقامع بناء ستم بصحبت اهل خیروصلاح بسیار مایل والطاف عمیمش اصحاب علم وفضل را شامل درزمان دولت خود دردمشق دارالحدیثی بنانهاد وتدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش درسنه خمس وثلثین وستمائه روی نمودامرا وارکان دولت جسدش را بعدازتقدیم مراسم تجهیزوتکفین نخست درقلعه دمشق دفن کردند وپس ازچندگاه اورا از آن قبر بیرون آورده بعمارتی که درشمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاك سپردند

ذکر ملك کامل ابوالمعالی محمد بن ملك عادل

ملك کامل پادشاهی بود بجلالت قدرونباهت شان موصوف وباشاعه عدل ولطافت طبع معروف ذکر جمیلش برالسنه وافواه مذکور وحسن تدبیرش نزد اقاصی واوانی مشهور برجاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم ودرمحبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم درلیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلامشحون بودی وبنفس نفیس با آنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی درایام دولت درقاهره معزیه دارالحدیثی درکمال فسحت طرح انداخت و برسر قبر امام شافعی قبه‌ای درغایت رفعت بنا کرده تمام ساخت وملک کامل درایام پدرمتعهدحل وعقد ورتق وفتق مهمات ممالک مصر بود وبعدازفوت ملک عادل درسنهٔ خمس عشروستمائه استقلال یافته باندك زمانی یمن وحجاز وشام را تسخیر

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ملك عادل شانزده نفر مذکور شده حرره محمدتقی التستری

فرمود بنابرآن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیدها والیمن وزبیدها ومصر وصعیدها والشام والصنادیدها والجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمدبن الملک العادل ناصرالدین خلیل امیرالمؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس وثلثین وستمائه درقلعهٔ دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا وحکام ولایت یمن و مصر و شام

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنهٔ ست وعشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که درسنه اثنی عشروستمائه بموجب فرموده جدخود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت رابتحت تصرف درآورده بود وبلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود درمکه شریفه وفات یافت و دروقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی درتجهیز وتکفین او صرف نکنند وجسدش را بشیخ صدیق که درسلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تاازوجه حلال برنهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تجهیز وتکفین کند امرا وارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را درمیان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا برقبرش نوشتند که (هذاقبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) وچون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون وغمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود ودرسنهٔ اثنین وثلثین وستمائه مقدمة الجیش ملک کامل صواب خادم که درشجاعت ضرب المثل بود وفات یافت وازوصدغلام ماند که جمعی ازآن بمرتبه امارت رسیدند وهمدرین سال ملک زاهدبن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی وموسوم بابوسلیمان داود بود و درقلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادر زاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت ودرسنهٔ ثلث وثلثین وستمائه ملک محسن احمدبن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و اودرعلم حدیث وسایرعلوم معقول ومنقول بغایت ماهر بود و درتواضع وتزهد مبالغه میفرمود و درسنهٔ اربع وثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمدبن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف درحلب بعالم آخرت توجه نمود و اوبعد ازفوت پدر خویش ملک ظاهر درسن چهارسالگی برسریرفرماندهی نشسته بود واتابك اوبسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد ودرسنه خمس وثلثین وستمائه ملك اشرف دردمشق وفات یافته برادرش ملك صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملك كامل لشکر بدمشق کشید واسمعیل درشهر

متحصن گشت و ملك كامل آغاز محاصره نموده بالاخره بين‌الجانبين مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملك كامل بازگذاشته ببعلبك رفت وملك كامل چون مدت دوماه دردمشق بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته درروزچهارشنبه بیست ویکم‌رجب سنهٔمذکوره رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست ودوم درقلعه دمشق مدفون گشت و تاوقت صلوة روزجمعه بیست وسیوم فوت اومخفی بود ودرآن روز درجامع دمشق قبل ازصعود خطیب برمنبر ناگاه شخصی برخاست وگفت (اللهم‌ارحم علی‌الملك الكامل وخلد ظلال سلطنة‌الملك العادل) ازاستماع این کلام بیکبار مردم درخروش‌آمده آغازگریه وافغان کردند وامرا وارکان دولت چنان مصلحت دیدندکه برادر زادهٔ ملك کامل مظفرالدین یونس که ملقب بود بملك جواد دردمشق بنیابت ولد ملك كامل ملك عادل حاکم باشد بعدازآن درجوار مسجد جامع جهة ملك‌کامل مقبره ترتیب نموده‌جسد اورا ازقلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان وبیان انتقال دولت اقبال ازآن خاندان

درتاریخ امام‌یافعی مذکور است که بعدازفوت ملك‌کامل پسرش ملك عادل‌درمصر برمسند سلطنت نشسته ملک جواد دردمشق بنیابت او کمرحکومت برمیان بست‌ودرسنهٔ سبع وثلثین وستمائه امرا واعیان مصرازاطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح راکه ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند وملک عادل را درمحفه نشانده‌ازقصر بیرون‌آوردند وجمعی کثیر ازلشکریان‌بگردآن‌محفه درآمده اورا بقلعه بردندومحبوس کردند وملک صالح بعدازقید وحبس برادر ازروی استقلال افسر اقبال برسرنهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد ومساجد وبقاع خیررا معمور ساخته با کافهٔ برایا بروجه احسن زندگانی کرد وچون ازضبط ملک مصرفارغ گردید لشکر بدمشق کشید وجواد را ازحکومت آندیار معزول گردانید وامارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوارشد وفرمود تاجواد غاشیهٔ اورا بردوش افکند وبعدازآن از این بیحرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد وعم خود اسمعیل راکه ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلبداشت واسمعیل مصلحت دراطاعت برادر زاده ندیده ازمجاهدکه حاکم‌حمص بود استعانت جست وبامداد اومستظهر گشته‌ازراه غیرمعهود متوجه دمشق شدوبیکناگاه خودرا درآن بلده افکند امرا وملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند اورا تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل‌آوردند وجمعی ازلشکریان حاکم کرك ملك ناصربملك صالح بازخورده فی‌الحال اوراگرفتند ونزد پادشاه خود برده درقلعه بندکردند وچون اینخبر بسمع ملك‌عادل که درغیبت برادر ازقلعه بیرون‌آمده باردیگر درمصرپادشاه‌شده بود رسید قاصدی نزد ملك ناصرفرستاد وصد هزار دینارتقبل نمودکه ملك صالح را بوی سپارد ملك‌ناصراینمعنی را قبول نکرد ودست بیعت بملك‌صالح داده بمرافقت او

روی بجانب مصردرآورد وبعد از وصول بحدودآن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگرعادل را گرفتند و درقلعه محبوس کردند آنگاه بدارالملك مصر درآمده ملك ناصر بصوب کرك مراجعت فرمود و درسنه ثمان و ثلثین وستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنا برغرضی که داشت قلعه‌شقیف را بکفار فرنك بازگذاشت و عزالدین عبدالسلام وجمال‌الدین ابوعمروبن الحاجب را بزندان فرستاد و درسنهٔ احدی و اربعین وستمائه ملك جواد که بعداز کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود درسنه‌خمس واربعین وستمائه مدت حیات ملك‌عادل بن کامل درمحبس بنهایت رسید وازوی پسری ماند موسوم بعمرو ملقب بمغیث وملك مغیث‌را بعدازفوت پدر در قلعهٔ کرك محبوس کردند وپس ازوقایع مذکوره چند کرت میان ملك‌صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود وملك‌اسمعیل که در کرك اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد ودر اکثراوقات اسمعیل‌مغلوب گشته درد‌مشق قحط وغلائی عظیم دست داد ودرمنتصف‌شعبان سنه‌سبع واربعین‌وستمائه ملك‌صالح ایوب درمنصوره وفات یافت قطایا که مملوك‌ملك صالح بود باتفاق دیگرامرا مدت سه‌ماه موت اورا پنهان داشته کس بطلب‌ولدش ملك معظم که دربعضی ازبلاد شام بود فرستادند و تازمان وصول ملك معظم بمصر بدستور سابق هرجمعه خطبه بنام ملك‌صالح میخواندند وچون ملك معظم بقاهـره معزیه رسید فوت پدرش ظاهرشده خطبه وسکه باسم ولقبش موشح گشت و درسنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنك‌قصد مصر نموده ملك‌معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود ودرمنزل‌منصوره محاربه‌عظیم دست داده نسیم نصرت برپرچم‌علم معظم وزید ومعظم سپاه فرنك گریزان گشته هفت هزارکس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند وملك‌فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره‌مقید گردیدآنگاه ملك‌معظم آغاز خفت وطیش نموده غلامان پدرش‌ملك صالح بروی خروج کردند واورا گرفته و کشتهٔ عزالدین ترکمانی راکه هم ازایشان‌بود مقدم سپاه ساختند وازمنصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند وملك‌فرنج خون خود را بپانصد هـزار دینار باز خریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانـان گذاشته مطلق‌العنان شد ودرخلال این احوال‌ملك ناصر که حاکم کرك بود بجانب دمشق‌لشکر کشید وآن بلده را مفتوح گردانیدآنگاه سپاه شام را فراهم‌آورده بطرف مصر نهضت کرد وامراء مصراورا استقبال نموده درمنزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهـزام بجانب مصریان افتاده‌شامیان‌بقاهره معزیه درآمدند وخطبه بنام ناصرخواندندوعزالدین وقطایا باسیصد سوار جرار ازغلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفهٔ ازلشکرملك ناصر که خزانه وطبل وعلم اورا همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیرایشانرا منهزم گردانیده شمس‌الدین لؤلؤ راکه نایب ناصر بود اسیر گـرفته وبسان گوسفند ذبح کرده طبل‌ملك ناصررادرهم شکستند وخزانهٔ اورا بباد‌نهب وتاراج‌بردادند وتاغزه رانده ولد سلطان صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب وملك‌اشرف موسی‌بن عادل که حاکم حمص بود وملك‌صالح اسمعیل‌بن عادل‌را که‌شمهٔ ازحال اوسبق ذکریافت بازمرهٔ

از امرا اسیر کرده همه‌را ازمیان برداشتند وچون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید درمصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی ازولایات شام شتافت واین وقایع درسنهٔ ثمان واربعین وستمائه سمت صدور پذیرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وستمائه طواشی که ازقبل ملک ناصر داود والی کرک بود ملک مغیث عمرو بن ملک عادل بن ملک کامل را ازمحبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ولی نعمت را نابوده انگاشت و درسنهٔ احدی وخمسین وستمائه ملک صالح صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن ایوب وفات یافت ودرسنهٔ اثنین وخمسین وستمائه امرا واعیان مصر عزالدین ترکمان که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته اورا ملک معز لقب دادند وازآن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب ازآندیار صفت انقطاع پذیرفت وچون عزالدین وغلامانی که بعدازوی درمصر برسریر عزت و حکومت نشستند باسلاطین چنگیزخانی معاصر بودند ودایم الاوقات باهلاکوخان واولاد اومقاتله ومحاربه مینمودند ذکر ایشان درجزو دوم ازمجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اماملک ناصر داود بن معظم بن عادل که ازوهم عزالدین هر روز دریکمنزل بسر میبرد درسنهٔ ست وخمسین وستمائه عالم‌را بدرود کرد واوطبعی نقاد وذهنی وقاد داشت ومدتی بتحصیل علوم اشتغال نمود وازمؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر درکمال جودت میگفت وجواهر معانی بدیهه باالماس افکار میسفت وملک مغیث عمر بن عادل بعدازآنکه چندسال درکرک بحکومت گذرانید فی سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه لشکری ازمصر به تسخیر آن بلده مامور گشت وملک مغیث درشهر تحصن نموده بعدازامتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بخبه هلاک شد وپس ازوی هیچکس راازآل ایوب سلطنت میسر نگردید ودست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آنطبقه‌را درنوردید یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید

ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهماالله شرفا

اول کسی از سادات صاحب سعادات که درمکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابومحمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم وآنجناب ازقبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امرقیام نمود چنانچه درضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی مذکور شد ودرزمان مأمون عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود درتحفة الملکیة مسطور است که درآن اوان که العزیز بالله اسمعیلی درمصر برمسند عزت تمکن داشت شخصی راکه موسوم به بیکجور

بود والی مکه گردانید وابومحمد(۱) جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور را بقتل آورد ومدت بیست و دوسال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید وبعد ازفوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس ازانتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد واو بصفت شجاعت وسخاوت وفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف بود وابوالقاسم مغربی که درسلك اعیان ووزراء اسمعیلیان انتظام داشت باآل جراح که از جمله امراء شام بودند قرارداد که ابوالفتوح رابخلافت نصب کنند ودرزمان الحاکم بامرالله آنجناب را ازمکه بدانولایت برد وامیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید وابواب خزاین راگشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تاازسرهوا خواهی ابوالفتوح در گذشتند وآنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت وچون دست قضا سجل عمر اورادر نوشت پسرش **تاج المعالی** والی شد ودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه وفات یافت آنگاه **حمزة بن دهاش بن** داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی برمکه مستولی گشت ومدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده برمحمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس ازانتقال محمد بملك سرمد ولدش ابوفلیته قاسم حاکم شد وچون قاسم نیزحیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت وبعدازاولواء دولت برادرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت وچون او نیزراه سفرآخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست آورد وپس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد وداود بن عیسی بعدازفوت پدر افسر اقبال برسرنهاد وفوتش بروایت امام یافعی درسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه دست داد ومنصور بن داود بعدازانتقال پدر چندگاه حاکم بود ودرایام دولت او فی سنه سبع وتسعین وخمسمائه قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود وزمام ایالت مکه رابدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعدازفوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح برسایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت ودرزمان حکومت اومسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح درمقام مدافعه آمده اورا بدان بلده راه نداد وابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعداز

(۱) هویدا باد که ابومحمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین وثلاثمائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد درمجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعدازفوت قطب الدین عیسی امیرمکثر بن عیسی بجای پدر نشست وفی سنه احدی وسبعین وخمسمائه بازلشکر مستضی عباس بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمدتقی التستری

فوت عم بمساعدت طالع سعدحاکم گشت وچون او نیز درگذشت پسرش نجم‌الدین‌محمد پای‌برمسند اقبال نهاد واورا حق‌سبحانه وتعالی سی‌پسرداد ازآنجمله ابوالغیث قایم‌مقام پدر بود وچون اوبدست قاید موت گرفتارشد برادرش حمیضه لواء امارت برافراشت و باملك ناصرکه سلطان مصر بود درمقام خلاف‌آمده سلطان رقم عـزل برصحیفهٔ حـال حمیضه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید وحمیضه ازمکه بیـرون رفته یکی از لشکریان سلطان اورا دربریه درخواب یافت و بدرجهٔ شهـادت رسانید وسلطان ازین امروقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود اسدالدین رمیثة‌بن نجم‌الدین پس ازفوت‌برادر حاکم مکه گشت وچون‌اودرگذشت میان اولادش احمد وعجلان ومبارك وغیرهم‌چندگاه مواد خلاف ونزاع درهیجان بود عاقبت عجلان براخوان غالب‌آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و درایام حیات‌آن منصب‌را بولدخود احمد تفویض کرد و احمدبن عجلان بعلوشان از امثال و اقران امتیاز داشت وبعد ازفوت وی درمیان اعمـامش مدتی نایرهٔ نزاع مشتعل بود بدرالدین حسن‌بن عجلان بعدازاتفاق اکثراقربا برخلافتش قایم‌مقـام پدرشد وبرادر زاده‌اش رمیثة‌بن محمدبن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد ومآل حال عم وبرادرزاده‌واحوال سایر شرفاء مکه ازکتبی که دروقت تحریراین‌وقایع‌درنظر بود بوضوح نپیوست‌بنابرآن‌مرقوم نگشت وآنچه ازالسنه وافواه مسافران‌آگاه استماع می‌افتدآنست که تاغایت ایالت‌آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است امـا درخطبه اول نام سلطان مصرمذکور میگردد و درتحفة الملکیه مسطور است که درایـام دولت سلطان محمد خدا بنده ابوسلیمان شهاب الدین احمدبن رمیثه نزد سلطان محمدآمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض‌یافت ومحمل سلطان را پیش ازپادشاه مصر بعرفات برد وتنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون ازآن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد وآنسید عالیشان دراوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت وبعد ازفوت سلطان محمدبحله رفت وآن‌بلده را محکم گردانید وامیرشیخ حسن ایلکانی درزمانی که‌دربغداد برمسند جهانبانی نشست بحیلهٔ کـه داشت آنجناب راگرفته بمزشهادت رسانید و ازسید شهاب‌الدین احمد دوپسرماند احمد ومحمود احمدعقب نداشت ومحمود ولدی داشت‌محمد نام وسید محمد درسنه ثمان وثمانمائه وفات یافت دروقتیکه زوجه‌اش حامله بود وازآن عفیفه پسری تولد نمود موسوم‌بمحمودشد اماشرفاء مدینه طیبه ازنسل ابوالقاسم‌طاهربن یحیی‌السایربن حسن‌بن‌جعفرالحجة‌بن عبیدالله‌الاعرج‌بن حسین‌الاصغربن علی زین‌العابدین ابن حسین‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه السلام اند و اول کسی که ازایشان درآن بقعه عالیشان عمارت کرد ابواحمد قاسم‌بن عبدالله‌بن‌الطاهر بود وآنجناب درسنهٔ اربع ومائه زمام امارت بدست‌آورد و چون فوت شد ولدش ابوهاشم قایم مقام گشت و ابوهاشم بصفت‌فضل ولطف طبع‌اتصاف داشت واشعار فصاحت شعار برصحیفه روزگارمینگاشت وبعد ازوپسرش ابوعماره حمزه که بمهناملقب است فرمانفرماشد وبنابرآنکه از احوال

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی‌شود و بمجرد تعداد اسامی جماعتی که در آن بلدهٔ طیبه قدم برمسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالك ومهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که درسنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود وهفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله وقاسم اولاد مهناء الاعرج ولدحسین بن حمزة المهنا هاشم وحماد پسران قاسم بن مهناء الاعرج واولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند وذریهٔ حماد را حمادیه واز هواشمیه شنجة بن هاشم وابوسید وحماد وعیسی الحرون ومنیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیة بن منصور بن محمد بن عطیه درمدینه‌طیبه نایب واهب‌العطیه بموهبت امارت‌اختصاص یافتند وازحمادیه ابوفلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیرو یعمر وحماد و ثابت بن یعمر و هبیة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آنخطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت‌والعلم عندالله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان درتحقیق احوال ملوك غورچنین غور کرده اند که در آن‌اوقات که فریدون درمیدان سرافرازی برضحاك تازی غالب گشت جمعی ازاولاد ضحاك طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند وازدست برد سپاه فریدون محفوظ ومصون مانند بعدازجست وجوی وتك وپوی بجبال غور رسیدند ودر آن موضع قلاع حصین‌متین‌ساختند وچندگاه باستظهارآن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختندآخرالامر بین‌الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاك خراج برگردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند ودرآنولایت ذریهٔ ضحاك یکی بعداز دیگری برمسند ایالت می نشست تانوبت بسوری رسید وسوری باسلطان محمود غزنوی معاصر بود ودر وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتارشد و کشته گردید و نبیرهٔ اواز بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه اواز نور توحید روشنی نداشت دریکی از بتخانهای آن مملکت متوطن‌شد واورا پسری بودسام نام وسام بعدازفوت پدردرسلك اهل اسلام انتظام یافته‌آغاز‌تجارت کرد ودراواخرایام حیات بااهل وعیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت‌آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیراز حسین بن سام تمام اصحاب سفینه‌را غریق گرداب فنا گردانید وحسین بعدازسه شبانه‌روز که برز برتخته پارهٔ رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهردررفت وبردکانچه بختفه چون شب درآمد عسسی اورا دزد پنداشته بزندان برد وهفت سال درآن محبس مانده بعدازآن حاکم شهررا مرضی عارض شد وباطلاق زندانیان فرمان فرمود وحسین روی

بجانب غزنین آورده دراثناء راه بجمعی ازقطاع الطریق بازخورد ودزدان اورا جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب وصلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقـا درآنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و ودست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند وازموقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و دروقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او بر آمده گفت الهی میدانم که برتوغلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم واین سخن مـؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرمود واورا حاجب خویش ساخت وچون سلطان مسعود بن ابراهیم درغزنین برسریرجهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غورسرافراز ساخت وبعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالك غزنین گشته بود درمقام مخالفت آمدند وچند نوبت بین الجانبین جنك روی نموده درکرت اخیر پسران حسین علاءالدین وسام وسوری بهرام شاه رااز غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند وسوری دردارالملك محمودسبکتکین برمسند حکومت برآمد وعلاءالدین و سام بفیروز کوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت وعلاءالدین درحکومت غور مستقل گشت ومورخان از غوریان اول کسی راکه درسلك سلاطین شمرده‌اند علاءالدین است وملوك غورپنج نفر بودند ومدت شصت‌وچهارسال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاءالدین بن حسین

زمره‌ای ازمورخان گفته‌اند که نام علاءالدین حسین است وطایفه‌ای برآن رفته‌اند که اورا حسن نام بوده وجدش نیزحسن نام داشته نه‌سام وفرقهٔ اول این بیت اورا باستشهاد آورده اندکه **بیت** گرغزنین‌را زبیخ وبن برنکنم ☆ من‌خود نه‌حسین بن حسین‌حسنم وطبقه‌ثانیه که نامش راحسن عقیده کرده اند بیت مذکوررا چنین خوانده اندکه **مصراع** من خود نه‌حسن ابن حسین حسنم وجمعی که نام جدش راسام پنداشته گفته اندکه علاء الدین درغور صاحب تاج وسریر گشت وبعد ازآن باندك زمانی درزمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان باسپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او وسوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد وسوری را اسیر کرده برگاوی نشاند وگرد غزنین برآورده بقتل رساند وچون اینخبر بعلاءالدین رسید باسپاه موفور ازشجعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد وروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدین بغزنین بهرامشاه مرده بود وقول اصح آنکه بین الجانبین چندکرت مقاتله روی نمود وآخر الامر علاء الدین ظفر یافت وعلی کلاالتقدیرین چون علاءالدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد وغوریان هفت شبانه روز درغزنین آتش بیداد برافروخته هرکس از

توابع غزنویه رایافتند بکشتند وعمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند و قبور سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنا بر این جهة علاءالدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاءالدین جهان‌سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت ودرشب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش در کشید واین چند بیت که ثبت میشود در سلك نظم منتظم گردانید **غزل** جهان داند که من شاه جهانم ✿ چراغ دودهٔ عباسیانم علاءالدین حسین بن حسینم ✿ که دایم باد ملك خاندانم چو بر گلگون دولت بر نشینم ✿ یکی باشد زمین و آسمانم همه عالم بگردم چون سکندر ✿ بهر شهری دگر شاهی نشانم در آن بودم که ازاوباش غزنین ✿ چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند وطفلان ✿ شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان ✿ که بادا جانشان پیوند جانم وبعد از آن سپاه را ازقتل وغارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید وجهة برادران خودسام وسوری تعزیت داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لواء نخوت وغرور برافراخت وباعلی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجررا پیش نهاد همت ساخت وچنانچه درضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد وسلطان سنجر درصحرای هراة رود باایشان قتال کرد وعلاءالدین حسین گرفتار گشته مقید گردید وچون روزی چند درمحبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابر آن رقم عفو برجراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملو از لآلی شاه وار بوی بخشید وعلاء الدین بدیهة این رباعی نظم نموده بعرض رسانید **رباعی** بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین ✿ با آنکه بودم کشتنی ازروی یقین وانگه بطبق میدهدم درثمین ✿ بخشایش و بخششم چنان گردوچنین ودرمجلس دیگرچشم علاءالدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعداز استجازه آن را ببوسید واین رباعی درسلك نظم کشید **رباعی** ایخاك سم مرکب تو افسر من ✿ وی حلقهٔ بندگی توزیور من تاخال کف پای تورا بوسه زدم ✿ اقبال همی بوسه زند برسرمن آنگاه سلطان سنجرعلاءالدین جهان سوزرا طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاءالدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد اشراف واعیان غور برادر زادهٔ علاءالدین ملك ناصرالدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند وجمعی ازاوباش مفسد واشرار متمرد درهیجان غبار فتنه وفساد جسارت نموده خزاین جهان سوزرا ببهانهٔ علوفه وانعام از ناصرالدین ستاندند وچون علاءالدین ازسلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت وخبروصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی ازامرا واعیان ازاطاعت ناصرالدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین راکه بتحت تصرف ناصرالدین

درآمده بودند بفریفتند تادرشبی که ناصرالدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بردهانش نهادند واطراف وجوانب آن را بقوت فرو گرفتند تانفش انقطاع یافت وبعد ازآنکه علاءالدین بفیروزکوه که دارالملك او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید وبلاد بامیان وزمین داور وبست و تولك وساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته باابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختراوخورملك را بحباله نکاح درآورد وچون ازآن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیك اجابت گفته درسنه احدی وخمسین وخمسمائه بملك آخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بروایت روضة الصفا شش سال است وازسیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفادمیشود والعلم عندالله تعالی

ذکر ملك سیف الدین محمد بن علاء الدین جهان سوز

جمهور اعیان واشراف غور بعدازعلاءالدین پسرش سیف الدین را مالك تاج و نگین ساختند ودست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند وملك سیف الدین بحسن صورت وسیرت موصوف بود وبارعیت در کمال عدالت سلوك مینمود و درتقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت وازغایت سخاوت حاصل بحروکان رانابوده می انگاشت باهمه کس طریقهٔ احسان بجای می آورد ودراسترضاء خواطر دور ونزدیك اهتمام می کرد وازجملهٔ اطوار پسندیدهٔ اویکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین ومعزالدین راکه پدرش بیجهة حبس فرموده بود ازقید غم نجات داد وآن دوبرادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف برروی روزگار ایشان بگشاد امازمان سلطنت ملك سیف الدین زود بنهایت انجامید ودروقتی که بجنك حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه درآن اوان که علاءالدین جهان سوز دردست سلطان سنجر اسیر بودملك ناصرالدین محمد که داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملك سیف الدین محمدرا غضب کرده بدرمش که درسلك سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود وچون ملك سیف الدین مالك تاج ونگین شدآندست برنجن را دردست درمش دیده اورا بقتل رسانید وبرادر درمش ابوالعباس کینهٔ سیف الدین را درسینه جای داده در روزیکه ملك سیف الدین دربرابر غزان صف قتال می افراشت نیزه برپهلویش زد وملك ازاسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند وغزی بسروقت ملك سیف الدین رسیده اورا نشناخت وکمر پادشاهانه برمیانش دیده دست در کمرملك زد وخواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد وچون بندکمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمر بند او نهاده خواست کهآن را ببرد وآن کارد برشکم ملك سیف الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام

پادشاه عالی مقام وخسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت وازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت وباوجود بسطت مملکت واشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت درتقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید ازعدل شاملش عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا درمهاد امن وامان آسوده بودند وازوجود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند وسلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود وبعد از شهادت ملك سیف الدین درولایت غور نافذ فرمان شده باندك زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض وبرکاتست ازجملهٔ ابنیهٔ رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است وسلطان غیاث الدین درشهور سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه دردار السلطنه هراة در گذشت وبگنبدی که دربقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بودمدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود ومدت سلطنتش چهل وسه سال

گفتار دربیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملك سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف واعیان آنولایت سلطان غیاث الدین را برتخت سلطنت نشاندو باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل نموده از سلطان چندان حسابی برنمی داشت بنابرآن آن پادشاه عالیشان همت بردفع اومقصور گردانید ویکی ازغلامان ترك راگفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست برسر نهد توگردنش را ازبار سرسبك گردان ودرروز دیگر چون ابو العباس درغایت غفلت وغرور بپایهٔ سریر سلطنت مصر رسید سلطان اورا بسخن مشغول داشته درآن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست برسر نهاد وفی الحال آن ترك بیکضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد درولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت وچون اینخبر بعمش ملك فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غوررا ازتصرف برادر زاده بیرون آورد وآن دوسردار ازموضع خویش بجانب غور درحرکت آمده ملك فخر الدین مسعود نیز ازعقب متوجه گشت وسلطان لشکری بمقابله ومقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر ونصرت اختصاص یافتند وسر پسرقماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند

وسلطان آن سر را باستقبال فخرالدین مسعود فرستاد وملك از یورش خود پشیمان شدو عزم مراجعت فرمود درآن اثنا افواج سپاه غور دررسیده ملك‌را احاطه کردندومتعاقب سلطان غیاث‌الدین بابرادر خود سلطان شهاب‌الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار راگرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید وگفت خداوند را بلشکرگاه باید آمد وفخرالدین طوعاً او کرهاً بمعسکر برادر زاده رفته سلطان غیاث الدین اورا برتخت سلطنت نشاند ودست برکمر زده درجرگه نوکران بایستاد وملك فخرالدین ازغایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت واز تخت برخواست وبرزبان آورد که شمابا من تمسخرمی کنید وسلطان غیاث‌الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت‌فرمود بعد ازآن سلطان ولایت گرمسیروزمین داوررا مسخرساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا درآن جلگاه برافراخت ودرشهورسنهٔ تسع وستین وخمسمائه غزنین رابتحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت را ببرادرخود سلطان شهاب‌الدین مسلم داشت ودرسنهٔ احدی وسبعین‌وخمس مائه بالشکربسیارعلم توجه بجانب دارالملك هراة برافراشت بهاءالدین طغرل که یکی ازغلامان سنجری بود ودرآن وقت درهراة حکومت مینمود دانست که باسلطان غیاث الدین بمقاتله نمی‌تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته درسنهٔ ثلث وسبعین وخمسمائه فوشنج را نیزفتح نمود وبرین‌قیاس اساس دولت سلطان غیاث‌الدین روز بروزمرتفع تربود تادرسنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه لشکر بشادباخ نیشابور کشید وحاکم آنخطه علیشاه‌بن تکش خان درشهرمتحصن گردید وسلطان غیاث‌الدین بحسب اتفاق دربرابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده بابعضی ازنزدیکان گفت که ازین برج بسنك‌منجنیق رخنه میتوان کرد و ازاثر دولت او فی‌الحال آن مقدار دیوارکه مشار الیه گشته بود فرودآمده شهر مسخرگشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث‌الدین بنیشابور درآمد علیشاه‌بن تکش خان رادست بسته پیش اوآوردند ودایه‌سلطان این معنی‌را ملاحظه نموده اورا فرمود تااشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند واورا درپهلوی خود برتخت نشانده دربارهٔ وی اصناف و الطاف مبذول داشت ورخصت داد که بخوارزم رود وسلطان غیاث‌الدین ضیاءالدین‌نامی را ازخواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید وآن دوبلده را نیزمسخر گردانید وچون فرمان سلطان غیاث‌الدین درتمامت مملکت‌خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی‌سنهٔ تسع وخمسمائه بحکم پادشاهی که ملك او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت **نظم** دو در دارد این باغ آراسته ☆ درو بند از هردو برخواسته درای ازدر باغ وبنگر تمام ☆ زدیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم درعلم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث‌الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود وشمس‌الملك

عبدالجبار گیلانی و ظهیرالملك عبدالله سنجری در سلك وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلك بنات بدرالدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معزالدین لقب یافت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر برسریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد و قلاع میگرفت تادهلی را که دارالملك آنولایاتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبك نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس وسرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را براقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزادهٔ خویش ملك ضیاءالدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه واسفرار را درکف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زادهٔ خود ناصرالدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود رافراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمگنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشگر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفهٔ از ساکنان کوه جود سالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان رااهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت **نظم** شهادت ملك بحر و بر معزالدین ☆ کز ابتداء جهان مثل او نیامد یك ☆ سیوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ☆ فتاده دره غزنین بمنزل دمنك و شمس الملك عبدالجبار گیلانی و مؤیدالملك محمد بن عبدالله سنجری بوزارت سلطان معزالدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی برروی ملازمان استان سلطنت وجهانبانی میگشودند

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادر زاده‌اش سلطان محمود نهادند واو بفیروز کوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز ووالی دهلی قطب الدین ایبك رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند وسلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدرو برادرخودرامرعی داشته‌عمارت مسجد جامع هراة راکه ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت اوعلیشاه‌بن تکش از برادر خودسلطان‌محمد خوارزم شاه گریخته بفیروز کوه رفت و سلطان محمد عهد نامه راکه‌سلطان‌شهاب الدین پیش‌او فرستاده بود مبنی بر آنکه بادوست او دوست و بادشمن او دشمن بـاشد نزد سلطان‌محمود ارسال کرد وپیغام داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست‌باید که بموجب این معاهده اورا مقید گردانیدبنابر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه‌رابند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروز کوه همراه علیشاه بودندبسلطان محمودپیغام نمودند که علی‌شاه وما که اتباع‌اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم وآزار زینهاری در مذهب اهل‌مروت جایز نیست‌اگر پادشاه علیشاه‌رامطلق العنان نگرداند از ماامری صدورخواهد یافت که تدارك پذیر نباشد وچون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی‌تأثیر ننمود و آنقوم موضع‌خواب اورا معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنهٔ سبع و ستمائه بسان دزدان ببام قصر سلطان بر آمدند و اوراکشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود راکشته یافته نخست اورا درهمان قصردفن کردند و بعدازآن‌جسدش را بهراة برده درکازرگاه‌مدفون ساختند در روضةالصفا مسطور است‌که بعد ازشهادت غیاث الدین محمود امراء غور وسرهنگان ترك باتفاق پسر بزرگترش بهاءالدین سام‌را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانـده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازندو هم ازمیان‌ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تاآن صنادیق را بردر دروازه بگرفتند واز اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هر یك بنوعی بقتل‌رسیدندوچون‌سه‌ماه‌ازحکومت‌سام‌بگذشت اتسز بن علاءالدین جهان‌سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون‌آوردندو اطراف شهر را مضبوط کردند اماهیچ فایدهٔ برآن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاءالدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شدو علیشاه روی براه غزنین نهادو داروغه هراةسام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دوملك زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسز بن علاءالدین جهان سوز مدت چهارسال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و دراواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنك و جدال سرایت کرد واتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوك باميان

اول این طبقه ملك فخرالدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود واومدتی مدید بامر حکومت بامیان وحدود طخارستان قیام مینمود وسه پسر شایسته داشت شمس الدین محمدو تاج الدین زنگی وحسام الدین علی

ملك شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته در باره او الطاف میفرمود

بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت برسر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته بااهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین امام فخرالدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشیدو بهاءالدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاءالدین سام معاصر بود واودر بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و برسر منبر زبان بتوصیف بهاءالدین سام میگشود

ملك جلال الدین علی بن بهاءالدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمرو شرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنابر آنکه اورا بغیر از یك دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعدازحلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسروسریر

گشتندی سلطان جوابداد که‌اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدودمی باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالك را بنام من‌نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که برلفظ مبارك آن پادشاه عالی جاه‌گذشته بود و یکی از جملهٔ غلامان سلطان شهاب‌الدین که مالك تاج و نگین گشت تاج‌الدین یلدز است وسلطان شهاب الدین اورا در صغرسن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال اولایح گردیدحکومت بلاد کرمان وشیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب‌الدین‌ورسیدن نعش اوبغزنین‌علاءالدین محمد و جلال‌الدین‌علی ابناءسلطان بهاءالدین‌سام بنابر استدعاءامراء واعیان‌از بامیان بدان‌بلده‌خرامیدند و خزاین سلطان معزالدین را متصرف شده علاءالدین‌محمد که برادر بزرگتر بود برتخت سلطنت سلطان محمود صعود نمودو متروکات سلطان شهاب‌الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکوراست که جلال‌الدین علی دویست و پنجاه شتر زر وجوهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملك علاءالدین محمد درگذشت مؤیدالملک وزیر باتفاق طایفهٔ از امراء ترك بمتابعت ملك علاءالدین داده عریضه نزد تاج‌الدین یلدز فرستادند واظهار اطاعت وانقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدز باسپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملك علاءالدین محمد اورا استقبال فرمود وبعد ازوقوع قتال باطایفهٔ ازامرا و اقرباگرفتار شد وتاج الدین طریق مروت مسلوك داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تاببامیان رفتند وبغزنین درآمده مالك تاج ونگین گشت وچون علاءالدین محمد دربامیان ببرادر پیوست ملك جلال الدین علی باجمعی کثیر از شیران بیشهٔ یکدلی عزم رزم یلدز جزم کرده روی بغزنین‌آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت وجلال‌الدین علی کرت دیگر سلطنت دارالملك محمود سبکتکین را بعلاءالدین محمدگذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت وعلاءالدین طایفهٔ ازامراء غوررا باستیصال تاج‌الدین مأمور گردانیده یلدز یکی‌ازارکان‌دولت خود را باستیصال‌فرستاد وایلغار کرده بیکناگاه بسروقت غوریان رسید وجمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود بابقیه لشکرظفرقرین بظاهرغزنین شتافت وعلاءالدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعدازآن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه‌گشت وتاج الدین یلدز سرراه بروی‌گرفت وجلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی ازلشکریان یلدز افتاد ویلدز اورا بپای حصار غزنین برده علاءالدین‌چون حال برآن منوال دید امان طلبیده بیرون‌آمد وتاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخرالامر رخصت داد تاببامیان رفتندآنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملك ومال‌شده طریقهٔ عدل وانصاف پیش‌گرفت وپس ازچندگاه میان‌او وحاکم دهلی قطب‌الدین ایبك در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر برپرچم علم قطب‌الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت وایبك مدت چهل روز

درغزنین بعیش وطرب گذرانیده ازراه سنك سوراخ بهندوستان بازگشت وماهچهٔ رایت یلدز بار دیگر از افق دارالملك غزنین طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید ومیان او وملك سیستان تاج‌الدین حرب صلح بوقوع انجامید ویلدز بجانب غزنین مراجعت کرده دراثناء راه ملك نصیرالدین حسین میرشکار سلوك طریق خلاف آشکار ساخت وبین‌الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملك نصیرالدین بطرف خوارزم گریخت وبعدازمدتی بغزنین باز آمده بدست نیاز دردامن لطف ومرحمت یلدز آویخت وتاج‌الدین رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشید ومقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مغافصة بحدود آن مملکت درآمد وتاج‌الدین ازمقاومت عاجز گشته ازراه سنك سوراخ متوجه هندوستان شد ودر آن سفر امراء ترك متفق شده نصیرالدین حسین را باموٴیدالملك وزیر بقتل رسانیدند وتاج‌الدین یلدز درسنه اثنی عشروستمائه درنواحی بهار باسلطان شمس‌الدین التمش که درآنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنك صعب روی نمود وکوکب دولت یلدز بمغرب‌فنا غروب کرده گرفتار گشت وسلطان شمس‌الدین اورا بخطهٔ بداون ارسال داشت وآنجا روزحیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملك یلدز نه‌سال بود واودو دختر داشت یکی بحبالهٔ نکاح قطب‌الدین ایبك بسرمیبرد ودیگری درسلك ازدواج ناصرالدین قباچه وقطب الدین ایبك دروقتی که درصغر سن بود تاجری اورا ازترکستان به‌نیشابور برده بقاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی فروخت و ایبك درخدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعدازآن بآموختن آداب فروسیت وتیراندازی اشتغال نموده درآن فن مهارت پیدا کرد آنگاه بازرگانی او را ازقاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب‌الدین فروخت وسلطان ایبك‌را باوصاف نیك موصوف دیده متوجه تربیتش گشت ونخست اورا میرآخور ساخت وچون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود وایبك درهندوستان علم اقتدار افراخته درشهور سنهٔ تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه‌غزوبنارس بوداورا باعزالدین حسین خرمیل‌مقدمهٔ لشکر گردانید وایبك بیکناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ وسنان او را منهزم ساخت ودر شهورسنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت وبرای آن ولایت نیزظفر یافت وبعد ازفوت شهاب‌الدین نیزدر کشورهند غزوات کرد و ازجانب مشرق تاحدوددیارچین بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقاً مسطورشد درزمان حکومت تاج‌الدین یلدز برغزنین نیزمستولی شد وچهل روزدرآن بلده بعیش و نشاط گذرانیده ازسرایالت آن درگذشت وسالماًغانماً بدهلی مراجعت نموده درشهورسنه‌سبع وستمائه‌درمیدان‌چوگان‌بازی ازاسب‌درافتادو نقدبقا بباد‌فنادادوسلطان‌قطب‌الدین‌درشجاعت وسخاوت ماننددرستم وحاتم ضرب‌المثل بوده مدت بیست‌سال درهندوستان سلطنت نمود واز آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج‌المآثر در ذکر احوال و

آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد وچون دروقت تحریر این جزو آن کتاب درنظر این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع ننمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبك بعدازفوت پدر باتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت اورا برمسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایستهٔ سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند واورا بدهلی طلبیده پادشاه ساختند وممالك هند درآن ایام بچهار قسم انقسام یافت دارالملك دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچهه وملتان فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت ولکهنوتی را ملوك خلج بحیطه ضبط درآوردند ولاهوروتوابع راگماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند

ملك ناصر الدین قباچه ایضاً درسلك ممالیك زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام وکیاست مالاکلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملك داری نیکومیدانست و بامر لشکرکشی ودشمن کشی کماینبغی قیام میتوانست واوبعد ازفوت سلطان شهاب الدین دراوچهه وملتان استقلال یافته بعضی ازقصبات سواحل سند نیز بتصرف اودرآمدودرسنهٔ احدی وعشرین وستمائه یکی ازامراء چنگیزخان باسپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد وچون ناصرالدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود درشهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روزملتان رامحاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند ودر آخر سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه ملکخان خلجی واتباع او بر بلادسیستان مستولی شدند وملك ناصرالدین متوجه دفع شر آنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سرخویش گرفتند و راه گریز درپیش و چون آفتاب اقبال ملك ناصرالدین قباچه بسرحد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنهٔ اربع و عشرین وستمائه لشکر باوچهه کشید وناصرالدین فرار برقرار اختیار کرده بقلعهٔ بکهر شتافت و سلطان وزیرخود نظام الملك محمدبن ابی سعید را بمحاصرهٔ اوچهه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملك درروزسه شنبه ششم جمادی الاولی سنهٔ خمس عشرین وستمائه اوچهه رابصلح گرفته متوجه قلعه بکهرشد وناصر الدین ازآنجا نیزعزم گریز کرده درکشتی نشست وچون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحرفنا گردید مدت سلطنتش بیست ودوسال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوك خلج است

درطبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که درزمان سلطان معزالدین ازخلج غور جوانی بود درغایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت وچون برپای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش ازسرزانو مقدار یکدست درمیگذشت واین شخص موسوم بود بمحمد بختیار واوبهوس اعتبار واختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکرجهة غرابت منظرعلوفه اوراکمتر مقرر گردانید ومحمد بختیار ازغزنین

بدهلی شتافته دردیوان سلطان قطب الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابرآن ازآنجا بطرف بداون خرامید وحاکم آنولایت هزبرالدین حسن اورا بنوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار درآندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب وادوات طعن‌وضرب بهم رسانید وحدودآن‌ولایت را تاخته آثار شجاعت‌ومردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او برالسنه و افواه دایر گشته شمهٔ ازین‌معنی بعرض قطب الدین ایبك رسید وجهة اوتشریف وخلعت فرستاد ومحمد بختیار بآن‌التفات استظهار تمام پیدا کرده‌مملکت بهاررا ازصرصرتاراج مانند باغ وبستان درموسم‌خزان بی برك و بر گردانید وغنیمت بسیار بچنك‌آورده نزد قطب الدین ایبك برد وقطب‌الدین ایبك اورا بوتبت تربیت سرافرازساخته درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که امرا وارکان دولت را برحال محمد بختیار رشك‌آمده وقاصد جان او گشته بعرض ایبك رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که درنظر پادشاه بافیل جنك کند وقطب‌الدین نخست ازهلاك محمد اندیشیده عاقبت بنابرمبالغهٔ مقربان بآن امرهمداستان شد وفرمود تافیل سفید را که مست گشته بود بمیدان‌آوردند ومحمد بختیار بجنك پیل‌توجه کرده چون‌نزدیك بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی برخرطومش زد وفیل ازآن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد وقطب الدین بتجدیدهمت بررعایت‌محمد‌بختیار گماشته همدران مجلس‌از نقد ومنلبس آنمقدار باو بخشید که‌شرح آن برزبان‌قلم تیسیرپذیر نیست‌وفرمان فرمود که‌هریك ازامرا فراخورحال دربارهٔ محمد بختیارلوازم انعام واحسان بجای‌آوردند ومحمدبختیار ازغایت علو همت هرچه درآنروز باو دادند برحاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر برآن اضافه فرمودوخلعت پادشاهانه‌پوشیده سرخ‌روی و دوست کام بمنزل‌خویش بازگشت و بعدازآن بشرقی‌ولایت بهارلشکر کشیدومملکت رای لکهمیر را (۱) مسخر گردانید

گفتار دربیان شمه‌ای ازمآل حال رای لکهمیر و در آوردن محمد بختیار مملکت او را درحیز تسخیر

مورخان دانش‌پذیر بخامهٔ پاکیزه‌تحریر برصحایف‌اوراق نگاشته‌اند که‌درهندوستان برشرقی ولایت بهارمملکتی است بغایت عریض و بسیط که دارالملك آنرا نوهب گویند ویکی ازملوك هند درآن سرزمین مالك تاج ونگین بود وآن ملك منکوحهٔ عاقله بافطنت داشت وآنعورت ازآن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو فرزندی نماند امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را برشکمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهمن نگاشته حرره محمد تقی التستری

مهام ملك را سرانجام می‌نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان‌راالحضار فرمود وازساعت سعد ونحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای‌آورد وآنجماعت بعدازنظردرزایچهٔ طالع‌وقت بعرض رسانیدند که اگراین فرزند درین‌ساعت متولدشودظاهرا درشقاوت وادبار روزگار خواهدگذرانید واگرپس ازانقضاء دوساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد ومدتی مدید برمسند اقبال متمکن گردد و اوچون این سخن شنید فرمود تاهردو پایش را برهم بسته او را تـازمان دخول آنساعت سرنگون آویختندآنگاه باز کردند تاآن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجودآمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چندقابله مشفقه متعهد تربیت رای لکهمیر گشتندوچون بسن رشد وتمیزرسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و اومدت هشتاد سال درکمال دولت‌واقبال اوقات گذرانیده هرگز برهیچکس تجویزظلم وجور نفرمود وچندان‌سخاوت داشت که انعامش ازیك لك کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار ولکهنوتی رافتح نمودوذکر تهور ومردانگی اودرآن دیار اشتهار یافت جمعی‌ازحکما وبراهمه بخدمت رای لکهمیرشتافتند ومعروض داشتند که مارا از کتب سلف چنان‌معلوم شده که‌این‌مملکت‌درتحت‌تصرف‌اتراك درخواهدآمد وحالامحمدبختیار دربهارعلم‌اقتدار افراخته ویمکن که‌سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای‌باماموافقت فرماید تاازنودهیاکوچ کرده دربعضی ازقلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسید که شخصی راکه برین بلاد استیلاخواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی‌از علامات اوآنست که چون راست بایستد ودستها فروگذارد هردو دست اوازسر زانویش بگذرد چنـانچه انگشتانش بساق پای اورسد رای گفت پس صواب چنـان مینماید که جاسوسی ببهار فرستیم تاتفحص حلیه وحال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات اومشاهده کند بنابراقتضاء رای شما بهرطرف که مصلحت باشد توجه نمائیم‌آنگاه جهة تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشتند و چون‌آن شخص بازآمد وکیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریرنمود اکثر منجمان نودهیا متفرق‌گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد وسال دیگرمحمد بختیار باسپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد وهمچنان تند راند که بی‌ازآنکه درنودهیا خبرتوجه اواشتهار یابد دروقتی که‌پیش رای‌لکهمیرطعام‌نهاده‌بودند بدرقصرش‌رسید ورای پای برهنه ازدر دیگربگریخت‌وآن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی که درمـدت هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکناتهه رفته درآن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید ومحمد بختیار نودهیا را ویران کرده دریکی ازمداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت وآن بلده را دارالملك ساخته وبقاع خیربنا نهاده خطبه بنام خود خواند وبعد ازچندگاه سوداء تسخیر کوهستان تبت دردماغ اوپیدا شده باده هزار سوار جرار عازم‌آنصوب گشته شخصی که‌اورا غلی‌منهج گفتندی واز مردم‌آن

دیار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیك بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلغت هندی سمندر (۱) بود آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضعی رسیدند که در قدیم الایام بر آن نهر از سنگ تراشیده جسری بسته بودند مشتمل بر بیست و اند طاق و محمد بختیار با شیران بیشه پیکار از آن جسر گذشته دو نفر از امراء خود را جهة محافظت آن پل باز گذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملك درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز بیراق لایق غاشیه متابعت بردوش گیرم و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور درجبال سخت وعقبات پردرخت طی مسافت می نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود درآمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند در آن اثنا از حصاری که در آن دیار سر بفلك دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند و آنروز حربی درغایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر از لشکر محمد بختیار بدرجهٔ شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته درظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که درحوالی آنراه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه روز هرچند سعی نمودند یکبرك کاه و یکشاخ هیزم نیافتند تا بغله چه رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند بایکدیگر خصومت نموده هریك بطرفی رفته بودند و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار منزلی شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی تراشند و در آن حدود بتخانهٔ یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرك دیدند که مجسم از طلاء احمر بود بوزن قرب دوهزار من و دیگر بتان زرین و سیمین نزدیك بآن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطرار در آن بتخانه منزل گزیده لشکریانرا بترتیب کشتی مامور گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه دیواری مرتفع سازند و هندوان بی‌ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام پیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل بر کرم الهی کرده خود را برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شور را سمندر گویند و نهر راندی خوانند در تاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصنام بیرون تاخته برآن هندوان حمله کردند واکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب درآب رانده تایك تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رودآب تنگست بنابرآن همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار باصد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمهٔ ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدارالملك خود نزول فرمود ازغایت حزن ووفور اندوه رنجور شده درشهور سنهٔ اثنی وستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعدازفوت محمد بختیار امرا واشراف خلج اورا بسلطنت اختیار کردندومحمد شیران را دراواخر اوقات حیات بابعضی ازهندوان مقاتله اتفاق افتاده بعزشهادت رسید

علاءالدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب‌الدین پس ازواقعه محمدشیران درلکهنوتی برمسند ایالت نشست واو بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل وتمیز معروف درروز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالك عراق وخراسان پرداختی واگر کسی بخلاف رای اوسخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که درایام حکومت علاءالدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال اوتلف شد وجمعی ازنواب آن تاجررا ببارگاهش درآورده شمهٔ ازحال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهراست گفتند ازاصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام اوبنویسند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی وروز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اندمالی میخواهد که استعداد سپاه نمایدوآن ابله این‌سخن‌رابسمع قبول شنوده مالی خطیربآن تاجرداد وچون‌قوم‌خلج ازحرکات ناپسندیده علاءالدین مردان بجان رسیدند باهم‌اتفاق نموده اورابقتل رسانیدندوعوض‌اوحسام‌الدین عوض‌را پادشاه گردانیدند

ذکرحسام الدین‌عوض‌خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلك خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود ودر اوایل حال روزی فی‌الجمله متاعی بردرازگوشی بارکرده ازموضعی بموضعی میبرد و دراثناء راه به‌پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمرهٔ ازدرویشان که سیماء صلحا از بشرهٔ ایشان‌لایح بود بوی بازخوردند وسؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی‌وفی‌الحال بار ازدرازگوش فروگرفته یکدو قرص نان و فی‌الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد وایشان ازآن طعام سیر خورده بایکدیگر گفتند این مردمارا خدمتی پسندیده کردلایق آنکه‌مارانیزمکرمتی نسبت باوبظهوریابدآنگاه روی بحسام‌الدین‌آورده برزبان راندند

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتم وحسام الدین انگشت قبول بردیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلم رو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی بر افراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لك زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملك عزالدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چندبار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال باجمعی کثیر از ابطال رجال روی به بهار آورد و عزالدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت بر افراشت بناء علی هذا در شهور سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملك ناصرالدین محمود بن ملك شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت وآن بلده راتسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دارالملك خود بازگشت و میان او و ملك ناصرالدین محمود محاربه روی نمود وحسام الدین بضرب حسام یکی از لشگریان ناصرالدین کشته شد و اکثر امراء خلج بـا سیری افتادند مدت سلطنت ملك حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

کلك بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان وافر ابتهاج را در کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلم خان بود وایلم خان در سلك حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو ونما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوك نمودند و آنعزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار فروختند وآن تاجر او را ببخارا برده بشخصی از قرابتان صدرجهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعداز آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت وچست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را هزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نمود سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تاوقتی که قطب الدین ایبك از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده اورا بخرید ومنظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند وچون پیك اجل بخدمت ایبك

رسید و پسرش آرامشاه ازسر انجام‌مهام انام عاجز گشت امرا واعیان برسلطنت‌التمش که درآن زمان حاکم بداوان بود اتفاق نمودند و او را بدارالملک دهلی طلبیده در شهور سنهٔ تسع و ستمائه برمسند سروری نشاندندوسلطان‌شمس‌الدین‌التمش خواندند و سلطان شمس‌الدین بصفت‌نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت‌و پیوسته‌همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضاو تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان‌بسیاری از سادات وافاضل بآستان اقبال آشیان‌آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنهٔ سته عشر و ستمائه سلطان شمس‌الدین را با ملک ناصرالدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب‌قباچه افتاد و در سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه سلطان شمس‌الدین لشگر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام‌الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل رسانید و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود و با آنکه آنحصاردر غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح برروی روزگارش گشود و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچهه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصرالدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم گذشت وآن خسرومنصور درسنه تسع‌وعشرین و ستمائه بجانب‌قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن‌شده‌سلطان‌درظاهر آن‌حصن‌حصین‌قبهٔ بارگاه باوج‌سپهر برین افراشته آغازمحاصره فرمود و چون آنقلعه درکمال استواری بود درمدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سنهٔ ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور برآن‌حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصدکس را بردربارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیهٔ هندوان درگذشت‌وحکومت آن سرزمین را برشیدالدین‌علی که‌در سلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشگر کشید و در آن سفر مزاج‌شریفش‌از نهج‌اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دو شنبه بیست وششم‌شعبان سنه مذکوره روی بملك باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملك محمدبن ابی سعیدالجندی قیام مینمود و از جملهٔ افاضل نورالدین محمدالعوفی درزمان سلطان شمس‌الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع‌الحکایات‌رابنام آن وزیر صافی ضمیر برصحیفه‌انشانگاشت سلطان شمس‌الدین را هفت پسر و یك دختر بود براین موجب رکن‌الدین فیروزشاه غیاث‌الدین محمد شاه ناصرالدین محمود معزالدین بهرام شاه قطب‌الدین محمد جلال‌الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابر آن اختلال بقواعد ملك راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یك پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعاظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایرهٔ نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند ورضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملك فیروز شاه هفت ماه بود و او درمحبس رضیه داعی (یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) رالبیك اجابت گفته بجهان جاوادن توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطهٔ اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملك و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که باوجود چندین پسر که هریك شایسته تخت وافسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قباپوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب برفیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملك وزیر و ملك علاءالدین شیرخانی و ملك سیف الدین کوچی و ملك عزالدین کبیرخانی وملك عزالدین سالار در طریق خلاف سلوك کرده لشگری جمع آوردند و نواحی دارالملك دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرارداده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند وملك عزالدین سالار و ملك عزالدین کبیر

خانی عن صمیم‌القلب غاشیهٔ اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بردوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملك سیف الدین کوچی و ملک علاءالدین شیرخانی و نظام‌الملك راطلب نمودند تا مؤاخذومقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر يك بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملك گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملك ببعضی از جبال‌صعب‌المسالك پناه برده همانجا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف‌الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری سپاه راباو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر همدرآن ایام ملك سیف‌الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب‌الدین حسن گرفت و جمال‌الدین یاقوت امیر الامراشده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت‌استعلا پذیرفت و بدین واسطه‌نایرهٔ حسدسایرامراء اتراك‌مشتعل گشته کینه‌رضیه دردل گرفتند ودرسنه‌سبع‌وثلثین‌وستمائه کبیر خان درلاهورسالک طریق‌عصیان‌شده‌سلطان‌رضیه لشگربدان‌صوب کشیدو کبیرخان بقدم اعتذارپیش آمده‌سلطان‌ازوی عفونمودوولایت‌ملتان رانیز بوی تفویض‌فرمودوعنان‌یکران بصوب دهلی انعطاف داده درروز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنهٔ مذکوره بمقصد رسید و درروز چهار شنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعهٔ تبهنده که کوتوال آنملك التونیه بود دم ازخلاف میزد متوجه گردید و چون درنواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتـاد بعضی ازاعاظم اتراك بجهة کمال اقتدار واختیار جمال‌الدین یاقوت حبشی باملك‌التونیه موافق بودند خروج نمودند ویاقوت را شهید کرده‌رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند وچون دردرصدف‌محبوس گردانیدند وملك‌التونیه‌رضیه را راضیه ساخته درسلك‌ازدواج کشید وروی بتسخیردهلی آورد وحال آنکه معزالدین بهرامشاه‌بن‌التمش درغیبت رضیه برضاء امراء دهلی برتخت‌سلطنت‌تمکن یافته بود

ذکرسلطان معزالدین بهرامشاه‌بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته درروز دوشنبه بیست وهشتم ماه رمضان سنه‌سبع وثلثین وستمائه معزالدین بهرامشاه راپادشاه ساختند ودرروز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعداز واقعهٔ رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیزبشرط نیابت ملك اختیارالدین الپتکین دست بیعت بمعزالدین دادند و درآن روز منهاج سراج جوزجانی قصیدهٔ کـه درتهنیت بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست کـه نوشته میشود **قصیده** زهی درشأن تومنزل زنوآیـات سلطانی ✿ خهی در طالعت منظم علامات جهانبانی معزالدین والدنیا مغیث‌الحق بالحقی ✿ سلیمان سانت درفرمانت هم انسی وهم جانی اگر سلطانی هنداست ارث دوده شمسی ✿ بحمدالله ز فرزندان توئی آن التمش ثانی چو دیدندت همه عالم که بوحق وارث ملکی ✿ درت را قبله‌گه کردند

هم قاضی وهم دانی چومنهاج سراج اینست خلقان را دعای تو ☆ که یارب برسر بر ملك عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی ☆ که جز درطرهٔ پرخم نه بیند کس پریشانی القصه چون اختیارالدین الپتکین درقبض وبسط وحل وعقد امورمملکت مطلق‌العنان شد باستصواب مهذب‌الدین محمد وزیر تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم درخفیه دوغلام ترك‌رابقتل اومامور گردانید وایشان درروز دوشنبه هشتم محرم سنهٔ ثمان وثلثین و ستمائه در مجلسی که‌منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالپتکین رسانیدند وبزخم سنگین اورا ازپای درآوردند ومهذب الدین را نیزدو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملك بدرالدین سنقرراتق وفاتق مهمات پادشاهی گشت وچون رضیه و ملك‌التونیه نزدیك بدهلی رسیدند سلطان معـزالدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم گردانید ورضیه وملك التونیه درا‌ثناء فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر درکمال اختیارواعتبار اوقات گذرانیدواستقلال مهذب‌الدین درامروزارت نقصان پذیرفت‌وزیر پرتزویردرخلوت زبان بغیبت بدرالدین بگشاد وآن سخنان درضمیر صاحب تاج وسریر جایگیر شده بر بدرالدین متغیرشد وسنقرتغییر مزاج سلطانرا فهم کـرده داعیه نمود که معزالدین را ازعزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند ویکی از برادران اورا برمسند ایالت بنشاند وجهت مشورت این قضیه‌در روز دوشنبه هفدهم صفرسنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه درو‌ثاق صدرالملك علی‌الموسوی که مشرف ممالك بود جمعی راکه باو اتفـاق داشتند مجتمع گردانید وصدر الملك را بطلب مهذب‌الدین وزیر فرستاد تااورا نیز باخود متفق سازد قضارا صدر الملك که بدیوانخانهٔ وزیرآمد یکی از خواص سلطان درخانهٔ دیگر نزد وزیر بود وچون مهذب‌الدین دانست که صدرالملك بچه‌مهم قدم رنجه فرموده‌آن معتمد سلطان را درنهانخانه که متصل بآن منزل بود نشاند وصدرالملك را باردادوصدرالملك خانه را ازاغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقرجهت خلـع‌معزالدین وتعیین پادشاهی که شایسته امرخطیرسلطنت باشد قاضی جلال‌الدین‌کاشانی وقاضی‌شمس الدین وشیخ محمد ساوجی وبعضی ازامرا واعیان را دربنده خانه جمع ساخته وانتظار مقدم شریف شما می‌کشد مهذب الدین جوابداد که شما بسعادت بازگردید تامن تجدید وضوکرده بخدمت مبادرت نمایم و صدرالملك ازدار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدرالملك بچه‌مهم‌آمده بود گفت بلـی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و بیش ازآنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشانرا فیصل می‌باید دادآن شخص درساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد ومعزالدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد وآن مردم ازتوجه پادشاه خبریافته بدرالدین سنقرازغایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد وسلطان او را

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین وشیخ محمد ساوجی فرار برقرار اختیار کردند وبعد ازین قضیه بچهار ماه بدرالدین سنقر بیجهتی بدهلی باز آمد وسلطان ازوی خایف شده بحبس آنکامل عقل وسید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند وبواسطهٔ این سیاست سایر امرا واعیان را برسلطان اعتماد نماند ودرین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند وپس از روزی چند برآن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتعذیب عباد وتخریب بلاد مشغول اند بنابرآن سلطان امیر قطب الدین حسن وخواجه مهذب الدین را باجمعی ازامراء ترك وفوجی کثیر ازجنود سترك بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود وآنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیراکه قبل از وصول مراجعت نموده بودند وچون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روزقتل الپتکین خورده بود کینه معزالدین درسینه داشت درخلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترك هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگرحکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن وسایراهل فتن را ازمیان برگیرم مناسب دولت خواهد بود وبهرامشاه بواسطهٔ غفلت وعدم وقوف درساعت نشانی موافق مدعاء مهذب الدین درقلم آورده ارسال داشت ووزیر پرتزویر آن مثال رابخبس نزد امرا برده گفت سلطان دربارهٔ شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست وآنجماعت در مخالفت بهرامشاه بایکدیگرموافقت نمودند وچون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید وسید قطب الدین نامی راکه شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تاآبی برآتش فتنهٔ ایشان زنداما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود وامرا ازعقب دررسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود وامرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده سنهٔ مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعدازآن مخالفان قهراً قسراً آن خطه را مفتوح ومسخر ساختند وبهرامشاه راگرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دوسال وچهل وپنجروز بود

ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معزالدین بهرامشاه فیصل یافت امرا واشراف سلطان ناصرالدین محمود وملك جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه راکه محبوس بودند ازقید نجات داده برسلطنت علاءالدین مسعود اتفاق کردند و درهشتم ذیقعده سنه تسع وثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع ونیکوسیرت بود سریرسلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امروزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود وحکومت بهرایج را بعم خود ناصرالدین محمود رجوع فرمود وعم دیگر ملك جلال الدین را باپالت قنوج

فرستاد و ملك قطب‌الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تاکور و سور بملك عزالدین بلبن بزرك تعلق گرفت وخطهٔ بداون بتاج‌الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت وخواجه مهذب‌الدین درغایت اختیار واعتبار درسرانجام امورملك و مال دخل کرد امرا ازمتابعت اوعار داشتند ودرروزچهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ اربعین وستمائه او را کشته صدرالملك نجم‌الدین ابوبکررا برمسند وزارت نشاند وقراقوش راازحجابت‌معاف داشته‌آن منصب را بامیرغیاث‌الدین بلبن خرد دادند واورا الغ خان خواندند وسلطان مسعود شاه درشهورسنهٔ اثنی واربعین وستمائه قرابیك تیمورخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمورخان باسپاه فراوان بدانجانب شتافت ونخست طغان خان که حاکم آن‌مملکت بوددرمقام مناقشه‌آمده بالاخره درهشتم ذی حجه حجهٔ مذکوره‌آن منصب را به‌تیمورخان باز گذاشت وخود متوجه دهلی گشته درروز دوشنبه چهاردهم شهرصفر سنه ثلث واربعین وستمائه بپایهٔ سریرسلطنت مصیر رسید مقارن‌آنحال اینخبر شایع شدکه لشکرمغول ازجانب قندهار وطالقان بنواحی سندآمده اوچهه را محاصره کرده مسعود شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعداگشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند ازظاهر اوچهه برخاسته بخراسان شتافتند ودرآن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه درمجلس مسعود شاه راه یافته اورا بربسط بساط نشاط تحریض نمودند واوخود فی‌نفس‌الامر بشرب مدام وصحبت گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنابر آن درآن باب افراط فرمود و اختلال دراحوال مملکت پدیدآمده امرا درخفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصرالدین محمود که دربهرایج بود فرستاده التماس حضور نمودند وناصرالدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت‌آمده بعد از وصول بمقصد وصعود برسریر مقصود مسعود شاه راگرفته محبوس گردانید وزمان‌حیات(۱)مسعودشاه رادرمحبس بپایان رسانید

ذکرسلطنت ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش

ولادت سلطان ناصرالدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنهٔ ست و عشرین وستمائه دست داد وجلوس اوبرسریر سلطنت دهلی‌در روزیکشنبه بیست وسیوم محرم سنهٔ اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت برمیان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیدهٔ گذرانید که مطلعش اینست **مطلع**
آنخداوندی که حاتم بذل ورستم کوشش است ☆ ناصردنیا ودین محمودبن‌التمش است
وسلطان ناصرالدین همدران سال که برمسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

(۱) درتاریخ فرشته بنظررسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست‌وششم محرم‌سنه‌اربع واربعین وستمائه بزندان شتافته زمان‌حیاتش بپایان انجامیدمدت سلطنتش چهارسال و یکماه ویکروز بود والعلم عندالله‌الودود حرره محمدتقی‌التستری

فرمود وجمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت ودرماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند درحرکت آمده در روز یکشنبه غره ذی قعده از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید والغ خان که بحسب اقتدار واعتبار ازسایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت وبسیاری از نود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود آنگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملك خود فرمود و درروز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس واربعین وستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه در آن دیار ساکن بود ودرماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشیدوقلعه‌ای را که‌طایفهٔ از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان رابقتل رسانیدندآنگاه بطرف ولایات میان دوآب نهضت نمود وقلعهٔ نرتهه راگـرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحـی پرداخت وغنیمت بسیار بدست آورده درروز پنجشنبه یازدهم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره‌رایت مراجعت برافراخت ودرین سفر ملك جلال‌الدین‌علی بن التمش که حاکم قنوج‌بودبملازمت برادر مبادرت نمود وسلطان ناصرالدین محمود ایالت کهتل را باوتفویض فرمود امـا جلال‌الدین علی توهم بی‌جایگاه بخود راه داده ازراه کوهستان بجانب‌لاهور گریخت و سلطان درهشتم شعبان سنهٔ سته و اربعین وستمائه ازعقب برادر نهضت نموده چندماه در جبال وصحاری سرگردان بود وبی آنکه بذروهٔ کوه مطلوب رسید درروزچهارشنبه نهم ذی‌حجهٔ حجهٔ مذکوره بدهلی بازآمد ودرروزدوشنبه سیوم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع واربعین وستمائه‌آن سلطان‌عاقبت‌محمود بطرف قلعهٔ ترور وچندیری نهضت کرد ورای آن‌مملکت راکه پنجهزار سوار ودولك پیاده داشت منهزم گردانید وقلعه تروررا که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت ودرروز دوشنبه بیست وسیم ربیع الاول سنهٔ خمسین وستمائه دردولتخانه‌آن بلده نزول اجلال فرمود ودرروز دوشنبه بیست ودوم شوال‌همین سال رایت عزیمت بجانب‌لاهور واوچهه وملتان برافراخت وبواسطه سعایت عمادالدین ریحان مزاج سلطان برالغ خان متغیرشده حکومت بلادکوه سوالك وهـانسی را بوی عنایت کرد والغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه روی‌بدارالملك‌خود آورد ودرجمادی الاولی همین سال‌منصب وزارت رامن‌حیث‌الاستقلال بعین‌الملك‌بن نظام‌الملك محمدبن ابوسعید جنیدی تفویض نمود و ملك کشلیخان راامیر حاجب کرد ودرخلال‌آن احوال الغ‌بیك که برادر الغ خان بود متوجه بانسی گشت والغ خان بناگور گریخت وسلطان درشهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچهه و ملتان روان شد ودرذی حجهٔ مذکوره آن ممالك راکه در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد وحکومت اوچهه وملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود ودرروزپنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین وستمائه از آب کنك گذشته براه کوهستان تالب آب رهت رفت وغزوات کرده راه بداون

پیش گرفت ودرروز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز گشت ودرروز یکشنبه ششم ربیع الاول عین‌الملك ازوزارت معزول شده بدستور سابق صدرالملك نجم‌الدین ابوبکر وزیر شد وروز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لواء منصور دردهلی نزول اجلال فرمود وپنج ماه درآن بلده بود بعدازآن خبرمتواتر گشت که الغ خان وارسلان خان وایبك ختائی بملك جلال‌الدین علی پیوسته در حدود تپهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود متوجه آنجانب شد ومخالفان از نهضت سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کهیل شتافتند آنگاه مصلحان درمیان‌افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عمادالدین راکه خمیرمایهٔ آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت‌لاهور را بجلال الدین علی داد والغ خان‌هم عنان سایر ملوك وامرا بپایهٔ سریر اعلی آمد وسلطان ناصرالدین‌عنان مراجعت منعطف ساخته درروز عرفه دهلی رابیمن مقدم شریف مشرف گردانید ودرسنه ثلث وخمسین وستمائه ازوالی‌اوده‌قتلقخان مخالفت گونهٔ ظاهر شده ملك بکتم باستیصال اومامور گشت ودرحدود بداون بین‌الجانبین آتش جنگ وشین اشتعال یافته ملك بکتم بملك عدم شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهة تدارك آنحادثه نهضت فرمود وقتلق خان بصوب کالنجر گریخت والغ‌خان اورا تعاقب نموده وبدورسیده سالماً غانماً بازگشت وبعد ازآن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روزسه شنبه چهارم ربیع الآخر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه قتلق خان ازمراجعت رایت نصرت نشان خبر یافته ازحدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و ازحاکم آنولایت ارسلان خان منهزم‌گشته پناه بجبال ریتهور برد ودرسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را ازسرمایه حیات بی‌بهره ساخت و غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلق‌خان ومتابعان او را برانداخت ودر روز یکشنبه بیست وسیوم ربیع الاخری سنهٔ مذکوره بدارالملك دهلی بازآمد بعدازآن خبررسید که کشلوخان بلبن‌باسپاه صف‌شکن ازاوچهه وملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده وقتلق خان بوی پیوسته‌وهردوسردار همعنان یکدیگر ازآن منزل بجانب‌منصور پور و سامانه روان‌گشته اند والغ خان بدفع شرایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور باسپاه منصور روی بمخالفان‌آورد درین اثنابعضی ازاعیان دهلی مانند سید قطب‌الدین که شیخ‌الاسلام بود و قاضی شمس‌الدین بهرایچی مکتوبی نزد قتلقخان‌وکشلوخان ارسال داشتند مضمون‌آنکه معظم سپاه مصحوب‌الغخان رفته‌اند وسلطان باکس اندك درشهرمانده اگرشما بدینجانب‌توجه نمائید ماسعی‌میکنیم که بحصول مقصود فایزشوید‌بعضی‌ازمنهیان‌الغخان ازین‌مراسله‌وقوف‌یافته کیفیت حال‌را عرضه داشت کردندوالغخان‌این‌عریضه را نزدسلطان فرستاده‌پیغام‌داد که‌مناسب آنست که اینجماعت‌دردارالخلافه اقامت ننمایند بنابرآن‌سلطان‌فرمان فرمود که جناب‌شیخ‌الاسلامی

وخدمت اقضومی ازدهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرهاً حسب الحکم عمل نمودند وچون مکتوبات ایشان بقتلغ‌خان و کشلوخان رسید درروز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل راندند که دردوروزقرب صد کروه را مطوی شده درروز پنجشنبه ششم‌ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند وحال آنکه پیش ازوصول ایشان بدو روز شیخ‌الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد برروی روزگار ایشان بازنشد و سلطان دروازه‌هارا بمردم کاردان سپرده متحصن گشت ومخالفان دوروز درظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی ازپیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالك شدند ودر روزسه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود درآن بلده نزول نمود و درهمان اوقات صدرالملك از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملك برمسند صاحب دیوانی نشست و درآخرسنه مذکوره خبر بدهلی رسید که طایفهٔ ازسپاه مغول ازجانب‌خراسان باوچهه وملتان‌آمده اند و کشلوخان بدیشان‌پیوسته بنابر آن درروز یکشنبه ششم محرم سنهٔ‌ست وخمسین وستمائه رایت ظفرنشان بعزم‌حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و دراثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریرسلطنت بازگشت ودرهیجدهم ذیقعدهٔ سال مذکور سلطان‌ناصرالدین ایالت‌مملکت لکهنوتی را بملك مسعود ارزانی داشت ودر روز یکشنبه بیست ویکم صفرسنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه شیرخان به حسب فرمان در ولایت بیانه وکوالیار علم حکومت بر افراشت و برضمیر (۱) مطالعه‌کنندگان این اوراق پوشیده وپنهان نماندکه از احوال سلطان ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش‌آنچه سمت تحریر یافت منقول ازطبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم‌سخن دانی گردانیده و مآل حال‌آنخسرو عاقبت محمود درکتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون‌آفتاب‌اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید ومیان اووغلام پدرش بلبن که الغخان لقب یافته بود و ازسایر امرا وارکان دولت بتضاعف مراد قدرت ومکنت ممتاز و مستثنا می‌نمود اتفاق مخالفت افتاد وبلبن بشمشیر عذر ناصرالدین را ببهشت برین فرستاده قدم برمسند اجلال نهاد وچون بلبن وجمعی دیگر که بعداز وی دردهلی جهانبانی نمودند معاصرخواقین چنگیزخان‌بودند ذکر ایشان درجزوثانی‌ازمجلد ثالث درسلك تحریرانتظام خواهدیافت‌انشاءالله‌تعالی

(۱)درتاریخ فرشته بنظررسیده که درسنهٔ ثلث وستین وستمائه سلطان‌ناصرالدین مریض گشت ودریازدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین وستمائه ازدار دنیا بدارآخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بیست‌سال وچند ماه بود ومولانا عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ نگاشته اندکه ازاو وارثی نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود برتخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی‌التستری

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملك نیمروز را گماشتگان غز نویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلك احفاد ملوك عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش **تاج الدین ابو الفضل** در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سر آمد حکام زمان می نمود بنابر آن در سلك مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارك سلطان بامخالفان آثار جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش **ملك شمس الدین محمد** پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباك و ظالم و سفاك بود و یک برادر خود را که عز الملك نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دار السیاستة میگفتند و در آن ایام که دولت واقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملك شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاك در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملك شمس الدین بتنك آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادر زادهٔ او **ملك تاج الدین حرب بن عز الملك** را پادشاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذفرمان شدند ملك(۱) تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش **یمین الدین بهرامشاه** که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعدهٔ مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستاندند و محبوس گردانیدند و درهر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذهٔ میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیداشد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده باملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهور سنهٔ اثنی عشر وستمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیك ناگاه آن جوان بی گناه‌را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان‌است معاصر بهرامشام بود و این چند بیت را که‌ثبت میشود در مدح او نظم نمود **قطعه** همایون وفرخنده براهل گیتی مبارك رخ‌شاه فرخ‌نژاد است ✿ شه‌نیم روزی و در روز ملکت خجسته‌هنوز اول‌بامداداست ✿ ازین حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پراز عدل وانصاف‌وداداست ✿ جهان کزتوشاداست حرب محمد روان محمد ازین حرب شاداست ✿ بمان در جهان تاجهان راطراوت زآب‌وزنار وزخاك وز باداست نماند فراموش بریاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاداست ✿ و ابونصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت‌الدین بهرامشاه بعداز قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی‌امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن‌الدین را دریکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملك نصرت در گذشت طایفهٔ از هواخواهان رکن‌الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملك نصرت مسلوك داشتند و میان برادران‌محاربه روی نموده رکن‌الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت واز ملوك آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف‌آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن‌الدین بکوستر بیرون رفت و ملك نصرت تاوقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان‌شهریار بودآنگاه بضرب تیغ‌کفار تاتار کشته‌گشت رکن‌الدین بهرامشاه‌بغایت متهتك و خونریز وسفاك و فتنه انگیز بود وبعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود وچون ملك نصرت بمددغوریان‌مستظهر گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملك‌رکن‌الدین‌مفلوك‌و بدحال‌روزگارمیگذرانیدتاوقتی که‌دردست کفارتاتار شربت شهادت‌چشید

شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان‌بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند درگوشهٔ پنهان شدو چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملك موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که‌در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید وشهاب الدین را بقتل رسانید اماملك‌تاج‌الدین نیالتکین که سر کردهٔ لشگر براق حاجب وپسر عم سلطان محمودخوارزمشاه بود شاه عثمان‌رادرحکومت‌سیستان دخل ندادو پای‌برمسند ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین‌و ستمائه قلعه اسفرار و تولك را فتح کرد و درسنه خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتندونیالتکین در قلعه درك محصور گشته قرب دوسال محاصره امتداد یافت و اکثر لشگر نیالتکین‌در

قلعه هلاك شدند و از شست قضا تیری برچشم ملك آمده باصره‌اش نقصان یافت بعداز آن مغولان آنقلعه را گرفته هر کس رادر آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملك را بقلعه سپهبد برده ازهمان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمودو دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال برسریر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك خوارزم شاهی وذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترك نژاد مملوك بلکاتکین که در سلك ممالیك سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت‌شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشرهٔ نوشتکین مشاهده فرموده او راطشت دارساخت‌و بنا برآنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق‌بنوشتکین گرفت و نوشتکین تاآخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت‌نه‌نفر ازاولاد واحفاد او بایالت خوارزم سر افراز گشتندومدت‌حکومت‌ایشان صدوسی وهشت سال امتداد پذیرفت‌بر بن موجب که‌تفصیل‌میبابد

قطب‌الدین محمد بن نوشتکین درسنهٔ احدی(۱) وتسعین وار بعمائه ازقبل‌سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت وخوارزمشاه لقب یافت‌و قطب‌الدین‌محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده‌موصوف و معروف بود و در بارهٔ اهل‌فضل‌و کمال انعام‌واحسان‌بسیارمی‌نمود و مدت‌سی‌سال در دولت و اقبال گذرانیده درآن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجرمی‌آمد وسال دیگر اتسزرا که پسرش بودمیفرستاد و هرگزدر خدمت حضرت سلطانی ازخودبتقصیر راضی نشد و دامن عصمت‌خویش را بلوث‌عصیان نساخت وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین وخمسمائه اتفاق‌افتاد وبعد از وی پسرش اتسزتاج پادشاهی برسرنهاد واتسزخسرو(۲) فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سر آمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان درتربیت

(۱) درتاریخ ابوالفدا ابتداء دولت‌قطب‌الدین محمد رافی‌سنهٔ تسعین‌وستمائه مرقوم نموده حرره محمدتقی‌التستری

(۲) مؤلف بزبان قاطع نام پادشاه‌خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته‌ومعنی ترکیبی آنرا بلغت ترکی‌بی‌گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود امادرفرهنك لغات ترکی تالیف فضل‌الله خان که مولوی‌عبدالرحیم تصحیح نموده نام پادهی‌خوارزم را بسز بفتح یکم و کسرسیوم‌رقم نمود لکن در تواریخ آنچه‌را بنظر رسیده اتسزبود حرره‌محمدتقی التستری

و رعایتش بمرتبه‌ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود در صیدگاه طایفهٔ از ملازمان بارگاه بنابر مواضعهٔ که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیك بآن انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بردمخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعهٔ هولناك پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشك و حسد قاصد جان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مصیر روان گردید سلطان سنجر باخواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین الجانبین کرك آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جملهٔ افاضل(۱) رشید وطواط که در سلك شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر در صنایع الشعر و ترجمهٔ صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم می کرد

(۱) درتذکرة نتایج الافکار بنظراحقر رسیده مولانا رشیدالدین و طواطاصلش از بلخ بوده و نامش عبدالجلیل است ودرسن نودوهفت سالگی فی سنه ثمان و سبعین و خمسمائه وفات یافت ودرجرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمدتقی التستری

گفتار در بیان مخالفت اتسز باسلطان سنجر بن ملکشاه وذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالی جاه

چون ملك اتسز درملك خوارزم برمسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده درمحرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید واتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که (گوزن جوان گرچه باشد دلیر ✡ نیارد زدن پنجه بانره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد ولشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند وبموجب فرموده سلطان آنجوان را ازمیان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادر زاده خود سلیمان شاه را درخوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت وبعد ازاندك فرصتی اتسز بسرسلیمانشاه آمده اورا منهزم گردانید ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر درمصاف فراخنای شکست یافت اتسز بیشتر ازپیشتر اظهار تمرد وتکبر نموده درغیاب سلطان بمرو رفت ودرآن ولایت لوازم ظلم وبیداد بتقدیم رسانیده بمقر عزخود بازگردید ودرآنولا رشید وطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست **مطلع** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ✡ دولت سلجوق وآل او بسرآمد ودرشهور سنهٔ ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز درشهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح وظفرمیسر گردد اتسز دست دردامان اعتذار واستغفار زده بارسال تحف وهدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود وسلطان ازغایت کرم جبلی نوبت دیگر ترك رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت واتسز پس ازوصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوك داشته ادیب صابر راکه از نزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود درجیحون انداخت واینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت ودرسنهٔ اثنی واربعین وخمسمائه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد وحکیم انوری که درآن یورش ملازم آن مهرسپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد **رباعی** ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست ✡ وزدولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ✡ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ورشید وطواط که درهزاراسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته برتیری نوشت ودر اردوی سلطان افکند **بیت** گردشمنت ایشاه شود رستم گرد ✡ یک خرزهزار اسب نتواند برد وسلطان سنجر ازین جهة عظیم غضبناك شده فرمود که چون شهرمفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند وهمدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد وبخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان درمحلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم سلطان خندان شده از سرخون رشید در گذشت وسلطان سنجر بعدازفتح هزاراسب درظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنازاهدی که اورا هوپوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شدکه اتسز بکنار جیحون آمده در برابر پادشاه ازاسب پیاده‌شده رخ برزبرخاك نهد تاسلطان ازسرجریمهٔ اودرگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنارآب آمدودر برابرسلطان بحرو بررسید هم از بالای اسب‌سرفرودآورده پیش ازسلطان عنان باز گردانیدهرچند این بی‌ادبی برمزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده‌دیگر برسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز ازمهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت‌تاخت بتر کستان برده منصورومظفر بخوارزم باز گشت ودرمحرم سنه‌سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سقناق لشگر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال‌الدین که قبل ازین‌سالی چندنسبت بااتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم‌بخاطر راه داده فرار نمود و اتسزجمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تاکمال‌الدین را از سطوت اوایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال‌الدین همانروزمقید شده درمجلس اتسز زمان حیاتش بسر آمد وبنابرآنکه میان حاکم جند ورشید وطواط قواعد محبت واتحاد مرعی بود بعضی ازحساد بعرض اتسز رسانیدندکه رشید ازمخالفت کمال‌الدین خبرداشته وعرضه داشت ننموده بنابرآن خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید ورشید درایام حرمان قطعات وقصاید عذریه‌درسلك‌نظم کشید ویکی ازآنجمله این قطعه است **قطعه** شاها چودست حشمت توبرسرم ندید ☆ درزیر پای قهرتنم را بسود چرخ بی‌حسن اصطناع وبرجود ولطف تو ☆ عیشم بکاست عالم ورنجم‌فزود چرخ بزین نگر بمن که اگر حالتی بود ☆ والله که مثل من به نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد ازفتح جند پسرخود ایل ارسلانرا آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم باز گشت ودرهمین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتارشد وبعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته بارکن‌الدین محمود که خواهرزاده سنجربود ملاقات نمود ومدت سه ماه آن دوپادشاه درنواحی نسا بایکدیگر بسربرده درباب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجرازتعدی‌غزان نجات‌یافت فایدهٔ برتدبیرات ایشان مترتب نشد و درسنه احدی وخمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض‌آواز شخصی بگوش اورسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این‌آیه برزبان قاری جریان داردکه (وما تدری نفس بای ارض تموت) واین معنی را بفال بدگرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویندکه رشید و طواط برسر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که **رباعی** شاها فلك از سیاستت می لرزید ☆ پیش توبه طبع بندگی

میورزید صاحب نظری کجاست تادر نگرد ✡ تاآن همه مملکت بابن می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که درزمان حیات پدر حاکم جند وسقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و درسیوم ماه رجب سنه احدی وخمسین وخمسمائه بدار الملك آباء خود رسیده پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال همگنان تافت و درایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملك مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان راکه خواهر زادهٔ سلطان وقایم مقام او بود در نیشابور گرفتند ومیل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادباخ نیشابور شتافت وعاصیانرا در آن بلده محاصره کردو بالاخره مصالحه نمودو بخوارزم مراجعت فرمود بعداز آن ایل ارسلان تحف درارسال وهدایا که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تاایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالك ایران گشتند وخوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفارشد وعیار بیك را باسپاهی آراسته درمقدمه روانه ساخت وعیار بیك دررفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان باقراختائیان حرب نمود و اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد ومقارن آنحال خوارزم شاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین (۱) وخمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعدازفوت پدر درمملکت خوارزم تاج سلطنت برسر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امورملک مشغول گشته مادر وپسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود ودرولایت جندحکومت مینمودحساب برنگرفتند وچون تکش ازصورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی ازممالک موروثی را طلب فرمودسلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را درجواب نوشت **رباعی** هر که که سمند عزم من پویه کند ✡ دشمن زنهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول ونامه برناید کار ✡ شمشیر دورویه کاریک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام دربرابر عم این رباعی نظم نمود و ارسال فرمود **رباعی** صدگنج ترا خنجر بران مارا ✡ کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد ✡ خوارزم ترا

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان وستین وخمسمائه بنظررسیده حرره محمدتقی التستری

ملک خراسان مارا   سلطان درجواب برادر زاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد
رباعی ایجان عم این غم ره سودا گیرد ☆ این قصه نه‌درشما نه درما گیرد   تاقبضهٔ
شمشیر که پالاید خون ☆ تا آتش اقبال که بالا گیرد   بعداز آن میان برادران نیران
نزاع اشتعال یافته سلطان شاه باجمعی کثیر ازابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد
وتکش خان بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید
که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هرسال مال خطیر بخزانه اش رساند
بنابرآن ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرمارا باسپاه بلاانتها مصحوب تکش‌خان گردانید
و تکش‌خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از
هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش‌خان در روز دو شنبه
بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر تخت
سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود
و سلطان شاه در هرچندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش‌خان
در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخرالامر بین‌الجانبین مصالحه اتفاق افتاده
بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند
که در آن سر زمین حکومت نمود درسلخ رمضان سنه تسع‌وثمانین‌وخمسمائه‌درگذشت‌و
تکش‌خان درسلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملك مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه‌وتکش‌خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان‌از دست برد تکش‌خان و قراختائیان توهم‌نموده
ازخوارزم‌به‌نیشابوررفته‌ومؤیدرا که‌حاکم نیشابور بودباخودموفق‌ساخته‌لشکرهای‌پراکنده
راجمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش‌خان ایشان را استقبال نموده
درسر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابرآنکه در آنصحرا آب نایاب بود سپاه ملك
مؤید که از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده‌متعاقب
یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب‌تیغ
لشکر خوارزم سربیادفنا میدادند وعاقبت‌خوارزمیان ملك مؤید راگرفته بیش‌تکش‌خان
بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان‌بردر بارگاه اورا از میان دو نیم زدند ملکه
ترکان و سلطان‌شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتندوتکش‌خان از عقب ایشان ایلغار
کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان
بشاد باخ رفت و چون دید که طغانشاه‌بن ملك مؤید که درآن ملك حاکم بوداز عهده
تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملوك غور اگر چه نسبت بسلطانشاه
مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما درباب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت وحشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را برممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود ودرین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملك دینار که یکی از امراء غز بودو از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملك همان قدر مجال یافت که خود را درخندق قلعه که نزدیك بمعسکرش بود انداخت واهل حصاراو را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملك دینار را متفرق گردانید و ملك دینار مانند درم ناسره دربن صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باودهد وطغانشاه ملتمس اورا مبذول داشته ملك دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنهٔ ستهوسبعین وخمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملك مؤید بمقابله و مقاتلهٔ او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغانشاه از ینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیك که اتابك او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبهٔ رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان باسپاه فراوان از

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمدو سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت ومحاربت بر گشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بار گاه باوج مهرو ماه بر افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید باپنجاه مرد جرار که هر یك خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر در آمد و روز دیگر پرتوشعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شاد باخ تافته در ربیع الاول سنهٔ مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیك را محاصره نمود صلح گونهٔ کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاءالدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیك فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند واین سه کس تازمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاءشیخ الاسلامی آنولایت را بوی تفویض مینمودند بشادباخ رفت منکلی بیك بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادباخ لشکر کشید وچون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمد ولحظه‌ای توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادباخ را مخیم سر ادقات جلال ساخت وعرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد وکار سنجرشاه و منکلی بیك باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا ازتکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعزقبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره سنجر شاه و منکلی بیك از شادباخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیك گماشت تاهر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند وچون منکلی بیك آنچه بتحت تصرف داشت فرودآورد او رابه فخر الدین عبدالعزیز کوفی دادند تابقصاص

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه راوالی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشاد باخ کشید و بمحاصره برادر زاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترك محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارك اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنك رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف وانجاح اقتران داده فضلا و شعرا راصلات گرانمایه بخشید در بن اثنا بواسطه مساعی جمیله نیك اندیشان تکش خان وسلطان شاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترك جنك و نزاع دادند اما بعداز آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده دراوایل سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعهٔ سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنهٔ مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاءالدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن ورفعت مکان ووفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود وبواسطهٔ وسعت ولایت وبسطت مملکت مرتبهٔ اوازمراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان وعراق را بضرب شمشیر گرفته بممالك موروث منظم ساخت وسلطان طغرل را از میان برداشته دراکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات اوپیوسته بفضلا وشعرا میرسید و ازموائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهرور میگردید وتکش خان بعدازفرار سلطان شاه ازخوارزم درروز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخرسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه بدارالملك آباء خویش درآمده قدم برتخت سلطنت نهاد وخلایق را بعدل وداد نوید داده ابواب انعام و احسان برروی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند درآنروز رشید و طواط راکه درملازمت خوارزمشاهیان سنش ازهشتاد تجاوز نموده بود وضعف شیخوخیت دراو اثر کرده درمحفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروزهر کس بقدر استطاعت خویش رساله یاقصیده درتهنیت جلوس پادشاه درسلك تحریر وعقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبرسن وضعف دماغ بردوبیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمودکه **رباعی**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ☆ عدل پدرت شکستها کرد درست ای برتوقبای سلطنت آمده چست ☆ هان تاچه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان درمنزل چاه عرب دروقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

برضمیر دانش پذیر والیان ممالك سخن وخاطر مهرتنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی ازحالات تکش خان درضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده واصرار برتکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابرآن درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکریافته نمیشود وبتحریرآنچه تاغایت مذکورنگشته مبادرت مینماید ومن الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبارآورده اند که چون تمامت مملکت خراسان درحیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو وسرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد امابسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابوررا بسلطان محمد دهند وسرخس ومروورا باو ارزانی دارند وتکش برطبق مدعاء ناصرالدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت وبعد ازچند گاه سلطان محمد حکومت نیشابوررا نیز ببرادر بازگذاشته بخدمت پدر شتافت وچون تکش خان ازتسخیر ملك خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و درسنهٔ تسعین وخمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطورشد مهم سلطان طغرل سلجوقی را درحدود ری فیصل داد وتمام قلمرواورا بتحت تصرف درآورده ابواب نصفت ورعیت پروری درآن دیار برگشاد ودر خلال این احوال ناصرالدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالك عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤیدالدین بن قصاب را باخلع وتشریفات گران مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد ومؤیدالدین چون باسدآباد رسید ودید که قرب دو هزارکس از اکراد واجناد عرب در اردوی اومجتمع گشته اندبخارغرور وپندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد وپیغام داد که ازموقف خلافت منشور حکومت وخلعت سلطنت مبذول افتاده وکفیل مصالح امم واعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تابدین مقام قدم رنجه فرموده ومقتضی اداء شکرچنین موهبتی آنست که خوارزمشاه باعدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیرقدمی چند سیرفرماید تکش چون این سخن شنود برکمال بلاهت وزیربی تدبیر اطلاع یافته فوجی ازابطال رجال را

بتأدیب او نامزد فرمود وآنجماعت متوجه اسدآباد گشته درحملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند وتادینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری‌را درقبضهٔ اقتدار پسرخویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود وحکومت اصفهان رابقتلغ اینانج بن اتابك محمدبن ایلدگز داده سایر امراء عراق را درتابین او کرد وچون ازسر انجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت وآن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده درفصل بهار باسپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق شد وخان آنولایت خاطر برفرار قرار داده جمعی ازامرا که نسبت بخوارزم شاه بشیوهٔ نفاق سلوك مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استواردار که‌ماطریق دولتخواهی تومسلوك‌خواهیم داشت وخان باین وعده مستظهر گشته‌دربرابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون درآن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق ازعقب‌اردوی‌تکشخان درآمده دست بغارت وتاراج برآوردند لاجرم لشگراسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند وتکش خان بعدازهژده روز پریشان حال بخوارزم‌رسیده ناصرالدین‌وملکشاه ولدارسلان شاه را درخراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و درغیبت اوسنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفهٔ ازاهل فتنه اندیشه خروج کرد وپیش ازآنکه این معنی ازحیزقوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آنساده دل بی‌تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید واین رباعی از جملهٔ منظومات سنجرشاه است که درآنواقعه نظم‌نموده **رباعی** تاچرخ کهن ببدگمانی برخواست ✿ دل ازسرکار این جهانی برخواست چون دست قضاچشم مرا میل کشید ✿ فریاد زعالم جوانی برخواست وتکش بعداز چندروز که سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحهٔ اوبود باطلاقش حکم فرمود وعلوفه وانعام اورا بدستور پیشتر مقرر کرد ومقارن این حال یونس خان راضعفی درباصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابرآن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد ودرغیبت یونس خان وزیرخلیفه ابن‌قصاب بعزم تسخیر عراق ازبغداد درحرکت آمد وقتلغ اینانج ازاصفهان بمیاجق پیوست تاباتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت سازند درآن اثنا میاجق بی‌جهتی قتلغ اینانج راکشته سرش را نزد تکش خان فرستاد وپیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابرآن جان بیادفنا داد وتکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است امابحسب مصلحت وقت ظاهرنکرد وروی توجه بعراق آورد و چون بهزدقان رسید ابن قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اماسپاه بغداد این معنی را اظهار ننمودند و در

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که ابن‌قصاب دراوائل شعبان‌سنه اثنین وتسعین وخمسمائه وفات یافته حرره محمدتقی‌التستری

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهدهٔ صورت فتح و ظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکشخان باصفهان رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائه ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملك و سعدالدین مسعود وزیر را جهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان و خواهر زاده او الپ درك وحشتی روی نموده الپ درك بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را درحال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکشخان سلطان محمد را از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بحدود جند سلطان محمد را بافوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن درمقدمه روان فرمود و سلطان محمد بالپ درك پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد و درمعرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت باتکشخان درمقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا ازمحبس بیرون آورد و باوعهد و پیمان نموده برسر الپ درك فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادباخ شده درذی‌حجه سنهٔ اربع و تسعین و خمسمائه درآندیار نزول اجلال فرمود و بعد ازسه روزجهة دفع فتنهٔ میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات وقرار میاجق ازاستماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت وعساکر خوارزم سر درپی او نهاده میاجق مدتی درگرد ولایت عراق هرروز بمنزلی وهرشب جائی میگذرانید وآخرالامر خود را درقلعهٔ فیروزکوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بجنگ گرفتند ومیاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند وتکشخان اورا ببرادرش اقچه که هرگز ازوی جزوی جریمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال درزندان باشد آنگاه بجند رفته بقیهٔ ایام حیات را آنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهارماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملك سعدالدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده وتکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندوشاه زاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار اشتغال نمودودر آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسیدو کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سنهٔ سته و تسعین وخمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چندطبیبان و نیك اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملك سعدالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سر آمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیاردر تمهید بساط عدل وانصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنا بر آن ملاحده جمعی ازفدائیانرا برقتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای در آوردنددر روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تاحمیدالدین را بــردر سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر برزیر خون عارض ریخت وحاجب ازآنحادثه نجات یافته بگریخت یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قایم مقام گردید واو تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضلیت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بــن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی استودر آنسال که تکشخان ازقشلاق مازندان بالنك رادکانشتافت و برمسندحشمت وشوکت نشسته پرتوانوارعنایتش بروجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهادرسیدو قصیدهٔ گذرانید که چهار بیت اولش این است

قصیده بحمدالله از شرق تاغرب عالم بشمشیرشاه جهان شد مسلم ✿ سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم ✿ تکش خان ایل ارسلان بن اتسز پدر

بر پدر پادشه تا بآدم ✲ خرامید برتخت فیروز بختی چوخورشید برتخت‌فیروزه‌طارم ✲ ودیگری از آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل‌الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرآمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت ازامثال واقران می‌ربود بنابرآن او را حسان‌العجم می گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که **مثنوی** ای‌سپهر قدررا خورشید وماه وی جهان فضل رادستوروشاه ✲ افضل‌الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کفر کاه ✲ و خاقانی را مثنویست تحفة‌العراقین نام و این سه بیت‌از آنکتابست **مثنوی** وقتست‌که وقت برسر آید سیلاب بلا زدر در آید ✲ وقتست‌که مرکبان‌انجم هم‌نعل بیفکنند وهم‌سم ✲ وقتست‌که این چهارحمال بنهندمحفهٔ مه‌وسال ✲ وآنچه‌حمدالله‌مستوفی نوشته که وفات‌خاقانی(۱) در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون‌شد ظاهراً سهواً ترقیم‌نموده بنابرآنکه باتفاق‌مورخان‌تکش‌خان درسنهٔ تسعین‌خمسمائه‌عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیدهٔ در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش‌این است **قصیده** مژده که خوارزم شاه‌ملك‌صفاها نگرفت ملك عراقین را همچوخراسان گرفت ✲ ماهچهٔ چتر او قلعه گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمدبن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثرارباب خبر قطب‌الدین بود و بعقیده‌طایفهٔ‌علاءالدین و باتفاق مورخان‌آفاق آنخسرو بااستحقاق بصفت‌نصفت و رعیت پروری وهمت‌سخاوت و معدلت گستری موصوف بود وبوفورجاه وجلال و حصول اسباب امانی و آمال‌معروف بسطت مملکتش از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت‌علماوافاضل ازخود بتقصیر راضی نمیگردید واو بعد از استماع‌خبر فوت پدرخودتکش‌خان‌ازترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنهٔ سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت مسرعان باطراف واکناف مملکت فرستاد ودر اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث‌الدین غوری لشکر بخراسان کشید وبروجهی که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر در آورد و لواء استیلا بقبهٔ جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالك خوارزم شاهی باخود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دارالملك خوارزم متوجه خراسانگشته مدتها

(۱) واضح بادکه در تاریخ الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی سنهٔ‌خمس و تسعین‌و خمسمائه ازین جهان‌فانی بسرای‌جاودانی نقل‌نمودوالعلم‌عندالله‌الودود حرره‌محمدتقی‌التستری

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارك صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود وچـون در شهور سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث‌الدین سمت انقطاع پذیرفت باندك زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم‌شاه قرار گرفت و سلطان شهاب‌الدین از این غصه بی آرام شده باسپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنها ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت وسلطان بعد از استماع اینخبر از خان قـراختای مدد طلبیده باهفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نوررا معسکر ساخت وسلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تاروز دیگر از آب عبور نمایدوابواب جنگ ورزم برروی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تانیکوطراز بالشگر قراختای وحاکم سمرقند سلطان عثمان باسپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند واینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هـزار اسب ایشانرا در یافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت وسلطانمحمد باعروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربهٔ فردوس نام که از سمرقند بود زبـان باداء این رباعی بگشود **رباعی** شاهاز توغوری بلباسات بجست مانندهٔ موزه‌از کف پات بجست ☆ از اسب پیاده گشت ورخ پنهانکرد پیلان بتوشاه دادواز مات بجست ☆ بعداز آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب‌الدین مصالحه بوقـوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزم‌شاه و برخی بجانب سلطان شهاب‌الدین متعلق گردیدوچون سلطان شهاب‌الدین در سنهٔ اثنی وستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کردو پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج‌الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندك زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تاهمدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست وبسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنهٔ سبع عشر وستمائه‌درجزیرهٔ ازجزایر آبسکون‌روی نمود ومدت سلطنتش باستقلال بیست ویکسال بود

گفتاردربیان فتح سمرقندو بخارا و ذکر محاربات خوارزم شاه باخان قراختا

در اوایل سنهٔ ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بـل اکثر ممالك ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراءالنهر

تافت و نخست ببخارا رفته پسر مجان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود ومشمول عواطف بیدریغ گشت وچون در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعداز فتح سمرقندو بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بکور خان اشتهار داشت لواء کشور گشا افراشت کور خان تانیکو طراز راکه سرخیل امرا ومقربان او بود باسپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و درروز جمعهٔ ازجمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه را گفت که مناسب آنست که دست ازاستعمال تیغ وتیر کشیده دارید تاوقتی که خطباء اسلام پای برمنابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین وسرایاهم) بگشایند بعدازآن بیکبار حمله آورید وبنابر اشارت پادشاه اسلام لشگر نصرت انجام درمیدان مردان جولان میکردند تازمان معهود دررسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفهٔ را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایرهٔ جدال بمثابهٔ برافروخت کـه بهرام خون آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت آخرالامر بحسب وعده (وان جندنا لهم الغالبون) نسیم فتح و فیروزی برشقهٔ علم سلطان محمد دراهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند وتانیکو طراز زخمی خورده از پشت زین برروی زمین افتاد یکی از لشکریان اورا اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید وسلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج ومسرور گشته ولوازم شکروسپاس کریم ملك بخش بجای آورد ومنشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملك سنجری زیـاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفرپناه تانیکوطرازرا بافتح نامه بخوارزم فرستادو بنفس نفیس روی بجنگ حاکم انزار که سالك طریق عصیان بود نهاد وآوازهٔ وصول چترملك فرسای خوارزمشاهی درآن دیار شیوع یافته حاکم انـزار دانست که بیت چو گنجشك باباز بازی کند ☆ بخون ریزخود ترك تازی کند لاجرم لطف پادشاهی راشفیع جرایم خود ساخته باتیغ وکفن ببارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز و نیاز برزمین سوده زبان اعتذار و استغفـار بگشاد خوارزمشاه چون اورا بدانسان دید از سرخونش درگذشت وچنان مقرر گشت که باعیال واطفال وامتعه واموال ازانزار بولایت نسا انتقال نمـاید وبقیه ایام حیات راآنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمـان درگاه بحکومت انزارمتعین شده شهریارفلك اقتدار بجانب خوارزم بازگشت وسلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی ازحجله نشینان سراپردهٔ خوارزم شاهی را بنکاح اودرآورد وهمدرآن ایام که خوارزم شاه بدارالملك خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده

جثهٔ او طعمهٔ ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت واستقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند درشهر جند قدم در وادی عصیان نهاده و ابواب فتنه وفساد برروی رعایاوصحرا نشینان گشاده بنابرآن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می باید منقطع گردانید و درآن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند وهفتاد نوبت میان ایشان ومسلمانان جنگ واقع شده وبیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت وبمجردآوازهٔ توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته ازظاهرسمرقند برخواستند وخوارزمشاه ازفر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود دربن اثنا ایلچیان کوشلك که یکی ازشاهزادگان ترکستان بود و نسبت بکورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند واظهار اخلاص نموده قاعده شرط وپیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش ازکوشلوك کورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تاکاشغروختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوك در این امر پیش دستی نماید تاآب بناکت بروی مسلم بود بعدازین مواضعه یکنوبت کوشلوك بر کورخان غالب آمده باردیگر مغلوب شد وچون جنود نامعدود درظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب کورخان نهاد ودروقت تسویه صفوف واستعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان هردو کشور و مردان هردولشگر برهم تاخته گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابهٔ که غالب از مغلوب متمیز نگشت ولشگریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفهٔ بطرفی گریختند وخوارزمشاه باجمعی ازخواص باردوی قراختای افتاد وبنابرآنکه طریقهٔ سلطان محمد چنان بود که درروزجنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت ودرآنروز نیزبدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس اورا نشناخت لاجرم ازتعرض کافران ایمن ماندوبعد ازچند روز مجال فرار یافت ودرکنارآب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالك ارسال داشت تامردم را ازسلامتی ذات شریف آگاهی دادندآنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود

ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه وبیان منازعت او باخلیفه بغداد الناصر لدین الله

درسنه احدی عشر وستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعداز فوت سلطان شهاب الدین غوری درغزنین مالك تاج ونگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده ویکی ازغلامان اوقایم مقام شده ازاستماع اینخبر هوس تسخیر دارالملك سلطان محمود سبکتکین برضمیر خوارزم شاه استیلایافته بدانصوب شتافت وحاکم غزنین از

صولت سپاه ظفرقرین ترسیده بی‌استعمال سیف وسنان آن بلده را باز گذاشت وخوارزم شاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت درتاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد ازفتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند وبیست وهفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست وهفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارهارا بنوازش درآوردند بیت فلك گفت کارش بغایت رسید ✫ چوطبلك زنش ازشهان شد پدید ودر روضة الصفا مسطور است که دروقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب‌الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهرشد که بشهاب‌الدین درقلم آورده اورا برمخالفت ومحاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود واینمعنی ضمیمهٔ آزاری شد که سلطان محمداز ناصر درخاطر داشت واسباب رنجش خوارزم شاه از ناصر لدین‌الله بسیار است ازآنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوهٔ آبا واجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء اورا برعلم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصرچند نفرازفدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده دربغداد نگاه داشته بود و از هر کس میرنجیدآن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید واوغلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود ودرعراق بسرمیبرد بزخم تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین جهات سلطان‌محمد خاطر بران قرارداد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را درنوردد واما میخواست که ببهانهٔ تمسك جوید که درآن امر نزدیك ودور اورا معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملك ومال قصدامام انام مینماید بحسب اتفاق درآن اوان ناصرخلیفه ازشریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بجرم فرستاد که‌مهم شریف راکفایت کنندوفدائیان درعرفات غلط کرده برادرشریف را درعوض او کشتند وچون سلطان محمد اینخبر شنود ازعلماء اسلام استفسار نمودکه هرامامی که برامثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او براعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امربکشتن اوفرمایدآن پادشاه را جایز بودکه آن‌خلیفه راخلع نموده کسیرا که شایسته سجاده امامت‌داند بجایش نصب کند خصوصاً که استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وآل عباس بتغلب وتسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را درقلمرو خویش از خطبه افکنده باسید علاء الملك ترمذی که درسلك اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود وبا سپاهی افزون ازریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بقعبهٔ‌حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف وسرما بمرتبهٔ هجوم نمودکه برف از سرخیام عساکر نصرت انجام درگذشت ودست وپای لشگریان ازشدت برودت ازکار و رفتار بازماند و بسیاری ازچهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابرآن سلطان عنان یکران بجانب خوارزم انعطاف داد تاسال دیگر بیشتر ازپیشتر یراق سفر کرده متوجه‌دارالسلام شود

امابواسطه توجه چنگیزخان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت وفساد مزاج روزگار بمرتبهٔ انجامید که ازسرحد اصلاح در گذشت

ذکرشمهٔ ازمآل حال شیخ مجدالدین بغدادی و بیان انطفاء شعلهٔ حیات او بآبیاری تیغ ستم وبیدادی

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤیدبن محمدبن ابوالفتح وآنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادك که ازجملهٔ قرای خوارزم است وشیخ مجدالدین درایام جوانی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری که افضل مشایخ‌عصر بود رسید ودرسلک مریدان آنحضرت انتظام یافت وشیخ نجم‌الدین دراول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجدالدین که ازفن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم‌الدین فرستاده پیغام داد که مجدالدین مردی نازك مزاج است وسر انجام مهمی که بدورجوع شده خالی ازصعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترك فرستم تاآنخدمت را بجای‌آورند شیخ جوابداد که چون توازعلم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود ومن دارو بغلام ترك دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندك زمانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم‌الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کردروی بجمعی که درگرد وی‌نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بطبودیم بر کنار دریا و شیخ نجم‌الدین مرغی بوده مارا در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ماچون بچه بط بودیم بدریا دررفتیم و شیخ بر کنار ماند واین معنی بر شیخ نجم‌الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد و شیخ‌مجدالدین سخن شیخ‌راشنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم‌الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر وپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش‌گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون‌بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و مانیز در سر توشویم و سرهای سروران ملك خوارزم بر سرتو شود و عالم خراب گردد و باندك زمانی آنچه برزبان شیخ نجم‌الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی‌میفرمود و مادر سلطان‌محمد که ضعیفه جمیله بودبمجلس وعظ شیخ میرفت گاه‌گاه بخانه وی نیز تشریف‌میفرمود بنابر آن جمعی از اهل‌حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو خلیفه کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجدالدین در آمده است‌شعلهٔ غضب سلطانی‌ازاستماع این سخن سر کشیده فرمود که همان‌شب شیخ‌مجدالدین‌را در جیحون‌انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم‌الدین رسیده زمانی نیك سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که‌از

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهة خونبهای فرزندم مجدالدین ملك از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت و باطشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی سیمابی شد هوا وز نگاری دشت ایدوست بیاو بگذر از هرچه گذشت ✿ گرمیل وفا داری اینك دل و دین ور عزم جفا داری اینك سر و طشت ✿ شیخ جوابداد که کان ذلك فی الکتاب مسطوراً دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملك تست و سر ماو سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیك سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیزخانی

سالکان مسالك نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندك منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان دراردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل و صحرا نشینان مغولستان فرمانفرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت واقمشه باردوی چنگیزخان برد وخان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوك نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریك از پسران وامرا دو کس ازملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مردمسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا ینالجق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال وجان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده‌اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بیاز خواست این حرکت شنیع قاصدی

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه
را چون دولت بر گشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان قتل ایلچی را هم شنوده
آتش غضب او اشتعال یافت و برزبرپشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد واز
درگاه پادشاه بی نیاز بیت آنکه برلوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید
آله آن ایزد و وان تنکری ✲ ظفر و برتری مسألت نمود و بعدازسه شبانه روز آوازی
که برحصول مقصودش مشعر بود شنوداز پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت
فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق
بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن
الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت
و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع
شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه ببخارا رفته در بعضی
از متنزهات آنولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید
بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند نیزبسان نرگس ولاله چند روز
همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی برخاطرش خطور مینمود
که **رباعی** ایدل چوزمانه میکند غمناکت ناگه برودز تن روان پاکت ✲ برسبزه
نشین و خوش بزی روزیچند زان پیش که سبزه بردمداز خاکت ✲ و در آن ایام
سلطان عالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع بادهٔ خوشگوار و مشاهده پریرویان
ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب
قنعلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانرا
مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود در اثناء راه اینخبر متواتر شد که جوجی
خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند
باز گشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و
در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته
بسیار بر زبر خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود
جوابداد که لشکر چنگیزخان باسپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و
بسوی اردوی خود باز گشتند وسلطان بی توقف ازعقب چنگیزخان در حرکت آمده روز
دیگر بایشان رسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند
که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزم شاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید
گریز برستیز اختیار نخواهیم کرد **بیت** برآشفت سلطان زگفتارشان برانگیخت لشکر
به پیکارشان ✲ و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور
گستر از افق مشرق بر افراخت یا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظارهٔ آن معرکه
بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هردو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغولی
میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای بر داشتند اما سلطان جلال‌الدین مینکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله‌فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان برمسلمانان در ازشود و چود بسبب غیبت جمشیدخورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار بر افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزار نسیم اینخبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم‌و قهر بجانب ماوراءالنهر درحرکت آمد و سلطان محمد چوندست بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده‌بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال‌از قتال‌اهل ضلال اجتناب‌واحترازفرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزایدگشته **مصراع** برو بسته‌شد راه رای صواب وباآنکه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترك مقاتله و مقابله کرده اکثر آن‌لشکر را بمحافظت قلاع و بلادماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقندبگذشت برزبانش جاری گشت که‌لشکری که قصد ماداروند اگرتازیانهای خویش‌در این خندق اندازند پرمیشود لشکری‌و رعیت‌را از شنیدن این سخن‌دل‌بشکست و سلطان براه نخشب روانشده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتونرا با سایر خواتین واولاد صغار بجانب مازندران بردند و ترکان جمعی از ملك زادگانرا که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد راساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام باارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چارهٔ این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیـرد و هر کـس باندازهٔ کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ‌که درامور ملك بصیرتی داشتند بعرض‌رسانیدند‌که مناسب آنست‌که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و خفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان‌پردازیم و فرقه‌ای گفتند که‌اولی چنان‌مینماید که بطرف غزنین‌وهندوستان‌شتابیم و خود را از دغدغه‌پیکار کفارفارغ‌یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید درین اثنا عمادالملك ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید وبنا برحب وطن خاطرنشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت‌آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تانکابت دشمنان بمانرسد و درآن‌مملکت جنود نصرت ورود را جمع‌آوریم وازسر تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتارآوریم وسلطان‌آهنگ راه‌عراق سازداده ولد ارشدش سلطان جلال‌الدین‌مینکبرنی برین‌تدبیر انکاربلیغ نمود و فرمود‌که رای صواب منحصر درآنست‌که هم اینجا باجتماع لشگرها فرمان داده خصمان را نگذاریم‌که ازجیحون عبور نمـایند واگر سلطان البته بطرف

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تابدلی قوی واملی فسیح **بیت** روم خیمه برطرف جیحون زنم ☆ ابادشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه ازغـایت خوف بدانسخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست **بیت** ندانست کین نیز کو مانع است ☆ پسرراهم ازسستی طالع است آنگاه بنابر استصواب عمادالملک ازقبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و دراثنـاء راه شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم درطی مسافت سرعت نمود ودرراه امراء قنغلی قصد قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدرالدین عمید که درسلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیزخان گریخت وآغاز مکروتزویر نموده اززبان امرا عرضه داشتها مشتمل براظهار تنفر ازملازمت خوارزم شاه ومیل بخدمت خان عالیجاه درقلم آورده بظهـر آن از قبل چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود وآن نوشتهارا بجاسوسی سپرده اورا گفت بنهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص اوترا گرفته پیش او برند وجاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی ازمقربان سلطان اورا بگرفتند ومکاتیبی که باخود داشت یافته بنظرسلطان رسانیدند بنابرآن خوارزمشاه وامراء او بریکدیگر بی اعتماد شدند وشبی فوجی ازآنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند واو برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفته بود وامراآنمقداز تیر برآن خرگاه زدند که بسان غربال درنظر بینندگان درآمد وچون دانستند که سلطان آنجانیست ازجیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند وازین جهة هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر ازپیشتر دررفتار تعجیل فرمود تادر ماه صفرسنه سبع عشروستمائه به نیشابور درآمد وچون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی درخاطرش خطور نمود که **رباعی** ایام گلست وبس نماند میخور ☆ گل خود چه که تانفس نماند میخور از گردش ایام درین دیر خراب ☆ بس زود نه دیر کس نماند میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را برطاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و باجمعی ازاهل ساز وآواز روی بشرب مدام آورد و همدران ایام که مشعوف معشوق و باده گلفام بود خبر رسید که جهته نویان وسونتای بهادر باسی هزار سوار از ابطال رجال تاتار ازآب آمویه گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده **مصراع** بلرزید ازترس برخود چو بید وبراه اسفراین درحرکت آمده فرمان داد که مادرش بامخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژیاقلعه ایلان روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم ازآمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان گشت وبعد ازوصول بپایان آنحصار استماع فرمود که ری راجته زیر وزبر کرده آنگاه عزیمت قارون دژ کرد درآن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و باآنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان ازچنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

دژرسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت **بیت** زهرجا که اورو نهادی براه ✡ زترکان بدانجا رسیدی سپاه وخوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت واز استراباد بقصبهٔ که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیرهٔ آبسکون پناه برد وچون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر ازجزایر آبسکون گریخت ومقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ باز گشتند وقهراً قسراً قلعه راگرفته باخاك یکسان کردند و فرزندان کوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان وحرمهای او آنجا بودند شدند وآغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و باآنکه درهیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی دربرکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون وناصرالدین وزیر باسایر لب تشنگان از آنقلعه پایان شتافتند وهمان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان در آنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین وجواهر بسیار یافتند وآن اموال را باناصرالدین وزیر و مادر وعیال واطفال خوارزم شاه بنزد چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان (۱) محمد این اخبار موحش شنید **نظم** زجانش برآمد نفیرو خروش ✡ بیفتاد زاروازورفت هوش چوآمد دگرباره باخویشتن ✡ همی کند موی وهمی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد ✡ کزان درد نادیده درمان بمرد انالله وانا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد دراوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملك علی بن سعدالدین مسعود ابهری میداشت و چون ثبات ودوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت وتاج برصدرالدین علی متغیرشده او را معزول و مؤاخذ ساخت وقلاده وزارت را در گردن نظام الملك محمدبن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمدبن صالح درحسن خط یدبیضا مینمود اما ازسایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود مع ذلك مدت هفت سال باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل داشت آنگاه بتصرف دراموال دیوانی متهم گشته معزول شد وازاردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که محمدبن احمدبن علی المنشی النسوی درتاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهور سنه سبع عشر وستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان درگذشت و ازوچهار پسر نیك اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بود وقطب الدین ازلاغ شاه که دراوایل حال ولیعهد بود ودراواخر اورا عزل کرده جلال الدین را بولایت عهد مقرر نمود وغیاث الدین تترشاه و رکن الدین غورشاه وتمامت مملکت را برایشان قسمت نموده بود که هریك باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمدتقی التستری

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی برخاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمدبن صالح راگرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت وبعد از عزل محمدبن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصرالدین وزیر گشت و ناصرالدین ومحمدبن صالح درقلعهٔ ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند وباعیال واطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند وهردو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما ازفضلاء زمان‌سلطان محمدیکی علامه کرمانی‌است‌وعلامه‌درنظم اشعارماهر بود ونوبتی ازنزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت ودر روزی که بمجلس سلطان‌درآمدقصیده‌ای‌درمدحش گذرانید که دوبیت‌ازآن اینست **قصیده** شاهی که‌هست برهمه شاهـان شرق زبن ☆ کشورگشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ☆ محمودبن‌محمدبن سام‌بن حسین ودیگر ازآنجمله امام ضیاءالدین است واوپیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و درآنوقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجراضافه القاب اونمایند امام ضیاءالدین قصیده نظم‌نمود که سه بیت ازآن‌اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجرکه ذوالجلال ☆ از خلق برگزیدش و جاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او ☆ برفتح ملك ترك حشم را مثـال داد خورشید وارتیغ توازمشرق صواب ☆ آمد پدید وملك ختارا زوال داد و ازآنجمله دیگری نورالدین منشی است وجمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل وکمالات‌آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنـابرآن شاعری این رباعی درحق اونظم کردکه **رباعی** فضل تو واین باده پرستی باهم ☆ مانند بلندی است وپستی باهم حال توبچشم خود برویان ماند ☆ کانجاست همیشه نورومستی باهم وازجمله اشعار نورالدین این قطعه که درمدح سلطان محمد درسلك نظم‌کشیده مشهور است **قطعه** شهنشاها جهان بخشا توئی‌آنك ☆ توان از رفعتت خواهد فلك قرض بجنب قدر توکمتر نماید ☆ زیکذره جهان در طول و درعرض همه پاکان کروبی بعهدت ☆ پس ازتقدیم و تروسنت وفرض همی‌گویند بهر حرزو وردت ☆ که السلطان ظل‌الله فی‌الارض وبروایت صاحب‌گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسرماند ازآنجمله بین‌المورخین سلطان جلال‌الدین و سلطان غیاث الدین وسلطان رکن‌الدین مشهورندلاجرم برذکرایشان اختصارنموده‌میشودوهریك که بیشترفوت شده‌درذکرتقدیم‌می‌یابد

ذکرسلطان رکن‌الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان‌گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت‌آنولایت را بسلطان رکن‌الدین عنایت‌کرد وچون طبیعت رکن الدین برلطف و کرم مجبول بود باندك زمانی جمیع گردن‌کشان عراق سربرخط متابعتش نهادند ودر

آن اوان که سلطان محمد بقلعهٔ قارون دژ رسید رکن‌الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید وچون خوارزمشاه از آنجاعزیمت گیلان نمود رکن‌الدین بکرمان رفت وخزاین ملك زوزن‌را بدست آورده برلشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت وقاضی اصفهان که درآن ملك عنان اختیاردرقبضهٔ اقتدارداشت ازملازمت سلطان‌تخلف نمودواز آن جهة رکن‌الدین خائف شده ازشهر بیرون‌خرامیده بُرظاهراصفهان‌خیمه‌اقامت نصب کرد واصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین‌الجانبین غبار نزاع وشین ارتفاع یافت وهزارکس ازسپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن‌الدین بری رفته چون مدت دوماه درآنحدود توقف نمود خبروصول سپاه چنگیرخان شنود لاجرم باجنودغم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای‌آنقلعه رسیده‌پس ازآنکه ششماه بامر محاصره پرداختندفیروز کوه را مفتوح ساختند ورکن‌الدین راگرفته پیش امیرلشگر بردند وتکلیف نمودندکه زانوزند ورکن‌الدین‌چون میدانست که اگرزانوزند واگرنزند اورا خواهندکشت‌تن‌بآن مذلت درنداد ومغولان درهمان ایام که داخل شهورسنهٔ تسع عشروستمائه بودرکن‌الدین را باتمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکرسلطان غیاث‌الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث‌الدین کرده بودلاجرم سلطان غیاث‌الدین بعداز وفات پدر متوجه‌آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که درآنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را درشهر نگذاشت وسلطان غیاث‌الدین‌نومید وحیران از کرمان بازگشته دربعضی ازحدود عراق ساکن شد درآن اثنا براق حاجب که دراصل ازقراختای بود وملازمت سلطان محمد می نمود بافوجی ازلشگربسلطان غیاث‌الدین پیوست وسلطان غیاث‌الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی‌الجمله مالی ازآن ممر بدست‌آورد و دروقت مراجعت براق عازم هندوستان‌شده‌سلطان‌غیاث‌الدین‌بولایت ری رفت وباستمالت متوطنان‌آندیار اشتغال‌نمود درآن اوان‌برادربزرگترش سلطان جلال الدین‌مینکبرنی ازجانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث‌الدین را ازفرنزول همایون رشك سپهربرین‌گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدوبازگذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوك بودوعاقبت مهم بخلاف ونفاق انجامیده غیاث‌الدین ازبرادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه درآن اوقات که سلطان غیاث‌الدین در خدمت برادر بسرمیبرد یکی از سرهنگان اوپیش ملك نصرت که درسلك خواص وندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت وسلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملك نصرت راگفت که چرا نوکرمرا درپیش خود راه دادهٔ ملك نصرت برسبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تاخدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال

الدین ملك نصرت را اشارت کرد تاازصحبت بیرون رفت وبعد اززمانی که سکر بر سلطان غیاث‌الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شد گذر او بردر سرای ملك نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملك علی‌الفور از خانه بیرون دوید وشاه زاده را فرودآورد وماحضری کشید وچون سلطان غیاث‌الدین کاسه چند تجرع نمود سوارشد و ملك برسم‌مشایعه پیش پیش اوپیاده میرفت که ناگاه غیاث‌الدین‌کاردی درمیان‌دو کتف ملك نصرت فرو برد ومردم‌آواز برآوردند که ملك راکشتند بنابرآن سنگ و کلوخ ازبامها بجانب غیاث‌الدین روانشد وغیاث‌الدین تازیانه براسب زده خود را ازآنمهلکه بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملك نصرت رفته جراحانرا بمعالجهٔ او امر فرمود اماچون‌آنزخم کارگر افتاده بود فایده برعلاج مترتب نگشت و غیاث‌الدین ازغایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال‌الدین نرفت وبعد ازآن بدربارگاه شتافت حجاب‌اورا ازدخول مانع آمدند وامراء اززبان‌سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی ازمعتبران شفیع‌شده غیاث‌الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی ازامراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال‌الدین دربرابر وی صف آرای گشت ودرحین محاربه سلطان غیاث الدین پشت برمعرکه کرده روی بخوزستان آورد وازخوزستان ببغداد رفته منظور نظرعاطفت خلیفه‌شد وازدارالسلام بی‌جهتی ظاهر بالموت رفت و علاءالدین محمد که درآنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزادهٔ سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اماغیاث‌الدین‌آنجا نیزتوقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت ورسولی نزد براق حاجب که درآنزمان برکرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را نواخته گفت **مصراع** قدم برچشم من‌نه خیرمقدم و مراسم عهد وپیمان درمیان‌آورد که درخدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید وبراق بعدازاقامت لوازم مهمانداری‌آغاز تعظم و دل‌آزاری کرده باسلطان غیاث‌الدین بریك توشك نشست ومادراورا بکره‌درحبالهٔ نکاح کشیدودرآن اوقات‌روزی‌شاهزاده‌ازوی‌پرسید که این همه نخوت وعظمت که بتوداد براق گفت آنکس که سلطنت ازسامانیان ستاند و غلامان ایشانراکه غزنویان بودند برتخت نشاند وملك را ازسلجوقیان نیزانتزاع‌نموده بخوارزمشاهیان که مملوك ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق ازحد اعتدال درگذشت جمعی ازخویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین‌آمده بعرض رسانیدند که بعهد وپیمان براق اعتماد نتوان‌کرد اکنون مارا اجازت فرمای تااو را بکشیم و کمر عبودیت توبرمیان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان نگشت وبراق کیفیت‌آنقیل وقال شنوده اول قرابتان خودرا بکشت وبعد ازآن سلطان غیاث‌الدین‌را بخبه هلاك ساخت وچون مادر درمفارقت‌پسرآغازجزع وفزع نمودآنضعیفه

رانیزازمیان برداشت واینواقعه بقول حمدالله مستوفی درشهورسنهٔ عشرین وستمائه بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمیدالمجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهرسپهر پهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت ومردانگی موصوف بود وبکمال شجاعت وفرزانگی معروف درمیدان رزم چون سیلاب از فراز ونشیب نمی اندیشید ودرمجلس بزم مانند ابر ازبخشندگی ملول نمیگردید درصحرای وغا تیغ تیزش میغی بود خونبار ودردریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار وبعد ازفوت پدر ازجزیره آبسکون حرکت برسکون اختیار کرده بسان شیرژیان وببردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد وچند نوبت درحدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده دادپهلوانی دادوچون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع اوگشت درکنارآب سند باوی مقاتله نمود دروقت اضطرار نهنك آسا ازدریا بگذشت ومدت دوسال درهندوستان غزوات کرده بسیاری ازکفار را بتیغ جهاد بگذرانید وچندین قلعه و بلده معتبر درآنولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت وپرتو دولتش بروجنات اهالی آنمملکت تافت وچند سال دیگر درعراق وآذربایجان وگرجستان باملوك نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده دراکثر معارك بظفر ونصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او دراقطار آفاق شایع شده دست زمانه کاراسفندیار وداستان رستم را درنوشت مـع ذلك چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمـان و عشرین وستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید وتنها بکردستان شتافته دیگرچشم هیچیك ازابناءزمان اورا ندید وگوش هیچکس ازوی خبری نشنید

گفتار دربیان توجه سلطان جلال الدین ازجزیره آبسکون بخوارزم وازآنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخانی درمنزل بارانی ازضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعداز فوت پدر خاطر برآن قرار دادکه در میدان مبارزت براسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تااگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه راکه ازسم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیزفرونشاند واگر مهمی ازپیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم ومطعون نگردد وبدین عزیمت ازجزیرهٔ آبسکون درحرکت آمده بمن قشلاق رفت ومبشران نزد برادر خودآق سلطان و ازراق سلطان که بانود هزار سوار قنغلیان در

نفس خوارزم بودند فرستاد وازآمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که برمرکب جهل وحماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند باخود اندیشیدندکه اگر سلطان جلال الدین برمسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبـار ماسمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف درحواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد وچون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی ازسران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت برمیان بسته زبان دعا وثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد وپیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید ودرآن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بداندیش باهم مواضعه کرده میخواهندکه کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل ازصحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته باطایفهٔ ازخواص براه نسا عازم شاد باخ شد ودرراه فوجی ازسپاه تاتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند وسلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریك گردید برجناح استعجال خود را بشادباخ رسانید و سه روز درآن بلده توقف نموده ازآنجا بدارالملك غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود وآق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند وآنجماعت ازسپاه تاتار که باسلطان شجاعت‌شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون‌آشام ساختند اما سلطان جلال‌الدین بصحت وعافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان‌اطراف آستان اقبال‌آشیانش را آشیانش راکعبهٔ آمال دانستند واحرام بسته جمعی کثیر بموکب‌همایونش‌پیوستند ازجمله سیف‌الدین اعراق باچهل‌هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسیدو یمین‌الملك که ملك بلدهٔ هراة بود باجنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم باگهر بود وهم تیغ زن و سلطان‌جلال‌الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین‌به‌فتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه بردازدست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچهٔ را یتش برمنزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان‌رسید که بیکچیك و بیغور بافوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال‌دارندو کارساکنان آن‌مکان‌باضطرار انجامیده‌میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده‌بقیةالسیف را منهزم ساخت و بموضع‌بارانی مراجعت نموده لواءاقامت برافراخت و چون‌خبرجمعیت‌موکب سلطان و هزیمت‌بیکچیك و بیغور بعرض چنگیزخان‌رسید دوکس از امراء معتبر باسی‌هزار سوارقیامت‌اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان‌بحرکت‌آمد ومیان آن دو امیروسلطان جلال‌الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتندو بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندك

مردمی در طالقان بچنگیزخان پیوستند و خان بغایت غضبناك شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتلهٔ سلطان جلال‌الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر ویرانی سلطان جلال‌الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب سند و مقابلهٔ او با آن سالك مسالك پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف‌الدین و ملك هراة بر سر اسبی نزاع روی داد و ملك هراة تازیانه بر اسب سیف‌الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملك را باز خواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف‌الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعفی تمام بحال سلطان معالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال‌الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنهٔ ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنك بی تامل و درنك بیت در آورد لشکر بگردش چنان که زه بود در دو سپاهش کمان ☆ چو نسلطان جلال‌الدین دید که از یك طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد واز دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنك نهاده طالب نام و ننك شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحملهٔ اول بر انغار وجوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال‌الدین از قلب لشکر باهفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کار زاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتی واگر اسفندیار روئین تن آنکر و فر دمشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصهٔ جولانرا برسلطان تنگ ترمیساختند و بنابر آنکه میخواستند که آنشهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال‌الدین چونحال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده براسب آسوده سوار شدو بسان شیر خشمناك بر آنقوم بیباك حمله نموده ایشانرا باز پس نشاند آنگاه باز گشته وچتر خود را برداشته اسب در آب راند واز لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال‌الدین نهنگ آئین از آن دریار

جان بسلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تادر برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سر نگون ساخت تاآب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلداو تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود راگفت از پدر پسر چنین باید **مثنوی** بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چوشیر است فیروز چنگ ✿ بدریا دلیراستهمچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطـان جلال‌الدیـن بعد از عبـور از سند و بیان وقـایعیکـه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال‌الدین از دریای هیجا خود رادر آب سندانداخت و نهنگ آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه‌نهاد و دو روز درپیشهٔ که در آن نزدیکی بود توقف نمود تاعدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه ازآن جنگل‌چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر پیشه که نزدیك بآن بیشه بهفتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه راکشته اسلحه و موکب ایشانرا برهمراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال‌الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده‌صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف‌اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدندروی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس‌الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین‌الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء وشدت ورخاازهر دوطرف‌معاونت‌و مظاهرت وقوع یابدالتماس منزلی کردکه روزی چندآنجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس‌الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی‌تامل کرده آخرالامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران‌خود را باتحف‌شایسته‌نزد سلطان‌جلال‌الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابرآن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله وبنگاله رفت وتاج‌الدین خلج رابجبل جود

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد وچون ده هزار سوار درسایهٔ رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست ورای‌رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشور گشاقرار یافته پسر را بافوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت‌و درآن اوان میان رای کوکار و حاکم‌ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود ورای‌بمعاونت سلطان برقباچه غالب گشت و براین‌قیاس آنسروگلزار جاه و جلال مدت دوسال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان‌بکرمان درآمده دختر براق را درحبالهٔ نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ دردپا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب‌داد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف برد که این عـرصه گنجایش حشم وخدم آنحضرت‌راندارد وکرمانرا ازدار وغه گریز نیست و جهة تمشیت آنمهم‌هیچ کس از بنده سزاوار ترنی واگر خواهد بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول راباز گردانیدو بقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه‌بیرون کرد ودرضبط دروازها‌لوازم اهتمام بجای‌آورد

ذکر رفتن سلطان جلال‌الدین بجانب عراق و بیان بعضی‌از محاربات او باملوك آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبودبراه شیراز متوجه عراق گشت و بعدازنزول در نواحی دارالملك فارس اتابك سعدبن‌زنگی پسرخودسلغرشاه‌را باتحف‌وتنسوقات‌پادشاهانه بخدمت‌فرستاده یکی‌ازمخدرات‌رادرسلك ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیاراتابك علاءالدولةبن اتابك سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبدبخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبرسن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث‌الدین طوعاً اوکرهاً امر پادشاهی را بوی گذاشت وسلطان جلال‌الدین کماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی درمهم ملك ودولت پدیدآمد ونورالدین منشی درآن ایام قصیدهٔ درسلك نظم انتظام داد که مطلعش اینست **بیت** بیاجانا که‌عالم شد دگرباره خوش ورنگین ☆ بفرخسرو

اعظم الغ سلطان جلال الدین بعداز آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود ودر اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دارالملك بغداد گشت و ناصرخلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که ازخوارزمشاه درسینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان جلال الدین ازقشون او آگاه شده باوجود عدد اندك از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصدکس در کمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت وبغدادیان بی‌تحاشی اوراتعاقب نموده بیکناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند وسلطان نیزعنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوشتمور رابموجب دلخواه ساختندآنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت واتابك‌ازبك ولد جهان پهلوان محمدکه‌درآنزمان حاکم‌آذربایجان بوداز سطوت سلطان اندیشیده وتبریزرا بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعهٔ اشجق گریخت سلطان جلال الدین درشهور سنهٔ اثنی وعشرین و ستمائه درظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت ودرآن اوان روزی ملکه بباروی درآمد چشمش برسلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش را درشهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کردکه شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام‌الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده امایکی از اهل دیانت موسوم بعزالدین قزوینی گفت اگرملکه منصب قضاء تبریز بمن‌عنایت فرماید من این مواصلت را بهمرسانم ملکه علی‌الفور منشور قضاء تبریز را باسم عزالدین قلمی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابك ازبك رسید از غایت اندوه درساعت بمرد سلطان کامران باسی هزار ازشجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ایوانی راکه دو کافر مشهور بودند اسیر کرد وعنان‌بصوب‌آذربایجان منعطف گردانیده وجهت مصلحت تسخیر گرجستان‌آن دوسردار گرجی را منظور نظر تربیت‌ساخته‌مرند وسلماسی بدیشان ارزانی داشت وباردیگر عزیمت گرجستان نموده دراثناء راه ازشکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را ازمیان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کارایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانوا نیزهمان شربت چشانیدند وسلطان جلال الدین دریورش چندنوبت باگرجستان محاربه نموده و درجمیع معارك مظفر ومنصور شده وکنایس کافران را ویران ساخته وبجای آن مساجد ومعابد طرح انداخت دربن اثناء میهنان بعرض رسانیدندکه براق رقبه از ربقهٔ طاعت بیرون‌آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابرآن خسرو بااستحقاق از برق وباد سرعت گرفته باسیصد سوار درعرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبریافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار واستغفار گشاد سلطان عذر اوبذیرفته راه اصفهان پیش گرفت وبدولت واقبال درآن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان‌آفاق روی بعتبهٔ علیه اش‌آوردند و

به کشیدن پیشکش واظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند درخلال این احول بمسامع جاه وجلال رسید که حاکم شام ملك اشرف نام حاجب علی را که درسلك امراء او انتظام دارد به‌اخلاط فرستاده واوحدود آذربایجان راتاخته متعرض رعایامیگردد وملکه از تبریز باخلاط رفته باحاجب اختلاط مینمایدسلطان جلال‌الدین ازشنیدن این‌سخن عنان صبروتمکن ازدست داده بعظم انتقام اعلام ظفرانجام برافراخت واطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهرنزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته‌اند بنابرآن ازدراخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد ومیان سلطان ومغولان حرب صعب دست داده درآنمعر که سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشگر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را کـه درجنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلانرا بدرجهٔ امارت رسانید و درشهور سنه‌خمس وعشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم‌گرجستان‌کرده باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد وملك آن بلده باسیاری ازاهل عناد دربرابر سلطان‌عالی گهرصف قتال‌آراسته چون‌آنجماعت‌باضعاف مضاعف ملازمان مرکب همایون بودند دغدغه تمام برضمیر منیرسلطانی راه یافت وبـه پشتهٔ برآمد مشاهدهٔکافران مینمود درآن اثناء نظرش بربیست هزارکس ازقوم قبچاق افتاد که درمیمنهٔ سپاه کرج ایستاده بودند وحال‌آنکه نوبتی سلطان محمد قصداستیصال آنجماعت کرده بود وبجهت شفاعت سلطان جلال‌الدین ازسرجریمه ایشان گذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی بایکتای نان وقدری نمك نزد قبچاقان فرستاد وپیغام داد که ظاهراً حقوق سابق که در بارهٔ شما ثابت دارم اقتضا نموده که در روی من شمشیر می کشیدقوم قبچاق ازشنیدن این‌سخن منفعل شده مرکزخالی گذاشته‌آنگاه پادشاه‌صایب تدبیر بسردار گـرجیان خبرفرستاد که امروز الاغان ماماندیم اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یك‌یك بمیدان‌آمده حرب کنند وفردابجنگ سلطانی اقدام نمائیم‌حاکم گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان‌آیشان بمیدان‌آمد وازین جانب سلطان جلال‌الدین متنـکروار بیت زلشگر برون تاخت برسان شیر ✿ بنزد جوان اندرآمد دلیر وهم ازگرد راه نیزهٔ برمقتل‌آنکافر زدکه ازپشت زین برروی زمین افتاد وسه پسرآن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده براثر پدرراه‌دوزخ پیش گرفتند وبعد ازایشان ازناور که بغایت عظیم‌الجثه بود دربرابر سلطان جلال‌الدین آمد وسلطان حملات اورا بچابك دستی رد فرمود بارگیرسلطان از کثرت جولان بیتاب وتوانشده بود نزدیك بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناور ازپای درآید اما درکرت‌آخر که‌آنکافر حمله کرد سلطان خود را ازاسب پایان انداخت وتبری برسر ازناور زدکه از شدت‌آن تااسفل السافلین درهیچ مکان‌آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهدهٔ آنحالت‌آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وگرجیان دلشکسته گشته سلطان

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند واقدام ثبات وقرار گرجیان تزلزل پذیرفته انهزام یافتند وپادشاه اسلام بسیاری ازاهل ظلام راکشته وغنیمت فراوان گرفته عنان بکران بطرف اخلاط انعطاف واخلاطیان درشهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد ازچند روز قهراً وقسراً آن بلده راگرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تاهنگام چاشت بقتل وغارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو برجریدهٔ جریمه سایر ساکنان اخلاط کشید وچون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب ازچهره گشودند سلطان عالی جناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی خلوت گزید وبعد ازوقوع این فتح نامدار بتجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان ملك اقتدار درخواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط بهبسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملك شام بایکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسیده باوجود آنکه اندك ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود ودربیابان مونش ششهزار از شامیان بسلطان باز خورده هیچیك درمعرکهٔ جنگ اززخم گربه اجل جان نبردند بعدازآن میان سلطان انام وفرمانفرمای روم وشام مقابله ومقاتله دستداده دروقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین ازمحفه بیرون آمد ودرخانه زین نشست وبنابراستیلاء ضعف عنان تماسك ازدست داد و درآنوقت اسب گامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند وسلطان بموجب صوابدید نیك خواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشگر از مشاهدهٔ اینحال تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابرآن پشت برمعرکه کرده روی بوادی گریز آوردند وسلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط درحرکت آمد اماشامیان گمان بردند که سلطان حیلهٔ انگیخته میخواهد که ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر خویش قدم درپیش ننهادند وچون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارك آن اختلال نماید خبرمتواتر شد که جرماغون نوئین باسپاهی ازمغولان جلادت آئین متوجه عراق است بنابرآن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود ویکی ازاعیانرا برسم زبان گیری ازپیش فرستاد وآنشخص بهتبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود بازگشت وبعرض رسانید که درآذربایجان اصلا ازمغولان خبری نیست وسلطان شادمانشده مجلس عیش وطرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام ومشاهدهٔ دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند ودرآن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سلك نظم انتظام داد **رباعی** شاها ز می گران چه خواهد برخواست ✿ وزمستی بیکران چه خواهد برخواست شهمست وجهان خراب ودشمن پس وپیش ✿ پیداست کز ین میان چه خواهد برخواست **القصه** بعدازروزی چند که آنطایفهٔ دولتمند بخواب غفلت ومستی

فرو رفتند در شهور سنهٔ ثمان وعشرین وستمائه لشکر تتار بعد ادقطار امطار در رسیدند داورخان که در سلك مقربان درگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و اورا بسعی بسیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر صورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد وداورخان لحظه‌ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تا مسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد ومغولان داورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بر افراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید **نظم** سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریشست ☆ دل منه برجهان پیچاپیچ وکال آخرش بود همه هیچ ☆ افاضل مورخین(۱) درمآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاك ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوك طریق ارباب هدایت اشتغال نمود ودر سلك اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملك فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملك اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهرهٔ نداشت اما در حل و عقد ورتق وفتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت ودر اوان وزارت و اختیار در بذل درم ودینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بشمابهٔ بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشك از دیده میگشود ودر جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجهٔ کمال رسید برطبق کلمهٔ (ان الانسان لیطغی ان راه استغنی) بخار عجب وپندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد وآنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل ورسایل نزد وزیر فرستاد او را از سطوت خویش ایمن ساخت وفخر الدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد ودر آن محبس مقتول گشت **رباعی** هر کس که مقیم شد درین دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا ☆ باقی نبود کسی بعالم ابدا

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال الدین را در منتصف شوال سنه ثمان وعشرین وستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید محمد تقی التستری

غیر از احدی که نیست اورا همتا ✿ وازجملهٔ افاضل‌شعرا کمال‌الدین‌اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال‌الدین مینکبرنی معاصر بودو او در نظم اشعارمهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی‌رشیقه که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت ودرآن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب باز گشته درسیزده روز ازتفلیس بحدود کرمان شتافت واز آنجا باصفهان رفت کمال‌اسماعیل در مدح خوارزم‌شاه قصیدهٔ درسلك نظم کشید که سه بیت آن اینست **نظم** حجاب ظلم توبرداشتی زچهرهٔ عدل نقاب کفر تو بگشادی‌ازرخ‌ایمان ✿ براق علم‌تو گامی که بر گرفت زهند نهاد گام دگر براقاصی ایران ✿ که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قصیل‌اسب به تفلیس‌وآب در عمان ✿ ودرتاریخ گزیده مسطوراست که‌درزمانی که‌مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال‌اسمعیل‌شهید‌شدودروقت‌جا ندادن‌این‌دور باعی میگفت وبردیوار نوشت **رباعی** دل نیست که‌تا بر وطن خود گرید بـرحال خود و واقعهٔ بـد گرید ✿ دی برسرمردهٔ‌دوصدشیون‌بود امروزیکی نیست که برصد گرید ✿ **رباعی** دل خون‌شد وشرط جانگذاری اینست در مذهب ما کمینه‌بازی این‌است ✿ با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت شاید که‌اگر بنده‌نوازی‌اینست ✿ راقم حروف گوید که چون خامهٔ دو زبان حدسخن بذکرچنگیزخانیان‌رسانیده درخوراستطاعت‌حکایات غرایب آیات سلاطین‌مبین گردانیدوقت آنشد که عنان بیان بصوب‌مجلد ثالث که مصدراست‌بذکرخانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان ازمنه مکرمت پرتواندیشد بر ذکرحالات چنگیزخانیان تابد لاجرم طبع‌دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این‌مجلدرا باظهار محامد الهی می‌آراید وبیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت آصف جاهی ثبت مینماید **نظم** بحمدالله که‌از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبامجلد ✿ مشید شد چو برج آسمانی اساس قصرثانی زین‌مبانی ✿ چوصورتخانه مانی منقش شداز فیض قلم این قصر دلکش ✿ بود هر بیت او چون بیت معمور بصفحش جمع گشته مشك وکافور ✿ سطورش‌هریکی‌چون‌نخل‌پرگل بهم‌آمیخته‌نسرین‌وسنبل ✿ حکایاتش‌زعیب کذب مأمون روایاتش بصحت گشته مقرون ✿ حروف نثر او چونعقد پروین عقود نظم او چون خط مشکین اگر چه وصف او از حد برونست ✿ قلم از هرچه‌اندیشد فزونست باوصافش مدان زین نکته‌احسن ✿ که گردیده‌است عنوانش مزین بنام نامی‌آصف پناهی ✿ عطارد حشمتی خورشیدجاهی کواکب‌موکبی‌گردون جنابی ✿ سپهر مکرمت را آفتابی بصورت اهل معنی را حبیبی ✿ بسیرت دردمندان راطبیبی زعدلش‌گشته اقلیم چهارم ✿ مزین چون‌فلك ازنور انجم کفش چندان زر و گوهر فشانده ✿ که‌کس راآرزو در دل نمانده دلش پرنور از انوار بینش ✿ زبانش مظهرآثار دانش ضمیرش ازفروغ فضل روشن ✿ جهان‌از رشح کلك اوست گلشن بگاه بزم ابر درفشانست ✿ بوقت‌رزم چونشیر ژیانست زفیض‌خامه‌اش خرم‌جهانی ✿

سنانش اژدهای جان‌ستانی از آن‌جان محبانش فرح‌ناك ✿ وزین جسم عدو افتاده برخاك بود قدرش فزون ازهرچه گویم ✿ نمیدانم دلادیگرچه گویم افاضل پرورا آصف پناها ✿ ملاذا سرورا امیدگاها چگویم شکر این کزاهتمامت ✿ بلطف خاص‌واز انعام‌عامت میسر شدمرا این کامرانی ✿ کزین‌اوراق‌اجزاجلد ثانی مرتب‌شدبسان‌عقد گوهر ✿ لباس اختتام افکند دربر بنزد عقل بود این‌کار دشوار ✿ ولی چونفیض فضلت شد مددکار سخن رانی قلم راگشت‌آسان ✿ رسانید این مجلد را بپایان کنون ای مهر اوج کامکاری ✿ چنانخواهم که همت برگماری که گرددجلدثالث هم مبین ✿ بالفاظ فرح افزامزین بیمن همتت یابد تمامی ✿ بنام نامیت گردد گرامی الهی باز کلك اهل انشا ✿ شود زینت فزااوراق اجزا بنام سرور آصف‌خصایل✿ مشرف باد عنوانرسایل زعدل او جهان پیوسته آباد ✿ زبذلش اهل عالم گشته دلشاد کفش باد ابسان ابر نیسان ✿ بر اصحاب فضایل گوهر افشان

ظلال دولتش پاینده بادا فلك پیوسته اورابنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب‌السیر

فهرست اسماء الرجال واماکن وکتب وقبایل

جلد دوم کتاب حبیب السیر (۱)

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر وبلافاصله باشتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است ، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد - جدولی ترتیب داده وبپایان این فهرست افزوده‌ایم تاخوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح وفهرست را منطبق برمتن فرمایند . م - دبیر سیاقی

ا

۱- درچاپ تهران: قدوری .

۱- درچاپ تهران ، الضبی

۱- ظ. ابوسعد.

۱ - درچاپ تهران : غیاث : ابو منصور بن مقیم .

۱ - درچاپ تهران : ابو مشمدا اسدی ؛
۲ - درچاپ تهران ؛ فیروز خسرو .

ب

(١) هلال ؟

ث

چ

ح

(۱) شاید : حصن کیفا .

(۱) ظ : ابوسعد .

ذ

ز

س

(۱) درمتن کتاب یکی مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی وجای دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی آمده است

ش

(۱) درچاپ تهران : نخعى

ص

ض

(۱) درچاپ تهران : الارمی ؟

غ

ک

(١) درچاپ تهران كيتل.

---

۱ - درچاپ تهران: محمدبن احمد.

و

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.

استدراک

خواهشمند است پیش از مطالعه ، اصلاحات ذیل را بمتن کتاب نقل و نیزاغلاط‌چاپی کتاب را که‌ذیل همین اصلاحات نموده شده است اصلاح فرمائید :

صفحه	سطر	درست	نادرست
٣	١٢	بحرم	بحر
١٠	٢٣	عفیف	عقیق
١٠	٣١	سلیمان	سلمان
١٢	١٦	المؤمیین	المؤمنین
١٢	١٨	رزبن‌جیش	زربن‌حبیش
١٢	٢١	خراجات	اخراجات
١٣	١٣	درمناقب	از مناقب
٢٠	٢٥	خواسته	خاسته
٢٠	٣٠	بدید	پدید
٢٢	١٢	روایت	رواة
٢٢	٢٧	یوقوع	بوقوع
٢٣	٢٠	خواسته	خاسته
٢٦	٦	وروایت	ورأیت
٢٩	٢٣	مروان‌بن	مروان‌بن
٢٩	٢٨	مردان	مروان
٣١	٣	منفرق	متفرق
٣١	٩	سید	سیدا
٣١	١٢	بصحت	بصحبت
٣٢	٢٠	دختر	دختران
٣٣	١٨	پوده	بوده
٣٧	١٩	عبیدالله‌ابن عمرو	عبدالله ابن عمرو
٣٨	٥	عمروعثمان	عمرو بن عثمان
٣٩	٢٨	نجبه	نخبة
٤١	٦	عبدالله بن زیاد	عبید الله ابن زیاد
٤٢	٣٠	وسید	رساند
٤٣	١٦	شمشیرزد	شمشیر
٤٤	٢٤	بکرو بن حمران	بکیر بن حمران
٤٦	١٦	مبهر	مسهر
٤٦	٢٠	الغین	القین
٤٦	٣١	رلاخیر	(لاخیر
٤٧	١٣	دیات	مادیان
٥٣	١٣	آیاب	ایاب
٥٤	٣١	سر	بستر
٥٥	١	برادو زاده	؟
٥٥	٦	بامام	باامام
٥٩	٢	غرقه	غرفه
٥٩	٥	این زیاد	ابن‌زیاد
٦١	١٦	طلحة بن عبدالله	طلحة بن عبیدالله
٦١	٣٠	عبدالله بن	عبدالله بن عمرو بن

صفحه	سطر	درست	نادرست
٦٢	٢٥	ذوالثفتات	ذوالثفنات
٦٤	٢٨	علی بن الحسن	علی بن الحسین
٦٧	١	کو	گو
٦٧	٢٣	فرزوق	فرزدق
٧٣	٧	قرائی	قرائتی
٧٣	٢٥	اما	ما
٧٤	٢٢	قولی	قوتی
٧٥	١٠	فاطمه بنت حسین	فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین
٧٦	١٨	سوسی	موسی
٧٧	١٧	دانگشت	وانگشت
٨٠	١٤	مجلش	مجلس
٨٠	٢٣	سندبن	سندی بن
٨١	٢١	بن اهواز	براهواز
٨٢	٢١	المخالفون	الموافقون
٨٥	٢٥	طبری	طبرسی
٨٥	٣٠	یفرج*	*یفرج
٨٧	٢٤	مرقوم و	مرقوم
٨٩	١١	خورد	خرد
٩١	١١	عنه	عنه فرمود
٩٣	٢٤	آن اگر	اگر آن
٩٤	١٢	الحمدالله	الحمدلله
٩٤	١٨	محمدبن موسی	محمد بن علی بن موسی
٩٤	٢٣	گرامند	کرامند
٩٨	٢٩	اوست	بدرعالی گهراوست
١٠٠	٢٠	منتطر	منتظر
١٠٩	٨	مهزیار	مهریاد
١١٠	١٩	شهرروز	شهرزور
١١٠	٢١	سمساطی	سمیساطی
١١١	١١	المهدی یخرج	المهدی
١١٢	٢١	ماهجه	ماهچه
١١٥	١٢	مروان محمد	مروان بن محمد
١١٥	٢١	گویند	گویند[لذا معاویه را خال المؤمنین خوانند]
١١٥	٢٢	خالی	حالی
١١٦	١٩	بشیر	بشر
١١٦	٢٥	قانتها	قالتها
١١٦	٣٠	الجحمی	الجمحی
١١٧	١	بشیر	بشر
١١٧	٤	تذویر	تزویر
١١٨	١	هبیره	هبیرة
١١٩	١٧	معاویة بن	معاویه
١١٩	١٨	داد واد	دادو
١١٩	٢٥	خلفو	خلفوا
١٢٠	٢	عبدالبجلی	عبدالله البجلی
١٢٠	١٩	عبسی	عنسی
١٢٢	٢٤	سعد	سعید
١٢٣	٤	گرادانید	گردانید
١٢٣	٣٠	همیت	همت
١٢٤	١٣	کزبر	کریزالعبشمی
١٢٥	١٦	عبدالله بن زیاد	عبیدالله بن زیاد
١٢٧	٣١	عبسی	عنسی
١٢٨	٢٩	نگاد	نگاه
١٣٠	١٢	عبدالله بن عمر	عبدالله وعمر

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۳۲	۸	جحمی	جمحی
۱۳۲	۲۳	مرج وراهط	مرج الراهط
۱۳۴	۲۵	قرقیا	قرقیسیاء
۱۳۵	۲	شرجیل	لإشرحبیل
۱۳۵	٤	ناخته	تاخته
۱۳٦	۲	بشر	بشیر
۱۳٦	۲۱	غذر	غدر
۱۳۷	۷	مغرومی	مخزومی
۱٤۰	۱	اشباع	اشیاع
۱٤۲	۱	کسل	کسل
۱٤۲	۳۰	شرجیل	شرحبیل
۱٤۳	۲٥	کاهن	کاهل
۱٤۳	٦	مصر	مضر
۱٤۳	۱۹	ابوعمروه	ابوعمرو
۱٤٥	۲٦	الغرونوق	الغرنوق
۱٤٥	۱۹	علم	علمه
۱٤٦	۲٦	یحیی بن سعد	یحیی بن سعید
۱٤۷	۲	سعد	سعید
۱٤۷	۱۹	قرقیاء	قرقیسیاء
۱٤۸	۲۱	جازم	حازم
۱٤۹	۲۸	زمن	زمین
۱٥۳	۲۷	ابی صفوه	ابی صفره
۱٥۳	۲۸	فجاة	فجاءة
۱٥٤	۱۳	پسیدید	پسندید
۱٥۷	۳۱	مرالرود	مروالرود
۱٥۸	۹	بثنیه	بثینة
۱٥۸	۱۷	القربه	القریه
۱٥۸	۱۸	قربه	قریه
۱٥۸	۲٥	قیبة	قتیبة
۱٥۸	۲۹	الیسی	اللیثی
۱٥۹	۱	زید	یزید

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱٥۹	۲٤	عینیه	عیینة
۱٦۰	۳۰	) بحمص	بحمص)
۱٦۱	۱٦	شام	شأم
۱٦٤	۲۹	هارب	هشام بن
۱٦۸	٤	جعفر	جعفری
۱٦۸	۲۳	اصبهید	اصبهبد
۱٦۹	٥	ابی جازم	ابی حازم
۱٦۹	۳۰	معطم	مطعم
۱٦۹	۳۱	الحجمی	الجمحی
۱۷۱	۲۸	پسنده	بسنده
۱۷٤	۱۳	عمر	عمرو
۱۷٥	۱۰	سعید بن و	سعید بن عمرو
۱۷٥	۱۹	الهاشمی و	الهاشمی
۱۷٥	۲۰	لمدنی	المدنی
۱۷٦	۹	عبدالله التیمی	عبیدالله التیمی
۱۷٦	۱۱	سماة	سماه
۱۷٦	۱۳	ثرجیل	شرحبیل
۱۷۷	۹	غره	عزه
۱۷۸	٦	برادر	برادر و برادر
۱۷۹	٤ و ۱۹	سته	ستة
۱۷۹	٥	القیشری	القشیری
۱۸۱	٥	صب	سب
۱۸۱	۸	آب گرداب	آب کروآب
۱۸۱	۱۰	سعد	سعید
۱۸۳	۱٦	الیتمی	التیمی
۱۸۳	۱۹	نژاد	قراء
۱۸٤	۲۱	باتقاق	باتفاق
۱۸٤	۲۲	گرامند	کرامند
۱۸٥	۳۲	حلبنا	صلبنا

صفحه	سطر	درست	نادرست
١٨٨	٢٠	یزیدبن	یزیدبن ولیدبن
١٨٩	١٠	افراز	افزار
١٨٩	١٣	ولید	یزید
١٨٩	٢٤	اسار	اساوت
١٩٠	١٢	جعفر بن	جعفر
١٩٠	١٩	عبدالمجید	عبدالحمید
١٩١	١٧	قرقیسا	قرقیسیاء
١٩١	١٩	اعل	اهل
١٩١	٢٩	زید	یزید
١٩٣	٤	حسین	حسن
١٩٥	١١	مأثر	مؤثر
١٩٥	٢٦	مخفه	محفه
١٩٦	٢٣	هثیم	هیثم
١٩٦	٣٠	هثیم	هیثم
١٩٨	١٩	افراختو	افراخت
١٩٨	٢٠	هم	و هم
١٩٩	١٠	الثع	الثغ
١٩٩	١١	سمعنانی	سمعانی
١٩٩	١٥	عمر بن عبید	عمرو بن عبید
٢٠٢	٢٧	اقوت	اقرب
٢٠٤	١٢	شبه	شبهه
٢٠٩	٣	ابومنصور	ابـو جعفر منصور
٢٠٩	٢٦	هثیم	هیثم
٢١٠	٢٣	ابومسلم	ابوجعفر
٢١١	٢٨	سقات	ثقات
٢١٣	١٨	فزای	فضای
٢١٤	١٢	سته	ستة
٢١٦	١	سیماء	سیما
٢١٦	٩	واسطه	واسط
٢١٦	١٧	یزیدین	یزیدبن
٢١٩	١	ابوخیفه	ابوحنیفه

صفحه	سطر	درست	نادرست
٢١٩	٦	منجم	منجم*
٢١٩	٧	الیوم*	الیوم
٢١٩	٦	جائت و	جائتو
٢١٩	٦	لاید	لابد
٢١٩	٢٢	آلملقت	الملقب
٢٢٠	٧	برایا	؟ برایا
٢٢٠	٢٩	چه	که
٢٢١	١٣	ممین	همین
٢٢٢	٨	باالعربی	بالعربی
٢٢٢	٨	جوزی	ابن جوزی
٢٢٢	٢٠	گرفتند	گرفتند که
٢٢٢	٢١	که اسلام	اسلام
٢٢٤	١٧	الطاهر	الطاهرة
٢٢٤	١٣	قوتش	فوتش
٢٢٥	٧	المقنع	المقفع
٢٢٥	٢٨	المقغع	المقفع
٢٢٦	١١	سعبه	سبمه
٢٢٧	١٣	کردم	کردم
٢٢٧	٢١	اطباع	اتباع
٢٢٩	١٤	ملکیه	ملیکة
٢٢٩	٣٢	الحجمی	الجمحی
٢٣٠	٦	خمیر	حمیر
٢٣٠	٩	موطا	موطأ
٢٣١	شماره سرصفحه بغلط ١٣١ چاپ شده است		
٢٣٤	١٢	تام	نام
٢٣٥	٦	عمار	عمارة
٢٣٦	٢٦	شمول	مشمول
٢٣٧	٢٩	عیسی	عیبی
٢٣٨	١٠	گرام	کرام
٢٣٨	١٢	والد	والدة
٢٣٨	٢٣	اما	انا

صفحه	سطر	درست	نادرست
۲۴۳	۱۸	القيمتة	القيمة
۲۴۳	۳حاشيه	هامان	ماهان
۲۴۵	۲۵	فرمو	فرمود
۲۴۷	۲	سهاب	سحاب
۲۴۸	۵	شاهجهان	شاهجان
۲۴۸	۲۶	میکرد و	میکرد در
۲۴۹	۱۷	عذر	غدر
۲۵۰	۱۸	مروان	مرو
۲۵۲	۱۱	لیله	مدینه
۲۵۴	۷	وداشت	و در نظر داشت
۲۵۵	۴	وهت	وهب
۲۵۸	۱۰	لوئی	لؤی
۲۵۹	۱۳	نخست	بخت
۲۶۲	۲۱	برزیر	برزبر
۲۵۶	۱۱	الخوی	النحوی
۲۶۵	۱۰	اسحق	اسحق بن
۲۶۵	۱۸	فاطول	قاطول
۲۶۶	۲۵	عمو	عمر
۲۶۶	۲۵	هثیم	هیثم
۲۶۸	۲۵	ابی‌داود	ابی‌دواد
۲۶۸	۲۶	الملك	عبدالملك
۲۶۸	۳۰	دینیه	دنیه
۲۷۱	۶	نفخات	نفحات
۲۷۲	۱۷و۱۸و۱۹و ۲۲و۲۵	باعز	باغر
۲۷۳	۳و۱۶و ۲۰	الحصیب	الخصیب
۲۷۴	۱۳	الفاریابی	الفارابی
۲۷۴	۲۵	اورادبندار	اورابندار
۲۷۵	۱۳	حضرت	حضرت‌رسول
۲۷۵	۱۵	ببغداد	بسامره
۲۷۶	۶	یتکفل	بتکفل
۲۸۱	۲۳	بسر	بسر به
۲۸۲	۳۱	سورة	سودة
۲۸۳	۱۵	محمد زید	محمدبن‌زید
۲۸۷	۷	عبدالله	عبیدالله
۲۸۷	۲۶	جماء	حماة
۲۸۸	۳	البراز	البزاز
۲۸۸	۱۹	الفضل	ابوالفضل
۲۸۹	۲۳	الطائف	الطائفه
۲۹۲	۲۸	جعفرالطبری	جریرالطبری
۲۹۳	۴	حزیمة	خزیمة
۲۹۳	۲۹	القهانی	القهستانی
۲۹۴	۲۷و۲۹	جر	جسر
۲۹۵	۲	قرقیساء	قرقیسیاء
۲۹۵	۵	مقبله	مقله
۲۹۶	۱۲	ابراهیم	ابوابراهیم
۲۹۶	۱۹	بعقوب	یعقوب
۲۹۶	۲۹	بلیق	بلیق و
۲۹۸	۲۷و۲۹و ۳۰	یحکم	بجکم
۲۹۸	۲۷	مرداویجة بن زیاد	مرداویج بن زیاد
۲۹۹	۲	این مقله	ابن‌مقله
۲۹۹	۱۱ و۱۲و۲۱و ۲۵و۲۶	یحکم	بجکم
۳۰۰	۱و۴ و ۹ و۱۰و ۲۷	یحکم	بجکم
۳۰۰	۲۹	آخشید	اخشید
۳۰۱	۲۰	ابوالفرج‌بن محمد	ابوالفرج محمدبن‌علی
۳۰۲	۲۱	اسروشه	اسروشنه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۳۰۲	۲۱	شافعی	یافعی
۳۰۲	۲۷ و ۳۰	متکفی	مستکفی
۳۰۲	۳۰	مغزالدوله	معزالدوله
۳۰۳	۱۲	الهیثم	الهیثم
۳۰۳	۲٦	بلادساعون	بلاساغون
۳۰٤	۲۹	فوشیخی	فوشنجی
۳۰۵	۷	شبه	شبهه
۳۰۵	۸	احمد	ابواحمد
۳۰۵	۱۳	ابواحمد	احمد
۳۰۷	۳	فناخسرو	فیروزخسرو
۳۰۸	۲٦	الراضی	الرضی
۳۰۹	٦	تخاری	بخاری
۳۰۹	۱۱	صارتیه	؟
۳۱۰	۸	قدری	قدوری
۳۱۱	٤	کالنجار	کالیجار
۳۱۱	۲۳	نیال	ینال
۳۱۲	۲	نیال	ینال
۳۱۲	۲٦	ابواحمد	احمد
۳۱٤	۸	بدالخلافه	بدارالخلافة
۳۱٤	۲۳	جدث	حدث
۳۱۵	۸	بکاه	بگاه
۳۱۵	۱۳	بعدالشداد	بعدالشدة
۳۲۵	۱۳	التنواخی	التنوخی
۳۱٦	۹	عیدالدوله	عمیدالدوله بن
۳۱۷	۲۰	ظاهر	طاهر
۳۱۷	۲۳	سیف‌الدین	سیف‌الدوله
۳۱۷	۲۵	سرکور	؟
۳۱۸	۱۳	مدینه	مقبره
۳۱۸		طراز زینی	طراد زینبی
۳۱۸	۲۱	زینی	زینبی
۳۱۹	٦	صحیح	تصحیح
۳۲۰	٦	نامعدودی	بامعدودی
۳۲۰	٦	دبین	دبیس
۳۲۰	۱۱	یحکم	بجکم
۳۲۰	۱۲	محمد شاه بن	محمد بن
۳۲۱	۲	زینی	زینبی
۳۲۱	۲۱	محمود	محمد
۳۲۳	٦	زرین	زربن
۳۲۵	۹	محی	محیی
۳۲٦	۳ و ۱۰ و ۱٤ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۰ و ۲٤ و ۲۸	قیمار	قیماز
۳۲۸	۷	تمغا	تمفا
۳۲۹	۱۹	باشیخ	نام شیخ
۳۲۹	۲٤	خورد	خرد
۳۳۰	۲۱	شیخ شاکرو	شاگرد شیخ
۳۳۱	۲۱	محصل	محصل و
۳۳۲	۲	لابن وجن	لابن رضی
۳۳۳	۲٦	الفاقد	الناقد
۳۳٤	۵	الجرزی	الجزوی
۳۳۵	۱۷	الطاهر	الظاهر
۳۳۹		یعقوبه	یعقوبیه
۳٤۸	۱۷	خراسان	خراسان امیر
۳۵۰	۲۵	طاهر بن	طاهر بن محمد
۳۵۱	۱۳	باتو	بانو
۳۵۱	۲۸	اسفرار	اسفزار
۳۵۸	۸	حمویه	حمویه او
۳٦۰	۱۱	آمون	آموی
۳٦۳	۲۹	مستون	بیستون
۳٦٦	۱۸	باستقلال	باستقبال
۳۸٦	۲۹	ازمشاهده	مشاهده
۳٦۷	٤	عزنین	غزنین

صفحه	سطر	درست	نادرست
۳۶۷	۱۰	جرجان	جرجانيه
۳۶۷	۱۴	بصربصر	بصرصر
۳۶۸	۱۶	خوائى	خوانى
۳۷۰	۷	نيالتكين	ينالتكين
۳۷۰	۲۲	ثلث	خمس
۳۷۳	۱۹	دختر	دخترى
۳۷۴	۱۶	رفاع	رفاه
۳۷۵	۲۰	امجد	احمد
۳۷۷	۲۱و۱۷	سياسى	سباشى
۳۷۹	۲۶	امين الدوله	يمين الدوله
۳۸۰	۱۴ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵	نيالتكين	ينالتكين
۳۸۱	۲۸	سيصد	سيصد و
۳۸۲	۱۹	تفيسه	نفيسه
۳۸۲	۳۲	غزئين	غزنين
۳۸۴	۲۹	عين الدوله	يمين الدوله
۳۸۸	۲۴	يكشت	يكست
۳۹۰	۹ و ۱۴ و ۱۹	تكياباد	تكيناباد
۳۹۱	۹	حمدونى	حمدوى
۳۹۲	۲و۷	حمدونى	حمدوى
۳۹۲	۱۰و۱۸و۲۱	توژتكين	بوزتكين
۳۹۲	۱۶	ژبان	زمان
۳۹۲	۶	فى	فى صناعة
۳۹۳	۲۵	احمد	احمد بن حسن
۳۹۵	۱	احمد	احمد بن حسن
۳۹۶	۱۷	چفربيك	چفرى بيك
۳۹۲	۹	عبدالحميد	عبدالحميد بن
۴۰۰	۲۵	مجلس	محبس
۴۰۱	۱۷و۱۸و۲۰	گاوپاره	گاوباره
۴۰۱	۲۷	وهودان	وهسودان
۴۰۲	۱۸و۱۹و۲۰و۲۳ و ۲۷و۳۱	گاوپاره	گاوباره
۴۰۲	۲۳	بنزدجرد	بيزدجرد
۴۰۳	۲و۱۲	گاوپاره	گاوباره
۴۰۳	۹و۱۴	بادوستان	بادوسبان
۴۰۴	۷	برند	ورند
۴۰۴	۱۸	بعيلام	بگيلان
۴۰۴	۲۶و۳۰	بادوستان	بادوسبان
۴۰۴	۲۸	گاوپاره	گاوباره
۴۰۵	۵و۱۱	گاوپاره	گاوباره
۴۰۵	۷و۹و۱۱و۱۳	بادوستان	بادوسبان
۴۰۶	۵	هبيرة	هبيرة
۴۰۶	۲۶	كلانه	كلاته
۴۰۶	۲۸و۳۰	بادوستان	بادوسبان
۴۰۷	۶	القاسم	ابوالقاسم
۴۰۷	۲۳	طبرستاق	طبرستان
۴۰۸	۶و۸و۹و۱۲و ۱۶	بادوستان	بادوسبان
۴۰۹	۱	اميت	امت
۴۰۹	۲۱	فومش	قومس
۴۰۹	۲۶	بيگناه	بيك ناگاه
۴۱۰	۱۶	بجالوس	بچالوس
۴۱۱	۷و۱۰	بادوستان	بادوسبان
۴۱۱	۷	قارون	قارن
۴۱۱	۲۶	شيروين	شروين
۴۱۲	۱	بنداژ	بندار
۴۱۲	۵	هرضندان	هروسندان
۴۱۲	۲۰	چسان	چستان
۴۱۳	۲۹	وهودان	وهسودان
۴۱۴	۲۷	كالى	كاكى
۴۱۶	۱۴و۱۸	گاوپاره	گاوباره

صفحه	سطر	درست	نادرست
٤١٧	١٠	دخت	دخت تاج
٤١٧	١٥	وبازباو	وازباو
٤١٧	٢٥	دومان	مردان
٤١٧	٢٦	شیروین	شروین
٤١٨	٦و٧	شیروین	شروین
٤١٩	٨	مروان	مردان
٤١٩	٩	کردکرد	کرد
٤٢٢	١٨	الحسین	ابوالحسین
٤٢٢	٢٩	بچنگ	بجنگ
٤٢٢	٢٧	اسار	؟
٤٢٣	٢	کرخ	کرج
٤٢٣	١٠	باوی	بروی
٤٢٣	٣١	فرستاد	فرستادند
٤٢٤	٢٣	محموم	مهموم
٤٢٢	٢٧	بات	باب
٤٢٥	١٦	اهتراز	اهتزاز
٤٢٥	٢٥	گسته	کشته
٤٢٦	٢٠	فدکا	ندکا
٤٢٦	٢١	العباس	ابوالعباس
٤٢٧	٣٠	هلال	بلال
٤٣١	١٩	شیرذین	شیرذیل
٤٣٢	١	کالنجار	کالیجار
٣٣٤	٢٩	عرب	عجم
٤٣٦	١٥و١٩ و٢١و٢٤	کالنجار	کالیجار
٤٣٧	٥	خسروبن فیروز	خسروفیروز
٤٣٧	٥و١٢و١٤و٢٣	کالنجار	کالیجار
٤٣٧	١٨	بولاد	فولاد
٤٣٧	٢٠	شبانگاه	شبانکاره
٤٣٨	١٥	ابوالعلا	ابوالعلاء و
٤٣٨	٢٧و٢٩و٣١	بلال	هلال

صفحه	سطر	درست	نادرست
٤٣٩	١٠و١١	فخرالدوله	فخرالملك
٤٣٩	١١	مابچه	ماهچه
٤٣٩	٣٠	کیکاوس بن	کیکاوس بن اسکندر بن
٤٤٠	٢١	حسین	حسن
٤٤٢	٦و١٢	حناشك	جناسك
٤٤٢	١٤	کنبدی	کنبدی
٤٤٤	٩	عراف	عراق
٤٤٢	٢٢	باستو	باستوا
٤٤٦	١٨	طبرستان	طیران
٤٤٧	٧	حمدونی	حمدوی
٤٤٧	٢ حاشیه	حسن	حسین
٤٥٠	٢٤	عیوان	عیون
٤٥٢	١	اخشید	اخشیدی
٤٥٢	١٨	خام	خادم
٤٥٣	١٩	دولت	دولت او
٤٥٣	٢٢و٣١	عزیر	عزیز
٤٥٤	٥	ابوالفراج	ابوالفرج
٤٥٤	٢١	کوچه	کوچه و
٤٥٥	٣٠	نرسید	نرسد
٤٥٥	٢٨	فتل	قتل
٤٥٧	٢٦	شاهنشاه بن	شاهنشاه
٤٦١	٢٨	کم	کم
٤٦١	٢٩	چقربیك	چغری بیك
٤٦٣	١	قصم	قسم
٤٤٣	٥	الفا ؛	الفاز
٤٦٥	٢٥	بشمها	بتسمه ها
٤٦٧	٦	لامیر	لامبسر
٤٦٧	٣	اسفرادی	اسفزاری

صفحه	سطر	درست	نادرست
٤٦٨	١٤	اسمعیلیله	اسمعیلیه
٤٦٩	١٩	محمد	احمد
٤٦٩	٢٩	امر بن	آمر بن
٤٧١	٦	کردبارود	کردبارو
٤٧١	٢٥	بآب	باب
٤٧١	٣٠	فتق	فسق
٤٧٢	٥	لامیر	لامبسر
٤٧٣	٢٠	لامیر	لامبسر
٤٧٣	٢٧	الدین	الدین محمد بن
٤٧٨	١٥	لامیر	لامبسر
٤٧٩	٢١ و ٢٢	وقاق	دقاق
٤٧٩	٢٤	سیاشی	سباشی
٤٨٠	٨	اوانی	ادانی
٤٨٠	١٣	(١) واضح باد	(١)
٤٨٢	٢٧	ساد	نسا
٤٨٣	٢ و ٤ و ١٤ و ١٦ و ١٨ و ٢٣ و ٢٦ و ٢٨ و ٣٠	سیاش	سباش
٤٨٣	١٤	نهیب	نهب
٤٨٣	٢١	او	از
٤٨٤	٢	سیاش	سباشی
٤٨٤	٢٢	دیدانقان	دندانقان
٤٨٥	٢٣ و ٣٠	نیال	ینال
٤٨٦	١٠	و بس	ویس
٤٨٧	٢٦	اوفانوس	ارمانوس
٤٨٨	١٢ و ٢٤ و ٣١	ازمانوس	ارمانوس
٤٨٩	٤	ازمانوس	ارمانوس
٤٨٩	١٦	براه وطی ؟	

صفحه	سطر	درست	نادرست
٤٩١	٥	قلمیش	قتلمش
٤٩١	٦	بنوشکبن	بنوشتکین
٤٩٢	١٦	طغماج	طمغاج
٤٩٢	٢٠	موصع	موضع
٤٩٣	١٢	قیلمش	قتلمش
٤٩٣	١٣	طغماج	طمغاج
٤٩٣	٢١	آنچه جهة	ازچه جهت
٤٩٤	٢١	ابوسعد	بوسعد
٤٩٤	٢٢	پیش	بیش
٤٩٥	١٥	ارسلام	ارسلان
٤٩٥	٩	چغر بیك	چغری بیك
٤٩٨	٣١	المر	العمر
٤٩٨	٣٢	الدین	لدین
٥٠١	١٨	خاتو	خاتون
٥٠٥	٣١	آذر	آزر
٥٠٦	٢٠	قضاء	فضاء
٥٠٧	١٩	کورخان	گورخان
٥٠٩	١٢ و ١٤ و ٢٣	کورحان	گورخان
٥١٢	٢٨	امثال	مثال
٥١٥	٣١	خینیاگر	خنیاگر
٥١٥	٣٢	بمعین الدین	بنصیر الدین
٥١٦	٤	بترود	بتردد
٥١٦	٦	شئس	شمس
٥١٦	١٩	شئیدی	شنیدی
٥١٧	١٦	بگندرم	؟
٥١٨	٢	ذهی	زهی
٥١٨	١٢	بحرکان	بحروکان
٥١٩	٥ و ٧ و ١٢	آتسز	اتسز
٥١٩	٥	توشتکین	نوشتکین
٥١٩	١٤	نصقی	نسفی
٥١٩	٢١	سوزنی را	سوزنی

صفحه	سطر	درست	نادرست
۵۱۹	۲۱	چهار	چار
۵۱۹	۲۳	بسر کر	؟
۵۲۰	۱۸	آتیگ	آتیك
۵۲۱	۲۰	طفول بن ملکشاه	طغرل بن محمدبن ملکشاه
۵۲۱	۲۸	وجا	رجا
۵۲۲	۶	دواد	داود
۵۲۲	۲۷	تابك	اتابك
۵۲۳	۷	محمد ملکشاه	محمد و ملکشاه
۵۲۳	۲۱	استصوب	استصواب
۵۲۴	۸	استوسولی	استولی
۵۲۴	۳۲	عذر	غدر
۵۲۴	۳۲	وز	وزیر
۵۲۵	۱ و ۵ و ۷ و ۱۲	قراسنقر	آق‌سنقر
۵۲۵	۳	محمدخان	محمد خازن
۵۲۵	۱۴	عزت‌الملك	عزت‌عزالملك
۵۲۵	۲۲	انوشیروان	انوشروان
۵۲۵	۳۱	نفسة	نفثة
۵۲۶	۴	انوشیروان	انوشروان
۵۲۹	۲۴	کردبازو	گردبازو
۵۲۹	۱۵	معشرالدین	معزالدین
۵۳۰	۲۵	انجاز	ابخاز
۵۳۱	۱۹	الدین	دین
۵۳۲	۳	انجاز	ابخاز
۵۳۳	۱۵	نفاذ	نقاد
۵۳۳	۱۶	بهعد	بعهد
۵۳۳	۲۳	کنج	گنج
۵۳۵	۱۹ و ۲۰	طغماج	طمغاج
۵۳۶	۸	کشن	کشن
۵۳۶	۸	کرد	گرد
۵۴۰	۱	انجاز	ابخاز
۵۴۰	۱۵	منیك برنی	مینکبرنی
۵۴۰	۱۹	کیقباد	کیخسرو
۵۴۱	۳	استقاتت	استقامت
۵۴۲	۱۴	ولیهته	سیب
۵۴۳	۱۰	محمد	محمود
۵۴۳	۱۹	نوری	بوری
۵۴۴	۱۵	عضدالدونه	عضدالدوله
۵۴۴	۲۰	مظهر	مطهر
۵۴۴	۲۸	بواسطه	بواسط
۵۴۵	۲۷ و ۳۰	هشیم	هیثم
۵۴۸	۱	ناصرالدوله	حمدان بن ناصرالدوله
۵۴۹	۵ و ۶	مبتبنی	متنبی
۵۴۹	۱۲ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۰	تنش	تتش
۵۵۰	۸	تنش	تتش
۵۵۳	۱	تنش	تتش
۵۵۶	۱۰	المنصور	المنصور ـ عمادالدین
۵۵۶	۱۸	کتات	کتاب
۵۵۷	۵ و ۹ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۸	ایلدکز	ایلاکز
۵۵۷	۱۶	برسر بکاولان	؟
۵۵۹	۱ حاشیه	الانکار	الافکار
۵۶۰	۱۱	منصوب	منسوب
۵۶۰	۱۸	گرام	گرامی
۵۶۰	۲۹	هژبری	هزبری
۵۶۱	۱۳	خواوزمشاه	خوارزمشاه
۵۶۳	۴	آباد	آبا و

صفحه	سطر	درست	نادرست
۵۶۳	۲۲	سیورغاش	سیورغامیشی
۵۶۳	۳۰	شرف	مشرف
۵۶۵	۲۱	جنسیات	حبسیات
۵۶۵	۲۲	اضافت	اضافت
۵۶۶	۱۸	صاحل	ساحل
۵۶۹	۱۶	محمدبن عبدالله	محمدبن عبدالرحمن
۵۷۲	۲۰	کرام	کرام
۵۸۳	۵حاشیه	عبدالله	عبدالله را
۵۸۳	۱۰حاشیه	اوریس	ادریس
۵۸۳	۹حاشیه	برشیه	برشید
۵۸۴	۸	برادرش	برادرش را
۵۸۴	۲۸	به پیوسته	نه پیوسته
۵۸۶	۲۴	کشید	کشد
۵۸۷	۵	ایوب	یوسف
۵۸۸	۱۰	بسببی	؟
۵۹۰	۱	حاکم آنجا	حاکم
۵۹۲	۸	بسمیاط	بسمیساط
۵۹۲	۱۸	انی	اتی
۵۹۲	۱۹	بالصدق*	*بالصدق
۵۹۲	۱۹	بختر	یخبر
۵۹۲	۲۶	بختری	بحتری
۵۹۳	۷	المخرعة	المخترعة
۵۹۳	۱۸	خلات	اخلاط
۵۹۳	۲۶	خلاط	اخلاط
۵۹۴	۶	خلاط	اخلاط
۵۹۴	۲۳	اوانی	ادانی
۵۹۷	۴	شقیف	شقیق
۵۹۷	۲۰	ترکمانی	ترکمان
۵۹۸	۱۷	عمر	عمرو
۵۹۹	۱۳	عبدالله بن	(۱)
۵۹۹	۱۷	برادرش	پسرش
۵۹۹	۴حاشیه	باز	از
۵۹۹	۴حاشیه	عباس	عباسی
۶۰۰	۲۶	ظاهر	طاهر
۶۰۳	۱	قبور	قبورآل
۶۰۳	۲۰	بودم	بدم
۶۰۴	۲۱	غضب	غـب
۶۰۷	۱۴	اسفرار	اسفزار
۶۰۷	۱۷	کوه	کوه یا
۶۰۸	۲۱	کاژر	کازر
۶۱۰	۱۰	محمود	محمد
۶۱۳	شمارهٔ سر صفحه ۳۱۳ است اصلاح شود		
۶۱۳	۸	ایبك	آیبك
۶۱۳	۱۶	منبلس	ملبوس
۶۱۹	۱۲	المطمنة	المطمئنة
۶۲۲	۱۶	بحبس	؟
۶۲۳	۶	بلین	بلبن
۶۲۴	۲۶	جنیدی	جندی
۶۲۴	۲۷	بانسی	بهانسی
۶۲۴	۳۲	کنك	گنگ
۶۲۵	۷	کهیل	کهتل
۶۲۵	۲۳	بلین	بلبن
۶۲۶	۲۴	عذر	غدر
۶۲۸	۱۲	نصرت‌الدین	نصرت الدین بن
۶۲۸	۲۹و۳۲و۳۳	نیالتکین	ینالتکین
۶۲۸	۳۰	محمود	محمد
۶۲۸	۳۱	اسفرار	اسفزار

(۱) درچاپ تهران : عبدالله وبنی

صفحه	سطر	درست	نادرست
٦٢٩	٣حاشیه	مؤلف	مؤلف برهان
٦٢٩	٥حاشیه	پادهی	پادشاهی
٦٢٩	٦حاشیه	بسز	اتسز
٦٣٠	٢١	کرك آشتی	کرگ آشتیی
٦٣٠	٢٦	در صنایع الشعر	فی دقائق الشعر
٦٣١	١٢	فراختای	قراختای
٦٣١	٢٩	کرد	گرد
٦٣٢	٤	هوبوش	آهوبوش
٦٣٢	٢١	و برجود	و بروجود
٦٣٢	١٥	اتسنر	اتسز
٦٣٣	٩	بشادباخ	بشادیاخ
٦٣٣	١٠	تحف در ارسال	در ارسال تحف
٦٣١	٢١	ارسلان	ایل ارسلان
٦٣٤	٧	فراختای	قراختای
٦٣٤	٢٩	بشادباخ	بشادیاخ
٦٣٦	٣	مملخت	مملکت
٦٣٦	٨و١٦و١٧و		
	٢٤و٢٨	شادباخ	شادیاخ
٦٣٧	٣	شادباخ	شادیاخ
٦٣٨	٢٣	ناصرالدین	الناصر لدین الله
٦٣٩	١٣	ناصرالدین و	ناصرالدین
٦٣٩	١٣	ولد	ولد خود
٦٤٠	١٨	شادباخ	شادیاخ
٦٤٠	٢٥	اقچه	آقچه
٦٤٢	١حاشیه	تاریخ	نتایج
٦٤٤	١	مجان	بادمجان

صفحه	سطر	درست	نادرست
٦٤٤	٥	کورخان	گورخان
٦٤٤	٢٢و ٢٣و		
	٢٧و٢٩	انزاز	اترار
٦٤٥	١٠و١٢و١٤و		
	١٦	کورخان	گورخان
٦٤٦	٢٨	بقعبهٔ	بعقبهٔ
٦٤٧	٢٩	ابوخلیفه	ابوحنیفه
٦٤٨	٢٤	بانزار	باترار
٦٤٩	١٩	قنعلیان	قنغلیان
٦٥١	٢٤	سونتای	سوبتای
٦٥١	٢٤	جهته	جبه
٦٥١	٢٧	وژ	دژ
٦٥١	٢٩	جته	جبه
٦٥٢	٢٠	نظام‌الملك علی بن مسعود ابهری	نظام‌الملك سعد الدین مسعود بن علی ابهری
٦٥٣	١٩	خودبرویان	خوبرویان
٦٥٧	١٠	شادباخ	شادیاخ
٦٥٧	١٨	آشیانش راکعبه	کعبه
٦٦١	٧	تاختید	تاختند
٦٦١	١٠	اشجق	النجق
٦٦١	٢٢	سلماسی	سلماس
٦٦٢	١٥	قیچاق	قبچاق
٦٦٤	٤	صورت	سورت
٦٦٤	١١	وکال	؟
٦٦٤	٢٠	بشمابهٔ	بمثابهٔ
٦٦٤	٢٢	راه	رآه

صفحه سطر درست نادرست

۶۷۰ ستون۲ تمام‌سطره حذف‌شود

۶۷۰ ستون۲ بعداز سطر۲۲ اضافه‌شود :

ابن رضی - ۲۳۲

۶۷۱ آخر ستون۲ اضافه شود :

ابو احمدابدال چشتی حسینی

(خواجه) - ۳۰۵ ، ۳۱۲

۶۷۳ ستون۱ سطر۱۸ الملکی المکی

۶۷۴ ستون‌یك بعدازسطر۲۷ اضافه شود :

ابوالحسن فخرالدین بن‌شیخ‌الاسلام

احمد - ۳۲۳

۶۷۸ ستون۱ سطر۱۲ الطائف الطائفه

۶۷۸ ستون ۲ سطر ۱۴ زینی زینبی

۶۷۹ ستون۲ سطر۲۷ المستجد المستنجد

۶۸۶ ستون۲ سطر۳۰ البکری البکری،

امام فخر رازی

۶۸۷ ستون۲ بعد ازسطر۱۳ اضافه‌شود:

ابو علی فضیل بن عیاض - ۲۴۳

۶۸۸ ستون۱ سطر ۳۱ سورة سودة

۶۹۱ ستون۲ سطرآخر حذف شود

۶۹۲ ستون۱ سطر۲۷ احمدفضل احمد

بن فضل

۷۰۲ ستون۲ بعدازسطر۲۷ اضافه‌شود :

امام فخر رازی - ۳۳۱

۷۰۴ ستون۲ سطر۲۸ انوشیروان انوشروان

صفحه سطر درست نادرست

۷۰۸ ستون ۲ تمام سطر ۲۳ و پاورقی

آن حذف شود

۷۱۵ ستون۲ سطر۲۸ جرج جرح

۷۱۷ ستون۲ سطرآخر الطائف الطأئفه

۷۳۰ » ۲ سطر ۷ دیلمیان دیلمان

۷۳۳ » ۱ سطر۲۵ و

۲۷ رکن‌الدین رکن‌الدین

۷۳۵ ستون۲ سطر ۱۳ اضافه‌شود ۵۶۱

۷۴۲ » ۲ سطر ۱۱ الطائف الطائفه

۷۴۴ » ۲ در سطرآخر علامت گذارده

و در حاشیه اضافه شود : در چاپ

تهران : شرح ذخیره .

۷۶۲ ستون۱ سطر۲۴ عروة عروة

۷۷۲ ستون۱ بعدازسطر۱۹ اضافه شود :

فخرالدین بن شیخ‌الاسلام احمد ،

ابوالحسن - ۳۲۳

۷۷۳ ستون۲ سطر۲۸ فوشنخ فوشنج

۷۷۷ ستون۱ سطر۲۱ الطائف الطائفه

۷۹۹ ستون۱ سطر۱۸ ملخض ملخص

۷۹۹ » ۲ سطر۱۱ الدوین الدین

۸۰۰ » ۱ سطر۲ مسنا منا

۸۰۱ » ۲ سطر ۲۸ مؤطاء موطأ

۸۰۳ » ۲ سطر۱۵ ناصرو

الدوله ناصرالدوله

فهرست مطالب جلد دوم کتاب حبیب السیر

جزء دوم از مجلد ثانى

جزء چهارم از مجلد دوم

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر

چـاپخانه حیدری تهران
تلفن ۳ ۸۹۵۲